باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت:	۱۲۲۲۹
رده‌بندی دیویی:	۱۳۲۶ ت ۴۸۲ الف ۲۹۷/۹۵
سرشناسه:	استرآبادی، سلطان محمد بن حسن ـ ۹۵۲ ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	تحفة المجالس
کاتب:	مصطفی اصفهانی — تاریخ کتابت: ۱۳۲۵ ق
محل نشر:	تهران — ناشر: کارخانه سید مرتضی — تاریخ نشر: ۱۳۲۶ ق
صفحه شمار:	۳۱۵ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۳۴ x ۲۱ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات:	دانشگاه علوم اسلامی رضوی — تاریخ ثبت: مهر ۱۳۸۱
یادداشتها:	۱. عنوان دیگر: تحفة المجالس من معجزات الائمه الاطهار
موضوع(ها):	۱. چهارده معصوم ـ معجزات ۲. چهارده معصوم ـ سرگذشتنامه
شناسه(های) افزوده:	الف. اصفهانی، مصطفی، کاتب. ب. دانشگاه علوم اسلامی رضوی، اهداکننده. ج. عنوان.
فهرستنگار:	[illegible] — تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸

کبرترابی

٣

٣٠٧
١٦ رجب ٨٦

١٨٨٩
١ رجب ٨٦

١٥٤٢
٢٧ رجب ٨٧

٢٣٣
٢٠ ربیع ١/ ١٣٨٨

٥٣٥
٧ شعبان/ ١٣٩٠

٦٩٤
٢٤ شعبان/ ١٣٩١

...ان قدس مشهد
٢٥٧٢٥...
٨١

۷۴/۱۲

۲۹۷۱۹۸
۶۴۸۷ س
۱۲۷۸ س

۳۴۳۵۲

... وجود و احسان کتاب
مستطاب تحفة المجالس که محتوی بر
معجزات و خوارق عادات سید کائنات
و حل الشکل
و ...

و ائمه
طاهرین سلام الله علیهم
اجمعین است در زمان دولت ابد مدت خداوند
تاج بخش شهریار ما وطن غیاث الاسلام و المسلمین
فخر ... زمان ... پادشاه سلاطین معدلت آئین
ملک الملوک اعظم فرمانگذار افخم
السلطان بن السلطان
السلطان

و الخاقان
بن الخاقان
بن الخاقان السلطان محمد علی
شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه در
دار الخلافه طهران بزیور طبع آراسته گردید

کتابخانه مدرسه میرزا جعفر
اسم کتاب تحفة المجالس
مصنف
مؤلف سلطان محمد بن تاج
تاریخ چاپ یا تحریر کتاب ۱۳۲۶
شماره عمومی ۴۸۹ شماره خصوصی ۶
واقف شیخ علی منشی تاریخ وقف ۱۳۷۴
جزء کتب اخبار
این کتاب بانضمام ... جلد دیگر از کتب ...
شروطات ...
تاسیس کتابخانه ۱۳۷۰
۲۱×۲۴
کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۲۵۷۲۵۵
تاریخ مهر ۸۱

وهذا کتاب تحفة المجالس للفاضل العالم الفاضل ابن تاج الدین حسن سلطان محمد رحمة الله وبرکاته علیه

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

نیکوترین ثنائی که قدوسیان ملاء اعلی ومقربان بارگاه دین بزبان فصاحت مشحون وبیان بلاغت مضمون بآن متکلم گردند حمد
حضرت واجب الوجودیست که بانواع ظاهره وباطن بندگان خود را مستغرق گردانیده وزیباترین مقالی که حامدان عالم بالا وذاکران کره
غبرا چون عندلیبان خوش الحان بصد هزار زبان مترنم گردند شکر جناب واحد معبودیست که ابواب فیض وفلاح وفوز ونجاح را
بمفتاح لطف ومهربانی ومقالید عنایت ورحمت نامتناهی بروی سالکان طریق بندگی گشوده وباعظم نعم کار ساز محمد مصطفی وائمه هدی است
سلام الله علیهم اجمعین امت مرحومه را اختصاص داده سرافراز ساخت وبهترین ذکری که ملائکه مقربین وعباد مخلصین بآن مشغول باشند درود بر مهتر
سیدیست که هدایت پناه وشفاعت معتقی باسم مبارک او رقم کردند ومعتقد ثقلین در روز الست بجناب مقدس او کرم گرداند وخوشترین کلام
از بیان بندگان مخلص حضرت بیچون صادر شود تحفه بارگاه اصحاب وعترتیست که هر که دست بحبل المتین محبت وولایت ایشان زد از جمیع آفات
محفوظ ماند وهر که چنگ بعروة الوثقای دوستی ومتابعت ایشان زد از جمیع احوال روز قیامت نجات یافت چنانکه از جناب مقدس نبوی
این حدیث بصحت پیوسته که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق اما بعد بر رای دقیقه یاب خداوندان عقل
وهوش وهوشمندان بطریق سخن آشنا یعنی ظاهر وهویداست که بهترین وسیله که بنده گمنام بوسیله آن بدرگاه قرب حضرت معبود بیان تواند
وآشنا منظور نظر لطف وعنایت خداوند ارض وسما تواند گردید کاه بیگاه ملتزم ذکر ومراقبت فکر حضرت او بودن وهمواره جانرا در بهشت یاد
آوردن وبرگزیدگان درگاه او بنعیم لذات روحانی وکامرانی فرمودنست چه در کتاب عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی روایت شده که ما جلس
قوم یذکرون الله الا ناداهم مناد من السماء قوموا قد بدل الله سیئاتکم حسنات وغفرت لکم جمیعا وما قعد عدة من اهل الارض یذکرون الله الا قعد
معهم عدة من الملائکة یعنی هیچ قومی در مجلسی نمی نشینند که در آن مجلس ذکر خدا کنند مگر آنکه منادی ندا کند از آسمان که خیزید بتحقیق که
تبدیل کردیم بدیهای شما را به نیکویها وآمرزیدیم گناهان شما را جمیعا ونمی نشینند هیچ قومی از اهل زمین در مجلسی که در آن ذکر خدا شود
مگر آنکه بهمان عدد ملائکه در آن مجلس با ایشان بنشینند ودر کتاب شریف کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که ما اجتمع فی مجلس قوم
لم یذکروا الله عز وجل ولم یذکرونا الا کان ذلک المجلس حسرة علیهم یوم القیمة قال ابو جعفر ان ذکرنا من ذکر الله عز وجل وذکر عدونا من
ذکر الشیطان یعنی اجتماع نکردند در مجلس قومی بی آنکه ذکر خدای عز وجل بشود وذکر ما که اهل بیت هستیم نمانند مگر آنکه شد آن مجلس
روز قیامت حسرت بر ایشان پس ابو جعفر که راوی حدیثست گفته که حضرت امام محمد باقر فرمودند که ذکر ما ذکر خدای عز وجل است وذکر

مقدمه

دشمنان ما ذکر شیطانست ونیز در کافی از حضرت صدر صفه صفا وبدر دو کا جناب محمد مصطفی صلی الله علیه منقولست که فرمودند ما من
قوم اجتمعوا فی مجلس لم یذکروا اسم الله عز وجل ولم یصلوا علی نبیهم الا کان ذلک المجلس حسرة ووبالا علیهم یعنی نیست هیچ قومیکه
در مجلسی جمعیت کنند پس ذکر یاد حق سبحانه وتعالی در آن مجلس نکنند مگر آنکه خواهد بود آن مجلس بر ایشان سبب حسرت وندامت روز
قیامت بر ارباب بصیرت آنمعنی مخفی نیست که از لذات والطف مستلذات استماع ذکر فضایل حضرت خاتم الانبیاء واهلبیت معصومین و
معجزات ایشان سیما فضائل ومعجزات تاجدار هل اتی وشهسوار میدان لافتی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است وقطع نظر از لذت استماع
این نوع حساب حد یل ونخواهد بود ومصداق این دعوی حدیثیست که در شان حضرت شاه ولایت علما شیعه در کتب معتبره از
حضرت رسالت پناه روایت کرده اند که آنجناب فرمودند ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابیطالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من
فضائله لم یزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة اثر وسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تأخر و
وافی القیمة بذنوب الثقلین ومن کتب فضیلة من فضائله لم یزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة اثر ورسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله
الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی الکتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بتحقیق که حق سبحانه وتعالی گردانیده
جهة برادرم علی بن ابیطالب آنمقدار فضیلت وبزرگی که از بسیاری نمیتوان شمرد پس هرکس که ذکر کند فضیلتی از فضائل آنحضرت را حق تعالی جمیع
گناهان گذشته وآینده او را بیامرزد واز همه تقصیرات او میگذرد واگرچه فردای قیامت بمثل گناهان جن وانس بمحاسبگاه حاضر شود وهرکس
بنویسد فضیلتی از فضائل آنحضرت را همیشه ملائکه براو استغفار میکنند مادام که از آن نوشته اثری باقی باشد وهرکس که بشنود فضیلتی از فضائل
آنحضرت هر گناه که بگوش کرده باشد حق تعالی او را بیامرزد وهرکس نظر کند بجائیکه در آن فضائل علی بن ابیطالب نوشته شده باشد جمیع
گناهان که بچشم کرده باشد حق تعالی برای او بیامرزد پس این کمینه بی بضاعت العبد المحتاج ابن تاج الدین حسن سلطان محمد ایده الله تعالی معجزات
سید المرسلین وائمه معصومین که مشتمل بذکر خدا وذکر ایشان وباعث تزاید اعتقاد شیعیانست از کتب صحیحه معتبره مذکوره جمع نموده واین نسخه
شریفه را بتحفة المجالس موسوم گردانید وبمقدمه وچهارده مقصد وخاتمه مرتب ساخت مقدمه در تحقیق معنی معجزه وذکر کتبی که
معجزات از آن نقل شده مشتمل بر دو فصل فصل اول در تحقیق معنی معجزه فصل دویم در ذکر کتبی که ما خذ این کتابست مقصد اول در بیان
معجزات جناب اشرف اقدس خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه وآله مشتمل بر صد وبیست ویک معجزه مقصد دویم در بیان معجزات
امام مشارق ومغارب علی بن ابیطالب مشتمل بر صد ودو معجزه مقصد سیم در بیان معجزات سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها
مشتمل بر چهارده معجزه مقصد چهارم در بیان معجزات حضرت امام حسن مشتمل بر شانزده معجزه مقصد پنجم در بیان معجزات حضرت
ابی عبد الله الحسین مشتمل بر پنجاه ونه معجزه مقصد ششم در بیان معجزات حضرت امام زین العابدین مشتمل بر سی معجزه مقصد هفتم
در بیان معجزات امام محمد باقر مشتمل بر بیست ونه معجزه مقصد هشتم در بیان معجزات امام جعفر صادق مشتمل بر پنجاه وپنج معجزه مقصد نهم
در بیان معجزات امام موسی کاظم مشتمل بر بیست ونه معجزه مقصد دهم در بیان معجزات حضرت امام رضا مشتمل بر چهل وشش معجزه
مقصد یازدهم در ذکر معجزات امام محمد تقی مشتمل بر بیست وهشت معجزه مقصد دوازدهم در بیان معجزات امام علی النقی مشتمل بر چهل
پنج معجزه مقصد سیزدهم در بیان معجزات حضرت امام حسن عسکری مشتمل بر سی وپنج معجزه مقصد چهاردهم در بیان معجزات حضرت صاحب
العصر والزمان صلوات الله علیه مشتمل بر چهل وپنج معجزه خاتمه در ذکر حکایات شهرها حضرت صاحب وذکر بعضی از علامات ظهور
آنحضرت مقدمه در بیان تحقیق معنی معجزه وذکر کتب مذکوره مشتمل بر دو فصل فصل اول در تحقیق معنی معجزه بدانکه بعضی از علما
گفته اند که معجزه امریست خارق عادت باشد مقرون بدعوی نبوت وامامت وکرامات مقرون بدعوی نمیباشد واما اکثر معتزله وقدمای
شیعه فرق میان معجزه وکرامات نکرده اند بلکه هرچه خارق عادت باشد آنرا کرامات ومعجزه میگویند اما معتزله کرامات ومعجزه را
مخصوص پیغمبران میدانند ومتقدمین شیعه مخصوص پیغمبران واوصیای ایشان میدانند وآصف بن برخیا که تخت بلقیس را بلحظه
العین از شهر سبا بمجلس حضرت سلیمان رسانید خلیفه ووصی حضرت سلیمان بود پس بنابر مذهب معتزله وقدمای شیعه لازم نیست که
معجزات وکرامات مقارن دعوی باشد ولهذا علمای ما چیزی را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت وبعد از وفات از پیغمبران
ظاهر شده معجزه گفته اند ونیز باید دانست که معجزه که حق تعالی به پیغمبران واوصیای ایشان داده بوده به پیغمبر ما واوصیای آنحضرت نیز داده بود

وهذا کتاب تحفة المجالس لنفع العالم الفاضل ازتاج الدین حسن سلطان محمد رحمة الله و برکاته علیه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نیکوترین ثنائی که قدوسیان ملاء اعلی و مقربان بارگاه دین بزبان فصاحت شحون و بیان بلاغت مضمون آن را متکلم گردند حمد حضرت واجب الوجودیست که بانواع ظاهره و باطنه بندگان خود را مستغرق گردانیده و زیباترین مقالی که حامدان عالم بالا و ذاکران کره غبرا چون عندلیبان خوش الحان بصد هزار زبان مترنم گردند شکر جناب واحد معبودیست که ابواب فیض و فلاح و فوز و نجاح را بمفتاح لطف و مهربانی و مقالید عنایت و رحمت نامتناهی بر روی سالکان طریق توفیق گشوده و باعظم نعم که ارسال محمد مصطفی و ائمه هدی است سلام الله علیهم این امت مرحومه را اختصاص داده سرافراز ساخت و بهترین ذکری که ملائکه مقربین و عباد مخلصین بآن مشغول باشند درود و بهترین تحیتیست که بهدایت پناه و شفاعت منتهی باسم مبارک او رقم گردند و معتقد ثقلین را در روز الست بجناب مقدس و کرم کردند و خوشترین کلامی از بیان بندگان مخلص حضرت همچون صادر شود تحفه بارگاه اصحاب و عترتیست که هر که دست بحبل المتین محبت و ولایت ایشان زد از جمیع آفات محفوظ ماند و هر که چنگ بعروة الوثقای دوستی و متابعت ایشان زد از جمیع احوال روز قیامت نجات یافت چنانکه از جناب مقدس نبوی این حدیث بصحت پیوسته که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق اما بعد بر رای دقیقه یاب خداوندان ذکا و نهی و هوشمندان بطریق سخن آشنا همعنی ظاهر و هویداست که بهترین وسیله که بنده کمام بوجود و درگاه قرب حضرت معبود بان ارشاد و استوار منظور نظر لطف و عنایت خداوند ارض و سما میتواند گردید کاه بگاه ملتزم ذکر و مراقبت فکر حضرت او بودن و همواره جانرا در بهشت یاد آوردن و برگزیدگان درگاه و تنعیم لذات روحانی و کامرانی فرمودنست چه در کتاب عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی مروی شده که ما من قوم یذکرون الله الا ناداهم مناد من السماء قوموا قد بدلت سیئاتکم حسنات وغفرت لکم جمیعا وما قعد عدة من اهل الارض یذکرون الله الا قعد معهم عدة من الملائکة یعنی هیچ قومی در مجلس نمی نشینند که در آن مجلس ذکر خدا کنند مگر آنکه منادی ندا کند از آسمان که برخیزید بتحقیق که تبدیل کردیم بدیهای شما را به نیکوییها و آمرزیدیم گناهان شما را جمیعا و ننشینند هیچ قومی از اهل زمین در مجلسی که در آن ذکر خدا شود مگر آنکه بهمان عدد ملائکه در آن مجلس با ایشان بنشینند و در کتاب شریف کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که ما اجتمع فی مجلس قوم لم یذکروا الله عز وجل ولم یذکرونا الا کان ذلک المجلس حسرة علیهم یوم القیمة قال ابو جعفر ان ذکرنا من ذکر الله عز وجل وذکر عدونا من ذکر الشیطان یعنی اجتماع نکردند در مجلسی قومی بی آنکه ذکر خدای عز وجل بشود و ذکر ما که اهل بیت هستیم نمایند مگر آنکه باشد آن مجلس روز قیامت حسرت بر ایشان پس ابو بصیر که راوی حدیث است گفته که حضرت امام محمد باقر فرمودند که ذکر ما از ذکر خدای عز وجل است و ذکر

مقدمه

دشمنان ما ذکر شیطانست و نیز در کافی از حضرت صدر صفه صفا بدر دجا جناب محمد مصطفی صلی الله علیه منقولست که فرمودند ما من قوم اجتمعوا فی مجلس لم یذکروا اسم الله عز وجل ولم یصلوا علی نبیهم الا کان ذلک المجلس حسرة ووبالا علیهم یعنی نیست هیچ قومیکه در مجلسی جمعیت کنند پس ذکر یاد حق سبحانه و تعالی در آن مجلس نکنند مگر آنکه خواهد بود آن مجلس بر ایشان سبب حسرت و ندامت روز قیامت بر ارباب بصیرت این معنی مخفی نیست که الذ و الطف مستلذات استماع ذکر فضایل حضرت خاتم الانبیاء و اهلبیت معصومین و معجزات ایشان سیما فضائل و معجزات تاجدار هل اتی و شهسوار میدان لافتی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و قطع نظر از لذت استماع این نوع حساب عدیل و نخواهد بود و مصداق این دعوی حدیثی است که در شان حضرت شاه ولایت علماء شیعه در کتب معتبره از حضرت رسالت بتواتر روایت کرده اند که آنجناب فرمودند ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابیطالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر ولو وافی القیمة بذنوب الثقلین ومن کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی الکتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بتحقیق که حقسبحانه و تعالی گردانیده جهة برادرم علی بن ابیطالب آنمقدار فضیلت و بزرگی که از بسیار بسیاری نمیتوان شمرد پس هر کس که ذکر کند فضیلتی از فضائل آنحضرت را حقتعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و از همه تقصیرات او بگذرد و اگرچه فردای قیامت بمثل گناهان جن و انس بحساب گاه حاضر شود و هر کس بنویسد فضیلتی از فضائل آنحضرت را همیشه ملائکه برای او استغفار میکنند مادام که از آن نوشته اثری باقی باشد و هر کس که بشنود فضیلتی از فضائل آنحضرت هر گناهی که بگوش کرده باشد حقتعالی او را بیامرزد و هر کس نظر کند بکتابیکه در آن فضائل علی بن ابیطالب نوشته شده باشد جمیع گناهانی که بچشم کرده باشد حقتعالی برای او بیامرزد و بنا بر این کمترین بی بضاعت العبد المحتاج ابن تاج الدین حسن سلطان محمد ایده الله تعالی از معجزات سید المرسلین و ائمه معصومین آنچه که مشتمل بذکر خدا و ذکر ایشان و باعث تزاید اعتقاد شیعیانست از کتب صحیحه معتبره مذکوره جمع نموده این نسخه شریفه را بتحفة المجالس موسوم گردانیده و بمقدمه و چهارده مقصد و خاتمه مرتب ساخت مقدمه در تحقیق معنی معجزه و ذکر کتبی که این معجزات از آن نقل شود مشتمل بر دو فصل فصل اول در تحقیق معنی معجزه فصل دویم در ذکر کتب ماخذ این کتاب مقصد اول در بیان معجزات جناب اشرف اقدس خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و آله مشتمل بر صد و بیست و یک معجزه مقصد دویم در بیان معجزات امام مشارق و مغارب علی بن ابیطالب مشتمل بر صد و ... معجزه مقصد سیم در بیان معجزات سیدة النساء فاطمه زهراء سلام الله علیها مشتمل بر چهارده معجزه مقصد چهارم در بیان معجزات حضرت امام حسن مشتمل بر شانزده معجزه مقصد پنجم در بیان معجزات حضرت ابی عبد الله الحسین مشتمل بر بیست و نه معجزه مقصد ششم در بیان معجزات حضرت امام زین العابدین مشتمل بر سی معجزه مقصد هفتم در بیان معجزات امام محمد باقر مشتمل بر بیست و نه معجزه مقصد هشتم در بیان معجزات امام جعفر صادق مشتمل بر پنجاه و پنج معجزه مقصد نهم در بیان معجزات امام موسی کاظم مشتمل بر بیست و نه معجزه مقصد دهم در بیان معجزات حضرت امام رضا مشتمل بر چهل و شش معجزه مقصد یازدهم در ذکر معجزات امام محمد تقی مشتمل بر بیست و هشت معجزه مقصد دوازدهم در بیان معجزات امام علی النقی مشتمل بر چهل و پنج معجزه مقصد سیزدهم در بیان معجزات حضرت امام حسن عسکری مشتمل بر سی و پنج معجزه مقصد چهاردهم در بیان معجزات حضرت صاحب العصر والزمان صلوات الله علیه مشتمل بر چهل و پنج معجزه خاتمه در ذکر حکایات شهرهای حضرت صاحب و ذکر بعضی از علامات ظهور آنحضرت مقدمه در بیان تحقیق معنی معجزه و ذکر کتب مذکوره مشتمل بر دو فصل فصل اول در تحقیق معنی معجزه بدانکه بعضی از علما گفته اند که معجزه امریست خارق عادت باشد مقرون به نبوت و امامت و کرامات مقرون بدعوی نبوت نباشد و اما اکثر معتزله و قدمای شیعه فرق میان معجزه و کرامات نکرده اند بلکه هرچه خارق عادت باشد آنرا کرامات و معجزه میگویند اما معتزله کرامات و معجزه را مخصوص پیغمبران میدانند و متقدمین شیعه مخصوص پیغمبران و اوصیای ایشان میدانند و آصف بن برخیا که تخت بلقیس را بلحظه العین از شهر سبا بمجلس حضرت سلیمان رسانید خلیفه و وصی حضرت سلیمان بود پس بنا بر مذهب معتزله و قدمای شیعه لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن دعوی باشد و لهذا علمای ما چیزی را از خوارق عادات که قبل از دعوت بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبر ظاهر شده معجزه گفته اند و نیز باید دانست که معجزه که حقتعالی به پیغمبران و اوصیای ایشان داده بوده به پیغمبرها و اوصیای آنحضرت نیز داده بود

و صلوات نوشته شود

احادیث و صحبت از اخبار معصومین ... اجری ... در کتاب ...

بسیاری از معجزات و فضائل مخصوص خاتم النبیین و اهل بیت معصومین بود که بغیر از ایشان به هیچ پیغمبری از پیغمبرهای سابق عطا نشده بود و معجزات حضرت رسالت و اهلبیت عصمت علیهم السلام زیاده از آنست که حصر را در آن راهی یا متتبع را بر آن اطلاعی حاصل تواند شد بلکه هر کس را بقدر وسع از اخبار و احادیث حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در آنجا اطلاعی حاصل میشود بدانکه هر کتاب را برقمی از ارقام مذکوره اصطلاح نموده در اول هر معجزه آن رقم را ثبت میکنیم تا ظاهر باشد که ماخذ آن روایت از کدام کتاب است و اگر آن معجزه را اصحاب ما در چندین کتاب ذکر کرده باشند ما جمیع ارقام آن کتب را در ابتدای معجزه مرقوم میسازیم و تفصیل کتب مذکوره اینست کتاب کافی کا کتاب من لا یحضره الفقیه فه کتاب تهذیب الاخبار یب کتاب توحید حید کتاب عرض المجالس عس کتاب عیون اخبار الرضا عض کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه کلع کتاب مجمع الزوائد مع کتاب امالی کا کتاب امالی ع کتاب الخرائج و الجرائح جج کتاب کفایة المؤمنین فه کتاب بصائر الدرجات صب کتاب المناقب تالیف ابن شهرآشوب قب کتاب مدینة الشیعه حی کتاب کشف الغمه شف کتاب شواهد النبوة هد کتاب روضة الواعظین ضه کتاب دلائل النبوة یل کتاب امان الاخطار مخط کتاب مهج الدعوات مج کتاب فصول المهمه صل کتاب سیر الائمه مه کتاب کنز الفوائد کنز کتاب المناقب تالیف ابو المؤید خوارزمی مق کتاب نظم درر السمطین ظم کتاب سنن الجامع سنن کتاب الموالید لد کتاب بشارة المصطفی شم کتاب المعارج عج کتاب کامل الزیارات کا کتاب اعلام الوری علم کتاب مفتاح الفلاح فح کتاب عدة الداعی عی کتاب منهج التحقیق مح کتاب تنبیه الکرام تم کتاب ربیع الابرار بع کتاب ذریعة النجاح یعه کتاب خصائص الائمه خص کتاب ابواب الجنان تب کتاب مصابیح القلوب ح کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح عش کتاب قصص الانبیاء حس کتاب روضة الشهداء غش کتاب جامع الاسرار عر کتاب الاربعین تع کتاب آثار احمدی حم کتاب الآمال تالیف ابن خالویه آل کتاب الازهر هر کتاب غزوات اثناعشر عشر کتاب ولایات امیر المؤمنین لیت کتاب تاریخ ابو حنیفه دینوری نو کتاب منهج السالکین مهن کتاب نجاح المهمات نج کتاب منهاج الابرار هج کتاب علم الیقین عقن کتاب محجة البیضاء مض کتاب بحار الانوار بحر کتاب الارشاد تالیف شیخ مفید شا کتاب الرجعه عکتاب منتخب بصایر تالیف حسن بن سلیمان خب کتاب بهجة المباهج جه کتاب جلاء العیون جن کتاب قرب الاسناد مقصد اول در بیان معجزات خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله مشتمل بر صد و بیست و یک معجزه معجزه اول از آمنه خاتون رضی الله عنها منقولست که چون آثار وضع حمل بر من ظاهر شد از صحن سرای برخاسته بخانه در آمدم صدای عجیب و ندای غریب شنیدم بهر طرف که عنان نظر تا ختم کسی را ندیدم و از آنمعنی بسیار ترسیدم ناگاه مرغی سفید بغایت زیبا بر من ظاهر شد و پر خود بر من مالید آن خوف از من زایل شد و در بود وضع حمل بر من آسان گردید دیدم که جمعی از زنان گرد من در آمدند و همت بتعهد امر من گماشته ملطف با من آغاز سخن کردن نمودند بکلامی مشیرین و کلمات دلنشین تا آنزمان که حضرت محمد المصطفی متولد شد از وی نوری ظاهر شد که مشارق و مغارب در نظرم جلوه نمود و سه علم دیدم که یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام کعبه برپا کرده اند و آوازی شنیدم که شخصی از روی لطف و مهربانی میگفت بر حمکت نیک و مرغان بسیار دیدم که بر آنخانه پرواز میکردند منقارشان سبز بالشان سرخ و ستاره گانرا ملاحظه نمودم که از آسمان میل بزمین دارند و گمان چنان بود که خود را از آسمان بجانب این مولود میاندازند و چون آفتاب عالمتاب وجود محمدی طالع گشت در وقت نزول از رحم چون بزمین رسید هر دو دست خود بزمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بزانوی ادب در آمد و متوجه خانه کعبه شده بسجده رفت و بتسبیح و تهلیل حقتعالی و تعالی بزبان جاری ساخت بعد از آن پاره ابری سفید دیدم که فرود آمد و آنحضرت را از پیش من در ربود و آوازی شنیدم که یکی میگفت محمد را باطراف زمین و اکناف عالم بگردانید و او را صفای حضرت آدم و خلت ابراهیم و صبر ایوب و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی عطا نمائید معجزه دوم عبد المطلب روایت میکند که در شب ولادت حضرت محمد در اندرون خانه کعبه بودم با حضرت علام الغیوب مناجات مینمودم که ناگاه دیدم بتان از خانه کعبه فرو ریختند و هبل که بزرگترین بتها بود بسر نگون شد و از آن آوازی آمد که آمنه محمد را زائید و کار ما بگونساری کشید و همه ما بخاری انجامید بعد از استماع این مقال و مشاهده این حال از کعبه بیرون آمده بجانب خانه آمنه خاتون متوجه گردیدم حلقه بر در زدم در گشودند و از ولادت آنحضرت مرا مژده فرمودند بسیار خندان و خوشحال شدم پس شتابان بخانه در آمدم دیدم آنحضرت در آنجا بود تا آینه جمال او را مشاهده نمایم آمنه خاتون پیش آمد گفت ای پدر بزرگوار و ایسرور عالیمقدار باز گرد که ترا هیچ حد از آن آستانه و زواجهات بدین

اینمولود نیست عبد المطلب باز گردید و بگوشه آرام گرفت چون ساعتی چند بر آمد آتش اشتیاق او شعله ور گردید باز برخاسته بدر خانه آمنه خاتون شتافت چون آمنه خاتون او را دید بصبر تسلی داده در آخر گفت سخن همانست که شنیدی عبد المطلب مضطرب شده آغاز گریه و آه و ناله باز کرد دید و آن روز را بمحنت مفارقت گذرانید و آنشب را بشدت مهاجرت بصباح رسانید و تا بنصف النهار تحمل کرد آخر الامر عنان صبر از دست بداد و برخاسته شمشیر برهنه کرده پیش آمنه خاتون آمد گفت این فرزند را بمن بنما و الا تو را میکشم یا خود را هلاک میسازم آمنه خاتون گفت که از غیب صدای عجیب و غریب میآید و ترا اینجا آمدن نمیشاید سخن نشنید و همچنان شمشیر کشیده قصد خانه کرد چون خواست که قدم باندرون خانه نهد شخصی با هیبت تمام برو حمله کرده گفت باز گرد که هیچ احدی را رخصت دیدن اینمولود نیست تا جمیع ملایک او را زیارت کنند پس عبد المطلب باز گردید و از هیبت آن گفتار تا روز دیگر قوت نداشت که آن واقعه را با قریش تقریر نماید القصه بعد از سه روز عبد المطلب آنسرور را بدید و از خوشحالی و شادمانی هر بنده که داشت آزاد کرد و آنسرور را برداشت و بوسید و آب دهن آنسرور را که سرچشمه زلال زندگانی بود بنوشید سیوم مرویست که جماعت قریش را بتخانه بود که هر سال بآن مقام رفته نشاط میکردند و انواع ضیافت و دعوت و اصناف تکلف و بهجت بجای میآوردند و آن روز را عید و ایام نشاط خود میدانستند اتفاقا بدستور معهود بآن مقام رفته دیدند که آن بتها همه افتاده اند بسیار غمناک شدند و آنها را برداشته در جای خود محکم کردند باز بیفتادند باز بجای خود محکم کردند دیگر باره افتادند که از میان آنها آوازی بر آمد که دست از ما بدارید که متولد شد کسیکه نور او جمیع عالم را روشن کرده جمیع بتان بسبب او خراب خواهند شد و در همانشب چهارده کنگره از ایوان کسری افتاد و طاق کسری شکافته شد و هم در آنشب دریاچه ساوه بزمین فرو رفت و کسری را از این وقایع غم و المش افزود و اسباب پریشانی و محنت وی نمود و از جانب فارس شخصی خبر آورد که دوازدهم ربیع الاول آتشکده فارس بمرد و پیش از آن هزار سال نمرده بود معجزه چهارم مرویست که چون حضرت محمد متولد شد هفت روز آمنه خاتون مادرش او را شیر داد بعد از آن ثویبه که کنیز ابو لهب بود و ابو لهب او را آزاد کرده بود و بجهة آنکه خبر ولادت حضرت محمد را بدو رسانیده بود و آن عتق در شب دوشنبه واقع شد عباس بن عبد المطلب روایت میکند که بعد از فوت ابو لهب آن لعین را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چونست گفت همه شبها و روزها عذاب عظیم میکشم مگر در شب دوشنبه که ثویبه را بجهة خبر تولد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آزاد کرده بودم و بعد از آن حلیمه سعدیه بارضاع آنحضرت مشرف گردید حلیمه خاتون میگوید که ما ده تن بودیم از زنان بادیه که از منزل خود بیرون آمدیم تا اطفال مردم مکه را گرفته بمنازل خود برده شیر دهیم چون ثمرات رضاع ایشان بآخر رسید آنچه اجرت عمل ما باشد از پدران ایشان گرفته در وجه معاش خود صرف نمائیم و در آن سال قحطی در میان ما بود که زمین از آسمان فرق نمیکردیم و از شدت جوع و عطش قیام از ما فوت و نمیتوانستیم شبی از ضعف حال و کثرت ملال خواب بر من غالب شد در واقعه دیدم که مردی مرا برداشت و در جوی آبی از شیر سفیدتر و از شکر شیرینتر و از کافور خوشبوتر غوطه داد و گفت از این آب بنوش تا ترا خیر و برکت حاصل گردد من از آنچشمه بسیار خوردم تا سیراب گردیدم بعد از آن مرا گفت که حال تو از دیگران بهتر و مال تو از زنان دیگر نکوتر خواهد بود چون از خواب بیدار شدم آنشدت جوع و تشنگی مطلق در من نمانده بود و پستانم پرشیر بود و زنان قبیله بنی سعد من گفتند دیروز لاغر و ضعیف بودی امروز بدختران ملوک میمانی پس از آن بشتاب بمکه رفتند من و شوهرم بواسطه لاغری دراز گوش و شتر از عقب آمدیم در راه شخصی بر من ظاهر شد و گفت بشارت باد ترا که من بامر خدا شیطانرا از تو دور میکنم من از استماع این گفتار بغایت متحیر و بیقرار گشتم و از ترس خود را بشوهر رسانیدم و کیفیت واقعه را اعلام او کردم هر دو بشتاب پایان روانشدیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم و حقیقه در آنموضع بسر بردیم و چون از شب پاره بگذشت بخواب رفتم در خواب دیدم که درختی عظیم بر من سایه انداخته و انواع رطب بر دور من از آن میخوردم و زنان بنی سعد را دیدم که همراه ما بودند کمتر نه با من سلوک میکردند چون بیدار شدم گفتم حقسبحانه و تعالی در حق من خیر خواسته است و زنان بنی سعد چون پیشتر بمکه رفته بودند هر یک رضیعی مالدار گرفته بودند چون بمکه رسیدم رضیعی ندیدم غمناک شدم ناگاه شخصی را دیدم که میرفت و این بیت میخواند ره نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است آنرا بفال نیکو گرفتم و خوابی که دیده بودم بخاطرم آمد خوشحال گردیدم در آنحین ستوری با شوکت عزت بر من گذشت و آواز داد که در میان شما هیچ مرضعه باشد که فرزند مارا شیر دهد من بجانب او رفتم داد التحیت گفتم پرسید که از کدام قبیله گفتم از بنی سعد

فرمود چه نام داری گفتم حلیمه آنسرور بخندید و بغایت خوشحال گردید و از نام و قبیله من فال نیکو گرفت و فرمود بواسطه این دو خصلت بعز ابدی رسیدی حلیمه میگوید که غیر از سخنان آنسرور راحت براحت میرسید و خوشحالی بر خوشحالی ام میافزود و بعد از آن فرمود ای حلیمه مرا فرزند یتیم در زنان بنی سعد عرض کردم بسبب یتیمی قبول نکردند تو او را قبول کن تا دنیا و آخرت تو معمور گردد با خود گفتم که از شوهر خود اجازت از همراهان حضرت طلبم آنگاه از جانب الهی ملهم شدم که اگر این طفل ابتری شرایط خدمت بجا نیاری هرگز صلاح رستگاری نیابی باز گشتم و بخانه عبد المطلب آمدم دیدم بر کنار صفه بر تخت جلالت نشسته دیدم سلام کردم و تحیت بجای آوردم جواب سلام داد و خندان بیامد تا مرا بخدمت آمنه خاتون رسانید او نیز سلام کردم جواب داد و گفت اهلا وسهلا یا حلیمه پس دست مرا بلطف گرفته بخانه که حضرت محمد بود برد آنحضرت را دیدم که در جامه صوف پیچیده و بر حریر سبز خوابیده بوی مشک و گلاب از وی میآمد و در خواب بود پس دست بر سینه او نهادم چشم گشود و تبسم فرمود آتش محبت او در دل من شعله کشید او را برداشتم و از جان خود عزیزتر داشتم نوری دیدم که از دو چشم مبارکش بیرون میآمد فی الحال وی را بوسیدم و در حال شیر از مادرش گوشیدم ترسیدم که او را بمن ندهند و از من باز گیرند پستان راست خود را در دهن او که چشمه آب حیات بود گذاشتم شیر سیر آشامید چون پستان چپ بوی دادم قبول نفرمود از عدالت آنکه برادر رضاعی خود گذاشت پس آنحضرت را برداشته پیش شوهرم آوردم و در دامنش گذاشتم چون چشم شوهرم بر او افتاد در حال گفت که هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد و با شوهر او را برداشته بمنزل خود آمدیم بعد از آن روز شبی جهت اصلاح مهم آنحضرت برخاستم دیدم مردی بر بالین محمد نشسته باد بر روی او میدمد شوهر خود را بیدار کردم و از آن حالت او را واقف گردانیدم گفت ای حلیمه این سر پنهان دار و اصلا با کسی اینحال مگو حقا که از ما هیچکس نیکوتر بدیار خود باز نخواهد گشت صباح و رستیم رفقا بوطن مراجعت کردند حلیمه میگوید که من بخدمت او آمدم آمنه خاتون مرا در حق آنسرور سفارش بسیار و مبالغه بیشمار نمود پس بدراز گوش سوار شدم و آنحضرت را پیش خود گرفته روانه گردیدیم آن مرکب لاغر فی الحال فربه شد و تازه درآمد و بر مرکبان دیگر سبقت گرفت و چون محل سخن گفتن آنحضرت شد بزبان فصیح و کلام ملیح میگفت الله اکبر الله اکبر من از استماع این کلمات تعجب نمودم و در آن تعجب بودم که فرمود لا اله الا الله قدوس قدوس نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم حلیمه میگوید که آنحضرت در جامه خود بول و غایط نکرد و هر روز وقتی معین داشت که در آن وقت قضای حاجت مینمود تا روز دیگر آن وقت قضای حاجتش احتیاج نبود و هرگاه شیر خوردی لب و دندان آنحضرت آلوده نگشتی و اگر عورت او مکشوف گشتی بغضب رفتی تا زمانیکه پوشیده شدی و در روزی چندان نمو میکرد که دیگران در ماهی و در ماهی چندان بزرگ میشد که دیگران در سالی و آنحضرت در ایام طفولیت هرگز بدخوئی و جنگ و ناز و لهو و لعب نمیکرد و چون سه ساله شد سایر کودکان را از بازی منع میفرمود معجزه پنجم حلیمه خاتون روایت میکند که روزی نزد حضرت محمد صلعم نشسته بودم ناگاه دو مرغ سفید آمده در گریبان آنحضرت رفتند و ناپدید شدند این نوع عجایب و غرایب مشاهده مینمودم گاهی از قهر و غصه چو مار بر خود می پیچیدم و گاهی بمشابه گل از شادی و فرح میخندیدم و پیوسته خیال آنحضرت بوده از وی غافل نمیگردیدم روزی او را در خانه گذاشته بجهت حاجتی رفته بودم در نصف النهار مراجعت کردم آنحضرت را در خانه ندیدم فریاد برآوردم که محمد کجاست شوهرم گفت همراه خواهر بتماشای صحرا رفته و آن روز هوا بغایت گرم بود از عقب آنها رفتم و فغان برآوردم و ایشان را از صحرا بخانه آوردم و بدختر عتاب کردم که در چنین هوای گرم چرا محمد را بصحرا بردی و او را از حرارت آفتاب آزردی گفت ای مادر غم مخور که اثر آفتاب بوی نرسید قطعه ابری سفید بر بالای سر او ملازم بود هر کجا میرفت آن ابر همراه او میرفت معجزه ششم نقلست که روزی حضرت محمد بحلیمه خاتون فرمود ای مادر چه شود که مرا همراه برادران بصحرا فرستی تا تماشای گوسفندان کنم حلیمه گفت ای نور دیده اندیشه تماشای صحرا بخود راه مده و داغ مفارقت بر سینه پدر و مادر خود مگذار آنحضرت از شنیدن در تاب شد و از غایت اضطراب آب در دیده بگردانید حلیمه بجهت تسلی خاطر آنحضرت برخاسته سر و روی آنحضرت را بوسید و جزع یمانی در گردنش آویخت و او را همراه برادران بصحرا فرستاد پس آنحضرت عصا بر دوش گرفته همراه برادران بشوق تمام بصحرا رفت شام بمحل خود عود فرمود روز دیگر بدستور معهود بصحرا رفت چون آفتاب بنصف النهار رسید ضمره که برادر رضاعی آنحضرت بود باستعجال تمام بخانه آمد گریه و زاری و جزع و بیقراری آغاز نمود گفت ای اماه دریاب برادرم محمد را که من و محمد تماشای گوسفندان میکردیم ناگاه سه تن پیدا شدند و محمد را برداشته بر بالای پشته شدند طشت و ابریق آوردند او را برهنه کرده شست و شوی دادند و در اکثر کتب معتبره مذکور است که سینه آنحضرت را شکافته دل آنحضرت را بیرون آوردند و تیغ بر آن کشیدند چند قطره خون که بهره شیطان بود از آنجا بچکانیدند پس حلیمه با یاران خود با غم تمام دویدند تا خود را بدان پشته رسانیدند آنحضرت را

در کتاب الالف لیف ابن خالو

معجزه پنجم

معجزه ششم

دیدند نشسته چشمها خود را بطرف آسمان دوخته رخسار مبارکش مانند گل ارغوان برافروخته پس همگی در پیش افتاده سر و رخسارش را بوسه دادند و حلیمه از آنحضرت پرسید که چه حال داری فرمود سه تن بر من ظاهر شدند و مرا بدین مقام آوردند شست و شوی دادند و بر یکدیگر مرا نوازش تمام نمودند و روی مرا بوسیده بطرف آسمان طیران کردند و از نظر من غایب شدند پس حلیمه آنحضرت را برداشته بخانه آورده و دیگر او را بصحرا نمیگذاشت این واقعه در میان قوم فاش و مشهور گردید گفتند ای حلیمه این پسر را جن دریافته او را پیش کاهن باید برد روز دیگر کاهنی را بخانه خود حاضر کردند و آنحضرت حالات خود را بدو تقریر فرمود کاهن بعد از استماع این کلام از جای خود برجسته فریاد برآورد و گفت آنچه این پسر میگوید اگر راست باشد او را بکشید و خلایق را از دست او برهانید که زود باشد دعوی پیغمبری نماید و دین آبا و اجداد شما را باطل کند حلیمه از این بیشتر ترسید و مصلحت چنان دید که آنسرور را نزد مادرش آمنه خاتون برده و بعبد المطلب بسپارد و از عهده امانت بیرون آید پس آنحضرت را برداشته متوجه مکه گردیده بخدمت عبد المطلب آمده آنحضرت را بآمنه خاتون سپرد عبد المطلب حلیمه خاتون را انواع احسان و نوازش فرمود و حلیمه آنچه مشاهده کرده بود ایشان را اعلام کرده بمحل خود مراجعت نمود معجزه هفتم مرویست که وقتی از جانب شام قافله برسم تجارت بمکه معظمه آمده بود و ابو طالب حضرت محمد را با خود بمیان قافله درآورد یکی از آن جماعت نظر بر آنحضرت افگند و در تفحص احوالش جد بلیغ بتقدیم رسانید پس برخاسته دست و پای آنسرور را بوسیده خود را در پای مبارک آنحضرت انداخت بعد از آن گفت که موسی و انجیل عیسی خطا نمیرود پس از آنحضرت نام پرسید حضرت اول نام پدر و جد بعد از آن نام خود را بیان فرمود دیگر بار پرسید که ای خدایانی که در حرم الله نهاده اند عبادت و اطاعت ایشان نمیکنی آنحضرت بر آشفت و فرمود بجز خداوند اکبر هیچکس را پرستش نمیکنم و امیت آن شخص فریاد برآورده گفت ای قوم بحق تورات موسی و بحرمت انجیل عیسی که این پسر پیغمبر آخر الزمانست او را بشناسید و متابعت او را واجب شمارید قوم سخن او را لاف و حکایتش را گزاف شمردند گفت ای قوم اگر سخن مرا قبول ندارید سخن دیگر گویم قبول فرمائید گفتند کدام است گفت امروز در مکه بجهت آفتاب جگرها در تاب و محصولات شما از بی آبی خرابست این پسر را بصحرا برید و از او خواهید تا دعا نماید که دست بر داشته از خدای خود باران طلبد که فی الحال مستجاب شود فرمان او ببرید و الا نافرمانی او را شما خود نمائید پس مجاور و مسافر بدین عهد بستند باتفاق وی بصحرا رفتند آنحضرت دست بدعا برداشته عرض کرد ای قیوم کارساز و ای قادر بنده نواز برین لب تشنگان باران فرست ساعتی باران باریدن گرفت و از کثرت بارش نزدیک شد که خانه‌ها خراب شود معجزه هشتم مرویست که وقتی ابو طالب برسم تجارت قصد سفر شام نمود و در خاطر داشت که جناب محمد مصطفی را در آن سفر همراه نبرد پس چون بموضعی رسیدند که اصحاب و احباب یکدیگر را وداع میکنند شروع در وداع نمود آنحضرت مهار ناقه عم خود ابو طالب را گرفته فرمود ای عم مهربان مرا در اینجا باعتماد که میگذاری که نه پدر دارم و نه مادری نه جدی که تعهد احوال من نماید پس ابو طالب آنحضرت را برداشت و بوسه بر سر و رویش داده بر بالای شتر سوار کرده باتفاق آنسرور بجانب شام روانه شدند پس منزل بمنزل طی میفرمودند تا بنواحی شام رسیدند و آنجا قریه بود که آنرا کفره میگفتند و در آن قریه دیری بود که پیش از زمان حضرت عیسی ساخته بودند و در آن دیر راهبی بود که او را بحیرا میگفتند و بهترین علمای عصر و بزرگترین فضلای زمان بود و ترک دنیا کرده بزهد و ورع موصوف بود و در انجیل دیده و خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در آن محل نزول خواهد کرد و خوارق عادات از او ظاهر خواهد شد پس همیشه باامید وصال آنسرور در آن موضع میبود که ناگاه از دور سواد قافله نمود و در آن قافله نور عظیم را دید که عالم بسبب آن روشن شده پس قافله در آنجا فرود آمدند و در آنجا درخت ناری بود خشک شده و سالها خورده ابو طالب زیر آن درخت فرود آمد و آنحضرت را در زیر آن درخت نزول فرمود پس حضرت پشت مبارک بدان درخت تکیه کرد در حال آن درخت بقدرت قادر ذو الجلال سبز و خرم گردیده و برگ بیرون آورد و دیگر پیش از نزول آنحضرت قطعه ابری دید که بر سر آنسرور سایه افکنده و چون سبز شدن آن درخت نار را دید گفت الحال آفتاب مراد من از مشرق مطلوب طالع گشت و ماه مقصودم از افق اشتیاق نمود و طعامی ترتیب داده کسی پیش مردم قافله فرستاد که اجابت دعوت من کنید و کلبه مرا بقدوم بهجت لزوم منور گردانید قریش گفتند ما پیشها بدینجا وارد شده ایم و آرزوی دیدار تو نیز داشته ایم هرگز نظر التفات بجانب ما نمیکردی حال چه شده است که ما را بضیافت طلبیدی گفت همه برگشته آنچه از قریش شنیده بود بمعرض راهب رسانید راهب جواب گفت التماس دارم که قریش از ماضی سخن نرانند و حال نقد دعوت مرا اجابت فرمایند پس آنگاه هیچکس از قریش از وضیع و شریف و قوی و ضعیف و بنده و آزاده و شاگرد و استاد تخلف نکند اهل قافله اجابت دعوت او نمودند الا آنحضرت بحیرا پرسید ای قوم از شما کسی باشد که بدعوت حاضر نشده باشد گفتند کودکی مانده که محافظت اسباب مینماید التماس کرد تا او را نیز حاضر نمودند

معجزه هفتم

معجزه هشتم

چون آن سرور در آمد در پهلوی عم خود قرار گرفت مجلس از طلعت همایونش آراسته شد پس طعام آوردند و چون از طعام خوردن فارغ شدند ضیا
بانجام رسید راهب مرد مرا رخصت انصراف داده ابوطالب آنحضرت را نگاه داشت پرسید که این پسر چه نسبت بتو دارد گفت پسر منست بحیرا گفت
بتوریه و انجیل قسم میخورم که این را پدر هیچکدام زنده نیست ابوطالب گفت راست میگوید بحیرا روی بآنحضرت کرده عرض کرد چند چیز از تو
میپرسم و ترا بلات و عزی قسم میدهم که مرا از آنها خبر دهی و مطلب بحیرا از لات و عزی امتحان آنحضرت بود زیرا اعتقاد حضرت از استماع نام
لات و عزی در خشم شد و فرمود ای شیخ روشن ضمیر و ای پیر پاکیزه تدبیر بهر چه داری بپرس من وسیله ساز خداوند زمین و آسمان از دشمن و سطح
ساز بحیرا نوبت دیگر بخداوند آسمان و زمین قسم داد بعد از آن پرسید که خواب و بیداری تو چه نوعست فرمود که چشم بخواب میرود اما دل من بیدار است
هرچه میگویند میشنوم دیگر پرسید که سرخی چشم تو چه نوعست حضرت فرمود که از زمان ولادت تا اینغایت با منست بحیرا گفت راست ولی ندارد بحیرا گفت
بغیر از سرخی چشم نشانه دیگر داری فرمود در میان هر دو کتفم نشانی هست بحیرا گفت چه شود که آنرا بمن نمائی که بطلب چندین ساله برسم اینمعنی بر
حضرت گران آمد که بدن مبارک خود را مکشوف نماید ابوطالب بجهة تسلی خاطر بحیرا دست حضرت محمد را بوسید و گفت ای نور دیده التماس دارم که
این پیر بهجران کشیده را محروم نفرمائی پس حضرت قبول نموده مهر نبوت را براهب نمود راهب آن مهر را بوسید و بدست و پای آنحضرت افتاده
گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت ای پسر ابوطالب این پسر سید کونین و رسول ثقلین خواهد شد و ناسخ جمیع ادیان
خواهد بود در محافظت وی جمیع اهتمام بعمل رسان معجزه نهم مرویست که روزی حضرت خاتم الانبیاء جناب امیر المؤمنین علی را طلب نموده فرمود
یا علی میخواهم که اقارب خود را از عذاب الهی بترسانم و باسلام دعوت کنم برخیز و ایشان را بدعوت طلب کن چون اقارب جمعیت نمودند حضرت پیغمبر
خاصه بیچهار آورد ترتیب داده ساقچه گوسفند بخته بیاورد و آن را چهار پاره پاره کرد و با صاع قدری شیر پیش اقارب و اصحاب که زیاده
از چهل کس بودند گذاشته فرمود بسم الله بگوئید و طعام تناول نمائید حضرت علی فرمود بحق آن خدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که
آنمقدار بود که یکمرد یا دو مرد را کافی باشد و شیر آنمقدار بود که یکنفر را سیراب نماید آنجماعت از همه آن طعامها سیر خوردند و سیراب گردیدند
هنوز از طعام و شیر چیزی باقی مانده بود منقولست که اولین معجزه که آنحضرت در زمان دعوت ظاهر فرمود این بود پس بشر و مدعا خویش
نمود معجزه دهم مرویست که در زمان حضرت رسول در خراسان پادشاهی بود مؤمن و متقی و عادل و محب محمد المصطفی نامش شاهرخ
بود پسری داشت عاقل نامش شاپور و بغیر از این فرزندی نداشت وقتی پادشاه بیمار شد و روز بروز بیماری او زیاده شد چنانچه یکباره او را
یقین شد که در این بیماری او را سفر آخرت باید کرد پس پسر را طلب کرده گفت ای ماه تو میدهم وصیت میکنم که بعد از وفات من ترا بردم به پیغمبر آخر
الزمان محمد المصطفی بیمای و بغیر از او بدیگری ندهی و آن ده بدره طلاست و هر بدره هزار دینار است و بدره دیگر میدهم که آنرا بکسی ده که ترا بخدمت آنحضرت
راه نماید و بآن مملکت رساند پس آن یازده بدره را به پسر سپرده از عالم فانی رحلت کرد شاپور بعد از مراسم تعزیه داری بوصیت پدر عمل نموده بدرها
برداشته طی منازل میکرد و قریب یکماه در راه بود چون بملک حجاز رسید روز عید رمضان بود که در بیرون مدینه در نخلستان فرود آمده دست
و روی شسته ساعتی پا شو منتظر کسی بود که نشان حضرت پیغمبر را گرفته بخدمت او شتابد پس جماعتی از نخلستان بیرون رفت سه کس را دید نشسته دو
پیر و یکجوان نزد آنها رفته بعد از سلام گفت ای یاران رسول خدا کجا باشد مرا نشان دهید تا شما را این راهنمائی یکبدره زر بشما عطا نمایم قضا را
آنها جهود و دشمن پیغمبر بودند چون نام زر شنیدند که یکبدره زر بما میدهد گفتند البته بار شتر پر از زر است آنجماعت را طمع غلبه کرده
در کشتن او کوشیدند پس گفتند ای جوان ساعتی پیش ما بنشین که امروز عید است پیغمبر بیرون رفته است … ز عید بجا آورد و اگر در اینجا توقف
کنی شاید که آنحضرت را در اینجا ببینی و داخل شهر شوی چون شاپور این سخن از آن انجار چیان شنید از شتر فرود آمد و چون خستگی راه
داشت در گوشه تکیه کرده فی الحال در خواب شد پس آن انجار چیان با خود گفتند که عجب صیدی بدام ما افتاد بر خاستند و بارهای آنجوان را گشودند
همیانهای زر را دیده اندیشه کردند که اگر زرها را برداریم این مرد بیدار شود و زر را نه بیند البته قصد ما خواهد کرد و حال ما تباه شود اول او را
باید کشت پس یکی از انجار چیان بر سینه آنجوان نشسته سرش را از بدن جدا کرد پس زرها را برداشته در جائی نشستند تا قسمت نمایند شتر شاپور
چون صاحب خود را کشته دید از جای جسته روی خود را بخون شاپور آلوده کرد و خروش آورد و بمسجد دوید حضرت پیغمبر با اصحاب نماز را تمام کرده
عزم آمدن داشتند که فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود تا شتر را نزدیک آوردند آنحیوان سر بر زمین نهاد چون اضطراب شتر را ملاحظه کرد فرمود

البته این جانور دیده در دنبال شتر برویم پس حضرت برفاقت اصحاب از دنبال شتر روانه شدند آنجوان سر است با این آنجوان آمد حضرت رسول
و اصحاب همان انجار چیانرا دیدند که زر قسمت کنند و آنجوان در میان خاک و خون افتاده حضرت پیغمبر نظر بامیر المؤمنین کرده فرمود ببین این سگان
جهنم را که در چه کار مشغولند چون منافقان حضرت رسول و اصحاب را دیدند دست و پای ایشان افسرده رنگ رخ زرد گشت فی الحال اصحاب آنها را گرفته
نزد حضرت آوردند در حالیکه روح آنجماعت در بدن سرگشته از نطق باز ماندند آنحضرت فرمود که اینجوان را که کشت گفتند یا رسول الله دیروز
در خانه ما بود و نیمشب آنچه داشتیم از اسباب تجمل جمله را برداشته بیرون برد چون آگاه شدیم از عقب او بهر سو تاختیم تا در اینجا یافتیم باز بر ما دست گشاد
خاست که ما را بکشد ما از ترس خود او را کشتیم حضرت چون این سخن را از ایشان شنید … ت فرمودند فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین
نازل شده عرض کرد یا رسول الله حق سلام میرساند و میفرماید که صورت حال نه چنین است حال را از شتر باز پرس و بدانعنوان رفتار نمای پس حضرت
روی مبارک بشتر کرده فرمود ایها الجمل قل بامر الله کیف حال هذا الشاب المقتول در زمان بامر حضرت بیچون و بمعجزه رسول صاحب آن شتر
بر زبان در آمده آنچه رفته بود تا بآخر بیان کرد که از ملک خراسان پادشاه زاده است بموجب وصیت پدر زری برداشته که بخدمت شما آورد چون باین
موضع رسید اینجماعت قصد او کرده او را کشتند و زرها را برداشتند پس آنسه ملعون فریاد بر آوردند که یا محمد جادوئی مکن که ما ترا نیکو میشناسیم
فی الحال نوبت دیگر جبرئیل علیه السلام عرض کرد یا سید اینجوانرا دعا کن تا زنده شود و کیفیت حال خود را بیان نماید حضرت رسول سر برهنه کرد و روی
بر خاک نهاده عرض کرد ملکا پادشاها بحق آسمان و زمین و عرش و کرسی اینجوانرا بکرم خود زنده گردان تا تمام آنجماعت از صنع پروردگاری تو واز
کیفیت احوال اینجوان خبر دار گردند از جانب علا ندا آمد که یا محمد زیاده از این شفیع بیاور پس حضرت فرمود ای اصحاب شما آمین بگوئید و شروع در
دعا کرد که خدایا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و زکریا و یحیی و صالح و شعیب و هود و یونس و ادریس و شیث و موسی و عیسی و داود و
سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر و هارون که اینجوانرا بقدرت خود زنده گردان که اعادی تیره روزگار را حجت نماند و قوت ناطقه طرف
شود باز ندا آمد که ای سید عالم و سرور بنی آدم تا نام خود و آل خود را داخل نکنی اینمرد زنده نخواهد شد پس حضرت رسول دست بدعا
برداشته فرمود ای اصحاب جمله دست دارید و آمین گوئید هر که را صدق دست بود دست داشت و هر که را آئینه ضمیر از محبت آنحضرت و اهلبیت او
ضیاء و جلا نداشت دست بر نداشت آنحضرت مرتبه سیم عرض کرد بار خدایا بحق نام من که محمدم و بحق ابن عمم علی بن ابیطالب و دخترم فاطمه
خیر النساء و دو سبط بزرگوار شبیر و شبر که اینجوانرا بهمان اول زنده گردان حضرت دعا را ختم نکرده بود که آنجوان زنده شده از جای خود
و دیده ها بگشاد چون سید کائنات را بدید عرض کرد ای پادشاه دین و دنیا خوابم بس گران بود و فرمای حضرت چون جوانرا زنده دید بسجده
رفته حمد و ثنای حقسبحانه و تعالی را بجا آورد پس سر برداشته فرمود ای جوان احوالات خود را از اول تا آخر بگوی جوان عرض کرد اگر چه تو بهتر میدانی
حیث ما از ملک خراسان و پادشاهزاده ام پدرم در حالت موت بمن وصیت کرد که بعد از من این ده بدره زر را بردار و بخدمت رسول خدا محمد المصطفی
بشتاب و یکبدره هم بکسی ده که ترا برسول خدا هادی شود حقیر بموجب وصیت پدر آن زرها برداشته روی بجاده نهادم شب و روز میآمدم تا
بمدت یکماه بشهر یثرب رسیدم اینمردان را دیدم شرح حال پرسیدم گفتند در این موضع توقف کن که حضرت پیغمبر بدینجا خواهد آمد پس فرود آمدم فی
الحال در خواب شدم پس این انجار چیان قصد من کردند و مرا بکشتند دیگر خبر ندارم قصه من این بود چون حضرت رسالت پناه این سخن از جوان
بشنید فرمود تا هیزم آوردند و زرها را از آن ملاعین باز گرفتند پس اسلام بایشان عرض نموده فرمود اگر مسلمان شوید از کشتن امان یابید و حصه از این
زر بشما داده گناهان شما را حقسبحانه و تعالی ببخشد آن انجار چیان هیچکدام قبول اسلام نکرده بهلاکت دنیا و آخرت راضی شدند حضرت فرمود در همان مکان آن
روسیاهان را بسوختند و شاپور در حضرت پیغمبر بمدینه آمده مدتی در خدمت پیغمبر بود تا تمامی شرایع اسلام و روش طاعات از آنحضرت اخذ کرد و تعلیم
قرآن آگاه شد آنگاه رخصت حاصل کرده روی بملک خود نهاد چون رسید بپادشاهی نشست و مدتی مشغول ملکرانی بود و حضرت آن زر را به فقرا
قسمت کرد معجزه یازدهم از حضرت ابوعبدالله الحسین مرویست که در تفسیر آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة حقتعالی در این آیه معاشر
یهود را خطاب کرده میفرماید که دلهای شما سخت و بی منفعت است مانند سنگهای بی رطوبت یعنی شما نه ادای حق میکنید و نه از اموال خود بفقرا امید هیچ امر
معروف بجا میآورید و نه حمایت از گرامی میدارید و نه از پای افتاده را دست میگیرید و نه بطریق انسانیت معاشرت میورزید یا در متاثر شدن
و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار بدرستیکه در سنگ جریان نهرها و انبات اشجار و حصول ثمار و انواع خیر حاصل میگردد و از دلهای سخت شما خیر متصور

وان منها لما یتشقق فیخرج منه الماء بدرستیکه سنک شق میکردد و قطرات آب از آن ترشح میکند یعنی جریان نهرها شود واز دلهای شما خیر بسیار دیده
اندک بفیض میاید وان منها لما یهبط من خشیة الله و بدرستیکه اکر سنکرا بنام خدای تعالی قسم دهی هر آینه فرود میاید و هیچ از آنها در دلهای شما نیست چون یهود
ایکلمات شنیدند تراز آنحضرت تشنیع نمودند کفتند یا محمد تو کمان داری که سنکها از دلهای ما نرم تراست این کوهها که می بینی شهادت طلب کن اکر تصدیق تو کنند
ما ایمان آوریم که تو بر حقی پس بجانب کوه بیرون آمدند کفتند یا محمد شهادت طلب کن ازین کوه پس حضرت فرمود ای کوه بشان محمد و آل طیبین و طاهرینش که بهم
سانهای ونام نامی ایشان عرش بر دوش حمله عرش سبک وخفیف ساخت بعد از آنکه ایشان قادر نبودند بر تحریک عرش ببرکت این نامها قدرت
حمل او یافتند بر تو سوکند که حرکت کرده ادای شهادت نمائی پس آنکوه بحرکت آمد و چشمهای آب از آن روان شد و فریاد برآورد که کواهی میدهم
که تو رسول رب العالمینی و دلهای جماعت از سنک سخت تر است چنانکه فرمودی یهود کفتند یا محمد با ما حیله میکنی اصحاب خودرا در پس اینکوه نشانده
وآنها اینخبر را میکویند اکر بر دعوی خود صادقی باید که بجانب صحرا روی و کوه را بسوی خود طلبی ومرا نمائی که کوه بدو نصف شود و نصف زیر
بیخش ببالا رود و نصف اعلایش باسفل رود و بجای دیکر قرار کیرد حضرت رسالت پناهی اشارت فرمود که یکی از یهود را که عناد او با حضرت بیشتر
بود تا نزدیک سنکی که در کوش نزدیک آنها دید چون یهود نفر سوده عمل نموده نزدیک رفت و آنچه از ادای شهادت که از کوه شنیده بودند
شنید بعد از آن خواجه کاینات متوجه صحرا شد واشارت بآنکوه کرده فرمود ای کوه بحق محمد و آل او بر تو سوکند که از جای خود بر کنده شده باذن
حقتعالی بجانب من بیا راوی کوید که دیدم متزلزل در کوه افتاده مانند اسب دوید بجانب آنحضرت دانشده کفت یا رسول الله من بهر چه فرمائی مطیعم
سعی میکنم بر آنچه اشارت فرمائی حضرت فرمود امر میکنم که بدو نصف شوی و نصف اسفل را اعلی و نصف اعلی را اسفل کنی پس کوه در پیش نظر یهود بآنچه آنحضرت
فرموده بود عمل نمود واز میان بدو نصف شد و اعلی باسفل و اسفل با اعلی کرد بعد از آن بزبان فصیح کفت ای کروه یهود این نیز معجزات موسی است که
بدان ایمان آورده اید شخصی از یهود کفت که محمد مرویست که از او عجایب بسیار ظاهر میکردد باز کوه فریاد برآورده کفت ای دشمنان خدا و رسول عقاب
شما نسبت بمعجزات موسی اکر راست میبود بایستی نیز ایمان میاوردید زیرا که اعجاز موسی نیز بمثل این بود کفتند از محمد مانند اینعجایب در بیت و آخر
الجماعت ایمان نیاوردند معجزه دوازدهم مرویست که روزی حضرت رسول در مکه معظمه نشسته بود و صحابه نیز در آنحضرت نشسته بودند آنجناب
آیات تنزیل بیان و تاویل میفرمود ناکاه دو تن حاضر شدند یکی پیر و یکی جوان و با همدیکر نزاع و مخاصمت داشتند مرد پیر مهار شتری در دست
کرفته در پیش آنحضرت بزانو درآمد که یا رسول خدا داد من از این جوان بستان اکر بفریادم نرسی مظلوم خواهم شد حضرت فرمود احوال خود بیان کن
پیرمرد عرض کرد اینجوان دزدیست که در عالم مانند ندارد زیرا که با این شتر ده شتر از من دزدیده و حال از همین شتر شناخته ام که از آن منست بمن
باز نمیدهد حضرت پیغمبر فرمود ای جوان تو چه میکوئی این دزدی تو کرده یا نه جوان عرض کرد که ای شاه رسل آنجا که عزت حاجت بیانست پس
پیشتر آمده آستان آنحضرترا بوسه داده عرض کرد که مرا از پدر چندان مال از اسباب معیشت مانند کاو و کوسفند و شتر و اموال دیکر مانده و سید
شتر غیر از این شتر دارم و این نیز از منست پیغمبر پیر را فرمود که کواهی داری عرض کرد بلی دارم برفت و شش نفر مرد با خود آورد که کواهی دادند که اینشتر
با نه شتر دیکر از این مرد پیر است و اینجوان دزدیده و بحالت که اینمرد پیر پشتران میکرد و این کواهیرا در پیش آفریدکار عالم خواهیم داد پیغمبر فرمود
در شرع ما هر که دزدی نماید باید یکدست او را برید آنجوان چون اینرا شنید بر پای خواسته روی بجانب پروردکار عالم آورده عرض کرد
که ای خداوندا بر تو ظاهر است احوال اکر بر خلایق پوشیده است بر من ستم روا مدار اکر سرم ببرند ستم ندانم زیرا که بتفصیل راه حق باشد اما از جفت
اینمرد بهم برنجم زیرا که تجدید شرع خود اقامت میکند پس جلاد را طلب کردند که دست آنجوانرا قطع کند که ناکاه جبرئیل امین از نزد رب العالمین رسید
بآنحضرت سلام آورده عرض کرد ای سرور سالار و ای احمد مختار بفرست تا آنجوانرا با شتر بیاورند که در میان جوان و شتر فرقی هست و کیفیت احوال
اینها از شتر پرس آنحضرت فرمود تا آنجوانرا با شتر حاضر کردند شتر چون نکاه دید نزد پیغمبر بدو زانو در آمد حضرت فرمود که احوال اینها از
شتر میپرسم پس فرمود ای جمل بحق آنخدائیکه ترا این صورت بخشیده واز قدرت خود ترا آفریده احوال اینها را بحق بکو که تو از مال کیستی و دعوی اینها چه
راست بکو که کدام دروغ میکویند فی الحال امر پروردکار و معجزه آنحضرت شتر بزبان فصیح کفت الصلوة والسلام علیک یا رسول الله تو کواه باش که من
هیجده هزار عالم خدائیست تو پیغمبر بر حقی بدانکه کواهی میدهم نزد حقتعالی که صانع اشیاست بدیکه من شتر اینجوانم و هرکز فعل بد و دزدی از اینجوان
صادر نشده اینمرد پیر دروغکوی و مردود و بی امانتست و این شش نفر دیکر نیز کذاب و منافقند بر مال اینجوان حسد بردند کفتند از اموال ما مساعدت

و بسر راهی کن و قبول نکرد و مرا از شتران در دیده بدرکاه تو فرستاد چون شتر این کواهی داد حضرت فرمود تا آن هفت منافق را بردار کرده بکشتند
حضرت فرمود اینست سزای آنجماعتیکه کواهی بدروغ میدهند و آنجوانرا تواضع و عذرخواهی بسیار نمودند آنجوان کهم زکوة آنشتر را بخدمت حضرت
سپرد حضرت آنشتر را بفقرای امت قسمت فرمود معجزه سیزدهم ابن اعرابی از سفینه مولای رسول الله روایت میکند که سفینه کفت آنحضرت مرا با جمعی
بسفر فرستاد در آنسفر بکشتی نشستیم اتفاقا کشتی شکست و آنچه با من بود تمامی غرق کردید من بر روی تخته پاره نشسته بکرم الهی رستم بعد از تشویش بسیار
از تلاطم و تموج آن بحر تموج تخته پاره که بر او نشسته بودم نزدیک بکوهی رسید که از دریا برآمده بود کمان کردم که نجات یافتم ناکاه موجی زد و مرا با
آن تخته از آنکوه دور انداخت و چند مرتبه دیکر بهمین طریق ببعضی جزایر نزدیک میشدم باز موجی مرا با آن تخته دور میانداخت تا آخر بجزیره
رسیدم که بیچهای کیاه از آنجزیره درمیان دریا آمده بود خودرا به یکی از آنها بازچسپانیدم و بآنجزیره رسیدم حقتعالیرا شکر کردم بر خلاصی
از آن دریا چون نظر کردم در آنجزیره شیری دیدم بغایت مهیب که بر من حمله آورد و نعره زدن آغاز کرد من دست بدعا برداشته کفتم الهی من
بندهٔ تو و مولی و دستدار رسول توام از غرق شدن نجاتم دادی این سبع را بر من مسلط مکردان پس ملهم شدم که بآنشیر بکویم که من مولای
رسولم کفتم ایشیر من مولای رسولم بمضمون حرمة الخادم کحرمة المخدوم حرمت رسول نکاهدار بخدا سوکند که دیدم آنشیر ترک فریاد و نعره کرده و از
روی خضوع و تذلل پیش آمد و روی بر ساقهای پای من بیمالید و نظر در روی من میکرد و پشت خم کرده اشاره کرد که سوار من شو بر آنشیر
سوار شدم مرا بجزیره رسانید که در آنجزیره آب خوشکوار و میوهای لذیذ بسیار بود پس اشاره کرد که فرود آی فرود آمدم واز آنمیوها بسیار چیدم
و برکهای بزرک دیدم که در آنجزیره رسته بود و چندی پرستر عورت کردم و چندی از آنمیوها برداشتم و خرقه با من بود آنرا پر کردم که بوقت احتیاج
بخشارم بقدر حاجت بکار برم باز آنشیر پیش من آمد و پشت خم کرده اشارت کرد که سوار من شو سوار شدم واز غیر آن راهیکه آمده بودم بعد از
قطع مسافت بسیار بساحل دریا رسیدم دیدم کشتی عظیم بر روی دریا دانست چون ایشانرا نظر بر من افتاد متعجب شدند و آواز بلند بتسبیح و تهلیل کفتن
کرفتند و کفتند تو چه کسی از قسم پری یا جنی یا از قسم بنی آدمی که بدین شیر مهیب چکونه سوار کردیده و در جزیره سیر میکنی کفتم من سفینه نام دارم و از
مولای رسول خدایم و قصهٔ خودرا برای آنها نقل کردم که این شیر بجهة حرمت رسول الله مرا رعایت میکند تا بدینموضع رسانید ایشان چون نام رسول الله
شنیدند زورقی نزدیک من کشیدند و من از شیر فرود آمدم و آنشیررا دعای خیر کردم و جامهائیکه اهل کشتی بجهة من آورده بودند پوشیدم
بخدا سوکند نکاه کردم دیدم که آب از چشم آنشیر روانشد و در همانموضع ایستاده بود و نکاه میکرد پس هر یک از آنها و کسی از اهل کشتی که جهة من ورق
آورده بودند کفتند بر پشت ما سوار شو که در رعایت رسول خدا کم از سبعی نباشیم و مرا بزورق آورده در کشتی نشانیدند و تا کشتی میرفت آنشیر از دور بسوی
حضرت نکاه میکرد تا از نظر غایب شد معجزه چهاردهم جابر انصاری و ابوذر غفاری و عمار یاسر رحمهم الله روایت میکنند که روزی حضرت پیغمبر در مسجد
نشسته بود و اصحاب بر دور آنحضرت نشسته بودند و اخبار الهی و معانی حضرت باری بیان میفرمود که ناکاه جبرئیل امین از درکاه رب
العالمین نازل شده عرض کرد یا رسول الله باید که علی الصباح لشکر و اصحابرا جمع فرمائی و اسباب حرب را بزودی مهیا سازی تا روز سوم از شهر مدینه
بحرب کفار بیرون روی که جمعیت بسیار از لشکر کفار جمع شده و اراده حرب شما دارند و در تبوک این حرب واقع خواهد شد اینخبر بر آنکه و خواهکیر
وآرسته و باحتیاط باش که نقصان بسپاه تو نرسد و آنکافر که سپهسالار لشکر کفار است اکیدر بن عمران نام دارد و سپاه بسیار دارد و جمله کافرند با
اهل ایمان در مقام عداوتند باید که پیش دستی کنی و با ایشان حرب نمائی که او مغلوب و مقهور تو خواهد شد چون حضرت رسول از جبرئیل اینخبر
بشنید فی الحال منادی فرمود که سپاه اسلام جمع شوند و اصحاب تمامی آراسته کردیده اسباب سفر مهیا سازند که روز سیم از اینجانب بتبوک بحرب اکیدر
خواهیم رفت چون روز دیکر شد آنحضرت بمسجد تشریف ارزانی داشته چون جمعیت منعقد شد حضرت بمنبر آمده حمد و ثنای خالق اکبر بجای آورد
پس اصحابرا فرمود و بدانید که امر حضرت پروردکار اینست که اهل اسلام بحرب کفار روند در حوالی تبوک با اکیدر بن عمران حرب نمایند چون اینخبر
در مدینه منتشر شد اتفاقا در همسایکی حضرت خاتم الانبیاء پیره زنی بود و یک پسر یتیم داشت که نهایت شجاعت و کمال تقوی و صلاحیت
داشت برخاسته بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض نمود که ایا لاره دارالملک ایمان و ای برکزیده حضرت منان اراده بنده اینست که با سپاه اسلام
بحرب کفار روم و از جانبی نیز نصیبی داشته باشم البته بنده را همراه ببر که ترا خدمت کنم حضرت فرمود که از مادرت دستوری بخواه اکر رخصت دهد بیا و
الا در خدمت او باش فی الفور آن پسر فی الحال پیش مادر آمده کفت ای مادر من نیز همراه رسول خدا بحرب خواهم رفت التماس دارم که مرا دستوری

نبای مادرش گفت ای جان من مراد دل بر آید که ترا بحرب فرستم مبادا کاری واقع شود من بجز تو کس ندارم گفت ای مادر مرا رخصت ده که از خدمت حضرت
پیغمبر جدا نمیشوم آن پیرزن گفت اگر پیغمبر ضامن شود رخصت میدهم آنگاه برخاسته بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا رسول الله این
پسر اراده دارد که در خدمت تو باشد اگر ضامن میشوی که او را باز آوری و بمن بسپاری دستوری میدهم حضرت فرمود ان شاء الله تعالی من ضامن
میشوم که او را آورده بتو رسانم پس پیره زن این سخن بشنید راضی شد آنگاه دلتنگ بخانه رجوع کرد و شب و روز در خیال پسر میبود حضرت آن پسر را
اسب و سلاح داد و با اصحاب در باب او سفارش تمام کرد بعد از آنحضرت شاه مردان علی بن ابیطالب را در مدینه بجای خود نشانیده لشکر برداشت
و روی بجانب حرب کفار نهاد چون دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند فرود آمدند خیمها زدند و آن شب اقامه نمودند طلایه سپاه [illegible]
چون صبح سعادت سر از افق بیرون کرده جهان را بنور خود منور کردانید هر دو لشکر روی بهم آوردند و از لشکر کفار یکی که بر سپاه او میمنه و میسره و
جناح آراسته خود در قلب لشکر ایستاد و از سپاه اسلام مبارز خواست اول کسیکه از سپاه اسلام بمیدان رفت و جولان نمود آن پسر بود گفت
ای گروه اهل کفر چرا ایمان اختیار نمیکنید و با پیغمبر خدا در خداپرستی موافقت نمینمائید منم و شمشیر بران و جان شما هر کرا اشتیاق دوزخ است
فی الحال از سپاه کفر کیفر نامیکه مبارز عظیمی بود روی بدان جوان نهاده چند حمله با آن جوان رد و بدل کرد آخر آن پسر نیزه بر سینه آن کبر
زد که از پشتش بیرون آمد آن ملعون از پشت مرکب بخاک تیره افتاد باز آن پسر بیکطرف سپاه زد و چند نفر مردان کاری بینداخت چون
یکی آنمرد انگی از دور دید تیر سید و آلت حرب بر خود راست کرده بمیدان در آمد و بجانب پسر تاخته بشتاب هرچه تمامتر گرزی حواله آن
پسر کرد که همچون سفال در هم شکسته مغزش پریشان گشت و از پشت مرکب افتاده شربت شهادت چشید حمید بن عمران از میدان بلشکرگاه
رفت پس عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب بمیدان در آمد و حمید بن عمران طلب کرد حمید گفت خوش باشد که اگر من بیمار باشم تو از من کام نیابی
عمر چون این سخن بشنید بسیار بترسید اما لابد و ناچار با او شروع بمحاربه کرده حمله بر حمید کرد حمید تیغی حواله سر عمر کرد عمر سر بدزدانید
سر تیغ بر دوشش رسید چون خفتان پوشیده بود اندک زخمی بتن او رسید همه اندام او خونین شده رو بگریز نهاده بسرعت تمام خود را
بسپاه اسلام رسانید حضرت پیغمبر جراح بجهت او فرستاد و لشکر بهم بر آمد که ناگاه جبرئیل از درگاه رب جلیل نازل شده عرض کرد یا رسول الله
حق تعالی سلام رسانیده میفرماید که تا امیر المومنین را طلب نکنی و او در این حرب حاضر نفرمائی ظفر و نصرت این سپاه نصرت ندارد و نصرت
دین بذوالفقار و سر حیدر است چرا او را در مدینه گذاشتی چون حضرت رسول این خبر بشنید آواز داد که ای برادرم و وصیم و ابن عمم و
دامادم علی بن ابیطالب بزودی مرا دریاب که این حرب بی تو نصرت ندارد مرویست که در آن دم حضرت شاه ولایت در باغ بود که آواز
مبارک محمد عربی بسمع شریف آنحضرت رسید گفت لبیک یا نبی الله السلام علیک و السلام هم در آن ساعت سلام حضرت پیغمبر بشنید میان آن مولا و
حضرت پیغمبر صد و شصت فرسخ مسافت بود پس امیر المومنین روی بقنبر کرده فرمود برو دلدل را حاضر کن که پیغمبر خدا مرا طلب نموده پس ذوالفقار را حمایل فرموده
بر دلدل سوار شد و بحرب اشرار نهاد و بطی الارض در دم ساعت خود را بپای علم محمدی رسانیده گفت السلام علیک یا شفیع یوم الدین پس حضرت
جواب سلام حضرت مرتضی علی را داده شروع بمدح آنجناب نموده فرمود ای ساقی کوثر تا تو نیامدی رونق سپاه من پیدا نشد پس آنحضرت روی
بحرب نهاد و فرمود ای حمید اگر ایمان نیاوردی بحق آن خدائیکه آسمان و زمین را آفریده همین لحظه ترا بجهنم فرستم و بتخانه ترا [illegible]
و جمله شهر و ولایت ترا خراب کنم و تخت سلطنت ترا بهم زنم آن ملعون گفت تو کیستی که اینهمه لاف و گزاف داری من از تو و لافهای تو هیچ
بیم ندارم که من دلیر جهان حمید بن عمرانم حضرت شاه ولایت ذوالفقار صاعقه کردار را حواله سر او کرد آن بیدین سپر از بیم دفع تیغ
ذوالفقار بر سر کشید آن مولا خدا را بوحدانیت یاد نموده چنان ضربتی بر سرش زد که سر و سینه و نمد زین و اسب همه بدو نیمه گشته درهم
شکافت بمثابه که هر کدام از حصه‌ها را سنجیدندی بقدر موئی کم و زیاد نبودی پس صدای تحسین از سکان زمین و آسمان بر آمد جناب
پیغمبر و جمله سرهنگان بر دست و بازوی شاه مردان آفرین خواندند و جانها فدای مقدم دلدلش کردند و چون گبران ضرب
حیدری بدیدند روی بهزیمت نهادند و کوس حرب اسلام بحرکت در آوردند و اهل اسلام در قفای گبران همعنان شدند و امان ندادند
تا غنیمت و اسیر بسیار آوردند تا سه روز امان میخواستند و اهل اسلام امان نمیدادند بعد از سه روز ما بقی که مانده بودند امان یافتند
بعضی بشرف اسلام مشرف گشتند و روی بمدینه نهادند بفتح و نصرت اما چون پیرزن بشنید که لشکر کفر مغلوب و منکوب و سپاه اسلام مظفر
و منصور گشته شاد شد و روی باستقبال آنحضرت نهاد و منتظر کوکبه محمدی بود که سپاه در رسید و فوج فوج می‌آمدند پیش رفت احوال پسر

خود پرسید جمله میگفتند همراه سید عالم است چون کوکبه و علم محمدی پدید شد پیش آمده بر رکاب حضرت رسول افتاد و عرض کرد یا
سیدی کو فرزندم و نور دیده ام کو که فراق عزیزان مشکلست و شب و روز نه خواب و نه آرام دارم و بچپ و راست نظر کرد پسر را ندید
عرض کرد یا سیدی پسر مرا چه کردی که او را نمیبینم حضرت فرمود ای عجوز ما همه رفتنی هستیم و بحکم علیم پسرت را حق تعالی قبول فرموده
بجنت الفردوس فرستاد و بدست کفار شهید شد چون آن زن خبر قتل فرزند دلبند خود شنید یکبار فریاد بر آورد و خود را بر زمین
زده بیهوش شد بعد از زمانی سر بر آورد و گفت یا رسول الله پسرم و آرام دلم را چه کردی باز خود را بر زمین زد و پس برخاسته مانند دیوانگان
دست بر دامن آنحضرت زده عرض کرد دامنت از دست نگذارم تا امانت مرا بمن بسپاری آنگاه حضرت را دل بدان پیره زن بسوخت
و اشک حسرت بچشم آورد و لشکر جمله بگریه در آمدند حضرت رسول عرض کرد الهی بحرمت جودت که واجب الوجودی از برکت لطف و
مرحمت خود که ذمه مرا از امانت و ضمانت این پیره زن خلاصی فرمای این بگفت و سر مبارک برهنه کرده بسجده افتاد و هنوز سر از سجده
بر نداشته بود که روح پسر بقالبش عود کرد چون سر بر داشت اسبی زین کرده بالای سر خود ایستاده دید سوار شد و فرشتگان عنان
اسبش گرفته همانندم بخدمت پیغمبر آوردند چون پسر در رسید خود را از اسب بر زمین انداخته در دست و پای پیغمبر افتاد حضرت پیغمبر
بار دیگر سجده دیگر بجای آورد پیره زن چون فرزند خود را بدید بسی خرم و مسرور گشته عرض کرد یا سیدی بر من ببخشا تو میدانی که
داغ فرزند چگونه میباشد پس حضرت پسر را فرمود که احوال خود بیان کن پسر گفت ای برگزیده حضرت ذوالجلال چون از پشت
مرکب در افتادم مرا بجنت الفردوس بردند صد هزار حور و غلمان بزیارت من آمدند که ناگاه ندائی رسید که یکبار دیگر بدنیا رود که
پیغمبر در انتظار است و از دست مادرت عاجز شده زیرا که ضامن تو شده بود و مادرت از او دست نمیدارد فی الحال مرا در پیش تو و
مادرم حاضر کردند آنگاه روی بمادر کرده گفت ای مادر چرا اینکار کردی و مرا در خانه محنت بینداختی و از بهشت عنبر سرشت بیرون
آوردی من این جهانرا نمیخواهم این بگفت و در پای پیغمبر افتاد که ای پیغمبر آن دعا کن تا بار دیگر در روضه رضوان مقام یابم این بگفت و کلمه
شهادت تازه کرد و با انتظار نشست حضرت دعا کرد فی الحال جان بحق تسلیم کرد و بروضه فردوس داخل شد پس پیرزن گفت ای سید
التماس دارم که بحرمت بزرگی و جلالت حق سبحانه و تعالی که گناه مرا بحل فرموده دعا کنی تا روح از بدن این ضعیفه نیز پرواز کند و من نیز همنشین فرزند
خود شوم پس حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی علیه التحیة و الثناء این آیه شریفه را تلاوت میفرمود والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
مردی از قریش حاضر بود گفت کفرت برب النجم یعنی کفران میورزم بخدای ستاره حضرت رسالت پناه فرمود حق تعالی بر تو سگی مسلط کناد
یعنی شیری بعد از یکروز آن مرد و با جمعی از اقوام خود متوجه شام بود در اثنای راه شیری بنظر او در آمد لرزه بر اندام او در افتاد و
خوف زیاده از حد بر دلش مستولی شد جماعتیکه با او بودند گفتند ترا چه حالتست که چنین خوفناکی ما جمیعا با تو ساده و همراهیم
گفت محمد بر من دعا کرده است که آسمان بر صادقتر و راستگوتر از محمد سایه نینداخته و هیچکس کذب از او خبر نداده و چون شب فرود آمد
او را در میان خود جای دادند و احمال و اثقال را باطراف او حایل ساختند و بر جوانب او خوابیدند اندکی نگذشته بود که شیری بزرگ
بمیان ایشان در آمد و از جمیع مردم قافله در گذشته از میان قوم آن ملعون را پیدا کرد و اعضای او را از هم دریده استخوانهایش را در هم شکست
همراهانش شنیدند که در آنحین میگفت من یقین میدانستم که سخن محمد دروغ نخواهد شد این بگفت و روح پلیدش بجهنم واصل گردیده
بعذاب الیم معذب گردید معجزه شانزدهم آورده اند که روزی صحابه در خدمت حضرت سید المرسلین ذکر طعامها میکردند تا ذکر گوشت
در میان آمد حضرت فرمود که مدتیست من گوشت نخورده ام یکی از صحابه گوسفندی داشت فی الحال بخانه شد و گوسفند را کشته بریان
نموده به پسر داد تا بخدمت حضرت رسول آورد حضرت فرمود تا هر کس در مسجد بود همه را بخوانند فرمود بسم الله بگوئید و بخورید اما استخوانها را
مشکنید چنان کردند تا فارغ شدند پس حضرت فرمود تا استخوانها را جمع کردند دست مبارک بر آن کشیده فرمود برخیز بفرمان حق در دم
گوسفند زنده شده روی بخانه نهاد آن پسر نیز در عقب گوسفند روانشد پدرش از خانه بیرون آمده گفت این گوسفند از آن کیست که
بگوسفند ما میماند پسر گفت بخدا این گوسفند ماست که حضرت پیغمبر زنده فرموده است پس نیز بخدمت حضرت رسالت پناه آمد حضرت
فرمود هدیه تو بما رسید حق تعالی بر تو رحمت کند و ثواب و جزای آن بر تو کرامت فرماید معجزه هفدهم انس بن مالک روایت میکند که حضرت
رسول چون بمدینه تشریف آوردند من هشت سال داشتم و پدرم مرده بود و مادرم ام سلیم در نکاح ابو طلحه بود و او در غایت تنگدست و

معجزه [illegible]

پس حضرت سر مبارک
بسوی آسمان کرد گفت
خدایا نیاز این پیره زن
و حاجت او اگر بعرض
جلال لایزال تو قبول است
باجابت برسان فی الحال
پیره زن جان بحق تسلیم
کرد حضرت
او را غسل
و تکفین داد
و در قبرستان
بقیع دفن کرد معجزه
پانزدهم منقولست
که روزی

معجزه هفدهم

پریشان حال بود عجب دو شب بگذشتی که طعام نیافتی یکروز مادرم مشتی جو بدست آورده بود و آنرا آرد کرده و نان پخته اندکی شیر از همسایه گرفته بر آن نان پخته مرا گفت برو و ابوطلحه را بخوان تا این طعام را با یکدیگر بخوریم پس شادی کنان بامید آنکه چیزی خواهم خورد بیرون رفتم دیدم که حضرت رسول با اصحاب خود نشسته است من بی تحاشی گفتم یا رسول الله مادرم ترا میخواند پس اصحاب را فرمود برخیزید که بخانه ام سلیم میرویم آنحضرت با جمعی کثیر از صحابه بدر خانه ما آمدند بعد از آن حضرت پیغمبر از ابوطلحه سؤال نمود که هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را دعوت میکنید عرض کرد نه بدان خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از دیروز تا بامداد طعام بدهن من نرسیده حضرت فرمود که ام سلیم ما را برای چه خوانده است از برای میهمانی ما چه چیز ترتیب کرده تو در خانه برو و ببین مرا برای چه خوانده ابوطلحه در خانه رفت و از زن پرسید که حضرت پیغمبر و اصحاب را بچه وسیله خوانده ام سلیم قصه یکقرص جوین و اندکی شیر بگفت و گفت من انس را بعقب تو فرستادم از خوان پیغمبر خبر ندارم پس ابوطلحه بیرون آمده صورت حال بآنحضرت عرض نمود آنحضرت فرمود باکی نیست ما را بخانه آر ابوطلحه آنحضرت را با اصحاب بخانه در آورد حضرت فرمود ای ام سلیم آن قرص جوین را بیار آورد حضرت کف دست خود را بر آن نهاد و انگشتان مبارک از هم کشاده کرد و فرمود ابا طلحه برو و ده نفر را از اصحاب بخوان چون حاضر شدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از میان انگشتان من طعام بخورید ایشان چنان نمودند حضرت عمل نموده همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند آنها را رخصت رجوع فرموده ده نفر دیگر بخواند همچنین ده نفر میرفت ده نفر دیگر میآمد تا آنکه هشتاد و سه تن از آن یکقرص سیر شدند بعد از آن فرمود ای ابوطلحه وای انس بیائید تا با هم طعام خوریم ما هر سه تن نیز با حضرت از آن سیر شدیم بعد از آن آنحضرت فرمود یا ام سلیم بیا و قرص خود را بستان و بخور و بهر کس که خواهی بخوران معجزه هجدهم مرویست که در شهر طایف کافری بود در زمان حضرت رسالت جمال با کمال آنحضرت را در خواب دید که او را دعوت باسلام میکند چون آنمرد تاجر و از اهل تجمل بود شتری پر از قماش نفیس بار کرده در میان بار سوار شده روی بمکه نهاد و میآمد تا بمکه رسید و از عشق و محبت حضرت رسالت بهر کس که میرسید گفت شنیده ام در این شهر جوانی پیدا شده میگوید من پیغمبر خدایم و جبرئیل بمن میآید و خبر آلهی میآورد میخواهم او را به بینم قضارا ابوجهل بدو دچار گردید او را هم سراغ آنحضرت نمود ابوجهل گفت ترا هیچ عقل نیست که از پی دیوانه آمده که ساحر و کذاب و پر مکر و در فن هرزه کاری بی همتاست او مرد عاجز و بیکس و مفلس بی دولت که کار او همه افسون و جادوئی باشد ما نیز آرزو داریم که مرد حقی را به بینیم که پیغمبر باشد یا حکیم دانا باشد آنمرد چون این مقالات بیهوده شنید باور کرده گفت چون چنین است میگردم اما بار شتر را میفروشم ابوجهل گفت بار شتر را من میخرم آنمرد راضی شده بفروخت ابوجهل گفت فردا بیا و زر بستان آنمرد گفت فردا ترا در کجا بینم ابوجهل گفت منزل من بحرم کعبه نزدیکست آنمرد برفت ابوجهل شادی و ذوق تمام داشت که آنمرد را بازی دادم چه قدر قماش بدست آوردم اگر فردا جهة مطالبه زر بیاید گویم که ترا که دیده ام پس آنمرد راه بیرون گرفت و بسیر رفت و از دیگر جهة گرفتن زر بیامد چون بدروازه شهر رسید حضرت رسول از شهر بیرون آمده بودند و بشهر تشریف میبردند چون نظر او بجمال با کمال محمدی افتاد و در خواب هم دیده بود بشناخت و گفت ای پیغمبر مبارک تو آن نیستی که در شهر طایف ترا بخواب دیدم حضرت تبسم نموده فرمود آری اگر رستگاری دنیا و آخرت میخواهی مسلمان شو آنمرد در دین موسی بود و قبول اسلام کرد و کلمه توحید گفت و احوال خود را بعرض حضرت رسانید فرمود بیا تا زر ترا بستانم پس حضرت رسول بمنزل تشریف آورد و آنمرد آنشب مهمان رسول خدا بود و صباح کس فرستاد و ابوجهل را حاضر کرده فرمود از این مرد آنچه خریده قیمتش را تسلیم کن ابوجهل گفت رسید هم اما این مرد پیش تو آمده که معجزات چند از تو به بیند اگر آنچه من گویم تو توانستی کردن من نیز بدین تو آیم و هرچه گوئی قبول کنم و از خلاف و عداوت برگردم پیغمبر فرمود بگو تا چه میخواهی ابوجهل گفت سنگی بزرگ در خانه دارم بسر چاهیست میخواهم که از آنجا برخیزد و باین موضع بیاید اما نه از روی زمین بلکه از روی هوا همچون مرغ پرنده چنانکه خلایق به بینند و بعد از آن سنگ درختی سبز از او ظاهر شود و از آن درخت چهار شاخ ظاهر شود هر شاخی میوه بار آورد اول سیب دویم امرود سیم رطب چهارم انگور هرگاه پیغمبر این معجزه از تو ظاهر شود از بت پرستی بیرون آمده بدین تو بگردم چون ابوجهل این سخن بگفت حضرت رسول سر بسوی آسمان کرده عرض کرد خدایا تو قادری بر قول این لعین در ساعت جبرئیل از حقتعالی سلام آورده گفت یا رسول الله بخوان سنگ را تا نزد تو آید و از او در خواه معجزاتی که مدعای ایشانست از تو اشارت و از ما ظهور آوردن آنگاه حضرت رسول با ابوجهل فرمود اگر این معجزه ظاهر شود مسلمان میشوی گفت قبول کردم اگر از تو معجزات مذکوره ظاهر شود دین ترا گرفته از کیش بت پرستی برگردم آهسته بغلام خود اشارت کرد که برو بر سر سنگ بنشین تا از جای نخیزد چون سنگ حرکت کند سخت و محکم بگیر مگذار تا برخیزد پس آن غلام بر سر سنگ نشست تا از جای برنخیزد و چون سنگ حرکت

خطاب مستطاب حضرت سبحانه و تعالی بر جمله ملائکه آسمانها رسید که درهای آسمان بگشائید و تماشای معجزات پیغمبر آخر الزمان که حبیب منست بکنید پس حضرت محمد بعد از توحید و مناجات حق اشاره بسوی آن سنگ نموده فرمود برخیز و نزد ما بشتاب آن سنگ بجنبید و همچنان آن غلام بر سر سنگ نشسته بود که بقدرت حقتعالی و معجزه پیغمبر آخر الزمان از سر چاه برخاسته بهوا رفت و روی بسوی محمد میآمد و آن ملعون همان بر سر آن نشسته نزدیک بود که از ترس هلاک شود پس در آن مجمع بپیش حضرت پیغمبر بزمین آمد پس حضرت بدان سنگ خاره فرمود ای حجر بحق خداوندیکه ترا آفریده بیرون آور درختی که در تو پنهان شده فی الحال آن سنگ از هم شگافته درختی بیرون آورده و در دم قد کشیده و بلند شد چنانکه آن ملعون طلبیده بود مشتمل بر چهار شاخ و هر شاخ میوه که قبل از این ذکر شد از آن درخت آواز برآمد که ای رسول ثقلین و امین حرمین بحق آن خدائیکه ترا براستی فرستاده که پیش از حضرت آدم بصد قرن مرا در این سنگ بیافرید از برای معجزه پیغمبر آخر الزمان ای اهل مکه بدانید که این مرد پیغمبر آخر الزمانست ابوجهل گفت ای محمد ترا بحق تو تا این زمان سنگی بود فی الحال مرا یقین حاصل شد که از تو ساحرتر در تمام عالم نیست بعزیز من درخت خاری که خرما بار آورد دیگر اگر حقتعالی او را هدایت کرده و شفقت بدو داشته باشد که او را گمراه تواند کرد و شخصیرا که خدا هدایت نکرد و راه حق بدو ننموده باشد که او را هدایت میتواند کرد من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له پس حضرت رسالت پناه خطاب با ابوجهل نموده فرمود ای شقی باسم خود حقتعالی مکافات ترا بطریق صلاح تو رساند از این مرد آنچه خریده قیمت تسلیم کن پس ابوجهل برفت و زر حاضر کرده تسلیم آنمرد کرد و آنمرد مدتی در خدمت حضرت بود تا آنکه از احکام شرع و شرایط آن دانا باشد بعد از آن بمحل خود رجوع کرد و بسبب این معجزه سی و چند نفر از مشرکان مسلمان شدند معجزه نوزدهم نقلست که روزی ابوجهل و ولید بن مغیره و عتبه و شیبه علیهم اللعنه بخدمت سید کاینات و خلاصه موجودات آمده گفتند ای محمد کیست که گواهی دهد که تو رسول خدائی حضرت فرمود کل شجر و مدر و حجر و حشیش یعنی هر درختی و کلوخی و سنگی و گیاهی که هست گواهی میدهد ما را صدق دعوی تو معلوم شود حضرت بدان سنگریزه فرمود من کیستم از آن سنگریزها آواز برآمد که انت رسول الله حقا و نبیه المصطفی آیینه الله کی ابوجهل خاسر و خایب سر در پیش افکنده برفت و گفت چه افتاده مرا با یتیم ابوطالب که خود را در یتیم عبدالمطلب میخواند من امشب فتنه او را از سر قریش باز کنم پس چون شب آمد سنگی بر سر گرفته بر بام حجره سید انام برآمد بعزم آنکه چون خواجه کاینات بنماز شب برخیزد آن سنگ را بر سر سید عالم زند پس چون سرور کونین و فخر عالمین بنماز شب برخاست ابوجهل ملعون خواست که حرکتی کند جبرئیل را حکم شد تا پر خود را زده سنگ را سوراخ کرد تا در گردن آن لعین افتاد هر چند خواست که بیرون آرد نتوانست و نزدیک بود که هلاک شود فریاد برآورد که ای محمد بفریادم برس آنحضرت ببام آمد و آن حال را مشاهده نموده تبسم کنان فرمود ای ملعون ندانستی که اگر من خفته بوم خدای من بیدار است گفت ای محمد توبه کردم مرا از این ورطه خلاص کن از آنجا که خلق عظیم و کرم جسیم آنحضرت بود دعا را از سر گرفته عرض کرد خداوندا مرا اجازه ده تا این سنگ را از گردن این سگ بیرون کنم خطاب عزت در رسید که ای حبیب من این از دشمنان تست بگذار تا بر بام حجره تو بردار قهرش کنم عرض کرد خداوندا یکبار دیگرش بمن بخش پادشاه عالم ویرا اجازه داد شخصیکه بدشمن چنین مهربان باشد نظر کن که با دوستان چگونه خواهد بود معجزه بیستم از ام سلمه رضی الله عنها منقولست که سه مرد بخدمت حضرت خاتم الانبیاء آمدند یکی ابراهیمی و یکی موسوی و یکی عیسوی و هریک از آنحضرت سؤالی کردند یکی گفت تو دعوی میکنی که من از حضرت ابراهیم فاضلترم ابراهیم خلیل الله بود ترا در نزد خداوند چه منزلتست حضرت فرمود من حبیب اللهم دیگری گفت تو میگوئی که مرتبه من فوق مرتبه موسی است حقتعالی با حضرت موسی در طور سخن گفت در مثل آن تو حضرت فرمود که حقتعالی با موسی در طور سخن گفت و با من در لامکان تکلم فرمود هر آینه مقام من عالیتر از موسی است دیگری گفت تو میگوئی که مقام من عالیتر از عیسی است و عیسی مرده را زنده میکرد و از تو منقول نیست که بدین مرتبات نموده باشی حضرت رسالت از این سخن آشفت و حضرت مرتضی علی علیه السلام را آواز داد در آنوقت میان آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین مسافت دوری بود حقتعالی آواز مبارک حبیب خود را بگوش علی مرتضی رسانید فی الحال حضرت شاه ولایت بفرمان خدا حاضر شد حضرت خاتم الانبیا فرمود که اکنون برخیز و بر سر قبر یوسف بن کعب و همراهی این جماعت او را بخوان که بفرمان الهی خواهد آمد و او یکی از علمای یهود بود حضرت شاه ولایت بفرموده حضرت رسول برخاست و با آنگروه بسر قبر یوسف بن کعب آمد و او را بخواند شکافی در قبر پدید آمد مرتبه دویم بخواند پاره دیگر بشکافت مرده ظاهر گشت حضرت امیر فرمود برخیز بفرمان خدا پیری برخاست و خاک از سر و محاسن خود دور میکرد و در آن جماعت مینگریست چنانکه گویا ایشان را میشناسد گفت من یوسف بن کعبم که تیغ نصیحت کردم و از قتل و فنا باز داشتم سیصد و شصت سالست که من وفات کرده ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمد رسول الله را تصدیق کن که جمعی آمده تکذیب وی مینمایند و از وی حجت میطلبند آن جماعت چون آن حال دیدند بحضرت امیر المؤمنین عرض

که تشنگی نشسته و دو مشک پر آب بر اشتر بسته هر چند آن غلام را از روی تلطف و مهربانی گفتند بیا تا بخدمت پیغمبر رویم او سرکشی میکرد
حضرت امیر او را بعنف بخدمت حضرت رسول آورد حضرت رسالت فرمود تا سر مشکها گشادند چندانکه خواستند آب از آن مشکها آشامیدند
و آب برگرفتند و مشکها همچنان پر آب بود پس فرمود تا مشکها بوی سپردند و هر یک از اصحاب چیزی بدو دادند از توشه و قال حضرت خواجه
عالم دست مبارک خود را بروی آن غلام فرود آورد روی سیاه او ببرکت مساس دست آنحضرت بر مثال ماه درخشان شد و روی بجانب
قوم خود کرده روانشد چون قوم او را از دور دیدند که میآید گفتند شتر شتر ماست و مشکها نیز از آن ماست اما راکب غلام نمینماید هر چند غلام
تعریف حال میکرد باور نمیداشتند تا بعلامات دیگر معلوم شد که غلام ایشانست غلام قصه را بتمامی بگفت تمامی آنقوم بهمراه آن غلام
بخدمت حضرت فخر انام رسیدند همگی بشرف اسلام مشرف شدند معجزه بیست و هفتم منقولست که در سال ششم از هجرت قحط و غلائی
شد که کار مردم بسختی کشید و از هجوم فقر و احتیاج راه معاش بر خلایق تنگ گردید از اجناس غلات جز بتغیر آن قوت ترقی نداشت
و از خاک کشتزاران سبزه جز غبار گرانی سر نشو و نما فرا نداشت پس اهل مدینه احوال خود بخدمت حضرت سید المرسلین عرضه داشتند
و بتوقع باران از آن نوال لاجناب تخم امید در اراضی دلها کاشتند فرمود که مردم سه روز روزه داشته و صدقه دهند و روز چهارم از
شهر بیرون آیند تا دعای باران کنیم القصه در روز موعود آن معدن وقار و سکینه باتفاق اهل مدینه بصحرا رفته نماز استسقا گذارده
روی بجانب خلایق آورده بعد از تحویل ردا و گذارش اذکار مقرره بدعای باران رطب اللسان گردید هنوز دعا باتمام نرسیده بود که
سحاب رحمت نامتناهی از دریای بی پایان کرم الهی برخاسته بر سر شهر و نواحی سایه برکت انداخته آغاز باریدن کرد و هفت شبانروز
باطفاء آتش عطش آنکشور و تسکین غبار اضطرار مردم آن بوم پرتو انداخت تا آنکه از کثرت باران بنیان طاقتشان منهدم گشته
از خرابی ابنیه و عمارات متوهم شدند دیگر باره بدان درگاه جهان پناه مستدعی دعای تخفیف باران گردیدند آنحضرت از آنجهت
متبسم گشته دست بدعا برداشت و عرض کرد اللهم حوالینا لا علینا یعنی خدایا بر حواشی و اطراف ما بباران و بر ما مباران پس ابر
شکافته شده از محاذات مدینه کنار رفت چنانکه در شهر اصلا باران نبود و در بیرون شهر و نواحی همچنان میبارید معجزه بیست و هشتم
مرویست که روزی ابوطالب بحضرت رسالت پناهی گفت یا محمد میخواهم که ترا کدخدا کنم تا دیده امیدم بدیدن اولاد تو منور گردد
لکن مرا استطاعت آن نیست اما فکری کرده ام اگر مرضی خاطر مبارک باشد بدان اقدام نمایم و آن اینست که خدیجه را با ما قرابتی هست
و اکابر قریش هر سال با غلامان و اموال او تجارت میکنند و یک بار شتر از اقمشه و امتعه میگیرند اگر رای مبارک قرار گیرد امسال از خدیجه
آنمال را بستانیم برای تو آنسفر قبول فرمود پس ابوطالب پیش خدیجه آمده ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد چون خواجه کائنات
در جمیع اوقات بصدق و درستی مشهور و در مجالس و محافل بمحمد امین مذکور بود خدیجه از استماع این خبر بغایت مبتهج و مسرور گشته گفت ای ابوطالب
من شفقت و تربیت ترا بمحمد میدانم و بر کثرت مرحمت تو شکری نتوانم کرد آنچه خاطرت خواهد و غلامان و خدم خود را برطبق آن فرمان
دهم بعد از آن میسره که غلام معتمدش بود طلبیده گفت تو با اینحال تمام و کمال در فرمان محمد باش هر چه امر نماید و هر چه در یابد بجا آورد
و بدانچه خاطر شریف او قرار گیرد چنان کنید و مطیع فرمانش باشید و روی ادب از خدمت آنحضرت برنتابید میسره گوید در آنسفر
ملازم آنسرور بودم هر سنگ و درخت و کلوخی که میرسید آواز السلام علیک یا رسول الله می شنیدم و هر صوب که توجه با صواب
آنمالک رقاب واقع میشد پاره ابر بر سر آنسرور سایه گستر بود و از حرارت هوا متاثر و متضرر نبود و در حوالی شام عابدی بحیرا
نام که از زهد اختیار کرده شب و روز بعبادت میگذرانید چون نظرش بدان آنحضرت افتاد نور رسالت در جبین مبینش مشاهده کرد
و آن پاره ابر را چون بنظر شهود ملاحظه نمود بر جلالت مرتبه آنحضرت متیقن گردیده از دیر خود فرود آمده در قدم آن گلبن رسالت
سر نهاده بکمال خدمتگذاری بجای آورد و اهل قافله اعتقاد تمام به بحیرای راهب داشتند از بسیاری تخضع او نسبت بدانحضرت متعجب
شدند آنحضرت را در آنسفر ربح بسیاری حاصل شد و راس المال باضعاف مضاعف تزاید گردیده مراجعت فرمودند چون آنحضرت نزد
مکه رسید میسره بعرض رسانید که اگر آن همای اوج اقبال پیش از رسیدن احمال و اثقال بخانه سیده من خدیجه آید البته خواهد بود خواجه
کائنات قبول نموده عنان مرکب سعادت معطوف بخانه خدیجه نمودند از قضا در آنوقت خدیجه خاتون با تنی چند از زنان عرب
در غرفه نشسته بود دید سواری در کمال جلالت میآید و پاره ابر بر سرش سایه افکنده و دو ملک از یمین و یسار شمشیر برهنه در دست هوا

کردند گام مزد را بجای خود باز فرستاد حضرت امیر کلمه چند بر زبان مبارک راند [illegible] بجای خود رفته و خاک قبر وی بدست او [illegible]
پس بخدمت حضرت رسول آمدند لکن ایمان آنها معلوم نیست که تحقیق پذیرفته یا نه معجزه بیست و نهم فاطمه بنت اسد رضی الله عنها روایت میکند که بعد از
وفات عبدالمطلب که کفالت ابوطالب حضرت محمد را مادر بخواندند در سرای ما نخلهای را در بود که النخل باسقات لها طلع نضید وصفی است شان آنها
جمعی از اطفال که همسال آن نهال گلشن اوج و جلال بودند هر روز ببستان ما رفته رطبهای رسیده میچیدند هرگز ندیدم که آنحضرت مانند سایر اطفال
بچیدن رطب میل فرماید و منفعت شود و بر یکی از ایشان سبقت گیرد چون آنحضرت را میل تمام برطب میبود من هر روز با کنیز خود قدری کافی از
رطب میچیدیم و جهت آن نخل چمن اقبال محافظت مینمودیم اتفاقا روزی در گوشه بخواب راحت مشغول بودم از چیدن رطب از خاطر فراموشم
شد و اطفال بعادت هر روز آنچه رطب بود چیدند کنیز نیز از همین غافل شده بود بعد از ساعتی آنحضرت از خواب بیدار شد بمکان متعارف
رجوع فرمود من از تقصیر خود یاد کرده بر مافات تاسف یاد خوردم زیرا که کسی حاضر نبود که از شاخهای بلند نخلها رطب تواند چید و میل آنحضرت
برطب میدانستم [illegible] از غایت خجالت خود را بخواب داشتم و آستین استحیا بر روی خود پوشیدم آنحضرت را دیدم که متوجه بستان شد کنیز در عقب
او روان شده و اظهار عذر کرد که امروز از روی غفلت معهود و [illegible] من بدین سبب متاسف و نادمت بودم دیدم که محمد بپای نخل رسیده اشاره
اشاره فرمود شاخهای نخل فرود آمدند و آنحضرت دست دراز کرده آنچه میل داشت گرفت من از این صورت بسیار متعجب شدم بجهت آمدن ابوطالب
انتظار بسیار داشتم میخواستم این حال را بخدمتش عرض نمایم آنگاه آواز ابوطالب شنیدم که در میکوفت از روی اضطراب پا برهنه بجانب در شتافتم
و تمامی قصه را باو عرض کردم فرمود ای فاطمه از این تعجب مدار که او خاتم انبیاء کرام و سرور رسل خواهد بود و ترا حقتعالی پسری کرامت فرماید که وزیر
و ناصر و معین و جانشین او باشد معجزه سی ام مرویست که روزی زنی از مدینه کیسه زر سپید بخدمت حضرت پیغمبر آورده عرض کرد
یا رسول الله این سپیده درست نبذ زر آورده ام تا بر فقرا قسمت نمائی در وقتی که [illegible] بود حضرت فرمود ای درویش این سپیده درم زر را از من
بگیر عرض کرد یا رسول الله این زر نیست نقره است حضرت در خشم شده فرمود حقتعالی و ملائکه مرا تصدیق میکنند و تو تکذیب میکنی کیسه برگرفته فرود
همه آنزر طلا بود زن گفت یا رسول الله بخدا قسم که من در کیسه نقره کرده بودم فرمود راست میگوئی اما چون بزبانم رفت که در وی زر است حقتعالی
بواسطه دروغ نشدن سخن من نقره را زر کرد هر گاه برای خاطر فرموده رسول نقره را طلا کرد برای موافقت فرمودن خود البته گناهان
بدل بحسنات خواهد فرمود اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات معجزه سی و یکم نقلست که اعرابی سوسماری صید کرده بود و در آستین خود داشت
در آنوقت حضرت رسالت عبور کرد پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند سرور انبیا محمد مصطفی است گفت یا محمد بلات و عزی قسم میخورم
که هیچکس از اهل زمین آنمقدار عداوت ندارم که با تو دارم اگر قوم مرا از تعجیل عیب نمیکردند و استعجال امور را مذموم نمیشمردند هر آینه بتعجیل در قتل
تو میکوشیدم آنحضرت از روی ملایمت و تعطف فرمود که ترا چه چیز بر کشتن من باعث است نهال ضلالت مگذار و نهال هدایت بخود آر
و ایمان بیار اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورده گفت این نصیحت بمن فایده ندارد مگر وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد حضرت رسالت
بدان سوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار کرا میپرستی آنسوسمار بزبان فصیح عرض کرد کسیرا پرستم که عرش او در آسمانست و حکمش نافذ در زمین و زمان
سلطان بندگانش در دنیا [illegible] پنهانست و ساری و در عقبی انهار سلسبیل جاریست و شکر آنسر اسباب نجات و بیزاران خذلان [illegible] پس آنحضرت
فرمود من کیستم عرض کرد رسول رب العالمین و خاتم الانبیاء و المرسلین که نجاح و فلاح بجهت مصدقان تو آماده و ملائکه عذاب و عقاب بجهت مکذبان تو [illegible]
خوشا حال کسیکه تصدیق تو نماید و وای بر آنکه تکذیب تو نماید چون اعرابی اینسخنان از سوسمار بشنید از مهالک خذلان بنجات ایمان آورد و از [illegible]
گفت یا رسول الله روی زمین ابغض از تو نسبت بمن نبود اکنون دوستتر از تو کسی نزد من نیست پدر و مادرم فدای تو باد پس ایمان آورد و از اهل یقین
شد آورده اند که آن اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقبیله خود رجوع نمود قوم را از آنقصه عجیب خبر کرد قریب هزار کس از اهل شقاوت برسیدند تبرک
سعادت رسیدند معجزه سی و دوم انس روایت میکند که وقتی در سفر بهمراه حضرت رسالت پناه بودیم وقت نماز شد و آب نبود چندان آب
یافتیم که حضرت رسول دست مبارک خود را در میان آن نهاده بجنبانید فرمود بیائید و وضو سازید همه وضو ساختند و آن آب همچنان بر جا بود
راوی گوید که آب از انگشتان آنحضرت بیرون میآمد معجزه سی و سیم مرویست که در بعضی از غزوات حضرت رسول آب کم شد چاهی در آنجا
بود نام آن حدیبیه حضرت [illegible] آب دهان مبارک انداخته و در آنجا ریخت همه لشکر سیراب شدند معجزه سی و چهارم مرویست که حضرت پیغمبر
با اصحاب در سفری بودند تشنگی بر همه غالب شده بود و آب نبود حضرت خاتم الانبیاء جناب امیر را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه را دید

بیامد خدیجه گفت ای میسره عجب قدر و شأن عظیم دارد که مکی بمنزل من نزول فرموده تا لوازم خدمتکاری و مراسم حرمت مهمانداری بجای
آورده می چون آنحضرت نزدیک رسید خدیجه خاتون او را بشناخت و دانست که آن فرشته رحمت نزول سعادت بخانه او مینماید از روی استعجال
پا برهنه باستقبال آن اختر فرخنده فال بشتافت و هر وقت که خدیجه خاتون اراده انتقال از مکانی بمکانی مینمود چند کنیز مقرر بود که
در خدمت او میبودند و از دو جانب ذیل نعلش را بر داشته و چادر عصمتش را از غبار رهگذار محافظت نمودندی و کنیزی دیگر مروحه بر دست
و دیگری مشربه او در عقب سرش نگاه میداشت و کنیز دیگر مجمره به پیش او میداشت القصه چون نظرش بر خواجه کائنات افتاد
گفت مرحبا بک یا زین السموات والارضین یا محمد امروز التماس آنست که بقدوم عزت بخانه عمت ابو طالب قدم نهید و اعلام فرمای که ملازمت
در چه وقت و مهم عظیم بخدمتش آنحضرت متوجه خانه ابو طالب گردید میسره نزد خدیجه خاتون رسید و جمیع حالات و معجزات سید کاینات
از سلام حجر و مدر و ابر سایه گسترده و خدمت و ضیافت بحیرای راهب بعرض خدیجه رسانید خدیجه را شوق مؤانست آنحضرت مضاعف گردید
چون ابو طالب به پیش خدیجه رسید خدیجه گفت یا ابو طالب بر من حقوق بسیار و شفقت و عاطفت تو بر من بیشمار است از جناب تو امیدوارم که
مرا با محمد عقد کنی که از او آثار عجیبه بر من ظاهر گردید و یقین که پیغمبر موعود او خواهد بود ابو طالب هم نزد او را با حضرت رسالت عقد نمود
آنانکه از آثار احمدی چنین مذکور است که در حینیکه حضرت محمد بتجارت خدیجه خاتون بتجارت میرفت هوا بسیار گرم بود در آن سفر دو مرغ بال
در پهلوی هم گسترده سایه بر سر آنحضرت انداخته بودند چون بموضع بحیرا که سابقا در معجزه هشتم سمت تحریر یافت برسیدند بحیرا بجوار
رحمت ایزدی واصل و نسطور راهب در آن وقت خلیفه و قایمقام او بود آنحضرت در زیر درخت اناری که قبل از این مذکور شده فرود آمده ند
آن درخت اگر چه سبز بود اما میوه نداشت در حال میوه بار آورد نسطور چون حال مرغان و بار درخت مشاهده نمود از دیر فرود آمد فریاد کنان
بمشاهده آنحضرت مشغول شده گفت بحق انجیل عیسی روح الله که این اوست بعد از آن خدیجه و میسره را طلبید که با شما سخنی دارم بگویم دانسته
و آگاه باشید که اینمرد که در زیر درخت نشسته پیغمبر آخر الزمانست و عنقریب مبعوث خواهد شد و بر بلاد عرب غالب خواهد گردید و هر که دشمن
او باشد دشمن خداست اما از شما دو التماس دارم یکی آنکه اهل شام با تمام دشمن او یند نگذارید که از اینجا بگذرد دوم آنکه اجازه دهید تا من دست
و پای او را ببوسم هر دو مرادش باجابت مقرون گشته و متاع خود را در آن موضع با تمام فروختند و اضعاف دیگران نفع آورده مراجعت کردند
معجزه بیست و نهم جابر روایت میکند که در سرای ما چاهی بود که آبش کم و شور بود چنانکه کسی خوردن نمیتوانست از حضرت پیغمبر التماس کردیم
که دعا نماید تا آن آب شیرین و بسیار شود حضرت فرمود طشتی و قدری آب بیارید حاضر کردیم آنحضرت پای مبارک در آن طشت نهاده دست
فرمود این آب را در آن چاه بریزید چنان کردند آب آنچاه شیرین و بسیار گشت معجزه سی ام از جابر بن عبد الله مرویست که در خدمت حضرت
رسول در سفری رفیق بودیم آنگاه آنحضرت آب طلب فرمود عرض کردند یا رسول الله ما را آب نمانده است در مشکی قطره آبی مانده است
که بحسب ظاهر اکتفا نمیکند حضرت فرمود آنرا بیارید پس کاسه بزرگ ریخته بخدمت حضرت آوردند حضرت دستهای مبارک بر کاسه نهاد انگشتهای
مبارک از هم باز کرده فرمود یا جابر بسم الله بگو و آن قطره آب را در کاسه بریز جابر گوید آب در کاسه ریختم دیدم آب از میان انگشتان رسول
خدا میجوشید تا کاسه پر شد حضرت فرمود آب بیاشامید و آنچه میخواهید نیز بردارید مردمان آب خوردند و آنچه میخواستند نیز برداشتند
تا همه سیراب شدند حضرت دست مبارک از کاسه بدر آورد کاسه همچنان پر از آب بود معجزه سی و یکم منقولست که وقتیکه حضرت رسالت
متوجه سفر تبوک بودند [illegible] منازل بسوی اسلام و [illegible] آب برگزیده امام آب [illegible] شد بخدمت جناب آمد و اظهار تشنگی کرد
آنحضرت [illegible] دعائی بزبان [illegible] پس [illegible] کریم بنده بر [illegible] دست قضا و [illegible]
سحاب [illegible] بذل نموده [illegible] باریدن گرفت چنانکه همه را دهها پر شد و مردمان و شتران
سیراب گردیدند معجزه سی و دویم مرویست که در سفر تبوک حضرت [illegible] بچشمه رسیدند که آن چشمه چنان کم آب بود که زیاده
از دو [illegible] نمیکرد و لشکر اسلام در نهایت کثرت بود آنحضرت [illegible] فرموده بود که هر کس پیشتر بدان چشمه برسد آب از آنجا بر ندارد
دو کس چهار نفر و بقولی دو نفر پیشتر بدان چشمه رسیده و مخالفت فرمان ورزیده بودند چون آنحضرت برسید و بدان حال واقف گردید آنها
بعتاب نموده بر سر چشمه نزول اجلال فرمود دست مبارک [illegible] آب نهاده نگاه داشت تا آب در کفش جمع شد [illegible]
بزبان [illegible] ترجمان رانده آب را افشاند پس آب آن چشمه پر زور شد چنانکه خلق کثیر را کفایت نمود معجزه سی و سیم از شیبة بن عثمان بن

طلحه مرویست که گفت در روز [illegible] دشمنتر از محمد نزد من کسی نبود و سبب عداوت من با آنحضرت آن بود که از قوم من هشت سر دار نامدار کشته
بود که هر کدام از ایشان در روز هیجا صاحب لوا بودند و در آن زمان هر یک از آنها را با صد سوار برابر مینمودند چون فتح مکه کرد
از قتل او مایوس گشتم و با خود گفتم امروز عرب بدین او در آمد دیگر از او تمنای من حاصل نگردد و من بعد طلب خون من از آنحال
مینماید پس چون غزوه حنین روی داد با خود قرار دادم که در میان لشکر کفار منتظر باشم تا اگر فرصتی بدست آید که تمنای من بر آید خود را
بدو رسانم و دل از دغدغه او برهانم وقتی دیدم که اصحاب او متفرق شده اند و کسی با او باقی نمانده فرصت را غنیمت شمرده دلیرانه
بسوی آنحضرت شتافتم و از عقبش تیغ بر آوردم بشائبه که اگر فرود آورم البته بقتلش میرسانم در این حال لمعان کرد و مطلقا مرا طاقت
تحمل نماند دانستم که آن قطب دایره شرع مبین بالطاف رب العالمین در حصن حصین است پس بجای خود فرو ماندم دیدم که میان من
و او دیواره از آتش حایل شد که اگر قدم پیش نهم معدوم مطلق خواهم شد بعد از آن روی بمن کرده فرمود یا شیبه پیشتر آی و مقاتله کن بعد
آن دست بر سینه من نهاد چنان محبت آنحضرت در دلم جای گرفت که اگر پدر و برادرم پیش میامد در معاونت آنحضرت بقتلشان در دم
بعد از انقضاء مقاتله و قتال بخدمت آنحضرت شتافتم فرمود حقتعالی نسبت بتو اراده خیر بود و جمیع آنچه با خود قرار داده بودم با من
گفت دانستم که بجز حقتعالی بر ضمیر من کسی دیگر اطلاع نداشت و او مؤید من عند الله است و اظهار اسرار و ضمایر پس تمام عرض
کردم و مسلمان شدم معجزه سی و چهارم ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر آیه و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار روایت میکند که عمیر بن وهب
الجمحی را در روز جنگ بدر جراحتی رسیده بود و خود را در میان کشتگان پنهان ساخت پس مردی از لشکر اسلام بدو رسیده او را بشناخت
شمشیری بر شکمش زد که سر شمشیر از شکمش بیرون آمد و او را گذاشته بگذشت چون شب شد و خنکی بوی رسید بهوش باز آمده
افتان و خیزان خود را بمکه رسانید اهل مکه تعهد احوالش کردند تا بهتر شد و کینه حضرت رسول و اصحاب او در دل وی جا گرفت و وهب
نیز که پدر عمیر بود دشمن حضرت و اصحاب او بود و میان وهب و صفوان بن امیه دوستی بود و صفوان عوض جهة وهب یاران و
ساخته بود چون از طعام خوردن فارغ شدند خمر خوردن آغاز کردند در میان خمر خوردن وهب هر لحظه آه میکشید صفوان پرسید
که این آه [illegible] گفت [illegible] سوگند یاد کرد که مرا قرض و عیال بسیار نبودی هر آینه قتل محمد بر دست من بودی صفوان
گفت [illegible] قرض تو چند [illegible] وهب گفت من مردی دلیر و تیز روم چنانکه آهو بگرد من نرسد و محمد را سلامت [illegible]
پاسبان نیست شمشیری بوی زنم و هلاکت بگریزم صفوان گفت برخیز تا نزد ولید بن مغیره رویم که او مهتر ماست و مالش بیشتر از ماست
پس نزد ولید آمدند و قصه بدو گفتند ولید علیه اللعنه گفت ای وهب من قرض ترا ادا کنم و عیالت بپرورم اینکار بکن پس بدر کعبه آمدند
و بدین عهد بستند و شمشیری بزهر آب داده بوی دادند و گفتند ای وهب چگونه خواهی رفت که خدای محمد را خبر نکند و ترا نه بیند
گفت من نیز از آن اندیشه کرده ام اما تدبیر آن ساخته ام بروز پنهان شوم و بشب پوشیده میروم پس آمدند وهب را بدان تحریص
کرد قدم در راه نهاد و از مکه بیرون آمد شب راه میرفت و روز در سنگلاخها پنهان میشد تا بمدینه رسید چون داخل شد یکی از نزدیکان
حضرت رسول او را بشناخت صحابه را گفت بروید و امشب حضرت پیغمبر را محافظت نمائید که من وهب را دیدم و او مکار است جمعی از
صحابه بعزم پاسبانی آنحضرت رفتند حضرت فرمود برگردید که حقتعالی مرا از شر جمیع بلاها محافظت نگاه دارد والله یعصمک من الناس
پس یاران آنحضرت باز گشتند روز دیگر وهب شمشیر در زیر پیراهن حمایل کرد بمسجد حضرت پیغمبر حاضر شد حضرت فرمود یا وهب بچه
کار آمده گفت بجهة اسیران آمده ام تا ایشان را باز خرم و بجهة شتر خریدن آمده ام حضرت فرمود یا وهب دروغ مگوی اگر بجهة شتر
خریدن آمده این شمشیر در زیر پیراهن تو چیست وهب عرض کرد این شمشیر در روز بدر نیز همراه من بود کاری نکرد و این بار
هم کاری نکند باز حضرت فرمود پنهان بودن بروز و راه رفتن بشب چه معنی دارد وهب گفت روز هوا گرم بود تا سموم و خنکی
شب راه می پیمودم باز حضرت فرمود که در حجره صفوان در حین خمر خوردن آه کشیدن چه بود که میگفتی اگر مرا قرض و عیال بسیار
نبود هر آینه قتل محمد بر دست من بودی وهب هیچ نگفت باز حضرت سید کائنات علیه افضل الثناء و التحیات فرمود که بدر کعبه رفتن
و با ولید بن مغیره عهد بستن و شمشیر بزهر آب دادن چه بود وهب گفت تا امروز از چه بار این خبر میدادی و ما را دروغگوی میدانستیم
از آنحال خبر صفوان و ولید مغیره کسی را خبر نیست ترا که خبر داد حضرت فرمود خدای علیم خبیر وهب بصدق دل آواز بلند کرده کلمه

کلمه شهادت بگفت آنحضرت از حالات پیشین عذرخواهی نمود معجزه سی و پنجم مرویست که زن ابولهب لعنة الله علیها بر حضرت محمد طعنه
زدی و بجنس عداوت آنحضرت در دل داشت چنانکه هر روز بصحرا رفتی و پشته خار مغیلان آورده در راه آنسرور پاشیدی تا
یاران حضرت رسول صلعم که بگذرند در پای ایشان خلد زیرا که اکثر اصحاب حضرت پای برهنه بودند تا روزی بگاه صحرا رفته خار جمع
کرده میاورد که در راه آنحضرت ریزد چون آنکافر ملعونه مانده شد پشته خار را بر بالای سنگی نهاد تا آسوده گردد ناگاه اراده حضرت
آله چنان شد که حبیب خود را از جور آنمشرکه ملعونه خلاص فرماید ریسمان پشته گشته دسته خار در زیر آن سنگ افتاد تا آسوده گردد ناگاه
ریسمان در گلوی آن ملعونه محکم شد هر چند جهد نمود که خلاص شود نتوانست تا هلاک گردیده جان بدوزخ برد ناگاه بادی درآمد دامنش را چند
عورتش برهنه شد تا رسوای عالمیان گشت بعد از آن جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بخدمت حضرت پیغمبر نازل شده عرض کرد حکم
پروردگار عالم چنانست که با جمیع صحابه رفته حال آن مشرکه ملعونه را ملاحظه نمائید معجزه سی و ششم مرویست که روزی حضرت رسول صلعم
مردمان را موعظه میفرمود و بر صدقه تحریص میکرد ناگاه اعرابی بیامد و شتری آورده عرض کرد یا رسول الله این شتر را صدقه کرده ام
از بهر رضای حقتعالی حضرت سید عالم او را دعا کرده فرمود آن شتر را صدقه کردند شبی حضرت رسول صلعم از خانه بیرون آمد آن شتر آواز داد
که السلام علیک یا زین القیمه حضرت جواب لایق باز داد شتر عرض کرد یا رسول الله من شتر مرد کافری بودم شبی از خانه او بگریختم
و در صحرا چرا میکردم دزدان بگرد من درآمدند که مرا هلاک کنند بعد از ما بی گفتند از وی بازرید که او مرکب زین القیمه خواهد بود
که بهترین خلقانست یعنی حضرت محمد المصطفی پس گفت یا رسول الله مرا بتو دو حاجتست یکی آنکه از حقتعالی درخواهی که در قیامت مرا
مرکب تو گرداند دیگر آنکه اگر من بعد از تو بمانم کسی دیگر بر من سوار نشود حضرت پیغمبر او را دعا کرد حضرت فاطمه روایت میکند که
آن شتر بعد از وفات محمد المصطفی هیچ آب و علف نمیخورد روزی بیرون آمدم آن شتر آواز داد که السلام علیک یا بنت زین القیمه پدرت
رسول خدا مرا علف میداد تا حضرت رسول از دنیا رحلت فرموده علف بگلوی من نمیرود اکنون وقت آمد که من نیز بمیرم
باز گشتم و سر آن شتر را در کنار گرفتم و زار زار میگریستم تا آنحیوان جان تسلیم کرد پس حضرت فاطمه آن شتر را در پارهٔ کرباس پیچید و گودی
بکند و او را در آنجا دفن کرد روز هفتم آنخاک باز کردند نه شتر دیدند و نه کرباس معجزه سی و هفتم عروة بن زبیر روایت میکند که پسر
ابولهب پسر عم رسول الله صلعم عزیمت شام کرد گفت نزد محمد رفته او را آزاری بدهم پس نزد آنحضرت آمد حضرت سوره والنجم را
میخواند اذا هوی و بالذی ... فتدلی چون این کلمات بگفت آب دهن نجس خود را در روی مبارک آنحضرت انداخت حضرت فرمود
اللهم سلط علیه کلباً من کلابک یعنی الهی مسلط گردان بر عتبه سگی از سگان خود را ابوطلحه حاضر بود گفت یا رسول الله از این دعا چه خاصیت
رسد که در حق او میکنی عتبه پدرش ابولهب را از اینحال خبر کرده خود بطرف شام روانشد تا بمنزلی فرود آمدند در آنجا راهبی صومعه داشت
گفت غافل مباشید که در این زمین درندگان بسیار باشند عتبه بمردم قافله گفت که امشب بفریاد من برسید که از دعای محمد بسیار میترسم پس
شتران را جمع کردند و اسبان را از پس ما حلقه کردند و خود را از پس اسبان پاسبانی عتبه میکردند حقتعالی خواب بر ایشان گماشت و شیری را
مقرر داشت که عتبه را هلاک کن تا دعای حبیب ما رد نشود پس آن شیر بمیان قافله آمد و یکیک آنها را بوی میکرد و میگذشت
تا بعتبه رسید او را بوی کرده چنان پنجه بر آن ملعون زد که بیکضرب او را بدوزخ فرستاد و اینخبر را جامع کفایة المؤمنین بطریق دیگر
روایت کرده و آن اینست که ولید بن صامت روایت کند که من و جابر در مسجد نماز میکردیم که اعرابی نزد ما آمد و از جابر سؤال نمود
که مرا خبر ده که در عهد رسول صلعم هیچ از بهایم شنیده که بسخن آمده باشد گفت با عتبه پسر ابی لهب وقتی نسبت برسول خدا بی ادبی کرد حضرت
فرمود اکلک کلب الله یعنی بخورد ترا سگی از سگهای حقتعالی یعنی شیر و همان روز حضرت رسول با صحابه بجانب بیابان مکه بیرون رفت عتبه از اینمعنی
با خبر شد پنهان بقصد قتل سرور کاینات و خلاصه موجودات بیرون آمد شیری در رسید و عتبه را از آنموضع که جهت قتل حضرت
رسول پنهان شده بود بیرون کشید و نعره مهیب برآورد چنانکه آنها که سوار بودند از غایت اضطراب مراکب از اسب افتادند بعد از آن
شیر بزبان فصیح گفت این عتبه پسر ابولهب بود که بقصد رسول خدا در کمین بود پاره پاره اش کردم و بخاک انداختم معجزه سی و هشتم مرویست
که در آنوقت که حضرت محمد المصطفی متوجه غزوه تبوک بود بر کوهی گذر کردند که از بلندی آنکوه اندک اندک آب ترشح میکرد و بمردمان
آنکوه فرو میامد بعضی از اصحاب از آنحال تعجب نمودند حضرت پیغمبر فرمود که این کوه گریه میکند فرمود دست مبارک که از انکوه سؤال

کنم تا سبب گریه اش بر شما معلوم گردد عرض کردند یا رسول الله آنحضرت فرمود ای کوه گریه ترا سبب چیست کوه بزبان عربی فصیح
جواب داد چنانکه همه اصحاب شنیدند که یا رسول الله روزی عیسی بن مریم بر من گذشت و این آیه میخواند که واتقوا النار التی وقودها الناس
والحجارة یعنی بپرهیزید از آتشی که آتش گیره او آدمیان و سنگها باشد و آن روز که این را شنیدم از خوف آتش گریانم حضرت رسول فرمود
ایمن شو و گریه مکن که آن سنگ کبریت خواهد بود در آن روز دیدیم در ساعت آن ترشح خشکید و در آن کوه کسی آن ترشح را ندید معجزه ۳۹
عقیل بن ابیطالب رضی الله عنه روایت میکند که در سفری همراه حضرت رسول صلعم بودم در دو فرسخی راه تشنه شدم و آب با من
نبود بخدمت آنحضرت رفته عرض کردم یا رسول الله تشنگی بر من غالب شده فرمود برو بدان کوه بگو که پیغمبر خدا میگوید مرا آب ده بموجب
فرموده عمل نمودم کوه با من بسخن درآمده گفت با پیغمبر خدا بگو که از آن زمان شنیدم که خدایتعالی فرمود واتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة
چندان گریسته ام که آب در اجزای من نمانده از ترس حقتعالی معجزه چهلم و نیز عقیل بن ابیطالب روایت میکند که هم در آن راه حضرت پیغمبر
خواست که قضای حاجت کند پناهی نبود که خود را مستور سازد از قضا در آن صحرا دو درخت متفرق بود آنحضرت بدان درختها اشاره
فرمود که مستور نمائید مرا آن درختها همه مجتمع گشته مثال قبه شدند تا حضرت بدانجا درآمده و مهم خود را کفایت نمود معجزه چهل و یکم
ایضاً عقیل روایت میکند که در آن سفر خیراثر بموضعی رسیدیم ناگاه شتری دیدیم که دوان دوان آمده پیش آنحضرت بزانو درآمده گفت
الامان الامان یا رسول الله در عقبش دیدیم که اعرابی شمشیر کشیده برسید حضرت فرمود یا اعرابی ازین بیچاره چه میخواهی عرض کرد یا رسول الله
این شتر را خریده ام تا برای من کاری کند و از او نفعی گیرم اکنون عصیان من میورزد و فرمان نمیبرد با خود قرار داده ام که او را بکشم
و از گوشتش نفع گیرم حضرت با شتر فرمودند که چرا عاصی شده عرض کرد یا رسول الله از بهر آن عاصی شده ام که کاری نمیتوانم کرد بلکه شنیده ام
که شما جناب فرموده اید هر که نماز خفتن بگذارد عذاب حقتعالی بوی نرسد و این اعرابی با قبیله نماز خفتن نمیگذارند من از آن میگریزم که
مبادا بشامت آنها بمن عذاب برسد حضرت فرمود یا اعرابی چنین است عرض کرد بلی ولیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تغافل نکنم و
در وقت آن ادا کنم و قبیله خود را بفرمایم تا ایشان هم ادا کنند پس شتر گفت یا رسول الله من نیز عهد کردم که تا او بعهد خود وفا میکرده
باشد من نیز با او بخوبی ... کنم و در خدمتش تقصیر ننمایم معجزه چهل و دوم مرویست که در غزوه طایف حضرت پیغمبر در شب تاریک
بر شتری سواره میرفت و بدرخت سدری رسید در آنحال چشمهای مبارک آنحضرت خواب آلود بود چون نزدیک شد که روی مبارکش
بدان درخت رسد فی الحال درخت شکافته شده نیمه بدست راست و نیمه بدست چپ مایل شد و شتر آنحضرت از میان درخت بسلامتی بیرون رفت
چنین گویند که آن درخت متفرق باقی ماند و بدرخت النبی معروف و هیچکس تا غایت تعرض بدان درخت نرسانیده معجزه چهل و سیم
صیادی در صحرا دام نهاده بود و آهوئی در کید آن بیگانه محبوس گردید اتفاقاً حضرت پیغمبر بدانجا رسید چون نظر آهو بدانحضرت افتاد بزبان
فصیح عرض کرد یا رسول الله نزدیک من آی آنحضرت نزد او تشریف برد عرض کرد یا رحمة للعالمین در این کوه دو بچه دارم هنوز از شیر
سیر نخورده اند اگر بر سر آنها نروم کار شان تباه گردد التجا دارم یا رسول الله مرا ضامن شو تا بروم بچگان خود را شیر دهم باز آیم آهو حضرت
رسول در سخن بود که صیاد در رسید و گفت یا محمد این چه سخنست که آهوی وحشی از دام خلاص شود و برود و بچگان خود را شیر داده باز آید حضرت فرمود
امید هست که باز آید صیاد گفت تو ضامن میشوی که اگر باز نیاید ترا بعوض او بقتل رسانم حضرت رسالت پناه تبسمی فرموده گفت اگر باز آید تو
بخدا ایمان میاوری عرض کرد آری حضرت ضامن شد و بدین عهد بسته شد پس حضرت دست مبارک بر پشت آهو مالید فرمود بشتاب
او را مهلت دادم که برود و باز آید پس آهو برفت حضرت حبیب الله نزد آن کافر با انتظار نشست چون چهار ساعت بگذشت آن آهو بعجله تمام
بیامد حضرت خواجه عالم فرمود که ترا بشتاب مهلت دادم چرا صبر نکردی تا فرزندان تو شیر بخورند آهو عرض کرد یا رسول الله از فرزندان
خود در گذشتم از بوی دستهای مبارک شما را شنیده گفتند ای مادر از تو بوئی میشنویم که هرگز مثل آن بوئی نشنیده بودیم گفتم بوی حضرت رسولست که بدست
مبارک خود پشت مرا مس کرده و مرا ضامن شده تا از چنگ صیاد ایمن شده ام اکنون بشیر دادن شما آمده ام آهو بره ها گفتند ای مادر زود برگرد
و آنحضرت را از ضمان بیرون آر که ما را شیر گوارا نیست و حال آنکه آنحضرت انتظار تو کشد اکنون بعجله آمده ام تا از ضمانت من بیرون آمده باشی
یا رسول الله هزار جان من و جان فرزندان من فدای تو باد چون صیاد کافر آنحال بدید فی الحال کلمه طیبه شهادت بزبان راند و بزبان
فصیح میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله حقاً حقاً معجزه چهل چهارم زید بن ارقم روایت

میکند که در خدمت جناب مستطاب حضرت خاتم الانبیاء صلعم در کوچهای مدینه میگذشتیم ناگاه بخیمه رسیدیم که ماده آهوئی بر آن خیمه بسته بود
آن آهو چون حضرترا بدید فریاد برآورد که یا رسول الله این اعرابی مرا صید کرده من در صحرا دو بچه دارم و شیر در پستان من بند شده
مرا میکند که خلاص شوم و نه رها میکند که بروم فرزندان خود را شیر دهم حضرت او را از بند رها کرد که برود و بعد از شیر دادن فرزندان بیاید
بعد از ساعتی باز آمد و لب خود را بلیسید حضرت او را بهمانخانه باز بست ناگاه دیدم که اعرابی با مشک آبی در آمد حضرت فرمود این آهو را مهر وحشی
اعرابی عرض کرد از آن تو باشد یا رسول الله اختیار او بدست شماست حضرت آن آهو را آزاد فرمود زید بن ارقم گوید والله که آن آهو را
دیدم که میرفت و باواز بلند میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله معجزه چهل و پنجم بریدة بن خضیب روایت میکند که اعرابی
بخدمت حضرت رسول آمده عرض کرد یا رسول الله مسلمان شده ام و بخدمت مسلمان گردیده ام اما معجزه بمن نمای که یقینم زیاده شود فرمود
چه معجزه میخواهی عرض کرد که این درخت را بخوان حضرت فرمود که برو و از زبان من پیغام بدو برسان و او را بطلب اعرابی نزد آن درخت رفته گفت
حضرت رسول الله ترا میطلبد دعوت او را اجابت کن آن درخت بیک جانب میل نمود و پایهای آن برکشیده شد و بر رفتار آمده دامن کشان نزد آنحضرت
آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن حضرت رسول امر کرد تا درخت بمقام خود بازگشت معجزه چهل و ششم
معجزه ۴۶ مرویست که روزی سید عالم یکی از اهل کفر که نام او حصین بود فرمود که یا حصین ترا سجده میکنی آنرا بگذار بخدای ایمان آور و او را سجده کن
گفت نکنم حضرت فرمود اگر این بت گواهی دهد که خدا یکیست و من که محمدم رسول ویم ایمان میاوری گفت بلی حضرت فرمود ای بت من
کیستم گفت رسول خدا حضرت فرمود تو کیستی عرض کرد من پاره چوبم که از من نه خیر عاید شود و نه شر و خدا یکیست فی الحال حصین مسلمان شده
معجزه ۴۷ آن بترا بر زمین زد و بشکست معجزه چهل و هفتم از جابر روایتست که روزی گرگی طمع در رمه کرد و از هر سو جانب هجوم میاورد که گوسفندی برد
راعی او را منع مینمود و گرگ هم دست بر نمیداشت سبحان گفت عجب از این گرگ که هیچ جا ممنوع نمیشود گرگ بسخن آمده گفت ای راعی حال تو
از من عجب تر و قصه تو از من غریب تر است محمد بن عبدالله در مکه قولوا لا اله الا الله میخواند و بر شما بهشت را ضامن میشود شما قبول
نمیکنید راعی چون این سخن بشنید گفت ای گرگ کسی گوسفندان مرا میچراند من بخدمت محمد میرفتم و ایمان میاوردم گرگ گفت من شبانی
گوسفندان تو میکنم و رعایت رمه تو مینمایم راعی گوسفندانرا بدان گرگ سپرد و بخدمت آنسرور آمده ایمان آورد معجزه چهل و هشتم
مرویست که در میان آل ذریح گوساله بود وقتی جوانان آنقبیله با یکدیگر بازی و ملاعبه میکردند ناگاه آن گوساله آواز برآورده
بزبان فصیح گفت یا آل ذریح منادی در درون مکه ندا میکند و شما را بقولوا لا اله الا الله میخواند او را اجابت کنید ایشان از این سخن بغایت
متعجب شدند و ترک لهو و لعب کرده بخدمت سرور کاینات شتافتند و سعادت ایمان دریافتند معجزه چهل و نهم نقلست که چون
حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی بحرب خیبر تشریف بردند چشم سرچشمه شجاعت حضرت شاه ولایت علی بن ابیطالب درد میکرد و بدینجهت
در مدینه ماند چون پیغمبر و لشکر بخیبر رسیدند حضرت علم را بدست عمر داده بحرب کافران فرستاد آن بی حمیت فرار بر قرار اختیار کرده بی
سبیل مقصود باز گردید حضرت رسول علم را بدست ابوبکر داده بحرب فرستاد او نیز پای ثبات از دست داده راه گریز پیش گرفت و بخدا
فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله یعنی فردا البته رایت بدست کسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را
دوست دارد و نگریزد و نگاه بعقب نکند تا خیبر را بگشاید منافقان گفتند از علی که فارغیم روز دیگر حضرت رسول آواز داد که ای پسر
اسلام خود را برسان که کار حرب بی تو صورت ندارد فی الفور جناب امیر مؤمنان بدانجا رسید و چشمان مبارک را بسته بود حضرت
پیغمبر فرمود یا علی ترا چه رسیده است عرض کرد درد چشم در مدت کحل شفقت و داروی مرحمت تو میخواهد فرمود بیا که آب دهن من بهتر از جمله
داروهاست و شفاء همه دردهاست پس حضرت سر شاه مردانرا در کنار گرفته میل از لعاب دهان معجز بیان در چشم امیر کشید در حال چشم او
صحت یافت حضرت شاه ولایت فرمود که دیگر بعد از آن چشم من درد نکرد معجزه پنجاهم مرویست که در غزوه احد طعنه بر چشم قتاده
انصاری زدند حدقه وی بیرون افتاد وی آنرا بدست گرفته بخدمت حضرت محمد المصطفی آمد و عرض کرد یا رسول الله بعد از این زن
مرا بخشم دشمن دارد حضرت پیغمبر آن حدقه را در چشم او نهاد و آب دهن مبارک در او کرد و درست و روشنتر از چشم دیگر شد معجزه پنجاه و یکم
نقلست که روزی جبین مبارک حضرت پیغمبر عرق کرده بود ام سلمه عرق آنحضرترا بر گرفته در شیشه کرد و وقتی عروسی را نزد ام سلمه آوردند
قدری از آن عرق بر پیشانی عروس مالید چنان خوشبو شد که تا زنده بود او را ببوی خوش حاجت نبود و آن بوی از وی [illegible]

دختری بود از او نیز همان بوی میآمد و پشت بر پشت ایشان بمیراث آن بوی داشتند معجزه پنجاه و دوم آورده که از آل بنی نجار شتری
گریخته بود و آن جماعت هر چند در گرفتنش مقدمات ترتیب دادند نتیجه نبخشید و بهیچ حیله دست بایشان نداد این خبر بحضرت رسالت
پناهی رسید روزی آنحضرت بجانب صحرا روانشد چون آن شتر گریخته را نظر بر آنسرور افتاد پیش دویده بدو زانو در آمد و کمال
تخضع و تذلل نمود و آب از چشمش میریخت پس آنحضرت آل بنی نجار را طلبیده فرمود این شتر بجهت قلت خورش و گرانی بار از شما
شکایت دارد ایشان عرض کردند یا رسول الله سرکشی مینمود و اطاعت نمیکرد بنابراین علف او را کم و حملش را گران کردیم
اکنون اگر اطاعت نماید علفش را زیاد کرده حملش را تخفیف دهیم آنحضرت بشتر فرمود و الحال با صاحبان خود برو که ایشان بر تو
حجت تمام است پس شتر قبول کرد و بعد از آن تابع بود و هرگز سرکشی نمیکرد معجزه پنجاه و سیم اعمش روایت میکند که حضرت
رسول در بقیع الغرقد نشسته و اصحاب در دور آنجناب بودند ناگاه گرگی در   نید و ابیلید و دم بجنبانید چون حضرت او را
بدید فرمود او را راه دهید که فرستاده دوکان است اصحاب او را راه دادند تا پیش آمده بعد از سلام عرض کرد یا رسول الله دوکان
مرا بخدمت حضرت شما فرستاده اند من رسول ایشانم و پیغام من اینست که عرض میکند امت خود را بفرمائی تا از ستوران ما نصیبی
دهند از لاغرها آنها که بکار نیاید تا قصد دواب امت تو نکنیم که حق تعالی قوت ما را گوشت قرار داده است حضرت رسول یارانرا فرمود میشنوید
که چه میگوید عرض کردند یا رسول الله آنچه حق تعالی ما را از آن داده میدهیم دیگر هیچ نمیدهیم حضرت با گرگ فرمود شنیدی عرض کرد شنیدم
اما پیغام دیگر دارم فرمود بگو عرض کرد دو کان گفته اند که اگر ما را چیزی از ستوران خود ندهند ما را با ایشان بگذار دعای بد مکن
حضرت فرمود دعای بد نکنم گرگ باز گشته گفت الحمد لله که حق تعالی ما را از دعای بد رسول خود برهانید معجزه پنجاه و چهارم ابن عباس
روایت میکند که از ابوسفیان شنیدم که گفت وقتی بعزم دیدن قیصر بروم رفته بودم چون بازگشتم بر ستوری که مرا پیش آمدی مدتی تا سی
که داشتم بزبان فصیح کلمه شهادت گفت مرا از اینحال عجب آمد گفتم ای عجب تر از این آنست که ایزد تعالی ترا آفریده و روزی میدهد
مرا مسخر تو کرده است تا پیاده نباید رفت و تو میگوئی که خدا یکیست و محمد رسول وست گفتم محمد کدامست گفت محمد عربی هاشمی ابطحی
مکی مدنی امی گفتم تو این سخن از کجا میگوئی گفت بالهام حق تعالی دانستم که در هیجده هزار عالم خدا یکیست و محمد رسول وست معجزه ۵۵
مرویست که وقتی سید عالم از جهت وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود چون فارغ شد یکموزه پوشیده خواست که دیگری را
بپوشد مرغی از هوا در آمد و آن موزه بر داشته بیفشاند ماری از آن موزه بیفتاد و بعد از آن مرغ موزه را بینداخت و آنحضرت سنت نمود
که موزه را از اول بیفشانند در پا کنند معجزه پنجاه و ششم جابر بن عبدالله روایت میکند که در آنوقت که پدرم فوت شد قرض
بسیار از او مانده بود اندکی خرما بود که اگر بقرض داران میدادیم بقرض آنها وفا نمیکرد و دیگر هیچ نداشتیم این واقعه را بخدمت حضرت معجزه ۵۶
پیغمبر عرض کردم حضرت تشریف آورده آن خرما را جمع نموده بر دور آن خطی کشید پس فرمود قرض خواهانرا خبر کن بیایند و هم
قرض خود را باز یافت نمودند و خرما همچنان بر جای خود بود بلکه زیاده از اول شده بود معجزه پنجاه و هفتم نقلست که چون فتح خیبر
روی نمود در میان غنایم خیبر دراز گوشی بود بسیار سیاه با حضرت پیغمبر بسخن در آمد آنحضرت نیز با وی سخن گفته پرسید که ای
نام تو چیست عرض کرد یزید بن شهاب حق تعالی از نسل جد من شصت حمار پیدا کرده که بر پشت آنها مرکب پیغمبران بوده اند اکنون از نسل آنها هیچ
نمانده مگر من و از انبیا هیچ پیغمبری نمانده مگر جناب شما استدعای من آنست که من نیز مرکب شما باشم که تا اکنون بدست یهودی مبتلا بودم
آنحضرت فرمود که نامت یعفور یعنی نام ترا یعفور نهادم بعد از آن پرسید که جفتی میخواهی برای تو معین کنم تا نسل تو باقی بماند عرض
کرد نه یا رسول الله حضرت فرمود چرا عرض کرد پدران من از اجداد من خبر داده اند که نسل ما را هفتاد کس از پیغمبران سواری خواهند کرد و
آخرین نسل ما مرکب پیغمبری شود که نام او محمد باشد لاجرم آنحضرت او را از برای خاصه خود نگاه داشت و بر وی سواری فرمود و گاه بودی
که از او فرود آمدی و با یکی از صحابه کاری داشتی یعفور را فرمودی فلانکس را آواز کن او بر در سرای آنکس رفتی و سر بر در سرای آنکس زدی
تا صاحبخانه اجابت کردی و چون آنحضرت رخت حیات بدار بقا کشید یعفور بعد از سه روز بسر چاه ابوالهیثم بن تیهان آمده خود را از درد فراق
آنحضرت در آنچاه انداخت معجزه پنجاه و هشتم مرویست که روزی حضرت محمد در بازار مدینه میگذشت و اهل بازار را امر بمعروف و نهی از منکر
میفرمود حکم بن العاص که پدر مروان بود از عقب آنحضرت میرفت و در رفتار و گفتار آنحضرترا بطریق هزالان تقلید میکرد دهان کج شوم

بود آنچه درست میکرد و چون حضرت سید عالم آن لعین نابکار را دید که تقلید میکرد فرمود همچنان باش که تو دامیداری یعنی دهن و دهانت کج باشد در حال ملعون نابکار را عارض شده روی و دهان شومش کج گشت و چنان شد که از غایت زشتی کسی در وی نظر نمیتوانست کرد و هم در آن علت آن پلید نابکار لعنة الله علیه بجهنم رفت و در کفایة المؤمنین وارد شده که حضرت محمد حکم لعنت کرد و فرمود که از مدینه بیرونش کردند و او را مردود میکنند چون زمان خلافت عثمان شد او را طلبیده اکرام کرد و در امور و مهمات در اکثر اوقات از او مشورت میکرد و در بعضی از تواریخ مذکور است که حضرت رسول حکم ابن الحکم را از مدینه دور فرمود و میل آن مردود او دور کردند و در زمان عمر نیز آن را دور کردند بعد از آن عثمان علیه اللعنة و النیران در زمان خلافت خود او را طلبیده امین خود ساخت معجزه پنجاه و نهم مرویست که چون حضرت پیغمبر از مکه بمدینه تشریف آورد ستون درخت خرمائی بود خشک شده آنحضرت هنگام وعظ فرمودن تکیه بدان کرد تا روزی با یاران گفت مرا جائی سازید تا تکیه بدان نمایم و در آنجا نشینیم پس منبری ساختند به سه پایه آنحضرت بدو پایه برآمده و بر پایه سیم نشستی چون حضرت خطبه بخواند ناله از آن چوب خشک که اول تکیه گاه آنحضرت بود برآمد چنانچه شتری بر بچه اش مینالد همه مسلمانان که حاضر بودند شنیدند و همه بگریه در آمدند چنانکه دلها خون میشد و آن چوب همچنان در فرقت آنسرور بستان رسالت مینالید پس حضرت سید عالم بگریست و فرمود ای چوب من ضعیفم و نمیتوانم با تو ایستم اکنون چه میخواهی اگر میخواهی دعا کنم تا حقتعالی ترا تازه و تر گرداند و تا قیامت همچنان تازه بمانی و مسلمانان از تو میوه خورند و اگر خواهی درختی باشی در بهشت عرض کرد یا رسول الله دنیا را نخواهم که فانی گردد بهشت را میخواهم که ملک جاویدست و هرگز زوال ندارد تا دوستان خدا از من میخورند پس حضرت سید عالم پای مبارک بر پایه اولین منبر نهاد فرمود آمین و چون بر پایه دویم پا نهاد باز فرمود آمین و چون بر پایه سیم قرار گرفت فرمود آمین اصحاب پرسیدند یا رسول الله دعا کننده که بود که شما آمین میگفتید فرمود بر پایه اول قدم نهادم جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد کسیکه نام تو بشنود و صلوات بر تو نفرستد من گفتم آمین چون بر پایه دویم برآمدم گفت از رحمت حق بی بهره باد کسیکه پدر و مادر زنده داشته باشد و چندان در خدمت ایشان نکوشد که از او راضی باشند گفتم آمین و بر پایه سیم برآمدم گفت از رحمت حق بی بهره باد آنکسی که ماه رمضان دریابد و در طاعت و خیرات چندان سعی نکند که آمرزیده شود گفتم آمین معجزه شصتم سلمان فارسی رضی روایت کند که شبی ابوجهل لعین با جهودی بخدمت حضرت آمدند ابوجهل عرض کرد یا محمد معجزه بمن بنما و الا ترا بشمشیر برانم آنحضرت از روی خلق فرمودند چه میخواهی ابوجهل بطرف چپ و راست نگریست تا چه خواهد که وقوع آن دشوارتر است یهودی گفت که پیغمبرا میگوئید ساحر است بگو که ماه را بر آسمان بشکافد که سحر در زمین محقق میشود و ساحر را در آسمان تصرف نیست پس ابوجهل گفت ماه را برای ما بشکاف آنحضرت انگشت سبابه بر آورد و اشاره فرمود ماه را که بشکاف فی الحال ماه بدو نیم شد نیمی در جای خود قرار گرفت و نیمی دیگر بر جانب چپ رفت ابوجهل گفت بگو تا بهم پیوندد حضرت اشاره فرمود بقدرت حقتعالی هر دو بهم پیوست یهودی ایمان آورد ابوجهل گفت او بسحر چشم ما را بسته است و ماه را شکافته بما نمود از جماعت مسافر که از اطراف جوانب برسند بپرسیم که ایشان دیده اند یا نه چون از آینده و رونده پرسیدند همه موافق هم نشانها دادند که در فلان شب ماه را بدو نیمه دیدیم با وجود این آن زیانکار دنیا و آخرت ایمان نیاورد و گفت جادوئی او بغایت قوتست معجزه شصت و یکم مرویست که عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه بمجلس شریف حضرت محمد بار یافتند و با هم توطیه کرده بودند که عامر آنحضرت را بسخن مشغول سازد و اربد شمشیر کشیده بقتل آنحضرت پردازد القصه عامر آنحضرت را بسخن مشغول نمود و اربد خواست که شمشیر بکشد نتوانست که چون جیب کشیده بود که دستش خشکیده حضرت آنحرکت را دریافته لعین را نفرین نموده فرمود الهی او را هر چه میخواهی کفایت کن در حال صاعقه از آسمان بر وی نازل شده روح ناپاکش بجهنم واصل شد و عامر گریخت و میخواست لشکری جمع کرده بر سر آنحضرت آید بر پشت اسب آماس کرده ترکید و او نیز واصل درک اسفل گردید و در بعضی اخبار وارد شده که عامر بن طفیل و اربد بن ربیعه که دو برادر بودند بخدمت آنسرور آمدند عامر گفت یا محمد ما را بچه دعوت میکنی فرمود الی الله یعنی شما را به بندگی خدای که مجمع جمیع صفات کمالست دعوت میکنم عامر گفت وصف کن او را برای ما که آیا از طلا یا از نقره یا از آهن یا از چوبست پس سوره مبارکه قل هو الله احد نازل شد قبول ننمودند و طریق اباء و امتناع پیمودند خداوند قهار صاعقه فرستاد اربد را بسوخت و عامر گریزان گشته نیزه بر پهلویش خورد او نیز جان پلید بمالک جهنم سپرد و کسی ندانست که آن نیزه از کجا بدو رسید و این روایت در کتاب بهجة المناهج بنحو دیگر سمت تحریر یافته که بر سبیل اجمال حاصل آن اینست که عامر بن طفیل لعین بخدمت حضرت خاتم النبیین آمده گفت اگر من بدین تو در آیم هر که در دنبال منست یعنی قوم و قبیله و تبعه

من نیز همه بدین تو در آیند و اگر من بدین تو در نیایم ایشان نیز بدین تو در نیایند آنحضرت فرمود اکنون مطلب تو چیست عرض کرد متابعت شما میکنم بدین شرط که پادشاهی خیمه نشینان از من و پادشاهی قری و شهرها از تو حضرت فرمود که مسلمانی بشرط نمیباشد گفت پس بعد از خود مرا خلیفه گردانی و بجای خود نشانی حضرت فرمود بعد از من پیغمبر نباشد گفت پس مرا تفضیل ده بر دیگران و مزیت دهی فرمود نکنم تو نیز با ایشان برادری یعنی در مرتبه برابر باشی چون اسلامت نیکو باشد گفت پس مرا برادر سلمان و بلال و فلان خواهی کرد فرمود آری چون آنجمع آزاده در قید بندگی حق مشغول و خود را اسیر مال دنیا نکرده در جمعیت اسباب دنیا بینوا و فقیر بودند در نظر آن بی بصیرت در غایت بی قدر و حقیر مینمود از مساوات ایشان عار داشته خشمناک گردیده آغاز تهدید نموده سوگند یاد کرد که هزار سوار چنین و چنان بحرب تو بیارم این بگفت و برخاست جبرئیل نازل شده از درگاه رب العالمین جبار سموات و ارضین پیغام آورد که بر هر یکی از آنها هزار فرشته گمارم که درازی گردن هر یک یکساله راه و سطبری آن یکساله راه باشد اگرچه همه آنها را یکفرشته کافی باشد ولیکن حقتعالی خواهد که کثرت لشکر خود را بدو نماید آنکافر عنید از آن تهدید شدید متعجب گردیده بیرون آمد اربد بن قیس که با او دوست و صدیق و در طریق کفر و ضلال آن لعین بد سگال یار و رفیق بود برخورده احوال پرسید عامر آنچه گذشته بود حکایت کرد و از آنچه شنیده بود شکایت نمود اربد گفت چرا او را نکشتی گفت نتوانستم گفت باز گرد تا نزد او رویم و اگر خواهی من گردن وی بزنم پس آن بد کیش بد اندیش بخت خویش برگشته با اربد ناپاک نزد سید لولاک رفته مانند خار بر بهین بهار آن گل بوستان رحمت گرد کار جا گرفته آنحضرت دانسته که ایشان بچه کار آمده و چه در خاطر دارند در آنحال فرشته آمده شکم اربد را فشردن آغاز کرد چنانکه نزدیک بود که غایط از دهنش بیرون آید و آن رنج و الم آن آنملعون نابکار را چنان بحال خود دردمند ساخت که بمطلب خود نتوانست پرداخت و آن لعین دیگر متوجه آنسرور گشته گفت یا محمد مرا بامر عظیم و لشکر بسیار تخویف کردی ایشان چه کسانند فرمود لشکر پروردگار منند و ایشان آنانند که من کشتم گفت مرا خبر ده که نام پروردگار تو چیست و چه میخورد و چه داده است و کجاست و از کدام قبیله است پس سوره قل هو الله احد نازل شد و در آن بیان گردید که دامان عزت و جلال کبریائی از وصمت اینگونه صفات که از خصایص مخلوقاتست منزه و مبراست پس عامر اشاره باربد کرد که برخیز برویم چون برخاستند عامر پرسید که ترا چه بود گفت مرا فشاری و دردی در شکم بهم رسید که نتوانستم دست برآرم و اربد همان روز از مدینه بیرون رفت صاعقه بر وی نازل شده بجهنم واصل شد و عامر ملعون را جبرئیل زخمی بر گردن زده بعلت طاعون مبتلا گشت و کسی او را در خانه خود جای نمیداد که مرض مجذوم از وی نشود پس این آیه نازل شد و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال معجزه شصت و دوم مرویست که حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی چند روز از فقر و فاقه غیر از آب چیزی نخورده بود و دستپخان گرسنه بسر میبرد تا بحجره طاهره فاطمه زهرا تشریف بردند آن بضعه گرامی با شوهر نامی خود هر دو خفته بودند ایشانرا بیدار کرده فرمود من دعا کنم و شما آمین بگوئید آنگاه ثنای الهی نموده عرض کرد اللهم نزّل علینا رزقا من عندک فقد علمت حاجتنا و قد علمت انا لشکرک و لا نکفر بک یعنی خدایا فرو فرست ما را روزی از نزد خود بتحقیق که دانسته احتیاج ما و بدرستیکه دانسته که شکر تو میکنیم و کفران تو نمیورزیم پس حضرت زهرا سلام الله علیها بخانه دیگر داخل گشته شگفته و شادمان بیرون آمد آنحضرت پرسید که چه دیدی عرض کرد کاسه دیدم که در آن خرمای تر و انگور و انجیر و میوهای دیگر که نمیدانم فرمود بیار و ام سلمه نیز حاضر بود متوجه او گشته فرمود که ... ما نخورد مگر کسیکه از ما باشد اگر افشای این از تو خواهی کرد اینجا مباش دار السلامت برو ام سلمه عهد نمود که بقسم نمود که افشای آن ننماید پس آن والا جناب ام سلمه را فرمود که دست بشوئید و نام خدا برده او را حمد گوئید و دیگران را نیز بحمد نعمت امر فرمود پس مشغول خوردن شدند آنحضرت بار دیگر جناب فاطمه را امر فرمود که بدان خانه رود و آنچه به بیند بیارد حضرت فاطمه بآنخانه رفته قدحی دید از آبگینه پر شیر و مسکه آنرا بیرون آورد قدری از آن مسکه با رطب اکل نموده از شیر هم تناول فرمود پس حضرت مصطفی بحمد گویا گردید و ایشان نظر در کاسه کرده مرغی بریان دیدند با چهار گرده نان در زیر یکی در بالای آن و آن نانها از گندم بود و نه از جو و نه از ارزن پس قدری از آن نیز صرف نمودند حضرت زهرا علیها السلام خواست که قدری از آن بردارد و بجهت فرزندان گرامی نگاهدارد آنحضرت فرمود که چه برمیداری که این همیشه خواهد بود مادام که افشای آن ننماید پس از آن میوه و طعام بیست روز میخوردند و ام سلمه نیز صبح و شام بر آن مائده حاضر میشد تا روزی ابا عبد الله حسن مجتبی نزد ام سلمه رفت و گفت ای مادر چرا امروز نزد ما بطعام خوردن نیامدی عایشه ... نیز حاضر بود گفت چه طعام

و نان و مرغ بریان و میوه و دیگر شیر و کاسه بگردید پس آنچه در کاسه بود برطرف شد کاسه خالی با قدح شیر در مکه باقی ماند و هنوز نزد حضرت قائم باقیست و آن از آیات و دلایل امامت آنحضرت خواهد بود معجزهٔ شصت و سیم مرویست که چون حضرت سید المرسلین از جفای جماعت مشرکین بتنگ آمد از جانب الهی مامور شد که از مکه بمدینه هجرت فرماید و آفتاب خود را از آن برج بدین برج تحویل نماید شبی صنادید قریش زن یکان خویشان برارادهٔ قتل آنحضرت بدار الندوه که مقامات کلیه در آنجا فیصل دادندی مجتمع شدند شیطان نیز بصورت پیری در میان قریش حاضر شد از او پرسیدند که تو چه کسی گفت من مردی از اهل نجدم شنیده ام که شما در بارهٔ محمد مشورتی دارید آمدم که شاید مرا هم درین باب چیزی بخاطر آید آنگاه بنای سخن کردند گفتند کار محمد بجائی رسیده که می بینید و چون او را اعوان پیدا شود و آهنگ جنگ نمایند درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمر از آن میان گفت که محمد را در خانه مقید و محبوس باید کرد تا هلاک شود پیر نجدی یعنی شیطان گفت بد فکریست زیرا که بنی هاشم جمع شوند و محمد را خلاص نمایند و آخر میان شما و ایشان مقاتله انجامد پس هر یک فکری میکردند و پیر نجدی از ایشان قبول نمیکرد بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی دلاور اختیار کنند تا هر یک شمشیری بدست گرفته بر سر محمد بروند و یکبار شمشیرها بر وی زنند و خون او در میان قبیله ها پراکنده گردد و پسران عبد مناف را طاقت آن نباشد که با همه قبایل مقاتله کنند بضرورت بدیه راضی شوند و ما از دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای صواب اینست که ابوالحکم بیان میکند پس بدینمعنی اتفاق کردند و قتل آنسرور را با خود قرار دادند جبرئیل از نزد رب العالمین رسید و تمامی حالات را بعرض سید کاینات رسانید آنحضرت بمقامی که هر شب استراحت کردی آنشب نرفت روز دیگر بتهیهٔ اسباب سفر مشغول گشته بنیت توجه مدینه عزم جزم فرمود آه چون شب در آمد اکابر قریش مانند ابوجهل و ابولهب و ابی خلف و عقبة بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا لعنهم الله بر در حجرهٔ سرور انبیا بدستوریکه قرار داده بودند جمع شدند و انتظار میکشیدند که چون حضرت بخواب رود او را هلاک کنند ابولهب گفت مشورت او را نگاه داریم چون صبح شود او را بر دوستان صبح هلاک کنیم تا بنی هاشم معلوم شود که ما اینکار را آشکارا کرده ایم حضرت رسالت با حضرت علی امیر را در میان نهاده فرمود مشرکان قصد هلاک من دارند باید برد سبز مرا بپوشی و بخوابگاه من تکیه کنی و دل قوی دار که مکروهی بتو نخواهد رسید آنحضرت بموجب فرموده رسول عمل نموده بر فراش خاص بفراغ خاطر تکیه کرده نفس خود را فدای ذات حضرت مصطفی نمود و هیچ باک نداشت و چون حضرت علی آنشب بخوابگاه نبوی غنود حق سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل را خطاب فرمود که میان شما عقد برادری بستم و عمر یکی از شما زیاده از عمر دیگریست کدام یک از شما زیادتی عمر خود بدیگری میدهید هر یک از آن دو ملک گفتند ما حیات خود را دوستتر از حیات دیگری میداریم پس ندا آمد که چرا شما مثل علی بن ابیطالب نباشید که میان او و حضرت محمد عقد برادریست او جان خود را فدای آنحضرت ساخته جناب محمد را بر حیات خود اختیار کرده است اکنون شما هر دو از این طارم مینا بخطهٔ غبرا روید و امشب تا بروز پاسبانی حضرت امیرالمؤمنین کنید پس جبرئیل و میکائیل بفرمان رب جلیل از مقام خود پرواز کرده بمنزل همایون آنحضرت فرود آمدند جبرئیل بر بالین حضرت شاه ولایت نشسته گفت بخ بخ حال تو کیست مثل تو که خدای تعالی مباهات کرده بتو در میان ملائکه مقربین اما چون حضرت مرتضی علی بر فراش حضرت مصطفی تکیه فرمود حضرت رسول از خانه بیرون رفت و برای چشم بندی اعدا از اول سورهٔ یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون بخواند و مشتی خاک برگرفته بر سر آن جماعت پاشید و از میان آنها بیرون رفت که هیچکس آنحضرت را ندید بعد از لحظه شخصی با مشرکان ملاقات کرده گفت سبب جمعیت شما چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم گفت محمد از خانه بیرون آمده و بر شما گذشت از شکاف در نگاه کردند دیدند که شخصی بر خوابگاه آنحضرت تکیه کرده چون داخل شدند حضرت شاه ولایت را دیدند که از جای برخاست ایشان سؤال کردند که محمد کجاست حضرت علی جواب داد که شما را نگاهبان کرده بودید من چه دانم که بکدام طرف رفته است بعد از آنجا که سارگشته زمانی بر در و بام خانه بودند آخر مأیوس شده ابولهب از آنجا برخاسته اما حضرت رسول چون از مشرکان در گذشت با ابوبکر سفرهٔ ثانی ترتیب کرده از مکه بیرون رفتند و او دو شتر آورد و گفت یکی را اختیار کن حضرت فرمود که یکی را بمن بفروش عاقبت حضرت رسول نعلین از پای مبارک بیرون کرده برسم قدمها راه میرفت تا پی پای آنحضرت تمام بر زمین نهاده نشود تا آنکه پای مبارک آنحضرت آبله کرد و مجروح شد اما چون بدر غار ثور رسیدند بغار در آمدند و سه روز آنجا بودند چون روز شد منقول آنست که حضرت رسول درختی را بخواند که بر

در آنغار حجاب شد و بروایتی دیگر حق تعالی درخت مغیلان بر در آنغار برویانید و دو کبوتر صحرائی را الهام داد که در همانشب بر در آنغار آمده آشیان ساختند و بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد که از تنیدهٔ خود بر در آنغار چون سد سکندر استوار کرد و بقولی آنحضرت سه شب در آنغار بود و مقرر بود که عبدالله ابوبکر هر شب نزد ایشان میآمد و اخبار قریش بر ایشان میرسانید و پیش از صبح بمکه مراجعت میکرد و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود روزها شبانی میکرد و شب شیر در آنغار میآورد و عبدالله اریقط را گرفته اجیر شتران را بدو سپرده مقرر کرده بودند که صباح روز سیم بدر غار ثور حاضر کند و تا بمدینه دلیل ایشان باشد اما چون یکروز از رفتن حضرت محمد گذشت ابوجهل علیه اللعنه امر کرد که در تمام مکه منادی ندا کند که هر کس محمد را با ابوبکر پیدا کند صد شتر بدو دهیم و اگر نشان آنها را بدیشان ره نماید هم صد شتر بدهیم جوانان قریش با شمشیرها و چوبها بطمع مال سر در کوه و صحرا نهادند مردی را که در پی بردن مشهور و فائق نام داشت با خود بردند و چون پی بدر غار ثور رسانید گفت مطلوب شما از اینجا گذشته نمیدانم که بآسمان رفته یا بزمین فرو رفته یا در این غار است مشرکان نابکار چون آشیان کبوتر و تنیدهٔ عنکبوت دیدند با فایق گفتند تو خرف شده این پردهٔ عنکبوت پیش از وجود محمد بر در این غار است اگر کسی بزودی در آنغار رفتی بایستی که بیضه ها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت میدریدی در کتاب اعلام الوری مذکور است که چون کفار قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت در این غار هیچکس نیست محمد را در شکاف کوهها جستجو کنید پس مشرکین پراکنده شدند و بعد از سه شب عبدالله اریقط بموجب وعده شتران را در غار حاضر کرده و آنها سوار شده متوجه مدینه شدند معجزهٔ شصت و چهارم نقلست که چون حضرت رسالت متوجه مدینه شد سراقة بن مالک که در تفحص آنسرور و دنیا و دین بود از عقب آنحضرت بیرون شده بتعجیل تمام میرفت تا آنکه در اثنای راه خود را بآنسرور رسانید آنسرور چو دید که دشمن رسید بحکم علیکم بسلاح الانبیاء سر پنجه زبان وحی ترجمان را از ترکش خاطر دردناک خدنگ اخلاص بر مضمون اجابت منسوب این دعا کشیده که الهی بدانچه دانی شر او را کفایت کن در حال دست و پای اسبش بزمین فرو رفته در همان موضع بزمین گیر شد پس سراقه پیاده گردیده گفت یا محمد دانستم که این از دعای اجابت اثر تست اکنون دعا کن خلاص شوم و برگردم و هر کرا بینم که از دنبال تو آید باز گردانم و تیری از ترکش خود بتو دهم که هر جا شتران و گوسفندان من بر هر چه خواهی بدان نشان برداری آنحضرت فرمودند که مرا بدان احتیاج نیست پس دعا کرده خدا آن بلا از دست و پای اسبش گشوده از همانجا باز گردید معجزهٔ شصت و پنجم مرویست که در همان سفر خیر اثر موکب همایون آنسرور بر در خیمهٔ ام معبد عاتکه خزاعیه گذر فرمود او زنی بود مردانه و در شیوهٔ همت فرزانه که همواره سفرهٔ کرم گشاده مسافران را بقدر مقدور طعام دادی پس از وی شیر و خرما خواستند گفت مرا معذور دارید که بسبب خشکی سال و تنگی احوال نزد من چیزی از خوردنی یافت نمیشود آنحضرت در یکجانب خیمه گوسفندی بیمار دید که بسبب ناتوانی از گله باز مانده بود فرمود رخصت میدهی که آنرا بدوشم عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر در آن می بینی بدوش آنحضرت دست مبارک بپستان آن مالید فی الفور پر شیر شد و از کثرت شیر پایهایش از هم دور میگذاشت پس ظرفی بزرگ خواسته و دوشید چندانکه ظرف پر گشت و آنرا بام معبد داد پس آب طلبیده دست و دهان مبارک را شسته در پای درختی خشک که در جانب خیمه بود بریخت و از آنجا روان گردیدند از برکت آن کف مبارک آن گوسفند هیجده سال زیست کرد و صبح و شام شیر میداد و آن درخت خشک از فیض آب دهن آنحضرت که سرچشمهٔ آب حیات و منبع زلال برکات بود سبز و بالیده شد و میوهٔ لطیف شیرین تر از شهد و خوشبوتر از عنبر بار آورد هر گرسنه و تشنه که میخورد سیر و سیراب میگردید و هر خسته که از آن تناول مینمود صحت مییافت و هر گوسفند و شتر که از برگ آن میخورد اگر شیرده بود شیرش وافر میشد و اگر نه در رفتار قوی و توانا میگردید و آن درخت را شجرهٔ مبارکه نام کرده بودند چند سال بدین منوال بود و خلق از آن میوه میخوردند و فیضها میبردند وقتی دیدند میوهٔ آن فرو ریخته و برگش کوچک و ضعیف گردیده بعد از چند روز خبر رسید که تیشهٔ ممات شجرهٔ حیات سید کاینات را از پای در انداخته و نخل ماتم آنسرور در مرادات اثر این خبر دهشت اثر عالمیان را آشکار ساخته بعد از آن سی سال دیگر بدینگونه بود و بقدر سایر برگ باری مینمود که ناگاه دیدند پر خار گردیده و بارش فرو ریخته پس خبر وفات امیرالمؤمنین رسیده بوستان خاطر دوستان از سموم آن خبر جانسوز پژمرده و بعد از آن دیگر در آن میوه نمیدیدند و همین از برگ آن منتفع میگردیدند تا بعد از مدتی دیدند که از لباس برگ عریان و از ساق آن خون روان گشته پس از چند روزی خبر شهادت

حضرت امام حسین و ولوله در آن بوم و بر انداخت و دیگر آنکه رخت سفر بست معجزهٔ شصت و ششم نقلست که حضرت خاتم النبیین در غزوهٔ بدر چون قلت مؤمنین و کثرت مشرکین را مشاهده نمود دست نیاز بدرگاه بی نیاز و بر دامن استغاثه و دعا که در هر حالی از احوال متمسک گردید بعجز و ضعف است زده طلب فتح و نصرت نمود پس حضرت عزت جنود ملائکه را بامداد آنحضرت فرستاده و لشکر اسلام را با آن ضعف و قلت که از سیصد و سیزده تن بیش نبودند و در میان ایشان دو اسب بیش نبود بر سپاه اعدا با آن کثرت که قریب بهزار مرد جنگی بودند و صاحب اسب و حشمت بودند نصرت داد چنانکه آیهٔ کریمهٔ اذ تستغیثون ربکم فاستجاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین که در سورهٔ انفالست از آن خبر میدهد معجزهٔ شصت و هفتم مرویست که در همان معرکهٔ بدر ابوجهل نابکار که از غایت انکار دشمنی جناب حضرت خاتم النبیین او را فرعون این امت میخواندند و چون اصرار آن ملعون در حمایت کفر و اطفاء نور حق بیشتر و خاطر اقدس نبوی از جفای آن ازل شقی بیشتر بود نفرین علیحده نمود که خدایا خلاصی مباد فرعون این امت را و آن زبان بریده در میدان جولان میکرد و ناسزا میگفت که دو جوان از سپاه نصرت پناه اسلام دویدند و بهم مشی میجستند تا هر دو بوی رسیدند و هر یک شمشیری بدو نواختند و آن سرکردهٔ بدبختان را از پای در انداختند و بعضی گفته اند که معاذ بن عفرا و برادرش حمله کرده او را بشمشیر زدند و خود نیز بضرب آن شقی بسعادت شهادت فایض شدند و آن ملعون در خاک و خون میغلطید که عبد الله بن مسعود خود را بدو رسانید رشتهٔ حیاتش را بشمشیر زده یکبارگی از سر منزل این سرایش بجانب اسفل السافلین کوچانید و سر پلید آن عنید از تن جدا کرد و چون از گرانی نمیتوانست برداشت از زمین کشان بخدمت سالار حق کیشان آورد آنسرور خوشحال گردیده سجدهٔ شکر بجا آورد معجزهٔ شصت و هشتم مرویست که در همان غزوهٔ بدر نظر شریف حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی بر نوفل بن خویلد که از اعاظم مشرکین بود افتاد فرمود اللهم اکفنی نوفلا آن ناپاک بدسگال در معرکهٔ قتال سواره و تیغ بصد شکوه مانند لخت کوه استاده بود و احدی جرات و اقدام بحرب او نمینمود که حضرت شیر خدا و ریشه کن نخل وجود اعدا روی بوی آورده شمشیری بکار او کرد او نیز بآنحضرت درآویخته سلاحش درآمد پس آنحضرت تو کرده خود را از او جدا ساخته ضرب دیگر بدو زده باتمام کارش پرداخته مراجعت کرد و شنید که حضرت اشرف نبوی میفرمود کیا کسی میداند که حال نوفل بچه رسید حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله بهمت و برکت تو او را بقتل آوردم پس آنحضرت تکبیر گفته شکر حضرت واهب العطایا قیام نمود و گفت الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه معجزهٔ شصت و نهم مرویست که در همان محاربهٔ بدر چون ابر فتنه بار قتال بر سر متقاتلین سایه افکنده بعوض باران خون باریدن گرفت و آتش محاربه شعله ور گردید حضرت رسالت مشتی خاک و سنگریزه برگرفت شاهت الوجوه بر زبان مبارک رانده بجانب کفار افشاند که همه آنها یکبارگی از آن پریشان گشته پشت نمودند رو بهزیمت نهادند و هفتاد کس از آنها مقتول و هفتاد اسیر گرفتار گردیدند معجزهٔ هفتادم مرویست که مسیلمه کذاب نامه بحضرت سید المرسلین نوشت بدین مضمون که نصف زمین از ماست و نصف دیگر از قریش و قریش از حد خود تعدی میکنند و این سخن مبنی بر این بود که آن لعین با حضرت خاتم النبیین در نبوت دعوی شرکت میکرد آنحضرت جواب بدین مضمون قلمی نمودند که زمین از آن خداست است بهر که بخواهد میدهد و العاقبة للمتقین و اهل حجر را هلاک ساخت خدای تعالی ترا و تابعان ترا هلاک نماید و عاقبت چنانچه بر زبان قلم صدق رقم سید عالم گذشته او و اتباعش هلاک شدند و روی زمین از لوث وجود آن ناپاک پاک گردید معجزهٔ هفتاد و یکم آورده اند که حضرت خاتم الانبیاء چند نوبت رسل و مکاتیب بملک روم فرستاد و او جوابها مینوشت تا بالاخره آنحضرت لشکر فتح اثر و عسکر قرین ظفر مهیا ساخته بیست و پنج هزار سوار نامدار غیر از اصحاب اخیار آنسرور را برابر پای اقدام در رکاب سعادت استوار کردند و بر امید شهادت علم افتخار در معارک بیافراختند و در تبوک مراسلات کثیره از جانبین … بنابراین مدت مکث بطول انجامیده زاد و توشه باخر رسید جمعی شکایت جوع نزد آنحضرت بردند فرمود از هر چیزی که مانده بیاورید پس مقداری خرما و اندکی سویق که بعضی او را قاووت گویند حاضر کردند آنسرور روی نطع نماز گسترده آن اجزا را در آن نهاده بعد از آن اهل حاجت را آواز کردند و منادی ندا کرد که هر کسرا توشه باخر رسیده باشد بیاید تا بقدر کفاف خود بردارد پس جمیع لشکر بدان … حاجات نهادند و آنچه احتیاج داشتند برداشتند و آرد و خرما بحال خود بوده از آن چیزی کم و نه زیاد و بعد از اظهار این معجزه کار بصلح قرار یافت آنحضرت متوجه مدینهٔ طیبه گردید در حین مراجعت چند

معجز دیگر روی نمود از آنجمله بوقت احتیاج آب بر رود خانه فرود آمدند که از شدت حرارت آب آن رود خانه خشکیده بود و اصحاب از بسیاری عطش شکایت بخدمت آنجناب بردند تیری از میان خود برآورد که سهم سعادت از آن نشانی بود و یکی از اصحاب را فرمود که در میان رود خانه نصب کرد دوازده چشمه از اطراف پیکان آن جاری شد و مضمون فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا در آن وادی ظاهر گردید و آنجماعت تمامی از آن سیراب گردیدند و دواب خود را آب داده مشکها را مملو نمودند همچنان آن رود خانه پر آب بود معجزهٔ هفتاد و دوم مرویست که چون فاطمه بنت اسد سلام الله علیها مادر حضرت امیر المؤمنین وفات کرد حضرت امیر بخدمت پیغمبر آمده آنحضرت را از واقعه خود خبر کرد آنحضرت از شنیدن این واقعه بگریست و اندوهناک شد و فرمود او مادر من بود … که از او در بارهٔ من واقع شده از عم خود ابوطالب دیده بودم پس ردای خود را با تمام سلمه داد که او را بدان کفن و پیراهن مبارک خود را نیز ستانده که او را بدان مندرج کردند و فرمود که چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید چون تکفین و تجهیز وی کردند حضرت رسالت بر او نماز گذارده و بقبر او درآمده او را بلحد درآورد و ساعتی مکث فرمود آنگاه ندا کرد که یا فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود هل رایت ما وعدتک یعنی دیدی آنچه من ضامن شده بودم جواب داد که نعم یا رسول الله جزاک الله خیرا یعنی حقتعالی ترا جزای خیر دهاد هم در حیات و هم در ممات دیدم آنچه وعده فرموده بودی بعد از آن آنحضرت از قبر بیرون آمده و قبر بر وی راست کردند بعضی از قریش پیش آمده عرض کردند یا رسول الله آنچه با صاحب این قبر کردی هرگز با هیچکس پیش از این نکرده بودی هم تانی در نماز و هم طول در مناجات در قبر حضرت فرمود که او روزی نزد من نشسته بود من این آیه میخواندم که و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و از من سؤال کرد که معنی فرادی چیست گفتم مجرد از لباس یعنی همچنانکه از مادر برهنه بدنیا آمده اید برهنه بمحشر حاضر خواهید شد فاطمه گفت واسوأتاه یعنی ای بدا حال ما در آن برهنگی من از حقتعالی درخواست کردم که عورت او را ظاهر نگرداند و در آن روز کفن او در قبر نریزد و بعد از آن از من طرح منکر و نکیر در قبر پرسید من گفتم آن و سؤال کردن ایشان را بدو گفتم گفت واغوثاه بالله منهما یعنی فریاد میخواهم بخدای تعالی از ایشان من از حقتعالی سؤال کردم که نکیر و منکر را بصورت نیکو در نظر وی نماید و قبر وی گشاده گرداند و او را با کفن محشور کند حقتعالی قبول فرمود اکنون در قبر او را پرسیدم که هل رایت ما ضمنت لک یعنی دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله جزاک الله خیرا عن المحیا والممات پس حضرت پیغمبر دست مبارک بر سر قبر وی بنهاده بکشید تا موضع قدم و حقتعالی ببرکت دست آنحضرت قبر وی گشاده گردانید معجزهٔ هفتاد و سیم از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که جوانی بود یهودی و صاحب حسن و جمال و بسیار بصحبت حضرت رسول میآمد حضرت سید عالم بدو میفرمود که دریغ میدانم که تو با این جمال بآتش دوزخ سوخته شوی بدین اسلام درآی تا بصد و هشت برسی اما او دین اسلام قبول نمیکرد روزی حضرت محمد این آیه میخواند که و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون جزاء بما کانوا یعملون جوان یهودی گفت یا محمد اگر ایمان آورم ضامن میشوی یکی از این حوران که بمن دهی حضرت فرمود بهفتاد حور ضامن میشوم جوان یهودی اسلام قبول کرد و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت آنحضرت بر وی نماز کرد چون آنرا در قبر نهادند حضرت خود بقبر وی درآمد و زمانی بسیاری درنگ فرمود چون بیرون آمد جبین مبارکش عرق کرده بود و پیراهن مبارکش از کتف دریده اصحاب در تعجب ماندند پرسیدند که یا رسول الله این چه حالتست که بر شما ظاهر شد آنحضرت فرمود که بدان سبب در قبر وی درنگ کردم چندین حوران بر وی پیشی میگرفتند و هر یک از حوریان میکشند مرا … تا عدد ایشان بهفتاد رسید و از هجوم آنها که خود را بدو عرض میکردند مرا از پیش دور مینمودند و میکشیدند جامه بر تن من پاره کردند معجزهٔ هفتاد و چهارم مرویست که اعرابی شتری با بوجهل فروخته بود و ابوجهل علیه اللعنه در ادای مبلغ تعلل مینمود اعرابی حکایتی بر سبیل شکایت نزد کافهٔ قریش میگفت چون دید که مطالبه در مبلغ و مبالغه در مطالبه از ابوجهل فایده ندارد و وسیلهٔ جهت وصول ثمن شتر مینمود و میگفت زیاده از این الحاح و لجاج نمیتوانم کرد قریش از روی استهزا با عرابی گفتند اگر خواهی که این وجه بحصول رسد و ثمن شتر تو وصول یابد بمحمد توسل جوی که نزد ابوجهل سخن او مسموع و مقبولست اعرابی از استهزای آن سفها غافل بود روی بدان قبلهٔ احسان نهاده استمداد در ادای ثمن شتر خود نمود حضرت سرور انبیا استدعای او را مبذول داشته بجانب خانهٔ ابوجهل توجه فرموده و اعرابی نیز چون سایه در پی افتاده خود را بدر خانهٔ ابوجهل رسانید آنسرور بکوفتن در اشاره فرمود ابوجهل خبردار شده بیرون دوید چون نظرش بر آنحضرت افتاد بکمال رعب و نهایت خوف در دل او پیدا شده از راه تذلل بتعظیم گفت مرحبا بابی انت و امی آنگاه آنحضرت از روی مهابت فرمود که حق این اعرابی را ابوجهل عرض کرد سمعا و طاعة پس

از روی تعجیل قیمت شتر را باعرابی تسلیم نموده آن شتر در مکان خود مراجعت فرمود چون قریش آن قصه را شنیدند در غایت خجل و شرمسار گردید
و آغاز تعقیب و سرزنش با بو جهل کردند ابو جهل بمتهای اغلاظ و شداد باصنام یاد کرد که در آن وقت که محمد را دیدم با او شیر درنده همراه
بود که اگر اشارت میفرمود در ساعت مرا فرو میبرد من بغایت بر خود ترسیدم و خبر برادای مبلغ مخلصی ندیدم قریش چون کمال غنا او را
نسبت بسیدابرار میدانستند همه را صحت آن قصه معلوم گردید و مصداق حدیث الکذب قد یصدق بظهور رسید **معجزه هفتاد و پنجم** روایت
از چون آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس نازل شد جناب مستطاب خاتم النبیین
متحیر شد که من جمیع احکام تا دیه و تنزیل امر بمعروف و نهی از منکر و ختم کار بولایت رسانیده ام آیا چه امر لیست که مانده و نرسانیده باشم که
جبرئیل امین که هادی رب العالمین بحضرت سید المرسلین نازل شد این آیه آورد که انما ولیکم الله الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و
هم راکعون یعنی بتحقیق و راستی امینت و غیر این نیست که صاحب اختیار و متولی امور شما ای معاشر اهل ایمان حق سبحانه و تعالی و رسول وست
آنها علی که ایمان آورده اند و نماز را بپا میدارند و میدهند زکوة را در حال رکوع پس بحضرت پیغمبر ظاهر شد که مطلب از نزول این آیه آنست که
امیرالمؤمنین را بعد از حضرت متولی امور مؤمنان است و حضرت پیغمبر را فرمودند که علی وصی تو و قائم مقام تست او را بخلق برسان که امیر و
متکفل شرع مبین او ست که خلق را از مضیق جهل و خلاف بسر منزل علم و هدایت برساند اگر باکثره در خانه زمین شجاعت در آمده طایفه غدر را
بمنزای خود رساند و اهل جهل و خلاف را از راه دلایل علمی و براهین قطعی جواب گوید و این امر در موضعی که مشهور بغدیر خم است واقع شد آنحضرت
چندان مهلت ندید که بمدینه تشریف برده این امر را تقدیم رساند فرمود تا از جهاز شتران منبری بساختند پس حضرت پیغمبر بآن منبر بر آمد و گرد
بر حضرت شاه ولایت امیرالمؤمنین علی بدست مبارک گرفته بلند کرد چنانکه سر مبارک علی برابر زانوی مبارک حضرت پیغمبر رسید نگاه فرمود
ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله پس فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و انصر من نصره واخذل من خذله والعن من ظلمه و اهلک عدوه و نصر شیعته من الجن و الانس چون حضرت پیغمبر از منبر فرود آمد جبرئیل
آیه آورد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل شد دین شما و تمام کردم منت خداوند شما نعمت
خود را بشما و راضی شدم بر شما دین اسلام را چون حضرت پیغمبر از این تبلیغ فارغ شد معویه با حارث میگفت از میان اصحاب بپای خود گفت
ای محمد هیچ باری نماند که بر دوش ما نگذاشتی و هیچ تکلیف و شقتی نماند که بر ما ننهادی از نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و جمله آنجا آوردیم
دیگر چیزی نداشتی بجز آنکه علی را بر سر ما امیر و مشرف گردانی و جمیع خلایق را ما دون زبون او کردانی که نبی عم و داماد تست پس حضرت
رسول خدا فرمود که من بخواهش و اراده خود او را امیر و خلیفه خود نکردانیده ام بلکه بوحی و اراده حق سبحانه و تعالی و اخبار جبرئیل اینکار کردم آن ملعون
گفت حاشا که این حکم با مر حق تعالی باشد زیرا که از تو بهتر و مهتر و محتشم تری بجهت جاه و شوکت و افتخار بیامد آنام همه که همت تو بدین مصروف
که ریاست و سروری از طایفه تو بیرون نباشد و بهانه حق تعالی اینکار میکنی که او فرموده این دروغ محض است و اگر تو راست میگوئی
و دروغ از جانب منست هر چه میکنی از وحی و اخبار جبرئیلست از فوق بلائی بر سر من نازل شود تا همه از مظنه کذب بیرون آیند و تصدیق و اعتبار بر تو نمایند
چون این کلمه گفت فی الحال بقدرت حق تعالی از گوشه آسمان لکه ابری پیدا شد و در برابر آن پلید مد و رعد و برق پدید شد و چند عدد سنگ باریدن
ناگاه از غضب حق تعالی سنگی بر سر آن پلید آمده تا بمیان آن ملعون بشکافته بدو پاره شد و بعنت ابدی واصل گشت ناگاه جبرئیل آمد و این آیه
آورد که سأل سائل بعذاب واقع یعنی سائلی سؤال کرد بعذاب دردناک که جهت کافران مقرر شده که هیچ منعی و دافع آن نشود مذکور جماعتی
چون این عذاب مشاهده کردند آنچه از انکار امیرالمؤمنین در دل داشتند در گذشتند و تهنیت و مبارکباد آنحضرت نمودند و گویند اول کسیکه بامیرالمؤمنین
بیعت کرد عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب بود و میگفت بخ بخ لک یا امیرالمؤمنین قد صرت مولای و مولی جمیع المؤمنین و المؤمنات پس حضرت
پیغمبر از آنجا کوچ فرموده بمدینه منوره تشریف آورده و در حق امیرالمؤمنین این حدیث فرمود که حب علی حسنة لا تضر معه سیئة یعنی دوستی امیرالمؤمنین
حسنه ایست که ضرر نمیکند با آن حسنه گناه **معجزه هفتاد و ششم** نقلست که روزی حضرت پیغمبر با جمعی از اصحاب بر امیر رفته فرمود ای یاران
همین لحظه شخصی بر شما بیرون آید از میان سنگها و اقوال که قبل از این سه روز از مکان خود دور افتاده باشد بامینی و جلیس بعد از آن
وحشت اعرابی پیش آمد که از نامیه اش کمال ناصیت ظاهر و پوست بر اعضایش خشک گردیده چوگان بر روی استخوان مانده و دیده هایش
بمغاک سر فرو رفته و چون غیر از گیاه چیزی نخورده بود لبهایش سبز مینمود و چون باصحاب سید ثقلین احوال سرور کاینات نمود خود را

بخدمتش رسانده گفت یا محمد ایمان بر من عرض فرمای آنحضرت کلمه شهادت بدو تلقین کرد اعرابی بجان و دل در شهادتین نمود بعد از آنحضرت
فرمود که پنج نماز را بجای آور و روزه ماه مبارک نگاهدار و حج بیت الله الحرام بکن و زکوة بده و غسل از جنابت واجب دان اعرابی
عرض کرد جمیع را قبول کردم و بجای میآورم بعد از آن شتر اعرابی در عقب ماند چون قدری راه رفتند حضرت حال او پرسید عرض کرد شترم
در عقب ماند و از عقب میآید حضرت تفحص او شاره فرمود و جمعی بطلب او رفتند چون بدو رسیدند دیدند که دست شتر اعرابی بسوراخی
فرو رفته و هر دو ران و گردن اعرابی شکسته و بروی خاک غلطیده مرده است پس حضرت حال او پرسید عرض کردند آنحضرت فرمودند اعرابی را
در آن خیمه غسل دادند آنگاه کفن بدو پوشانیدند از خیمه بیرون آمدند و عرق بر جبین مبارکش نشسته بود میفرمود این اعرابی گرسنه بود که اجل دریافت
او و از آن کسانیست که ایمان آوردند و پیش از آنکه بلوث گناه آلوده گردند رخت از این دیر فانی بیرون بردند حوران بهشت استقبال او کرده
و از میوه های بهشت عنبر سرشت بدو عرض میکنند و از هر یک حوران بمن میگویند یا رسول الله حراز و ج این اعرابی گردان **معجزه هفتاد و هفتم**
مرویست که در نواحی مدینه جاریه بود زاید نام بصلاحیت تمام و زهادت مالا کلام مذکور نفسی بی ذکر آلهی بر نیاوردی و قدمی بیرون از جاده
شریعت نبوی ننهادی روزی بخدمت سرور کاینات آمده عرض کرد یا رسول الله امروز صبح برخاستم و جهت اهل بیت خود قدری نان خمیر کردم
و بعد از نماز صبح متوجه صحرا شدم که قدری هیزم فراهم آورم ناگاه سواری در نهایت حسن و جمال و زینت و جلال چون نظرش بمن افتاد پرسید
که محمد چه حال دارد گفتم احوال مبارکش بخیر و خوبیست و بآیات الهی انذار خلق میکند گفت وقتیکه بخدمتش برسی سلام من رسانیده عرض کن
رضوان خادم بهشت سلام میرساند و بشارت میدهد با اینکه کریم کارساز و رحیم بنده نواز بهشت عنبر سرشت جهة امت تو بر سه قسم منقسم
فرموده قسم اول بحساب و تخویف عقاب در قصور بی قصور جنت قرار گیرند قسم دوم را در معرض حساب آرند تا به بشارت بی حساب حساب ایشان
میسر شده باشد قسم اول بمضمون و ینقلب الی اهله مسرورا پیوندند قسم سیم را حساب کنند و بعد از حساب مترصد امر الهی و خایف و هراسان
باشند که اشاره حضرت عزت شود و ترا شفیع فرماید بسبب شفاعت تو ایشان نیز داخل غرفهای خلد برین نمایند و با کمال سرور با غلمان
و حور همنشین گردند چون این فقرات از آنجوان بشنیدم قبول نمودم که سلام و رسالت آنحضرت را برسانم پس اراده کردم هیزمیکه جمع نموده
بودم بردارم چون هیزم بسیار گران بود نتوانستم و از برداشتن او عاجز بودم که آنسوار ملتفت من شده گفت حمل تو بر تو گرانی میکند
گفتم آری عاجزم از برداشتنش پس نظر بسوی کرده گفت ای حجر بردار بار این ضعیفه را پس سنگ بحرکت آمده بار مرا برداشته چون دابه بسرعت تمام
از پی سر من میآمد پس هیزم را بمنزل آوردم و باز بمکان خود برگشت و سنگ بجای خود از دیدم که ذکر حضرت را بسیار میکرد چون آن واسطه رسالت بر من لازم
بود بعرض رسانیدم سرور انبیاء فرمود علیه السلام و علیک السلام یا زاید که ما بلغت رسالته یعنی سلام رضوان خازن جنان را بر تو که به تبلیغ
رسالت او کردی و این جمله معجزاتیست که بیمن و برکت آنحضرت سمت ظهور یافته **معجزه هفتاد و هشتم** مرویست که روزی کفار ابو جهل ملعون
مسجد الحرام را قصد حضرت سید المرسلین بعبادت حضرت عزت جبین مبارک بر زمین نهاده بود چون نظرش بدان خلاصه وجود افتاد سنگی
برداشته خواست که در حالت سجده بر فرق مبارک آنحضرت زند آن سنگ بکف دستش چسبیده بجز استغاثه بدان حضرت چاره ندید آن ملعون
بتکلم تضرع و خیفه را بسمع شریف آنحضرت بسبب خلق کریم و مضمون آیه کریمه و انک لعلی خلق عظیم عمل نموده جهت استخلاص او دعا نموده آن سنگ
از کف آن ملعون جدا نمود **معجزه هفتاد و نهم** نقلست که یکی از کفار مسلمان گشته سالک طریق نجات گردید و باز مرتد شده از شارع دین مبین
مانند بخت خود بدیار کفر و انکار برگردید حضرت مصطفی در باره آن شقی فرمودند که زمین او را قبول نکند چون آن ملعون فوت شد جسد پلیدش را
در هر جا که دفن میکردند زمین او را قبول نمیکرد و بدر مینداخت **معجزه هشتادم** مرویست که گرگی از غایت گرسنگی و شدت جوع بخدمت حضرت
پیغمبر آمده از حال خود شکایت نمود حضرت ارباب اغنام را احضار فرموده گفت مقرر دارید که برای این گرگ گرسنه بر سبیل مداومت از میان غنم
هر چند گاهی گوسفندی مقرر داده باشید و از شما ضمان گوسفند همین بوده شما را تشویش نیست ایشان قبول کردند بعد از چندی در وقت دادن تعلل
ورزیدند بار دیگر گرگ شکایت کرد حضرت صاحب اغنام را باز نصیحت فرمود قبول کردند اما در اداء آن تکاهل مینمودند مرتبه سیم بعد از شکایت
گرگ و نصیحت حضرت گوسفندداران تغافل ورزیدند باز گرگ شکایت کرد حضرت فرمود بر تو حرجی نیست که وقت الجوع گوسفندی از گله ایشان
ببری که مانع و تقصیر از جانب ایشانست و توجیهت بدیشان تمام کردی و همین بعضی از اهل تحقیق گفته اند که اگر آنچه سرور کاینات قرار داده بود گوسفند
داران عمل مینمودند و تخلف از وظیفه مقرره نمیکردند هر گز گرگ تا قیام قیامت از فرموده آنحضرت تجاوز نمیکرد **معجزه هشتاد و یکم** روایتست

روزی اعرابی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و بر ناقهٔ سرخ موی و سیاه چشم بلند کوهان نشسته بود بعد از ادای تحیت بعضی از حضار مجلس عرض
کردند یا رسول الله شتری که اعرابی سوار است دزدیده اند و حق ماست آنحضرت فرمود شما را بدین دعوی بینه هست عرض کردند بلی شاهد
داریم که این شتر مال ماست دزدیده اند که را در آن حقی نیست حضرت رسول بامیر المؤمنین اشاره فرمود که میانهٔ ایشان قضیه را بپرسش
و بعد از ادای شهادت بموجب شهادت غرا و ملت بیضا حکم فرما اعرابی سر در پیش انداخت امیر المؤمنین فرمود ای اعرابی برخیز تا آنچه امر خدا باشد جاری
شود اعرابی متفکر بود که ناگاه شتر اعرابی متکلم گردیده بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که من
اعرابی شتر چرانده دیده و قبل از وی کسی دیگر مالک من بوده غیر از وی احدی را بر من تسلط نیست پس حضرت پیغمبر فرمود اعرابی چه چیز این شتر را
برای تو بسخن آورده در خاطر خود چه گذرانیدی اعرابی عرض کرد یا رسول الله این دعا بر زبانم جاری شد که اللهم انک لست برب استحدثناک
ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک رب فیشرکک فی ربوبیتک انت ربنا کما یقول و فوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد و آله و ان تبرئنی
پیغمبر فرمود و قسم بخدائیکه مرا برسالت فرستاده دیدم این کلمات که از دهان اعرابی جاری میشد ملائکه در اخذ آن بر یکدیگر سبقت میکردند
و ... پس هر کس که حال تنگی یا اضطراری پیش آید این دعا را بخواند و بر من صلوات بسیار فرستد حقتعالی جمیع هموم و غموم او را دفع کند
معجزهٔ هشتاد و دوم روایتست که وقتی حضرت محمد امیر المؤمنین علی را باصلاح اهل یمن فرستاد امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله اکثر اهل یمن
سر مقاتله دارند امر شما چیست در این باب با ایشان چگونه سلوک نمایم ایشان قوم بسیارند سرور کائنات فرمود چون به بلندترین تلها
برسی بآواز بلند ندا کن و بگو ای درختان و کوهها و زمینها و سنگها محمد شما را سلام میرساند حضرت امیر میفرماید که متوجه یمن شدم تا نزدیک یمن
رسیدم اهل یمن از آمدنم خبر یافتند دیدم جمعی کثیر نیزه ها در دست و شمشیرها حمایل کرده کمانها در بازو و خدنگها بدست با استعجال تمام متوجه محاربهٔ من بودند
بر بلندی برآمدم و بآواز بلند ندا کردم که ای اشجار و جبال و احجار و اراضی محمد شما را سلام میرساند جمیع جمادات و اشجار متفق اللفظ و المعنی یکبار
آواز برآوردند و گفتند سلام بر محمد رسول الله و بر تو که امیر مؤمنانی چون این ندا و صدا بگوش اهل یمن رسید بکمال اضطراب ایشان استیلا یافته
رعشه بوجود آنها افتاد بمثابه که سلاح از دستشان افتاد و پایشان از رفتار بماند پس جمیع آنها گردن باطاعت نهاده و لوازم متابعت بجا آوردند و بیعت
بنور انقیاد گشتند معجزهٔ هشتاد و سیم مرویست که روزی یهودی از فارس بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا محمد از تو میپرسم پروردگار
ترا اگر جواب شافی دهی مسلمان گردم بگو که حقتعالی در کجاست آنحضرت فرمود در همه جا هست و موصوف بمکان نیست هرگز نخواهد بود گفت
یا محمد وصف کردی پروردگار بزرگ را اگر بپوشی من از کجا دانم که تو رسول فرستادهٔ اوئی حضرت مصطفی بجانب مطالب فرماید که در نزدیک بهر
کلوخ و در و دیوار که نگاه کردم همه میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چنانکه حضار مجلس شنیدند و آنها نیز بهمین کلام معجز
نظام گویا گردیدند یهودی ظلمت کفر را بآب دیدهٔ گریان از صفحهٔ دل فرو شسته باعتقاد تمام کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اعرابی قد نام شد بعد از آن
گفت یا رسول الله وزیر مرا برای من تعریف کن تا او را بشناسم و مراد امیر المؤمنین بود حضرت رسول فرمود هذا خیر اهلی و اقرب الخلق منی هو وزیری
حیاتی و الخلیفة بعد مماتی کما کان هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی فاسمع له و اطعه فانه علی الحق یعنی علی بهترین اهل منست و نزدیکترین خلقست
بسبب من و او وزیر منست در حین حیات و جانشین منست بعد از وفات همچنانکه هارون بجای موسی بود اما بعد از من پیغمبری دیگر نباشد هر چه
گوید بگوش جان بشنو و آنچه فرماید مطیع و منقاد او باش بتحقیق که او بر حقست و هر که متابعت او کند از اهل نجات خواهد بود معجزات هشتاد و چهارم
... دلست که شبانی رمه گوسفندی در نواحی مکه میچرانید زمانی بتهیه طعام چاشت مشغول شد ناگاه گرگی در رسیده گوسفندی ربود شبان از این معنی بغایت
متعجب شد زیرا که در محافظت گوسفندان میکوشید از کمال حیرت و اعجاب بر زبان گذرانید گرگ گوسفند را انداخت و بزبان فصیح گفت ای ...
شما را در مکه بدین حق میخوانند شما بطریق تساهل و تغافل از او میگذرانید و امر حق بسمع رضا قبول نمیکنید عجب تر است از آنکه گرگ گرسنه غافل
از شبانی گوسفندی ببرد شبان از این حکایت متنبه شده ایمان آورد و در میان قوم خود اظهار این قصهٔ غریبه نموده باعث نجات آن قوم شد و
اولاد آن شبان در میان عرب بدین منقبه افتخار مینمودند و هر یک از ایشان بکلام انا ابن مکلم الذئب علم اشتهار میافراختند گویند
هر وقت که یکی از این معجزات ظهور مییافت حقتعالی معجزه را در کمال ظهور باهل نفاق مینمود و ایشان بغایت منزجر و پریشان خاطر میشدند
و اگر یکی از ایشان به طنز سخنی میگفت دیگری از آنها منعش میکرد و میگفت دانسته که اگر بر تو خبر ... شما میرسید زبان طعن میگشود
... شما را خبر میدادم معجزهٔ هشتاد و پنجم از جملهٔ معجزات آنحضرت قصهٔ سلمان فارسی علیه السلام است و مجموع آن قصه را در کتاب

علم کتاب بکمال الدین و منهاج الابرار بیان کرده ام هر که شوق استماع آن باشد از آن کتاب طلب نماید اما آنچه مناسب این کتابست اینست
که جناب سلمان از کثرت شوق ملازمت حضرت پیغمبر مسافرت اختیار کرده و در آن سفر چندین راهب را خدمت کرد و راهب آخرین لوحی
بجناب سلمان داده گفت چون بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شوی او را از من سلام برسان و این لوح را تسلیم او کن پس لوح را برداشته
با جمعی رفیق شد و ایشان را گفت ای قوم شما خوردنی و آشامیدنی مرا کفایت کنید تا من خدمت شما را کفایت نمایم قبول نمودند پس وقت اکل
ایشان رسید گوسفندی را ببستند و چندان زدند که مرد آنگاه بعضی از آن را کباب و پاره بریان کردند جناب سلمان را بخوردن آن تکلیف کردند
سلمان ساعتی امتناع نموده گفت من پسر دیر نشینم و دیرانیان گوشت نمیخورند آن طایفه را از گفتار خوش نیامد و بر وی بسیار زدند
که نزدیک شد هلاکش نمایند یکی گفت دست از او بدارید که شراب حاضر شود اگر از خوردن آن نیز امتناع نماید آنگاه هر چه خواهید
با وی بکنید چون شراب حاضر شد او را بشراب تکلیف نمودند گفت من پسر دیر نشینم و دیرانیان شرب خمر نکنند پس اراده
کشتن وی کردند جناب سلمان گفت ای قوم مرا رنجه مدارید و مکشید که من به بندگی شما اقرار میکنم پس اقرار به بندگی یکی از آنها کرد آنکس او را از
آن جمع بیرون برده بمرد یهودی بقیمت سیصد درهم فروخت یهودی از قصهٔ وی تفحص کرد جناب سلمان سرگذشت خود را بیان کرده گفت مرا گناهی
نیست غیر از اینکه محمد و وصی او را دوست داشته ام یهودی گفت من ترا و محمد را دشمن میدارم آنگاه جناب سلمان را از خانه بیرون آورد و ریگ بسیاری
بر در خانهٔ یهودی بود گفت ای روزبه اگر تا صبح این ریگها را تمام از این موضع بر نداشته باشی ترا بقتل میرسانم سلمان آن شب را بمشقت آنکار تن در
داده ریگ میکشید تا آنکه طاقتش طاق گردید پس دست بسوی آسمان برداشته عرض کرد یا رب انک جعلت حب محمد و وصیه وسیلتی الیک فبحقهما عجل فرجی
و ارحنی مما انا فیه و نجات خود را از قاضی الحاجات مسئلت نمود حضرت ارسل الریاح وی را برانگیخت که آن ریگها را از مکان بر کنده بمکانیکه یهودی گفته بود ریخته
چون صبح شد یهودی دید که آن ریگها تمام از آنجا نقل شده گفت ای روزبه تو ساحر بوده و من مطلع نبوده ام الحال ترا از این ده اخراج میکنیم مبادا
که ما را بسحر هلاک گردانی پس وی را از آنجا بیرون کرده بزنی سلیمه نام فروخت آن زن سلمان را دوست داشت و او را باغی بود بوی گذاشت که آنچه از آن خواهد
بخورد و ببخشد و تصدق کند پس جناب سلمان مدتی برحسب مشیت حقتعالی در آن باغ مانده همواره چشم انتظار از روی جستجوی گوهر مقصود میبود و شب ظلمانی
فرقت را در انتظار طلوع آفتاب عالمتاب جود محمدی بسر میرسانید تا آنکه روزی دید که هفت نفر میایند و ابری بر ایشان سایه افکنده تا داخل
باغ شدند و آن ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میآمد جناب سلمان از آن علامت دریافت که میباید در میان ایشان پیغمبری باشد و ایشان
عبارت بودند از جناب مستطاب خاتم الانبیا محمد المصطفی و دیگری جناب شاه ولایت علی مرتضی و ابوذر و مقداد و عقیل بن ابیطالب و حمزة بن عبد
المطلب و زید بن حارثه پس ایشان از خرماهای زبون آن نخلستان تناول میفرمودند و سید عالم میفرمود کلوا الحشف و لا تفسدوا علی القوم شیئا
بخورید خرماهای زبون را و نوعی کنید که بصاحب باغ ضرری نرسد جناب سلمان چون آن نظر تیز ملاحظه کرد طبقی از رطب ترتیب کرده بخدمت
آن صدر نشین مجلس اصطفا گذاشته گفت این صدقه است و با خود اندیشه کرد که اگر در میان شان پیغمبر هست نخواهد خورد و بدین
علامت راه بگنج نهان خواهم برد پس حضرت رسالت روی مبارک باصحاب کرد که بخورید و آنجناب با امیر و حمزه و عقیل از خوردن
آن امساک فرمود جناب سلمان با خود گفت این یک نشان پیغمبری پس رفت طبقی دیگر از رطب بخدمت آنحضرت آورده عرض
کرد که این هدیه است آنحضرت دست مبارک دراز کرده فرمود بسم الله بخورید پس همگی دست دراز نمودند و از آن خرماها تناول فرمودند
بعد از آن جناب سلمان بر قفای آنحضرت میگردید که خاتم نبوت را که آن نیز یکی از علامات نبوت آن فخر کائنات بود ملاحظه نماید و صحیفهٔ
حسن عقیدهٔ خود را بدان مهر انور ممهور سازد سرور عالمیان مکنون خاطر سلمان را دانسته فرمود ای روزبه خاتم نبوت را میطلبی
... آنحضرت کتف مبارک را گشوده مهر نبوت را بدو نمود جناب سلمان از دیدن نشان رسالت گواهی و گفتی بالله ... تهلیل
محمد رسول الله نزد او بثبوت رسیده در قدم آنحضرت افتاده پای مبارک آنحضرت را بوسه داد و حضرت رسالت فرمود ...
این زن رفته بگو که محمد بن عبد الله میگوید که این غلام یعنی سلمان را بما بفروشی جناب سلمان این پیغام بدو رسانید زن گفت نمیفروشم
مگر بچهار صد نخله که دویست از آن خرماهای زرد و دویست نخله خرماهای سرخ باشد چون این جواب بعرض آنجناب رسید فرمود برخیز یا علی و
استخوانهای خرما را جمع کن آنگاه آنها را برگرفته کاشت و امیر المؤمنین را فرمود تا آنها را آب داد هنوز بآخر نرسیده که نخلها رسته
شد و از همگی نشو و نما یافته شاخ در شاخ یافتند پس جناب سلمان را نزد آن زن فرستاد که نخلات خود را تصرف نموده غلام را تسلیم کند

چون این پیغام بدو رسید بیرون آمد و نخلات را ملاحظه کرده گفت یا محمد سیر دشتم که یکبار صد نخله زدی پس جبرئیل نازل شده با کلیات خود
به آن نخلها مالید تمام آنها زرد شد بار دیگر جناب سلمان را فرستاد و آن زن سخت دل با وجود ملاحظهٔ چنین معجزه بشرف اسلام مشرف
نگردیده گفت بخدا قسم که یک نخله از این نخلات نزد من از محمد و تو بهتر است سلمان گفت بخدا قسم که نزد من نیز یکروز با محمد بودن
بهتر و محبوب تر از تو و مال و ملکت تست القصه سید و رعالم سلمان بلند اقبال را خریده بتاج و تاج غلامی خود سرافرازی داده بعد از
آن رقبهٔ بندگی از رقبهٔ آن مخدره را برداشته وی را سلمان نام نهاد معجزهٔ هشتاد و ششم روایتست که روزی حضرت پیغمبر نماز
صبح کرده بود و پشت بمحراب سالت داده مهاجر و انصار در پیش روی آنحضرت قرار گرفته حدیث میفرمودند در آن اثنا جمعی بخدمت آنحضرت
رسیده عرض کردند یا رسول الله شتری دیوانه شده فریاد کنان میآید و صاحب شتر نیز در عقب او میآید در همین بودند که شتر رسیده
بآواز بلند گفت السلام علیک یا رسول الله از جور و جفای صاحبم پناه بتو آورده ام حضرت جواب سلام گفته فرمود ای شتر میدانی که حقتعالی ترا
از برای راحت بندگان خود قرار داده است و قوت داده که بجد خود بار برداری شتر عرض کرد یا رسول الله صاحب من از این حال خود
خبر ندارد و قدر مرا نمیداند حضرت فرمود که صاحب تو کیست شتر عرض کرد ابو الفتوح رسید حضرت فرمود ای ابو الفتوح قهر خود را فرو نشان
و شتر را آزار مکن تا بپرسم مراد تو و بعیر چیست ابو الفتوح چوب از دست بینداخت پس حضرت از بعیر پرسید که تو چه میگوئی شتر عرض
کرد یا محمد ابو الفتوح چهل شتر جوان دارد و من در میان شتران وی پیرم و صاحبم اینقدر بار که بر پشت شتران جوان میگذارد بر پشت
من میگذارد و بر پیری و ضعف من نگاه نمیکند و من پیرم قوت جوانی ندارم یا رسول الله دعا کن که حقتعالی مرا جوان گرداند تا بار صاحبم
بار توانم برداشت یا ابو الفتوح را بگوید که با من در مقام مروت و شفقت باشد حضرت فرمود هر دو را بکنم پس دست بدعا برداشته اصحاب آمین میگفتند
که یکبار شتر نعره زد که همه اصحاب بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند شتر را در سن پنجسالگی دیدند پس شتر در پیش حضرت روی بخاک مالید
بایستاد معجزهٔ هشتاد و هفتم نقلست که روزی که شتر ابو الفتوح جوان شد جبرئیل امین از درگاه رب العالمین در رسیده عرض کرد یا محمد
حقتعالی سلام رسانیده میفرماید که در مغرب زمین کافریست که او را شمس شاه نام میگویند چهل قلعه و چهل دیر دارد و مسکن وی قلعه ایست که آنرا قلعهٔ
عقاب میگویند لشکر خود را مهیا کرده میخواهد بجنگ شما آید یا محمد شما از ابو الفتوح اذن گرفته بر همین شتر سوار شو و زمام او بر گردنش انداز
و سورهٔ یس بخوان که چون سورهٔ یس را تمام نمائی بامر حقتعالی این شتر سیصد فرسنگ راه رفته باشد و با اصحاب خود بفرما که منتظر
شما باشند که روز هشتم پیش شما حاضر خواهم شد و از اصحاب هیچکس را همراه مبر و خاطر جمع دار که خداوند عالمیان تعظمت محافظت
تو نمایم حضرت از جبرئیل پرسید یا اخی علی بن ابیطالب را در این سفر همراه برم یا نه جبرئیل عرض کرد حقتعالی او را در آنجا حاضر گرداند
پس حضرت مضمون وحی را با اصحاب بیان فرمود بعد از آن اذن از ابو الفتوح گرفته بر آن شتر سوار شده مهار آنرا در گردنش انداخته
شروع در قرائت سورهٔ یس نموده روانه گردید چون سوره تمام شد شتر بر بلندی بر آمد حضرت نگاه کرده کوه بلندی را دید
که رودخانهٔ آبی در پای آن کوه روانست و چهل قلعه و چهل دیر بر دامن آن کوه بود حضرت دانست که قلعهٔ عقابست پس چون شتر
برابر قلعه رسید بدو زانو در آمد حضرت پیغمبر از شتر فرود آمد و عصا بدست مبارک گرفته بکنار خندق روانه شد و شتر بچرا کردن مشغول
شد اما دیدبان که بر برج قلعه بود دید که از راه دیار عرب نوری پیدا شد و شتر سواری بر بالای پشته بر آمد که نور رویش بر آفتاب
زیادتی میکند پس حضرت نعرهٔ الله اکبری بر کشید که دیدبان بر خود بلرزید که دیدبان بر خود بلرزید پس فرمود ای دیدبان برو و شاه
شمس را بگو که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی آمده است میگوید ای شاه شمس بیرون آی که من بحکم مالک الملک آمده ام که ترا
ترا بحق دلالت کنم تو در چند روز اراده داشتی که در مدینه بجنگ ما حاضر شوی و از اینجا تا مدینه سیصد فرسخ راهست تو با این همه
مسافت را با لشکر گران میآمدی من تنها آمده کار بر تو آسان کرده ام برخیز و بیرون آی تا ترا مسلمان کنم و الا جمیع قلاع ترا مانند شهر
لوط سرنگون نمایم دیدبان بتعجیل تمام بارگاه شاه شمس آمده بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا شاه شمس گفت این چه آواز بود که شنیدیم
و چرا رنگ از روی تو رفته است دیدبان گفت محمد عربی آمده است پس قصه را بتمامی بیان نمود شاه شمس بسیار بهم بر آمده روی
بسرداران خود کرد گفت که من از تجار شنیده ام که این محمد هرگز دروغ نگفته و هر چه او گفته خدای او چنان کرده اولی آنست که ما بیرون
رویم و از محمد معجزه طلب کنیم چون معجزه نماید اطاعتش نمائیم و بدین و ملت او در آئیم شاه شمس چون این سخن گفت خواهرزادهٔ داشت

که پهلوان

که پهلوان پای تخت او بود نامش والی ملاک و آن ملعون شجاع و زبردست بود که در آن قلعه نظیر خود نداشت از روی غضب برجسته و شمشیر از غلاف
کشیده بشاه شمس گفت که تو از قوت من پادشاهی میکنی از محمد ساحر چه میآید و چه چیز از او دیده که دین او را قبول میکنی دیدبان
گفت ای ملاک در حق محمد این نوع سخنان مگو که اگر محمد مصطفی باشد کار ما تباهست سیلی عظیمی بر دیدبان زد که این سخن نابرد
چند گوئی بعد از آن رو بشاه شمس کرده گفت ای شاه شمس اگر تابع محمد میشوی اول ترا بکشم آنگاه محمد را پس لرزی شاه شمس بزبان چاپلوسی
ولابه دلداری او کرده گفت آنچه خاطر تو خواهد چنان کنیم ما میخواستیم در این چند روز سیصد فرسخ راه طی کرده بمدینه محمد رویم محمد را
دریابیم اکنون او خود آمده است پیش باش که ما مطیع تو خواهیم بود پس ملاک گفت ای دیدبان برو دروازه باز کن و بگو که دروازه بگشایند
محمد را بگو که شاه شمس میگوید که اگر راست میگوئی و خدای تو بر حقست و تو بحکم او آمده در قلعه در آی و هر ترس و معجزه بنمای تا ما را
معلوم شود که دین تو بر حقست و ما همگی بدین تو در آئیم و آنچه فرمان تو باشد اطاعت کنیم دیدبان بتعجیل روانه شد و جماعتی در عقب او
روانه شدند تا ببینند که محمد مصطفی چگونه کسی است و چه میفرماید دیدبان بر در قلعه رسید دروازه باز گفت تا دروازه را بگشایند
و پل را بروی خندق انداختند پس دیدبان پیش آنحضرت رفته آنچه شنیده بود بعرض رسانید حضرت قدم مبارک بر بالای پل نهاده
فرمود که فتح این قلعه را بتوفیق حقتعالی بسم الله الرحمن الرحیم قدم در قلعه نهاد و مردم قلعه می شنیدند که از در و دیوار آن قلعه آواز
میآمد که اللهم صل علی محمد و آل محمد تمام اهل آن قلعه از شنیدن آواز محمدی نگران و حیران بودند پس حضرت میآمد تا به بارگاه
شاه شمس رسید و دیدبان باندرون رفته گفت اینک محمد عربی بر در است ملاک گفت بگو تا در آید تا من او را از آمدن پشیمان نمایم
پس حضرت بمجلس شاه شمس آمد چون قدم در بارگاه نهاد آتشکده بود که بطلسم ساخته بودند و سالها بود که میسوخت بمرد و خاکستر
شد کافران همه حیران شدند پس حضرت فرمود سلام من در این بارگاه بر کسی باد که بداند که در هیجده هزار عالم خدا یکیست و من که محمدم
پیغمبر و فرستادهٔ اویم هیچکس در آن مجلس از ترس ملاک قدرت جواب نداشت مگر شاه شمس که از جای خود برخواسته گفت علیک السلام
و باز نشست پس حضرت سجاده را از دوش مبارک برگرفته بینداخت و بر بالای او قرار گرفت ملاک در آنوقت از بالای صندلی برجست
شمشیری چون دکان تختهٔ عصاری از میان کشیده گفت ای اعرابی تو کیستی که از من نمیترسی و خدای نادیده را ستایش میکنی حضرت
فرمود استغفر الله العظیم ای ناکس بخت برگشته تو کیستی گفت ملاک بت پرستم حضرت فرمود بیا از بت پرستی توبه کن و دین
اسلام قبول کن تا حقتعالی از تو راضی شود ملاک گفت ای محمد خدای ما که در همین موضع حاضر بود چون تو پیدا شدی خاموش شد
بحکایت حضرت فرمود ای ملعون آتش دوزخ است و خدای شما بود باصل خود راجع گشت و در جهنم انتظار تو میکشد ملاک از این سخن
متغیر گردیده تیغ را بحرکت آورد و گفت ترا بیک ضرب تیغ هلاک میکنم تا دیگر عربها را بعلم سحر از راه نبری شنیده ام که بهر از دست تو
در آزارند و تیغ از غلاف کشیده و بالا برد که بر آنحضرت زند در حال بفرمان ایزد متعال رگهای بازوی آن بدبخت خشک گردید فریاد
بر آورد که یا محمد توبه کردم که دیگر چنین گستاخی نکنم دانستم که خدای تو بر حقست دعا کن تا دستم بحالت خود شود پس سید عالم
دعا نمود دست نحسش بحالت اول عود نمود گفت ای محمد در علم سحر نظیر نداری اگر معجزی بمن نمائی مسلمان میشوم شنیده ام که از معجزات
در پیش تو بسیار است اگر آنچه من خواهم اظهار نمائی بدین تو در آیم حضرت فرمود هر معجزه که میخواهی بتوفیق حقتعالی بر تو ظاهر گردانم
چون این بشنید بعد از لحظهٔ یراق جنگ پوشیده بیامد و کافری دیگر همراه او بود و چادر شبی که چیزی در آن پیچیده بود بیاورد و در
میان بارگاه نهاد بعد از آن گفت ای محمد اگر گوئی که در این چادر شب چیست من دین ترا قبول نمایم حضرت فرمود یکدم صبر کن تا بگویم
ملاک گفت معلوم شد که نمیدانی حضرت فرمود در آنحال جبرئیل از نزد حقتعالی در رسید و بمن پیغام آورد آنوقت گویم که بی بی ام [illegible]
میگویم که [illegible] و از پر جبرئیل بر آمد و گفت حقتعالی سلام میرساند و میفرماید که ملاک کافر دیروز در شکارگاه [illegible]
زنده بگیرد [illegible] و بر هیچ آهنین بست هر چند آب و علف داد نخورد [illegible]
اکنون اینجا حاضر کردی پس آنچه جبرئیل گفته بود بیان فرمود پس فرمود سر آن چادر شب را کشوده ماده آهوئی در آنجا دیدند حضرت خطاب
فرمود قم باذن الله در آنحال آن آهو بحرکت در آمده از جای خود برخاسته بسجده آمده گفت السلام علیک یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله حقا حضرت فرمود علیک السلام ای غزال حال تو چون گذشته آهو گفت ای محمد [illegible]

دو روز از بچگان و ماوای خود گذشته بچرا مشغول بودم ملاک کافر مرا گرفته و بر میخی آهنین بسته از جهت من آب و علف حاضر گردانید من
از غم فرزندان آب و علف نخوردم بیاید و مرا بضرب چوب هلاک کرده و در اینجا در شب بسته از جهت من آب و علف حاضر گردانید بحمدالله که
بدولت دیدار تو مشرف گشتم و بار دیگر ببرکت انفاس شما زنده‌ام یا ختم یا رسول الله الحال آرزوی من آنست که فرزندانرا در جای
خود ببینم که میترسم گرگ آنها را کشته باشد یا از گرسنگی مرده باشند یا رسول الله چه شود که از ملاک درخواهی تا مرا رخصت دهد که رفته فرزندا
نرا شیر داده بیایم و اگر آنها زنده باشند همراه خود برداشته وقت نماز پیشین اینجا حاضر شوم آنگاه هرچه خواهد با من بکند چون آهو
این سخنان بگفت فغان از مردم برآمد پس حضرت پیغمبر فرمود یا ملاک این آهو را حاضر کن تا برود و فرزندان خود را شیر داده برگردد ملاک
ملعون گفت یا محمد اگر این آهو قرار بجای تو میکرد او را آزاد میکردم اکنون حال آزاد نکنم و در آتش بسوزانم آهو چون این سخنان شنید بنالید
گفت یا محمد بفریادم برس ملاک ملعون گفت محالست که ترا آزاد کنم و در حال ترا میسوزانم تا به بینم که از محمد عربی چه میآید حضرت فرمود
ای سیاه دل از غضب الهی بترس ملاک گفت ای محمد این افسون تو بکار نمیاید اگر ضامن آهو میشوی و شرط میکنی که اگر وقت نماز پیشین آهو نیاید
در عوض ترا بکشم حضرت فرمود ضامن شدم و شرط کردم ملاک منشیان طلبید و گفت شرط نامه بنویسید که اگر تا وقت نماز پیشین آهو نیاید
بعوض او محمد را بقتل آورم حضرت فرمود ایگروه خلق شما همه گواه باشید و شرط نامه بنویسید که اگر تا وعده مقرره آهو نیاید در عوض او
مرا بکشد القصه ملاک ضامن نامه از آنحضرت گرفت و جمعی را بر آنحضرت موکل گردانید که حضرت را نگاه دارند پس آهو بسبیل تمام روانشد ملاک
وزیری بود یهودی دشمن خاندان محمد او را طلب نمود قصه را بالتمام بدو نقل نمود گفت چهار هزار مرد بردار و از قلعه بیرون شو و ایشانرا چهار حصه
کن همه پشت بقلعه و روی بجانب آهو باشند تا از هر جانب که آهو پیدا شود او را هلاک نمایند شاید که وعده خلاف شود من محمد را در عوض
بکشم وزیر گفت محالست آهوی از دام جسته عود نماید ملاک گفت دین محمد بر حقست و معجزات عجیبه نمود و حال بخاطر جمع آهو را نجات داده
هر چه اراده او باشد خدای او چنان کند وزیر آن سیاه بخت بخندید و گفت ای میر تو که این مراتب را یقین میدانی مکر و حیله با دو سحر [illegible]
پس آن یهودی چهار هزار کس را مسلح کرده از قلعه بیرون برده منتظر آهو بودند اما چون آهو به بچگان خود در رسید در جائیکه گذاشته بود دید گرگی
عظیم در آنمکان خفته دید خون از چشمهایش فرو باریده گفت پیغمبر خدا را ضامن کرده‌ئی بیاید اکنون فرزندانرا بدینحال گرگ ایشانرا خورد
و انتظار تو دارد خوبست که بزودی برگردم و خود را به آنحضرت رسانده او را از ضمان بیرون آورم که مبادا آزاری از جهت من به آنحضرت برسد
پس قصد کرد که برگردد باز محبت فرزندان در دلش اثر کرده با خود گفت سه روز است که آب و علف نخورده شاید که چشمه تاریکی میکند برگرد
نیک ملاحظه کن باشد که این گرگ نباشد پس پیش رفت چون نزدیک شد از آواز پای او گرگ سر راست کرد آهو از ترس بر جای خود خشک گردیده
قوت حرکت نداشت گفت الحکم لله تعالی الکبیر بعد از آن گفت الهی تو از حال من آگاهی مرا از شر این گرگ نگاهدار تا زود بخدمت پیغمبر روم
پس بفرمان حق تعالی گرگ زبان برگشاد و گفت ای آهو من فرزندان ترا نیازرده‌ام و بسلامت نگاهداشته‌ام آهو گفت سخن ترا چگونه قبول نمایم
گرگ برپا خواست و گفت ای آهو بحق محمد مصطفی که امروز او را دیده‌ئی و ضامن تو شده پیش بیا آهو گفت ای گرگ اگر بغیر از این هر سخنی گفتی
از تو قبول نمیکردم الحال دانستم که راست میگوئی و حضرت رسالت بمن فرموده بود که فرزندان خود را خواهی دید میدانم که فرموده این
حضرت خلاف نیست پس آهو پیش رفته گرگ از آهو عذرخواهی کرده گفت اکنون قصه من گوش دار حق تعالی مرا نیز دو فرزند داده بود و هر
دو مردند من در غایت غمگین بودم ناگاه گذارم بدین موضع افتاد فرزندان ترا جوعه و پریشان دیدم با خود گفتم آیا مادر ایشانرا چه پیش آمده
که در اینحال پیدا نیست پس بسیار گریستم از آنکه کار و بار همه غم و اندوه است ای آهو جهت فرزندان خود قصد فرزندان تو نمودم که مار
گزیده قدر مارگزیده بداند چون چند قدم رفتم با خود گفتم تو بیره ای بلکه گرگ سیاه دل برسد و این مجرد مانرا هلاک نماید درین فکر بودم
که ناگاه سواری رسید که از صلابتش زمین و زمان در لرزه بود بانگ بر من زد که ای گرگ منم علی بن ابیطالب ای گرگ فرزندان این آهو را
محافظت کن پس سر خود را بر سم دلدل مالیدم شاه ولایت مرا خبر کرد که ای گرگ مادر ایشانرا ملاک بت پرست گرفته فردا محمد مصطفی ضامن
آهو خواهد شد و او را رها خواهند کرد که آمده فرزندان خود را شیر دهد الحال آنها را شیر داده محافظت کن تا مادر ایشان بیاید من اطاعت
آنحضرت کردم و شرایط خدمتکاری بجای آوردم ای آهو بحق علی بن ابیطالب که قریب بده گرگ را از خود رانده‌ام تا حال که اینها را بدست
تو سپردم پس آهو فرزندان خود را شیر داد فرزندان بعد از خوردن شیر گفتند ای مادر دو سه روز کجا بودی که اگر این گرگ بر سر ما نبودی

و پاسبانی نمیکرد گرگان دیگر ما را میخوردند آهو گفت در دست کافری گرفتار بودم او بضرب چوب مرا کشت و حضرت پیغمبر مرا زنده
گردانید و الحال محمد مصطفی ضامن من شده است که تا نماز پیشین بروم که اگر نروم بعوض من آنحضرت را بقتل رسانند آهو بره‌ها گفتند
ای مادر الحال شیر تو بر ما حرامست تا آنحضرت از ضمان بیرون آید بگذار و باشد که آنجناب ضامن تو باشد و ما شیر خوریم پس آهو بره‌ها
و گرگ و ماده آهو شروع در گریه کردند و بسیار گریستند پس آهو گفت ای گرگ همتی بدار که من رفتم تا بیجان خود را فدای پیغمبر آخرالزمان
کنم گرگ گفت من نیز میآیم که آرزوی دیدن آنحضرت دارم آهو گفت نیکوست بیا تا همراه هم بخدمت آنحضرت رویم آهو بره‌ها گفتند
ای مادر گرگ را همراه میبری ما را بکه میگذاری آهو و گرگ گفتند شما را نیز همراه میبریم پس آهو بره‌ها گفتند خدایا بحرمت محمد و آل محمد ما را توانائی
ده که بزودی بشرف دیدار آنحضرت مشرف شویم القصه آهو و گرگ پیش افتادند و آهو بره‌ها در عقب تا نزدیک قلعه [illegible] رسیدند آهو
نگاه کرد چهار هزار کافر را دید که بر گرد قلعه جمعیت نموده همه پشت بقلعه و روی بصحرا نموده و تیرها در کمان پیوسته ایستاده‌اند آهو
گفت دریغ که مددکاری نداریم آیا چه خواهیم کرد پس گریستن آغاز کرده گرگ را گفت تو فرزندان مرا برداشته همراه خود بدان وادی
ببر اگر من واپس آمدم فهو التوفیق والا شما را بخدا سپردم گرگ گفت ای آهو جان من از جان تو عزیزتر نیست پس آهو و گرگ
محمد و علی را شفیع ساخته و فرزندانرا بیکباب گرفته خود را هدف تیر بلا نمودند کافران دیدند که آهو با دو بره و گرگ بسرعت تمام
میآیند همه حیران شدند وزیر یهودی بانگ بر آورده گفت زود باشید آهو را تیر باران کنید پس آنجماعت تیرها در کمان گذاشته
روی با آهو نهادند که در آنحین نعره الله اکبری بگوش ایشان رسید که همه بیهوش گشته کمانها از دست انداختند چون بهوش
آمدند دیدند که از راه یثرب سواری پیدا شد که از صلابتش زمین و زمان بلرزه است اول گرگ دوید و سر خود را بر سم مرکب آنحضرت
مالید بعد از آن آهو و آهو بره‌ها روی بر سم دلدل مالیدند دیدند که آنسوار با آهو و گرگ سخنان میگفت و آنها نیز با آنسوار تکلم مینمودند پس
آنسوار بانگ بر کافران زد که ای لعینان گمراه شما تصدیق نبوت محمد مصطفی بکنید و گرنه یک کس از شما زنده نگذارم وزیر یهودی عرض
کرد تو کیستی که ما را دلالت بدین محمد میکنی سوار فرمود منم علی بن ابیطالب آن کافران چون نام علی شنیدند بند بند شان بلرزید یهودی
ملعون بانگ بر لشکر زد که ای نامردان آخر یک کس بیش نیست دور او را فراگیرید و مگذارید که بیرون رود پس آن چهار هزار کافر دست
بتیغ کرده همه بر شاه ولایت حمله آوردند در آنحین گرگ بجولان در آمده جستن مینمود و هر سواریکه حمله مینمود با خاکش برابر میکرد
شاه ولایت ذوالفقار از غلاف بر کشیده بانگ بر دلدل زده بر ایشان حمله کرد و در یکساعت بضرب ذوالفقار سه هزار کافر را بجهنم فرستاد
و خود را بوزیر یهودی رسانده چون خیار تر بدو نیمش کرد پس تتمه لشکر روی بگریز نهادند شاه ولایت در عقب ایشان میتاخت و میکشت
تا چهار صد نفر دیگر را بقتل آورد و باقی خود را بقلعه رسانیدند پس حضرت بانگ بر آهو و گرگ زد که بزودی خود را بمحمد مصطفی برسانید
و خود در عقب آنها بقلعه در آمد و با آهو و آهو بره‌ها و گرگ بمجلس شاه ممش حاضر شدند هر که از اهل مجلس چشم بحضرت امیر میانداخت قالب تهی میکرد
جان بمالک دوزخ میسپرد تا صد تن از اهلبیت جان سپردند شاه ممش گفت چه واقعست که این جماعت شروع در مردن نموده‌اند در
آن اثنا ملازمان ملاک حاضر شدند و گفتند ما چهار هزار مرد بودیم که در بیرون قلعه منتظر آهو بودیم که او را تیر باران نمائیم چون
آهو پیدا شد خواستیم که بکار او مشغول شویم نعره الله اکبری شنیدیم همه بیهوش شدیم چون بهوش آمدیم سواری دیدیم که از راه
یثرب پیدا شد و نعره کشید که از صلابت آن زمین و زمان بلرزید و آهو و گرگ و آهو بره‌ها با وی بسخن آمدند پس آنسوار سر راه بر گرفت
و ما را بجانب خود دلالت میکرد وزیر نام او پرسید گفت نام من علی بن ابیطالبست وزیر بانگ بر ما زد که بروی حمله کنید چون ما حمله
بردیم شمشیر از غلاف بر کشیده و هر که [illegible] تا از ما قلیلی باقی ماند گریختیم و آنسوار اینست که الحال در مجلس حاضر است
پس شاه مردان با ادب در برابر حضرت محمد ایستاده سلام کرد و حضرت جواب باز داده فرمود یا علی بنشین حضرت [illegible]
در برابر حضرت پیغمبر نشست ملاک گفت ایشاه ممش زور بازوی من قویتر از بازوی علیست در تمام مغرب هیچکس در کشتی گیری با من برابری
نکرده است خوبست که با علی کشتی گیرم و آنچنان بر زمینش زنم که استخوان بدنش خورد شود پس برخاسته گفت یا علی محمد اینجا حاضر است
[illegible] اگر تو با این زور بازو [illegible] از قلعه بیرون کند حضرت شاه ولایت تبسم نموده فرمود ای ملاک میخواهی که
[illegible] با تو کشتی بگیرم اگر من ترا بیندازم خون تو گردن من حلال و اگر تو مرا بیندازی خون من بر تو حلال باشد پس شاه

ولایت قدم مردانگی را است کرده خدای بعظمت نام بزرگ قدم مبارک پیش نهاد املاک ملعون دست دراز کرده کمربند املاک گرفته او را مانند گوی
بهوا کرد [illegible] پس حضرت فرمود ای غافل نابکار زور خود را آزمودی زور مردانه نیز
بیازما املاک نگاه کرد دید که هر دو پای حضرت تا زانو در سنگ فرو رفته است با خود گفت که اینهمه زور از علی کجا بود در این خیال بود
که شاه ولایت کمربند املاک را گرفته او را مانند گوی در ربوده بر بالای سر برد شاه همش چون آن حال را دید عرض کرد یا علی تو ولی خدا و وصی
مصطفی می‌منم که اینهمه کافر را سرنگون کرده اما اول این سگ نابکار را بجهنم فرست که او نگذاشت مسلمان شویم حضرت امیر املاک را چنان
بر زمین زد که استخوانهای او در هم شکست و جان بمالک دوزخ سپرد پس شاه همش با امرای خود یکبار بر حسبه نهار را کشتند و عرض کردند یا محمد
پادشاه میخواست که از قلعه بیرون آمده مسلمان شود املاک نگذاشت اکنون قبول بفرما الحال اسلام بر ما عرض فرما حضرت فرمود بگوئید اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول شاه همش با امیران [illegible] جمله مسلمان شدند پس عرض کردند ما جمله غلامان
توئیم و چهل قلعه ما را سیر کن و [illegible] ما را ببین حضرت رسالت و شاه ولایت و شاه همش لشکریان تمام داخل شدند و قلعه بقلعه گردیدند و [illegible]
[illegible] آنگاه نهار [illegible] شاه همش را شرایع اسلام تعلیم فرمودند و پادشاهی [illegible] برقرار فرموده متوجه مدینه گردیدند و [illegible]
روز هشتم پیش اصحاب حاضر شدند [illegible] فرمودند [illegible] باصحاب قسمت نمودند معجزه
هشتاد و هشتم ابو الفتح اصفهانی در دلایل خود از ابو سعید خدری رحمة الله روایت کرده که گفت در خدمت حضرت رسول بودیم حضرت
چیزی قسمت میفرمود مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره میگفتند بپا شد و گفت یا رسول الله عدل کن فرمود وای بر تو کیست که عدل کند اگر
من عدل نکنم عمر عرض کرد یا رسول الله مرا دستوری ده تا گردنش را بزنم حضرت فرمود یا عمر بگذار او را که او را یارانند که هر یک از شما احقر
شمارند نماز و روزه بجا آورند و قرآن خوانند و از حنجر گردن تجاوز ننماید از دین بیرون روند از دین اسلام همچنانکه تیر از کمان بیرون رود
و پیشوای شان مردی باشد سیاه که یکی از دو بازوی او مثل پستان زنان باشد و بیرون آیند بر بهترین فرقه از آدمیان ابو سعید میگوید
گواهی میدهم که من این سخن را شنیدم از رسول خدا و گواهی میدهم که امیر المؤمنین کارزار کرد با آن گروه و من در خدمت آنجناب بودم
پس فرمود تا مردی که پیشوای ایشان بود بجویند بیاورید چون حاضر کردند بدو نظر کردم بر همان صورت بود که حضرت پیغمبر صفت
او کرده بود معجزه هشتاد و نهم جابر انصاری رضی الله عنه روایت میکند که در سفری همراه حضرت رسالت بودیم [illegible]
منزل طی کردیم شبی در نهایت تاریکی ابری و صاعقه شد راه را غلط کردیم چون روز شد بزمینی پر ریگ و پر خار رسیدیم و آن روز را
تا شب تاختیم و بآب نرسیدیم مرکب از تشنگی عاجز شدند ساعتی فرود آمدیم و تیمم کرده نماز را بجا آوردیم اصحاب فریاد برآوردند و
عرض کردند که اگر تا فردا آب نیابیم از تشنگی هلاک شویم حضرت رسول فرمود ای عزیزان تحمل نمائید که الله تعالی کریم و رحیم است پس
چون اضطراب اصحاب را ملاحظه فرمود امر نمود که طبل رحیل بزدند و حضرت با اصحاب سوار گردیدند تا روز دیگر راه رفتند و چون
صبح شد فرود آمدیم تیمم کرده نماز گذاردیم و باز اصحاب فریاد برآوردند که دیگر ما را طاقت تشنگی نمانده حضرت فرمود ای یاران سوار شده متوجه
این کوه شوید تا من و علی بن ابیطالب نیز سوار شده از چپ و راست این کوه تفحص نمائیم و از برای شما آب پیدا کنیم پس سواره و پیاده متوجه
کوه شدند شاه ولایت از چپ و راست آن کوه برآمد گله دید که قریب بچهارصد گوسفند بود جوانی مرصع پوشی چوب دستی از زر سرخ در
دست داشت و بر پای سنگی ایستاده بود آن کوه میگریست و گوسفندان نیز چشم از کوه بر نمیداشتند شاه ولایت فرمود الله اکبر اگر ایزد
سبحانه و تعالی آن جامه و تاج و چوب دست از کجاست اگر شاهزاده است او را با شبانی چه نسبت پس متوجه شبان شد آن جوان نظر کرد جوانی دید
که از صلابت او کوه در لرزه است چون حضرت نزدیک شد آن جوان سلام کرد و حیران دیدار آنحضرت بود حضرت فرمود ای جوان صاحب این گوسفندان
کیست اگر شبان داری کجا رفته و اگر تو صاحب این گوسفندانی چرا در این بیابان تنهائی جوان عرض کرد ای سوار نامدار من پسر عنقای فارسم و عامر
نام دارم و برادری دارم که یاسر نام است این کوه ییلاق [illegible] است پدرم را صد هزار گوسفند بود همه در این کوه چرا میکردند و در این کوه یک چشمه
آب بیش نیست الحال چهار سالست که اژدهای عظیم در این کوه پیدا شده و چند نوبت پدرم با سی هزار سوار بحرب او رفت هر وقت که بدین
اژدها میرسید چنان نعره از او بلند میشد که از صلابتش هزار نفر را زهره در تن آب میشد پس جمیع را میکشت ما میگریختیم در این چند سال
چندین هزار گوسفند ما از تشنگی مردند و ده شبان دیگر با این گوسفندان چند روز شد که از شبانها خبری نشد پدرم بهر که میگفت

که رفته از شبانها خبری بیاورد هیچکس از ترس اژدها قبول نمیکرد آخر من با دو غلام بجستجوی ایشان آمدم معلوم شد که شبانها مرده اند
حضرت شاه ولایت پرسید که غلامان تو بکجا رفته اند عرض کرد که در همین حوالی فوت شدند اکنون تنها مانده ام در این بودند که از دور
نور محمدی ظاهر گردید بنحویکه تمامی کوه روشن گردید عامر حیران بود که حضرت پیغمبر در رسید و بزبان عربی با امیر المؤمنین شروع
در سخن کردن فرمودند عامر روی بحضرت مرتضی علی کرده عرض نمود ای اعرابی بخدا [illegible] فرید اول مرا خبر دهید که شما کیستید و این جوان
نورانی چه کس است که با تو حرف میزند که حیران حسن خلق تو واشده ام مبادا از دیدار شما محروم مانم شاه ولایت فرمود ای جوان
در راه محبت پیش آمدی ما نیز ترا محروم نگذاریم بدان آگاه باش که این جوان که نور رویش تمام دشت را منور کرده محمد بن عبد الله است و من
علی بن ابیطالبم همین که نام محمد و علی بشنید از غایت شادی بیهوش گردید حضرت رسالت فرمود این جوان کیست و مدهوش از بهر چیست
حضرت امیر عرض کرد که این پسر عنقای فارس و عامر نام دارد و قصه او بعرض سرور کائنات رسانید عامر چشم گشاد و گفت السلام علیک
یا رسول الله چشم بجمال تو روشن و دلم خرم شد حضرت جواب سلام فرمود و پرسید که آن چشمه آب و اژدها در چه جاست عامر عرض کرد یا محمد
در برابر این کوه است و در پیش آن چشمه مرغزاریست و آن درختی که نمایانست اژدها در پای آن درخت مکان دارد و اینک خود را در آن درخت پیچیده سر از
میان درخت بیرون کرده است و بگوسفندان نگاه میکند و گوسفندان نیز او را دیده اند و بواسطه همین چشم از آن درخت بر نمیدارند حضرت
فرمود عجب قصه پیش آمده در این سخن بودند که لشکر اسلام در رسید و از تاب تشنگی مرد و مرکب را قوت رفتار نبود حضرت پیغمبر فرمود ای عامر
که اینک بچشمه آب رسیدیم و گله گوسفندی با صاحب گوسفندان در پیش ماست پس حضرت فرمود ای عامر رخصت میدهی که اصحاب شیر از
گوسفند تو بدوشند و بخورند عامر عرض کرد یا رسول الله اکثر گوسفندان مرده اند و بعضی که زنده اند چند روز است که آب و علف نخورده اند
شیر در پستانشان خشک شده است حضرت فرمود تو رخصت ده و قدرت الله تعالی را مشاهده کن عامر عرض کرد هزار جان من فدای تو
باد گوسفند چه باشد حضرت فرمود یا علی گوسفندان را حاضر کن شاه ولایت گوسفندان مرده را برگرفته بحضرت پیغمبر آورد حضرت رسول
دست مبارک به پشت گوسفندان مالید فی الحال بفرمان مالک الملک گوسفندان از جای خود برخاستند حضرت فرمود یا علی مسلمانان را
بگو که هر یک گوسفندی را گرفته پیش آورند پس اصحاب یکیک گوسفندان را نزد حضرت پیغمبر میآوردند همینکه حضرت رسول دست بدو میکشید
فی الحال با هر مثقال زنده میشد و با پستانی پر از شیر میخواست تا شش هزار گوسفند فربه و شیر ده شدند پس چندان شیر از آنها دوشیدند
که هفت هزار مرد جنگی از شیر سیر بخوردند و هر چه ظرف داشتند پر کردند پس حضرت فرمود طعام از شیر بپزید و تنعم نمائید عامر چون این
معجزه را مشاهده نمود فی الحال [illegible] در آورده در خدمت حضرت رسالت و شاه ولایت بر زمین زده بگشت و از روی اخلاص
کلمه شهادت بر زبان جاری کرد پس حضرت امیر عامر را در کنار گرفته پیشانی او را بوسه داد و فرمود ای عامر غم مخور که هر چه آرزو داشته
تو باشد چنان کنم و غلامان نیز ببرکت انفاس محمدی زنده شدند و بعد از اطلاع بر معجزات بشرف اسلام آمدند حضرت رسول غلامان را
شاهد نام کرده عامر نیز غلامان را از آن شیر بخورد پس اصحاب عرض کردند یا رسول الله مرکب ما چه کنیم حضرت فرمود اول مرکب را
آب دهید بعد از آن خود از آن [illegible] بخورید چنان کردند پس حضرت رسول عامر را [illegible] در آورده از هر جا احوال پرسید
و عامر از آنچه مطلع بود بعرض رسانید پس شب را در آن مقام بسر بردند روز دیگر بعد از نماز صبح حضرت رسالت شاه ولایت را
فرمود نامه که مدعای عامر است بعنقای فارس بنویس حضرت فرمود الحال یک کس میخواهم که این نامه را بعنقای فارس رسانده
بزودی جواب گرفته بیاید عمر خطاب عرض کرد یا رسول الله شما چند نوبت ایلچیان نزد عنقای فرستادید و او را باسلام دعوت
فرمودید و ایلچیان شما را کشت و حال هر که برود کشته خواهد شد در آنحین جناب امیر گفت اگر رخصت باشد من بتقدیم رسانم حضرت
پیغمبر قبول فرمود جناب امیر عرض کرد یا رسول الله التماس دارم که اسب عامر را زنده گردانی تا من سوار شده بدانجانب بروم
پس حضرت پیغمبر اسب عامر را زنده کرده با نامه بعامر سپرد بعد از آن شاه ولایت عامر را چیزی چند که بکار او آید تعلیم کرده
فرمود که پدرت چون قصد تو کند فریاد کن و بگو که من ایلچی محمد مصطفی ام آنگاه برادرت با تو یار خواهد شد و بزودی ترا از دها خواهد
رسانید پس آمد و غلام بخدمت پیغمبر آمده استدعا نمود که در خدمت عامر رفیق باشد حضرت ایشان را رخصت فرموده با عامر روانه شد
و میرفتند تا روز دیگر بپای قلعه عنقا رسیدند و دیده بان عامر را با غلامان دید که میآیند خوشحال شده چنان نعره زد که جمیع اهل

در نشیب نکرد دیده‌بانان پرسید ناخبر آمدن عامر را بدیشان داده در آن وقت عقا از مفارقت عامر مشغول گریه وزاری بود که خبر آمدن عامر بدو رسید از استماع این خبر خوشحال شد چون عامر بدروازه رسید دروا گشودند داخل شد مردم قلعه بسیار شادی کردند و گفتند گراز مژده است که عامر با غلامان زنده آمدند پس عامر ببارگاه پدر داخل شد گفت سلام من در این بارگاه بر کسی باد که در هیجده هزار عالم خدا یکیست و محمد رسول و علی ولی اوست عقا با سایر مشرکان از استماع این سخنان بر خود لرزیدند عقا گفت ای پسر کدام خدا میگوئی آن خدائیکه من در گردن دارم یا آن خدائیکه در گردن تو بسته بودم و مطلب عقا این بود که شاید عامر پشیمان شود عامر گفت ای پدر آن خدائیکه مرا و ترا و هیجده هزار عالم آفریده آن خدای لم یزل و لایزال که در یک چشم زدن ترا از تخت سرنگون تواند کرد عقا از این سخن متغیر گردیده گفت ای پسر سخن زیاد میگوئی بگو به بینم آنچه در گردن تو بسته بودم کجا شد عامر گفت ای پدر آن بتر از خدای محمد معبود نیست و صد هزار لعنت خدا بر هر بت پرستی ای پدر آنچه من از پیغمبر آخر الزمان دیدم اگر تو به بینی هرگز بت پرستی نکنی و چه کرد گفت اول چهار هزار گوسفند مرده را زنده کرد از آنها چندان شیر دوشیدند که هفت هزار مرد بجای آب شیر خوردند و طعامها پختند هر کس شنیده که بتی که جماد است قدرتی نموده باشد بجز آنکه پرستنده بت بدوزخ میرود و دیگر حضرت محمد چشمه از سنگ بیرون آورد و بسیار لشکر سیراب گردانید و دیگر اسب مرا با دو غلام مرده بود ند آنها را زنده گردانید ای پدر اگر خواهی که معجزه ببینی مسلمان شو و اکنون حضرت محمد و علی مرا نیز نزد تو فرستاده اند و نامه از جناب آنحضرت آورده‌ام عقا از این سخن گرشنید نزدیک که دیوانه شود پس بانگ بر عامر زده گفت ای بدبخت از بت پرستی برگشته عامر گفت بدبخت توئی که با وجود این همه معجزات که از محمد و علی تقریر کردم دلت نرم نشد بر سنگ دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ عقا که این سخنان را شنید غضب بر او مستولی شده برخاست تیغ از غلاف کشید قصد عامر کرد عامر چون چنان دید فریاد کرد که یا علی ادرکنی وزیر از جای برخاست یکی از وزراء عقا را گرفته گفت ای پادشاه کشتن آن سالنت صبر کن تا به بینم که از نزد محمد و علی چه پیغام آورده است پس عقا در جای خود قرار گرفت عامر نامهٔ حضرت را بوسیده بر گوشهٔ تخت پدر گذاشت عقا نامه به وزیر داده گفت با آواز بلند بخوان تا به بینم چه نوشته است وزیر خواست که نامه را بخواند عامر شمشیر کشیده بانگ بر وزیر زد که اول بگو که زر نثار نامهٔ پیغمبر نماید بعد از آن بخوان اگر چنین نکنی در این بارگاه جوی خون روان سازم عقا فرمود تا طبقی زر آورده نثار نامه کردند پس وزیر سر نامه بگشاد و بعد از آن مطالعه کرد بر خود لرزیده رنگش متغیر گردید و زبانش از ترس بند شد عقا گفت چرا نمیخوانی وزیر گفت اگر بلند بخوانم کر تو نشنوی اول مرا بکشی بعد عامر را گفت قسم بلات و منات که بر تو باکی نیست نامه را بلند بخوان وزیر گفت بسم الله الرحمن الرحیم اول بنام آنکه بکس نیست مشترک آن خالق خلایق و آن مالک ملک آن صانعی که چرخ کات طناب چوب بهم کشیده به ایوان زر نگار دویم این نامه ایست از طرف من که محمد مصطفی و پیغمبر آخر الزمانم نزد تو ای عقا چون مضمون نامه مطلع گردی باید در همان ساعت زنّار شکسته بوحدانیت خدا و نبوت من و ولایت علی مرتضی اقرار کنی و با لشکر از قلعه بیرون آمده بملازمت من مشرف شوی تا من ابن عمم علی مرتضی را امر مایم در برابر شما اژدها را بکشد و شما را از ضرر آن برهاند و اگر خلاف مضمون نامه کنی با قلعه تو اهل تو که بتقلعه سلاسل کردم والسلام چون عقا این فقرات بشنید برآشفت خواست که نامه را از دست وزیر گرفته پاره نماید که عامر پیش دستی کرده طپانچه بر بناگوش وزیر زده نامه را از دستش گرفته در بغل نهاد گفتا ای پدر زود باش و جواب نامه بنویس عقا بانگ بر پهلوانان زد که این عاصی را بگیرید پس چند کافر قصد عامر کردند عامر تیغ برکشیده دو کافر را بقتل آورد کافران زور آورده عامر را گرفتند و هر دو دستش را ببستند عقا جلاد طلب کرده گفت زود باش سر عامر را از تن جدا کن جلاد گفت ای شهریار تأمل کن که بعد از کشتن عامر پشیمانی سودی نخواهد کرد عقا بانگ بر جلاد زده گفت زود باش که اگر دیگر عذر آوری ترا بقتل آورم و بعد عامر را پس جلاد قصد کشتن عامر نمود که ناگهان یاسر بر در عامر برجسته تیغ از جلاد گرفته بر کمر جلاد زد و او را دو نیم کرد و پس شمشیر از دست برگرفته دستهای عامر بشکست و گفت ای پدر هرچه برادرم میگوید راست است اگر خواهی او را بکشی اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید امر کشتن پادشاه کشتن عامر ناید و ندارد بلکه او در خلعت باید داد چون با این گرفتار آمده است او را بخدمت محمد باید فرستاد تا او را بگوید که فردا بپای ما لشکر گران بیاید اگر دفع اژدها کنی مسلمان شویم و نخواست که محمد و علی دفع آن اژدها توانند کرد پس عامر را بعد از خلعت بخدمت حضرت پیغمبر فرستادند چون عامر بشرف ملازمت آنحضرت رسید ادراک نمود و شرط تعظیم بجا آورده آنچه کرده و گفته و شنیده بود بعرض رسانید ایام

رسانید که عقا با سی هزار کس خواهد آمد حضرت فرمود ای عامر پدرت آن سی هزار مرد را جوشن خواهد پوشانید و در بالای جوشن جامهٔ دیگر خواهد پوشانید که مانند این پیش از آمدن تو جبرئیل مرا خبر داده و من علی بن ابیطالب خبر کرده‌ام عامر عرض کرد یا رسول الله پدرم بقصد علی میآید و میخواهد بگوید که واقف خویشتن باشد حضرت فرمود پدرت خیال باطل کرده و میخواهد که بمکر و حیله علی را ضایع کرده و چون پایه ملاحظه نماید اقدام خواهد کرد پس حضرت لشکر را فرمود تا سلاح پوشیدند هفت هزار مرد مسلح و مکمل گردیدند و چون لشکر نمودار گردید لشکر اسلام سوار شده در سایهٔ علم نصر من الله و فتح قریب قرار گرفتند پس در برابر لشکر اسلام صف بستند پس حضرت رسول عامر را گفت برو و با پدرت بگوی که مسلمان شو تا من دفع اژدها کنم عامر نزد پدر آمده آنچه حضرت فرموده بود بگفت عقا گفت ای عامر محمد آنست که در پای علم سبز سواده ایستاده عامر گفت بلی عقا گفت محمد را شناختم علی کدام است عامر گفت آن شیر پشمینه پوش که بر دست راست پیغمبر قرار گرفته و علاقه نذاخته چون چشم عقا بحضرت امیر المؤمنین افتاد بند در بندش بلرزید وزیر را گفت مرا از دیدن علی طرفه حالی دست داد که یارای حرف زدن ندارم تو بوکالت من حرف زن وزیر گفت برو با محمد بگوی که پدرم گفت یا محمد تو بعلم سحر مرا شوانی از راه برد اگر میخواهی که بقول تو کار کنم قول الله آن اژدها کن مرا از شر او ایمن کن تا بعد از آن شما علیهما کنم عامر برگشت و آنچه شنیده بود بعرض رسانید آنحضرت جناب امیر را نزد خود طلبیده فرمود یا علی بمیان میدان رفته با آواز بلند بدین کافر بگو که من علی بن ابیطالبم هر گاه شر این اژدها از تو دور کنم و شما مسلمان نشوید بتوفیق خدا تعالی همه شما را هلاک کنم پس حضرت شاه ولایت بفرموده حضرت آنحضرت با آواز بلند بدان کافران بگفت آن سی هزار کافر از صلابت نعرهٔ آنحضرت بر خود لرزیدند در آن اثنا عقا از قلب لشکر جدا شده چند قدم پیش آمده گفت یا علی چند خیر که میگوئی مکر از دست نمیکنی مدد اگر راست میگوئی اول چارهٔ این اژدها بکن تا من و لشکرم بقول که گفته‌ام وفا نمایم شاه ولایت فرمود بسم الله که تعویذ خود و فانخواهی کرد پس آنحضرت برگردیده و مراتب را بعرض رسانید حضرت فرمود الحال آنچه در باب اژدها میدانی بکن و معجزه خود بجماعت بنما پس شاه ولایت روانه گردید تا نبرد اژدها رسید بفرمان خدا اژدها نیز بجانب شاه ولایت روان گردید در این حین غریو از کافران برآمد و همه میگفتند که همین لحظه اژدها علی را فرو میبرد اما وزیر عقا از روی فراست دانست که اژدها بجنگ حضرت نمیرود و گفت ای پادشاه اگر علی این اژدها را مسخر نماید دین محمد را قبول میکنی یا نه عقا گفت ای وزیر اژدها علی را امان نخواهد داد وزیر گفت چنین که می بینم با علی ستیزه نخواهد کرد عقا گفت اگر حال چنین باشد دین محمد را قبول نخواهم کرد وزیر خوشحال گردید پس اژدها چون دید که حضرت امیر نیز و یکجا رسید چنان نعره زد که جمیع چارپایان از نعرهٔ او رم کردند حضرت فرمود خاموش باش ای اژدها چون دید که امیر دلیر بیاید خواست که نعرهٔ دیگر بزند که حضرت خود را نزد و یکجا رسانیده فرمود ای پریزاد اول آشنائی آخر بیگانگی چرا منم حضرت علی بن ابیطالب و آنست جناب محمد مصطفی که از دور ایستاده ملاحظه تو میکند اژدها چون کلام فصیح و بیان ملیح شاه لافتی را شنید در قدم حضرت افتاده فریاد برآورد و هر دو لشکر از کافر و مسلم نگاه میکردند که از فرق سر اژدها تا سر دم مانند قلب خیار شکافته از میان پوست جوان ماهروی و مکش سوی بیرون آمد صاحب و شاه بال و دست ادب بر سینه نهاده بر آنحضرت سلام بر جناب پیغمبر صلوات درود کرد و شاه ولایت جواب سلام باز داد آنگاه پریزاد عرض کرد یا مولا دیر گاهیست که منتظر قدوم میمنت لزوم شما را میبردم صد شکر که بکام خود رسیدم درک شرف ملازمت شما که غایه مقصود و منتهای مرام است بدین جهور مایه سر در گردید حالیه مستدعا آنست که مرا بحضور همایون جناب مستطاب نبوی برسانی تا بزیارت طلعت با میمنت آنحضرت فایض گردم پس شاه ولایت پیش و پریزاد از طرف راست آنحضرت روانه شدند و آنجناب ازاد و بعضی سؤالها جز به مینمودند و نیز جوابها میگفت همه کافران زیاده و سواران شاه و وزیر بعد از شنودن این امر عجیب و معجز غریب بکلی متحیر و مات گردیده و عقا در بالای مرکب خندیده باوزیر گفت دیدی که چها واقعشد اژدها در نزد علی پریزاد شد الحال بطریق ملازمان در خدمت او میرود وزیر گفت ای عقا چه خیال داری گویا که خواهش تو آنست که مذهب علی را اختیار نمائی عقا گفت رای ترا میدانم و لیکن عجب معجزه از علی بظهور آمد وزیر بیهوده با چنین ازمنافقان کشند ای عقا محمد و علی در علم سحر بی نظیر هستند تو خیال باطل مباش القصه پریزاد چون بخدمت حضرت رسول آمد سلام کرد و در پای آنجناب افتاد حضرت فرمود ای جوان پریزاد تو چه نام داری و در نیکی جرائی داشتی که بصورت اژدها برآمدی بجه سبب در پای درخت و در سر منزل بودی شیطان عرض کرد یا رسول الله قدسی پدرم پادشاه پریان بود در خدمت حضرت سلیمان میبود و فرزند

نامدارم. وزنی از سمر بساط آنحضرت بدستیاری باد وزان متوجه خراسان بود چون بدینمکان رسیدیم باد بایستاد حضرت بچو شد
که بدینجهة باد را عتاب فرماید که جبرئیل در رسیده گفت یا سلیمان بر باد ایراد مگیر که حسب الحکم قادر ذوالجلال ایستاده است بواسطه آنکه
وصی خاتم الانبیاء و شاه اولیا بدینمحل خواهند رسید حضرت سلیمان فرمود نبی کدام ز نبی و ولی است جبرئیل گفت محمد المصطفی و علی
مرتضی سلیمان فرمود کی بدینجا خواهند رسید جبرئیل گفت چون جناب محمد پیغمبر آخرالزمان و علی مرتضی که وصی و داماد آنجناب است بعد
از چندین سال مبعوث شده و وقتی بدینجا خواهند رسید و هفتهزار مرد از امتش در رکاب آنجناب خواهند بود و سلیمان بعد از استماع نعت
آنجناب بها از روی اشتیاق گفت کاشکی یکی از امت آنحضرت من بودمی پس از راه عجز و نیاز بدرگاه قادر بی نیاز عرض کرد که پروردگارا
تقصیر بدین بنده مگیر که بجهة باد را تعرض کردم خطاب عزت در رسید که یا سلیمان تقصیر ترا عفو کردم و بدانکه باد را برکت نور محمد بسخن در
آوردم پیش از آنکه دنیا را خلق کنم بپانصد سال و باد میدانست که پیغمبر و وصی او بدینموضع خواهند رسید نتوانست که گستاخانه بگذرد و بساط
شما را از دیگر راند بواسطه همین بایستاد و حضرت از بساط فرود آمده دوگانه بدرگاه خالق یگانه بجا آورده طلب آمرزش نموده میگفت کریما
پروردگارا مرا از شفاعت محمد بی نصیب مگردان آنگاه به پدرم جمهور شاه فرمود خوبست که پسر ترا اینجا بگذاریم که در آنوقت سلام من
ترا بمحمد مصطفی و علی مرتضی برساند جمهور عرض کرد هزار جانم فدای پیغمبر آخرالزمان باد پس حضرت سلیمان پدر مرا نوازش نموده بمن فرمود
ای فیروز چون بشرف ملازمت حضرت رسالت و شاه ولایت فایض شوی عرض کن سلیمان نبی شما را سلام رسانید و اقرار به نبوت
شما و ولایت شاه مردان نمود القصه فیروز عرض کرد یا نبی الله رخصت ده تا در طرفة العینی خود را بکوه قاف رسانیده لشکر پدرم را
با خود آورده عفاک فارس را با اتباعش از روی زمین براندازم که از او نسبت بحضرت شما بی ادبی دیده ام عداوت زیاد بدان بدکیش به نهاد دارم
حضرت فرمود چه کرده است عرض کرد این بدبخت بیمروت چند سال پیشتر با جمعی از اتباع خود بر سر این چشمه آمده بساط شراب گسترده و مشغول
گردیدند و در آن روز ایلچی شما را آزار و خواری بسیار کردند و نامه شما را دریدند من سخت آزرده شده بدرگاه الهی استغاثه کردم که مرا چندان
قوت و فرصت ده که دیگر نگذارم که این کافران بر سر این چشمه مرور نمایند تا مرتکب اینگونه افعال قبیحه و حرکات شنیعه گردند در آنحالت دیدم که
مرد سبزپوش نورانی عصای سبز در دست پیش من ظاهر شده فرمود یا فیروز میدانی کیستم گفتم نه فرمود من خضرم آنچه میخواهم تو نیز بخواه اکنون
ترا بصورت اژدها گرداند و قوت زیاد داده چنان کند که از بیم تو هیچ کافری بدینچشمه گذر نتواند کرد پس حضرت خضر دعائی خواند من
نیز خواندم بصورت اژدها شدم پس جناب خضر فرمود که چهار سال دیگر بوصال ایشان خواهی رسید سلام مرا آنجا که ایشان برسان
و عرض کن که حق تعالی بواسطه محبت و ولایت شما پایم مرا سربلند فرموده و بدین سعادت فایزم نمود که تا روز قیامت هر که از دوستان شما
در بیابان درماند بدو یاری کنم و بمقصودش برسانم پس از آن از نظرم غایب گردید و من از آنروز تا حال بصورت اژدها در اینجا بودم
چند دفعه کافران باراده حرب من با لشکر گران بدینمکان آمده از نعره من بیشترشان هلاک گردید چون دانستند که حریف نمیشوند دل از این
چشمه برداشته دیگر نیامدند پس حضرت امیر فرمود یا فیروز پدرت جمهور هست عرض کرد بلی بدعای حضرت سلیمان زنده است که بملازمت
خدمت شما برسد بحمدالله که مقصود حاصلست اکنون حکم شما چیست حضرت پیغمبر فرمود یا فیروز الحال بمنزل خود روانه شو و بمراد خاطر تو
حق تعالی از تو راضی و من از تو خوشنودم و محبان خود را فراموش مکن فیروز عرض کرد یا رسول الله پدر و مادرم پیش از این بشرف اسلام
نرسیده بودند آیا من حلالزاده هستم یا نه حضرت رسالت پیشانی فیروز را بوسه داد فرمود ای فیروز ما ترا دوست خود میدانیم بواسطه محبتی که با ما
ورزیدی پیشتر قدم در بهشت نمیهم و پدر و مادرت تا امروز در باطل بودند الحال آنها را بدین من کن اطاعت خواهند کرد و تو حلالزاده هر که
به بهشت باشد ما را دوست ندارد فیروز از استماع این سخنان بسیار شاد شد پس عرض کرد یا رسول الله مرا از جنگ این کافران منع کردان که
کشته شوم بدرجه علیا برسم حضرت فرمود رحمت خدا بر تو باد ای فیروز برو و قوم خود را بدین من دلالت کن و تبعات دو جهان در جای
خود قرار گیر که حق سبحانه و تعالی ما را مدد میکند پس فیروز پای حضرت محمد و مرتضی علی را بوسه داده وداع کرد و پرواز نموده بجانب کوه قاف
روانه گردید پس شاه مردان مرکب بمیدان رانده نعره برکشید که اکنون بیا و مسلمان شو و بیگانگی خدا و نبوت محمد مصطفی اقرار کن عفاک بعد
از استماع سخنان نیزه بر دوش راست کرده با چهل و چهار پاره اسلحه با گشت برکب زده بمیدان آمد همین که چشمش بشاه ولایت افتاد لرز
بر پیکرش افتاد گفت یا علی اگر دین محمد برحقست تو باز گرد و محمد را بمیدان فرست شاه ولایت بجهة قهر از گفته بخدمت حضرت رسول آمده بجهة

شنیده بود بعرض رسانید پس حضرت رسالت پناه بعفاک در آمد و گفت یا محمد اگر تو پیغمبری بعلم با من سخن بگوی تا من بدین تو درآیم و لیکن
تا معجزی از شما نبینم قبول اسلام نخواهم کرد حضرت فرمود باز گو هر چه میخواهی گفت میخواهم این سنگ که در اینجاست شکافته شود و از میان آن
درختی بیرون آید که پنج شاخ داشته باشد و بر هر شاخی میوه باشد بر آن باشد از میوه پنج الوان به و تین و رطب و تفاح و رمان
چون این معجزه از شما ببینم با جمله توابع خود مسلمان شویم حضرت خاتم الانبیاء اشاره بدان سنگ نمودند صدائی از او بر آمده فی الحال شکافته
گردیده از میانش درختی با پنج شاخ و هر شاخی پر از میوه های سابق الذکر بیرون آمد چنانکه هفتهزار مسلمان و سی هزار کافر دیدند
پس حضرت فرمود ای عفاک حال اقرار کن بوحدانیت خدا عفاک دست بعمود برده خطاب به پسرش عامر کرد که نخست کار محمد بسازم که تا
بعد پردازم عامر گفت لعنت خدا بر تو باد که بعد از مشاهده چنین معجزه اعتقاد نکردی بجزای خود خواهی رسید القصه عفاک مرکب
بجانب سید انام برانگیخته عمود را حواله فرق پیغمبر نمود بحکم خداوند عالم دستهای آنکافر خشک شد که در آنحین امیرالمؤمنین از پیش آمده
پنجه یدالهی دراز و دوال کمر عفاک را باز کرده از زین ربوده بر سر دست بلند کرده چنان بر زمین زد که نقش بست پس عامر را اشاره
نموده فرمود ای وفادار کار پدرت را بر تو واگذار کردم تا هر چه خواهی چنان نمائی عامر از غایت کینه که بپدر داشت بر روی سینه اش
نشست که در آنحین یاسر برادر عامر از قلب لشکر بیرون تاخته در برابر حضرت رسول آمد بت از گردن در آورد و بر زمین زد و کلمه طیبه شهادت
بر زبان جاری نمود و اما عامر چون بر سینه پدر نشست گفت ای پدر حق سبحانه و تعالی غفار است هر چند بنده گنهکار باشد الحال بوحدانیت
خدا و نبوت محمد المصطفی و ولایت علی مرتضی اقرار کن تا من و برادر چون چاکر و غلام خدمت تو نمائیم و پادشاهی تو بهتر از اول باشد
دیدی که برادرم یاسر بت را چگونه بر انداخت پس چنین چیزی چگونه لایق پرستش باشد عفاک گفت ای عامر اگر از اینجا خلاص یابم نخست
برادرت را گردن زنم آنگاه ترا عامر نوبت دیگر بجهة اتمام حجت او را دلالت نمود دید که قبول نکرد دستی بر دهنش زد آنگاه سر او را
از تن جدا کرده در پای مرکب سید آخرالزمان انداخت آن سی هزار نفر چون چنان دیدند جملگی سلاحها انداخته بتها را شکستند و از روی
اخلاص کمر اسلام بر میان جان بستند و زیر بهو را با سیصد نفر دیگر که قبول اسلام نکردند بجهنم روانه کردند پس عامر و یاسر کلید خزائن
و دفاین بخدمت اولیاء دین تفویض نمودند حضرت اموال و خزائن را بلشکر تقسیم نموده روز دیگر در آنجا توقف فرمودند پس
عامر پادشاه فارس گردید و او برادرش یاسر را جانشین کرده خود در خدمت سیدالمرسلین بمدینه آمد معجزه نوزدهم نقلست که وقتی
جهودان بنی قریظه بواسطه عداوتیکه با حضرت رسالت داشتند نامه بعمرو بن عبدود نوشتند که ما ترا بپادشاهی اختیار میکنیم بشرط
آنکه دست رحمت و محمد یاران از سر ما رفع نمائی بمضمون آن مضمون گفت اگر چه احتیاج بدینجماعت ندارم لیکن چون بمن توسل جسته اند خواهش
ایشانرا پذیرفتم پس صد هزار کافر برداشته متوجه مدینه گردید چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید در فکر تدارک محاربه و محاصره افتادند جناب
سلمان عرض کرد یا رسول الله اگر رای مقدس قرار گیرد بطریق شهرهای عراق بر دور مدینه خندقی حفر نمائیم و در آب کنیم تا جماعت
اعدا را دخل در اندرون شهر ممکن نباشد حضرت سلمان را تحسین بلیغ نموده حکم بحفر خندق فرمودند قرار چنان شد که هر ده نفر
چهل ذرع زمین را بکنند قبول نمایند پس اصحاب مهاجر و انصار در کندن خندق متفق گردیده مشغول شدند حضرت رسول
و شاه ولایت با هشت نفر دیگر از اصحاب چهل ذرع زمین بحصه خود میکندند جابر انصاری رحمة الله روایت کند که دیدم حضرت رسول را
که چهار سنگ بر شکم بسته دانستم که چهار روز است که آنجناب طعام نخورده پس رقت بر من دست داده گریه کنان عرض کردم یا
رسول الله چه شود که قدم رنجه فرموده کلبه ام را برشک جنات ارم نمائی تا طعامی که سرانجام شده میل فرمائید حضرت فرمود یا جابر
قبول کردم که بدعوت تو حاضر شوم ولی این هفتصد و هشتاد که با من بحفر خندق مشغولند ایشان هم طعام نخورده اند اگر اذن باشد همه را با خود
بیاورم جابر گوید که در خانه زیاده از سه من آرد جو و یک بزغاله از جنس ماکول چیزی موجود نبود بدینجهة در فکر فرو رفتم که همه را
طعام هفتصد و هشتاد کس را چگونه کفایت نماید بهر طور بود سکوت اختیار کردم حضرت فرمود چه مقدار طعام داری ما حضر را عرض کردم
فرمود کافی است بشرط که هر چه گویم چنان کنی القصه جابر متوجه منزل شده زوجه خود را بدین بشارت بشارت داد آن عفیفه صالحه
در غایت مسرور گردیده شکر آنها نمود پس از لمحه حضرت رسالت و شاه ولایت بخانه جابر تشریف حضور ارزانی فرمودند حضرت پیغمبر بجابر
فرمود که بزغاله را حاضر کن جابر بزغاله را حاضر آورد حضرت فرمود ذبحش کن جابر میگوید که پیش از ذبح آنحضرت دعائی خواند و من شنیدم

ذبح بودم پس گوشت آنرا پاره پاره میکردم و حضرت بدست مبارک خود پارهای گوشت را در دیگ چیده و سر دیگ را محکم نمودند پس زوجه جابر آرد را خمیر میکرد باز آنجناب دعائی خواندند و دست مبارک بخمیر میمالیدند و سفید نمودند پس فرمودند بدین اسیکه دست شما بدانها بر مرا مجبر نمایید تا من خود گوشت از دیگ در آرم پس حضرت از آنجا برگردید تا اصحاب را جمع نمود و از ایشان حرف زد جابر مشغول پختن نان شد و هر چند خمیر از تغار بر میداشت همان بجای خود بود مرویست که جابر دو پسر داشت و در حین ذبح بزغاله پسر کوچکتر نیز بود چون بخانه در آمد بزغاله را ندید گفت ای برادر بزغاله چه شد برادر کلانتر گفت پدرم بزغاله را که بجهة ضیافت حضرت رسالت ذبح نمود گفته چگونه ذبح کرد گفت بیا تا بتو بنمایم پس دست برادر کوچک را گرفته به پشت بام که پدرش ذبح بزغاله را در آنجا انجام داده بود در آورد و ریسمانی بدست و پای برادر بسته گفت بدینطریق بزغاله را ذبح نمود و کارد کشیده سر او را برید خون از طفل بیچاره فواره زد چون ... نمود برادر بزرگ را بیم غلبه کرده با خود گفت عجب کاری کردم لابد باید بگریزم تا مادر مرا نزند پس اضطراب و بدون عاقبت بینی از بالای بام بکوچه افتاد و نیز جان بحق تسلیم کرد و در آنحال مادرشان نان میپخت صدائی شنید بیرون دوید تا معلوم کند که چه بوده دید که خون از ناودان روانست سراسیمه بالای بام شده دید که پسر کوچکش را سر تا پا مانند مرغ بیجان در خون غلطانست کنار بام آمد ناگاه پسر بزرگ را دید که او هم بکوچه افتاده و جان داده پس آن شیره زن غیرتی بخود راه نداده نعشی از زنان همسایه را بمدد طلبیده گفت چنین سانحه رخ نموده لاکن حقیقت آنست که ... و گوشه پنهان کرده گفت ... کار امروز حبیب خدا مهمان ماست اگر ... فرمایش و چنانچه که حبیب تو آزرده نشود و از آنطرف حضرت رسالت شاه ولایت را فرمود که ... ماست بضیافت جابر حاضر شو پس شاه ولایت بفرموده پیغمبر عمل نموده آن مهمتا ... سراسیمه جابر گردید جابر در تردد بود که خانه من بدان کوچکی بدین جمعیت کثیره چگونه کجایش ... برکتی عطا فرماید پس حضرت فرمود انجماعت چون بدر خانه جابر رسید همه بسم الله الرحمن الرحیم گویند ... همه بفرموده آنحضرت عمل کردند ابوذر غفاری روایت میکند که آواز ستونهای خانه بگوشم میرسید که ... مرتبه وسیع گردید که آن هفتصد کس در آنجا قرار گرفتند پس حضرت پیغمبر فرمود تا گوشت و نانرا حاضر کردند آنحضرت دست مبارک خود در دیگ کرده یکپاره گوشت در آورد و بمیان قرصه نانی مینهاد و بجابر میداد و پیش اصحاب میگذاشت ... جثه آن بزغاله دوازده پارچه بود و جابر با خود اندیشه میکرد که دوازده پاره گوشت چگونه بهفتصد کس میرسد فرمود یا جابر اندیشه مدار که گوشت بهمه خواهد رسید جابر گوید که من پیش آن هفتصد کس گوشت و نان گذاردم همچنان دیگ پر بود پس حضرت فرمود ای جابر آنچه در دیگ ماند نصیب نان و همسایگانست القصه چون هنگام خوردن طعام گردید و حضرت اراده فرمود که جبرئیل از نزد رب العالمین رسید و عرض کرد یا رسول الله حق سلام میرساند پس از سلام میفرماید تا پسران جابر حاضر نشوند طعام تناول نمایید حضرت جابر را فرمود که حکم خدا چنینست که پسران تو در این سفره حاضر باشند برو و ایشانرا حاضر کن جابر بازرفته از زن احوال پسران پرسید زن گفت در کوچه خواهند بود پس جابر تفحص بسیار نمود و هر چند جستجو کرد ایشانرا نیافت پس بخدمت حضرت بازگشته عرض کرد که پیدا نشدند باز جبرئیل در رسیده عرض کرد یا محمد پسر جابر ... از ترس و اضطراب از بام افتاده تمام شده است زن جابر از ... مبادا ... و بحجابی اختیار نموده و این واقعه را خبر داده ... بحضرت ... دعا کن تا حقتعالی هر دو را زنده کرده با شما بخوردن طعام مشغول شوند القصه چون حضرت از دعا فارغ شد ... هر دو بخدمت آورد حضرت رسول دعا نمود و شاه مردان ... که بفرمان قادر ذوالجلال آن دو پسر زنده گردیدند و بطعام خوردن مشغول شدند که بهنگام فرمان اهل مدینه ... بلند گردید که ایکاش ... اصحاب بغایت اضطراب بیرون آمدند بجهة تماشا بام مسجد بر آمدند دیدند که قریب ... هزار از پیاده و سوار رسیدند و پس از تسویه صفوف عمرو بن عبدود بمیدان آمد مبارز طلبید حضرت فرمود یا علی از جبرئیل شنیده ام که هر کس عمرو را بکشد ثوابش زیاده از آنست که از بدو ایجاد خلق تا منتهای عالم بمقابل جمیع مخلوقات ثواب حسن

حلالیت عبادت کرده باشد از فرموده آنحضرت شاه چهار جوانمرد غیرت و رگ حمیت در آمده سپر بر سر کشیده قدم مردانه پیش نهاده سر راه بر آن ملعون گمراه گرفتند آن بدبخت دست بعمود برده بدیشان حمله کرده و بیک ضرب عمود دو نفر آنها را از زمرکوب و دو نفر دیگر را بضرب شمشیر از پا در آورد و غوغا از اصحاب و اهل مدینه بلند شد و اظهار خوف و اضطرار کردند حضرت همه آنها را دلداری میکرد و بوعدهای گوناگون تحریص بحرب میکرد باوجود این حد جرات بحرب آنکافر طینت نکردند در آنوقت جناب شاه مردان شیر یزدان صفدر میدان قاتل عمرو امام انس و جان اعنی امیر مومنان بخدمت حضرت خاتم الانبیا آمده و بعد از رخصت پیاده بمیدان آمد تفصیل این اجمال آنچه از کتب احادیث مستفاد میشود آنست که بعد از آنکه شاه ولایت بمیدان آمد آن شقی قدم پیش نهاد پیاده بودن امیر را با وجود ضمیر مبارک آنحضرت دشوار خود با همه عود دلاوری بر صبیه غیرت و حمیت او در نیامده شمشیر از غلاف کشیده چهار دست و پای اسب خود را که بخراج دو ساله مملکتی گرفته شده بود قلم کرده پیاده و بدان مولا حمله کرد آن نقطه دایره امکان مانند جان قدسیان در زیر سپر پنهان شد پس آن کافر تیغی حواله فرق مبارک شاه اولیا نموده از ضرب دست قوت سرشت آنکافر بت پرست سپر آنسرور مانند قرص قمر دو نیم و چهار انگشت تیغ آن بد سرشت بفرق آنقاسم جحیم و بهشت نشست آنغضنفر عرصه امکان از صدمت آن زخم کاری غضب و خشم مستولی شده ذوالفقار آتشبار صاعقه کردار را از ظلمت غلاف نجات داده بدانغدار نابکار حمله آورد آنملعون سراسیمه حیران در زیر سپر پنهان شد در آنحین خطاب مستطاب از حریم عزت رب الارباب بفرشتگان سموات و عرش و فرش و حجابات صادر گردید که متوجه کره غبرا شوید و تماشای ضرب دست یدالله نمایید الحاصل شیر یزدان ضربتی از قهر بر آن ناپاک حواله نمود که صاعقه ذوالفقار از میان پای نحس نجس آن ناپلید بیرون آمده بصفحه خاک نشست فی الفور روح خبیثا و بسوی نیران شتافت لشکر عمرو چون حال بدینمنوال دیدند فرار بر قرار برگزیدند اصحاب و مردم مدینه لشکر عمرو را تعاقب نموده جمعی را کشته برخی را زنده گرفتار کرده با غنیمت بسیار با فتح و فیروزی برگشتند معجزه نود و یکم مرویست که جماعتی از قریش بخدمت جناب خاتم الانبیا آمده گفتند یا محمد تو دعوی امر عظیم میکنی که پدران و خویشان تو چنین دعوی نکردند اگر آنچه ما از تو طلب کنیم بر ما ظاهر نمائی بدانیم که تو پیغمبر و الا ما همه در عکوفی حضرت فرمود چه چیز میخواهید گفتند میخواهیم که این درخت را بخوانی که از بیخ کنده شده نزد تو آید حضرت فرمود حقتعالی بر همه چیز قادر است اگر آنچه میگوید هر چند خدا بروز بیاورد ایمان میآورید عرض کردند آری حضرت فرمود آنچه خواهید چنان کنم اما میدانم که شما خیری نمیبینید پس حضرت اشاره بدرخت نمود که ای درخت اگر ایمان بخدا و اقرار به نبوت من داری نزد من آی جناب امیر که راوی حدیث است میفرماید بخدا قسم درخترا دیدم که از بیخ برآمد و با آواز مانند حرکت بالهای مرغ روان گردیده پیش حضرت رسالت بایستاد آنقوم شوم باز دیگر گفتند یا محمد درخت را بگو که دو نیم شود نیمی بجای خود و نیم دیگرش پیش تو باشد حضرت اشارتی دیگر بدان درخت فرمود فی الحال آن درخت دو نیم شده نصفی بجای خود باز گردید و نیم دیگر پیش آنحضرت باز گفتند نیمه را نیز بجای خود تا بدان حصه پیوند آنقوم شوم باوجود چنین معجزه از غایت کفری که داشتند ایمان نیاوردند معجزه نود و دوم سعد بن المسیب روایت میکند که در عهد حضرت محمد مصطفی شبی اندک بارانی بارید چون صبح شد حضرت پیغمبر شاه ولایت را فرمود تا بعقیق رویم و در کوهها آب نظر کنیم امیر المومنین میفرماید که چون بعقیق رسیدیم کوههای آنرا بغایت صافی و نیکوئی دیدیم عرض کردیم یا رسول الله اگر پیش از وقت مرا مخبر میفرمودی سفره اسباب تا دادیم موضع در خدمت شما صرف مینمودیم حضرت فرمود یا علی آنکس که ما برای او آمده ایم ما را ضایع نگذارد در اینحال ابری بارعد و برق بر سر ما سایه افکند چون نزدیک ما رسید سفره پیش حضرت رسول انداخت در آن سفره انارها بود که هیچ بیننده مانند آنها را ندیده بود هر اناری را سه پوست بود پوستی از سیم و پوستی از لولو و پوستی از زر پس حضرت فرمود یا علی بسم الله تناول نما این سفره ایست که بهشتی و چون اناری شکستم در آن چند نوع دانه بود و دانه از یاقوت سرخ و دانه چون مروارید سفید و دانه مانند زمرد سبز و در آن طعم همه مستلذ بود سه انار از آنها بجهة فاطمه زهرا و حسنین بر گرفتم و در آستین نهادم پس سفره بهوا رفت ما باز گردیدیم ابوبکر و عمر را در راه دیدیم پرسیدند که از کجا میآیید حضرت رسول فرمود از کوه عقیق ابوبکر گفت اگر مطلع میشدیم سفره بجهة شما مرتب مینمودیم حضرت فرمود که من دست در آستین بردم که یک انار از آن عقیق کشتم چون از هم جدا شدیم بحجره فاطمه آمدم آوازی از آستین احساس کردم چون نگاه کردم انارها را در آستین دیدم یک انار بفاطمه دادم و یکی بحسن و دیگری بحسین و چون بخدمت پیغمبر رسیدم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حقتعالی در عقیق انار بهشت نزدیک ما خواهد فرستاد و از آن نخورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا دختر پیغمبر یا دو نواده او چون خوشتی که اناها

بجهة ابی بکر و عمر دهی جبرئیل انارها از آستین تو بر بود چون بمنزل رسیدی در آستین تو نهاد معجزهٔ نود و سیم روایتست که زنی بخدمت
پیغمبر آمد و پسری دو ماهه در آغوش داشت چون برابر حضرت رسول ایستاد در روی حضرت رسول نظر کرد کودک از کنار
او آواز داد که السلام علیک یا محمد بن عبد الله حضرت فرمود ای غلام تو چه دانی که من رسول خدایم و نامم محمد بن عبد الله است عرض کرد
رب العالمین بواسطهٔ جبرئیل بمن آموخت و اینک جبرئیل بر بالای سر شما ایستاده بمن نگاه میکند حضرت پرسید ای غلام نام تو چیست عرض کرد
مرا عبد العزی نام نهاده اند و من بعزی اعتقاد ندارم شما نامی بر من بگذارید حضرت فرمود ترا عبد الله نام کردم عرض کرد یا رسول الله
از خدا بخواه تا مرا از خادمان شما گرداند در بهشت جبرئیل عرض کرد یا رسول الله دعا کن تا حقتعالی آرزوی او را روا فرماید پس کودک
گفت نیکبخت آن باشد که بر شما ایمان آورد و بدبخت آنست که تکذیب شما نماید پس آوازی زد آن کودک برآمد و جان بداد مادرش عرض کرد
پدر و مادرم فدای تو باد من شما را تکذیب مینمودم تا این معجز از شما دیدم گواهی میدهم که بجز حقتعالی خدائی نیست و شما پیغمبر خدائید و حسرتا
بدان عمری که ضایع کردم و در خدمت تو نبودم حضرت پیغمبر فرمود ای ضعیفه بشارت باد ترا بآن خدائیکه ترا بایمان ملهم نمود که من در حنوط و
کفن تو میکنم که در دست فرشتگانست پس همان لحظه زن نیز جان بداد حضرت پیغمبر بر او نماز کرد و هر دو را در یکجا دفن کردند معجزهٔ
نود و چهارم اصبغ بن نباته روایت میکند از امیر المؤمنین علی که زنی بود جهود که عبده نام داشت جهودان نزد وی رفته گفته
بودند یا عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکسته است و آل بنی اسرائیل از تو توقع دارند که زهری در گوشت گوسفندی داخل کرده
او را بدهی تا ترا از مال دنیا بی نیاز گردانیم عبده قبول آن امر نمود پس گوسفندی بریان کرده قدری زهر در آن داخل کرد آنگاه روسای
جهودان را در خانه جمع نمود و بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا محمد امروز روسای جهود را دعوت کرده ام التماس دارم که شما نیز با اصحاب
قدم رنجه داشته بخانهٔ ام تشریف ارزانی دارید حضرت قبول فرموده بهمراهی شاه مردان و ابو دجانه و ابو ایوب و سهل بن حنیف و
جمعی از مهاجران بخانهٔ او درآمدند آن زن سفره پیش آورد پس براء بن معرور پیش از حضرت رسول لقمه در دهن نهاد مرتضی علی فرمود
یا براء بد کردی که پیش از رسول خدا طعام تناول کردی براء عرض کرد آیا رسول الله را بخل نسبت میکنی فرمود بجهة بخل نگفتم بلکه از آنجهة گفتم که
بدین زن اعتمادی نیست ممکنست که زهر در طعام کرده باشد در این اثنا حضرت پیغمبر خواست لقمه در دهان کند ذراع گوسفند او را
برآمد که یا رسول الله از من مخور زیرا که مرا پر از زهر کرده اند براء بن معرور در حال بیفتاد و جان بداد حضرت خطاب بآن زن نمود فرمود
ترا چه بر این داشت عرض کرد با خود گفتم اگر پیغمبر بود او را زیان ندارد و اگر کذاب و ساحر بود قوم خود را از دست او برهانم حضرت باصحاب
فرمود بگوئید بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم
و بخورید پس این کلمات گفته خوردند ایشان را ضرری نرسید معجزهٔ نود و پنجم روایتست که مضر بن الحارث اکثر اوقات حضرت پیغمبر را
سیر نمایند روزی حضرت رسالت بکاری بصحرا بیرون رفته بود چون پای این پشته چون سید مضر بن الحارث آنحضرت را بدید گفت
هرگز او را در جائی مثل اینجا نخواهیم یافت بهتر آنست که او را بکشم پس بسوی آنحضرت روان شدم چون نزد آنجناب رسیدم بتعجیل برگشت ترسان
و هراسان نزد ابو جهل بدو رسید گفت از کجا میآئی گفت از عقب محمد رفتم تا او را بکشم که تنها بود چون نزدیک او رسیدم مارهای سیاه دیدم
و دهانها بر سر میزدند و دهنها گشوده بودند از آن بسیار ترسیدم برگشتم ابو جهل گفت این بعضی از سحرهای اوست معجزهٔ نود و ششم روایتست که
روزی ابو جهل گفت ای معشر قریش فردا چون محمد مشغول نماز شود کار او را بسازم روز دیگر در جائیکه آنحضرت نماز صبح میکرد ابو جهل نزد آنحضرت
رفته باز گردید در غایت ترس و اضطراب قریش گفتند چرا بدین زودی برگشتی گفت چون بسجده رفت خواستم که سنگی بر سرش زنم شیری مهیب
دیدم که هرگز بدان صلابت شیری ندیده و نشنیده بودم بر من حمله آورد از ترس او گریختم احتمال نزدیکست که روح از بدنم مفارقت
نماید معجزهٔ نود و هفتم بعضی از اصحاب پیغمبر اخبار روایت میکند که در سفری با چهارصد نفر در خدمت حضرت پیغمبر بودیم در جائی بی
آب فرود آمدیم و نزول در آن محل اصحاب را دشوار مینمود ناگاه گوسفندی پیدا شد که دو سر داشت آمده در برابر حضرت ایستاد آنسرور او را
دوشید چندان شیر داد که همه اصحاب سیراب گردیدند پس حضرت فرمود ای نافع امشب مالک این گوسفند باش و مر او را حفظ کن اگر چه بینم
که در دست محافظت نخواهی کرد نافع گوید میخی در دست کردم و آن را بریسمانی بستم و بخفتم چون شب بیدار شدم گوسفند ندیدم بخدمت پیغمبر آمده
مخبر کردم فرمود که او را آورده بود باز برد معجزهٔ نود و هشتم جابر روایت میکند که روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیاء بودیم در

وسیع فرود آمدیم حضرت بقصد قضاء حاجت بگوشهٔ صحرا رفت و من نیز از عقب آنجناب بروم چون جای صحرا بود گرد و درخت که از دور
نمایان بودند و فاصلهٔ زیاد ما بین درختها بود حضرت نزد درخت رفته شاخ از آن در دست گرفته فرمود منقاد شو بفرمان خدا مطیع شد مانند
شتری که مهار او را گرفته بکشند از عقب آنحضرت میرفت تا آنکه هر دو درخت را با هم جمع کرده فرمود بهم بپیوندید پس درختها بهم پیوستند
جابر گوید بگوشه ایستادم تا آنکه حضرت از پس درختها بیرون آمده اشاره فرمود که هر یک بجای خود برگردید پس بجای خود برگشته راست
بایستادند پس حضرت فرمود یا جابر بمقام من دیدی عرض کردم بلی یا رسول الله فرمود برو از هر درختی شاخی بچین چنان کردم فرمود در
قبرستانی میگذشتم دو قبر را عذاب میکردند اکنون میخواهم که بشفاعت من ایشان را آسایشی باشد پس آن شاخها را در آن دو قبر فرو برد عذاب
رفع شد معجزهٔ نود و نهم روایتست که مردی در میان بنی هاشم بود رکانه نام از جملهٔ اهل ضلال و در نهایت قابل بود گوسفندان زیاد
در وادی اضم داشت روزی حضرت رسالت بدان وادی گذار کرد رکانه بدان آنحضرت دو چار گردید گفت تو بگو خدایان ما را دشنام
میدهی و بخدای خود دعوت میکنی اگر قرابتی که در میان ما و تو هست نمیبود بی گفتگو ترا میکشتم و لیکن تو خدای خود را بخوان تا من آن
و عزی را پس با یکدیگر کشتی میگیریم اگر مرا بیندازی ده گوسفند بتو دهم حضرت فرمود چنان کنیم پس از خداوند حضرت خواست و رکانه
از لات و عزی و بکشتی گرفتن مشغول شدند حضرت رکانه را بر زمین زده بر سینه اش نشست رکانه گفت برخیز که خدای عزیز حکیم تو مرا
بیفکند و لات و عزی مرا فرو گذاشتند و هرگز تا حال کسی پهلوی من بر زمین نرسانیده است بیا تا نوبت دیگر با هم کشتی گیریم اگر
مرا بیندازی ده گوسفند دیگر بدهم پس نوبت دیگر کشتی گرفتند باز حضرت او را بینداخت و بر سینه او نشست رکانه فقرهٔ اولی را اعاده
کرد تا آنکه سه نوبت کشتی گرفتند حضرت او را بینداخته در سینه اش نشست گفت یا محمد برخیز و گوسفندان را اختیار کن حضرت فرمود مرا
بگوسفندان تو احتیاج نیست اما ترا باسلام دعوت میکنم دریغم میآید که تو بدوزخ روی رکانه گفت معجزی بنما تا مسلمان شوم حضرت
نگاه کرد درختی دید که شاخ و برگ بسیار داشت اشاره بدان درخت نموده فرمود شگافته شو یک نیمه پیش من آی درخت شگافته شد و یک
نیمه میآمد و زمین را میشکافت رکانه گفت آیتی عظیم نمودی اکنون بفرما بجای خود برگردد حضرت اشاره فرمود درخت بجای خود برگردید
رکانه گفت این معجزی عظیم بود اما کراهت دارم که زنان و کودکان مدینه گویند که من از ترس اجابت تو کردم و مردم میدانند که من هرگز
از هیچ نترسیده ام و هیچکس بر من فایق نشده است برو گوسفندان خود را بردار حضرت فرمود ای رکانه چون تو قبول اسلام نمیکنی مرا
بگوسفندان تو احتیاج نیست این بگفت و مراجعت فرمود معجزهٔ صدم از امام حسن عسکری روایتست که روزی ابوذر غفاری رحمه الله بخدمت پیغمبر
آمد و عرض کرد یا نبی الله گوسفندی چند دارم از جهة اینکه از خدمت شما محروم شوم نمیخواهم آنها را بصحرا برم و اگر بچوپان بسپارم میترسم
بر آنها ظلم نماید در این باب چه میفرمائی حضرت فرمود که گوسفندان را بصحرا ببر ابوذر برفت روز هشتم بخدمت حضرت آمد حضرت احوال
گوسفندان باز پرسید ابوذر عرض کرد یا رسول الله قصهٔ عجیب دارم و آن اینست که چون گوسفندان را بصحرا بردم در وقتیکه مشغول نماز بودم
گرگی پیدا شد در دل گفتم خداوندا نماز و حفظ گوسفندان هر دو چه باید کرد آخر نماز را بر گوسفندان اختیار کردم شیطان بخاطرم آورد
که اگر تو مشغول نماز شوی گرگ در گوسفندان افتد همه را هلاک نماید و ترا دیگر چیزی نماند من گفتم توحید خدا و ایمان محمد مصطفی و محبت علی
مرتضی و سایر ائمه هدی و تبرا از دشمنان ایشان مرا بس باشد هر چه از دنیا که از من فوت شود سهل و اندکست پس مشغول نماز شدم گرگ بره را برگرفت
در حال شیری ظاهر شده بر گرگ حمله کرده او را دو نیم کرد و بره را از او گرفته بگله ملحق کرد و بزبان فصیح گفت ای اباذر نماز کن که حقتعالی مرا
بتوکل گوسفندان تو گردانیده است چون فارغ شدم شیر نزد من آمده گفت بخدمت محمد رفته عرض کن که خداوند گرامی گردانید صاحب
ترا که رعایت شرع تو نموده نماز را قطع نکرد و پس من شیر را بر گوسفندان متوکل کردم و خود بخدمت شما آمدم حضرت فرمود راست گفتی
یا اباذر من و علی و فاطمه و حسنین ترا در این سخن تصدیق میکنیم بعضی از منافقان ما گمان کردند که اینها مواطاه و موافقی است که محمد و ابوذر بیکدیگر
کرده اند و مردم را میفریبند چند نفر از آنها متفق گشته و گفتند بگله گوسفندان ابوذر میرویم تا چگونگی کیفیت کشف شود چون بپای آن دیدند
که ابوذر مشغول نماز است و شیری در محافظت گوسفندانست و در اطراف گله میگردد و اگر گوسفندی از میان رمه بیرون رود او را در میان گله
آورد تا آنکه ابوذر فارغ شد شیر گفت اکنون گوسفندان را بعد از این تمام ضبط کن بعد از آن از طلبه گفت ای گروه منافقان که محب محمد و علی را
ادست وسیلهٔ او و مخالفت او را منکر شدید بدانید خدائیکه محمد و آل او را گرامی گردانیده است که حقتعالی مرا فرمان داده و شبان ابی ذر گردانیده

مرتبه که اگر ابوذر فرماید شمارا طعمه خود کنم فی الحال از شما اثری نمیگذاشتم وقسم میخورم بخدا که اگر ابی ذر بواسطه محبتی که با محمد و آل او
دارد از حقتعالی درخواهد که آب دریاها روغن یاسمین گرداند و کوهها را مشک و عنبر و کافور نماید و شاخهای درختان را زمرد و زبرجد سازد
حقتعالی مقصود او را برآورد پس چون ابی ذر بخدمت پیغمبر آمد حضرت فرمود حقتعالی را عبادت نیکو کردی مسخر تو کرد حیوانی را که رفع
ظلم ظالمان از تو کرد معجزهٔ صد و یکم مرویست که یکی از اصحاب آهوئی صید کرده نزد در حل خود بسته حضرت رسول از آنجا
عبور میکردند آهو آواز داد یا رسول الله پستان پر شیر و دو بچه خورد در اینکوه دارم مرا رها فرمای تا آنها را شیر داده برگردم حضرت
فرمود اگر برنگردی چگونه شود عرض کرد اگر برنگردم حقتعالی مرا عذاب نماید مثل عذاب باجخواران و آنکس بدتر باشم که نام شمارا
بشنود و بر شما صلوات نفرستد حضرت او را رها فرمود بعد از اندک زمانی باز آمد و عرض کرد یا رسول الله پیش از آنکه بچهایم را شیر
دهم درنگ نکردم حضرت او را در آنجای خود بست که در آنحال صاحب آهو در رسید حضرت ماجرا را بیان فرمود عرض کرد یا رسول الله او را
شما است اگر خواهید رها فرمائید حضرت او را رها فرمود آهو میرفت و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله معجزهٔ صد و دویم ابو ایوب انصاری
روایت میکند که وقتی طعامی بجهت حضرت پیغمبر ترتیب دادم بقدر یک دو کس را کفایت نماید و بخدمت آنحضرت بردم آنجناب فرمود برو سی
نفر از اشراف انصار را بخوان این سخن بر من بسیار دشوار آمد با خود گفتم که من چیز دیگر ندارم که بدین طعام زیاد کنم در رفتن تغافل
ورزیدم نوبت دیگر حضرت مکرر فرمودند که آنچه گفتم بتقدیم رسان پس رفتم و حسب الامر حضرت سی نفر دیگر دعوت کردم چون
حاضر شدند حضرت فرمود طعام حاضر کن من آن طعام قلیل را حاضر کردم همه آن جماعت سیر بخوردند و طعام بجای خود باقی بود بار
دیگر فرمود برو و شصت نفر دیگر بخوان بفرموده آنجناب اطاعت کردم آن شصت نفر نیز حاضر شدند و جمله از آن طعام خورده سیر شدند
معجزهٔ صد و سیم ابا هریره روایت میکند که در بعضی از غزوات که طعمه لشکر بسیار کم بود حضرت پیغمبر مرا فرمود یا اباهریره نزد تو هیچ
چیزی یافت شود عرض کردم خرمائی چند در خرجین دارم فرمود حاضر کن رفتم و خرجین را حاضر کردم حضرت دست در خرجین کرده
بیست و یکدانه خرما بیرون آورده در یکجا جمع نموده فرمود برو و بلال و اصحابش را خبر کن رفتم و ایشانرا حاضر کردم همه از آن خرما سیر بخوردند
بعد از آن فرمود فلانرا با اصحابش خبر کن خبر کردم همه بیامدند از آن سیر بخوردند بعد از آن فرمود بنشین من نشستم آنحضرت از آن خرما
تناول فرمودند من نیز خوردم تا آنکه یک خرما باقی ماند آنرا در خورجین کرده بمن داد و فرمود یا اباهریره هرگاه ترا میل بخرما باشد
دست در خرجین کن و از آن بخور اما خرجین را سرنگون مکن ابو هریره میگوید که من بقدر پنجاه وسق خرما از آن خرجین بیرون آوردم بعضی را
خوردم و قدری را در راه خدا تصدق نمودم معجزهٔ صد و چهارم باز ابا هریره روایت میکند که در خدمت رسول خدا بودم آنحضرت نماز صبح را بجا آورده در
نشسته بودند که مردی از انصار بخدمت حضرت آمد عرض کرد یا رسول الله گذارم بدر خانهٔ فلانشخص افتاد سگ و سر راه را گرفته جامه مرا
دریده و ساق مرا مجروح نمود پس جابر خبر آنحضرت نمود و از رسیدن بنماز صبح متألم بود پس حضرت برخاسته متوجه خانه آنشخص گردیده و بفرمود
که سگ عقور است قتل او واجب است چون بدر خانهٔ آنشخص رسیدند اسامه پیش رفته در را بکوفت صاحب خانه بیرون آمده عرض کرد یا رسول الله چه چیز واداشت
کرده که بخانه من قدم رنجه کرده اید با اینکه من در دین شما نیستم اگر نسبت بمن چیزی میفرمودید اختصام بایستی فرمودن حضرت فرمود شمارا سگیست که هر روز
یکی را مجروح و جامه اش را پاره میکند آنسگ را بیاور که قتل سگ عقور واجب است پس آنمرد بدرون خانه رفت ریسمانی در گردن سگ کرده بیرون
آورد چون چشم سگ بحضرت پیغمبر افتاد بقدرت الهی بزبان آمد گفت السلام علیک یا رسول الله چه خبر شمارا بدینجا آورده است و سبب قتل من
چیست حضرت فرمود دیروز فلان امرء و فلانرا جامه دریده و پایش را مجروح نموده از نماز محرومش کرده سگ بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله
مرا با مؤمنان کاری نیست اما این دو نفر از جملهٔ منافقان و با امیرالمؤمنین دشمن جانند و در خانهٔ خود شان ابن عم ترا ناسزا میگویند و اگر چنین
نبود متعرض ایشان نمیشدم لیکن مرا محبت آنحضرت بدان میدارد که دشمنانش را بقدر امکان آزار و اهانت برسانم حضرت پیغمبر چون تکلم را
از آنسگ استماع نمودند سگ بصاحب سفارش بسیار نمودند که مشفقانه با آنسگ سلوک نماید پس حضرت خواست برگردد آنمرد در دست و پای
حضرت افتاده عرض کرد یا رسول الله جائیکه سگی برسالت شما شهادت بدهد من از سگ کمتر باشم اگر تو ایمان نیارم دست بده تا مسلمان شوم که
گواهی میدهم بوحدانیت خدا و اینکه شما رسول وی و ابن عمت وصی شما است و الله هر که با او بد باشد صد بار از سگ کمتر است و جمعی که در آنخانه
بودند کلا بشرف اسلام مشرف گردیدند معجزهٔ صد و پنجم مرویست که حضرت پیغمبر با هر کس برابر می ایستاد هر چند آنشخص بلندتر بود آنحضرت

از او

از او بلندتر مینمودی و هرگز آفتاب بر سر انور شان نمی تافتی همواره پارهٔ ابری بمقدار سپری بر بالای سر مبارکش میرفتی و سایه میانداختی معجزهٔ صد و ششم
مرویست که آنحضرت چنانکه از پیش روی میدیدی از پس سر نیز میدیدی چنانکه از انس مرویست که آنحضرت در حین نماز اصحاب را فرمود که صفها را
راست کنید که چنانکه از پیش می بینم از عقب سر نیز می بینم معجزهٔ صد و هفتم از سرور اولیاء علی مرتضی مرویست که فرمودند وقتی که همراه حضرت
پیغمبر از خیبر برگشته متوجه مدینه بودیم در عرض راه برودخانهٔ بسیار عمیقی رسیدیم که گذشتن از آن محال بود اصحاب عرض کردند یا رسول الله از عقب ما
رسیدن دشمنان است و در پیش چنین آبی میرود نه پارای درنگ از خوف دشمن داریم و نه توانائی عبور از آب داریم اکثر لشکر بحال خود درماندند و مضمون آنرا
بسمع مبارک آنحضرت رسانیدند آنحضرت پای تمکین از زین بر زمین نهاده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعائی کرده سوار شده چون
باد بر روی آب گذشت و جمیع اصحاب نیز بامر آنسرور از آب گذشتند که اصلا احمال و اثقال و پایهای آنها تر نگشت معجزهٔ صد و هشتم
مرویست که خسرو پرویز کتابتی بفیروز دیلمی نوشت که باید نزد محمد رفته گوئی که نسبت بملک جرات نموده و مکتوبی نوشته و در آن مکتوب اسم خود
را مقدم بر اسم او ذکر کرده و او را بدینی غیر دین ما دعوت نموده این فقره بر مزاج او گران آمده و احتمال دارد که از جملهٔ ضرر او بتو رسد فیروز بخدمت
سرور موجودات آمده عرض کرد یا محمد شاه ما از کتابت شما آزرده خاطر شده و ترا از او بر حذر باید بود و مثال این حکایه بد و جرأت نباید
کرد که محل خطرات و امکان ضرر است آنحضرت فرمود فردا بخود راه مده که امشب پادشاه ترا پسرش کشت فیروز از آنخبر مضطرب شد و بعد از
تفحص معلوم او شد روز دیگر بخدمت پیغمبر با جمیع توابع خود مسلمان شدند و در کتاب ابو الحسن این روایت بدینطریق است که وقتی حضرت
خاتم الانبیاء محمد مصطفی نامه بخسرو پرویز نوشته او را باسلام دعوت فرمود آنمرد جبار از قبول آن امتناع و استکبار نموده بدست جرات
آن نامه سراپا هدایت آیات را درهم درید و از آن حرکت قلم بطلان بر صحیفه زندگانی خود کشید چون اینخبر بعرض آنسرور رسید بر او نفرین فرمود تیر دعای
آنحضرت بهدف اجابت رسید شیرویه پسرش شب کمین کرده او را مانند نامهٔ هدایت مقرون پاره پاره ساخت جبرئیل نازل شده آنحضرت را
از قتل آن ملعون در فلان ماه و فلان روز اعلام نمود آنسرور دو نفر را که رسول حاکم یمن و در آنوقت در درگاه جهان پناه آنحضرت ماندند و مؤمن نبودند از
آن واقعه مخبر فرمودند چون رسولان مراجعت کردند بتوسط ایشان که حاکم یمن گماشته پرویز بود از آنخبر آگاهش کردند و گفت اگر صدق اینخبر
ظاهر شود در نبوت او شکی نخواهد بود تا آنکه در آنچند روز مکتوب شیرویه بدو رسیده نور جلوه صدق آنخبر بر ساحت خاطر شان پرتو انداخت
حاکم یمن با جمعی از اهل فارس که در یمن بودند بشرف اسلام رسیدند معجزهٔ صد و نهم از حضرت امام حسن عسکری روایتست که جماعتی از
مشرکان بخدمت سید انس و جان آمده گفتند ای محمد شنیده ایم که دعوی پیغمبری کرده میگوئی از سایر پیغمبران فاضلترم نوح را طوفان.
و ابراهیم را گلستان بودن آتش فروزان بود و کلیم را تکلم با خدا در طور و عیسی را زنده کردن اهل قبور بود و ما نیز هیچیک از آن معجزات را طلب میکنیم که ظاهر
فرمائی تا یقین نمائیم که تو پیغمبر برحقی در آنحال جبرئیل نازل شده عرض کرد یا رسول الله حقتعالی میفرماید که جمیع این آیات را بتو کرامت کرده ام
بگو هر معجزه که میخواهند اختیار کنند گروهی طوفان نوح را و جمعی آیهٔ ابراهیم را و بعضی معجزهٔ موسی کلیم و برخی آیهٔ حضرت عیسی را گشتا آنکه
آیت نوح را اختیار کردند حضرت فرمود که بعقب کوه ابو قبیس بروید و در آنجا آیهٔ نوح را ملاحظه و مشاهده خواهید کرد آنانرا که خواهش معجزهٔ ابراهیم
نموده بودند فرمود بیرون مکه روید آنها که آیت موسی اختیار کرده بودند فرمود پیرامن خانهٔ کعبه رفته بنشینید و آنانکه طالب معجزهٔ عیسی بودند
سرور شان ابوجهل بود فرمود شما پیش من باشید تا آنها باز گردند پس آن سه طایفه برفتند و لمحه گذشت جماعتی که آیهٔ نوح اختیار کرده بودند
بیامدند و آواز ها بکلمهٔ شهادت برکشیده از دل و صاف مسلمان شده میگریستند و میگفتند یا رسول الله چون در پس کوه ابوقبیس شدیم دیدیم که آب
از زمین و آسمان در جوشش است تا بر سر کوه رفتیم آب بسر کوه رسید نزدیک بود که غرق شویم ناگاه حضرت مرتضی علی را با دو کودک در روی آب
دیدیم فرمود اگر نجات میطلبید دست در دامن ولایت ما زنید ما دست در ایشان زدیم ما را از میان آب بیرون آوردند خلاصی یافتیم حضرت فرمود
اهل سفینه نجاتند و هر که پناه بآنها برد در دنیا از بلیات و در عقبی از عذاب جهنم نجات یابد پس قومیکه آیهٔ ابراهیم خواسته بودند بیامدند بهمین
طریق صدا بکلمهٔ شهادت بلند کرده عرض کردند یا رسول الله چون بصحرا رفتیم شعلهای آتش را دیدیم که باسمان زبانه میکشید تا صحرا پر از آتش گردید
نزدیک بود بسوزیم ناگاه در هوا صورت زنی نقابدار پیدا شده گوشه سرپوش خود گذاشته فرمود اگر نجات میطلبید دست بدامنه زنید ما دست
در آن جامه زدیم ما را از آتش بیرون آورد حضرت فرمود آن دختر من فاطمه است فردای قیامت محبان و اهل بیت را از دوزخ نجات بدهد پس قومیکه آیه
موسی خواسته بودند آمدند آنها نیز اسلام آورده عرض کردند یا نبی الله در پیرامن کعبه نشستیم ناگاه دیدیم خانه را که از جای خود برخاسته

بر بالای سر ما آویخته شد پنداشتیم که بر سر ما خواهد افتاد حمزه را دیدیم که نیزه در دست پیدا شد و نیزه بر خانه نهاد تا بجای خود قرار گرفت حضرت فرمود
از برکت دوستی که حمزه با محمد و آل محمد دارد و فردای قیامت حقتعالی او را این کرامت دهد تا دوستان خود را از دوزخ دور گرداند آنگاه حضرت
بابی جهل فرمود که مسلمان میشوی گفت نه معلوم نیست که اینها را دیدی یا در خیال انگاشتی مرا از آیه عیسی خبر ده حضرت فرمود خبر دهم
امروز مرغ بریان در پیش داشتی و میخوردی بلذت در رسید از انجا که داشتی او من بر سر آن مرغ افکندی تا او برفت اکنون مرغ نخورده در خانه
توهست و ده هزار دینار امانت مردم پیش تست و تو اندیشه خیانت کرده گفت هیچکدام اینها نیست حضرت رسول جبرئیل را که در حضور حاضر بود
امر فرمود تا آن مرغ بریان و پولهای امانت را بیاورد پس حضرت صاحبان مالرا احضار فرموده مالهای ایشانرا بخود شان تسلیم نمود و دست بر آن مرغ
بریان نهاد بفرمان حقتعالی زنده شد و شهادت بنبوت آنحضرت داد پس حضرت فرمود مسلمان شو تا این سیصد دینار را بتو دهم آن ملعون گفت
مسلمان نشوم و مال خود را هم ضبط نمایم خواست که صره زر بردارد همان مرغ آنرا در ربوده بر بام سرای برد حضرت فرمود تا آن صره را از مرغ
گرفتند و بفقرا قسمت کردند معجزه صد و هشتم مرویست که بعد از آنکه حضرت خاتم الانبیاء از دار پر ملال دنیا بعالم بقا ارتحال نمودند
تمام علمای یهود با هم اتفاق نموده شوری کردند که همچنانکه ما بجهة بیت المقدس محتاج مسلمانانیم و بواسطه کثرت تردد که هر سال بدانجا
واقعست چندان منافع عاید اهل اسلام میشود در مملکت ما نیز کاری باید ساخت و حیله پرداخت که ایشان نیز احتیاجی بولایه ما برسانند
که مقابل نفعی که از ما بر میدارند بما هم عاید گردد و پس تدبیر که موافق عقل هر یک بود کردند و اندیشها نمودند بالاخره بدین قرار دادند
که بهر طوریکه ممکن باشد نعش مبارک حضرت خاتم الانبیاء را دزدیده یکی از شهرهای فرنگ نقل نمایند و در آنجا دفن کنند تا مسلمانانرا بدین جهة
محتاج خود گردانند الحاصل چهار نفر مرد قوی و چالاک جهة حفر نقب پیدا کرده بمال و زر فریفتند و جمعیرا در لباس تجار همراه آنها کردند
که بر سبیل تجارت داخل مدینه شوند و منتظر باشند که چون آن جماعت پی بمدعا برده کار را با تمام رسانند اعانت آنها را کنند پس آن جماعت
روانه شدند چون بمدینه رسیدند در جائی منزل گرفتند که بقبر پیغمبر نزدیک بود و پس از آنجا آغاز نقب زدن کردند تا آنکه نقب را
بقبر مطهر رسانند پس منتظر شدند تا موسم حج رسیده کثرت و ازدحام مردم بیشتر باشد و همه بدان مشغول شوند ایشان جسم
مبارک آنحضرترا برداشته با قافله روانه گردند در آن عصر پادشاهی از بنی عباس بود که در غایة زهد و ورع و پارسائی و کریم الطبع
و متقی و دانا و عادل نام او مکتفی بالله و استیلای حکم او در شامات و جزایر عراق و عرب فاش و محب خاندان رسولخدا بود شبی در
خواب دید که حضرت رسالت دست او را گرفته داخل مزار خود کرده نقب را بدو نشان داد و گفت ای بنده خدا بشتاب که میخواهند جسم
ما را دزدیده بدیار کفر برند این بگفت و ناپدید شد چون از خواب بیدار شد هفتصد غلام کمر بسته برداشته چنان مقرر کرد که هزار سوار
دیگر از عقب بشتاب تمام بیایند پس کیفیت را بهیچکس اظهار نکرده میراند تا باندک فرصتی خود را بمدینه رسانید آنجا راه نقب که حضرت
پیغمبر بدو نموده بود فراموش کرده متفکر ماند پس برخواسته تجدید وضو کرده دو رکعت نماز گذارده و سر بسجده نهاده بخواب
رفت نوبت دیگر حضرت رسول را در خواب دید که آمد و دست او را گرفته بدانخانه برد که ایشان بودند و فرمود نظر کن ای پادشاه
چون نظر کرد چهار کس را دید و دو کس در خواب و دو نفر نشسته شطرنج بازی میکردند پس حضرت فرمود آنها را که میبینی ایشانند این فرمود
ناپدید شد حضرت پادشاه از هیبت بیدار شد و با غلامان و سرهنگان خود از همان راه که حضرت نشان داده بود روانه شدند چون بدر
آنخانه رسیدند باندرون آنخانه در آمدند همچنانکه حضرت پیغمبر نموده بود دو کس در خواب و دو نفر دیگر بیدار مشغول بازی شطرنج بودند
پس سرهنگانرا فرمود تا آن چهار کس را بگرفتند و دست بسته بیرون آوردند آنگاه تفحص نموده راه نقب را پیدا کردند و باندرون
نقب در آمدند تا بصندوق مبارک آنحضرت رسیدند که دور صندوق را خالی کرده بودند پادشاه چون اینحال بدید شرح قضیه را از آنها باز پرسید جواب
دادند که دین شما برحقست و بر شما کیش ظفر و نصرت نیست بدانکه پادشاه فرنگ ما را برای این مهم فرستاده تا جسم پیغمبر را دزدیده ببریم اگر
مطلع نمیشدید ما درین دو سه روز جسم مطهر حضرت پیغمبر را میبردیم پس آنچهار نفر از چگونگی خواب مطلع گشته ایمان آوردند و بکرامت آن دیار را رفته
پادشاه چون خلوص نیت آنها را دریافت رعایت و حمایت زیاده تر بر کفاف مقرر آنها فرمود زهی بزرگوار که در عالم خاک خود را از شر اعدا
و تعرض خصم نگاهداشته بر ضمایر کل واقف باشد و مکتفی بالله مقرر نمود که پنجره از فولاد در غایت استحکام بجهة قبر مطهر پیغمبر ترتیب دادند چنانکه
تا میت کز زمین را خالی نموده صندوق را در میان پنجره فولاد نگذاشته و مضبوط کردند تا از آفت اعدا محفوظ باشد دیگر ابر جسم او دست نیابند

معجزه صد و یازدهم جابر بن عبدالله روایت میکند که روزی حضرت رسالت را گرسنگی بر مزاج غالب شد و در حجرات زوجات آنحضرت از جنس
ماکول چیزی نبود بحجره فاطمه تشریف ارزانی داشته فرمود ایفرزند پسندیده و نور دو دیده در خانه از طعام چه داری که مرا امروز گرسنگی بغایت
تشویش میدهد حضرت فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار جان من و مادرم فدای تو باد چیزی از طعام یافت نمیشود پس بیرون تشریف بردند
بعد از زمانی عبدالله از همسایها دو قرص نان و قطعه گوشت پخته بخدمت حضرت فاطمه فرستاد خاتون قیامت با آنکه بشدت تمام گرسنه بود
حسنین را از عقب جناب پیغمبر فرستاد آنحضرت بخانه مراجعت نمودند فاطمه دو قرص نان و پاره گوشت بخدمت آنحضرت آورد حضرت دست
مبارک دراز کرده سر آنرا برداشت آنظرف پر از نان و گوشت بود جناب فاطمه دانست که زیاد شدن آن نعمت ببرکت معجزه پدر بزرگوار است پس
حمد خدا بجا آورده و صلوات بر پدر عالیقدار خود بفرستاد و کس جهة امیرالمؤمنین روانه کرد آنحضرت نیز تشریف آورد پس همگی نشسته طعام خوردند همه را
کافی شد زوجات آنحضرت نیز از آن طعام استیفای حظ نموده همسایها نیز حصه دادند معجزه صد و دوازدهم مرویست که وقتی حسنین را عارضه
داده جناب امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام نذر کردند که بعد از شفا یافتن سه روز روزه بدارند چون حسنین صحت یافتند بموجب
نذر روزه گرفتند و در آن ایام قحطی عظیم در میان مردم بود که نانی بمقابل جانی بدست نمی آمد و از شدت جوع تاب و توانی نداشت شاه اولیا روحی فداه
مقدار سه صاع جو از یهودی بگرفت که عوض قیمت آنرا خاتون محشر و مادر شبیر و شبر دختر پیغمبر یعنی جناب فاطمه زهرا جهة یهودی مقدار معینی پشم
بریسد پس حضرت فاطمه ثلث آن پشم را رشته یکصاع را از آنجو آرد کرده جهة هر یک از اهلبیت یک قرص نان پخت چون وقت افطار شد سایلی بر در
حجره آمده آواز داد که یا اهلبیت النبوة طعام این مسکین فرمائید که از شدت جوع در اضطرابست حضرت امیر حصه خود را بدان مسکین عطا فرمود جناب
فاطمه و حسنین نیز بمتابعت آنحضرت آنچه طعام داشتند بمسکین بذل فرمودند و آنشب را بآب افطار کردند روز دیگر جناب فاطمه ثلث دیگر پشم را رشت
و یکصاع دیگر نان پخت چون هنگام شام گردید یتیمی از در آواز داده اظهار گرسنگی نمود باز بهمان قرار همگی طعامهای خود را بدان یتیم ایثار فرمودند آنشب
نیز بآب افطار کردند روز سیم حضرت فاطمه ثلث آخر آن پشم را برشت و بقیه آن جو را آرد کرده نان پخت باز در وقت افطار اسیری بر در خانه آمده
سؤال نمود حضرت امیر و اهلبیت حصه های خود را بدان اسیر عطا کردند و آنشب نیز بآب افطار کردند و مطابق اینحال چهار روز بر حضرت خاتم رسل
بگذشته که آنسرور انام نیز از هیچ طعام چیزی میل نفرموده بود و از غایت گرسنگی بر شکم مبارکش سنگ بسته بود و میدانست که اهلبیت عصمت نیز بچه
شدت گذرانیده اند پس دست امیرالمؤمنین را گرفته بنخلستانی در آمدند در فصلی که در هیچ نخله خرما یافت نمیشد فرمود یا علی سبوئی بردار و اشاره بنخله
نموده فرمود بپای این نخله رفته بگو که رسولخدا میگوید که امروز ما را مهمان کن امیرالمؤمنین روایت میکند که چون این پیغام بدان نخل رسانیدم
دیدم که در ساعت خرمای بار در آمد رطب ظاهر شد پس یکیک از آنخرماها پخته شده بزمین میافتاد و من بر چیده در سبد میکردم آنگاه سبد بخدمت
حضرت پیغمبر آوردم آنحضرت اهلبیت را احضار فرمود همگی از آنخرماها محظوظ گردیدند مقداری نیز از آنخرما خود و حصه اطفال خود بردند در اینحال جبرئیل آمده
سوره هل اتی در شان اهلبیت پیغمبر بیاورد معجزه صد و سیزدهم آورده اند که روزی حضرت محمد المصطفی بحجره فاطمه زهرا تشریف آورده
پرسیدند که ای دختر من چگونه میگذرانی عرض کرد یا رسول الله سه روز است که حسنین شاه مشرقین از طعام چیزی نچشیده ایم بلکه بوی طعام
نشنیده ایم حضرت دست نیاز بدرگاه قادر بی نیاز برآورد و عرض کرد اللهم انزل علینا مائدة کما انزلت علی مریم بنت عمران پس فرمود یا فاطمه بخانه
رو ببین چه می بینی حضرت فاطمه بخانه رفت شاهزادگان نیز از عقب او در رفتند کاسه دیدند مکلل بجواهر و مملو از ترید و قطعه گوشت پخته بر بالا
آن نهاده بوی مشک از او میآمد جناب فاطمه کاسه را بیرون آورده پیش پدر بزرگوار نهاد حضرت سید المرسلین فرمود کلوا باسم اله محمد یعنی بخورید
بنام خدای محمد پس حضرت پیغمبر و دختر و داماد و سبطین از آن تناول کردند و در روایتی آمده که هفت شبانه روز از آن طعام باقی بود هر چند میخوردند ذره
کم نمیشد روزی حضرت فرمود از عالم غیب بما حواله کرده اند یهودیه درخواست نمود که این لقمه را بمن ایثار کن از آنجا که سخاوت و کرم جبلی ایشانست
امام حسن دست دراز کرد که لقمه را در دهان آن زن بگذارد لقمه را ربودند بعد از وقوع اینحال آن کاسه را بعالم بالا بردند حضرت پیغمبر فرمود که اگر
اظهار نمیکردی تا مدت حیات این طعام منقطع نمیشد معجزه صد و چهاردهم روایتست که روزی جناب رسول خدا بمنزل حضرت فاطمه تشریف
بردند آنجا تو را دید که در غایة پریشانی و ملال نشسته میگرید حضرت فرمود نور دیده سبب چیست عرض کرد یا رسول الله برسبیل حکایة
میگویم نه از راه شکایت سه شبانه روزست که در منزل ما طعام نیست و حسنین از شدت گرسنگی بیطاقت شده اند امروز از حسین سخنی شنیده ام که طاقت
در من نماند حضرت پرسید که چه گفته عرض کرد میگفت آیا در این دنیا کودکی مانند ما گرسنه بوده باشد چون این سخن را از ایشان شنیدم حال دگر گشتم تاب نیاوردم

تنها از ما عرض کرد ای پدر چه فرمائی اگر بنده با خدای خود در مناجات گستاخی نماید عیب باشد حضرت فرمود ای فرزند حقتعالی گستاخی بنده خود را دوست
دارد پس فاطمه برخاسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد بزبان نیاز مناجات نمود و در مناجات خود
عرض کرد خدایا تو میدانی که ما را بمقدار پیغمبران زور و قدرت نیست اگر حضرت را با پدرم تربیت که بقوت نبوت [illegible] تحمل کرد
دارد و مرا طاقت این تربیت نیست یا مرا طاقت ده یا از این غم در گذران این گفت و بیهوش گردید در آنحال جبرئیل نازل شده عرض کرد یا رسول الله خبر
[illegible] فاطمه را دریاب حضرت سوار شده بیامد جناب فاطمه را دید بیهوش افتاده پس نشسته سر مبارکش را از زمین گرفته
در کنار خود نهاد و رایحه مشک از آنحضرت بمشام حضرت فاطمه رسید بخود آمده برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد حضرت دست مبارک بسینه وی نهاده
عرض کرد خدایا او را از عذاب گرسنگی ایمن دار حضرت فاطمه فرمود [illegible] هرگز گرسنه نشدم [illegible]
[illegible] از مکه بمدینه عزیمت فرمود حضرت مرتضی علی بعد از سه روز از عقب آنحضرت پیاده روانه شد هنوز آنحضرت در بیرون مدینه میان بنی [illegible] بود که
حضرت مرتضی علی رسید و بشرف صحبت حضرت رسالت فایض گردید از صدمه پیاده آمدن پایهای مبارک حضرت شاه ولایت آبله شده بود حضرت
پیغمبر دست مبارک بر آن مالید و دعا کرد در حال شفا یافت دیگر بعد از آن شاه ولایت هرگز درد پا نکشید و چهار روز حضرت پیغمبر در بیرون مدینه بود
و بعد از آن داخل شهر مدینه شد معجزه صد و شانزدهم مرویست که روزی حمزه شراب خورده بود پیش از حرمت [illegible] بجناب شد
شتری چند از حضرت شاه ولایت بصحرا میبردند و در میان آن شتران یک شتر مخصوص جناب فاطمه زهرا بود و حمزه پهلوی آن شتر را شکافته
از جگر او قدری کباب کرد و چون خبر بحضرت فاطمه رسید پدر بزرگوار خود را از آن خبر کرد حضرت پیغمبر با شاه ولایت بخانه حمزه در آمدند حمزه
مست و لایعقل افتاده بود و چون حضرت پیغمبر وارد شد حمزه از جا برنخواست و شرایط تعظیم بجا نیاورد حضرت فرمود یا حمزه شتر فاطمه را چرا
کشتی جواب داد که ای حمزه شما غلام پدر من بوده اید اکنون بر من حکومت میکنید حضرت دیگر هیچ نگفت و فرمود که مستست هیچ نگوئید برگشتند
چون بدلال حمزه رسیدند فرمود همچنانکه پهلوی ناقه فاطمه را پاره کردی و جگرش بیرون آوردی زود باشد که پهلوی ترا نیز پاره کنند و جگر
نیز بیرون آرند چون اندکی بگذشت معرکه احد روی نمود و فرمایش آنحضرت راست شد معجزه صد و هفدهم منقولست که صباح روز عیدی
بود امام حسن و امام حسین بخدمت سید عالم محمد المصطفی آمده عرض کردند ای جد بزرگوار امروز عید است و ما بزرگان عرب را میبینیم که جامهای نو پوشیده
و در زینت لباسهای رنگارنگ کوشیده اند و ما را لباس نو نیست روی بجانب شما آورده ایم که تاج لعمرک در سر و خلعت لولاک در بر داری
آمدیم تا از شما عیدانه بستانیم و چیزی دیگر بجز جامهای نو نمیخواهیم خواجه عالم تامل فرمود زیرا که جامه مناسب ایشان حاضر نبود و نومید شدن ایشان
هم از محالات میبود پس متوجه درگاه احدیت شده و سر بدرگاه صمدیت عرض نمود فی الحال جبرئیل حاضر شد [illegible]
قامت شاهزادها از حلل بهشت بیاورد و عرض کرد یا سید ملول مباش اینجا جامهای فرزندان تو [illegible] آنحضرت شاهزادها را طلبید فرمود اینک
جامهای شما که خیاط قدرت بر قامت شما دوخته از غیب رسید شاهزادگان عرض کردند که کودکان عرب لباسهای رنگین پوشیده اند
ما را نیز هوس جامه رنگین است جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خاطر جمع دار که استاد صباغ کارخانه الهی [illegible] در آنحال [illegible] طشتی
و ابریقی حاضر کنند چون حاضر کردند عرض کرد یا رسول الله من آب میریزم و تو دست مبارک در آن میمال و هر رنگی که مطلوب شاهزادگان
باشد ظاهر خواهد شد پس یکی از جامها در طشت نهاده از امام حسن پرسید که جامه خود را چه رنگ میخواهی گفت سبز را دوست میدارم حضرت رسول
دست بدان مالید و جبرئیل آب میریخت تا برنگ زمرد شد آنرا بیرون آورده با امام حسن داد حله دیگر در طشت نهاده روی با امام حسین کرد
که ای فرزند جامه خود را چه رنگ میخواهی عرض کرد رنگ سرخ را دوست میدارم فی الحال از اثر دست مبارک آنحضرت آن جامه رنگ یاقوت
رمانی شد پس بیرون آورده با امام حسین تسلیم نمود معجزه صد و هجدهم آورده اند که روزی اعرابی آهو بچه صید کرده بود برسم هدیه
بخدمت حضرت محمد المصطفی آورد حضرت پیغمبر آنرا قبول فرموده آهو بچه را با امام حسن داد بعد از زمانی حضرت امام حسین از در آمد دید
که برادرش آهو بچه دارد و با او بازی میکند بخدمت پیغمبر عرض کرد یا جداه مرا نیز آهو بره میخواهم [illegible] چند نوبت اعاده نمود حضرت امام
حسین را دلداری میداد و در تسلی خاطر او میکوشید تا نزدیک شد که امام حسین بگرید در آنحال غزالی از مسجد برآمد نگاه کردند ماده آهوئی
دیدند که بشتاب تمام بیامد و آهو بره با خود بیاورد و هر دم پهلو بر زمین زده او را میدواند تا بخدمت جناب پیغمبر آمده بزبان فصیح عرض کرد
یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد صید نموده بخدمت شما آورده و دیگری نزد من مانده بود و بدو خرسند بودم در آنحال ندائی بمن رسید

که بچه خود را پیش گیر و بخدمت پیغمبر بشتاب که حسین در پیش آنحضرت ایستاده برای آهو میخواهد گریه کند و ملائکه بجهة نظاره او از مواضع طاعت
سر برداشته اند اگر آن سرور گریه کند همه مقربان [illegible] بگریند شتاب کن که پیش از آنکه اشک بر رخسار مبارک حسین روان گردد بره خود را بحضرت
برسان یا رسول الله از آنجا تا بدینمکان مسافت زیاد بود گویا زمین را در هم کشیدند تا من زود رسیدم الحمد لله که هنوز اشک بر رخسار
مبارک جگر گوشه تو جاری نشده خروش از اصحاب برآمد حضرت پیغمبر آهو را دعا کرد و حسین آهو بره را برداشته بحجره شتافت معجزه ١١٩
مرویست که زینب خواهر حارث یهودی که برادر مرحب بود بعد از فتح خیبر بزغاله بکشت و بریان کرد چون میدانست که حضرت پیغمبر گوشت دست
و شانه را زیاد دوست میدارد زهر در ذراع و کتف و بیشتر تعبیه کرده هنگام شام برسم هدیه بخدمت آنحضرت آورد حضرت پیغمبر از گوشت ذراع
لقمه برداشته در دهان مبارک نهاد فی الحال باصحاب خطاب فرمود که از این طعام مخورید که ذراع با من میگوید که زهر در من کرده اند بشر بن البرا که
لقمه از آن بریان خورده بود رنگش سبز و سیاه شد و در همان حال بمرد بعد از آن پس حضرت زینب و بزرگان یهود را جمع نموده فرمود
که در این بزغاله بچه جهة زهر کرده بودی زینب عرض کرد پدر و عم و شوهر مرا بکشتی گفتم اگر دعوی نبوت صادق است حقتعالی ترا از آن آگاه کند و الا
مردم از تو خلاص شوند معجزه صد و بیستم مرویست که یکی از صلحای امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که خلایق را بحساب جمع کرده اند پس من
رسیدم چون از آنجا گذشتم دیدم که حضرت محمد بر کنار حوض کوثر است و شاه ولایت حضرت مرتضی و امام حسن و امام حسین نیز بر کنار حوض کوثر
و محبان خود را سیراب مینمایند من هم آب خواستم ندادند بخدمت رسول خدا عرض کردم که یا رسول الله بفرما مرا نیز آب بدهند فرمود که ترا آب نخواهند
داد عرض کردم چرا یا رسول الله من از جمله محبان شما و اهلبیت توام فرمود راست میگوئی اما در همسایگی تو شخصی هست که حضرت مرتضی علی را [illegible]
میکند و تو او را منع نمیکنی عرض کردم یا رسول الله میترسم که قصد هلاکم نماید و من مردی ضعیفم قوت ندارم که منع او کنم حضرت رسول کاردی بمن
داد و فرمود برو او را بقتل رسان پس در حالت خواب آمده او را بکشتم و بخدمت حضرت رسول آمده عرض کردم یا رسول الله آنچه فرمودید بجا آوردم
حضرت فرمود یا حسین او را آب ده مرا آب داد و نمیدانم که خوردم یا نه پس از خواب بیدار شدم ترس بسیار بر من غلبه کرده بود پس وضو ساخته بنماز مشغول شدم
تا آنکه صبح طلوع کرد ناگاه آواز برخاست که فلانکس را در جامه خواب کشته اند پس جمعی از کسان حاکم بیامدند و اهل محله را گرفتند [illegible]
گفتم سبحان الله این خوابیست که من دیده ام و حقتعالی آنرا راست گردانیده برخاسته نزد حاکم رفته گفتم این گناه من کرده ام مردم را بگذار حاکم گفت
[illegible] گفتم این خوابیست که دیده ام حقتعالی آنرا راست گردانیده [illegible]
[illegible] معجزه صد و بیست و یکم [illegible] روزی نزد هرون الرشید بودم
شافعی و محمد بن یوسف و محمد بن اسحق حاضر بودند هرون الرشید شافعی را گفت چند حدیث در فضایل امیر المؤمنین علی بخاطر داری گفت چهار صد تا
پانصد محمد بن یوسف را گفت تو چند حدیث در فضایل علی میدانی گفت هزار حدیث زیاده محمد بن اسحق را گفت تو چند حدیث میدانی گفت فضایل
آنحضرت نزد من بسیار است اگر خوف [illegible] گفت [illegible] هزار حدیث مسند
پانزده هزار حدیث مرسل هرون گفت من شما را خبر دهم از فضیلتی که بچشم خود دیده ام و بشما نیز بنمایم بهتر از آنچه شما یاد دارید گفتند بفرمای گفت عامل
دمشق بمن نامه نوشت که در اینجا خطیبی است که علی را دشنام میدهد و لعنت میکند گفتم ویرا ببند و نزد من فرست پس او را نزد من فرستاد گفتم چرا
علی را دشنام میدهی گفت بجهة آنکه پدران ما را کشته گفتم و یکی علی هر کرا کشت بحکم خدا و رسول کشت گفت چنین است اما من او را دشمن میدارم و
دشنامش میدهم جلاد را فرمودم تا صد تازیانه اش زد و در خانه انداخت درش را قفل کرد چون شب شد اندیشه میکردم که ویرا چگونه بکشم تعذیبش کنم یا در
آبش غرق کنم یا در آتش در این اندیشه بخواب رفتم دیدم در آسمان کشاده شد حضرت پیغمبر فرود آمد پنج حله پوشیده حسنین فرود آمدند هر یکی دو حله
پوشیده جبرئیل فرود آمد یک حله پوشیده و کاسه در دست داشت پر از آب صافی حضرت پیغمبر آب از وی بستد و در سرای من [illegible]
بودند حضرت پیغمبر فرمود هر که شیعه علیست باید که برخیزد دیدم چهل کس برخاستند من ایشان را میدانم سوگند ایشان را آب داده فرمود دشنام
دهنده را بیاورید ویرا از آنخانه بیرون آوردند شاه مردان چون چشم بدو افتاد عرض کرد یا رسول الله این ملعون بی تقصیری مرا دشنام میدهد پیغمبر فرمود
ای شقی علی را چرا دشنام میدهی آنگاه رو بطرف آسمان نموده گفت خداوندا ویرا مسخ کن فی الحال دیدم سگی شد و بفرمود باز در آنخانه اش کردند
پس از خواب بیدار شدم گفتم در آنخانه را بگشائید و دشنام دهنده را بیارید چون در خانه را گشودند سگی بود الحال در آنخانه است پس فرمود تا بیاوردند آنرا گوش
بگوش آدمی میمالید [illegible] گفتند چون دیدی عذاب حقتعالی را او سر در پیش افکند و آب از چشمش میریخت شافعی گفت او را از اینجا فرا تر برید

که سخت از عذاب و امین شوان بود ویرا در خانه کردند ناگاه صاعقه در آمده بدانخانه افتاد و سگ دمشقی با هرچه در آنخانه بود بسوخت
آن ناپاک در دنیا مسخ و سوخته و در آخرت که درکات نیران باشتیاق او افروخته بود بعذاب ابدی گرفتار گردید لعنة الله علیه و علی جمیع
المبغضین   چو صید افکند شیر پروردگار   سزد شیر افلاک ور اشکار   الی یوم الدین اجمعین

مقصد دوم در بیان معجزات امیر المؤمنین و سید الوصیین اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول ابی شبیر و شبر قاسم طوبی و سقر صاحب احد و خیبر اسد الله الغالب المظهر العجائب علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و آله مشتمل بر صد و ده معجزه الاولی

جابر بن عبد الله الانصاری روایت میکند که روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی بودم بخاطرم رسید که از منشأ حضرت امیر المؤمنین
سؤال نمایم بعد از سؤال حضرت فرمود آه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من متولد شد بر سنت عیسی بن مریم یعنی همچنانکه حضرت عیسی در
تولد تکلم فرمود علی مرتضی نیز چنین معجزه ظاهر گردید بدان ای جابر که حقسبحانه و تعالی من و علی را از یک نور آفرید پیش از خلق جمیع عالم به پانصد هزار
سال و ما در آن مدت تسبیح و تقدیس و تهلیل پروردگار جلیل مینمودیم پس از آنکه خداوند عالم حضرت آدم را خلق کرد ما را در صلب آنحضرت
بطریق امانت قرار داد چنانکه من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار یافتیم پس از صلب او بصلبهای دیگر و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا
آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب ابو طالب در آمدیم و حقتعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جا داد ای جابر پیش از آنکه علی در رحم مادر
قرار گیرد در شهر یمن عابدی بود در غایت زهد و تقوی که روی توجه بمحراب عبادت آورده غیر از خدا همه را فراموش کرده در آمیزش بر
مردم بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته نام او مثرم بن دعیب الشقیام و بزاهد یمن اشتهار داشت صد و نود سال از عمرش گذشته
و آنی بی عبادت ننشسته روزی در هنگام مناجات در ضمن حاجات عرض کرد الهی یکی از اولیاء و مقربان درگاه خود را پیش از وفات
بمن بنما دعای او مستجاب شده ابو طالب را سفر یمن اتفاق افتاد بعد از ورود بشهر یمن بزیارت مثرم رفت چون چشم مثرم بر جمال ابو طالب
افتاد و پرسید از کجائی فرمود از تهامه گفت از کدام شهر فرمود از مکه پرسید از کدام قبیله فرمود از بنی هاشم زاهد برخاسته سر و روی او را بوسه داد
گفت الحمد لله که واهب العطایا دعایم را مستجاب فرمود یکی از مجاورین حرم خود را بمن باز نمود پس پرسید که نامت چیست فرمود ابو طالب مثرم گفت
بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان خواهد شد استدعا دارم که چون
آن گوهر پاک قدم در عرصه خاک گذارد سلام من بدو برسانید بگوئی که آن پیر فقیر بوحدانیت خدا و نبوت محمد المصطفی و امامت و وصایت شما اقرار
کرده و گفت شهادت میدهم که نبوت بمحمد و ولایت بشما تمام میگردد آنحضرت خاتم نبوت است و شما فاتح ولایت ابو طالب از استماع این خبر بهجت اثر
رقت تمام دست داده پرسید نام آن فرزند گرامی چیست گفت نام او در زبور شطیا و در انجیل الیا و در میان امت پیغمبر آخر الزمان بعد از زند
و قرآن علی و لقبش مرتضی و کنیتش ابو تراب باشد ابو طالب فرمود ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خاطرم قرار و دلم اطمینان پذیرد
که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب بعالم شهود قدم میگذارد مثرم گفت چه میخواهی تا از حضرت اله در خواهم و صدق کلام خود را معلوم
نمایم ابو طالب گفت ای شیخ میخواهم که در همین لحظه از میوه های بهشت چیزی نزد ما حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشت
هنوز دعایش تمام نشده بود که طبقی مملو از خرما و انگور و انار بهشت حاضر گردید ابو طالب یک انار از آن میوه ها تناول نمود پس مثرم دعا
کرده با خوشحالی تمام بمحل خود رجوع نمود گفته اند که فرود آمدن آن نمانده یکی از معجزات شاه ولایت است و بعضی گفته اند که مثرم از جمله خلفاء و
اوصیای حضرت عیسی بود و آن معجزه از خود او ظاهر گشت القصه چون ابو طالب بمکه رسید در همان روز با تقدیر ربانی آن نطفه گرامی در رحم
فاطمه بنت اسد منتقل شد مقارن آنحال زلزله عظیم در مکه بهم رسید بنوعیکه صنادید قریش بناله و فریاد آمدند پس از فزع بسیار علاج را

منحصر دانستند که بتمام بکوه ابو قبیس بر آیند از آله خود در رفع آن نوائب عظیمه طلب نمایند که بدین وسیله از مهلکه نجات یابند چون تمام بر فراز آن
بر آمدند کوه بنحوی در تزلزل آمد که بسیاری از سنگهای گران از هم جدا شده فرو ریخت و بتها سرنگون گشته بروی در افتادند پس کار بر قریش
زیاده از حد مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری در افتادند آنگاه ابو طالب بی خوف و ترس بکوه ابو قبیس آمده فرمود ای قریش
امروز حقسبحانه و تعالی شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و او را سزاوار مسند خلافت و امامت ندانید از این مهلکه خلاص نخواهید شد قریش
متفق اللفظ عرض کردند که ما منقاد و مطیع هستیم و از صوابدید تو بیرون نیستیم امید نجات از این مهلکه بدعای تو داریم ابو طالب روی بقبله نموده فرج
آنجماعت را از درگاه الهی طلب کرد و عرض حاجت بدینمنوال نمود که الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء ان تتفضل علی تهامة بالرأفة
و الرحمة و فی الحال زمین ساکن گردید و زلزله رفع شد و خاطر قریش آرام گرفت بعد از آنحضرت پیغمبر فرمود که بحق آنخدائیکه دانه از زمین شگافته گیاه
از آن رویانید و نطفه را از حالی بحالی گردانیده آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعه صعبی روی مینمود ساکنان کلمات مذکوره را بر زبان
میراندند فی الحال اثر اجابت ظاهر میگردید و هر مهمی که داشتند با آنکه مشکل بود بهمین فقرات را میخواندند باسانتر وجهی کفایت میشد با وجود اینکه
مطلقا علم بمعنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیت آن غافل بودند پس حضرت رسالت پناه فرمود چون شب ولادت جناب امیر رسید در آنشب
روشنی آسمان و نور ستارگان مضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب نیز حادثه داری غریب بظهور خواهد آمد و در آنشب ابو طالب را در کوچها که
دیدند که میگردید و میگفت ای مردمان بشارت باد شما را که امشب شخصی از مکمن غیب بظهور خواهد آمد که شهسوار میدان خلافت و امامت و قاضی
محکمه ولایت و جامع صفات ربوبیت و متخلق باخلاق رضیه ناصر دین مبین و قامع ذریه مشرکین سالک مناهج حق و یقین و وصی رسول رب العالمین
خواهد بود و همچنان میگفت تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابو طالب از مکه غایب شد و کسی نمیدانست که در کجاست و چرا غایب است جابر میگوید
پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابو طالب از مکه چه بود فرمود نزد مثرم رفته بود تا او را از ولادت علی خبر دهد زیرا که مثرم با ابی طالب سپرده بود
که چون آن مولود سعادت ورود بعرصه وجود پا گذارد مرا در غار لکام جبل که در حوالی شام است بیاب خواه مرده باشم خواه زنده ابو طالب
بنا بر وصیت مثرم بدانکوه رفته و در غار آنکوه مثرم را دید که داعی حق را لبیک اجابت گفته کفن پوشیده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او
حاضرند چون مارها ابو طالب را دیدند پنهان گشتند ابو طالب نزد مثرم رفته گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته فی الحال
بقدرت حضرت ذو الجلال مثرم زنده شد و برخاست و دست بر روی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابو طالب مثرم را بولادت شاه ولایت بشارت داد مثرم گفت یا ابا طالب
التماس دارم که آثار و علامات اثر با کیفیت ولادت آنحضرت مفصلا بیان کنی فرمود چون از شب نیمی بگذشت دیدم که آثار وضع حمل بر فاطمه ظاهر
گردیده رنگش تغییر یافت من کلمات نجات بر او خوانده از حضرت عزت سهولت ولادت او را مسئلت نمودم فاطمه را آرامی حاصل شد آنگاه بدو گفتم
اگر خواهی جمعی از زنان حاضر نمایم تا در این امر ترا مدد نمایند گفت اختیار تراست که ناگاه از گوشه خانه آوازی شنیدم که میگوید یا ابا طالب
در احضار زنان توقف کن که دست نجس مشرکین ببدن طاهر سرور مؤمنین نرسد پس از لحظه دیدم که چهار زن حاضر گردیدند جامهای
سفید پوشیده و بوی مشک از فرقشان میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شده گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داد
پس همه در دور او قرار گرفتند و با ایشان ظرفی از نقره بود در صافی مانند بلور و با فاطمه مصاحبت و موانست تمام مشغول گردیدند
تا علی متولد شد من بشتابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش مانند قرص خورشید در لمعانست از مشاهده او در تحیر بودم که در این حین
دیدم بسجده رفته بفصاحت بیان و طلاقت لسان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان
علیا ولی الله و وصی رسول الله و بمحمد ختم النبوة و بی ختم الولایة و الوصایة و انا امیر المؤمنین بعد از استماع این کلمات تعجبی بر من رو داد و دیدم
یکی از آن زنان او را برداشته در کنار خود جا داد و چون علی را چشم بر او افتاد گفت السلام علیک یا اماه آن زن گفت علیک السلام یا بنی
پس گفت پدرم چه حال دارد زن گفت پروردگار در نعمتهای الهی و مستغرق آلای غیر متناهی است ابو طالب گفت چون این امر غریب دیدم
عنان تمالک از دست دادم و گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم فرمود پدر منی و لیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این زن مادر بزرگوار ما حوا صفیة الله
است چون این جواب شنیدم از حضرت او منفعل و شرمنده شدم و در کنجی قرار گرفتم پس زنی دیگر متوجه شد و علی را از حوا گرفت چون چشمش
بر او افتاد گفت السلام علیک یا اختی آن زن گفت علیک السلام یا اخی پس حضرت امیر احوال عم زاد او پرسید گفت خوشحال و شاد مانست و ترا

و ترا سلام میرساند باز حیرت بر من غلبه کرد پرسیدم که ای فرزند ارجمند این کدام خواهر است و عمّ تو کیست فرمود این مریم مادر عیسی است و عمّ من نیز عیسی است که آیهٔ و یکلم فی المهد صبیا مبین حال اوست پس آن زن ظرف نقره که زن دیگر داشت گرفته علی را بمشک اذفری که در آن ظرف بود معطر ساخت پس زن دیگر پیش آمده جامهٔ پاکیزه بدو پوشانید مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین مرا بعد از ختنه کردن این جامه میپوشانید فی الحال مرا خطاب نموده گفت ای فرزند پاک پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم تیغ ختنه گر از دست زندیق که مغضوب خدا و رسول است آتش جهنم مشتاق او میکشد گفتم آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی علیه اللعنة قاتل فرزند تو خواهد بود در کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصهٔ موجودات محمد مصطفی سی سال گذشته باشد من از استماع این خبر وحشت زده خاطر متألم گردیدم پس زنان از نظرم غایب گردیدند در خاطرم گذشت که کاش میدانستم که آن دو زن دیگر کیستند فرزندم بر ما فی الضمیر من مطلع شده گفت ای پدر زن سیوم آسیه خاتون زوجهٔ فرعون بود و چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بشارت مرا از وقایع مذکوره خبردار کردان از نوید ولادتم خوشحال و مسرور شو کن که در غار جبل لکام اشتغال است مرا اگر گذشته آمده ام تا ترا نوید دهم بشارتم را گریه است دو سجدهٔ شکری بجا آورده در بعتله خوابیده گفت سلام من بدو برسان و مرا بجامه بپوشان این گفت و بر تخت در آمد واصل شد ابو طالب روز دیگر در آن کوه آمد فرمود که شاید منتظر بار دیگر حیات یافته با او سخن گوید صورت نیافت و آمد و مادر دیگر حاضر شدند و برا و سلام کردند و گفتند که خود ابطالب که وا خاست برسان که تو بمحافظت او از دیگران اولی و احقی ابو طالب پرسید که شما کیستید و در این غار چه میکنید گفتند ما اعمال صالحه مرتضی ایم که حقسبحانه و تعالی ما را بدین صورت کرده و تا قیامت بمحافظت مرتضی امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او خواهیم بود به بهشت پس ابو طالب متوجه مکه معظمه گردیده بتربیت نور دیدهٔ خود قیام مینمود ای جابر ابوطالب این راز ما را پنهان دار و افشا مکن که از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این حکایت عرض کردم یا رسول الله بعضی اعتقاد دارند که ابو طالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود یا جابر سخن آنجماعت نسبت بابیطالب کذب محض و بهتان صرف است و پروردگار عالم اعلمست بعقاید و ضمایر بندگان چون من شب معراج از هفت آسمان گذشته بعرش رسیدم چهار نور دیدم حقیقت آن از پروردگار عالم طلب کردم از جناب رب الارباب خطاب رسید که یا محمد یکی نور جدت عبد المطلب و دیگری نور عمّ تو ابیطالب و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور برادرت علی بن ابیطالب است عرض کردم الهی بچه ایشان بدین مرتبه رفیعه رسیده اند ندا آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و مصابرت بر جفاهائیکه از مشرکان میدیدند فصل بدانکه

روایت بطریق مختلفه در بسیاری از کتب معتبره نقل شده با زیادتی و نقصان اما آنچه مشهور و معتمد است آنست که تولد حضرت امیر المؤمنین در خانهٔ کعبه بوده و در اینباب نیز روایات بسیار است از جمله در کتاب بشارة المصطفی نقل شده که یزید بن قعنب روایت میکند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی مقابل بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد بمسجد آمد و حال آنکه حامله بود بحضرت علی و از حمل او مدت نه ماه گذشته بود و پس بطواف مشغول شد ناگاه علامت طلق بدو ظاهر شد و تحمل نتوانست از مسجد نماید عرض کرد الهی بحرمت این خانه که این ولادت را بر من آسان کن راوی گوید دیدم فی الحال دیوار شکافته شد و فاطمه بدرون خانه کعبه رفت و از چشم ما غایب شد ما خواستیم که بجانب در آئیم میسر نشد و روز چهارم فاطمه بیرون آمد و علی را در دست داشت و اخبار آمده که پیش از حضرت مرتضی علی و بعد از آن مولا هیچکس را این شرف نبوده که در درون خانه کعبه متولد شده باشد

معجزهٔ دویم مرویست که روزی سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود و عمار یاسر و جمعی از محبان و موالیان شاه اولیا بخدمت حضرت پیغمبر آمدند در حالتیکه آثار حزن و ملال از چهرهٔ احوال ایشان ظاهر بود پس بخدمت حضرت رسالت عرض کردند فدیناک بالآباء و الامهات یا رسول الله بعضی از معاندان نسبت ببرادر و ابن عم تو حرفها میگویند که موجب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد آنجماعت آنست که سبقت ایمان علی باعث مرتبه و منزلت او نیست زیرا که علی در آن حالت متصف بطفولیت بوده و ایمان اطفال سبب شرف و کمال نمیشود جناب رسول الله بعد از استماع این کلام در بیان علوشان امیرالمؤمنین و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در صغر سن و طفولیت و ابتدای حال متصف بجمیع صفات کمالیه جلالیه و عقلیه بود فرمود قسم میدهم شما را که در کتب سالفه و صحف ماضیه نخوانده اید که چون هنگام ولادت ابراهیم در رسید پدرش نمرود از ترس نمرود او را بجز زایید و در وقت غروب در کنار غاری خراب تولد حضرت ابراهیم واقع شد دست بر روی خود کشید و بشهادت لا اله الا الله گویا گردید چون مادرش از آن امر غریب بترسید بسرعت متوجه مادرش شد بدو متوجه گشت و در آسمان میگریست و آثار صنع الهی را ملاحظه مینمود چنانکه حقتعالی در سورهٔ انعام از او خبر داده است و کذلک نری ابراهیم ملکوت

السموات والارض و باز شما را سوگند میدهم که میدانید که فرعون ملعون در حینی که زنان حامله را حکم میدرید و اطفال را بیرون آورده میکشت که موسی علی نبینا و علیه السلام از مادر متولد شد فی الفور بقدرت الهی متکلم شد و مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوقی نهاده بندهای آنرا محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه مده مادرش گفت ای فرزند دلبند و ای نور دیده میترسم که غرق شوی و از این دریا بکنار نرسی موسی گفت دغدغه بخاطر راه مده که پروردگار من مرا بتو میرساند مادر موسی بطریقیکه تعلیم یافته بود او را در صندوقی نهاده بدریا انداخت بعد از هفت روز و بروایت صحیح بعد از هشتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان دایهٔ عنایت الهی میخورد و نمیدانید که حضرت عیسی در وقتیکه متولد شد جزع مادر خود را دید و در تسکین او فرمود ای مادر بحکم الهی ایمن شو و غمگین مباش و از سخنان مردم اندیشه مدار و حقسبحانه و تعالی در آنوقت انجیل را بدو نازل فرمود و نبوت باو عطا فرمود و او را باقامهٔ صلوة و ایتاء زکوة امر فرموده و در روز دویم ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده فرمود انی عبد الله آتانی الکتاب پس اینرا میدانید که رتبهٔ من از انبیاء سابقه رفیعتر است و قرب و منزلت من نزد حقتعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق فرموده و ما از صلب آدم باصلاب بعضی دیگر از انبیا و بتسبیح خدا و تمجید از صلبی بصلبی منتقل شدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همواره نور ما در جبین پدران ما نمایان بود و آواز ذکر ما بگوش پدران و مادران ما میرسید تا آنکه نور بدو قسم شده نصفی بصلب عبدالله و نصفی بصلب ابوطالب منتقل شد و هرگاه پدر و عمّ در مجالس قریش حاضر میشدند این نور از ایشان ظاهر بود و جبرئیل امین در حین تولد حضرت علی بامر رب العالمین نازل شده عرض کرد یا حبیب الله حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید الحال ظهور نبوت ترا وقت شده که ناصر و معین و برادر و وزیر و خلیفهٔ تو بدنیا بیاید و بعد از این اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و چون علی متولد شد باز جبرئیل نازل شده عرض کرد که علی را در آغوش گیر چون دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن پرده بود دراز کردم علی بر روی دست من آمده دست راست بر گوش راست نهاده بوحدانیت خدا و رسالت من اقرار کرد و صحفی که حقسبحانه و تعالی بحضرت آدم فرستاده بود و شیث از آن تلاوت مینمود بنحوی تلاوت کرد که اگر شیث حاضر بود البته اقرار میکرد که علی از من بهتر میخواند بعد از آن توریهٔ موسی و انجیل عیسی را بنوعی تلاوت نمود که اگر موسی و عیسی آنرا می شنیدند البته اقرار و اعتراف میکردند که حضرت علی از ایشان بهتر و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت کتب گذشته شروع در تلاوت قرآن نمود و بنوعیکه الحال تلاوت میکنم آنرا بمن خواند که هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که در میان انبیاء و اوصیا میباشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بود بحال طفولیت رجوع نموده در کنار مادر قرار گرفت هرگاه علی در وقت ولادت صاحب اینحال باشد شما چرا از قول واهی اهل ضلال محزون و غمگین میشوید بخدا قسم که من از همهٔ انبیا افضلم و علی که وصی منست از همهٔ اوصیاء افضلست و میدانید که آدم نام من و علی و فاطمه و حسن و حسین را در ساق عرش دید در نظرش عظیم نمود عرض کرد الهی آیا گرامی تر از من کسی را خلق کرده باشی خطاب رسید که یا آدم اگر برای خاطر صاحبان این نامها که بر ساق عرش نوشته است نمیبود من خداوندم آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیاء مرسل را نیافریدم و ترا که برگزیدهٔ منی خلق نمیکردم بعد از آن حضرت رسالت فرمود که چون آدم بواسطهٔ ابلیس ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمرهٔ شجرهٔ منهیه تناول نمود و لشکر بلا و ابتلا روی بوی نهاد و تاج شرمندگی بسرش افتاد هرچند توبه و انابه نمود در معرض قبول نیافتاد تا آنکه جبرئیل آمده گفت از آن نامها که بر ساق عرش دیدی یکی فراموش کردی آدم متنبه شده در اشفع خود ساخته بقاضی الحاجات آغاز مناجات نموده عرض کرد الهی بحق جاه و منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا قبول فرموده بشرف اجابت رسانی پس حقتعالی توبه او را قبول نمود چنانکه در قرآن آمده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه خطاب آمد که یا آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریهٔ تو گردانیدم پس آدم شکر الهی را بجای آورده بر ملاء اعلی مباهات نمود پس سلمان با رفقای خود از خدمت حضرت رسالت بیرون آمده شکر الهی بجای آوردند و دانستند که بواسطهٔ محبت آن بزرگوار بهمه فایز و رستگارند

معجزهٔ سیم روایتست که روزی جبرئیل امین در خدمت جناب خاتم النبیین بصحبت مشغول بود که امیر المؤمنین پیدا شد جبرئیل چون آنحضرت را دید برخاسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت فرمود یا جبرئیل از چه جهت بدین جوان تعظیم میکنی عرض کرد چون تعظیم نکنم که او را بر من حق تعلیم است حضرت پرسید چه تعلیم جبرئیل عرض کرد در وقتیکه حقسبحانه و تعالی مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم من در جواب متحیر و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان در عالم نور بمن ظاهر گردیده بطریقی تعلیم نمود که بگو تو پروردگار جلیل و جمیلی و من بندهٔ ذلیل و جبرئیلم لهذا چون او را دیدم تعظیمش کردم آنحضرت پرسید که مدت عمر تو چند است

عرض کرد یا رسول الله در آسمان ستاره ایست که در هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند من در این سی هزار بار دیده ام و از اینجهة آنحضرت
فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب از پیش چشم شود و مراتب وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود
و در علم چیزی نیفزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیه و یقین من بوجود واجب الوجودی و صفات ثبوتی و سلبی او
بمرتبه عین الیقین رسیده و بدرجه ترقی نموده که دیگر یارای وصول بدان مرتبه میسر نیست معجزه چهارم ابن عباس روایت
میکند که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا بودیم آنحضرت پشت بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از
اصحاب در خدمتش بودند که ناگاه غوغائی برخاست و آوازهای مهیب بگوشش رسید که کسیرا طاقت شنیدن نبود پس آنحضرت
فرمود یا حذیفه و یا سلمان خبری بگیرید که چه واقعه روی داده و این غوغا چیست پس هر دو رفته خبر آوردند که چهل عرب با نیزهای خطی
و کلاههای دراز مکلل بجواهر با صورتهای عجیب در برهنه نیزه کیسه از لؤلؤ آویخته اند و پیشرو شان پیریست که بر عارض مو ندارد در
حسن و جمال مانند شب چارده است و فریاد میکرد که البدار البدار الحذر الحذر الی محمد المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسالت
آنقوم را بحضور همایون طلب نمود و حذیفه را فرمود که بحجره فاطمه رفته کاشف الکروب و مظهر صفات علام الغیوب علی بن ابیطالب را
طلب نما حذیفه میگوید که چون بخدمت آنمولا رسیدم فرمود ای حذیفه آمده خبر دهی مرا از احوال قومیکه من علم باحوال ایشان دارم از روزیکه
خلق شده اند و بهمین که از پی آن آمده اند پس ساعتی آنحضرترا بجا آورده در خدمتش بمسجد آمدیم چون مردم آنمولارا دیدند بر جان
آنحضرت فرمود بنشینید آنجوان برخاسته گفت کدامست از شما که شکننده بتان و صفدر میدان و قاتل عدوان و شیر یزدان و شاه مردان
و ناصر دین و وصی پیغمبر آخر الزمانست و بسیاری از اوصاف حضرترا بشمرد رسول خدا فرمود یا علی حاجت این پیر که وصف ترا از روی
اخلاص و یقین میکند بر آر و بار غم از دلش بردار پس حضرت امیر المؤمنین فرمود ای پیر نزد من آی که بتوفیق حضرت عزت حاجت ترا بر آرم
که بر مردم ظاهر شود که منم سفینه نجات و بر آرنده حاجات و منم وصی رسول کریم که حب من صراط مستقیم و جنت نعیم و بغض من آتش جحیم
و عذاب الیمست درد یکه در دل داری بگوی پیر بعد از شنیدن این بشارت آنسرور عرض کرد یا ولی الله مرا برادری بود که از صید و شکار در غایت
محظوظ و آنی صبر بر آن نداشت روزی در صحرا رمه وحشی دیده از عقب آنها تاخته یکیرا از آنها به تیر زده مقارن آن بخال نصف بدنش
مفلوج شده زبانش از گفتن باز مانده و کارش بایما و اشاره افتاده است و بما رسیده که دفع این قسم امراض بتوجه شما میشود اکنون برادر مرا
از این محنت نجات یافته قوم و قبیله و اقربا و عشیره ما که هفتاد هزار کس میشوند همه با اسبان هوار و دست بازوی کارگذار که بجود و کرم
معروف و معتاد ند و از بقایای قوم عاد ایمان میآورند و از مواشی و انعام و صید و خدام و صامت و ناطق آنمقدار داریم که زبان از وصف آن
عاجز است همه نثار آنکسی است که مارا در اینباب نصرت کند پس امیر المؤمنین فرمود ای حجاج بن علاجل بن ابی العصب بن سعید بن متنع
هلاق بن وهب بن صعب عادی کجاست برادرت پیر چون نسب خود را شنید تعجب نموده عرض کرد اینک در هودج با خویشان میرسند
در این سخن بودند که پیرزنی شتری را بدر مسجد رسانیده و شتر را خوابانید پیر عرض کرد اینک محمد برادر منست امیر المؤمنین نزد محمل رفته پیر خوش منظر
و خوش موی را دید پیر را چون چشم بر آنحضرت افتاد زار زار بگریست و بآواز حزین دل اندوهگین عرض کرد السلام علیک یا ملتجی اهل مدینة المصطفی
یعنی بشما پناه آورده و شکوه خود را بشما میگوئیم ای اهل مدینه مصطفی حضرت امیر المؤمنین او را دلداری داده فرمود بعد از این ترسی باکی مدار [?]
خاطر جمعدار که بدها گذشت و غمها بشادی مبدل گشت پس شاه ولایت فرمود تا منادی کنند که مردم بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند تا امر عجیبی
که هرگز مثل آن ندیده باشند مشاهده نمایند حذیفه میگوید که در وقت موعود مردم در بقیع جمع شدند و امیر المؤمنین با ذو الفقار حاضر شد
چون غروب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و جناب امیر بدان دو آتش رو کرد و میان آتشی که کمتر بود
داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم میرسیدند چنانکه دو لشکر بهم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند و صاعقه بلند میشد و صدائی شبیه برعد و صاعقه
زیاد میشد و هیچکس نمیدانست که چه واقعه روی داده از اینجهة در اضطراب بهم بودند و تمام شب این صحبت بود تا صبح طلوع کرد و مردم از
جناب امیر مایوس شدند و منافقان هلاک آنحضرترا جزم کردند که آتشها فرونشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند و آنحضرت
شاه ولایت و ولی الله اورنگ شجاعت امیر المؤمنین حاضر شد و سری در دست آنحضرت بود که طوقش از زره ساخته بود و چشمی در میان پیشانی
آنسر بود و امیر المؤمنین موی آنسر را بدست داشت و موی سر مانند موی سباع بود پس نزد محمل آن جوان آمد فرمود برخیز که بعد از این کو

والهی در تو نخواهد بود پس فی الحال پیر برخاسته دستها و پاهایش صحیح و سالم بود پس در پای آنحضرت افتاده عرض کرد گواهی میدهم که خدا
یکیست و غیر از او خدائی نیست و محمد رسول او ست و تو ولی و وصی مصطفائی پس آن دو پیر و هر که همراه ایشان آمده بودند همه مسلمان شدند
و خلایق از مشاهده هیئات عجیب و خلقت مهیب آنسر متحیر ماندند و جمعی آنحضرترا قسم دادند که این سر کیست و این قصه چیست آنحضرت فرمود
این سر عمرو بن خیل بن لاقیس بن ابلیس ملعونست و او را دوازده هزار جنی مطیع بود و ایشان این پیر را بدینحال کرده بود که دیدید من با ایشان مقاتله کردم
آنهارا باسلام دعوت کردم چون قبول اسلام نکردند با آن اسمیکه موسی بن عمران عصا را اژدها میکرد من بر بحر خواندم دوازده چشمه شد تا
از هر چشمه جمعی بکنار رسیدند پس همه را بکشتم چنانکه یکی نماند معجزه پنجم ابو سعید خدری روایت میکند که روزی در ابطح خدمت حضرت رسالت بودم
و جمعی کثیر نیز از اصحاب در خدمت آنجناب حاضر بودند ناگاه از دور غباری بلند گردید و دمبدم نزدیک میگردید تا آنکه در برابر پیغمبر قرار
گرفت و از میان گرد آوازی بر آمد که السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب سلام رد فرموده پرسید کیستی جواب داد که قوم من بمن جور کرده ستم
نموده محل مواشی و مراعی مرا که آب و علف میخوردند غصب کردند من بحضرت شما پناه آورده از شما یاری میخواهم و امید مددکاری از شما دارم
استدعا از شما آنست که شخصی را با من بفرستید که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و من با شما عهد میکنم که آنشخص را بسلامتی بشما برسانم حضرت پیغمبر پرسید که ای
تو کیستی و قوم تو کدام جماعتند عرض کرد که من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک گردیده استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم
چون حقتعالی شمارا برگزید و میان خلق فرستاد ما از آنحالت ممنوع شدیم و تصدیق نبوت و رسالت شما نموده ایمان آوردیم ولیکن جمعی از قوم ما بغض و
عداوت پیش گرفتند و عدد آنها بیشتر از ماست ما را قدرت و قوت مقاومت با آنها نیست امیدوار شفقت شمائیم که رحمت عالمیانید پس حضرت
فرمود ای عرفطه خود را از پرده بیرون آورده بر ما ظاهر کن تا ترا بهیأت و صورتیکه مخلوق شده ببینیم سمعا و طاعة گفته پرده از روی خود برداشت
از میان غبار شخصی بیرون آمد با سر دراز و چشمی در میان با حدقهای کوچک و دندانها مانند دندانهای سباع تمامی بدنش پر از مو چنانکه بر اندام
خرس میباشد پس جناب رسول خدا از او عهد گرفت که هر کرا با او فرستد سلامت باز گرداند آنگاه متوجه بجانب نفاق منشی ابوبکر شده فرمود برخیز
و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و سر چه دارند و در میان ایشان بانصاف حکم کن و آنهارا با همدیگر صلح و صلاح داده برگرد
ابوبکر پرسید یا رسول الله اینها در کجا دارند حضرت فرمود در قعر زمین ابوبکر عرض کرد من کجا طاقت ندارم که بزیر زمین رفته میان آنها حکم نمایم
که زبان ایشانرا نمیدانم و کلام ایشانرا نمیفهمم پس حضرت توجه بجانب عمر کرده همانرا فرمود که با بوبکر فرموده بود و همان جواب شنید پس همین پیام
بگریسته فرمود کجاست فارج هم و کاشف غم و دافع شدت و الم کجاست زوج دختر و پدر فرزندانم شاه ولایت و شمس فلک امامت و واسطه انجام
و خلقت سر منزل هدایت معدن فتوت و شجاعت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب جواب داد که لبیک یا رسول الله در خدمت ایستاده و چشم بحکم گشاده
ام بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آنم حضرت فرمود همراه عرفطه برو و خبر از قومش بگیر و میان آنها حکم بحق و درستی بکن عرض کرد سمعا
و طاعة یا رسول الله پس عرفطه برخاست و امیر المؤمنین شمشیر خود را حمایل کرده همراه او شده برفتند ابو سعید خدری و جناب سلمان از پی
آنها رفتند تا ببینند آنحضرت چه میکند و بکجا میرود دیدند که آنحضرت بمیان صفا و مروه رسید زمین شق شد عرفطه بزمین فرو رفت و
حضرت امیر برفقا فرمود برگردید که خداوند بشما اجر عظیم دهد پس از عقب عرفطه بزمین فرو رفت و زمین بهم پیوست یاران با حسرت و ندامت و
گریه و اندوه برگشتند و در فکر بودند که آیا حضرت علی را چه در پیش آید تا صبح روز دیگر حضرت رسالت نماز کرده و اصحاب بدور آنجناب
جمع شده بصحبت مشغول شدند تا وقت نماز ظهر شد نماز کردند خبری از امیر المؤمنین نشد منافقان آنحضرترا آزرده خاطر و پر اندوه و ملال دیده منافقان
خوشحال و با همدیگر میگفتند که جنیان علی را بحیله و مکر برده اند که هلاک نمایند و مارا از افتخار محمد بدو خلاص کردند تا آنکه نماز عصر نیز کرده
شد و جناب امیر پیدا نشد پس حضرت پیغمبر تشریف همایون بصفا ارزانی نموده نور صفا بصفا افزوده در انتظار سرور اولیا نشسته بود
جز حرف و حکایت علی چیزی در میان نبود تا قریب غروب آفتاب که یکبار زمین شکافته شد و جناب امیر در پیش و عرفطه از عقب با شمشیر
خونچکان ظاهر شدند و دوستان همه تکبیر گفتند پس حضرت رسالت برجسته جناب امیر را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود
یا علی تا حال کجا بودی و طول غیبت ترا جهة چه بود عرض کرد یا رسول الله بمیان قوم عرفطه رسیدم و ایشانرا بیکی از سه چیز دعوت کردم
اول بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله دوم بجزیه سیم مصالحه با عرفطه هیچکدام را قبول نکردند پس شمشیر در ایشان نهادم
و بسیاری از آنها کشتم بعضی که باقی ماندند فریاد الامان بر آوردند گفتم امان در ایمانست بالضرورة قبول ایمان کرده بوحدانیت خدا و نبوت

شما اقرار کردند و میان عرفطه و ایشان صلح دادم که مراعی و مناخ یکدیگر از ایشان باشد و دیگر از عرفطه خلاف از میان برداشته شد با یکدیگر
برادر شدند و تا این زمان مشغول انجام این امور بودم پس عرفطه پیش آمده عرض کرد یا رسول الله حقتعالی ترا در اسلام بخیر و خوبی جزا دهد آنقدر
یاری و حمایت در حق ما کرده که زبان از وصف آن قاصر است اگر آنحضرت نمیبود و اینهمه التفات نمیفرمود اسلام از میان بر طرف میشد معجزهٔ
ششم نقلست که چون حضرت محمد المصطفی بجهاد طایفهٔ بنی المصطلق میرفتند در اثنای راه در وادی نزول اجلال فرمودند جبرئیل نازل شده عرض کرد یا
رسول الله طایفهٔ از کفار اجنه در این وادی پنهان شده قصد هلاک شما دارند جناب پیغمبر امیر المؤمنین را احضار نموده فرمودند بوادی رو و اعدای
خدا را دفع کن بقوتی که حقتعالی ترا کرامت فرموده و از اسمائیکه ترا بدان مخصوص کرده حصن خویش نما پس صد نفر مرد را همراه آنسرور
کرده روانه فرمود و چون نزد وادی رسید بدان صد نفر که همراه بودند فرمود شما در اینجا باشید پس جناب امیر بکنار وادی رفت تا اهل آن را
یاد کرد پس بدان قوم اشاره فرمود که نزدیکی در آئید نزدیک آمدند چنانکه میان آنحضرت و آنها بقدر تیر پرتابی فاصله بود همینکه حضرت
خواست بمیان قوم قدم نهد بادی سخت وزیدن گرفت چنانکه نزدیک بود که از شدت باد آن قوم بر رو در افتند امیر ولایت فریاد کرد
که من علی بن ابیطالب وصی رسول خدا و پسر عم اویم در این حین شخصی پیدا شد که شعلهای آتش از دست و منقار او ساطع بود شاه ولایت
بوادی فرو رفت و تلاوت قرآن کرد و شمشیر از چپ و راست فرود آورد پس آن جماعت مانند دود سیاه گردیدند امیر المؤمنین تکبیر
گویان باز گردید اصحاب آنجناب را دیدند عرض کردند چه دیدی یا ابا الحسن که نزدیک بود از شدت ترس و بیم همه هلاک شویم حضرت فرمود چون
ایشان ظاهر شدند نامهای حقتعالی را خواندم ایشان حقیر گردیدند و ترس غالب بر ایشان شد پس آنها بی ترس و بیم تعاقب نمودم حقتعالی کید ایشان را
کفایت کرد ... آنها را هلاک کردیم و مابقی ... بخدمت پیغمبر رفته ... پس شاه ولایت با آن جماعت برگشته بخدمت پیغمبر
آمدند حضرت از دیدن ایشان مسرور گردید معجزهٔ هفتم منقذ بن ابی اسد روایت کند که شبی در خدمت امیر المؤمنین بودیم و آنشب نیمه
شعبان بود و آنحضرت با ستری سوار و بجهة مهمی بدهی میرفتند در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که تجدید وضو نماید من عنان استر را
داشتم دیدم استر گوشهارا تیز کرده و مضطرب شد چنانکه از باز داشتن آن عاجز شدم آنحضرت پرسید ترا چه میشود عرض کردم استر را چیزی
بنظر آمده بیتابی میکند حضرت نگاه کرده فرمود سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار را برداشته گامی چند پیش نهاد و نعره زد چون شیر صدای
شیر پروردگار را ادراک نمود پیش آنحضرت آمده مانند گناهکاران سر در پیش انداخت آنحضرت سر شمشیر را بسوی گردن شیر گرفته فرمود که تو
نمیدانی که من اسد الله ابو الاشبال و حیدرم که قصد استر من میکنی شیر بزبان فصیح عرض کرد یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم خاتم
النبیین هفت روز بود که شکاری بدستم نیفتاده و گرسنگی طاقتم را ربوده بود چون سیاهی شما را از دور دیدم با خود گفتم بروم شاید نصیبی
در میان باشد و شکمی سیر توانم کرد چون شما را دیدم خجل گردیدم که حقتعالی بر ما و وحوش و سباع گوشت دوستان و عترت شما را حرام گردانیده و بر دشمنان
شما تسلط داده ... بر پشت آن شیر مالید و ... حرف میزد تا آنکه عرض کرد یا ولی الله بدفع جوع امری کن که گرسنگی بر من در آورده
حضرت امیر دست برآورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله ... دیدم که چیزی نزد شیر آمد و بخوردن مشغول شد چون فارغ گردید حضرت
پرسید که مسکن و ماوای تو در کجاست جواب داد که در کنار رود نیل حضرت پرسید که در اینمکان چه میکنی عرض کرد یا ولی الله بقصد زیارت شما بحدود
حجاز شده‌ام در آنجا بکوفه نشان دادند و این وقت را بامید پابوسی شما طی کردم الحال از اینطرف میخواهم که دو پسر و حبشی دارم از من خبر ندارند چون
رخصت گرفت عرض کرد یا امیر المؤمنین در انبیر بقادسیه میروم که از گوشت سنان بن ابی شاکه که از دشمنان شماست در جنگ صفین گریخته
توشه راه کنم ... از اطعمه ... پس آنحضرت را دعا کرده ... شد و من متعجب حیران ماندم حضرت فرمود ای منقذ از این حال تعجب
منمای بدانکه ... دانه را میرویاند و خلق را میآفریند که آن معجزاتیکه رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر فرمایم البته مردم بضلالت می افتند پس متوجه
نماز شد چون فارغ شد در خدمت آن مولا متوجه قادسیه گردیدیم هنگام اذان صبح بود که بقادسیه رسیدیم غوغا در میان مردم بود و میگفتند
که سنان بن ابی شاکه را شیری در لحظه کشته با ساقها و بعضی از استخوانهایش باز آوردند پس من کیفیت شیر و سخن گفتن او را با شاه ولایت بمردم
نقل کردم پس همه دویدند و خاک قدم آنحضرت را بوسیده و بچشم میمالیدند معجزهٔ هشتم عمار یاسر روایت میکند که در خدمت امیر المؤمنین
بودم که از کوفه بیرون شده عبورش بدهی افتاد که از آنجا میگذشت آن ده در دو فرسخی کوفه بود ... پیدا شده گفتند تو علی بن
ابیطالب فرمود بلی منم عرض کردند در حوالی این قریه سنگی است در آن نام بیست کس از انبیاء سابقه نقش است و مدتهاست که بدان ما آرزو

... در کتب ماهست بیقین میدانیم که خدا فی در آن نیست لاکن از ما و علم ما پنهانست اگر تو امام زمان و براستی وصی پیغمبر آخر الزمانی
آن سنگ را بما نشان ده حضرت فرمود همراه من بیائید پس در خدمتش روان شدیم و جماعت بسیار نیز از پی ما آمدند تا قدری از ده دور
شدیم تلی از ریگ پیدا شد حضرت در آنجا ایستاده فرمود روزی بر بساط برادرم سلیمان بودیم بدینجا رسیدیم آن سنگ در زیر این تل است
یهود عرض کردند مارا بالنفس قدرت بر داشتن این تل نیست آنحضرت لب مبارک را حرکتی داد بادی بهم رسید فرمود ای باد برخصت علی بن ابیطالب
این تل ریگ را از اینجا دور کن و دیدیم باد ... در آن یک چند ساعتی گذشته اثر ریگ اطراف صحرا پهن شد زمین هموار و سنگی بزرگ پیدا شد حضرت
بجماعت یهود فرمود اینست آن سنگ که شما جویای آنید یهود عرض کردند که اگر آن سنگ همان است اسماء انبیاء در آن نقش است حضرت فرمود نام انبیاء طرف
زمین است چون مردم ده همگی بدانجا جمع شده بودند و دیده از خانها کلنگ و بیلها را آوردند و قریب هزار نفر دور آن را خالی کردند قدرت تحریک
آن سنگ نداشتند پس شاه ولایت بجماعت فرمود تا از پیش سنگ بکنار رفتند دست مبارک دراز کرده سنگرا بی زحمتی از زمین برداشته روی
بگردانید جماعت یهود نظر کردند دیدند نام نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد بر آن نقش بود پس همه یکبار در پای آنحضرت افتاده
گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده آنگاه عرض کردند که گواهی میدهیم که هرکه ترا
نشناخت سعادت و نجات نیافت و آنکه مخالفت شما نمود گمراه و شقی شد تو آنی که نام شمارا در انجیل و تورات خوانده‌ایم پس همگی مردم قریه
مسلمان شدند معجزهٔ نهم مرویست که جمعی از مردم یمن بخدمت حضرت رسالت آمده عرض کردند ما از اولاد فلان پادشاهیم که او هم از اولاد
نوح نبی است و در کتاب او نوشته اند که هر پیغمبر را البته معجزه و وصی لازم است پس وصی شما کیست حضرت خاتم الانبیاء اشاره بجناب امیر مؤمنان
نموده فرمود اینست وصی من عرض کردند یا رسول الله پیش ما صحیفه ایست که در آن صفت سام و بیان شمایل و اخلاق و علامات او را نوشته اند و قرار داد
در انجا نشان داده اند که او در اینجا مینوی ... ایمان بیاوریم پس حضرت پیغمبر فرمود یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و پیش
محراب پا بر زمین زن تا مطالب آنقوم بحصول پیوندد شاه ولایت حسب الحکم بسوی آن مسجد رفته دو رکعت نماز بجا آورده برخاست لب مبارک جنبانید
و پای بر زمین زد دیدند زمین شکافته شده تابوتی ظاهر شد از میان تابوت پیر نورانی با ریش بلند برخاسته خاک از سر و روی میفشاند پس بحضرت
امیر سلام داده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد و انا سام بن نوح جماعت صحیفه خود را گشوده
شکل و شمایل او نظر میکردند صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند عرض کردند میخواهیم که از صحف نوح قدری بخوانی تا از تو بشنویم سام
شروع در قرائت صحیفه از صحف حضرت نوح نموده و سوره تمام بخواند بار دیگر بامیر المؤمنین درود و ثنا بجای آورده در تابوت رفته بجای خود
فی الحال تابوت بزمین فرو رفته زمین بهم برآمد پس آن جماعت گفتند ان الدین عند الله الاسلام بلند کرده بشرف ایمان و اسلام مشرف شدند معجزهٔ
ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون رسول خدا از مدینه متوجه مکه گردید در راه آب نایاب شده تشنگی بر لشکر غلبه کرده فریاد العطش
برآوردند و از هیچ طرف نشانی از آب نبود حضرت پیغمبر فرمود که نزد فلان درختها که میباید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر کرده بیاورد
مردی برخاسته عرض کرد من میروم پس با چند پیاده بر دشته روانشدند چون نزدیک آن درختها رسیدند آتشها مشتعل گشته و صداهای مهیب
بهم رسید خوف بدان جماعت غلبه کرده برگشتند و صورت حال را معروض داشتند حضرت فرمود که آنها جمعی از جنیانند اگر میرفتید باکی نبود الحال هر
بروی من دار بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شد و چون چند قدم پیشتر رفت صداهای مهیب پیشتر و بی هیزم آتشها افروخته گردید
و رعد و برق بهم رسید باز ترس بر یاران غلبه کرده بچاه نرسیده برگشتند و دیگران را نیز ترسانیدند بار سیم جمعیکه در شجاعت و دلیری مشهور بودند با یاران
او رفیق شده رفتند و ثبات نتوانسته برگشتند و تشنگی راسخ گردیده فرار بر قرار اختیار کردند بخدمت حضرت پیغمبر رسیده آنچه دیده بودند نقل
نمودند حضرت خاتم الانبیاء جناب امیر المؤمنین را طلب نموده فرمود یا علی برو مردم را از زحمت تشنگی خلاص گردان سلمة بن اکوع گوید که من
هر چند تو به همراه بودم چون مرتضی علی بدان درختها رسید و آتشها و صداها را با خوف یاران ملاحظه نمود بدیشان فرمود که قدم بر قدم من نهید
و باطراف و جوانب نگاه مکنید پس بچاه رسیدند دلو را بچاه آویخت چون دو مشک پر کردند دلو را بریده در چاه انداختند حضرت علی
سر از آن نموده فرمود کیست که در اینچاه رفته دلو را باز آرد همه عرض کردند یا علی هیچکس را طاقت آن نیست پس راوی گوید دیدم آنحضرت در آن
جماعت میان دیگر استوار نموده فرمود ... صبر کنید ... بچاه فرو رفت بعد از لحظه آوازها برآمد
و خنده‌های قهقهه بگوش ما میرسید و صداهائی میشنیدیم که گویا حلق کسیرا گرفته اند و نفسها در گلوی ایشان پیچیده و بخناق مبتلا شده‌اند ناگاه

صدای افتادن حضرت امیر بگوش ما میرسید بهلاکت آنحضرت یقین کردیم و دلها برمرگ نهادیم که نه طاقت ماندن و نه یارای برگشتن که
ناگاه صدای تکبیر امیر مؤمنان و مولای متقیان را شنیدیم و صدای شمشیر آنحضرت بلند گردید که ناله الحذر و بانگ الامان و گریه بلند
شد آنحضرت آواز داد که ریسمان بچاه بیاویزید پس دلو را بر ریسمان ببست و صدا زد که آب بکشید پس آنحضرت دلو را پر میکرد
ما میکشیدیم تا همه سیراب و مشکها پر آب گشت آنحضرت از چاه بیرون آمد هر یک از ما یک مشک آب برداشته آنحضرت دو مشک بر
داشته روانه شدیم چون بدر حصار رسیدیم اثری از آتشها و صداها نمانده بود پس بخدمت پیغمبر رسیدیم و آنچه گذشته بود نقل نمودیم
مردم تعجبها نمودند بعد از آن هر که میخواست خود رفته آب از آنجا کشیده میآورد رسول خدا فرمود این جن برادر آن جنی است که در صفا
مرده در دست امیر المؤمنین کشته شده میخواست که انتقام برادر از علی بکشد آخر خود کشته شده شر او از سر مسلمانان رفع شد معجزه ۱۱
مرویست که در عهد حضرت رسالت یکی از عظمای یهود بمدینه آمده بشرف ملازمت حضرت پیغمبر رسیده عرض کرد یا رسول الله مرا قوم من
بخدمت شما فرستاده اند که از موسی بن عمران بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمتش رفته بگوئید که هفت شتر سرخ
موی سیاه چشم از کوه مدینه بیرون آورد اگر بدعای آنحضرت شتران مزبور از کوه بیرون آمد ایمان بیاورید و تابع دین و ملت او شوید که
آنجناب سید انبیاء و وصی او سرور اوصیاست و مثل برادر من هارونست پس حضرت رسالت فرمود ای برادر یهود همراه من بیا پس حضرت
باتفاق اصحاب از مدینه بیرون رفتند چون پیش کوه رسیدند حضرت دو رکعت نماز بجا آورده بکلام حق تکلم کردیده و کوه بحرکت آمده شکافته
شد و مردم صدای شتران شنیدند یهودی کلمه شهادت بر زبان رانده عرض کرد یا رسول الله مهلت ده تا نزد قوم خود رفته ایشان را نیز بیارم
تا خود ببینند و ایمان آورند و بوعده خود وفا نمایند پس مرخص شده نزد قوم رفته ایشان را از این واقعه خبر داد آنجماعت تدارک سفر دیده متوجه
مدینه گردیده چون رسیدند آب و رنگ از مدینه رفته دیدند وحی منقطع گشته و نور بظلمت مبدل شده ابوبکر در جای پیغمبر بتخت خلافت نشسته
چون اوضاع را مشاهده نمودند اراده مراجعت کردند آن عالم یهود گفت پیغمبر شما خبر داده است که وصی و مثل برادر من هارونست پس صبر کنید
تا وصی او را ببینیم شاید مطلب شما از او ساخته شود پس از وصی پیغمبر خبر گرفتند و نزد ابی بکر رفتند پرسیدند که تو خلیفه گفت بلی شما کیستید
عدد شما چند است و مطلب شما از اصحاب چیست گفتند اگر تو خلیفه رسولی باید عدد ما بر تو ظاهر باشد و اگر خلیفه نیستی چرا بناحق جای او
ابوبکر در کار خود حیران شده نمیدانست چه کند و چه گوید جماعت یهود بر او هم نگاه کردند و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند یکی از
دوستان حضرت امیر المؤمنین حاضر بود گفت ای قوم همراه من آئید تا وصی بر حق رسول را بشما نشان دهم آنجماعت خوشحال گردیده همراه آنشخص
بخدمت امیر المؤمنین رفتند آنحضرت را محزون دیدند شاه ولایت چون آنجماعت را دید فرمود شتران خود را میخواهید عرض کردند بلی پس آنجماعت
با عالم خود در خدمت امیر المؤمنین از مدینه بیرون رفتند و در جای معهود حاضر گردیدند عالم گفت پدر و مادرم فدای تو باد رسول خدا نیز همین
دو رکعت نماز گذارده اظهار اعجاز نموده شاه ولایت نیز دو رکعت نماز کرده دعائی کرد فی الفور بهمان طریق کوه بحرکت آمده شق شده و
هفت شتر بهیئات مذکوره از آنکوه بیرون آمدند و بآن جماعت تسلیم فرمود همه یکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا فجزاک الله خیرا عن الاسلام یعنی شهادت میدهیم که خدا
یکیست و محمد رسول اوست و آنچه محمد از جانب حقتعالی بخلق آورده است تمام حقست ایمان آوردیم بآنچه فرموده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی
و جانشین و وارث علم و دین او و ولی خداوندی او ترا جزای خیر دهاد پس همه ترک آئین کرده مسلمان برگشتند معجزه دوازدهم سلمان فارسی روایت
میکند که در زمان خلافت عمر روزی حضرت امام حسن و جناب امام حسین و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود الکندی
در خدمت سرحلقه اولیاء علی مرتضی نشسته بودند که حضرت امام حسن بخدمت آنجناب عرض کرد ای پدر بزرگوار و سید عالم خداوند تعالی
سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام را پادشاهی داده بود که بهیچکس مثل آن نداده بود و از عظمت و کرامات مقداری بدو داده بود که احدیرا
از مردم عطا نفرموده بود آیا شما را نیز عطا شده است از آنها سرور اولیاء فرمود بحق خدائیکه دانه را شکافته و خلایق را از عدم بوجود آورده
عطا کرده است پدر بزرگوار ترا از عظمت و کرامات مقداری که هیچ احدی را عطا نکرده است پیش از او و بعد از او نیز باحدی عطا نخواهد فرمود پس حضرت
امام حسن عرض کرد یا امیر المؤمنین بسیار دوست داریم که ببینیم آنچه را که خداوند عالم از عالم ملکوت شما را عطا فرموده تا آنکه یقین ایمان ما زیاده شود
بسبب دیدن آنها حضرت مرتضی علی مسئول امام حسن را قبول فرمود پس همانساعت برخاسته دو رکعت نماز بجا آورد آنگاه کلماتی چند بر زبان جاری

فرمود که مفهوم ما نشد پس دست بطرف مغرب دراز کرد چیزیکه زیر بغل آنحضرت نمودار گردید پس دست باز کشید و پاره ابر در دست آنحضرت
بود و آنرا میکشید بعد از آن ابرها بالای سر آنحضرت ایستادند و ما همه حاضر بودیم و تماشا میکردیم پس حضرت فرمود ای سحاب نزد ما فرود
آئید سلمان روایت میکند والله العظیم که آن ابرها را دیدیم که فرود میآمدند و میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی
نبی الکریم من شک فیک هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة پس آن پاره ابرها بزمین فرود آمده بصورت بساطی شد که بر آن نشینند
بوئی مانند بوی مشک از آن ابرها میآمد پس شاه ولایت فرمود برخیزید و ببالای بساط بنشینید جناب سلمان میگوید که ما هفت نفر بودیم
برخاسته بر آن بساط نشستیم پس حضرت مرتضی علی اشاره بطرف مغرب کرده چیزی چند بر زبان مبارک راند که معنی آنرا نفهمیدیم هنوز
کلام آنحضرت تمام نشده بود که بادی شروع بوزیدن کرد و آن پاره ابر که ما بر آن نشسته بودیم بهوا بلند گردید بعد از آن آنحضرت بر
پاره ابر دیگر نشست چون ملاحظه کردیم دیدیم که آنحضرت بر بالای کرسی از نور نشسته بود و جامه زرد پوشیده تاجی از یاقوت سرخ بر
سر مبارک نهاده نعلینی در پا کرده بود که بندش از یاقوت رخشان بود و خاتمی از در سفید در دست مبارک کرده بود که نور آن چشمها را خیره میکرد
پس حضرت امام حسن عرض کرد ای پدر بزرگوار همه عالم اطاعت سلیمان پیغمبر بسبب خاتم مینمودند و تو امیر مؤمنانی و پیشوای متقیان بچه چیز
خلایق اطاعت شما مینمایند حضرت شاه ولایت فرمود ای جان پدر منم وجه الله و عین الله و لسان الله ناطق منم سر الله و ولی الله باب الله
ید الله قدرت الله حجة الله که بسبب من مخلوق خالق را میشناسند منم کنز الله فی الارض منم قاسم بهشت و دوزخ پس فرمود ای حسن میخواهی که
خاتم سلیمان را بتو نشان دهم امام حسن عرض کرد بلی شاه ولایت دست در کیسه کرد و خاتمی بیرون آورد از طلا و نگین آن از یاقوت سرخ
چهار سطر بر آن نگین خاتم نقش بود پس فرمود یا حسن این خاتم سلیمان بن داود است که اتکاء ما بر این خاتم منقوش است سلمان روایت میکند که ما از
دیدن این همه اسباب تعجب کردیم شاه فرمود از چه چیز تعجب میکنید دیدن این خاتم چیزی از مثل من تعجب نیست والله العظیم امروز چیزی چند بشما خواهم
نمائیم که هرگز پیش از این ندیده باشید و بعد از این نیز نبینید امام حسن عرض کرد ای پدر بزرگوار اراده داریم که یاجوج ماجوج و سد یکه مشهور
است ایشان را ببینیم پس حضرت امیر باد را فرمود که بساط ما را بلند گردان امام حسن میفرماید که از آن باد صدائی شنیدیم مانند رعد جهنده و بعد از
آن مثل باد ما را بهوا بلند کرد و حضرت بر آن کرسی نشسته از عقب ما میآمد تا بکوه بسیار بلندی نزدیک شدیم بر آن کوه درختی بزرگ بود خشکیده و
برگهایش ریخته بخدمت آنحضرت عرض کردیم یا امیر المؤمنین چه سبب باین درخت در اینجا خشکیده حضرت فرمود از خود درخت بپرسید جواب خواهد
داد پس امام حسن فرمود ای درخت چرا خشک شده درخت جواب نداد حضرت امیر المؤمنین روی مبارک بدرخت کرده فرمود باذن حقتعالی جواب ایشانرا
باز گوی سلمان روایت میکند که والله العظیم که از آن درخت صدائی بلند شنیدیم که میگفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفته من بعده حقا پس حضرت
فرمود حال خود را بایشان شرح کن آن درخت گفت یا ابا محمد پدر بزرگوار تو هر چند شب بهمین موضع تشریف آورده دو رکعت نماز بجا میآورد تا وقت
سحر در تسبیح خداوند متعال میکرد چون از ادا فارغ میشد ابری سفید میآمد و از آن بوی عنبر میآمد در بالای آن کرسی از نور بود
پس بر آن کرسی نشسته میرفت من بسبب قدوم میمنت لزوم این جناب عیش و کامرانی میکردم اکنون چهل شبست که از این شرف و کرامت محروم مانده
عیشم منغص [illegible] از مفارقت آنحضرت خشک گردیده ام پس ای حجت خدا مسئول و مدعای از تو امیر مؤمنان و پیشوای متقیان [illegible] که بعد
ازین مرا از خیر و رحمت محروم نفرمائی که من بیش تماشای عشرت میکنم سلمان میگوید بحق خدا که ما از سخن گفتن درخت بسیار عجب نمودیم پس حضرت مرتضی
علی از آن کرسی پائین آمده نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز گذارده دست مبارک بدرخت کشید فی الحال سبز شده برگ بیرون آورد و
میوه بار آورد پس بخدمت حضرت امیر عرض کردیم این بسیار عجیب غریب بود پس شاه ولایت فرمود آنچه بعد از این خواهید دید عجیب تر از این
خواهد بود پس بهمان کرسی نشسته باد بساط آنحضرت را بلند گردانید تا آنکه تمام دنیا در نظر ما چون سپری مینمود و فرشته را ملاحظه کردیم که در هوا
ایستاده سر او در زیر آفتاب و پاهایش در قعر دریا یکدست او در مغرب و دست دیگر در مشرق چون آن فرشته ما را دید گفت اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی الله حقا بغیر شک من شک فیک فهو کافر جناب سلمان روایت کند که بخدمت شاه
اولیا عرض کردیم یا امیر المؤمنین این کدام فرشته است چرا یکدست او در مشرق و یکدست او در مغرب است حضرت فرمود که این فرشته را من در
اینمقام نگاه داشته ام و باذن حقتعالی او را موکل گردانیده ام بر ظلمت شب و روشنائی روز و تا روز قیامت همچنین ایستاده خواهد بود و حقتعالی
امر او و دنیا را بمن عطا فرموده است آنگاه باد بساط را بلند کرد تا آنکه به پیش سد یاجوج ماجوج رسیدیم و در آنجا کوه بسیار بلندی ملاحظه

نمودیم پس حضرت شاه ولایت بدآن ابر فرمود که در زیر ایکوه فرود آی جناب سلیمان روایت میکند که چون فرود آمدیم در آنجا قسم
مخلوق دیدیم در نهایت عجیب بعضی از ایشان در قد و قامت بیست گز بودند و در عرض ده گز و قد بعضی از آنها صد گز و عرض هفتاد گز
بودند و بعضی از آنها یک گوش بزیر خود انداخته گوش دیگر در بالای خود کشیده حضرت شاه ولایت باز فرمود که ما را بطرف
کوه قاف ببر پس ابر بلند شده میرفت تا بکوهی رسیدیم که از یاقوت سرخ بوده بدور دنیا کشیده بود و در آنکوه فرشته بود
که متوکل بکوه قاف و در صورت بنی آدم بود چون چشم او بامیر المؤمنین افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین آیا اذن فی الکلام یعنی
اذن میدهی که سخن گویم شاه ولایت جواب سلام او رد نموده فرمود من خبر میدهم ترا از آنچه که میخواهی سخن گوئی و از آن سؤال نمائی
میخواهی که از من رخصت حاصل نموده بدیدن مصاحب خود روی کنی هم ترا رخصت دادم پس آن ملک گفت بسم الله الرحمن الرحیم و طیران کرد تا آنکه
از چشم غایب گردید پس در آنجا درختی خشک دیدیم مثل درخت سابق پس از آنحضرت کیفیت آنرا پرسیدیم فرمود از درخت سؤال نمائید پس
امام حسن رو بدرخت کرده فرمود ایدرخت قسم میدهم ترا بحق امیر المؤمنین که ما را از احوال خود مخبر کن سلیمان روایت میکند که آن درخت
بزبان فصیح جواب داد که یا ابا محمد تحقیق که من بر همه درختها فخر میکردم بسبب آنکه پدر بزرگوارت در ثلث اول شب نزد من آمده نماز میکرد
و حمد و تسبیح خدا را بجا میآورد بعد از آن اسپی حاضر شده آنجناب سوار شده میرفتند من همواره بسوی مکان آنحضرت نشو و نما میکردم تا آنکه
چهل روز است که این عطیه عظمی از من منقطع گردیده بدین سبب خشک و بی ثمر مانده ام حضرت امام حسن بخدمت شاه ولایت عرض کرد یا امیر
المؤمنین سؤال میکنم از تو بحق جدم محمد مصطفی که درحق این درخت از حق تعالی سؤال نمائی که بحالت اول عود کند پس شاه ولایت دست بر آن
درخت مالیده فرمود شاهد در حالیکه آن درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین و الائمة المبارکة من ذریتک و وصی
رسول رب العالمین من تمسک بک نجا و من تخلف عنک هلک پس دیدیم که آن درخت سبز و خرم گردید و برگ بیرون آورد پس لحظه در زیر آن درخت
نشستیم آنگاه بخدمت شیر خدا علی مرتضی عرض کردیم که فرشته که متوکل بکوه قاف بود بکجا رفت حضرت فرمود که دیشب بکوه ظلمات رفته
بودم فرشته که بر ظلمات متوکلست رخصت طلبید که بدیدن این ملک آید من او را رخصت دادم امروز این فرشته رخصت گرفت که ببازدید
او رود من او را رخصت دادم پس شاه ولایت فرمود که اگر بقدر یکنفس کشیدن این فرشتگان از جای خود بی رخصت من حرکت نمایند همه
بسوزند پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین فرشته که متوکل بکوه قافست چه نام دارد فرمود برخائیل پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین شما همیشه
در منزل خود با ما میباشید کدام وقت بدینجاها میآئید که ما مطلع نمیشویم حضرت فرمود چشمها را برهم نهید تا ما چشمهای خود را برهم نهادیم فرمود
بگشائید چون گشودیم همه در مملکتی دیگر بودیم با خود گفتیم که چگونه بدینموضع رسیدیم که هیچکدام خبردار نشدیم بسیار عجیب و غریب است آنگاه
از وصی پیغمبر این طور چیزهای غریب دیدن بعد از آن شهسوار میدان لافتی فرمود والله که من چیزی چند از عالم ملکوت مالک هستم که اگر شما
مشاهده کنید خواهید گفت انت انت و حال آنکه یکی از بندگان و مخلوق حق تعالی میباشم نکاح میکنیم و چیز میخوریم و بحق خدائیکه [illegible] حبه را و
خلق میکند خلایق را که چیزی چند از عالم ملکوت آسمانها و زمینها را مالک هستیم که اگر بعضی از آنها را بیابید دل شما تحمل آن نخواهد شد
آنگاه فرمود که اسم اعظم حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه نوع است که یکنوع از آن پیش آصف برخیا وزیر سلیمان بود بدآن تکلم نمود عرش بلقیس
از چندین ساله راه بیکچشم زدن پیش سلیمان حاضر شد و در نزد ما که اصحاب عصمتیم هفتاد و دو نوع از آن اسماء موجود است و یکنوع از آن
پیش حق تعالی مکنون و مضبوط است که آنرا بجهت ذات مقدس خود اختیار نموده و هیچ مخلوقیرا از علم آن نصیبی نیست پس فرمود لا
حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم جمعی که شیعه مخلصند قدر و مرتبه ما را میشناسند و جمعی که منافقند رتبه و بزرگی ما را منکرند بعد از آن
حضرت ابرها را حکم کرد که بلند شوید پس ابرها بلند شدند تا آنکه بباغی سبز و خرم رسیدیم که بباغهای بهشت عنبر سرشت میمانست در آنجا
جوانی دیدیم که در میان دو قبر نماز میگذارد بخدمت امیر عرض کردیم این جوان کیست فرمود برادر من صالح پیغمبر است و این قبرهای پدر و مادر
اوست و در اینجا بپرستش پروردگار مشغولست سلمان فرمود که چون صالح پیغمبر ما را دید از جا برجسته امیر المؤمنین را در بر گرفت و سینه
مبارک آنحضرت را بوسیده شروع بگریه کرد و زبان بگشود حضرت امیر او را دلداری میداد تا از گریه ساکن شد پس بخدمت شاه
ولایت عرض کردیم که سبب گریه حضرت صالح چیست فرمود از خودش سؤال نمائید امام حسن پرسید که یا صالح جهت گریه و زاری چه بود
عرض کرد پدر بزرگوارت هر روز وقت نماز صبح در اینمکان حاضر بوده نماز کرده تسبیح حق تعالی مینمود من هر وقت که او را میدیدم که بعبادت

حضرت

حضرت ذو الجلال مشغولست عبادت خود را از یاد دیگر دم الحال دو روزاست که مرا از صحبت خدمت لازم المسرت خود محروم ساخته در مفارقت
حضرت او نهایت اندوه و اضطراب داشتم چون آنجناب را دیدیم از شدت شوق خود را ضبط نتوانستم کرد بگریه مبادرت کردم سلمان
روایت میکند که ما بخدمت آنحضرت عرض کردیم که این از همه عجیب تر است ما هر روز صبح در خدمت شما میباشیم و نماز را با شما میگذاریم و
شما هر روز نزد این جوان بدینموضع تشریف میآورید آنگاه حضرت امیر فرمود میخواهید سلیمان بن داود را ببینید عرض کردیم بلی پس حضرت
برخاست و ما نیز برخواستیم و در خدمت آنحضرت میرفتیم تا آنکه بکوه قاف رسیدیم چون قدری راه رفتیم بباغی داخل شدیم که هرگز مانند آن
باغ در طراوت و خرمی ندیده بودیم هر قسم میوه که در عالم میباشد در آنجا بود و نهرهای بیشمار و انواع مرغان در آنجا بتسبیح و تقدیس
حضرت ایزد متعال مشغول بودند مرغان چون نظر بر جناب امیر افتاد همه بدور آنحضرت بگردش آمده و بلحنهای مختلف مراسم دعا و درود آنحضرت
بجا آوردند چون بمیان باغ رسیدیم تختی از فیروزج در آنجا دیدیم و جوانی بر روی آن خوابیده بود و دو دست بر بالای سینه گذاشته انگشتری
در دستش خاتمی بود و در بالای سر او اژدهائی خوابیده و در پائین پای آنجوان نیز اژدهائی دیگر خوابیده بود چون آن دو اژدها حضرت
شاه ولایت را دیدند در حرکت آمده در پیش پای آنحضرت خود را بر خاک مذلت میمالیدند سلمان روایت کند که بخدمت آنحضرت عرض
کردیم که این سلیمان بن داود است فرمود بلی پس انگشتر را از کیسه بیرون آورده در دست سلیمان کرده فرمود قم باذن الله الذی یحیی
العظام و هی رمیم و هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات و الارض و رب آبائنا الاولین پس حضرت سلیمان
از جای خود برخاسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی
الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سبیل الله بحبته و محبة اهل بیته فامانه الملک فضل الله
علیک یا علی بحبک انی سالت الله بکم اهل البیت فاعطیت هذا الملک الذی تا فی الله جناب سلمان روایت میکند که چون این فقرات از سلیمان
شنیدیم پای آنحضرت را بوسه دادیم حضرت امیر ساعتی پیش حضرت سلیمان نشست بعد از آن سلیمان بحالت اول عود نمود ما بخدمت شاه
اولیا عرض کردیم که آیا در عقب کوه قاف دیگر شهری هست حضرت فرمود بلی در عقب کوه قاف دنیاهائی هست که هر دنیائی چهل برابر
دنیای شماست سلمان گوید که بخدمت آنحضرت عرض کردیم یا امیر المؤمنین چگونه شما مالک این دنیاها میباشید و علم باحوال آنها دارید
فرمودند که علم من بماورای کوه قاف بیشتر است از علم باحوال دنیای شما و آنچه در او هست چنانچه بر هر ذره از ذرات عالم علم من محیط است
علم من بماورای کوه قاف نیز محیط است و بسبب آنکه بعد از رسول امور دنیا در دست منست بعد از من تدبیر امور دنیا در دست فرزندان
و اوصیای من خواهد بود و علم شان نیز محیط همه عالم خواهد بود آنگاه فرمود تحقیق که من داناتر و عارف ترم باحوال آسمانها از اهل
زمین پس فرمودند که ماییم اسم مخزون و سر مکنون خداوند متعال و اسمای حسنای وییم هرکه بدآن اسماء خدا را بخواند با جابت مقرون
میشود و اسماء ما بر عرش نوشته شده و بواسطه ما حق تعالی خلق کرد آسمانها و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ملائکه از ما یاد گرفتند
تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را و ما آن کلماتیم که حضرت آدم شفیع خود گردانید حق تعالی توبه او را مقبول فرمود و ماییم آن اسم اعظم که
هرگاه بر برگ زیتون بنویسند و در آتش اندازند نمیسوزد و ما آن اسمائیم که هرگاه بر شب نوشته شود تاریکی میگردد و چون بر روز نوشته
شود پس آنحضرت فرمود منم آنبخت عظمی که بر کفار نازل میشوم و منم دابة الارض که برای اعدای دین خروج خواهم کرد آنگاه فرمود که بعد از آنکه
خداوند منان آسمانها را آفرید قرار نمیگرفتند پس نام ما را بر آسمانها نوشتند آرام گرفت و در جای خود قرار گرفت و زمینها نیز ببرکت اسماء ما
آرام گرفتند بادها ببرکت اسماء ما میوزد و اسم ماست که در جبهه اسرافیل نوشته است که یکبال او در مشرقست و دیگری در مغرب آنگاه حضرت
فرمود که چشمها برهم نهید چشمها برهم نهادیم پس از لحظه فرمود که چشمها بگشائید چون چشم گشودیم شهری دیدیم که بزرگتر از آن شهری ندیدیم
محلات و بازارهای آنجا معمور و مردم آنشهر هر یک در قد و قامت مانند نخل خرما و در قوی و دراز جناب سلمان میگوید بخدمت شاه ولایت
عرض کردیم که این جماعت کیانند فرمود اسیطالیه قوم عادند و همه کافرند من دوست میدارم که این جماعت را بشما بنمایم الحمد لله که خدا
و این از جمله شهرهای مشرقست و میخواهم که در حضور شما با این جماعت مقاتله نمایم عرض کردیم یا امیر المؤمنین بی حجت با آنها مقاتله خواهی
کرد حضرت فرمود اول بر ایشان حجت تمام میکنم بعد از آن با ایشان مقاتله میکنم پس حضرت میان آن جماعت رفته ایشانرا باسلام تکلیف
فرمود قبول نکردند پس شاه ولایت بر ایشان حمله نمود ایشان نیز بر آنحضرت حمله کردند سلمان میگوید که ما آنجماعت میدیدیم را

مارا میدیدند پس حضرت از آنجماعت دور گردید نزد ما آمد و دست بر سینها و بدن ما کشید و کلمات چند تکلم کردید که میفهمیدیم پس نوبت دیگر
نزد آنجماعت رفته آنهارا باسلام دعوت کرد قبول نکردند و سلمان گوید در آنحال دیدیم که زمین از جای خود حرکت کرد و کوهها از هم پاشید
و آسمان از حالت خود منقلب شد و صاعقهٔ شدیده و باد بمرتبهٔ که یک کس از آنجماعت باقی نگذاشت بخدمت شاه ولایت عرض کردیم
یا امیرالمؤمنین حقتعالی با آنجماعت چه کرد فرمود هلاک گردیده و بجهنم واصل شدند پس از راه تعجب گفتیم چیزهائیکه با چشم دیدیم هرگز مانند آنها
بگوش نشنیده بودیم حضرت فرمود دوست میدارید که چیزی بشما نشان دهم که عظیمتر از اینها باشد عرض کردیم یا امیرالمؤمنین ما را زیاده
برین طاقت دیدن این نوع عجایب و غرایب نیست لعنت خدا بر کسیکه ایمان بخدا و رسول و بتو یا امیر مؤمنان نداشته باشد الحال از شما
استدعا داریم که رجوع بوطن خود نمائیم حضرت فرمود چنین کنم اگر خدای خواهد پس ما همه بر آن پارهٔ ابر سوار شدیم و حضرت نیز بپارهٔ
دیگر سوار شد و کلامی تکلم کردید که ما فهم آن نکردیم هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که ابر ما را بمرتبهٔ بلند کرد که تمام روی زمین
بقدر یکدرهم در نظر ما مینمود پس ابر متوجه روی زمین گردید و بچشم زدن ما را بدر سرای حضرت امیر نازل گردانید در آنهنگام مؤذن اذان
ظهر میگفت و تا وقت طلوع آفتاب از آنجا بسیر عجایبات رفته بودیم با خود میگفتیم که عجبتر از همه اینست که از قاف تا بدینجا پنجاه ساله راهست
و ما در عرض پنجساعت اینهمه در عالم سیر کرده‌ایم و اینهمه عجایبات مشاهده کرده بمحل خود رجوع نموده‌ایم سرور اولیا فرمود بحق آنکه جان
من در قبضهٔ قدرت او است که میخواستم جمیع آسمانها و زمینها را کمتر از بچشم زدن سیر نمایم [illegible] و ببرکت رسول خدا اقتدار
معجزهٔ سیزدهم مرویست که روزی خاتم الانبیا محمد المصطفی در مسجد نماز جماعت [illegible] در پیش او بر خاسته عرض
کرد یا رسول الله هزار و شصت درهم قرض دارم طلبکاران بسیار اذیتم میکنند و یکدینار ندارم [illegible]
من بکنید و در آنوقت قریب بهزار و شصت نفر جمعیت در مسجد بودند پس پیغمبر رو بمن کرد فرمود کیست که یکدرهم از قرض این مرد را
ادا نماید و اگر ممکن نشود ده نفر ده درهم بدهند و اگر برده نفر نیز مشکلست صد نفر اتفاق کرده حاجت این فقیر را ادا نمایند [illegible]
درهمی بدهد قرضش ادا شود حضرت چند نوبت تکرار مطلب فرمود احدی از حضار جواب نداد پس شاه اولیا علی مرتضی از جا برخاست و دست
در کیسهٔ کرم برده هزار و چهارصد درهم بیرون آورده تسلیم آنمرد درویش کرده فرمود آنچه قرض داری ادا کن و باقی را صرف ما یحتاج خود کن ابو بکر
و عمر و عثمان چون اینحال را مشاهده کردند گفتند البته علی در شب دزدی میکند و روز در پیش مردم اظهار سخاوت و کرم میکند و گرنه این
قدر زر کرا در نزد مردم میدهد از کجا میآورد پس باهم قرار دادند که امشب علی را کمین میکنیم تا او را در میان مردم رسوا سازیم عمر گفت من امشب
او را کمین میکنم تا ببینم در چه کار است شاه ولایة مضمون این بدبختان را دریافته از راهیکه عمر در کمین بود روانه شد چون آنحضرت را دید
پیش آمده بزبان لابه و چاپلوسی عرض نمود که امشب [illegible] چه شود که امشب رخصت فرمائی تا در خدمت تو باشم و بهر جا که میروی
در ملازمت بیایم حضرت قبول نمود پس پارهٔ راه رفته آنحضرت فرمود یا عمر چشم برهم زن بعد بگشا عمر چنین نموده آنشهر در
عمارت دید چون چشم بگشود شهری وسیع و معظم ملاحظه کرد که زبان از بیان وصف آن عاجز است اوضاع آنشهر را بطوری عجیب دید
چنانکه مردم آنشهر در حسن و بها [illegible] مظهر قدرت و جلال ایزدی در صفات و کمال هریکی نزد کامل و نسخهٔ قابل و کردار و زبان آنها
منقبت و در و ستایش جان امیر مؤمنان بود و همه مردم بانتظار مقدم آنحضرت بیرون دروازه جمع بودند همینکه حضرت را دیدند
پیش دویدند و در قدم آنحضرت افتاده نثارها کردند پس حضرت باتفاق آنجماعت بمسجد تشریف بردند وقت نماز پیشین بود حضرت در پیش
و مردم آنشهر کلا در عقب صفها راست کردند و اقتدا بامام المتقین نموده نماز گذاردند چون فارغ شدند آنحضرت از چشمها غایب شد
عمر هر چند جستجو کرد آنحضرت را ندید از زندگی خود نا امید گردیده خاک مذلت بر فرق ندامت ریخته با خود میگفت دیدی که عاقبت چه حیله کرد
الحال کجا روم حکیم و سراغ وطن از که باز پرسم و پناه بکه برم بعد از حیرت بسیار ناچار راه صحرا پیش گرفته روانشد تا بمزرعهٔ رسید دید که
شخصی گاو بر زمین میراند و دیگری تخم میپاشد در همانساعت سبز گردیده خوشه میرسد و دیگری در عقب میدرود و جمعی دیگر غله را با بارها
نقل میکنند چون عمر بدطینت و بدسیر این حالت غرایب را مشاهده نمود عقل از سر او بیرون رفت پس اسم آنشهر و پادشاهش را از آنجماعت
پرسید شخصیکه مهترشان بود در جواب عمر تفت نشده گفت اینشهر از جملهٔ شهرهای پشت کوه قاف است و بجز این شهر صد هزار شهر در این طرف است
همه در کمال صفا و وسعت و منتهای لطافت و رفعت و هریک از آنشهرها صد بار از اینشهر بهتر و نیکوتر است و طول و عرض هر شهری صد فرسنگ

و مردمش کلا صاحبان فضل و علم و خداوندان عقل و هوش و فرهنگ همه خوش طبع و شیرین زبان و بذله گوی و سخندان جاهل و
نادان نشناسند که کیست و غم و محنت را ندانند کدام مرض و بیماری ندارند پیری و سستی را وجود ندانند همواره جوان و پر زور و دایم در
نشاط و سرور ندزنان اینشهر در حسن و جمال و زلف و خال همه بیمثال عفیفه و نجیبه صالحه و کریمه چنانکه بدخوئی و زشتی و بدفعلی و بدشکلی
در میانشان یافت نشود نه کیرا با کسی دعوائی و دغوائی همه از هم در غایت خوشحالی و نهایت مهربانی نه این را از آن شکایتی و نه آنرا از
این هیچ آسیب و آفتی در همه حال از هم راضی و همیشه شحنه و قاضی سلوک میکنند هوای این ولایت دایم مانند هوای بهار و درختان
از هر قسم اثمار پربار در غایت لطیف و آبدار مانند به و سیب و انگور و انار چنانچه اگر روزی هزار بار از درختی میوه بچینند همان قرار مانند
چمنها و مرغزارها پر از گل و ریحان و سنبل و ضیمران و مرغان خوش نغمه و الحان بحمد و ثنای خالق منان شب و روز با ناله و سوز
گویا همیشه دمال و مواشی و گوسفندان اینشهرها عادتشان اینست که در هفت روز یکنوبت میزایند و از هر کدام پنج بره حاصل میشود و از
بسیاری شیر گوسفندان جویها و نهرها روانست و غلات از جو و گندم چنین که میبینی هر روز چندین نوبت بی پوست از زمین میروید
دانهٔ غله‌ها بوی مشک و عنبر میآید و دو نوبت نعمت بحدیست که بحصر نمیآید و ملبوس مردم اینشهر و مملکت اطلس و دیباست در میان اینجماعت
پادشاه و حکمران جناب شاه ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالبست و روز و شب بجز ذکر امیرالمؤمنین بچیزی دیگر مشغول نمیباشند
و هر مشکلی که ما را پیش آید جناب مولا حل میفرماید و هر که آرزوئی و مطلبی داشته باشد بمجرد ورد یا علی مدعایش برآورده میشود و
اینهمه نعمت از برکات و میمنت جناب شاه ولایتست و هر که خواهد بکاری مشغول اقدام نماید تا لعن و نفرین بر عمر پلید نماید کار او باتمام
نرسد و نتیجه انجام نخواهد یافت عمر بدطینت بعد از شنیدن این سخنان بر خود بلرزید و از زندگی خود نا امید گردید و با خود گفت بلائی
گرفتار گردیدی که هرگز ترا خلاصی متصور نیست اینهمه بدیها که بآن علی کرده بودم آخر انتقام بکشید و از تو کشید مرا از وطن ما دور افتاده آواره کرد
آنگاه پرسید که اینجا تا مدینه چقدر مسافت است گفت از اینجا تا مکه هفت هزار ساله راهست و شنیده‌ایم که در آنممالک فسق و فجور
بسیار و مردم بمعاصی [illegible] گرفتار گشته و بتها میپرستند و در آنجا راه مستقیم و زیادتی نعمت نیست چرا که اکثر مردم منکر فضائل حضرت
[illegible] آنحضرت در مقام بغض و عداوت و کینه و حسد میباشند و هر گروه طایفه ضلالت و بدبختی است که اسم نحس عمر دارند
[illegible] پیغمبر و دشمن سرور اولیاست و مردم آن ولایت را همان بدبخت از راه حق باز داشته و در دلها تخم نفاق و عداوت حضرت
شاه ولایت را کاشته و آنجماعت از غایت سفاهت و جهالت چشم از کردار ناشایسته آن بدطینت دوخته دین را بدنیا فروخته‌اند
مگر طایفه از آنجماعت تابع دین پیغمبر و محب حیدرند القصه عمر بدنفس گفت ای مرد سعادتمند از سخنان شما بسیار خوشحال گردیده
گشتم حال از راه شفقت خدمتی رجوعم کن تا وجه معاش مرا کفایت نماید که از وطن آواره و در اینشهر متحیر و بیچاره‌ام آنمرد گفت بیا
و مشغول کار باش و تخمی بر زمین پاش تا وجه معاش بدست آری عمر قدری تخم برداشته بر زمین افشاند ثمری حاصل نگردید
زارعین از اینحال بشگفت مانده گفتند ای بیخبر مگر فتح کار خود را بذکر اسم حیدر کرار نکردی و بر عمر خطاب لعنت نکردی که کار بر
تو دشوار و نخل امیدت بی بار گردیده مگر نمیدانی که هر که را کار بسته گردد تا لعن بر عمر نکند کار او نگشاید بر عمر لعن کن ببین ثمری پس عمر
ناچار زبان گشود و گفت صد هزار لعنت از خدا بر عمر بدطینت و سایر اعدای شاه ولایت مانند ابو بکر و عثمان علیهما النیران باد که این
گفت فی الحال دانه سبز شد و بکمال رسید و از عقب درو دید پس حسرت لعنت بر خود کرده تخم میکاشت تا روز جمعه در آمد دید که مردم آنشهر بر سرها
گوناگون مزین گردیدند و در هر گذر و محله خوانها پر از شیر و عسل کردند و هر یکی از آنجماعت طبقی مشحون از جواهرات گوناگون مانند زمرد
مروارید و یاقوت در دست گرفته منتظر مقدم همایون حضرت امیرالمؤمنین بودند که ناگاه آنحضرت از دروازهٔ شهر داخل شده همه در پای
آنحضرت افتاده آن طبقها را نثار مقدم حضرت کردند و تکبیرگویان در ملازمت آنسرور متوجه مسجد گردیدند پس آنحضرت اقتدای ثقلین پیش
ایستاد و با آنجماعت نماز جمعه بجای آورد چون فارغ شدند سفره گسترده و انواع اقسام از هر میوه و طعام بر سفره چیدند و همه در
خدمت حضرت طعام خوردند چون فارغ شدند شکر منعم حقیقی و مدح آنحضرت بجا آوردند عمر بدگهر در گوشهٔ پنهان و از ترس پیچان مانند مار
گزیده پیچان و حیران آنهنگامه بود و چون پیدا میترسید که مبادا حضرت امیر او را در آمیان رسوا نماید حضرت چون آن بدگهر را دید نشان
نزد خود طلبیده فرمود که چون میگذرانی و بچه کار مشغولی آن ملعون باشاره عرض کرد که یا علی توقع از مکارم اخلاق شما آنست که مرا

درمیان این جماعت بدنام و رسوا نفرمائی که اگر بر حال من آگاه شوند مرا پاره پاره سازند از کرده‌های خود پشیمانم توبه کردم که بعد از این خاک
آستان ترا بعوض توتیا بچشم خواهم کشید و از جملهٔ سگان کوی تو خواهم بود بهرچه حکم نمائی فرمانبردارم پیش از این قدر شما را
نمیدانستم حال یقینم شد که تو مظهر خدائی و بجز خدا و رسول خدا کسی قدر ترا چنانکه هست نمیداند هزار لعنت بر آنکه دشمن تست حضرت
فرمود ای مکار نابکار بر قول تو هیچ اعتمادی نیست بهمه حال از این جواهرات که مردم این شهر نثار من کرده‌اند بردار و بقدر توانائی دامن
و جیب و گریبان پر کن آن عمر عرض کرد من از وطن خود صد ساله راه دورم لعل و جواهر را چه کنم حضرت فرمود غم مخور آنکسی
که ترا آورده بزودی میتواند برد پس عمر تا میتوانست جیب و گریبان و دامن را از جواهرات پر کرد پس حضرت برخاست عمر نیز در عقب
آنحضرت روانشد تا از دروازهٔ شهر بیرون شدند حضرت عمر را فرمود چشم برهم نه باز بگشای عمر بفرمودهٔ آنسرور عمل نمود چون چشم
گشود خود را در مکه دید در همانجا که در کمین حضرت نشسته بود پس حضرت فرمود ای عمر دزدی مثل ما اینچنین میباشد آن شقی ازل و ابد از خجالت و شرم
سر را بزیر انداخته بخانهٔ خود روانشد و قرار و آرام نداشت تا آنکه به پیش ابوبکر و عثمان آمده قصهٔ خود را بالتمام بدانها باز گفت گفتند
زنهار که این قصه را پیش کسی اظهار مکن که ما همه سعی میکردیم و مردم از ما روگردان گردیده بحضرت امیر میگروند و حال دنیای ما
تباه میشود پس آن سیاه بخت عداوت حضرت مولا را از سر گرفت و بحالت شقاوت اولی عود نمود معجزهٔ چهاردهم منقولست که روزی
حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی در مسجد بودند و اصحاب دور آنجناب باستماع موعظه مشغول بودند که در آنحین درویشی آمد گفت
ای دوستان محمد برای رضای خدا مرا دستگیری کنید که هزار دینار قرض دارم و طلبکاران بعد از آزار بسیار دو پسر مرا گرفته‌اند
و من در کار خود حیران و سرگردانم شاه اولیا فرمود ای درویش بنشین تا سید عالم از موعظه فارغ شود من دین ترا ادا کنم درویش نشست
سعد وقاص گفت ای درویش با سید علی منشین که او نان جو میخورد و با حتیاج خود قادر نیست برخیز و بدیگری اظهار کن تا بلکه فتحی در کارت پیدا
شود درویش نوبت دیگر برخواست و تکرار مطلب نمود باز شاه ولایت فرمود ای درویش صبر کن الصبر مفتاح الفرج و سخن سعد گوش
مکن چون پیغمبر از موعظه فارغ شود من دو هزار دینار بتو میدهم درویش بر جای خود قرار گرفت باز سعد ملعون او را فریب داد که برخیز
حاجت خود را عرض کن القصه هر نوبت که درویش برمیخواست آنحضرت هزار دینار اضافه میکرد تا بدوازده هزار دینار رسید چون
سید عالم از موعظه فارغ گردید شاه ولایت درویش را فرمود اکنون همراه من بیا تا قرض ترا ادا کنم درویش در عقب حضرت روانشد
تا بمنزل آنحضرت رسید و با خود اندیشه میکرد که اگر حضرت علی نان جو میخورد و مرا نان جو پیش آورد هرچه سعد وقاص گفت
راستست و اگر نان گندم پیش آورد البته سخن او را غرض بوده پس شاه ولایت درویش را جائی نشانده قنبر را فرمود که سفره حاضر
کن پس سفره انداختند درویش نگاه کرد در سفره دو قرص نان جوین دید پس قنبر یک قرصه نان در پیش درویش انداخت و
دیگری را در پیش آنحضرت و پیاله سرکه پیش آورد درویش با خود گفت هرچه آنمرد گفت راست بوده است پس دو سه لقمه نان تناول
نمودند شاه ولایت قنبر را فرمود سفره را بردار که سعد ملعون این بیچاره را در وسوسه انداخته که مرتضی علی نان جو میخورد و از کجا
آورد که قرض ترا ادا نماید درویش دید که آنحضرت از ما فی الضمیر او خبر داد عرض کرد یا علی هرچه فرمودی راستست نمیدانم از کجا دانستی
که اینها در خاطر من گذشته است پس آنحضرت دست درویش را گرفته قنبر نیز در عقب ایشان روانشد تا بکوچهٔ ترسایان رسیدند
بدر خانهٔ جمشید کشیش که رئیس همه ترسایان بود در آمده قنبر را فرمود که در را بزن تا جمشید بیرون آید پس جمشید بیرون آمد حضرت امیر فرمود
ای جمشید مرا دوازده هزار دینار بدین درویش باید داد آمده‌ام تا این مبلغ را از تو قرض نمایم جمشید عرض کرد با انجیل قسم خورده‌ام که اگر
گرو نگیرم زر ندهم حضرت فرمود ای جمشید سه چیز دارم هر کدام را بخواهی رهن تو کنم یکی دلدل دیگری ذوالفقار و یکی قنبر است جمشید عرض
کرد من هیچکدام را قبول ندارم بواسطهٔ آنکه دلدل اسبی است که غیر از شما دیگری را سواری نمیدهد و ذوالفقار را نیز بغیر از تو
دیگری نتواند کشید و قنبر اطاعت دیگری غیر از تو نمیکند حضرت بعد از شنیدن این سخنان از جمشید متألم گردید راوی گوید در آنوقت
حسنین بمکتب میرفتند راه ایشان بدانجا افتاد پدر بزرگوار خود را دیدند متفکر ایستاده پیش آمده بر پدر سلام کردند آنحضرت را
دلتنگ دیدند عرض کردند یا ابتاه سبب ملال چیست آنحضرت شرح ملال را بیان فرمود شاهزادها عرض کردند ای پدر بزرگوار اگر
ما را بضمانت قبول دارد ضامن میشویم حضرت فرمود شما را طاقت ضمانت این مذهب نیست عرض کردند ای پدر بزرگوار شما برای

خدا انکار میکنید ما نیز برای رضای خدا ضامن میشویم جمشید چون این سخنان از شاهزادها شنید عرض کرد یا علی گر فرزندانت ضامن میشوند
من زر میدهم امام حسین فرمود تو زر حاضر کن که ما ضامن هستیم جمشید گفت وقتی زر میدهم که علی کاغذی بنویسد و مهر نماید و
شما ضامن مبلغ شوید و ملاحظه بر آن بگذارید پس امیرالمؤمنین بدست مبارک خود کاغذی نوشت و حسنین خط گذاشته ضامن
مبلغ شدند جمشید زر حاضر کرد و گفت یا علی پسرانت ضامن شده‌اند من زر داده‌ام ایشانرا در خانهٔ خود نگاه خواهم کرد تا تو زر بیاری ایشانرا
ببری حضرت بالضرورة قبول فرمود پس جمشید زر را تسلیم حضرت کرد آنحضرت نیز تسلیم درویش فرمود پس جمشید حسنین را بخانه برد درها را
ببست شاه ولایت با قنبر روانهٔ حجره شد چون نزدیک رسید قنبر را فرمود این راز پنهان باید داشت که اگر فاطمهٔ زهرا از این قصه خبردار
شود تحمل نتواند کرد چون احوال فرزندان پرسید بگو ایشان همراه پدر بودند قنبر متوجه حجرهٔ فاطمهٔ زهرا شد و شاه ولایت بنخلستان
روان گردید اما جمشید چون حسنین را بخانه در آورد ایشانرا بخانهٔ تیره و تاریکی جا داد و در را قفل کرد و در خانهٔ خود قرار گرفته بطعام
خوردن مشغول گشت حسنین از تاریکی منزل و کردار ناشایست جمشید بسیار متذلل گردیدند با یکدیگر میگفتند که ما غیر از خدا یار و یاوری
دیگر نداریم ما توکل بخدا داریم در این گفتگو بودند که سقف بنا شکافته گردید و دو کرسی زیبا و تخت مرصع بر زمین فرود آمده و آنخانه بنوعی
منور گردید که چشم را خیره میکرد و ندائی رسید که ای نور دیدگان پیغمبر با فراغت خاطر بدین کرسیها قرار گیرید آنگاه طبقی از میوه‌های
بهشت حاضر گردید و ندا آمد که از این میوه‌ها تناول فرمائید حسنین خوشحال شدند چون جمشید طعام را بخورد غلام را گفت برخیز و
پسران علی را در پیش انداخته بنخلستان ببریم و آنها را بآب کشیدن بداریم اگر از عهده بر نیایند آنها را بیازاریم پس برخواسته
غلام را گفت ایشانرا حاضر گردان چون غلام بدر آنخانه رسید روشنائی دید که گویا هزار شمع روشن کرده‌اند تعجب نموده برگردید
و گفت ای خواجه من که چراغ بدانخانه نبرده‌ام اکنون چراغ میسوزد جمشید گفت من معلوم کنم اگر تو چراغ برده باشی در برابر پسران
علی گردنت بزنم گفت ای خواجه ایشان فرزند رسول خدا اند فردای قیامت جواب حقتعالی بسبب ظلم بر ایشان چگونه خواهی داد
جمشید چنان طپانچه بر غلام زد که من ترا برای موعظه کردن نخریده‌ام پس جمشید روانه گردید و در آنخانه گشود و دید که آنخانه
بمثابه روشن است که گویا صد شمع و چراغ در آنجا افروخته‌اند و دو کرسی زیبا و تخت مرصع نهاده شاهزادها بر بالای آن کرسیها قرار گرفته و شمعدان
کافوری برافروخته و خوانی پر از میوهٔ بهشت در پیش ایشان بخوردن مشغولند جمشید متحیر مانده غلام را گفت که بیا و تماشا کن که چگونه نشسته‌اند
غلام گفت ای خواجه نگفتم که با ایشان عداوت مکن که آنها برگزیدگان حضرت ذوالجلال‌اند جمشید گفت هرگز عداوت علی از دل من بیرون نرود
پس گفت ای پسران علی با من بگوئید که این خوان میوه از برای شما که آورده است فرمودند فرشتگان از بهشت بجهت ما آورده‌اند پس قدم پیش
نهاد و گفت البته من یکی از این میوه‌ها بخورم که در انجیل خوانده‌ام که هر که از بهشت میوه بخورد آتش دوزخ بر او حرام گردد امام حسن فرمود
ای جمشید میوهٔ بهشت تا مسلمان نشوی بر تو حرامست و نتوانی خورد غلام گفت ای خواجه اگر اسلام قبول نمائی و ایشانرا آزار ندهی فردای قیامت هم
از میوه‌های بهشت توانی خورد جمشید غلام را دشنام داده پیش آمد و یکی از آن میوه‌ها برداشت که بخورد همینکه بدهان برد بقدرت حقتعالی سنگ شد
و دندان آن بی ایمان از سختی آن دردناک کشیده آن سنگ از دهن بیرون آورد تا به میدان از او غایب شد جمشید گفت ای پسران محمد و علی
مگر شما هم تعلیم سحر کرده‌اند که دندانم را شکستید تا انتقام این را از شما نکشم قرار نگیرم اکنون از این خانه بیرون شوید تا هر کار که شما را رجوع
کنم بدان مشغول شوید حسنین بسم الله گفته از خانه بیرون شدند جمشید غلام را گفت دلو و ریسمان به پسران علی بسپار من پیش میروم تو
همراهی آنها از عقب من بیائید تا بنخلستان رویم غلام بالضرورة ایشانرا همراه گرفت گفت ای مخدوم زادگان من بندهٔ جمشیدم و غیر از متابعت
او چارهٔ دیگر ندارم شاید که چون شما را بنخلستان رسانم و خواجه برود من بعوض شما آب بکشم و نان و آب بشما رسانم حسنین فرمودند ای
فرخ ما از تو گله نداریم و ترا بحل کردیم تو غم نان و آب ما مخور که خداوند رزاقست پس همرفته تا بنخلستان رسیدند جمشید گفت که این دو دلو را با آب
و چندان آب از این چاه بکشید که این حوض پر و نخلستان سیراب گردد من غلام را همراه خود میبرم و بعد از زمانی غلام را میفرستم اگر شما این حوض را پر
کرده باشید فهو المراد و الا دانم که با شما چه کنم این بگفت و از باغ بیرون رفت و در راست حسنین ساعتی سیر آن باغ کرده شکر حقتعالی بجای آوردند
پس امام حسن فرمود ای برادر اول من دو دلو آب بکشم بعد از آن تو نیز دو دلو بکش شاید که این حوض پر شود و از جمشید نکوهی بما نرسد پس
هر کدام دو دلو آب کشیدند بعد شروع در مناجات با قاضی الحاجات کردند که خداوندا نگذار که از جمشید آزاری بما برسد و پدر ما را توفیق

که بزودی خود را بجا برسانند پس دعای شاهزادگان باجابت مقرون گشته آب از چاه جوشیده ببالا آمد و ندائی شنیدند که ای نور دیدگان علی مرتضی در پای فلان درخت استراحت کنید و دغدغه بخود راه مدهید که اینک پدر شما میرسد پس حسنین بپای آن درخت آمده در زیر آن استراحت کردند و از چاه چندان آب بیرون آمد که نخلستان مانند دریائی گردید و آب مانند حصار گرد آن دو قرة العین سید ابرار بایستاد بعد از زمانی جمشید غلام را گفت که بباغ رو و بگو که آب بخشند و اگر نان طلبند بگو جمشید پیش خواهد آمد اگر شما نخلستان را سیراب کرده باشید بشما نان خواهد داد و اگر نه آزارتان خواهد داد و اگر ببینی که در آب کشیدن اهمال میکنند آنها را بزن و از پدرشان مترس که قرضدار منست پس غلام روانه نخلستان گردید و انگشتری خود را برسم رهن پیش خباز گذاشته قدری نان گرفت و با خود گفت که بخدمت ایشان روم هرچه هوس کنند از طعامها بجهة آنها حاضر نمایم چون بدر باغ رسید دید که نخلستان مالامال از آبست بسیار ترسید برگردید و نان را بخباز داده انگشتری را گرفته بدر دکان جمشید آمده گفت ای خواجه دکان برچین و بیا تماشای نخلستان کن که مانند دریائی شده و آن دو گوهر گرامی خاندان نبوت پدید شد جمشید از استماع این سخن دلتنگ شده دکان را برچیده متوجه باغ گردید چون رسید دید که آب از بالای دیوار بیرون آمده گفت ای غلام ایشان دندان مرا شکستند خدا در عوض آنها را غرق گرداند غلام گفت این حرف را قبول ندارم زیرا که حسنین ریحان باغ نبوتند چون تو اسلام قبول نکردی و برخلاف ملت ایشان بودی دندان تو شکست جمشید گفت ای فرخ سخن بسیار گفتی من بر تو رحم کرده بهر حال که احوال فرزندان علی از تو بپرسند بگو من خبر ندارم که اگر این راز فاش کنی ترا در عوض بکشم اما چون شاه اولیا فرزندان را بجمشید سپرد بقبرستان بقیع رفته فاتحه بجهة مؤمنین آنجا تلاوت فرموده بجانب نخلستان روانه شد بپای درخت هلیلی رفته دید که در بالای درخت مرغی بسیار بزرگ نشسته پر و بال آن مرغ از در و گوهر بود حضرت دست مبارک دراز کرده پای آن مرغ را گرفته مرغ در حرکت آمد خواست که پرواز کند حضرت پای او را محکم گرفته بود آن مرغ بفرمان خداوند بزبان آمده عرض کرد السلام علیک یا ولی الله زور بپای من مزن که طاقت زور تو ندارم و بنبوت محمد مصطفیؐ و ولایت شما اقرار دارم حکم خدا چنانست که شما پای مرا بگیرید من پرواز کرده شما را بجائی که امر حق تعالی شده ببرم تا آن دوازده هزار دیناریکه در راه خدا داده اید یافت شود پس حضرت پای آن مرغ را گرفته مرغ پرواز نمود بعد از زمانی بموضعی که مامور بود فرود آمد و بر سر دیوار بلندی قرار گرفت آنحضرت خود را بر در شهری دید آن مرغ بزبان آمده عرض کرد یا ولی الله قدم در این شهر نه و برو که تقدیر الهی شده و مردم این شهر را مسلمان گردان بعد از حصول مدعا در همین جا مرا طلب کن حضرت امیر المؤمنین قدم در اندرون شهر نهاده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین نقلست که آن شهر را چهل دروازه بود چون آنحضرت داخل شد هیچکس را ندید و سیر فرمود تا از شانزده دروازه بگذشت پیری را دید و در دست او خلقی را دید که بر در بارگاه پادشاه آن شهر جمع شده اند و در برابر میدانی بزرگ دید که منبری در وسط میدان نهاده بودند و در کنار آن میدان حوض آبی دید شاه ولایت بکنار آن حوض نشسته تماشا میکرد دید که پیری با چهل جوان همه مشکها بر دوش بکنار حوض آمدند جوانان پشمینه پوش را دید که نور از رویش ساطع است پیر پیش رفته سلام داد آنحضرت جواب او را داده فرموده پرسید ای عبدالله بچه کار آمده و چه خواهی کرد پیر حیران گردیده گفت ای جوان نورانی من هرگز ترا ندیده و نمیشناسم تو مرا چون شناختی و نام مرا گفتی میدانم که غریبی شاه ولایت فرمود ای عبدالله همه کس غریب است پیر گفت ای جوان نیکو خوی نگو که من غریبم زیرا که غریبان را در این شهر آزار میکنند حضرت فرمود این شهر را چه نامست و اهلش چه دین دارند پیر گفت این شهر را جابلسا گویند و از شهرهای مغربست و مردم این بلاد ملت عیسوی دارند و ایشان را پیریست که امام پیشوای این جماعتست و همیشه منزویست مگر در سالی یکنوبت بیرون آید و امروز وعده بیرون آمدن اوست و این منبر را برای او نهاده اند و همین لحظه خواهد آمد و پادشاه ما را خسرو جابلسا میگویند [illegible] مرا و لشکریان در پای این منبر حاضر خواهند شد و هر سال این پیر در میان وعظ میگوید که شخصی محمد نام در مکه و مدینه پیدا شده [illegible] نماید از آنجهة هر که دین محمد داشته باشد پادشاه او را بقتل میرساند و من با این چهل جوان سقای ایشان هستیم پس عبدالله سقا اراده کرد که میدان را آب پاشی نماید شاه ولایت فرمود ای عبدالله دلو را بمن ده عبدالله دلو را بآنحضرت داد حضرت دلو را پر آب کرده فرمود یا عبدالله دهن مشک را بگشای آن پیر دهن مشک را گشاد شاه ولایت دلو را سرازیر کرده و مشک پر شد و دلو هم پر بود سقائی دیگر را فرمود که بیاورد آن مشک را نیز پر کرد تا آنکه چهل مشک را همه از آن یک دلو پر کرد عبدالله سقا این حال را مشاهده کرده در قدم آنحضرت افتاد عرض کرد ای جوان یقین [illegible] تو [illegible] آمده [illegible] خدا [illegible] راه راست دعوت نمائی حضرت فرمود که علی [illegible] که مرده را زنده میکرد [illegible]

عبدالله بن هاشم بن عبد مناف بودم عبدالله عرض کرد ایمان عرض کن پس عبدالله با آن چهل جوان اسلام آوردند و حضرت دلو را در دست باتفاق عبدالله و مریدان بمیدان آمدند حضرت چهل خم دید که بطرف میدان نهاده هر خمی چهل مشک آب میگرفت شاه ولایت فرمود ای دوستان خمها را پر کنید آن چهل سقا هر یک با یک مشک یکی از آن خمها را پر کردند و هیچ از آب مشکها کم نشد برکت معجزه آنحضرت عبدالله با آن جماعت حیران مانده بودند پس بادی برآمد آنحضرت دلو را حرکت داده جمیع میدان را آب پاشیده شد دلو بهمان طریق پر بود و راوی گوید اگر سیصد مشک آب بودی آب پاشی میدان را کفایت میکرد پس عبدالله و آن جماعت چون این حالت مشاهده کردند عرض نمودند ای جوان بحق آن خدائیکه میپرستی و این حالت بر شما کرامت فرموده که بر ما بفرما که چه کسی شاه ولایت فرمود ای عبدالله من علی بن ابیطالبؑ و داماد محمد المصطفیؐ ام عبدالله گفت الحمد لله که ایندولت عظمی ما را میسر گردید پس دم درکشید و بکسی دیگر اظهار نکرد اما شاه ولایت نگاه کرد و دید که در برابر منبر تختی زده اند و آن از خلیفه بود که در آنجا می نشست و بطریق مقربان پیر واعظ اند میگفت شاه ولایت قدم در آن تخت نهاده آرام گرفت بعد از زمانی مردم از اطراف و جوانب میرسیدند و هر کس در جای خود قرار میگرفت و هر کرا نظر بآنحضرت افتاد از هیبت لرزه بر اندام افتاده میگفت آیا این کیست که بر جای خلیفه نشسته است همین لحظه خلیفه خواهد آمد و او را از تخت بزیر خواهد انداخت اما عبدالله با مریدان در برابر آنحضرت صف کشیدند و در فکر بودند که مبادا خلیفه بیاید و نسبت بآنحضرت بی ادبی نماید پس عبدالله بمریدان گفت که اگر حضرت با مردم شهر مقاتله کند شما جان خود را فدا کنید بعد از آن خسرو جابلسا با امرا و لشکریان رسیدند و هر کدام در جای خود قرار گرفتند خسرو ترسایان را گفت بروید پیر واعظ را بیرون آورید پس جمعی رفته آن پیر را بیرون آوردند چون بالای منبر در آمد در جای خلیفه شهسواری دید که تمام میدان از نور روی او روشن گردیده با خود گفت آیا این چه کس باشد پس خلیفه متوجه منبر شد که در جای خود بنشیند چون چشمش بر جمال حضرت افتاد در حال بیهوش شد و پیر واعظ در بالای منبر ساکت بود و یارای حرف زدن نداشت خسرو کس نزد پیر فرستاد که امروز ترا چه شده که مطلق حرف نمیزنی پیر از جای برخواسته گفت ای ملک امروز شخصی در این مجلس حاضر است که بعلم او کسی نیست و نخواهد بود و من هرگاه قصد تکلم کنم دستی از غیب رسیده حلق مرا گرفته میگوید که ای پیر دم مزن که اینجا مجال دم زدن جبرئیل نیست خسرو بعد از استماع این حرف بانگ بر مردم زد که تفحص کرده ببینید در میان شما غریب کیست او را گرفته بکشید مبادا محمدی باشد پیر گفت ای خسرو صبر کن تا من او را بشما بنمایم شما او را پیدا نتوانید کرد پس پیر نعره کشیده گفت ای مرد عالی قدر که امروز در اینجا رسیده اگر دین محمد داری از جای خود برخیز تا من و جمله مردم ترا دیده معلوم نمائیم که بچه کار آمده پس حضرت از جای برخاست چون خسرو و غلام چشم بجمال آنحضرت افتاد همه بر خویشتن بلرزیدند خسرو بانگ بر لشکر زد و گفت او را بگیرید شاه ولایت چنان نگاهی بخسرو کرد که نزدیک بود که زهره اش آب شود پیر راهب چون دید که اراده کشتن آنحضرت دارند گفت ای خسرو صبر کن تا من احوال از وی بپرسیم و ببینم که در دین کدام پیغمبر است بعد از آن هرچه خواهی بکن خسرو گفت هرچه گوئی چنان کنم اما اگر محمدی باشد با او کاری کنم که دیگر ابدا محمدی بدین دیار تردد ننماید راهب گفت اگر این جوان محمدی باشد شما و جمیع لشکرت بر او غالب نتوانید شد من در انجیل خوانده ام که در این سال شخصی بدین دیار آید که مظهر العجائب و الغرائب و داماد محمد المصطفی نام او علی بن ابیطالب باشد خسرو در غضب شده گفت ای پیر این سخنها چیست اگر این مرد محمدی باشد امانش ندهیم راهب گفت ای جوان آنست که من میگویم ستیزه با او عبث است اگر او نباشد هرچه خواهی بکن خسرو گفت هرچه در انجیل نوشته شده است او را قبول داریم پس پیر راهب بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد که از کجا میائی حضرت فرمود از مدینه پیغمبر راهب گفت از مدینه تا اینجا سه ساله راهست چگونه آمدی حضرت فرمود یکساعت راهب گفت صدق الله العلی العظیم بگو چه نام داری حضرت فرمود حلال مشکلات خسرو را معلوم شد که آنحضرت محمدیست گفت حرف زدن با او [illegible] پیر گفت ای پادشاه از انجیل چند مسئله از او میپرسم کدام یکیست که دو نمیشود و کدام دو است که سه نمیشود و کدام سه است که چهار نمیشود و کدام چهار است که پنج نمیشود و کدام پنج است که شش نمیشود و کدام شش است که هفت نمیشود و کدام هفت است که هشت نمیشود و کدام هشت است که نه نمیشود و کدام نه است که ده نمیشود و کدام ده است که یازده نمیشود و کدام یازده است که دوازده نمیشود و کدام دوازده است که سیزده نمیشود و چون راهب این مسائل پرسید غریو از مردم برآمده گفتند که مگر عیسی نازل شود و این مسائل را جواب گوید شاه ولایت بانگ بر ایشان زده فرمود ای ترسایان منم وارث علم جمیع انبیاء خاموش باشید تا جواب مسائل شما بگویم حضرت فرمود آن یکی که دو نمیشود خدای یکتاست که فرد

و با شهر تحیت دارند که سه هیئت شب و روز است و آن سه که چهار هیئت سه طلاقست آنچهار که پنج هیئت عناصر است و پنجی که شش نمیشود آن
یکتاست آن شش که هفت نیست شش جهت است و هفتی که هشت نیست هفت زمین است و هشتی که نه نیست هشت بهشت است و نهی که ده
نیست نه فلک است و دهی که یازده نیست ده حاجیانست و آن یازده که دوازده نیست نقبای بنی اسرائیلند که فرزندان
یعقوب پیغمبر بودند و آن دوازده که سیزده نمیشود دوازده امامند که اوصیاء حضرت مصطفی اند که اول ایشان منم و آخر آنها محمد
مهدی خواهد بود و اگر ای راهب این قول را قبول نداری دوازده برج آسمان یا دوازده ماه پیر گفت یا علی قول تو درست لیکن تو حقیقت
پس شاه ولایت فرمود ای راهب من نیز از تو یک سؤال میکنم اگر دانی بگو و الا فلا پیر گفت یا علی بر من ظاهر است که علم اولین و آخرین
پیش تست هر چه پرسی اگر دانم گویم والا عالم بهمه اشیاء خداست شاه ولایت فرمود ای پیر وقتیکه خدای تبارک و تعالی عرش را آفرید
عرش قرار نمیگرفت حقتعالی بقلم امر کرد که بنویس قلم چه نوشت که عرش قرار گرفت پیر راهب چون این سخنان از آنحضرت شنید دست
بر سر نهاده نشست خسرو بانگ بر پیر زده گفت هر سال از اطراف و جوانب آمده و چندین همیان زر بجهت تو میآوردند سوای آنکه از من تو
میرسد و تکیه کرده که بعلم من کسی نیست علی بن ابیطالب دوازده مسئله ترا جواب داد تو از جواب یک مسئله او عاجز شدی پیر گفت ای خسرو
زنهار مهلت ده تا جواب مسئله او در حضور تو بگویم خسرو انگشتر زر داد و فرستاد پیر از جای خود برخاسته گفت ای جماعت حضار همه مستمع
باشید پس رو بجانب شاه ولایت کرده گفت یا علی بدین سؤال کردی خود را و مرا نجات دادی حضرت فرمود ای پیر مترس که کلمه
حق حصار و بستان منست پس پیر گفت ای جماعت بدانید که در آن ساعت که خداوند لم یزل لایزال قلم را فرمان داد که بنویس قلم بر عرش و بر
بهشت نوشت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله چون خسرو
این کلمات شنید از جا برخاسته گفت ای پیر از من نترسیدی که این کلمات را بر زبان آوردی پیر گفت از حقتعالی باید ترسید خسرو نهیب بر تیغ
نمایان کرد که بزنید این پیر حقیقت را بکشید پس ترسایان تیغها از غلاف کشیده رو بجانب منبر نهادند پیر فریاد بر آورد که یا علی کلمه شهادت
گفتم اکنون مرا دریاب شاه ولایت از جای برخاسته بپای منبر فرود آمده تیغ از دست ترسایان بیرون آورده و دو ترسا را گرفته
بلند کرد و چنان بکله یکدیگر زد که مغز از دماغ بیرون آمد پس نعره از جگر برکشید که جمیع ترسایان بیهوش گردیدند حضرت
فرمود ای قوم شما را بدین محمد المصطفی دلالت میکنم فهو المراد و الا یکتن از شما زنده نگذارم و شهر شما را مانند شهر لوط سرنگون خواهم کرد
خسرو گفت ای جوان ما قبول نداریم که تو علی بن ابیطالب باشی زیرا که شنیده ایم علی شمشیری است که در غلاف سه ذرع و نیمست چون از غلاف
بیرون آید هفتاد ذرع زبانه میکشد و بیکضرب هشتاد کس را میاندازد اگر تو علی هستی آن تیغ را بما بنما حضرت فرمود آن تیغ در مدینه است
خسرو گفت اگر این محمد بر حقست آن تیغ را بما بنمائی حضرت سر بسوی آسمان کرده عرض کرد خداوندا از تو ای قادر قوت میخواهم که از اینجا
دست دراز کرده و از مدینه ذوالفقار را بردارم و این جماعت را بدین اسلام دلالت کنم ندائی بگوش آنحضرت رسید که دست دراز کن و قدرت
ما ببین حضرت فرمود ای جماعت چشم برهم نهید و فی الحال بگشائید چون چشم گشودند دیدند که دست مبارک آنحضرت بجانب مدینه
دراز گردید پس بسوی نعره الله اکبر کشید که تمامی آن جماعت بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند ذوالفقار را در دست آنحضرت دیدند
راوی گوید که در آن وقت فاطمه زهرا در حجره نشسته بود دید که بازوی از هوا پیدا شده منقار بند ذوالفقار زده او را در ربود و برفت فاطمه
بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا ابتاه بازوی سفیدی از هوا ذوالفقار را بر داشته برفت حضرت فرمود ای ابناه شاه ولایت علی بن ابیطالب
بود همین ساعت ذوالفقار را خود خواهد آورد پس حضرت ذوالفقار را بر میان بست و چون از غلاف بیرون آورد هفت ذرع شد خسرو
از آنحضرت بقدر هشتاد ذرع دور بود و چون ذوالفقار را بجانب او حرکت داد صد و پنجاه گز زبانه کشید و بر بالای خسرو بایستاد و از سر
ذوالفقار دودی بلند شد حضرت میدانست که خسرو مسلمان خواهد شد ذوالفقار را نگاه داشت خسرو سر خود را از زیر ذوالفقار دید فریاد
بر آورد که دانستیم دین محمد بر حقست پس خسرو با تمام ترسایان کشیش همه یکجا مسلمان شدند و خسرو با آن پیر داخل شده پای آنحضرت افتادند عرض
کردند یا علی مستدعی از بندگان اشفاق شما آنست که چند روز در اینجا توقف فرمائید تا از ملازمت شما بهره مند شویم حضرت فرمود الحال بجانب
مدینه باید هم رفت و مبلغ دوازده هزار دینار قرض کرده ام و وقت نماز پیشین وعده گذاشته ام بروید و آن همیانی که در فلان جاست بیارید
دارد و در اینوقت ترا از جانب مدینه در رسانند بجهت من بیاورید میخواهم که بتعجیل بروم پس همیان مذکور را حاضر کرده بحضرت سپردند

پس بخدمت حضرت عرض کردند که شما مرکبی ندارید چگونه خواهید رفت حضرت فرمود مرکب من در فلان جاست و در پیش دروازه ایستاده
انتظار مرا میکشد پس در خدمت حضرت آمدند مرغی بسیار غریب دیدند پس حضرت پای آن مرغ را گرفته مرغ پرواز نمود و بعد از لحظه
آنحضرت را در نخلستان مدینه در موضع اول فرود آورد پس حضرت همیان زر برداشته بخانه جمشید کشیش آمده وقت نماز پیشین بود جمشید غلام را
میگفت که حال جواب علی را چگویم غلام گفت حسنین را آب ضایع کرد تو زر خود بگیر چون جمشید از خانه بیرون آمد شاه ولایت همیان زر را پیش
جمشید انداخت چون چشم جمشید بهمیان افتاد مهر خود دید حیران شده عرض کرد یا علی این همیان زر از کجا آورده حضرت فرمود امروز
بشهر جابلسا رفته اهل شهر را با خسرو که پادشاه آن مملکت است با جمیع ترسایان آن ولایت مسلمان کرده ام و این همیان زر از آنجا آورده ام
جمشید گفت یا علی شک از دلم بیرون بردی بمن نیز اسلام عرض کن یقین دانستم دین محمد بر حقست پس کلمه شهادتین فرمود جمشید مسلمان شد
بعد از آن گریبان چاک نموده عرض کرد یا علی پسرانت را بباغ بردم قضارا آب از زمین جوشیده تمام باغ را خراب کرده پسرانت از
طغیان آب هلاک شدند حضرت فرمود ای جمشید غم مخور که پسرانم بصحت و سلامتی نشسته اند اکنون همراه من بیا حضرت با جمشید متوجه
باغ شدند چون رسیدند دیدند که آب بر سر باغ آمده جمشید گفت یا الله تو رحم کن حضرت فرمود ای جمشید الحمد لله که تو بشرف اسلام
مشرف گردیدی و گرنه همین آب بود که آتش در خانه تو افتد پس حضرت دست مبارک بدر باغ نهاد بفرمان حقتعالی در گشاده شد و آب از دو طرف
بطرفی رفت و چه باغ ایستاد پس حضرت با جمشید و غلام داخل باغ شدند و میآمدند تا بپای درختی رسیدند جمشید فریاد بر آورد که یا علی ساعتیست
اژدهای عظیمی در پای این درخت پیدا شده و هیچکس را جرات نیست که از حوالی این درخت بگذرد حضرت دست جمشید را گرفته فرمود
بنشین ای جمشید چون پیش آمد دید که حسنین دست در گردن یکدیگر کرده بخواب رفته اند و آن اژدها دسته ریحانی در دست گرفته باد بر آنها
میزند و روی بر پای مبارک آنها میمالد در آنحین شاهزادها از خواب بیدار گردیده پدر بزرگوار را سلام کردند آن اژدها بسخن آمده
عرض کرد السلام علیک یا ولی الله من اژدها نیستم بلکه فرشته ام هزار سال پیش از این با جبرئیل امین بدین سرزمین گذر کردیم جبرئیل
بپای این درخت دو رکعت نماز بجا آورده دعا کرد و گفت خداوندا بحرمت امام حسن و امام حسین بر من رحمت کن من از جبرئیل پرسیدم ایشان
کیستند گفت دو سبط پیغمبر آخر الزمان خواهند بود پس رفتیم و سه سال پیش از این باز باتفاق جبرئیل بدین موضع رسیدیم و همین جمشید
که در خدمت شماست در پای این درخت خرما میخورد جبرئیل گفت نافرمانی میکردم و اگرنه این کشیش را هلاک میکردم آنها سه سال بعد از
این حسنین در پای این درخت خواب خواهند کرد پس من از حقتعالی درخواستم که مرا بصورت اژدها گرداند و من هر روز بدینجا آمده میگذاشتم
که کسی بی ادبی ننماید تا امروز که دیدار شما را دیدم پس اژدها عرض کرد یا علی دعا کن تا خداوند بصورت خود گرداند و در صف فرشتگان
جای دهد حضرت دعا کرد بصورت فرشتگان گردیده بآسمان عروج کرد پس آنحضرت با حسنین بمسجد پیغمبر تشریف آورده تمامی
حالات را بخدمت حضرت رسول نقل کرد و جمشید با صد و پنجاه نفر دیگر از قبیله خود در خدمت حضرت پیغمبر بشرف اسلام رسیدند
معجزه بیست و نهم روایت است که مردی از یهود در ناحیه سوریه که موضعی است در عراق عرب ملکی داشت روزی از آنجا بارگه طعام یعنی
گندم یا مطلق خوردنی بر دراز گوشی بار کرده جهت فروختن بکوفه میبرد تا وقت نماز ختن بشوره زاریکه در حوالی کوفه بود داخل شد
ناگاه چهارپایان او ناپدید گشتند هر چند در جستجوی آنها بجهت راست شتافت اثری از آنها نیافت او را دوست صدیقی در کوفه
بود او را حارث اعور همدانی میگفتند در آنشب خود را بخانه او رسانیده آنچه بدو گذشته بود تقریر کرد حارث گفت بیا تا بخدمت امیر
المؤمنین رفته این واقعه را بعرض آن مولا برسانیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجرا را عرض کردند حضرت امیر فرمود ای حارث تو بمنزل خود
رجوع کن و مرا با این یهودی بگذار که من چارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث برفت سید الاولیاء و مقتدای الاتقیاء دستگیر
دین و دنیا دست یهودی را گرفته بموضعی که چارپایان او گمشده بود آمدند حضرت روی از یهودی گردانیده کلماتی که یهودی از آن نفهمید
بر زبان جاری فرمود پس سر بالا کرده و الله ما علی هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن و ایم الله لئن لم تردوا الی الیهودی حمیره و طعاما
معه لانقض عهدکم و لاجاهدنکم فی الله حق جهاده یعنی قسم بخدا که بدین قرار با من بیعت ننموده بودید ای گروه جنیان یعنی
چنین که مال مردم ببرید و بر رعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که اگر باز ندهید و رد نکنید بر یهودی خرها و طعام او را هر آینه
میشکنم عهد و البته جهاد میکنم با شما در راه خدا هنوز ... یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت هنوز این کلام را تمام نفرموده

بود که خرها را با بار خود در پیش خود دیدم بعد از آن امیر المؤمنین فرمود ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیش پیش خرها میرو و من آنها را از عقب میرانم یا من پیش میروم تو آنها را میرانی یهودی عرض کرد یا حیدر شما پیش باشید که من بر ساقه راندن آنها توانا ترم القصه به نیکوئی آن چارپایان را میراندند تا بر حجره رسیدند و حجره عبارت از فضای مکان وسیعی است که در کوفه بود همانا در آن حجره خرید و فروخت میکردند و در عجم چنین جائی را میدان گویند پس آنجناب فرمود ای یهودی پاره از شب باقیست من محافظت آنها میکنم تا صبح تو بار آنها را فرو گیر یا من بار فرو گیرم تو حراست کن یهودی عرض کرد یا امیر المؤمنین من بر گرفتن بارها توانا ترم و شما بمحافظت آنها حضرت فرمود مرا با آنها واگذار و تو بخواب تا صبح شود مجملا یهودی بآسایش و فراغ بال خوابید آنرا عمر شیوه مردی و پایه مردمی دیده آگاهی و بیداری تا صباح بیدار و پاسبانی چارپایان و بار یهودی مینمود چون صبح شد یهودی بیدار شد آنها را بدو سپرده فرمود از آنها غفلت مکن تا انشاء الله من مراجعت نمایم پس آن رهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد چون آفتاب طلوع کرد بار دیگر آن مهر سپهر بزرگواری پرتو مرحمت و غمخواری بسر یهودی گسترده فرمود شیح برکة علی برکة الله و شعر طعامک یعنی گندمت را سر بگشا بر خدا و قیمت مشخص نما و در بعضی نسخه ها بجای شعیر ساعر طعامک نوشته شده و بنا بر بیت که گندم غیر آنچه داری از خوردنی بگشا یهودی بارها خود را گشوده آنحضرت فرمود یکی از دو کار اختیار کن یا من میفروشم تو استیفاء قیمت میکنی یا تو میفروشی من استیفاء قیمت میکنم یهودی شق ثانی اختیار کرده او بیع مینمود و آنحضرت اخذ قیمت میکرد تا تمام شد قیمت تسلیم یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی آیا ترا کاری دیگر هست یهودی عرض کرد آری میخواهم ببازار روم و حاجتی چند دارم بخرم حضرت فرمود انطلق فانک ذمتی یعنی برو تا من همراه تو بیایم که تو ذمی منی حکمت که مراد این باشد که چون تو از اهل ذمه و مال تو در امانت با تو همراه شوم مبادا بازاریان چنین به پندارند و معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن پسندیده الهی در همه جا با او همراهی نموده تا از کار سازیها فارغ کردید پس یهودی مرا وداع فرمود یهودی از مشاهده آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از آئینه دل زدوده بمطالعه حقایق و دقایق آن کلام ناطق آن غشاوه غفلت را از پیش دیده بصیرت گشوده در وقت رفتن گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک خلیفة رسول الله فجزاک عن الاسلام خیرا

معجزه شانزدهم

آورده اند که در حبشه پادشاه عظیم الشان بود نام او اسکوس و پسر برادری داشت فتاح نام و در شجاعت و دلاوری و مردی تمام بود و اکثر را با اسکوس در مقام مقاتله و منازعه میبود تا روزی اسکوس او را گفت ای فتاح چه مطلب داری که اینهمه آزار من میکنی فتاح باید دختر خود را بمن عقد نمائی و پادشاهی این مملکت را بمن مفوض داری اسکوس گفت ای فتاح هیچکس از شاه و گدا بی شیربها دختر بکسی نداده من از تو شیربهای دختر میخواهم فتاح گفت ای عم ملک و مال و خزانه پدرم در دست تست مرا که هیچ چه در آنها اختیار نیست اسکوس گفت از تو مال نمیخواهم بلکه مرا دشمنی هست که نامش علی بن ابیطالب است هر گاه سر او را بیاوری دختر خود را با خزینه پدرت تسلیم تو نمایم چون فتاح عاشق دختر بود قبول این امر کرده گفت تو پسرت را با شصت هزار نفر همراه من کن تا بمدینه بروم و سر علی را بجهت تو بیاورم پس اسکوس پسر خود فضل را با شصت هزار سوار همراه فتاح کرده متوجه مدینه کردیدند و در مدت ده ماه بمدینه رسیدند آورده اند که هنگام طلوع آفتاب بود که در نخیلستان مدینه فرود آمده خیمه ها بر پا کردند پس فتاح با دو غلام و فضل با دوازده نفر دیگر از زبردستان روزگار برخاستند که بمدینه در آیند و حضرت شاه ولایت را ببینند که چگونه مردیست چون نزدیکی دروازه رسیدند قضارا حضرت امیر المؤمنین از دروازه بیرون آمده بیلی بر دوش گرفته بود که نخلستانرا آب دهد فتاح فضل را گفت ای برادر بیا از این پشمینه پوش احوال علی را بپرسیم پس فتاح بانگ بر آنحضرت زده گفت ای جوانمرد پیش بیا تا از حالات علی پرسم چون چشم شاه ولایت بفتاح افتاد فرمود صدق یا رسول الله فتاح گفت چه نام داری فرمود عبد الله فتاح گفت ایعبد الله با اهل مدینه بلدیت تمام داری یا نه حضرت فرمود بلی دارم گفت علی بن ابیطالب را میشناسی حضرت فرمود علی را کسی بهتر از من نمیشناسد تو با او چه کار داری فتاح گفت از راه دور آمده ام که سر علی را از بدن جدا کرده بدیار حبشه ببرم حضرت فرمود با تو علی چه کرده فتاح قصه خود را تماما بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود ای جوان اگر از بت پرستی بگذری علی سر خود را فدای تو میکند فتاح گفت بگو که ترکیب علی چگونه است حضرت فرمود که قد من قد علی و زور من با زور علی برابر است هر چه در علی موجود است در من نیز موجود است فتاح گفت بیا تا من و تو کشتی بگیریم تا بدانم که حریف علی هستم آنحضرت فرمود ای جوان اگر بر من غلبه کردی یقین کن که بر علی هم غالب خواهی شد فتاح بعد از استماع این

سخن تیغ از غلاف کشیده حواله فرق آنحضرت کرد شاه مردان سپر را چنان بر دم تیغ او زد که ریزه ریزه شد فتاح گرز گران از بود حواله حضرت کرد حضرت پنجه ید اللهی و بازوی اسد اللهی یازیده گرز را از دست فتاح بیرون کرده بدور انداخت فتاح تیغ دیگر کشیده حواله سر آن سرور کرد شاه ولایت پشت دست مبارک بر آن تیغ زهر آب داده زده آنرا رد نموده فرمود سه نوبت حمله کردی کاری نیامد الحال مهیای این ضربت باش فتاح سپر بر سر کشیده حضرت سپر را حواله کمر فتاح کرد فتاح خواست که خود را محافظت نماید شاه ولایت دست دراز کرده کمربند فتاح را گرفته از زمین در ربوده و بر سر دست بلند کرده فرمود ای فتاح مرا بر تو رحم می آید و او را بزمین گذاشت و نقاب از روی او برداشته جوانی سبز چهره دید در سن بیست و سه سالگی حضرت فرمود ای فتاح بیا مسلمان شو فتاح عرض کرد معلوم شد که تو علی بن ابیطالبی یا علی مسلمان میشوم بدین سه شرط اول مرا بغلامی خود قبول فرمائی دویم حلقه بندگی در گوش من نمائی سیم مرا از خود دور نگردانی حضرت هر سه را قبول فرمود فتاح از روی اخلاص مسلمان شد و کلمه طیبه شهادت بزبان جاری کرد فضل چون این حال را بدید او نیز با آن شصت هزار کس مسلمان شدند حضرت امیر فتاح را قنبر نام کرد و او را با فضل و جمیع لشکر بخدمت حضرت پیغمبر آورد حضرت پیغمبر از دیدن قنبر خوشحال گردید پس فضل از حضرت رسالت رخصت طلبید که بروم و پدرم را از راه باطل بدین اسلام دلالت کنم اگر اطاعت کرد فهو المراد و الا او را بقتل رسانم حضرت او را رخصت داد و خلعت عطا فرموده بهمه سپهر که هر گاه ترا کاری پیش آید مرا طلب کن پس فضل با لشکر مراجعت کرده و دو کس با قنبر در خدمت حضرت یکی فخر نام دویم وهیب پس فضل با لشکر خود هنگام طلوع آفتاب روز دیگر بمعجز امیر المؤمنین بشهر حبشه رسیدند وزیر اسکوس با امرا فضل را استقبال کردند و خلعت پدر را با مرکب خاص بدو عرض کردند جواب داد که مرا این خلعت در کار نیست زیرا که خلعت بت پرستان نجس است پس بعضی تمام اسکوس را از این واقعه مخبر کردند که فضل خلعت را رد کرد و الحال خلعت محمد المصطفی را پوشیده و تبرا بگفته اسکوس از استماع این سخن بسیار متغیر گردید که در این حین فضل با سایر لشکر داخل شهر گردیده گفت السلام من در این بارگاه برکسیکه بداند که در هیجده هزار عالم خدا یکیست و محمد رسول او و ست علی ولی خداست اسکوس گفت ای پسر کدام خدا میگوئی گفت خدائیکه آسمانها و زمینها و مرا و ترا و جمیع انس را آفریده و همه را زوال هست الا ذات حق سبحانه و تعالی را که زوال نیست و نخواهد بود اسکوس گفت ای پسر فتاح چه شد گفت بسعادت دو جهانی فایز گردیده غلامی جناب امیر مومنان اختیار کرد پس فضل پدر را گفت بیا مسلمان شو و گرنه ترا بضرب تیغ هلاک گردانم اسکوس که این سخن را شنید بانگ بکافران زد که او را بگیرید کافران قصد فضل کردند فضل سر بسوی آسمان کرده گفت پروردگارا بحرمت محمد و علی که مرا قوت ده تا این بت پرستانرا از این دیار براندازم و توفیق رفیق من کن که یکبار دیگر جمال شاه اولیا علی مرتضی را ببینم پس شمشیر کشیده در لحظه ده و پنج کافر را بقتل آورد اسکوس چون حال بدینمنوال دید از جای برجسته باتفاق کفار فضل را گرفته دستهای او را ببستند پس جلاد را طلبید و گفت زود باش و فضل را بکش آن شصت هزار نفر که مسلمان شده بودند یکبار فریاد بر آوردند گفتند که اول ما را بکش بعد از آن هر چه خواهی بکن اسکوس گفت اگر میخواهید که من فضل را نکشم دست بر روی یکدیگر بنهید پس دست بالای یکدیگر نهادند آن ملعون بفرمود تا دستهای آنجماعت را بستند اسکوس را امیری دلیر بود که در میان امیران دلیرتر از او نبود بدو گفت که اول فضل را بکش بعد از آن جماعت را پس آن کافر قصد هلاک فضل نمود فضل رو بطرف مدینه کرده عرض کرد یا علی ادرکنی پس فضل با آن شصت هزار نفر در مناجات بودند که یکبار نعره الله اکبری شنیدند که جمیع کافران بیهوش گردیدند چون بهوش آمدند سواری دیدند که از در بارگاه در آمده و جامه پشمینه پوشیده و عمامه پشمی بر سر نهاده خود را بفضل رسانیده فرمود ای فضل برخیز چون چشم فضل بر آنحضرت افتاد گفت ای فضل این کیست گفت این علی بن ابیطالب و مظهر العجائب است که بیک چشم زدن از مدینه بدیار حبشه آمده اسکوس از حضرت پرسید ای پسر ابو طالب از مدینه چه وقت بیرون آمده حضرت فرمود بیک چشم زدن آمده ام و چون فضل مرا طلب کرد بقدرت حق تعالی آمدم تا او را یاری نمایم اگر مسلمان شوی فهو المراد و الا ترا بقتل میرسانم اسکوس گفت یا علی از تو معجزه میخواهم اگر ظاهر سازی از روی اخلاص مسلمان میشوم حضرت فرمود چه میخواهی طلب نما اسکوس گفت دو چشمه آب میخواهم که از این عقیق که در پیش تخت هست روان سازی از روی خلاص مسلمان میشوم حضرت فرمود چه میخواهی طلب نمای اسکوس گفت دو چشمه آب میخواهم که از این عقیق که در پیش تخت هست روان سازی اگر این معجزه از تو ظاهر شود با توابع خود مسلمان شوم حضرت امیر خدا را بعظمت یاد کرده ذو الفقار را بر آن سنگ زد و چو

حضرت شاه ولایت بفضل فرمود

شوق شد ... باز کرده برخواست برای آنحضرت افتاد گفت یا علی ... اسکوس ... برآنحضرت افتاد

بیرون کشیده و چشمه چنانکه اسکوس خواسته بود جاری شد یکی از ملازمان اسکوس چون از آن آب خورد در دهنش مانند زهر بود و آن
هفتصد هزار نفر که مسلمان بودند خوردند در دهنشان بسیار شیرین بود اسکوس گفت یا علی چونست که این آب در دهن ملازمان
من محنت و در دهان ملازمان پدرم شیرین حضرت فرمود بجهة آنکه ملازمان تو کافرند و ملازمان پدرت مسلمان هرکه مسلمانست
این آب در دهنش شیرین شود اسکوس گفت یا علی ساحری مانند تو ندیده بودم شاه ولایت چون این بی ادبی را از او دید کمر
بند اسکوس را گرفته از زمین در ربوده برزمین زد فضل عرض کرد یا علی استدعا آنست که نوبت دیگر پدر مرا بدین اسلام دلالت
کرده قبول نکرد آخر الامر فضل سر او را برداشت چون اهل حبشه مشاهدهٔ آن حال نمودند همه از روی اخلاص مسلمان گردیدند
مگر وزیر اسکوس که مردم را بکفر میداشت او را نیز فضل بکشت و بتخانها را خراب کرده مساجد عالیه بنا نمودند حضرت امیر فضل را پادشاه
ایشان کرد فضل عرض کرد یا علی فتاح بسیار طالب خواهرم بود اکنون اگر اراده نماید او را بعقد فتاح در آوریم حضرت فرمود
قنبر اگر ترا خواهش دختر عم هست او را بعقد تو در آورم جواب داد الحال یا مولا کسی را غیر از شما نمیخواهم دختر عم را چکنم پس هر
مبالغه نمودند قبول ننمود پس شاه ولایت مردم آن دیار را وداع نموده متوجه مدینهٔ طیبه شد مرویست که یهودان از قنبر پرسیدند
که علی بن ابیطالب در یکچشم زدن سواره بدینجا آمد تو چگونه در جلو آنحضرت آمدی جواب داد که علی سر خداست که در جلو آنحضرت قسم خورده آمدم
معجزهٔ بیست و هشتم سلمان فارسی و ابوذر غفاری و جابر انصاری رضی الله عنهم روایت میکنند که روزی جبرئیل امین از درگاه
رب العالمین در رسید و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی سلام میرساند و میفرماید که اصحاب و لشکر خود را جمع نموده بزودی خود را
بقلعهٔ خیبر برسان که یهودان خیبر مانند مرحب و علقمه با هفتاد هزار یهود متوجه اینجا اند که بیایند و بکمک احزاب و قتال تو را صغیر و کبیر را
مقتول و اسیر کنند چون این وحی بحضرت پیغمبر رسید بلال حبشی را فرمود ندا کن تا دوستان ما همه جمع شوند تا روانهٔ قلعهٔ خیبر
گردیم پس بلال ندا نموده جمله اصحاب جمع شدند جناب پیغمبر عمر سعد را فرمود که تو با دوازده هزار مرد کامل و مسلح بپای قلعهٔ خیبر
برو دیگر از عقب میرسیم عمرو در چهار روز با ده هزار مرد متوجه خیبر شدند بعد از آن اصحاب بخدمت انوار جناب عرض کردند
که اول باید بجای خود در مدینه مردی را نصب فرمائید تا با خاطر جمعی متوجه محاربهٔ خیبر توانیم شد پس رایها در آن قرار گرفت که
جناب پیغمبر شاه ولایت را در مدینه بجای خود بگذارند پس امیرالمؤمنین را فرمود یا علی تو در مدینه بجای من بنشین تا مراجعت من
از این سفر حضرت عرض کرد یا رسول الله امر شما مطاع است لاکن شنیده ام که مرحب خیبری در غایت شجاع و دلیر است حضرت رسول فرمود
خدا نصرت دهنده است اگر احتیاج بوجود شما باشد حقتعالی ترا در یک طرفة العین پیش ما حاضر گرداند القصه حضرت پیغمبر امیر مؤمنانرا جانشین
خود نموده پس حضرت فاطمه و حسنین را وداع فرموده با لشکر متوجه قلعهٔ خیبر گردیدند و در آن سفر در هر منزلی از آنحضرت معجزی ظاهر میگردید
و لشکر از عقب لاحق میگردید تا سی و شش هزار جمعیت در رکاب نصرت انتساب انوار جناب حاضر گردید و بروایتی روز جمعه وقت طلوع آفتاب
و بروایت دیگر روز چهارشنبه بود که عمرو معدی کرب با آن ده هزار نفر بر پشته بر آمد و چشمش بقلعهٔ خیبر افتاد کوهی دید که سر بفلک
کشیده و قلعه بر سر آن کوه ساخته اند و در برابر آن قلعه میدان وسیعی واقع شده و آن قلعه هفت حصار دارد و تا برج قلعه نیز از قیر ساخته اند پس از پشته
بزیر آمده تکبیر میگفتند و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستادند تا آنکه همه فرود آمدند دیدبانان خبر بخیبریان رسانیدند مرحب با سرداران ببرج قلعه
بر آمده بودند دیدند ده هزار جمعیت بر در قلعه صف کشیده اند مرحب خواست که از قلعه بیرون آمده دستبردی نماید که در آن حین حضرت خاتم
الانبیاء با سی و شش هزار مرد جرار رسیدند تکبیر گویان مرحب از دیدن آن سپاه رعبی تمام در دل پیدا شد و در آن قلعه دانشمندی بود که در علم
رمل و نجوم بی نظیر و مرحب بدو اعتقاد تمام بود فرستاد او را حاضر کردند گفت رمل بکش ببین محمد قلعهٔ ما را خواهد گرفت یا نه منجم چون رمل کشید
زمانی ساکت بود و فکر مینمود که چگونه جواب بدهد مرحب گفت ای شیخ آخر حکمی کن منجم تختهٔ رمل را بر زمین زده گفت چگویم که طالع شما بسیار ضعیف
و طالع خدا پرستان بنهایت قوة دارد مرحب که این سخن بشنید بکشتن منجم امر نموده گفت البته حکم تو دروغ و باطلست بالاخره بزرگ قلعه مرحب را
از کشتن منجم منع کرد مرحب بمنجم گفت با من شرط کن که اگر حکم رمل تو غلط بر آید خون تو بر من حلال باشد منجم گفت ای یاران شاهد باشید
که چهل روز دیگر مردی پیدا شود که در از این قلعه بر کند اگر این حکم من غلط باشد خون من بر مرحب حلال باشد سرداران گفتند بعد از آن سرچه
آید منجم گفت تا آن فرزندان شما را باسیری برند مرحب از استماع این سخنان مشتی بر سر منجم زد باز سرداران او را منع کردند القصه مرحب منجم را

بزندان فرستاد و خود با ده هزار سوار مرد زره پوش از قلعه بیرون آمده شروع بمحاربه کردند و مدتی در میان آن جماعت حربهای شدید
روی نمود تا آنکه جناب پیغمبر رایت سرداری لشکر را بدست ابوبکر داده آن بدبخت را بحرب کفار فرستاد آن شقی نابکار با آنکه سردار لشکر
بود همین که تلاقی فریقین واقع شده نیران کارزار اشتعال یافت تاب نیاورده مانند زنان گریزان گردید و خود را بخدمت رسول
انس و جان رسانیده اظهار بیم و اضطرار نمود پس آنحضرت علم را بدست عمر داده آن خبیث را برتبهٔ سرداری و محاربهٔ کفار نامزد فرمود عمر نیز مانند
رفیق خود فرار بر قرار اختیار کرده بیحیائی را بر خود مایهٔ افتخار نمود چنانکه ابن ابی الحدید که یکی از شعرای اهل سنت است در مقدمهٔ خیبر بدینجا اشاره
نموده میگوید وما انس لا انس الذین تقدما وفرهما والفر قد علما حوب حاصل معنی اینست که فراموش نکنم این امر قبیح را اگرچه
همه چیز را فراموش کنم که آن دو بی غیرت خود پیشه سستی کرده علم بدست گرفته بحرب کفار اقدام کردند و در حضور پیغمبر فرار کردند و حال آنکه
میدانستند که فرار از جهاد آن هم در پیش پیغمبر گناه کبیره است القصه از فرار آن دو بدعاقبت شکست عظیم بلشکر اسلام رسید دلیران و مردان کارزار
در خدمت سید ابرار اظهار شکایت کردند آنحضرت اصحاب را بشارت داده فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
بعضی از منافقین گمانهای غلط کردند مالک اشتر و ابو ایوب انصاری گفتند ای قوم خیال باطل نکنید که مقصود حضرت رسول جناب شاه مردان
و امیر مؤمنانست از قدرت خداوند عجب نیست که آنحضرت را از مدینه فردا در اینجا حاضر نماید چون صبح شد حضرت پیغمبر بخواندن دعا مشغول
شد مرویست که چون نوبت اول حضرت پیغمبر نادعلی را تا آخر تلاوت فرمود جناب امیر در مدینه بر سر سجاده نشسته بود که روی بقنبر
نموده فرمود دلدل را حاضر کن که رسول خدا مرا مطلبید چون مرتبهٔ دویم رسول الله نادعلی را خواند امیرالمؤمنین جواب داد که لبیک یا رسول الله
القصه در نوبت سیم آن مظهر جمال و جلال خداوند متعال از دور نمودار گردید و از دلدل فرود آمده بخدمت حضرت رسالت سلام
داده یکدیگر را در بر گرفته خرم و خوشحال گردیدند حضرت فرمود یا علی امر حقتعالی چنین است که امروز در از این قلعه بر کنی امیرالمؤمنین
عرض کرد یا رسول الله فریاد از شدت درد و الم در چشم که مرا در غایت پریشان خاطر کرده پس جناب خاتم الانبیا قدری از لعاب حق ترجمان
که فی الحقیقه جمع دردها را نسخهٔ امان و شربت درمان بود بچشم امیر مؤمنان کشید فی الحال دیدهٔ حق بین آن برگزیدهٔ رب العالمین که سرچشمهٔ
یقین بود شفا یافت حضرت رسالت رایت را بدست شیر پروردگار سپرده آنحضرت بجانب خیبر روانه گردید چون بمقابل قلعه رسیده بآن
خبر پیش مرحب بردند که جوانی بمیدان کارزار قدم نهاده که زمین از نور رویش روشن و زمان از پرتو وجودش مزین است مرحب برادر خود
یا پسرش حارث را بمحاربهٔ آنجناب که بزودی خود را بجوان عرب برسان و سرش را از تن بر آور پس حارث غرق آهن و فولاد گشته قدم
بمحاربهٔ آن واسطهٔ ایجاد از قلعه بیرون نهاد بعد از چند طعن و ضرب حضرت مرتضی علی ضربتی بدان کافر بدبخت زده او را روانهٔ دوزخ
نمود چون خبر قتل حارث بمرحب ظالم رسید جهان در چشم او مانند بختش تیره و سیاه گردیده غضب و خشم بر او مستولی گشته مکمل و مسلح گردیده رو
بمیدان امام انس و جان نهاد چنانکه در کتب احادیث مفصلا سمت تحریر یافته و در این کتاب هم بنا بقاعده ضمن معجزات حضرت خاتم الانبیا
اشاره رفته است از ضربت آن شقی زخمی بفرق فرقدان سای شاه اولیاء رسید آنحضرت غضبناک گردیده ذوالفقار را حوالهٔ سر مرحب
نمود که در آن وقت خطاب مستطاب بملائکهٔ مقربین یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که امروز شیر ما خشمگین شده میخواهد ضربت
بسر مرحب خیبری زند اگر بدین غضب ذوالفقار را فرود آورد گاو و ماهی را دونیم نموده رشتهٔ کائنات از هم گسیخته زمین و زمان
بهم ریخته گردد بشتابید و خود را بدان مولا رسانیده نگذارید که بدان قوت ذوالفقار فرود آید پس میکائیل و اسرافیل بازوی آن شیر خدا را
گرفته جبرئیل نیز بالهای خود را از زیر کرهٔ زمین بگسترد القصه نقطهٔ دایرهٔ هستی آن قطب وجود که شش آب و گل از آتش هوسی داد ضربتی
بر سر آن عنود بدسیر یعنی مرحب خیبری زد که او را با مرکبش دونیم کرده صاعقهٔ ذوالفقار از زیر تنگ مرکب آن کافر نابکار نمودار گردیده بزمین
نشست چون حضرت ذوالفقار را بر کشید دو شاه پر از بال جبرئیل همدم ذوالفقار بیرون آمد از مشاهدهٔ این حال لشکر کفار فرار کرده داخل
قلعه شدند و در دروازه را بستند حضرت امیر پیش رفته از خندق جستن نموده بدو انگشت آن در را از جایش بر کنده بهوا انداخته چنانکه از
دیده ناپدید گردید چون فرود آمد باز آنحضرت بدو انگشت آن در را گرفته در روی خندق مانند پل نگاهداشته فرمود ای دوستان خدا
بیائید و بگذرید پس سی و شش هزار لشکر همه از بالای آن در گذشتند و در حینی که جناب امیر در خیبر را بدو انگشت گرفته حرکت دادند جمیع حصارهای قلعه
بزلزله در افتاد چنانکه صفیه خاتون دختر علقمهٔ خیبری که در آن هنگام بر بالای تخت خوابیده بود از تخت بزمین افتاد پس از هیبت این زلزله علقمه

در آن قلعه افتاده کافران از بیم جان صدای الامان بلند کردند مرویست که عمر بن خطاب بخدمت حضرت رسالتمآب آمده عرض کرد یا رسول الله
جمعی میگویند که علی ساحر است زیرا که بر روی آب قرار گرفته حضرت فرمود اسکت یا ابن الخطاب پای علی بر سر بال جبرئیل است عمر گفت علی با این
قدر و منزلت نیست که پای بر بال جبرئیل نهد سید عالم فرمود یا ابن الخطاب تو مرا فاضلتر میدانی یا جبرئیل را عرض کرد شما را حضرت فرمود
هرگاه علی بر کتف من پای تواند گذاشت و بتها را از بام کعبه تواند انداخت چرا بر بال جبرئیل پای نتواند گذاشت القصه اموال و اسیر
بخدمت حضرت پیغمبر عرض میکردند که جناب سلیمان در رسید و دست دختری را بر دوش گرفته حضرت پرسید چه نام داری و دختر کیستی عرض کرد
نامم صفیه و دختر علقمه خیبریم که حکمران این قلعه بود و من پیش از این جمال شما را در خواب دیده بودم و مسلمان نیز شده بودم آرزوی
من آنست که مرا بکنیزی خود قبول فرمائی فی الحال جبرئیل رسیده عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که صفیه را
بعقد خود در آور که از جمله دوستان ماست حضرت صفیه را بعقد خود در آورد و جمیع اموال را بر صحابه قسمت کردند مرویست که خالد بن ولید
با چند نفر از صاحبان زور هر چند قوت کردند که آن در را حرکت دهند نتوانستند باز جبرئیل نازل شده عرض کرد که امر حق تعالی چنانست که حضرت
امیر این در طلا را بالسویه قسمت نماید شاه ولایت فرمود سمعاً و طاعةً پس یکیک از صحابه بخدمت شاه مردان میآمدند و آنحضرت آن در را
بطریق خمیر پاره میکرد و باصحاب قسمت میفرمود تا آن سی و سه هزار کس قسمت خود را برداشتند مرویست که قسمت عمر بن الخطاب کمتر از همه
بود و هر چند سعی کرد که از جای خود بردارد نمیتوانست بعد از عجز غلامان خود را گفت مرا مدد کنید گفتند حضرت پیغمبر فرموده که هر کس
حصهٔ خود را خود بردارد پس عمر بر سر حصهٔ خود نشست سید عالم را از این ماجرا خبر نمودند فرمود یا علی هر که با ما یکجهت نیست اینچنین درماند
و عاجز شود شاه ولایت عرض کرد یا رسول الله عمر را حسد بسیار است از اینجهة همواره گرفتار است پس حضرت پیغمبر عمر را طلبید فرمود
یا ابن الخطاب شرط کن که دیگر نسبت بحضرت امیرالمؤمنین علی دلتنگی تا از این بلیه نجات یابی عمر عهد نمود که دیگر پس حضرت فرمود الحال
برو و حصهٔ خود را بردار تا در میان اصحاب خجل نشوی عمر چون این نوبت حصهٔ خود را برداشت بآسانی بمنزل رسانید و از آن اعراض
و دوری هیچ نخورد و دیگر بر سر آنحصه نرفت کنیزکی از اسیران آن تحفه را بمدینه رسانید آورده اند که اصحاب بعد از رسیدن مدینه
هر یک قسمت خود را کشیدند یکمن طلا کم و زیاده بود بجز حصهٔ عمر که کمتر بود زیرا که در سر پل نسبت بشاه ولایت گستاخی کرده بود
معجزهٔ هیجدهم محرر این کتاب احقر الخلایق عسکر بن حسین بیکنار دو بابائی الاصل تبریزی المسکن بخدمت مطالعه کنندگان این کتاب
معروض میدارد که در سنهٔ ۱۲۷۰ هجری که محرر کتاب مستفیض بود چون بدینجا رسید قصهٔ در ضمن معجزات سرور اولیاء علی مرتضی در معجزهٔ
هیجدهم ایراد نموده بود که در هیچیک از کتب احادیث و تواریخ بنظر نرسیده و از صاحبان تصرف و خداوندان تتبع هم مسموع نگردیده
بلکه خود این قصه در نظر ارباب بصیرت و هوش دلیل است اظهر من الشمس و ابین من الامس که چنین گفتهٔ از کسوت صدق و حقیقه
عاریست فلهذا چنین خلاف و کذبی آن هم نسبت بائمهٔ طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین طریقی محظور و خلاف جمهور بلکه کفر
محض و محض کفر میبود مصلحت چنان دیدم که چون معجزات حضرت ائمه علی الخصوص حضرت مرتضی علی از حد و حصر افزون و کتب احادیث
تواریخ از شیعه و سنی بدانها مشحونست معجزهٔ صحیحه بجای آن ایراد کرده آید و شاید که مؤلف کتاب را در این باب تقصیری نبوده
بمرور دهور و تصاریف ازمنه و شهور از دستی بدستی افتاده یکی از ارباب غرض از راه نادانی و فضولی آنقصه را الحاق داخل کتاب نموده
علی ای حال معجزهٔ از سایر معجزات حضرت امیرالمؤمنین بعوض آن ایراد میشود و آن اینست که در بحارالانوار و سایر کتب احادیث مرویست
که راهبی در ناحیهٔ مدینه بود که قطع علایق از دنیا و اهلش نموده در گوشهٔ انزوا اختیار کرده شب و روز بعبادت خداوند متعال بسر میبرد
چون کتب سماویرا مانند تورته و انجیل و زبور خوانده و فهمیده بود و در کتب نام و نشان حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی و وصی
او علی مرتضی را با یازده پسرش دیده بود که آنحضرت در آخرالزمان از تهامه طلوع فرموده مبعوث خواهد شد و بعد از او امیر
مؤمنان و اولاد آنحضرت وصی و جانشین آنحضرت خواهند بود بنابراین همواره آن راهب از اشتیاق حضرت پیغمبر آخرالزمان
بیقرار بود و شب و روز را بشمارهٔ حساب بامید ملاقات آنجناب بسر میبرد و چون در علم نجوم هم دستی داشت وقتی ملاحظهٔ طالع دورهٔ
قمر نموده دید که وقت آنست که شمس فلک نبوت از مطلع سعادت طلوع کرده پرتو هدایت بدان ناحیه انداخته باشد پس بجهة دانستن احوال
از صومعهٔ خود قدم بیرون نهاده طریق تحقیق و جستجو در پیش گرفت و آن وقتی بود که سید لولاک دنیای بی ثبات را وداع فرموده

سر بدامن خاک کشیده هنگام خلافت عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب بود القصه آن راهب بعد از طی قدری مسافت که تا مدینه در بین راه
با اعرابی دچار گردیده اظهار ما فی البال نموده پرسید که آیا رسولی بدین نام و نشان در میان مردم این زمان در این حوالی مبعوث گردیده یا نه
آن عرب در جواب گفت بلی پیغمبری بدین علامات که گفتی از تهامه خروج کرده مردم آن حوالی را بکیش و مذهب و شریعت خود دعوت فرمود
ولی الحال چندین سالست که از این نشأهٔ بی بقا رحلت فرموده است راهب پرسید که من در کتب سماوی خوانده ام که هیچ پیغمبر بی
جانشین و وصی رهبر نمیشود آیا این پیغمبر را وصی و خلیفه میباشد گفت بلی وصی پیغمبر ما الحال در مدینه بجای او متمکن اورنگ خلافت راهب پرسید
که آن وصی و خلیفه چه نام دارد گفت کنیه‌اش ابی حفص نام او صدیق اکبر و فاروق اعظم عمر بن الخطاب است راهب بعد از استماع نام و القاب هم شوق
ملازمت و درک فیض خدمت و صحبت عمر بدطینت یکی صد شده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه مدینه و خدمت عمر گردید در اثنای راه شخصی دیگر بدو رسید
بار دیگر بجهة اطمینان خاطر جستجوی مطلب نموده او نیز بدان نفر اظهار مطلب معهود نمود چون نام پرسید آن شخص بعقب علاحده اظهار نام آن بدانجام
کرد القصه از آنجا تا رسیدن بمدینه در پنجاه و شصت جا هر کس که دچار راهب میشد تفصیل این احوال را جویا میشد و هر یک از آنها با لقاب متعدده
علاحده عمر را بدو نشان میدادند چنانچه راهب بیچاره از غلبهٔ شوق سر از پا نمیشناخت تا خود را بمدینه انداخت پس از عمر سراغ گرفت گفتند
الحال در مسجد بر سر منبر پیغمبر مشغول موعظه و دلالت است پس راهب داخل مسجد گردیده دید شخصی در سر منبر نشسته است بعد از تقدیم شرایط تعظیم
و تکریم عرض کرد وصی پیغمبر آخرالزمان شمائید عمر گفت بلی منم راهب گفت من در دین حضرت عیسی هستم و تا در کتب سماوی خوانده ام
که دین پیغمبر آخرالزمان ناسخ جمیع ملل و ادیانست اما بمعجزه و برهان. شما که وصی و خلیفهٔ پیغمبر بدانید اگر حجتی و برهانی دارید بر من ظاهر نمائید
تا داخل دین شما باشم عمر گفت حجت چه چیز است و برهان کدام مرا حجت و برهانی غیر از تیغ بران نیست یا بگو لا اله الا الله یا همین دم
گردنت را میزنم راهب از گفتهٔ آن بدبخت و شوم خنده دست داده دید که آن بی ننگ و عار ملعونیست نابکار که بهتانی بر خود بسته
و بخلاف و غصب در محل خلافت و وصایت نشسته گفت ای عجب از معبد خود تا بدینجا در هر جا که سراغ ترا گرفتم هر کسی بنامی و لقبی علاحده ات
ترا برد افسوس از آنهمه اسم بی مسمی که میگوئی هستم و وصی پیغمبرم لیکن بی معنی و از وجه انسانیت خالی هستی تا با مامت و خلافت چه رسد
چه شباهت است مثال من و تو حکایت آن اعرابی عمر گفت چگونه اعرابی راهب گفت مشهور است که در ایام سابق اعرابی بود بادیه نشین
در مدت عمر خود نام ولایتی نشنیده و آبادی هرگز ندیده بود وقتی یکی از رفقای او تعریف بغداد بدو میکرد که شهریست چنان و چنین
اعرابی را شوق دیدن بغداد در سر افتاده متوجه آنجا گردید اتفاقاً در نزدیکی بغداد چشم اعرابی بگربه افتاد چون اصلا گربه ندیده بود
در نظرش بغایت زیبا و عجیب نمود با خود گفت عجب حیوان پرخط و خالیست کاش این حیوان را صید کرده ببغداد میبردم تا بقیمتی گران
فروخته بقیمت عمر با استراحت میگذرانیدم چون گربه از آدمی میگریزد اعرابی او را بآسانی صید نمود چون در دست گرفت دید عجب
حیوان لطیف و هموار و خوشنمائیست و از غایت شادمانی بسرعت تمام راه بغداد را پیش گرفته میرفت و میگفت زهی طالع بلند و اقبال
ارجمند که بمن رو آورده که [illegible] تا ببغداد وسیلهٔ ازدیاد دولتی و تمکنی رسیده
در همین گیر و دار اعرابی دیگر بدو دچار گردیده گربه را در دستش دیده گفت یا اخ العرب من این صدت هذه الحر بکجا صید کردی این گربه را
اعرابی چون این نام را شنید با خود اندیشید که مرحبا بحیوانیکه خودش خوش رنگ و نازک اندام مویش مانند دیبا و حریر نامش هم
بی عیب و نقصان بسه هزار دینار که عبارت از سه هزار تومان باشد میفروشم پس اندکی نرفته بود که شخصی دیگر بدو رسیده گفت یا اخ
العرب من این صدت هذه اعرابی چون این را نیز شنید گفت عجایب شکاری کرده ام که هر کسی او را بنامی میخواند چون قدری راه برگرفت
یکی دیگر به پیش او آمده گفت یا اخ العرب من این صدت هذا اعرابی از شنیدن نامهای متعدد گربه مبهوت و متحیر مانده هر دم خیالات
مینمود و تنخواهی بر خود قرار میداد تا آنکه از آنجا تا بغداد پنجاه و شصت کس بدو گذشته هر کس بنامی دیگر و هر کدام بلقبی بهتر از دیگری
اسم بردند چنانکه اعرابی را دل از دست رفته با خود گفت که در حقیقة این حیوان با این نام و نشانات گوهری ارزانست پس داخل شهر بغداد
شده قدم ببازار نهاده گفت ای حیوان متحیرم که ترا بکدام نام بخوانم پس او را بلند کرده گفت کیست که این شکار را بدین لطافت اندام
و نام مشتری باشد جمعی از اهل بازار بسر او جمع شده گفتند چه میفروشی که بدینسان میخروشی گفت این شکار پر از خط و خال که مثل ندارد
یکی گفت ای سفیه نادان چه میگوئی مگر دیوانه و از فهم و خرد بیگانه این گربه است که در هر جا و هر خانه صدها از این

باز نبینه بگو خوابیده اما هرگز تو آبادی ندیده که گربه را چندین حسن و جمال قرار داده در این بودند که آن اعرابی بیچاره دید که دسته
دسته از قسم همین حیوان از محله و کوچه هر طرف روانست پس در نهایت خجالت و شرمندگی نگاهی بگربه کرده گفت اف بر تو گربا
این همه نام و القاب متعدده که تو داری هیچ قدر و منزلت نداری و دیناری نیرزی از غایت نومیدی مشتی بر کله آن گربه زده
او را بدور انداخت الحال ای میر من بیچاره که بشوق ملازمت خدمت تو از جای و ماوای خود بدشت و بیابان افتاده آوارهٔ هر دیار
گردیدم و از هر کس که دیدم نامی و لقبی علاقده شنیدم و بصد هزار اشتیاق پیش تو دویدم در آخر دیدم که با آنهمه نام و آوازهٔ شهرت
که تو داری اف بر تو که هیچ نیارزی میخواهی مرا بکشی که پدینی ازین دین و مذهب که پیش گرفته صد مرتبه اولی و مرگ بهتر از دیدار
شوم مانند تو ننگ و عار است از سخنان راهب خنده بحاضران دست داده عمر بسیر متحیر و شرمسار سر بزیر افکنده عالم در نظرش
تاریک شد یکی از مقربان اصحاب بدان بی ایمان گفت از جرات و جسارت راهب مشخص است که اهل باطن و صاحب کرامت و یقین است
ترا بهیچوجه به تمیز و تسلط نیست بهم آنست که زیاده ازین تزلزل شوی و بدنام نمائید امر کن او را از اینجا بیرون نمایند تا پی کار خود برود پس عمر
گفت تا او را از مسجد بیرون کردند یکی از اصحاب حضرت اسد الله الغالب مظهر العجائب علی بن ابیطالب که در آن مجلس حاضر بود از عقب راهب آمده
گفت اگر میخواهی که وصی برحق را ببینی بیا تا من ترا بخدمت آن بزرگوار دلالت نمایم پس آن مرد از پیش و راهب از عقب میرفتند تا بدر دولتسرای
امیر مؤمنان رسیدند راهب دید که غلامی از آنجا بیرون شده گفت مولای من میفرماید که فلان راهب که بدیدن ما می‌آید لحظه درنگ نموده
بعد از اجازه داخل شود راهب گفت بخدمت آنحضرت نرسیده معجزی ظاهر گردید خاطرش فی الجمله آرام یافته در آنجا با انتظار ایستادند پس همان
غلام بیرون آمده گفت الحال داخل شوید پس آن مرد از پیش و راهب از عقب او داخل خانه گردیدند راهب گفت چون خواست قدم بدرون خانه که
حضرت امیر در آنجا نشسته بود بگذارد یکقدم او در پیش و یکقدم در دهلیز خانه بود که بشدت بزمین غلطید سرش بآستانه خانه برخورده از دو
جا شکسته خون از او جاری شد و بیهوش شد جناب شاه ولایت فرمود که بردارید او را که پیش ازین طاقت دیدن ما ندارد پس آن راهب را
بیرون کشیدند شخصی که او را بخدمت حضرت آورده بود او را بهزار ماجرا بحال خود آورده زخمش را بستند پس پرسید که ترا چه شد که بدینحالت
افتادی گفت چون خواستم که قدم بخدمت آنسرور بگذارم بطرف راست آستانه در نگاه کردم دیدم حضرت عیسی مانند بندگان بنهایت
خضوع در خدمت مولا ایستاده است چو برگ بید میلرزد همان عیسی که طایفه نصاری بخدائی او قائلند پس از صدمه این تاب نیاورده
بزمین غلطیدم دیگر خود را ندانستم حضرت امیر رساله مشتمل بر ضروریات دین اسلام از مسائل نماز و روزه و سایر واجبات پیش
آن راهب فرستاد که بعد ازین بدینها عمل نموده بقیه عمر خود را در همان مسجد خود بسر برد پس راهب حسب الفرمایش جناب مولا اسلام
آورده عازم منزل خود گردید مخفی نماناد که چون مراتب خلق متفاوت و مختلف هر کسی فراخور رتبه و مرتبه آن بزرگوار را می بیند و
درک مینماید چنانکه جناب رسول الله هم عمر و ابوبکر و غیرهم از منافقین میدیدند و هم سلمان و ابوذر و غیرهم از خواص اصحاب پس چنانکه
سلمان مولا را می بیند دیگری منظور نتوانند دید چنانکه خواجه علیه الرحمه میفرماید . ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر بینش
خود هر کسی کند ادراک شب پره را طاقت دیدار جمال آفتاب نیست آن راهب چون از اهل یقین بود دیده حقیقت بین داشت
تاب تحمل دیدن آن جناب نیاورد و حضرت عیسی را در خدمت ایستاده دید نتوانست خود را ضبط نماید چنانکه شنیدی ولیکن شخصی او را بخدمت مولا
برده بود هیچ کیفیتی نمیدید میان عاشق و معشوق رمزیست چه داند آنکه اشتر میچراند معجزه نوزدهم روایت کرده زنی ام فروه
نام از نهصیان بود که در راه حق فرزانه و شیوه پرهیزکاری و دینداری کامل و مردانه بود مدتها در خدمت حضرت رسالت و حرم محترم او
خدیجه کبری بسر برده و بعد از او در خدمت فاطمه زهرا بود چون بعد از رحلت پیغمبر و انبیا اختلاف در میان اصحاب واقع شد اکثر با
بیعت با بی بکر کردند ام فروه همواره مردم را بجهت بیعت ابی بکر ملامت و مذمت کرده بخدمت و اطاعت شاه مردان تحریص مینمود تا آنکه
ابی بکر از خیال خبردار گردیده او را پیش خود طلبید گفت ای جاریه تو کیستی که مردم را بر نقض بیعت من دعوت میکنی و مسلک تفرقه جماعت
مسلمین پیدا نمائی اگر در امامت من شکی داری ام فروه گفت ترا با امامت چه نسبت و گوساله سامری را با مرتبه الوهیت چه مناسبت ابوبکر گفت
من کیستم گفت تو امیر قوم خودی که ترا اختیار کردند اگر این جماعت براحوال تو مطلع گردند و هواهای نفسانی ایشان مانع نشود ترا معزول
نمایند امام برحق و سرمنزل الفتاحه کسی است که خدا و رسول او را بامامت و دعوت تخصیص کرده باشند و علوم ظاهر و باطن و آنچه در شرق و

و مغرب حادث شود از خیر و شر همه را داند و تو چهل و شش سال بت پرستی کرده جایز نیست امام کسیکه بت پرستیده و بعد از کفر مسلمان شده
باشد ابوبکر گفت من امامی هستم که خداوندم را برای بندگان خود اختیار کرده ام فروه گفت بخدا دروغ گفتی اگر حق تعالی ترا اختیار کرده
بودی در کتاب خود نیز ترا یاد کردی چنانکه علی را یاد کرده که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون اگر تو امام
برحقی خبر ده مرا از نام آسمان اول و دویم تا هفتم ابوبکر گفت ای دشمن خدا اگر تو نام آسمانها میدانی بگو ام فروه گفت دشمن خدا کسی است که دعوی
امامت میکند و میخواهد مسئله از زنی یاد گیرد ولیکن من نام آسمانها بگویم که مولای من علی بن ابیطالب این قسم علوم از کسی دریغ نداشته و
ما را نیز منع از تعلیم آن نفرموده پس هفت آسمان را یکیک نام برده گفت فرشتگان در هفت آسمان بچه عنوان عبادت میکنند و چه میخوانند و در
چه صورت میباشند جماعتی که حاضر بودند از فصاحت آن شیره زن حیران شدند آنگاه ابوبکر گفت چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب گفت
آنحضرت امام امت و وصی بلافصل محمد المصطفی است و آنحضرت بزرگواریست که آسمان و زمین نبود و بهشت و توحید تمام نیست مگر بحقیقت این
مولا ولیکن تو ای ابوبکر دین خود را بدنیا فروختی و مردم را گمراه کردی ابوبکر بعد از استماع این سخنان روی بغلام خود کرده گفت او را از مسجد
بیرون برده بقتل آور که حلال نیست از سخنان بد او گمراه شوند پس آن زن پاک طینت را کشتند و خویشان ام فروه او را دفن کردند جماعت
الضلالة چون خبر قتل ام فروه را شنیدند جمعیت کردند و با ابوبکر منازعه کرده سخنان بسیار تلخ گفتند در آنوقت جناب مستطاب امیرالمؤمنین
در هشت فرسخی مدینه در محلی که آنرا ام القری میگفتند تشریف داشتند و در آنجا زراعتی داشت که ابوبکر ملعون این فرصت کرده با ام فروه
این معامله نموده بود چون امیرالمؤمنین از آنجا مراجعت فرمود خبر قتل ام فروه را شنید بنهایت دلتنگ گردیده بسیار تاسف خورده پس
بسر قبر او تشریف بردند و در آنجا چهار مرغ سفید با منقار سرخ که هر یک دانهٔ اناری در منقار بود مرغان چون حضرت را دیدند بانگ کردن
گرفتند و بگرد آنحضرت بگردیدند امیرالمؤمنین بزبان مرغان با ایشان سخن گفت و دست بدعا برداشته عرض کرد اللهم بحق الاسماء المکتوبة
علی کرسی کرامتک یا محیی النفوس بعد الموت و یا محیی العظام البالیات بعد الفوت احی لی ام فروه و اجعلها عبرة لمن عصاک ناگاه ندا
داد که امض لامرک فامرک طاعة یعنی بفرما که فرمان تو بطاعت مقرونست پس امیرالمؤمنین نزد بر بوم صالح بیرون آ بقدرت حق تعالی
و بمعجزه امیرالمؤمنین ناگاه ام فروه بیرون آمد چادری سبز بر سر پیچیده از استبرق و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین و امام المتقین پسر
ابو قحافه میخواست که نور ترا فرو نشاند نتوانست و حق تعالی برغم انف او مرا زندگانی بخشید پس آن مرغان ناپدید شدند این خبر در تمام شهر مدینه شهرت
یافت و ام فروه در خانه امیرالمؤمنین بود و مردم مدینه گروه گروه میرفتند و او را میدیدند تا این خبر با بی بکر رسید جناب سلمان از اطلبنده تحقیق همین
کرد و بسلمان احیای ام فروه را بدو نقل نمود ابوبکر گفت بخدا قسم اگر علی از درگاه خدا خواهش نماید که جمیع امتهای انبیاء پیشین را زنده گرداند
هر آینه حق تعالی خواهش او را قبول نماید و روایتست که بعد از چند روز آنشقی با جمعی بدر خانه امیرالمؤمنین رفته ام فروه را طلبیده از او حلالی
خواستند بر رفت قطب راوندی علیه الرحمه در کتاب معجزات نقل کرده که آن زن مدتی زنده بماند و در احیاء بعد امیرالمؤمنین او را بشوهر داده
از وی دو پسر بوجود آمد و مدت شش ماه بعد از شهادت امیرالمؤمنین زنده بود بعد از آن برحمت الهی پیوست معجزه بیستم سهیل بن
عبد الرحمن روایت میکند که شاه اولیاء علی مرتضی در کوفه تشریف داشتند روزی بخدمت آنحضرت رفتم بمن نگریسته فرمود ولیکن اهل و
عیالست که در مدینه اند عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود چون نماز خفتن بگذاریم نزد من آی بعد از نماز خفتن بخدمت آنحضرت رفتم مرا
ببام خانه برآمده فرمود چشم برهم نه چشم برهم نهادم فرمود بگشای گشادم فرمود در کجائی عرض کردم بربام سرای خود در مدینه فرمود برو زود
اهل و عیال عهد تازه کن فرود رفتم و ایشان را دیدم و بیرون آمدم و در پهلوی امیرالمؤمنین نشستم فرمود چشم برهم نه چشم برهم نهادم فرمود
بگشای چشم بگشادم فرمود کجائی عرض کردم بربام سرای امیرالمؤمنین در کوفه فرمود یا سهیل عامه دعوی میکنند که زنی ساحره در یکشب
از زمین عراق بزمین هند میرود عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود اگر با وجود کفر خود بدان قادر است ما یاران خدا قادرتریم یا سهیل
بیدار شو من کیستم من علی بن ابیطالبم وصی محمد مصطفی در نزد آصف برخیا بعضی از علم کتاب خدا بود تا در بود که تخت بلقیس را از یکماهه راه در طرفة
العینی نزد سلیمان آورد و علم همه کتابها نزد منست آیا من قادر نباشم بر آنچه خواهم عرض کردم امیرالمؤمنین تو بهر چه خواهی قادری معجزه ۲۱
مرویست که چون ابوبکر ملعون بدرک جحیم واصل شد و عمر ملعون بوصیت او بجای نشست اول کاریکه کرد این بود که او و متعلقان ابی بکر را
مفلس و ذلیل کرد و حقوق اهل بیت را جمله باز گرفت و وظایفی که حضرت رسول بفقرای اهل بیت مقرر فرموده بود برید و محمد پسر ابی بکر در کوفه

از خانه پدر میگریخت و بخانه امیر المؤمنین علی علیه السلام میآمد با فرزندان و لبیر میبرد هر چند پدر و مادر او را از این حرکت [illegible]
خانه پدر نمی‌آمد و بمیرش سخن ایشان نمیکرد او را از دست گذاشتند و او پیوسته در خدمت شاه مردان بود و از مخصوصان و مکرمان آنحضرت
بود روزی اعرابی بمسجد در آمد و سلام کرد و گفت خلیفه رسول خدا کیست عمر ملعون گفت منم اعرابی گفت پارسال پیرمردی اینجا نشسته بود او کجا
عمر ملعون گفت او فوت شد اعرابی گفت ده هزار دینار از زر سرخ بدست او باسم امانت سپرده ام و خط و حجت آن در دست دارم حالا
تو بجای او نشسته مال مرا ادا کن این بگفت و حجتی بمهر و نشان ابی بکر بیرون آورد و بعمر لعین نمود عمر لعین گفت آنچه با و داده از پسرش طلب
کن اعرابی گفت من او را نمی‌شناسم عمر گفت تا محمد ابن ابی بکر را حاضر کردند اعرابی خط پدرش را بپسرش [illegible] نمود و گفت ده هزار دینار
بپدرت سپرده بودم تو فرزند اوئی امانت بمن باز ده محمد ابی بکر گفت از مال پدر هیچ تصرف نکرده ام و [illegible] جدا
شده بودم و در خدمت دیگری میبودم و امسال نیز در خدمت او میباشم برادر دیگر مرا هست عبد الرحمن ابن ابی بکر که خانه و اسباب
پدر من نزد او است امانت خود را از او طلب کن و در آن زمان عبد الرحمن بن ابی بکر حاضر نبود و بیمن رفته بود عمر علیه اللعنة با
اعرابی گفت دست از محمد بر مدار و امانت خود را از او بگیر محمد ابی بکر را [illegible] اشارت میکرد که او را دشنام
و امان نده که چون از اینجا بیرون رود زر ترا نخواهد داد و اعرابی باو چسبید و امان نمیداد و محمد را هیچ چیز از متاع دنیا موجود
نبود بجز اسبی و شمشیری و نیزه و شتری بجهت حمل و نقل برای جهاد و چون عجز محمد ابی بکر بر ملعون تحقیق شد اشارت با اعرابی
نمود که امانتش بده تا حق تو فوت نشود و چون از اینجا بیرون رود دیگر او را نمی‌توانی دید محمد اعرابی را گفت مرا چندان مهلت بده
تا محمد [illegible] دارم نزد او بروم که برود و کار [illegible] شناسد و در این ایام هر که را مشکلی پیش آید نزد او میرود و [illegible]
کفایت مشکل او میکند [illegible] عمر [illegible] گفت [illegible] تا من نزد مولای خود بروم [illegible]
اینک [illegible] ای صاحب [illegible] پس محمد [illegible] تمام پیش امیر المؤمنین علیه السلام
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمود [illegible] محمد گفت ای شاه دین [illegible] این اعرابی ده هزار
[illegible] عمر ملعون [illegible] شاه ولایت فرمود [illegible]
مدینه [illegible] باشد سیاه و گوش بریده خون از قفای او میچکد
چون [illegible] میان [illegible] سگ [illegible] از غایت شرم [illegible]
خواهد که در میان سگان پنهان شود سگان از او دور شوند و او [illegible] چون ترا ببیند که نزدیک او رسیده سر عجز بر زمین نهد
بشنید او [illegible] بگو که امیر المؤمنین میفرماید که تو [illegible] که آمده و طلب مینماید بعد از آن ببین ترا چه جواب خواهد داد بر آن عمل کن
چون محمد ابی بکر از شاه ولایت این سخن بشنید روان شد بموضعی که شاه ولایت نشان داده بود رسید سگان بسیار در آن موضع دید بعضی خوابیده
و بعضی ایستاده و همان سگ سیاه که حضرت امیر المؤمنین گفته بود پیدا شده دم و گوش بریده و خون از قفای او میچکید چون در میان سگان میرفت
همه از او دور میشدند و در میان خود نمیگذاشتند محمد نزدیک تر رفت چون آن سگ گریزی نداشت لابد در آن محل ایستاده سر بر زمین نهاد و اشک از چشم [illegible]
محمد گفت ای پدر امیر المؤمنین پادشاه جن و انس میفرماید که نزد اعرابی در [illegible] که آمده و میخواهد [illegible] حق سبحانه و ولایت علی [illegible]
پسر من بر گردم و جزای خود دیدم و هنوز خواهم دید تو دست از زر امن مبارک [illegible] او صیانی یعنی علی مرتضی
کوتاه مکن که هر مقام و مراتب که با پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله هست با امیر المؤمنین علیه السلام نیز هست و ایشان از یکدیگر جدا نمیشوند تو برو از او
بپرس که عالم و واقف بر جمله خفیات و مضمرات است و کاشف اسرار و حلال مشکلات بغیر از علی علیه السلام کسی نیست این گفت و در آن شد
محمد ابی بکر بخدمت امیر المؤمنین معروض داشت حضرت فرمود برو اعرابی را همراه بگیر و بخانه که پدرت می نشست از طرف شمال زیر [illegible]
بشکاف که زر اعرابی در آن موضع [illegible] بیرون آر و تسلیم او کن پس محمد آمد و اعرابی را پیش گرفت و بآن موضع که حضرت نشان داده
و آن محل را بشکافت و زر را بیرون آورد و تسلیم اعرابی کرد [illegible] معجزه از شاه ولایت [illegible] دو هزار دینار را بخدمت حضرت
شاه ولایت بطریق هدیه [illegible] ابی بکر [illegible] معجزهٔ بیست و دوم
[illegible] گفت [illegible] امیر المؤمنین
[illegible]

ثانی دست راست ترا تبرم عرض کرد چنان کن یا امیر المؤمنین شاه مردان یکبار دیگر از وی پرسید [illegible] کرد پس دست راستش
بفرمود حضرت امیر بریدند آن سیاه دست بریده را بدست دیگر گرفته بیرون رفت و خون از او میچکید عبد الله بن الکوا بوی رسید
گفت ای اسود دست راست ترا که برید گفت شاه ولایت هژبر بیشه شجاعت امیر مؤمنان پیشوای متقیان مولای من و مولای جمله مردمان
وصی رسول آخر الزمان ابن الکوا گفت ای اسود دست ترا برید و تو مدح و ثنای او میکنی گفت چگونه مدح او نگویم که دوستی او با خون
و گوشت من آمیخته است و آنحضرت دست مرا بحق برید نه بباطل ابن الکوا بخدمت امیر المؤمنین آمد و آنچه شنیده بود معروض داشت امیر المؤمنین
فرمود ما را دوستانی هستند که اگر بنا حق پاره پاره شان کنیم بجز دوستی ما نیفزاید و دشمنانی نیز باشند که اگر عسل بکلوی ایشان فرو کنیم بجز دشمنی ما
نیفزاید پس امام حسن را فرمود که برو و سیاه را باز آر امام حسن رفته سیاه را همراه خود باز آورد شاه ولایت فرمود من دست ترا بریدم
تو مدح و ثنای من میکنی عرض نمود مدح و ثنای تو را حقیقتا میکنم من که باشم که مدح شما را کنم یا شاه مردان دست او را آنجا خود نهاده
دعای مبارک خود بر او خواندند و عاقبت بر آن خواند بعضی گفته اند که سوره فاتحة الکتاب بود فی الحال راست و درست شد چنانکه هر
نبود ما معجزهٔ بیست و یکم روایت است که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید قصاب بعد ساعتی [illegible] بیست
نمیداشت کنیز خدمت امیر المؤمنین آمد و شکایت از قصاب بآنجناب کرد آنمولا با او نزد قصاب آمده و از راه نصیحت [illegible]
وصیت کرد آن بی بصیرت چون آنحضرت را نشناخت دست بی ادبی بجانب آنمولا دراز کرده [illegible] دست آن نگونبخت [illegible] از کار
از حرکت باز ماند هر که از بازاری از جا در میآمده راه خود گرفته بودند قصاب چون با عقلا و مردمان دانست که آن [illegible]
که در خدمتش آنقدر جسارت و بی ادبی نموده از غایت پشیمانی و حرمان نالید و بر گرفته دست خود را جابجا و بدست دیگر آن را گرفته
از عقب خود را بخدمت حضرت رسانید و زبان عذر گشوده از او دست طلب عفو گناه کرد مانیدا آنحضرت آن دست بریده را بجا خود
گذاشته دعائی نمود بنحوی متصل شد که گویا هرگز اثر قطع در آن نبوده معجزهٔ بیست و چهارم روایت است که روزی ابو بکر ملعون در
مسجد نشسته بود جوانی آمده گفت خلیفه رسول خدا کیست ابو بکر گفت منم حاضران مجلس گفتند چرا او را امیر المؤمنین نگفتی جوان گفت
عیب کار او امیر المؤمنین باشد زیرا که هر کار امیر مؤمنین شد میباید که در وی بسیاری از صفات محموده موجود باشد و من [illegible]
کاین صفات در او نیست دیگر آنکه امام و صاحب ولایت کسی است که عصمت ظاهری و باطنی در حق او صادق باشد و [illegible]
چنین شنیده ام که تو چهل و شش سال بت پرستی کرده بعد از آن باسلام در آمده دیگر در قرآنیکه به پیغمبر شما نازل شده این آیه هم وارد
شده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم میآید که پیغمبر شما خود بمضمون این آیه عمل نکرده
باشد و مودت ذو القربی را پوشانیده و غیر را خلافت داده ناحقست و حاشا که از پیغمبر خلاف ما انزل الله عمل آید پس خلافت تو
ناحقست ابو بکر ملعون گفت رضای جمع و اجماع امت دلیل اولویت بر خلافت من جوان گفت اگر در دعوی خود صادقی معجزی بمن بنما
در اینجا ست که پیش شما حاصل شود بدانم که امیر مؤمنانی ابو بکر گفت آن چه مراد است بگو گفت پدری داشتم یهود که دشمن پیغمبر و اهل بیت او
بود و من همواره مدح و ثنای ایشان را بپدر و مادر خود میگفتم و ایشان را از عداوت محمد منع میکردم از اینجهت همیشه از من آزرده خاطر بود
و پدر مرا زر و مال بسیار بود و در وقت وصیت مرا بربالین خود نگذاشت و در تصرف آن مال صلاح ندانست از من پنهان کرده فوت
شد اکنون تو که جانشین حضرت محمدی میخواهم مرا خبر دهی که آن مال در کجا دفن است ابو بکر لعین گفت این علمیست غیبی و علم غیب را
جز پروردگار کسی دیگر نمیداند جوان گفت دروغ میگوئی هر که وصی رسول و خلیفه او است باید بداند مگر آنکه پیغمبر شما بر خلاف
حق بوده است ابو بکر گفت حاشا و کلا پیغمبر ما بر حقست جوان گفت حال که چنین است وصی پیغمبر نیز باید که بر حق باشد و بر جمیع مضمرات
و مخفیات مخبر و مشعر باشد تو که جاهل و نادانی به عبث و غصب در جای پاکان نشسته این گفت و از مسجد بیرون رفت و دشنام میداد
از محبان جناب امیر المؤمنین ابو ذر غفاری رحمة الله علیه در آنجا حاضر بود دست آنجوان را گرفته گفت بیا تا ترا پیش ولی برحق و خلیفه
پیغمبر برم که بر جمیع علوم دانا و بیناست پس آنجوان را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آورد چون نظر آنجوان بر جمال شاه مردان
افتاد عرض کرد یا امیر المؤمنین مشکلی دارم حضرت فرمود چیست بگو عرض کرد پدری داشتم یهودی دشمن حضرت محمد و اهل
بیت منع میکردم بدین جهت میان من و او نزاع میبود و او مال بسیار داشت آنرا بواسطه مغایرت مذهب و ملت از من پنهان میداشت

حال میدانم که امثال در کجاست مرا از آنجا خبردار فرمای پس امیر المؤمنین خطی نوشته بوی داد و فرمود ببلاد یمن رفته از مردم یمن وادی برهوت را پرسیده بدانجا برو چون بآنجا رسی دشتی بینی که یکطرف آن سیاه و بی گیاه و طرف دیگر سبز و خرم و نباتات و گیاه بسیار رسته و آنطرف که سیاه و بی برکت است آن وادی برهوت گویند چون بدانجا رسی صبر کن تا شام شود مرغان سیاه سر و سیاه منقار چه و حصره از زمین پیدا شوند چون ترا ببینند جمله یکبار قصد تو نمایند در آنحین این خط را بدان مرغان نشان ده همگی بر میدارند و دور شوند بجز یکمرغ که از آن پیش تو بماند آن مرغ پدر تست از وی بپرس که زر را در کجا دفن کرده تا ترا خبر کند آنجوان خط از امیر المؤمنینؑ گرفته تا آنکه بدیار یمن رسید و از مردم آنجا وادی برهوت را پرسید مردم آنجا گفتند که وادی برهوت جای سخت صعب است مار و کژدم و سایر آفات در آنجا بسیار است و آب و گیاه ندارد کسی بدانجا نشواند رفت ترا در آنجا چکار است جوان گفت مرا در آنجا مهمی هست پس آن وادی را بدو نشان دادند چون بدانجا رسید عجب دشتی سهمگین دید چون وقت نماز شام شد ناگاه از آن وادی صد هزار مرغ پیدا شد همه سیاه سر و سیاه منقار با منقارهای دراز روی بدو نهادند که او را هلاک سازند جوان خط امیر المؤمنینؑ بدو نشان داد چون مرغان آن خط را بدیدند همه روی بگریز نهادند یکمرغ بماند جوان پیش او آمد و گفت ای پدر حضرت امیر المؤمنینؑ میفرماید که زر را در کجا دفن کرده چون آن مرغ نام امیر المؤمنین را شنید در خاک طپیدن گرفت و پر و بال بر سر خود میزد و بزمین غلطید ساعتی بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمد پس بقدرت حقتعالی معجزه امیر المؤمنینؑ آن مرغ بسخن درآمده گفت ای پسر کسیکه واقف بر حال بهشت و دوزخ و ضمایر کل باشد میداند که زر در کدام زمین است ای پسر برو دست از دامن مولا کوتاه مکن که رضای او مقرون است برضای حقتعالی و کسیکه علی از وی راضی نباشد همیشه در عذاب جحیم باشد آنگاه برو در زیر آستانه خانه ده هزار دینار زر سرخ است چهار هزار دینار باهلبیت و حضرت شاه ده باقی از آن تست این بگفت و ناپدید گردید پس مراجعت کرده و در محلی که نشان داده بود شکافته زر را بیرون آورده چهار هزار دینار زر بخدمت شاه ولایت آورده ما بقیرا خود تصرف نمود حضرت امیر آن زر را باهلبیت قسمت فرمود و آنجوان بشرف اسلام مشرف گردیده در خدمت حضرت امیر مقیم شد اصحاب حضرت خبری بدو دادند و او را عبدالله نام نهادند معجزه پنجاه و ششم میثم تمار روایت میکند که در کوفه در خدمت مولای خود امیر المؤمنینؑ بودیم که مردی بیامد و قبائی از خز پوشیده و عمامه زرد بر سر بسته و شمشیری قلاده کرده گفت کیست از شما که در مجلس شجاعت متمکن گردیده و عمامه را بکمال فصاحت بر سر بسته کیست از شما که ولادتش در حرم بوده است در اخلاق پسندیده بمرتبه اعلی رسیده کرم لازم او گردیده کیست از شما که محمد را نصرت کرده سلطان محمد بدو عزیز شده و کارش بدو عظیم گشته کیست از شما که دو عمر را اسیر کرده شاه ولایت فرمود منم ای سعید بن فضل بن ربیع بپرس از هرچه خواهی که منم پناه اند و هنا کان منم موصوف بمعروف منم آنکه در همه کتب نعت من کرده اند منم حق و القرآن المجید منم صراط مستقیم منم قاسم نعیم و جحیم منم برادر رسول خدا و ندیم او آنمرد عرض کرد بما رسیده است که تو وارث رسول خدائی و در هر چیز منم کار ما یکون بعد از رسول خدا در نزد تست چنین است فرمود آری عرض کرد من رسول قبیله شما از جانب شصت هزار مرد که ایشان را عقیمه خوانند کشته آورده ام که در قتل و خلاف قتاده اگر تو او را زنده گردانی بدانیم که شما حجت خدائید و در دعوی خود صادقید و گرنه از خود ظاهر چیزیکه تو ثانی میثم گوید که شاه ولایت مرا فرمود که بشتر خود سوار شو و در کوچها و محلهای کوفه ندا کن که هر که میخواهد ببیند آنچه حقتعالی بعلی بن ابیطالب کرامت فرموده است باید فردا در نجف حاضر شود میثم روایت کند که سوار شده ندا در دادم و بخدمت شاه ولایت مراجعت کردم فرمود این اعرابی را با جنازه که آورده است بخانه خود ببر بفرموده آنمولا عمل نمودم روز دیگر صبح شاه ولایت بعد از نماز بصحرا تشریف ارزانی داشته مردم کوفه در عقب مولا بصحرا بیرون شدند حضرت فرمود تا اعرابی و جنازه را حاضر کردند چون سر جنازه برداشتند جوانی دیدند سر او بریده امیر المؤمنینؑ فرمود چند گاهست که وی کشته شده اعرابی عرض کرد چهل و یکروز فرمود کیست که طلب خون او میکند اعرابی عرض کرد پنجاه کس از اقوام وی شاه مردان فرمود عمش حریث بن حسان وی را کشته که دختر خود را بدو داده بود و او دختر عم را رها کرده زنی دیگر بخواست اعرابی عرض کرد ما بدین راضی نشویم تا او را زنده نگردانی شاه ولایت روی باهل کوفه کرده فرمود ای مردم کوفه بقره بنی اسرائیل نزد حقتعالی عزیزتر نیست از علی بن ابیطالب که برادر رسولست پاره از آن بقره را بر کشته میت زدند حقتعالی او را زنده گردانید من نیز بعضی از خود را بدین مرده میزنم پس پای راست خود را بدان مرده زده فرمود برخیز ای مدرک بن حنظله بن حسان تو را کشت عرض کرد لبیک لبیک یا حجة الله فی الانام و المتفرد بالفضل و الانعام امیر المؤمنینؑ فرمود ای جوان ترا که کشت عرض

کرد عمم حریث بن حسان حضرت فرمود بمیان قوم خود رفته ایشان را خبر ده عرض کرد یا ولی الله نمیخواهم که بمیان قوم خود بروم مرا باز مرا بکشند و تو حاضر نباشی که زنده ام گردانی حضرت اعرابی را فرمود تو برو عرض کرد یا امیر المؤمنین من نیز نمیخواهم که در خدمت شما باشم پس هر دو در خدمت شاه مردان بودند تا در جنگ صفین شهید شدند امیر المؤمنینؑ فرمود فردای قیامت در درجه با ما باشند چنانکه در حدیث آمده که المرء مع من احبه معجزه پنجاه و هشتم مرویست که روزی امیر المؤمنینؑ در محلی نشسته بود و درخت اناری خشکیده در آنجا بود جماعتی از دوستان و دشمنان حضرت امیر المؤمنینؑ بدانجا آمدند حضرت فرمود امروز بشما بنمایم که مثل مائده حضرت عیسی باشد در بنی اسرائیل عرض کردند آن چیست یا امیر المؤمنینؑ فرمود بدین درخت انار خشکیده نگاه کنید نگاه کردند درخت حرکت آمد و سبز گردیده شاخ بر کشیده فی الحال انار آورد ایشان تعجب میکردند فرمود برخیزید بسم الله بگوئید انار بخورید پس برخاستند آنکه دوست بود انار میچید و هر که دشمن بود هر اناری که دست میبرد انار بالا میرفت و دست آن شخص بدان نمیرسید عرض کردند یا ولی الله چگونه است که دست بعضی بآن نمیرسد فرمود آن جماعت بجهة آنست که از دشمنان مایند و آن جماعت که دستشان میرسد دوستان مایند فردای قیامت نیز چنین خواهد بود دوستان ما در بهشت بر تختها نشسته و تکیه کرده باشند چون میوه خواهند درخت سر فرود آرد تا ایشان بر حمت میوه بچینند که و ذللت قطوفها تذليلا و دشمنان ما در دوزخ بهشتیان نگریسته آن نعمتها می بینند و دست بهادن نعمتها نخواهد رسید باهل بهشت خواهند گفت که افیضوا علینا من الماء و ثمار ز ما رزقکم الله یعنی پاره از آب جاری بدید یا از آن نعمتها که حقتعالی روزی شما کرده بما دهید اهل بهشت در جواب گویند که ان الله حرمها علی الکافرین یعنی بدرستیکه خداوند نعمتهای بهشت بر شما حرام کرده معجزه پنجاه و نهم سلمان فارسی روایت میکند که روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی نماز صبح را گذاردیم بعد از نماز حضرت بر خاسته فرمود کجاست ابن عمم علی برادر و خلیفه من و کجاست آنکه دین مرا قضا خواهد کرد و وعده مرا وفا خواهد نمود پس حضرت امیرؑ جواب داد که لبیک یا رسول الله حضرت فرمود یا علی کرو به فضل خود بدانی که نزد جناب احدیت چه مقدار است شاه ولایت عرض کرد نعم یا رسول الله حضرت فرمود یا علی هنگام طلوع بصحن مسجد رفته بگو السلام علیک ایتها الشمس پس امیر مؤمنان حسب الامر رسول خدا بصحن مسجد رفت چون آفتاب سلام کرد آفتاب در جواب گفت السلام علیک یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا من هو بکل شیء علیم جناب سلمان فرماید که چون اصحاب استماع کلام کردند همه یکبار خندیدند و عرض کردند یا رسول الله شما کرات با فرموده اید که اول و آخر صفات حقتعالی است حضرت فرمود اول و آخر صفات حقتعالی وحده لا شریک له یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر اصحاب عرض کردند پس چرا از آفتاب شنیدیم که این صفات را بر حضرت امیرؑ بیان کرد و آنچه را که نسبت بحق میدهید بعلی نسبت داد حضرت پیغمبر فرمود که استغفر الله تم توبوا الیه اما آفتاب که علی را گفت اول یعنی او اول کسی است که ایمان آورد و تصدیق من نمود و آنکه گفت یا آخر یعنی کسیکه مرا در خاک پنهان کند و در لحد گذارد او خواهد بود و آنکه گفت یا ظاهر یعنی او دین خدا را بشمشیر ظاهر گردانید و آنکه گفت یا باطن یعنی جمیع علوم باطنه مکتوم من در ضمیر او پنهان باشد و آنکه گفت و هو بکل شیء علیم بعزت پروردگار قسم که هیچ علمی حقتعالی مرا نیاموخت مگر آنکه علی را تعلیم کرده ام و بدرستیکه علی عارفتر است براه آسمانها از راه زمین فلهذا آفتاب گفت که علی بهمه اشیاء داناست معجزه شصتم مرویست که حضرت شاه ولایت با اصحاب خود نشسته بودند شخصی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد تعجب میکنم از دنیا که در دست این قوم است در دست شماست امیر المؤمنینؑ فرمود تو پنداری که ما دنیا میخواهیم و بما نمیدهند پس مشتی ریگ برداشته در دست او ریخت همه گوهر شدند حضرت پرسید اینها چیست آنمرد عرض کرد نیکوترین جواهر است حضرت فرمود اگر میخواستیم چنان میشد و لیکن نمیخواهیم پس آنمرد چون نگاه کرد از دست بریخت بحالت اول شد معجزه شصت و یکم در شواهد از عبدالله بن علی بن حسین روایت کرده که ابراهیم بن هاشم بن الکهر دلال الله بوده و در هر روز جمعه ما را نزد منبر جمع کرده حضرت امیر المؤمنینؑ را ناسزا میگفت تا در یکی از جمعه ها که جمعیت عظیمی در مسجد بود من در پهلوی منبر افتادم خواب بر من غلبه کرد و دیدم که قبر مطهر حضرت پیغمبر شکافته گردیده و مردی از آنجا بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای عبدالله ترا اندوهگین میکند آنچه این مرد میگوید عرض کردم بلی فرمود چشم خود بگشای ببین که خدای تعالی با وی چه میکند چون چشم باز کردم آن ملعون ذم حضرت مرتضی علی میگفت یکبار دیدم که از منبر در افتاد و دیگر نمیگفت یا علی از من چه میخواهی پس بیفتاد و هلاک شد علیه ما یستحقه معجزه شصت و دوم از جعفر دقاق مرویست که گفت رفیقی داشتم که من چیزی میاموخت و در محله باب البصره مرد کور ابلها اعمی بود

... از دو استماع میکردند و او را ... مسجد ... پس در رفیقیم پیش وی رفتیم و احادیث از وی میشنیدیم و احادیث
... دیدیم هربار که در فضایل اهلبیت حدیثی میگفت بحدیث راویان آن طعنه زدی و در باب ایشان کلمات منکر گفتی
میگوید که من رفیق خود را گفتم خوب نیست که ما دیگر نزد این مرد برویم که دیانتی ندارد و دائم زبان بطعن فاطمه دراز
این در مذهب مسلمانان جایز نیست مصاحبم گفت راست میگوئی ما را پیش کسی دیگر باید رفت که این مرد گمراه است پس عزم
کردیم که نزد دیگری رویم پس آن شب در خواب دیدم که بمسجد جامع رفتیم و ابو عبد الله المحدث را در آنجا دیدیم و امیر المؤمنین علی را
نیز دیدم که میآید و بر خر مصری سوار بود با خود گفتم وای بر این ساعت تیغ خود کشد و گردنش بزند چون نزد او رسید چوبی
دست داشت بر چشم راستش زده فرمود ای ملعون بچه سبب مرا و فاطمه را دشنام میدهی محدث دست بالای چشم نهاده
گفت آه مرا کور کردی جعفر گوید که از خواب بیدار شدم و عزم کردم که نزد رفیق خود روم ... دیدم او نزد
آمد و رنگش بسیار متغیر بود گفتم چرا چنین متغیر گردیده گفت دوش خوابی در حق محدث دیده ام پس تعبیر کرد بعینه همچنانکه من دیده
بودم بی زیاده و نقصان گفتم من نیز همچنین دیده ام بیا تا هر دو مصحف نزد او رویم و سوگند خوریم که ما این خواب را دیدیم و این
مواطات نیست پس بدر خانه وی رفتیم تعداز دق الباب کنیزک بعقب در آمده گفت او را نتوانید دید که از نیمشب دست بر چشم نهاده
فریاد میکند که علی مرا کور کرد کنیز را گفتیم در بگشای تا او را ببینیم چون داخل خانه شدیم او را در زشت ترین هیئتی دیدیم که
فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چکار که دوش چوب بر چشم زده مرا کور کرد جعفر گوید ما خوابی که دیده بودیم بدو باز
گردیم و گفتیم که از این اعتقاد برگرد و زبان در حق امیر المؤمنین دراز مکن آن ملعون گفت خدا شما را جزا ندهد اگر علی چشم
مرا نیز کور کند من او را بابی بکر و عمر تقدیم ندهم ما برخواسته گفتیم که در اینجا هیچ خیری نیست تعداز ... ازاو ...
چشم دیگرش نیز کور شده بود گفتیم آخر عبرت نمیگیری گفت نه بخدا قسم که از این اعتقاد بر نمیگردم هرچه علی خواهد با من بکند تعداز
یکهفته دیگر رفتیم تا حالش بدانیم گفتند بمرد و پسرش از خشم علی بن ابیطالب مرتد شد ما این آیه خواندیم فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین معجزهٔ سی و یکم زیاد بن کلیب که از راویان اهل سنت است روایت کند که در دمشق در ...
امیه نشسته بودیم که محمد بن سفیان بمجادله ... شد و جمعی با او همراه بودند ... تمام میرفت تعداز ساعتی دیدیم که
میآید و هر دو چشمش نابینا شده و نفر دستش گرفته میکشند گفتیم این را چه پیش آمده گفتند چون پای بر پایهٔ منبر نهاد گفت بار خدایا
علی را سب میکنند من او را سب میکنم اگرچه هر دو چشم من باشد فی الحال هر دو چشمش را درد گرفته کور شد و از منبر بزیر آمد مردم
چون این را شنیدند او را ایذا میدادند و لعنت بر او میکردند چون بدرد چشم و لعنت مردم صبر نتوانست کرد بمنزل خود رفت و ...
مرویست که مردی عیزار نام در لشکر امیر المؤمنین بود و اخبار و حکایات را بمعاویه علیه الهاویه میرسانید او را گرفته بخدمت
حضرت امیر المؤمنین آوردند آنحضرت از او پرسید که چه چیز ترا بدین عمل داشته بود آن مرد منکر شد حضرت فرمود که بخدا قسم میخوری
که اینکار نکردی عرض کرد بلی پس قسم یاد کرد حضرت فرمود اگر بدروغ قسم خورده باشی حقتعالی ترا کور کند یکهفته نگذشته بود
که نابینا شده و دستش گرفته در کوچه ها میگردانیدند معجزهٔ سی و سیم مرویست که روزی جناب شاه ولایت از جمعی گواهی در
غدیر خم طلبید دوازده تن از حضار مجلس شش نفر از مهاجرین و شش نفر از انصار برخواسته گواهی دادند که ما از رسول خدا شنیدیم که
فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه زید بن ارقم که او نیز از حضار مجلس بود و از نزد
کتمان شهادت نمود در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان شده طلب توبه و استغفار میکرد و سودی نداشت معجزهٔ سی
و چهارم ... که از افاضل اهل سنت است در کتاب ... آورده که روزی حضرت امیر المؤمنین در ... از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت
راست نگفت آنحضرت فرمود دروغ مگو که ترا ... خواهم کرد عرض کرد دروغ نمیگویم فرمود دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت ...
نگفته ام و کور نخواهم شد در همان مکان هر دو چشمش نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر با کوری باطن جمع گردید
معجزهٔ سی و پنجم منقولست که روزی امیر مردان بر منبر میفرمود انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم
بعضی از منافقین گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله هنوز از جای خود برنخاسته بود که مخبط شده و بمرض صرع گرفتار

و دیده خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس پاهایش را گرفته از مسجد بیرون بردند و از خویشانش پرسیدند گفتند و الله که تا امروز هرگز
این مرض نداشت و از اجداد او نیز هیچکدام این مرض نداشتند معجزهٔ سی و ششم مرویست که در شام مردی را دیدند نیمه روی او سیاه
شده از جهت او پرسیدند گفت من با خدا عهد کرده ام که هیچکس مرا از آن سؤال نکند مگر آنکه بگویم من در حق حضرت علی طعن بسیار میکردم
و آنحضرت را باهانت نام میبردم شبی خفته بودم شخصی نزد من آمده گفت توئی که در حق علی بن ابیطالب قدح و طعن میکنی پس طپانچه بروی
من زد یکطرف روی من چنین سیاه شد معجزهٔ سی و هفتم روایتست که جمعی از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمده عرض کردند که ما دانشمندان
قوم خودیم و آمده ایم که از تو ... سؤال کنیم ... کتاب ما را جواب فرمودی بدین تو درآئیم حضرت فرمود که در اینباب سوگند یاد کنید
اگر خبر دهم شما را از آنچه سؤال کنید بدین من درآئید و تابع شوید عرض کردند چنین است پس سوگند یاد کردند حضرت فرمود خبر کنم شما را
عرض کردند سؤال اول آنست که خبر دهی ما را که شتر چه تسبیح میکند حضرت فرمود تسبیح شتر آنست که میگوید سبحان من یری ولا یری و هو
بالمنظر الاعلی اللهم العن من ترک الصلوة یعنی منزهست آن خدائیکه همه چیز را می بیند و او دیده نمیشود و حکم او بالای همه حکمهاست خدا
لعنت کند کسیکه نماز را ترک کند سؤال دویم پرسید که تسبیح کلنگ چه چیز است فرمود تسبیح کلنگ آنست که سبحان من تسبح له ما فی قعر البحار سبحان من
یحمد له ما فی الهواء اللهم العن عاق الوالدین یعنی پاکست خداوندیکه تسبیح میکند مراو را هر چه در دریاهاست و بندگی میکند مراورا
هر چه در هواست خداوندا لعنت کن کسیرا که پدر و مادر ازاو رنجیده و ناراضی باشند سؤال سیم این بود که تسبیح خروس چیست حضرت فرمود
خروس میگوید سبحان من لم یلد ولم یولد اللهم العن من قطع الرحم یعنی منزهست پروردگاریکه او را فرزند نیست و او فرزند کسی نیست خدایا لعنت کن
برکسیکه قطع رحم کند سؤال چهارم پرسیدند که تسبیح اسب چیست حضرت فرمود اسب میگوید سبوح قدوس اللهم العن مانع الزکوة یعنی
پاکست منزهست خداوندیکه ... پروردگارا لعنت کن کسی که مال زکوة نمیدهد سؤال پنجم پرسیدند که تسبیح حمار چیست حضرت
فرمود که حمار میگوید که سبحان من سخرنا للعباد اللهم العن امراة لها زوج فخرت ... یعنی پاکست آن خداوندیکه رام گردانیده است
ما را بجهة بندگان خود خدایا لعنت کن بر زنیکه شوهر داشته باشد و زنا کند جماعت یهود گفتند والله وجدنا کذا فی التوریة یعنی بخدا قسم که ما در تورات
چنین یافتیم که فرمودی و ایشان پنج تن بودند هرکدام از قبل هزار کس از یهود وکیل بودند و هیچ دغدغه در خاطر ایشان نماند هر پنج تن
مسلمان شدند و نزد قوم خود رفتند و پنجهزار کس از یهود ببرکت این جوابها بدایرهٔ اسلام آمدند و این حدیث در تفسیر سورهٔ یسبح له السموات
و الارض و من فیهن وارد شده یعنی آسمانها ... و زمین و آنچه در آنهاست همه تسبیح میکنند خدا را و تسبیح آسمانها و زمین و نباتات
گواهی دادنست بوحدانیت خدا و هم در قرآن مجید است که وان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست هیچ چیزی مگر آنکه تسبیح میکند حقتعالی را ...
... در وقت ... مرویست که از حیوانات هیچ حیوانی کمتر از خر ذکر نمیکند و او هر شبانه
روزی دوازده هزار بار حقتعالی را یاد میکند و تسبیح میگوید معجزهٔ سی و هشتم اصبغ بن نباته روایت کند که وقتی در خدمت مولای
خود جناب شاه ولایت بگورستان گذر کردیم حضرت در گورها نظر میکرد پس مرا فرمود میخواهی که ... بنمایم عرض کردم نعم مولای
پس آنحضرت اشاره بگوری نموده فرمود ... پیری برخاسته گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین یا خلیفة رسول رب العالمین حضرت
پرسید تو کیستی عرض کرد من عمرو بن دینار ... از اصحاب معویه با میر ابنار بخشیده حضرت فرمود الحال نزد اهل و عیال
خود رجوع کن و ایشانرا از آنچه دیدی خبر ده و بگو که علی بن ابیطالب مرا زنده کرده نزد شما فرستاد معجزهٔ سی و نهم روایتست که
سرور اولیا علی مرتضی با براء بن عازب خطاب نموده فرمود یا براء یقتل ابنی الحسین و انت حی و لا تنصره ای براء شهید خواهد شد فرزندم
حسین و تو در آنوقت زنده و حاضر خواهی بود و بدو معاونت نخواهی کرد چون امام شهید و مظلوم شد آنواقعه روی داد آن بی توفیق
زنده بود و هر روز میگفت صدق علی قتل الحسین و لم انصره یعنی راست فرمود امیر المؤمنین حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار
حسرت و ندامت میکرد معجزهٔ چهلم در شواهد النبوة مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر
بر مصر ... تغافل ورزیده اجابت نکردند حضرت استغاثه کرد که بار الها شخصی را بدیشان مسلط گردان که رحم بایشان نکند در همان
دیگر فرمود غلام ثقیف بر ایشان ... و در همان شب حجاج علیه اللعنه متولد شد و ازاو باهل کوفه رسید آنچه رسید معجزهٔ چهل و یکم
مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که رسول خدا مرا ... فرمود که تعداز وفات من هفت مشک آب از ... چاه ... و مرا

با آن آب غسل ده چون فارغ شوی هرکه حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن خود را بر دهن من گذار و از من سؤال کن آنچه خواهد شد
تا روز قیامت حضرت امیر فرماید که من چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت بعرصه ظهور آید و مرا بدان علم حاصل نشده
در روایت دیگر چنین وارد شده که رسول خدا به آنحضرت فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن بپوشانی مرا بنشان و دست خود را
بر دهان من نه و از من هرچه میخواهی بپرس که ترا خبر دهم از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد من چنان کردم راوی گوید که از آنجهت
بود که حضرت امیرالمؤمنین گاهی از چیزی خبر داده فرمودی این از جمله چیزهائیست که حضرت رسالت بعد از موت تعلیم من کرده است
و در حدیث دیگر چنین ذکر شده که حضرت رسالت فرمود که گریبان مرا بگیر و بنشان پس سؤال کن از هرچه خواهی بخدا قسم که سؤال
نخواهی کرد از چیزی مگر آنکه جواب خواهم داد و در روایت دیگر چنین است که چون از غسل من فارغ شوی مرا کفن بپوشان و گوش
خود را بر دهن من گذار و هرچه میدانی بپرس حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که چنین کردم آنحضرت مرا خبر داد از آنچه خواهد شد تا روز قیامت
معجزهٔ چهل و دویم محمد بن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی ثقات نقل کرده که بخدمت امیرالمؤمنین رفتم مردی خوش روی
و خوش گفتگوی و خوش لباس دیدم که با حضرت در گفتگو بود تا او نشسته بود آنحضرت بدیگری ملتفت نشد چون آن شخص برخاست
و وداع کرده بیرون رفت عرض کردم یا امیرالمؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم کرد تا او حاضر بود بکسی دیگر مشغول نشدی
فرمود این یوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود معجزهٔ چهل و سیم از امام جعفر صادق روایتست که چون امیرالمؤمنین از نهر
فرات عدول نموده متوجه صفین شد یوشع بن نون از طرف کوه پیدا شد و با آنحضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و بمقام
خود رجوع کرد معجزهٔ چهل و چهارم حسین بن فضال نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید
حضرت آدم بر آنحضرت سلام کرد چون بحجر رسید حضرت نوح بر وی سلام کرد راوی گوید که هر دو را دیدم قدهای بلند داشتند
و چون پرسیدم فرمود که آدم و نوح بودند معجزهٔ چهل و پنجم مرویست که روزی امیرالمؤمنین با ابی بکر ملاقات نموده فرمود که آیا
فراموش کردی که رسول خدا محمد المصطفی ترا امر کرد که بولایت و امیرالمؤمنین بودن من اقرار کنی و بدین لفظ بر من سلام کنی و
تابع من شوی ابوبکر گفت اگر دیگر باره پیغمبر را ببینم که میفرمائی حکم ساختی که میان من و تو حکم نماید سخن بگیرد و راضی میشدم آنحضرت فرمود
آن ثالث که میگوئی اگر رسول خدا خودش باشد راضی خواهی بود ابوبکر گفت رسول الله چون توان دید حضرت فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم
چون بمسجد رسیدند ابوبکر دید که رسول الله در محراب نشسته است چون آنحضرت را چشم بر ایشان افتاد فرمود ای ابوبکر ترا امر
نکردم که مخالفت علی مکن و تابع او باش عرض کرد یا رسول الله بد کردم شرط مینمودم که بعد از این هرگز مخالفت علی نکنم چون برگشتند
عمر خطاب او را دیدار کرد ابوبکر آنچه دیده و شنیده بود برای عمر نقل کرد عمر بدین گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده اینهم چیزیست
از ایشان بعید نیست چندان وسوسه نمود که ابوبکر پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن را ناشنیده باز بر سر کار خود رفت تا رسید بدو آنچه
رسید و این روایت را بطریق دیگر از معویة بن عمار روایت کرده اند که ابی بکر بخدمت امیرالمؤمنین آمد و گفت من از رسول خدا بعد از
روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده ام اگرچه در عهد رسول خدا ترا امیرالمؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دارم که رسول خدا ترا
بعد از روز غدیر وارث و خلیفه با اهلبیت و زنان خود فرموده بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود نموده
باشد از او نشنیدیم لهذا مرتکب این امر شده ایم مرا در این باب گناهی نیست پس حضرت امیرالمؤمنین بدو فرمود که اگر من
رسول خدا را بتو بنمایم و خود از آنحضرت بشنوی دیگر شک و شبهه از خاطرت بزداید اقرار بحقیقت من و وصایت خواهی کرد
و خود را از اینکار معزول خواهی ساخت و اگر خواهی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول کرده گفت اگر من پیغمبر را
ببینم و از او یک حرف بشنوم همان اکتفا میکنم دیگر محل توقف نیست حضرت فرمود بعد از نماز شام پیش من آی تا بوعده
خود وفا کنم پس ابوبکر بعد از نماز شام آمده باتفاق آنحضرت بمسجد قبا رفتند حضرت پیغمبر را در قبله مسجد دید حضرت رسول
خطاب با ابوبکر نموده فرمود وثبت علی مولاک علی ... و جلست مجلسه و هو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی و خلیفتی امری
و خالفت فیما قاله لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق و لست من اهله و الا فموعدک
النار یعنی ای ابوبکر بر مولای خود برآمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آنجا مجلس نبوتست و بجز علی کسی سزاوار آن نیست چون

علی وصی منست مستحق انتقامست کنم و فرموده مرا پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را بتعرض غضب الهی و خشم من کردی
برو و این پیراهنی که پوشیده بیرون کن که تو اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم عمل نکنی وعده گاه تو آتش
جهنم خواهد بود ابوبکر بعد از شنیدن این فقرات مضطرب گردیده از مسجد بیرون آمد و عزم داشت که خود را از خلافت
معزول نموده بامیرالمؤمنین بسپارد پس امیرالمؤمنین بخانه تشریف آورد و آنچه گذشته بود بسلمان نقل فرمود سلمان عرض
کرد آیا این خبر را برفیق و یار خود یعنی عمر خواهد گفت حضرت فرمود زود باشد او را از این واقعه خبر دهد و او مانع شده او را
بوسوسه انداخته باز بشغل خود مشغول شود آنگاه حضرت فرمود والله لا یترکان هذا حتی یموتا یعنی بخدا قسم انکار خلافت را ترک
نخواهند کرد تا آنکه بمیرند چون عمر از ابی بکر این سخنان شنید بدو گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک یعنی چه ضعیف است رای
تو و چه ترسنده است دل تو آیا سحر بنی هاشم را فراموش کرده آنچه دیده سحر است بر جای خود ساکن بنشین و حکومت را از دست بده معجزهٔ
چهل و ششم مرویست که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر سر منبر آمده خطبهٔ مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بخواند مردم را
از عقوبات الهی بترسانید و از مثوبات دائمی امیدوار گردانید پس بجانب راست منبر نظر کرد حضرت امام حسین را دید فرمود یا ابی کم مضی
من شهرنا هذا یعنی از اینماه چند روز گذشته و آنماه مبارک رمضان بود حضرت امام حسین عرض کرد سیزده روز یا امیرالمؤمنین
پس بجانب چپ نگاه کرد حضرت امام حسن را دید فرمود یا بنی کم بقی من شهرنا هذا یعنی از اینماه چند روز باقی مانده عرض کرد هفده
روز یا امیرالمؤمنین پس حضرت امیر دست بمحاسن خود فرود آورده فرمود در اینماه محاسن مرا بخون خضاب کند کسیکه بدترین
امتست باشد و چنین را فرمود که مضمونش این بود که قتل مرا میخواهد تا مرد از قبیلهٔ بنی مراد که من باعث زندگی اویم و میخواهم چون این خبر بگوش
ابن ملجم ملعون رسید هیبتی عظیم بر او غالب شد پس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمده بایستاد و عرض کرد اعوذ بالله پناه میبرم یا امیرالمؤمنین
از آنچه این کلمات میفرمائی و از تو استدعا دارم که بفرمائی تا دستهای مرا قطع کنند و مرا ببدترین وجهی بقتل آورند حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که بی گناه بر اقصاص نتوان کرد لیکن مرا از قضیه حضرت رسول الله خبر داده است که کشنده تو از قبیلهٔ مراد باشد و ترا از برای
بخشند و مرا از خود نترسد ابن ملجم از استماع این سخنان استعجاب مینمود و استعاذه میکرد پس حضرت امیرالمؤمنین بدان ملعون فرمود میخواهی ترا
خبر دهم از سری که همین تو بود و آیه تو بر آن مطلع باشد بخدا قسم تو سوگند که تربیت کننده تو در طفولیت زن یهودیه بود عرض کرد بلی و مو
روزی آن یهودیه از تو در غضب شده بود گفت ای بدبخت تر از کسیکه ناقهٔ صالح را پی کرده ... بود و عرض کرد بلی و سر بخجلت خود را
در پیش انداخت پس آنحضرت بسیار گریست چنانچه حضار نیز از گریهٔ آنحضرت گریستند آنگاه فرمود چند اربد که من از مرگ خود نترسم بلکه من
همیشه آرزومند مرگ و شهادت میباشم معجزهٔ چهل و هفتم مرویست که وقتی نور دیدهٔ اولیاء امام حسن مجتبی رنجور بود و از والد بزرگوار
خود انار طلب کرد امیرالمؤمنین دست مبارک بستون مسجد دراز کرد و لب گوهرفشان ... بدعا باز کرد شاخی از ستون رست
و چهار عدد انار بر آن بود و انار بحضرت امام حسن داد و دیگری بحضرت امام حسین داده فرمود اینها از بهشت است حضار عرض کردند یا
امیرالمؤمنین تو بر آن قادری یعنی تصرف در میوهٔ بهشت ترا مقدور است فرمود بلی آخر نه من قسیم بهشت و دوزخ میان امت محمدم
معجزهٔ چهل و هشتم مرویست که در زمان خلافت بنی عباس در شهر موصل مردی بود بخیل و منکر اهلبیت آن مرد زنی داشت آن زن دختری
از شوهر دیگر داشت که شیعه و محب خاندان شاه ولایت بود و شوهر مادرش هر روز دو قرص نان مقرر کرده بود که بآن دختر بدهند تا
بدان امر کند و در آن سال قحطی گران داشت و وقتی درویشی که محب اهلبیت اطهار بود بدر خانه آن بخیل مرد آمد و رسید آواز برکشید
که کیست در اینخانه تا مرا بدوستی محمد و علی قوتی بدهد که سه روز است طفلان من چیزی نخورده اند آن دختر چون نام اهلبیت شنید گفت
هزار جانم فدای اهلبیت رسول الله و پس یک قرص نان که مقرر او بود بدان درویش داد چون ساعتی بگذشت دختر گرسنه شد و از ...
خاصه آنمرد بخیل نانی برداشته نصفی بخورد و نصفش در دستش بود که آنمرد بخیل از در درآمد دید در دست دختر نان خاصه خود است
آتش بخل در دلش مشتعل گردید بدختر گفت نان خود را چه کردی که نان دیگر برداشتی گفت ای پدر درویشی درآمد و مرا قسم داد
که بدوستی محمد و علی و اولاد ایشان قوتی بمن دهید نان خود بدان درویش دادم آن ملعون گفت که تو ابوترابی بوده و من ندانستم
دختر گفت صد جان من فدای امام ابوتراب و فرزندان او باد آن شقی بدبخت گفت کدام دست را دادی ... گفت دست راست آن ملعون

نعت اگر راست میگوئی کرا بو تراب بیداد و دست بیاور دستی که بدان نان بده و حبس داد و محبت علی و اولاد او بده تا بمیرم آن شیر دل گفت
جانم فدای علی و اولاد او باد دست چرا باشد آنگاه ای پدر مرا ناقص و محتاج خلقان کردان پس دختر هر چند تضرع کرد آن ملعون سیاه دل قبول
ننمود پس دختر روی بخاک نهاده زاری کنان میگفت خدایا تو واقف اسرار و الخفیاتی ببین که این سیاه دل در چه کار است داد مرا از
ستان این بگفت و دست را دراز کرد پس آن ملعون بیرحم از خدا شرم نکرده کارد گذاشت و دست آن دختر بیچاره را از بند بریده بینداخت
و او را از خانه بیرون کرد و گفت حالا بیا ابو ترابی باشد بعد ازین ترا نگاه ندارم دیگر خدای بر من رحم نکند اگر من برافضی و ابو ترابی رحم
کنم دختر نالان و هم پس دختر از خانه آن ملعون بیرون آمده روی به بیابان نهاد و میرفت تا بمرغزار که درختی رسید و در آنجا درختی بود بزیر آن
درخت پناه برد و چندان خون از دستش رفت که بیهوش گشت اتفاقا در آن شهر پادشاهی بود عاقل و عادل و محب خاندان پیغمبر و شیعه علی
در کمال صلاح و تقوی و آن روز در سیر شکار از شهر بیرون آمده آهوئی بنظرش در آمده در پی آهو اسب بتاخت تا آنکه آهو از نظرش
غایب شد چون اتباع همه بود وی تنها مانده بود درختی بنظر او در آمده بدانجا توجه نمود چون نزد درخت رسید نوری مشاهده
کرد که زیر آن درخت بطور شمع شعله ور است تعجب زیاده گردید چون نزدیک آن موضع رسید چندین هزار مرغ بر بالای آن درخت دید و سباع و سایر
حیوانات وحشی بر گرد آن درخت دید که همه ناله و فغان میکنند و نیز تمام اشک از چشم میریزند و در زیر آن درخت دختری دید در کمال حسن
و لطافت که نور چهره اش شعله بجو و شیده میبرد اما بخواری تمام با دست بریده افتاده پادشاه را چون چشم بر جمال دختر افتاد حیران شد
چشمش از دیدن آن نور خیره مانده پس از اسب فرود آمده و دستار از سر بود پارچه برید و دست دختر محکم ببست تا خون باز
ایستاد ساعتی دختر بهوش آمده چشمها باز کرد جوانی بزینت تمام دید سر بر کشیده بود سلام کرد اما ندانست که پادشاه است پس احوال
ازو پرسید دختر قصه خود بتمام بیرحمی و ساتید پادشاه چون محب علی و اهلبیت بود محبت دختر در دلش جای گرفت و گفت من دنیا
بگذشته پسر دارم ترا بدختری قبول کردم چنانکه دختر را بر پشت خود سوار گردانید چون قدری راه رفت خیل و سپاه در رسید پادشاه قصه
آن ملعون را با لشکر بیان کرد و عماری طلب کرده دختر را بعماری نشانده بحرم فرستاد و خود داخل شهر شده بجانب او کوشید تا خوب شد پس
فرستاد تا آن ملعون را پیدا کرد و بقصاص رساند چون از خانه خبر نام او را گرفتند کسی فرستاده تا او را حاضر کردند پادشاه بدو
گفت که ای بدبخت چرا این کنده ام و تند گفت آنچه را از بالگیا کنم شنیده ام که دختر را ابو ترابی اند از رافضیان است او را بیازارم تا بدانجا
انداختم گفت در خانه هست پادشاه فرمود دیوان رسانید آن ملعون چون آن تیز اختلی دید گفت ای
پادشاه دست بگو چه گفت آن دختر بی ادبی کرد بجانب او و دستش را بریده از خانه و شهر بیرون کردم سباع صحرا او را
پاره پاره کرده باشند پادشاه گفت آن دختر را حاضر کردند فرمود اینست شوهر مادرت گفت آری پس پادشاه صدق قول دختر را
دیده آن بدبخت را ظاهر کرده از آنجا تمام سنگسار کردند و آن دختر در حرم پادشاه بود و تعریف حسن و جمال او را به پسر پادشاه
کردند و کنیزان بدو کرده او را به پسند خاصان حرم او را شاهزاده نمودند بسیار مایل آن دختر گردید این مضمون را به پادشاه عرض کردند پادشاه پسر
طلبیده گفت ای پسر دختری در پس پرده عصمت دارم میخواهم او را در نکاح کنم تو چه میگوئی پسر از این سخن بسیار شاد گردیده گفت امر از پادشاه
بهر چه اشاره فرماید چنین صلاح است پادشاه بنیاد عروسی نهاد و اسباب و دعوت مهیا کرده دختر را عقد بسته تسلیم پسر کرد اما پسر از بریده بودن
دست دختر خبر نداشت پدر از راه احتیاط پسر را اعلام نکرده بود که مبادا از دختر نفرت کند پس شب زفاف در پس پرده ایستاده بود
تا اگر پسر از این عیب واقف شود و کدورت خاطر بهم رساند او را منع نماید چون پسر را نظر بر جمال آن دختر افتاد صورتی دید در کمال لطافت
که هرگز مانند او ندیده بود و نور الهی بجوی از جبین او طالع بود که شمع را از نور رخسار آن پریچهره بی نور شده چون شاهزاده آن حسن و جمال
بدید از تخت بزیر آمده تعظیم و تکریم او نموده و زانو با یکدیگر بنشستند شاهزاده آب طلب کرده دختر برخواست و کوزه آب بدست
چپ گرفته پیاله روبه شاهزاده داد آنگاه از خوردن گفت پدر مرا ز دادا که دست چپ از راست فرق نکند چون دختر این بشنید
آهی سرد از جگر کشید و سنگ خون آلود از رخسار چون یاقوت روان گشت شاهزاده چون گریه دختر را دید از گفته خود در غایت پشیمان
شد اما هیچ نگفته بر تخت تکیه کرده خود را بخواب نهاد اما بیدار بود دختر دید که شاهزاده در خواب است برخاسته وضو تازه کرده دو رکعت
نماز بجا آورده سر بسجده نهاده و عرض کرد ملکا بادشاها بنده نوازا داد آگهی که این ضعیفه عاجزه دست خود را بدوستی محبان خاصکان

نگاه و بیداران سحرگاه تو داده ام یا جان مرا قبض کن یا بفریادم برس اغثنی یا غیاث المستغیثین این بگفت و بسیار گریست و از غم بیهوش
شد و در آن بیهوشی بخواب رفت در عالم رؤیا دید که از آسمان نور عظمت و جلالت درخشیدن گرفت چون زمانی بر آمد تختی از
سقف خانه فرود آمده بر زمین قرار گرفت چون دختر نگاه کرد پنج نفر را دید بر بالای تخت نشسته اند چهار مرد و یک زن و آن خانه از
نور روی ایشان منور گردیده آن زن که بر تخت نشسته بود برخاست و پیش دختر آمده او را در بر گرفت و سر و روی او را بوسید و فرمود
ای دختر غم مخور که ترا ایام غم بسر آمد منم فاطمه زهرا و ایشان که بر تخت نشسته اند یکی پدر بزرگوار من محمد مصطفی و آن دیگر شهسوار میدان لافتی
علی بن ابیطالب شوهر منست و آن دو شخص دیگر فرزندان من امام حسن و امام حسین است بعد از آن فاطمه زهرا نظر بامیرالمومنین کرد و گفت
یا علی این دختر را بمحبت تو دست بریده اند دعا کن تا ببرکت دعای تو صحت یابد و در پیش شاهزاده شرمنده نشود حضرت مرتضی علی دست
دراز کرد و از زیر هو پنجه با ساعد بگرفت و بجای بریده دست دختر نهاد و سوره فاتحه بخواند و بدان دمید و دم بفرمان حق تعالی و معجزه
حضرت شاه ولایت دست آن دختر درست شد آنگاه حضرت فاطمه سر و روی دختر را بوسید و برخاست و با حضرت امیرالمومنین بر
تخت نشسته شد و روی بآسمان نهاد و برفتند پدر شاهزاده بر در حرم ایستاده بود چون مدتی بر آمد و هیچ صدائی نیامد پادشاه آهسته
در بگشاد و داخل خلوتخانه عروس شد پسر خود را دید که بر تخت دولت تکیه کرده بخواب رفته دختر را دید که بر روی سجاده مستغرق عبادت
گشته و بسجده رفته و هر دو دست آن درست گردیده و بر زمین گذاشته و بخواب رفته پادشاه در تعجب شده زمانی طویل در اندیشه و خیال فرو رفت
ناگاه پادشاه را عطسه گرفته هر چند که خود را خواست ضبط کند چون عطسه کرد دختر از صدای عطسه پادشاه بیدار شد نظر کرد هر دو دست خود را در
دید نوبت دیگر بسجده رفت و شکر حضرت پروردگار و قادر متعال بجای آورده چون سر از سجده برداشت پادشاه را دید برخاسته سلام کرد
و شرایط تعظیم بجای آورد پادشاه کیفیت صحت یافتن دست دختر را پرسید دختر قصه خواب خود را بالتمام بیان کرد شاهزاده نیز از گفتار ایشان
بیدار شده نظر کرد هر دو دست زن خود را درست دید برخاسته از تخت بزیر آمده و از دختر معذرت خواست پادشاه نیز سفارش زیاده در باره او
دختر به پسر نموده چون هر دو را با هم مهربان دید شاد و خرم گشته هر دو را دعا کرده از آنجا بیرون رفت معجزه چهل و هشتم روایت
کرده اند که در زمان خلافت بنی عباس در بصره مردی بود از اهل جاه و مکنت بسبب حوادث روزگار حالش برگشته و مال از دستش رفته محتاج و
پریشان گشت و آن مرد از جمله دوستداران اهلبیت حضرت رسالت بود چون در بصره روی طلب نداشت عزم کوفه کرد بقصد آنکه خیری
بدست آورده به بصره رجوع نماید چون بکوفه رسید ببازار در آمد جوانی دید در دکان نشسته و بسیار از جنس قماش بر سر هم چیده مرد بصری پیش
او رفته گفت ای جوان بحق محمد و آل او و بحرمت ولایت علی بن ابیطالب که مرا رعایتی کن و چیزی بده که بسیار محتاجم و حق تعالی ترا اجر عطا
فرموده ای جوان چون از خوارج و دشمن اهلبیت پیغمبر و محب خاندان معویه علیه لعنه الهاویه بود جواب داد که بدوستی ابو تراب ترا خاک ندهم چه
جای درهم و دینار مرد بصری دلتنگ گردیده از آمدن پشیمان گشت و از بازار بیرون آمده و عالم بر چشمش تیره و تار شده
گشت نالان و گریان در کوچهای کوفه میگردید تا آنکه بدر قصری رسید معمور و عالی و ایوانی رفیع دید که زنی ماه سیما بر غرفه نشسته
بزاری آن درویش واقف شد آواز داد که ای درویش درد دل خود را بگو درویش شرح حال خود را بالتمام بدان نیکو خصال بیان کرد
چون زن نام امیرالمومنین و اولاد او را بشنید گفت هزار جان من فدای خاکپای تو و امیرالمومنین و اولاد او باد القصه دل آن زن بر آن
درویش بسوخت پس دست برده از گوش خود گوشواره که دانه لعل در آن نشانده بود که قیمت هر یکی هزار دینار باشد و از مادر بدو
میراث مانده بود بیرون کرده بدان درویش داد درویش چون آن احسان بدید زن را دعای خیر کرده برفت و نزد جواهر فروش آمده گفت قیمت
این لعلها چند است جواهری تماشا کرد و گفت سه هزار دینار از قضا آن مرد بدبخت نیز در آنجا نزدیک بود درویش پیش او رفته
گفت از زنی کمتری آن ملعون چون گوشواره را دید بشناخت که از زن ویست و آن زن از اخصاف و از طایفه سعد خزرجی که از دوستان
امیرالمومنین بودند پس نیران قهر و غضب در دل آن پلید شعله ور شد و از دکان بخانه آمد و درویش از در گذشت دیگر از کسی خبر
نطلبید پس چون مرد داخل خانه شد گفت ای زن گوشواره تو بدان درویش دی گفت بلی آن تیره بخت گفت چرا گوشواره بدین قیمت بآن
نادان رافضی دادی زن گفت ای مرد ترا بمال من چکار است آن از پدر و مادر بمن میراث رسیده بود و آن را بکسی که دوست او بود دادم مرد
گفت دوست او که بود گفت دوست امیرالمومنین و امام المتقین شیر حق که ایمان بمحبت او درست نیست آن بدبخت ملامت کرد

زن گیست آیا تغافل ورزیده گفت او را که مدح کردی و گوشواره بمحبت او دادی اسم او را صریح بگو گفت علی بن ابیطالب آن بدبخت چون اسم مبارک علی شنید زرد و کبود سیاه شد مانند دیگ بجوش آمده گفت ای ناکس دون مگر تو رافضی بوده که بمحبت علی گوشواره میدهی حال که تو علی را دوست میداری بمحبت علی دستی که بدان گوشواره داده بده تا ببرم زن گفت ای مرد این چه سخنست که میگوئی هزار جان من فدای نام آن بزرگوار باد این بگفت و دست دراز کرده گفت دست چه باشد جان و سرم فدای خاکپای علی و مولیان علی باد آنگاه مرا محتاج خلق و ناقص مکن این ظلم که بر من میکنی جزای آن در دنیا و آخرت بتو خواهد رسید پس فرشتگان سموات رسید که نظر کنید و محبت این زن مؤمنه را ببینید که در محبت علی چه دلیری میکند پس ملائکه بر فعل زشت آن ملعون لعنت میکردند و بر آن زن صالحه پاک آفرین میخواندند پس آن بیرحم دست زن خود را از بند جدا کرد و اسباب او را جملا ازوی بستد و با جامه کهنه از خانه بیرون کرده گفت زنیکه ابوترابی باشد بر من حرام و خونش حلالست پس آن زن عفیفه با دست بریده از شهر بیرون آمد و در دو فرسخی آن شهر کاروانسرائی بود خود را بدان کاروانسرا رسانیده در پای دیوار سقایه بیهوش گردید قضا را در گوشه آن کاروانسرا پیرمردی بود و پیرزنی داشت و در آنجا مسکن کرده بودند و فرزند نداشتند آن پیرمرد گذارش بپای آن دیوار افتاد زنی صاحب جمال دید که در پای دیوار بیهوش افتاده خون از دستش میرفت پیرمرد تعجب کرده دلش بحال آن زن بسوخت بالین او نشست تا آن زن بهوش آمده چشم بگشاد و دید پیرمردی در بالینش نشسته سر برداشته سلام کرد پیرمرد جواب داده تعظیم کرد و پرسش نمود زن تمامی قصه خود را بیان کرد آن مرد رفته زن خود را خبر کرد او نیز بر بالین آن زن آمد و آنها هر دو از محبان اهلبیت رسول بودند او را تسلی داد زن پیر بمرد خود گفت ما فرزند نداریم حقتعالی ما را از روی مرحمت فرزندی کرامت فرموده بحمد الله والمنه پس آن زن مظلومه را برداشته بمنزل خود بردند و بمحافظت او کوشیدند تا زخم دستش نیکو شد و آن زن صالحه مؤمنه شب و روز بعبادت خداوند تعالی مشغول بود تا مدت هفت سال بر این بگذشت تا وقتی از جانب هند کاروانی رسید و در آن میان خواجه بود که صد هشتاد خروار قماش و سایر اجناس با چندین غلام و کنیز هندی داشت چون بدان کاروانسرا رسیدند بارها فرود کرده اقامت نمودند چون شب آمد و جهان تاریک شد خواجه را عادت چنان بود که چون نیمی از شب گذشتی برخاسته نماز تهجد کردی و در میان قافله بگردیدی ناگاه از گوشه کاروانسرا روشنائی دید خواجه را گمان آن شد که دزد کمین کرده و پنهان شده اند که هنگام فرصت خود را بکاروان بزنند بهتر آنکه بروم و چیزی از ایشان معلوم نمایم پس باثر آن روشنی برفت و دید که آن روشنی از درون خانه ایست و تمام در و دیوار خانه منور گشته و شعاع آن تا باسمان میتابد خواجه گفت البته در اینجا سری از اسرار الهی هست پس آهسته در بگشاده و اندرون خانه نظر کرد دید پیرمردی با پیرزنی خوابیده اند و دختری در سر سجاده بنماز مشغولست که نور چهره او بفلک سر کشیده و چنان مستغرق درگاه ذوالجلال شده که از دنیا و ما فیها خبر ندارد چون خواجه او را بدین حسن و جمال و حریص بر طاعت خداوند متعال ملاحظه کرد آهسته بمقام خود بازگشته قرار گرفت آغاز عشق دختر صبر و آرام نداشت چون صبح شد خواجه چند طبق هدیه از زر و جواهر برداشته بدست غلامی داده بدر خانه پیرمرد برد پیرمرد خبردار شده بیرون آمد خواجه پیرمرد را سلام کرد و جواب سلام او داده خواجه را اکرام و تواضع کرد پس خواجه آن طبقها را بر سبیل هدیه نزد پیرمرد نهاد پیرمرد جواهر و قماش و تحف بسیار غریبه را دید تعجب کرد که چندین تحفه را بچه موجب بمن میدهد گفت ای خواجه از ما چه حاجت داری خواجه گفت آن دختر که در خانه داری شوهر دارد گفت ندارد خواجه از این سخن بسیار شاد و خرم گردیده گفت ای پدر حاجتم بتو آنست که دختر را بمن دهی پیر گفت چنین باشد اما زمانی توقف کن تا بروم و برگردم طبقها را برداشته باندرون خانه رفته تحفها نزد دختر بر زمین گذاشته گفت ای دختر خواجه که از طرف هند آمده این تحفها بجهت ما آورده و ترا بزنی میخواهد صلاح تو چیست دختر گفت ای پدر اختیار من با تست از این حالت تعجب و خوشحالی نمودند ولی دختر بواسطه بریده شدن دست غمگین بود که بدین هیأت بدست شوهر چون رود اما آخر رضا داد قبول کرد پیرمرد بیرون آمده را خواجه را مبارکباد نموده تعظیم کرد خواجه از این بشارت بغایت شاد گشت پس بازگشته شخصی بشهر فرستاد قاضی طلب کرده دختر را عقد بسته اسباب عروسی از اطعمه و اشربه و سایر ما یحتاج مهیا کرده بخانه پیرمرد فرستاد و کس فرستاد تا بنایان استاد طلب کرده عمارتی بسیار نیکو در آنجا بنا نهادند و با فرش و ستارها بیاراست چون عمارت تمام شد عروس را بدانجا فرستادند خواجه مجلس جشن عروسی بیاراست و انواع نعمتها تعیین نمود و از معارف دگار جلیده نعمتهای فراوان بمردم داد چون شب شد کس فرستاد تا عروس را بیارند و چادر تا عروس گفت بجماعت صبر کنند که مرا اندک مهمی هست آنگاه برخاسته با همان تحاحا کنند وضو تازه کرد و بخانه خلوت رفت

دو رکعت نماز در نهایت حضور بجا آورد و سر عجز و نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برزمین نهاد و عرض نمود و گفت خدایا عاشقانت بجان نثارت و بحق مشتاقان دربار عزت تو که در راه تو جان فدا کرده اند من نیز بدوستی محبان تو دست را داده ام تو آگاهی که مرا تاب تعرض و شماتت اعادی نیست بحق حرمت محمد و علی و آل او که بهترین برگزیدگان درگاه تواند که مرا شرمنده و رسوا مکن یا جانم بستان یا بفریادم رس این بگفت و در گریه و زاری بیهوش و بیخبر گشته خواب بر او غالب گشت دریای رحمت الهی بجوش آمد نعره در عالم ملکوت افتاد آن صالحه عفیفه در واقعه دید که او را به بستان سرای جنت الفردوس بردند قصری دید از یاقوت سرخ و تختی از زمرد سبز در آنجا نهاده مردی بر سر آن تخت دید نشسته و صد هزار ملک بر گرد او صف کشیده چون دختر آن حالت را بدید دهشت و هیبت بر دل وی راه یافت پس ملکی آمده دست او را گرفته پیش آن تخت برد شخصیکه بر تخت نشسته بود فرمود ای دختر منم امیرالمؤمنین که تو دست خود را بمحبت ما دادی نزد من آی چون نزدیک شد فرمود دست بگشا دختر چون دست بگشاد دست خود را درست دید نعره از او برآمد که کسانیکه در بیرون نشسته بودند نعره او شنیدند همگی یکبار باندرون خانه دویدند و دختر را با پیراهن کهنه دیدند در خاک مذلت غلطیده و در خواب رفته زمانی توقف کردند تا از خواب بیدار شد و هر دو دست خود را درست دید بار دیگر بسجده رفته شکر خداوند بجا آورد پس جامهای کهنه را بیرون کرده لباسهای فاخر پوشید بر اسب سوار شده نزد شوهر رفت و بعیش و کامرانی بودند روزی با شوهر نشسته بود که سائلی از در خانه ندا کرد خواجه درهمی چند از کیسه در آورد که بسائل دهد از کنیزان حاضر نبودند آن زن درهم را از خواجه ستد و به پیش در آمد گدا را دید بشناخت گفت ای مرد تو فلان نیستی که من زن تو بودم و تو دست مرا بریدی برای گوشواره که بمحبت علی بدرویش داده بودم مرا طلاق داده از خانه بیرونم کردی که زن ابوترابی بر من حرام و خونش حلالست و من گفتی برو ابوتراب دست ترا خوب کند آنحال دستم را ببین که امیرالمؤمنین چگونه خوب کرد و شفا داد آن تیره بخت ... دل گرفته آری منم زن گفت کجا رفت آنهمه مال تو که سؤال میکنی گفت چون دست تو بریدم و از خانه بیرون کردم آتش بخانه ام افتاد هر چه داشتم تمامی بسوخت از آنزمان محتاج مردم گردیده ام این بگفت و برفت خواجه چون این کلمات بشنید شتابان در پای زن افتاد و گفت من غلام توام و این زر و مال و غلامان و کنیزان و اسب و استر و اقمشه و امتعه فدای تو باد زن گفت ای خواجه این چه کلماتست که میگوئی خواجه گفت ای عزیزه وای نور دیده بدانکه آن درویش که گوشواره بدو دادی منم و اینهمه مال و اسباب همه از برکت مایه آن گوشواره است که بمن دادی پس هر دو بسجده رفته شکر نعمتهای بی منتهای حضرت واجب الوجود بجای آوردند معجزه پنجاهم

روایتست که روزی یکی از اصحاب از جناب مستطاب امیرالمؤمنین پرسید که یا امیرالمؤمنین بنی اسرائیل از وصی موسی علامات و خوارق عادات دیده و قوم عیسی از اوصیاء معجزات و براهین مشاهده میکردند ما نیز اگر از حضرت معجزه ببینیم که موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما گردد میتواند بود امیرالمؤمنین فرمود شما را تاب مشاهده علوم غریبه و احتمال امور عجیبه نباشد اصحاب مبالغه بسیار و الحاح بیشمار نمودند آنوالا جناب متوجه قبرستان گردید اصحاب از پی حضرت ولایتمآب روانه شدند تا بزمینی شوره زاری رسیدند آنحضرت آهسته دعائی خواند و فرمود ای زمین پرده از روی کار خود بردار و آنچه در خفا داری آشکار گردان همان دم اصحاب نظر بدان صحرا کردند و دیدند که از یکطرف مضمون دلگشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان گشته درختان میوه دار و نهرها خوشگوار روان گردیده و قصرها بنا شده که در غرفهایش حوران بنظاره سر فرو داشته اصحاب یمین را مطلبیدند و از جانب چپ چون نظر کردند گودالهای عمیق پر از نار وقودها الناس والحجارة بعین الیقین ملاحظه کردند و عقارب و حیات جانستان در درکات نیران مشاهده نمودند که اصحاب شمال را پیاده میاوردند چون اصحاب امیرالمؤمنین این معجزه بدیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند چون دیو که از قرآن برمند آن کرامات را سحر نامیدند و طایفه که ... یقین و صاحبان دین بودند بر یقین خود افزودند و گفتند که بدین مقال خیر ما سید ... بر ارشاد است که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران یعنی قبر روضه ایست از روضات بهشت یا قطعه ایست از قطعات دوزخ معجزه پنجاه و یکم

در تفسیر امام حسن عسکری مرویست که جناب مستطاب امیرالمؤمنین هنگامیکه بصفین تشریف میبردند در صحرائی فرود آمدند حضرت خواست که بطهارت رود جمعی از منافقین بایکدیگر گفتند برویم و بر عورت آنحضرت نظر کنیم و آنچه از او جدا شود ببینیم حضرت چون مانع تستیر آنها را میدانست در آن صحرا دو درخت بودند از یکدیگر بقدر فرسخی دور بود آنحضرت فرمود که آمد و درخت را آواز ده که وصی محمد المصطفی میفرماید که بیکدیگر نزدیک شوید قنبر عرض کرد یا امیرالمؤمنین آواز من بکجا بدین درختان رسد فرمود حق سبحانه و تعالی آنها را میرساند قنبر آواز داد درختان

پکه بکر آوردند چون دو دو دست که ... [illegible] باشند بعجیل تمام میرفت تا بیکر رسیدند شاه مردان خواست که در پس آن
درختها دو منافقان باهم کشند بر دو درخت حلقه زنیم تا اگر یکی نبیند دیگری زند به نیند شاه ولایت قنبر را فرمود برو درختها ... [illegible]
کمو بجای خود روند قنبر بفرموده عمل نمود و درختها هر یک بمقام خود رجوع کردند امیر المؤمنین در میان صحرا بطهارت نشست هرگاه منافقان
میخواستند که بجانب آنحضرت نگاه کنند چشمهاشان کور میشدند و چون روی از آنجانب میگردانیدند چشمهاشان روشن میشد تا وقتیکه شاه ولایت
فارغ شد معجزهٔ پنجاه و دویم نقلست که میان جناب مستطاب امیر المؤمنین و خالد بن ولید ماجرائی رفته بود روزی آنحضرت بصحرا تشریف
برد خالد را با لشکری دید که بجائی میرفت خالد چون آنحضرت را دید عمود آهنی که در دست داشت بلند کرد که بر سر امیر مردان بزند حضرت
دست دراز کرده عمود از وی گرفته بگردنش آورده تاب داد تا چون قلاده گردید خالد ناچار مانده پیش ابو بکر بازگشت و هر چند خواستند
که بیرون کنند نتوانستند آهنگر حاضر کردند گفت تا عمود را با آتش نبرند بیرون نتوان کرد و چون با آتش برند هلاک شود چون بیچاره ماندند بخدمت
امیر المؤمنین آمده تضرع و زاری نمودند تا آنکه آنحضرت بدو انگشت مبارک آن عمود را گرفته از حلق خالد ملعون بیرون آورد معجزهٔ پنجاه
و سیم از جناب سلمان مرویست که روزی شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین شکایت کرد که عمر بدسیر هر جا که یکی از شیعیان شما را می بیند
زبان بهرزگی سفاهت گشوده بمقام اهانت و اذیت میاید بعد از چندی امیر المؤمنین بجانب باغهای مدینه روانه بودند و کمانی در دست
داشتند ناگاه عمر در اثنای راه پیدا گردید شاه ولایت فرمود ای عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان من اهانت میکنی عمر گفت اگر کرده باشم
[illegible] آنحضرت فرمود در همین جا بتو بنمایم پس امیر مردان و سرور متقیان کمان بزمین انداخت فی الحال اژدهائی شد که از
[illegible] دهن باز کرده قصد عمر کرد تا آن بدبخت را فرو برد پس عمر فریاد کرد که یا ابا الحسن الامان الامان بازگشتم و توبه کردم که دیگر
آزار شیعیان تو ننمایم و در تضرع بزمین میمالید و بزاری مینالید شاه مردان دست بجانب کمان برد بصورت اول گردید عمر خائف
و هراسان بخانهٔ خود رفت جناب سلمان روایت میکند که چون شب آمد شاه مردان مرا آواز داد و نزد خویش طلبید فرمود یا سلمان از جانب
مشرق مال بسیار آورده اند جهت بیت المال و عمر از همه کس خبر دار نکرده میخواهد آن مال را مخفی سازد پیش او در رفته بگو که امیر المؤمنین
میگوید که آن مال را که از طرف مشرق آورده اند میخواهی پنهان داری بیرون آر و بجائیکه حق ایشانست قسمت نمای و الا ترا رسوا [illegible]
سلمان همان شب پیش عمر رفت و ادای رسالت نمود عمر گفت که او را خبر از پنهان داد سلمان گفت که او از این خبر [illegible]
آنحضرت در کشف اسرار [illegible] عمر گفت یا سلمان یقین بدانکه علی ساحر است تو پیش من آ تا کمال توقیر و احترام در حق تو بجا
آورم [illegible] آنست که [illegible] ترک کنی گفت ای عمر وای بر تو که علی [illegible] و از آخرت بالکلیه دست برداشته [illegible]
حضرت پروردگار [illegible] سید اخیار و عالم بر جمیع اخبار است عمر گفت یا سلمان از این سخنان باد گوی و بگو که سمعاً و طاعةً آن مال را [illegible]
آن قسمت میکنم سلمان فرماید که بخدمت امیر المؤمنین آمدم حضرت فرمود آنچه میان تو و او واقع شده تو میگوئی یا من بگویم عرض کردم ای
مولا شما بفرمائید که بهتر میدانید آنحضرت تمامی آنچه میان من و او واقع شده بیان نمود و فرمود یا سلمان خوف ثعبان در دل [illegible]
عمر تا آخر عمرش [illegible] معجزهٔ پنجاه و چهارم مرویست که در زمان خلافت حضرت امیر المؤمنین روزی در شهر مدینه بنماز جماعت ایستاده و جمیع
اصحاب در خدمت آنحضرت نماز کردند آنحضرت بعد از نماز خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بیان فرمود و تفسیر آیات بتاویل و تنزیل
وعده و وعید امر و نهی و محکم و متشابه را بیان فرمود بعد از آن بنعت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین زبان گشود و در آن مجلس جمعیت بسیاری
از اقالیم مانند یمن و طایفهٔ هندوستان و چین و حبشه و حجاز و شام و عراق و ما وراء النهر در خدمت آنحضرت حاضر بودند و استماع
مواعظ آنحضرت میکردند ناگاه فریاد و فغان از بیرون مسجد برآمد و همه مردم مدینه روی بمسجد نهادند و اضطراب میکردند و میگفتند یا امیر
المؤمنین بفریاد ما برس که اژدهائی بشهر آمده که از هیبت او کوه و صحرا میلرزد و در کوشه که میاید پهلوهایش بدیوار میساید [illegible]
با بما ما و بیست قتل کند که صغیر و کبیر و ذکور و اناث همه از خوف بمسجد حاضر شده اند و تماشای صنع الهی میکنند حضرت فرمود بخلائق
نوید برسانید که آن اژدها نزد من میاید با شما هیچ کاری ندارد پس مردم ایمن شدند و بتماشای اژدها می آمدند با شما هیچ کاری ندارد
پس مردم اژدهائی دیدند قریب بششصد و هشتاد گز درازی او و سرش مانند گنبد و دهان او همچون غاری و خالهایش سفید مانند سپر
تن او سیاه بود و دراز موی سرش قریب شش گز بود و مردم جمله بکثرت زبانها گشودند و میگفتند جل الخالق القدیر چون اژدها بدر مسجد آمد

سر باندرون مسجد کرد تا بپای منبر رسید پس سر بلند کرد و بر چپ و راست نگریست [illegible] حضرت امیر المؤمنین را دید در منبر است خود را
کشید تا پای منبر شاه ولایت سر برداشت و بر زمین نهاده و زمین خدمت شاه مردان بوسید پس سر برداشته بآنحضرت سلام کرد
و زبان بحمد حضرت رب العالمین و نعت جناب سید المرسلین نهاده [illegible] که چه میگوید آن شاه ولایت
آنگاه عرض کرد ای امام انس و جان [illegible] قاضی پریانم مرا مشکلی پیش آمده تا [illegible] از جواب آن عاجز ندای حلال
مشکلات مشکل را حل فرما امیر المؤمنین فرمود بگو بتوفیق حق تعالی مشکل تراحل کنم قاضی عرض کرد یا حجة الله بدانکه ما صد و پنجاه هزار خانوار
پریانیم و همه مطیع اهل اسلام و [illegible] بیعت نمودیم از زمانیکه حضرت رسول از غزوهٔ تبوک مراجعت فرمود و میان ما تشریف آورد
شاهزادهٔ ما گشته بود [illegible] در آن وقت هفتاد هزار خانوار بودیم از پریان ایمان آوردیم و بدان اعتقادیم حالا
زیاد شده ایم تا صد و پنجاه هزار خانواریم [illegible] پادشاه ما فوت شد و از او دو پسر مانده یکی یک سر و دیگری دو سر دارد
و آنکه یک سر دارد میگوید [illegible] دو بهره از میراث پدر میگیرم پسرکه در تن یکی سراست میگوید که اگر سی صد سر دارد که یکجا
میباشد و پیوسته [illegible] قسمت میراث نزد من آمدند من از این مسئله عاجزم آنچه در این باب هست و شافع روز محشر
ملتمسم از مفتی الاحکام مسند دین و حاکم شرع مبین فرمود ای قاضی پریان آن پسر که دو سر دارد وقتیکه بخواب رفته باشد یکی از شما آهسته دست
بگیرد [illegible] اگر هر دو سر یکبار بیدار شوند این دو سر یکتن است بحصهٔ از میراث باو میدهند اگر چه دو سر داشته باشد و اگر
یک سر بخواب باشد و سر دیگر بیدار شود در هر سر جلد علیحده است دو حصه باو بدهید که او شخص دوم است پس قاضی سجده کرد و آهسته سر
خود را بیرون [illegible] و آنکه آمده بود برفت بعد چون آن پسر دو سر بخواب رفت قاضی جمعیت زیاد از اکابر و معارف پریان همراه کرده
بپالینش رفت و آهسته دست بر یک سر او نهاد یک سر او بیدار شد و سر دیگر در خواب بود جمله پریان گواه شدند چون روز شد دو
بهره از میراث پدر بدو دادند و آن برادر را بحکم امیر المؤمنین جواب شرعی دادند معجزهٔ پنجاه و پنجم شیخ صدوق علیه الرحمة
روایت کرده که رد آفتاب در این امت دو نوبت اتفاق افتاد برای امیر المؤمنین یکی در عالم حضرت خاتم الانبیاء بود و سر آن
در کنار حضرت امیر المؤمنین نماز عصر نکرده بود و چون حضرت اشرف نبوی از خواب بیدار شد دعا کرد که اللهم ان علیاً کان فی طاعتک
و طاعة رسولک فاردد علیه الشمس یعنی الهی بدرستیکه علی در فرمانبرداری تو و اطاعت پیغمبر تو بود پس بازگردان آفتاب را پس آفتاب
بعد از آنکه غروب کرده بود طلوع کرد و چنانکه همه کوهها و زمینها تافت تا آنکه امیر المؤمنین نماز عصر را ادا کرد آنگاه آفتاب غروب کرد
بار دویم بعد از رحلت [illegible] چون شاه ولایت از جنگ نهروان مراجعت فرمود بزمین بابل رسید وقت نماز عصر بود فرود آمد مردمان
فرمود که فرود آئید و فرمود این زمینی است ملعون که سه مرتبه عذاب بدین زمین نازل شده و در روایت دیگر دو دفعه
نازل شده متوقع عذاب سیم است و این یکی از شهرهای قوم لوط است که سرنگون شده و اینجا اول زمینی است که در آن بت پرستیده شد
بدرستیکه حلال نیست پیغمبر یا وصی پیغمبر را که در این زمین نماز کند شما نماز کنید که شما را جایز است پس مردم از راه بیرون آمده از
دو جانب نماز میگذاردند و آنحضرت بر شتر جناب رسول خدا سوار شده روانه گردید جویریه که راوی این حدیث است گوید گفتم بخدا
قسم که من تابع امیر المؤمنین میشوم و من نیز از عقب آنحضرت روان شدم بخدا قسم از پل سورا که موضعی است نگذشته بودیم که آفتاب غروب
شد مرا از آن شکی در دل افتاد آنحضرت بمن ملتفت شده فرمود آیا شک کردی یا جویریه عرض کردم آری یا امیر المؤمنین پس آن
شمس کلمات امامت ازراه بیرون رفته در جائی فرود آمد آنگاه وضو ساخته برخاست و بکلامی ناطق گردید که من دنیا فهم نکردم گمان
دانستم که بزبان عبرانی بود پس آفتاب را دیدم که از افق در آمد و او را آوازی بود پس آنحضرت نماز عصر بجا آورد من نیز با آنحضرت
نماز کردم چون فارغ شدیم باز غروب شد چنانکه بود پس آنحضرت بمن ملتفت شده فرمود یا جویریه بدرستیکه خداوند میفرماید فسبح
باسم ربک العظیم بدرستیکه من سؤال کردم از خدای عز و جل بنام اعظم او پس باز گردانید آفتاب را بر من جویریه را از ظهور آفتاب
چنین روشن و ظاهر گشته ظلمت شک و ریب از ساحت خاطر زایل گشته عرض کردم توئی وصی پیغمبر و رب کعبه و در کتاب فاتحة الارواح
و مونس الاشباح این حدیث بدینطریق مرویست که [illegible] میگوید که با موالی امیر المؤمنین عازم کوفه بودیم و حسنین با جمعی
[illegible] نیز در آن سفر همراه بودند ناگاه لشکر [illegible]

پست عرض کرد که یا امیر المؤمنین شیر بزرگ سرها را بریده که چارپایان رم کرده که بخشد حضرت فرمود شیر پر درد که منم نعم شیرین تم
پس نزد شیر آمده فرمود از راه دور شو که منم خشم خدا در زمین امیر المؤمنین شیر بازگشته بزبان فصیح میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
مخلصاً وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده و رسوله وانک ولی الله یا مولای من پدر سباع هستم چنانکه حضرت آدم ابو البشر است
بدرستیکه از فرزندان من عهد گرفته ام که هیچوجه شیعیان ترا آزار نمایند و من از خدا تعالی خواسته بودم که میان من و شما را جمع نماید فرزند
بحمد لله که دعایم مستجاب کردید امیر المؤمنین فرمود ترا بر من چه حاجتست عرض کرد میخواهم از خدای در خواهی که مرا چهار روز پیش شاه ولایت
دعا کرد و حضرت آمین میگفت حضرت فرمود ای شیر برو که خدا دعای مرا در حق تو مستجاب کرد شیر عرض کرد یا مولای علامت اجابت کدام است
حضرت فرمود یا ابا الوحش در دل هر ما امامی عمودی از نور باشد که اصل آن در دل امام و سر آن در زیر عرش تو چون یکی از ما دعا کند حق تعالی
آنرا اجابت فرماید آن عمود در جنبش آید و اهتزاز نماید بدین علامت بدانیم که اجابت حاصل شده است شیر عرض کرد یا مولا بعد از این زندگانی هم خواهم
از خدا در خواه تا موت مرا معجل فرماید آنحضرت نوبت دوم دعا کرده فرمود ای شیر برو که وقت نماز دیگر وفات تو در رسد آنگاه روی بمن
کرده فرمود یا جویریه از عقب شیر برو و او را دفن کن امیر المؤمنین روانه شد و من از عقب شیر رفتم و در سر پشته نشستم و شیر بر پشته دیگر
نشست چون وقت نماز شام داخل شد شیر از جا برجسته فریادی کرد پس بیفتاد و جان بداد من قصد کردم که برای آن شیر قبر بکنم آوازی شنیدم
بدون اینکه کسی را ببینم که گفت ای جویریه ما ترا کفایت کردیم باز نگریستم گوری را دیدم شیر را در آنجا دفن کردم در خاطرم چیزی گذشت که اعتقادم با دین
پیوسته گفتم پنداری که علی بن ابیطالب سحر کرده آنگاه برفتم تا بخدمت مولای خود شاه ولایت رسیدم عرض کردم شیر را دفن کردم روی مبارک
از من بگردانید دیگر باره عرض کردم باز روی بگردانید بار سیم گفتم سر در پیش افکند بعد از آن صوت ساخته لب بجنبانید آوازی عظیم مانند صدای
رعد سر بر داشتم آفتاب را دیدم که باز گردانیده بودند تا بجائی که وقت نماز دیگر باشد امیر المؤمنین نماز را بجماعت گذارد آنگاه آفتاب غروب
کرد و ستارگان پیدا شدند پس حضرت نماز شام گذارد و بمن نگاه کرد فرمود ای جویریه این هم سحر بود آنگاه فرمود که اگر جهت آنکه امت ما نباشند
که مردم در حق عیسی میگویند در حق من نیز میگویند شما را خبر میدادم از آنچه میخورید و میآشامید و در خانها ذخیره میکنید جویریه عرض کرد
یا مولای بر دست شما توبه کردم که هرگز در حق شما شک نیاورم و در کتاب ابواب الجنان و تذکره دیگر ذکر نموده اند که حاصل
اینست که حضرت شاه ولایت روزی در باب اهل مشغول کار گشت تا وقت نماز عصر از آنحضرت در گذشت و نزدیک غروب آفتاب
شد در آنوقت مردی آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین خود و عیالم از گرسنگی هلاک شدیم فرمود چرا عرض کرد مزرعه دارم که قوت
ما هر سال از آن بود سه سالست که شیری در آنجا مقام نموده هر برزگر که آنجا میرود طعمه خود میکند حال از ترس دیگر احدی از برزگر
و غیره بدانجا نمیرود و از آنجهة آن مزرعه خرابست و ما بی برکت مانده ایم حضرت فرمود آن مزرعه در کجاست عرض کرد بدینجا نزدیک است
آنحضرت انگشتری خود را بعمار یاسر رحمة الله علیه داده فرمود با این مرد برو چون شیر را ببینی باید نزد او رفته این انگشتر را بدو بنما و بگو
که حیدر کرار میفرماید که دیگر در این صحرا مقام مکن عمار صفت آن شیر شنیده و بغایت خائف بود و مخالفت شیر خدا را نیز نمیتوانست نمائی
ترسان و هراسان بدان مزرعه برفت تا نزدیک آن مقام رسید آن مرد گفت شیر در پس این پشته است و من پیشتر نیایم تو برو چنانکه مولای
خود بگو بگوشه خراب که در آنجا بود برفت عمار گوید که چون بر آن پشته برآمدم شیری دیدم مانند گاومیش بغایت ترسیدم مضطرب
شدم چون مرا دید دست بر زمین زده روی بر من نهاد پس انگشتر را بدو نمودم و پیغام صاحب خود پروردگار و وصی احمد مختار را گذاردم
هنوز تمام نکرده بودم که شیر بر زمین افتاد و روی بر خاک مالید و برگشت و برفت چنانکه دیگر کسی ندیدم پس از آن مخالفت را چیزی
در خاطر گذشت که از آن استغفار کردم و بخدمت آنحضرت برگشتم وقت فرو رفتن آفتاب بود پس حضرت برخاسته دستها را بآسمان
برداشت و لب بدعا حرکت داده اشاره بآفتاب فرمود آفتاب بجای عصر آمد پس آن امام ابرار نماز جماعت گذارد چون سلام داد
رو بمن کرده فرمود یا عمار اگر کار شیر سحر بود این هم سحر است عرض کردم یا امیر المؤمنین چیزی بخاطرم خطور کرد اما از آن توبه
کردم آنحضرت فرمود ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی معجزه پنجاه و ششم از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که چون حضرت
رسولخدا از دار فنا بدار بقا ارتحال فرمود امیر المؤمنین ندا در داد که هر کرا نزد رسول خدا وعده ایست یا آنکه دینی باشد نزد من آمده
طلب نماید پس هر که میآمد و هر قدر درهم و دینار که طلب مینمود حضرت امیر مردان دست بزیر مصلی میکرد و بدو میداد تا خبر بعمر رسید ابوبکر را

معجزه ۵۶

گفت

ابوبکر را گفت تو نیز ضامن دین و وعده رسول شوی همچنان بیابی که وی میاید ابوبکر بقول عمر باور کرده ندا در داد خبر بشاه ولایت
رسید فرمود زود باشد که از آنچه کرده پشیمان شود روز دیگر ابوبکر با مهاجر و انصار نشسته بود که اعرابی در آمد و گفت کیست از شما که وصی
رسول است اشاره بابی بکر کردند گفت توئی وصی رسول گفت آری اعرابی گفت حضرت رسول بر من هشتاد شتر سرخ موی و
سیاه چشم بلند کوهان قبول نموده بود الحال مطالبه آن شتران میکنم که وصی خلیفه اوئی ابوبکر بعمر گفت علاج این امر چیست و منع این اعرابی چگونه
توان کرد عمر گفت اعرابی جاهلست بر تو حجت شاید گرفت از او شاهد طلب کن ابوبکر گفت یا اعرابی ترا در این دعوی شاهد باید اعرابی گفت شش کس
شبهه رسول خدا شاهد شاید نسبت گرفت باحتمال آنکه شاید رسولخدا انکار کند والله که خلیفه و وصی رسول نیستی راوی گوید که سلمان فارسی از عجم
برخواسته دست اعرابی را گرفت و گفت با من بیا تا ترا پیش وصی و خلیفه رسول برم اعرابی در عقب سلمان بیامد تا بخدمت حضرت شاه ولایت
رسیدند پس از آنحضرت پرسید که توئی وصی پیغمبر حضرت فرمود بلی حاجت چیست اعرابی عرض کرد رسولخدا برای من هشتاد شتر سرخ موی
سیاه چشم و بلند کوهان قبول فرموده بود الحال از شما میخواهم که وصی اوئی شاه مردان فرمود تو و اهلبیت تو تمام مسلمان شده اید چون
اعرابی این سخن بشنید دیده و دست امیر مردان را بوسیده عرض کرد گواهی میدهم که تو وصی رسول و جانشین اوئی زیرا که رسول خدا با جهة
اسلام من و اهلبیت من این ناقها را قبول فرموده بود الحال همه مسلمانیم پس امیر المؤمنین بامام حسن فرمود که همراه سلمان بفلان وادی
بروید و اعرابی را با خود ببرید و ندا کنید که یا صالح چون جواب دهد بگوئید که امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید آن هشتاد شتر که
رسولخدا از این اعرابی قبول نموده بود حاضر کن ایشان بدان وادی رفتند حضرت امام حسن ندا کرد که یا صالح جواب آمد که لبیک یابن رسول الله
پس امام حسن ادای رسالت نموده ناقه را طلبید آوازی آمد که سمعاً و طاعةً اندکی بگذشت که زمین شق گردید و زمام ناقه بیرون آمد امام حسن
زمام ناقه را گرفته بدست اعرابی داده فرمود بکش او بکشید و ناقه بیرون میآمد بدان صفت که اعرابی گفته بود تا هشتاد شتر تمام شد اعرابی
آواز بکلمه شهادت برکشیده گفت من گواهی میدهم امیر المؤمنین دعا و ثنا فراوان گفته برفت معجزه پنجاه و هفتم ابو القاسم حسن بن محمد
که مشهور بابن ابو الفارس است روایت میکند که روزی در مسجد الحرام نشسته بودم کثرت عجیب و جمعیت غریب مشاهده کردم گفتم بفهمم سبب جمعیت
چیست نزدیک رفته راهبی را دیدم جبه صوف پوشیده و قلنسوه صوف بر سر گرفته مردی بود بغایت قوی تنه و خوش محاوره در برابر مقام
ابراهیم نشسته و حکایت در پیوسته گوش فرا داشتم شنیدم که میگفت روزی در صومعه خود نشسته بودم و در آمد و شد بر روی خود بسته
دیدم مرغی بزرگ در صورت عقاب از هوا فرود آمد و در کنار دریا بر روی سنگی بزرگ نشست و ربع بدن انسانی قی کرد آنگاه پرواز کرده
بعد از اندکی باز آن مرغ بر همان سنگ نشسته ربع دیگر از بدن انسانی قی کرد باز پرواز کرد القصه چهار ربع انسانی بر روی آن سنگ گذاشت
و طیران کرد ناگاه دیدم که آن چهار ربع بیکدیگر متمایل گشته ملتئم شدند و پیکر انسانی درست شده مردی مهیب با شکل عجیب برخاست بجو
نگاه میکرد که ناگاه آن مرغ در رسید و با مخلب منقار ربعی از بدنش بریده و طیران کرد و چهار بار ربع ربع از بدنش میبرد و در هر مرتبه باقی
بدنش اضطراب مینمود تا جمیع بدنش را فرو برد و من از این حادثه بغایت متعجب و متفکر بودم تا تاسف و تحسر بسیار خوردم که کاش آن شخص
خواسته بودی و جمیع اعضایش درست گردیده از او سؤال میکردم که چه کسی است و بدین عذاب بچه جهة معذبست که ناگاه دیدم که باز همان
مرغ بر همان سنگ نشسته بطریق اول ربع ربع قی میکرد تا اجزای بدن آن شخص تمام شد و بهم چسبید شخصی در کمال کراهت خلق برخاست
من استعجالاً خود را بدو رسانده از او پرسیدم که تو چه کسی و چه نام داری و چرا بدین عذاب گرفتاری جواب نداد گفتم بحق آنخدائیکه ترا
خلق کرده گناه خود و نام خود را بامن بگو و سبب این نکال و خذلان را بیان کن و این عقده را از خاطر من بگشای گفت بدانکه
من عبد الرحمن بن ملجم و بدترین اولاد آدمم زیرا که وصی رسول آخر الزمان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را ضربت زده ام از آنروز خدا
متعال این مرغ را بر من گماشته و بدین عذاب الیم که می بینی گرفتارم و هر روز چندین بار مرا از یکدیگر جدا میکند باز جان می یابم مرا بدین
خواری میکشد و از جمله روایاتیکه ذکر آن مناسب اینمقام است حدیثی است که در کتاب عین الیقین مسطور است ماحصل آن اینست که
امام جعفر صادق از پدر خود و او از جد خود روایت میکند که حضرت رسالت فرمودند که در شبی که مرا بآسمان میبردند چون بآسمان هفتم
رسیدم صورت مبارک امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را دیدم پس بجبرئیل گفتم این چه صورتست که مشاهده میکنم گفت یا محمد
وقتی جمعی از ملائکه مقربین [illegible] حدیث استخاره نموده عرض کردند که خداوندا [illegible] دم صبح و شام بواسطه دیدن

معجزه ۵۷

صورت مبارک علی بن ابیطالب مبتهج و خوشحال میکردند ما را نیز آرزوست که هر روز صبح و شام صورت آنحضرت را ببینیم حضرت رب متعال
و قادر ذو الجلال دعای آنها را مستجاب فرموده صورت آنحضرت را در آسمان پنجم خلق نمود و از آنوقت تا حال هر روز ملائکه آسمانها
بزیارت صورت آنحضرت میروند و هر روز صبح و شام بآن صورت نظر میکنند و آدمی گوید که حضرت امام جعفر صادق فرمود که هنگامی
ابن ملجم لعین ضربت بر فرق مبارک آنحضرت زد اثر آن ضربت در صورت آسمانی نیز پیدا شد و هر گاه ملائکه نظر بآن صورت میکنند بر ابن ملجم
لعنت میکنند معجزهٔ پنجاه و هشتم مرویست که وقتی امیر المؤمنین عزیمت غزوهٔ صفین میکرد در عرض راه به بیابانی بی آب نزول اجلال
فرمود مالک اشتر که بمزید قرب ممتاز و بسپهسالاری آن لشکر سرافراز بود بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین اینجا آب نیست حضرت فرمود ای مالک
حق تعالی ما را در اینجا آبی دهد خوشتر از شهد و نرمتر از مسکه و سردتر از برف و صافی تر از یاقوت آنگاه شمشیر در دست گرفت و از دنبال کتل
آمد تا بزمینی هموار ایستاده مالک و اصحاب را گفت این زمین را قدری بکنید چون قدری کندند سنگی بزرگ و سیاه پیدا شد که حلقه ای از آن
نصب بود مانند سیم درخشان فرمود این سنگ را بردارید و ایشان صد مرد بودند هر چند خواستند نتوانستند حرکت دهند پس امیر ارباب سرچشمهٔ یقین
و پیشوای دین مبین و صی خاتم الانبیاء و المرسلین یعنی امیر المؤمنین علیه و آله و سلام اللّه رب العالمین دستی که مظهر قدرت حضرت عزت
بود بر دو شسته دعا بزبان وحی ترجمان جاری ساخته آن سنگ را برداشته چهل گز دور انداخت از زیر آن سنگ آبی چنانکه حضرت وصف
فرموده ظاهر شد پس لشکریان و چارپایان همه سیراب گردیده باز سنگ را بجای خود گذاشتند فرمود تا خاک بر آن ریختند پس از
آنجا کوچ فرمودند چون اندک مسافتی برفتند حضرت فرمود کیست از شما که محل آن چشمه را بشناسد عرض کردند ما همه میشناسیم پس بجانب
آن چشمه تافتند و هر چند جستند اثری از آن نیافتند چون نومید شدند که حضرت تشنه است طلب آب در اطراف و جوانب میکردند ناگاه بصومعهٔ راهبی
رسیدند و شخصی دیدند که از پیری موی ابروانش بر چشمها افتاده گفتند هیچ آب داری که صاحب ما شربتی بدهی گفت آب شیرین ندارم
که از دور روز نگاه داشته ام چون آورد آبی بود تلخ و ناخوش گفتند این آب شیرین و خوش میشماری اگر آنچه صاحب ما را داد میدیدی
ذوق آن هرگز ترا فراموش نمیشد پس قصهٔ آن چشمه را بدو باز گفتند راهب گفت صاحب شما پیغمبر است گفتند پیغمبر نیست ولی وصی پیغمبر است
پس راهب با وجود وحشتی که از ایشان داشت از صومعه فرود آمده التماس نمود که او را بخدمت آنحضرت برند چون بخدمت حضرت
امیر رسید آنحضرت او را دید فرمود نام تو شمعون است عرض کرد آری شمعون این نامیست که مادرم بر من نهاده و بجز خدا تعالی کسی از آن
اطلاع نبود تو از کجا دانستی آنگاه کیفیت آن چشمه و نام آنرا پرسید حضرت فرمود آن چشمه را هوما ست و از بهشت است سیصد و سیزده وصی از آن چشمه
آب خورده من آخرین ایشانم راهب عرض کرد که در همهٔ کتب خاصه در انجیل چنین یافته ام گواهی میدهم که بجز خدا تعالی خدائی نیست و محمد
رسول دست و تو وصی محمدی پس ملتزم رکاب ظفر انتساب آنحضرت گشته و در آن سفر ادراک فیض ملازمت آنحضرت نموده در معرکه
جهاد صفین اول کسیکه بسعادت شهادت رسید او بود معجزهٔ پنجاه و نهم روایتست که چون حضرت امیر المؤمنین از صفین برگشت
در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی لشکریان و چارپایان غلبه کرد چنانکه از غایت عطش پا بها از دهنها بیرون افتاده و شکوه
نزد شاه ولایت بردند آنحضرت بر اطراف دشت نظر کرد سنگی بزرگ دید که در جائی افتاده مرکب همایون بآن طرف راند
بآن خطاب فرمود ای حجر ما را از آب خبر ده فی الحال آنسنگ بزبان فصیح بآنحضرت سلام کرده گفت یا وارث علم النبوة و وصی
رسول اللّه المالحی یعنی سلام من بر تو باد ای وارث علم نبوت و ای وصی حضرت عزت آب زیر منست پس صد نفر از صاحبان زور
و هنر متوجه کندن سنگ گردیدند هیچ جا قادر بر حرکت آن نبودند چون حضرت عجز آن جماعت را مشاهده نمود فرمود یکطرف رفته
پس پنجهٔ ید اللهی را بآنسنگ زده بقدرت الهی سنگ نفرسخی دور شد و از زیر آن آبی ظاهر گردید که از عسل شیرین تر و از برف
سردتر بود پس مردمان هجوم آورده آب خوردند تا همه سیراب شدند و چارپایان نیز سیراب کردند و مشکها را پر ساختند
حضرت دید که لشکر از آب مستغنی شدند باز خطاب نمود که یا حجر بجای خود برگرد ابن عباس روایت میکند که دیدم آنسنگ بطریق
کوهی غلطیدن گرفت و بیامد تا بجای خود رسیده قرار گرفت پس مردمان لشکر ما حسب الوجود بجای آورده از آن منزل کوچ کردند و
باید دانست که این حجر غیر از قصهٔ راهب است زیرا که در آن هنگام توجه آنحضرت بصفین بود و این در مراجعت معجزهٔ شصتم روایت
که در زمان خلافت عمر مردی در نواحی آذربایجان شتری داشت که معاش عیال و اطفال و مشیر آن شتر بود دگر آن شتر آشفته و وحشی

رمیده از صاحبش گریخت و هر چند در گرفتن او سعی کرد بجائی نرسید چون عاجز شد و چاره نداشت آنرا باز گذاشت جمعی از خویشانش گفتند
شنیده ایم که امثال این مشکلات که در زمان حضرت رسالت واقع میشد بآنحضرت عرض میکردند دفع میفرمود و حال که آنحضرت از دنیا
رحلت فرموده آنها او را جانشینی هست نزد او رو باید شاید که این شتر بدعای او رام تو گردد و بدام افتد صاحب شتر بجهت تمام خود
بمدینه رسانده پرسید که جانشین حضرت رسول کیست بعضی در جسم علیه لعنه نشان دادند پس پیش عمر آمده حال خود را اظهار کرد عمر گفت ترا
دعا باید کرد و بجای او بازگشت و استغفار باید نمود تا مدعای تو برآید صاحب شتر گفت ای میر دعای بسیار کردم سودی نبخشید و هر گاه که شتر
مرا می بینند قصد هلاک من میکند عمر گفت من مکتوبی می نویسم دلیرانه نزدیک شتر رو و مکتوب مرا بینداز تا غرض حاصل شود پس مکتوبی
نوشت که این رقعه ایست از عمر که امیر المؤمنین است شما ای اصناف جن و اکروه شیاطین باید که شتر این شخص را مطیع و ساده نماید و منقاد
گردانید و از مخالفت این حکم برحذر باشید پس آن مرد مکتوب را برگرفت و متوجه آذربایجان گردید عبد اللّه عباس روایت کند که من از این قضیه غایت
غمگین شده بخدمت جناب امیر ولایت رفته این حکایت را معروض داشتم شاه مردان فرمود و حق الذی فلق الحبة و برء النسمة لیعودن با
الخیبة یعنی سوگند بآنخدائی که میرویاند دانه را و خلق میکند انسانرا که صاحب شتر که بجه نا امید بر میگردد چون این را شنیدم بغایت
منترقب و منتظر میبودم که کسی از جانب آذربایجان برسد تا حال شتر و صاحب او معلوم نمایم که ناگاه صاحب شتر بیامد بروی دیدم
اثر زخمی بود که دستی بدر و آن میرفت چون او را دیدم باستعجال نزد او رفته دانه او را پرسیدم گفت بدان مکان که شتر من را تاریخ
در آن بود رفتم و رقعه را پیش آن نهاده انداختم شتران همه بر من حمله کردند و قصد هلاکم نمودند مرا قوت ایستادن نماند گریختم یکی
از شتران رسیده مرا بدو انداخت و اثر این زخم که می بینی در آن وقت واقع شد تشویش بسیار بردیم رسید و نزدیک بد او شد که هلاک
نمایند برادرم با جمعی در رسیدند و بعد از سعی بسیار مرا از دست آنها خلاص کردند من بیهوش شده بودم بعد از آنکه مرا بخانه بردند بهوش
آمدم و مدت مدید تشویش بردم و جفای بسیار دیدم تا اندکی بقوت آمدم گفتم نزد عمر رفته حال خود را معلوم کرده که چرا رقعه
او مرا بدین حال انداخت چون متوجه مجلس عمر شدم من نیز با او همراه رفتم چون صاحب شتر را نظر بر عمر افتاد گفت ایکار خلیفه معلقه مکتوب
شما فایده نداد باعتماد آن رفته بودم نزدیک بود هلاک شوم عمر گفت دروغ میگوئی اگر رقعهٔ مرا میبردی شتران مطیع تو میشدند امر
قسمهای غلاظ و شداد یاد کرد که من میدانستم که شتران قصد قتلم خواهند کرد اگر مکتوب شما خاطرجمعی نمیداشتم نزد شتران نمیرفتم این
بگفت و از پیش او بیرون رفت من دست او را گرفته گفتم بیا تا ترا بخدمت کسی برم که برآورندهٔ حاجات است و ترا بمقصود تو رساند
رساندم پس همراه او بخدمت امیر المؤمنین علی مرتضی بر رفتیم و تمامی احوال را بخدمت آنحضرت عرض کردم آنحضرت تبسمی نموده فرمود ای
عباس نگفتم که بنومید خسران برگرده عرض کردم بلی یا امیر المؤمنین پس شاه مردان متوجه صاحب شتر شده فرمود بآنجا که شتران
تو میباشند برو و بگو اللهم انی اتوجه الیک بنبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی
المعافی و الغالب القاهر آنمرد چون این بشنید متوجه آذربایجان شد سال دیگر بحج آمده بود بجهت آنکه جمیع شتران تصرف کرده
بر بار آورده بود و تحف و هدایا بجهت شاه ولایت در ده بملازمت حضرت مشرف گردید آنحضرت فرمود تو میگوئی یا من بگویم عرض
کرد تو بفرمای شاه ولایت فرمود در آنحین که شتران دیدی دعا را خواندی شتران آمدند که در همه شتران بود نزد تو آمده در کمال
خضوع و تذلل پیش تو خوابیدند آنگاه یکیک را لاما و اطاعت ترا گردن نهادند و هیچ بفرمان تو در آمدند عرض کرد یا امیر المؤمنین
همین عنوان بود گویا حضرت مشاهده آنجا بوده بعد آنمرد هر سال بزیارت حج میآمد و مال بسیار او را حاصل شد و امیر المؤمنین فرمود هر گاه
تنگی یا نقصانی در مال یا بیماری در اهل و عیال و باشد از روی خضوع و خشوع این دعا را خوانده تضرع بدرگاه الهی نماید حاجتش روا گردد
معجزهٔ شصت و یکم آورده اند که در عهد امیر المؤمنین علی آب فرات در کوفه بحدی زیاد شد که مردم را بیم غرق گردیدن بود
پناه بجانب شاه ولایت آوردند آنحضرت بکنار فرات تشریف آورده دو رکعت نماز گذارد و چوبی که در دست داشت بر آب زد
فرو نشست بحدیکه ماهیان پدید آمدند و همگی با میر المؤمنین سلام کردند چنانکه جملهٔ حاضران میشنیدند مگر جری ماهی و مار ماهی که سلام
نکردند وجه سلام نکردن ایشان از آنحضرت پرسیدند حضرت فرمود حق تعالی حلال و پاک آنها را که بر من سلام کردند و حرام و پلید را معجزه
شصت و دوم از حضرت امام محمد باقر مرویست که مردی مار ماهی گرفت شاه مردان فرمودند بگذارید اسرائیل اگر فته مرد آنکار کرد

حضرت فرمود بچهره دیگر دود از سر و صدغ آنمرد برآمده میمیرد چون بچهره نگذشت چنانچه حضرت فرموده بود دود از سر و صدغ آنمرد برآمده بمرد چون دیر ادعا کردند جمعیت زیاد بر سر قبر او حاضر بودند شاه ولایت بر سر قبر او آمده کلمه گفت و پای مبارک بر زمین زد گور او شکافته گردید آنمرد برخاست و میگفت هر که علی را آزار کند خدا و رسول رد کرده باشد حضرت بآنمرد فرمود باز گور شو مرد داخل گور گردید و گور مانند اول بروی راست گردید معجزه شصت و سیم مرویست که یکنفر خارجی با شخصی جهة محاکمه بخدمت امیرالمؤمنین آمدند آنجناب بمقتضای شریعت غرّا و ملت بیضا حکم فرمود خارجی گفت یا علی از روی عدالت حکم نکردی امیر ولایت فرمود اخساء یا عدو الله در ساعت آنخارجی بصورت سگ شد و جامها از بدن نحسش جدا گردید و دم میجنبانید و اضطراب بسیار مینمود و چشمه آب حسرت از دیده میگشود شاه ولایت از کمال اضطراب او ترحم آمده دعا کرد باز بصورت انسانیت رجعت کرد آنگاه شاه ولایت فرمود آصف برخیا وصی سلیمان قدرت داشت بر نقل قصر بلقیس که حقتعالی در کلام مجید خود از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک آیا سلیمان افضلست نزد حقتعالی یا محمد که پیغمبر شماست حضار عرض کردند پیغمبر ما افضلست امیرالمؤمنین فرمود تعجب نباشد اگر از وصی محمد معجزی روی نماید عرض کردند یا امیرالمؤمنین ترا چه حاجتست بقتال کردن با معویه فرمود که ما خازن اسرار خدائیم نه خازن زر و نقره و اظهار آن موقوف باذن خدائیم اگر اذن یابیم هر آینه در ساعت آثار آن ظاهر گردد و لمحه تاخیر نشود معجزه شصت و چهارم آورده اند که زنی و مردی خصومتی داشتند بجهة محاکمه بمجلس شریف حضرت امیرالمؤمنین حاضر گردیدند آنمرد از خوارج بود و در حین مخاصمه از روی غضب سخنی بآن زن کرد شاه مردان را از فعل شنیع او غضب مستولی شده فرمود اخساء و این لفظ موضوعست برای راندن سگ چون شاه مردان این لفظ را بر زبان معجز بیان جاری فرمود در ساعت سر آنخارجی مانند سر سگ شد شخصی از حضار مجلس عرض کرد یا امیرالمؤمنین اخساء فرمودی ایمرد صورتش بصورت سگ شد فرمود بلی عرض کرد چه چیز مانعست شما را بر دفع معویه آنحضرت فرمود ویحک اگر میخواستم که معویه را با سریرش بدینمکان آورم هر آینه بر من آسانست ولیکن ما خازن اسرار خدائیم نه طلا و نقره کسیرا بر اسرار الهی انکار نرسد مگر این آیه نخوانده که بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی ائمه معصومین بندگان گرامی و شایسته خدایند و سخن الهام حقی و اشارت الهی پیشی نمیگیرند و ایشان بفرمان الهی عمل میکنند و در روایت دیگر وارد است که شاه ولایت فرمود که اجابت دعای دلیل الله بجهة ثبوت حجیت بر اهل بغی و انکار و نهایت رضای ایشان بر اذیت و اصطبار اگر ما ذون میبودیم در دعای هلاک معویه هر آینه تخلف میکردم و تاخیر جایز نمیداشتم معجزه شصت و پنجم اصبغ بن نباته روایت میکند که وقتی در خدمت امیرالمؤمنین بودم شخصی پیش آمده عرض کرد یا علی کشتی بسیاری از مردان را و یتیم گذاشتی بسیاری از اطفال را آنحضرت از این سخن در غضب شده فرمود اخساء یا کلب یعنی دور شو ای سگ فی الحال دیدم که سگ سیاهی گردید چون خود را در آنحالت دید دم میجنبانید و فریاد میکرد و از کمال تضرع و زاری بر زمین میغلطید چون بی تابی بسیار کرد آنحضرت را براو رحم آمد لب بحرکت آورد آنشخص بحال صورت اول باز آمد و در دست و پای شاه ولایت افتاده توبه کرد یکی از حضار عرض کرد یا امیرالمؤمنین شما را با امثال این معجزات حقتعالی قدرت داده چرا معویه که با شما در مقام مخالفتست دفع او را نمیکنی حضرت بدینکلام ناطق گردید که نحن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول نحن بامره عاملون یعنی ما بندگان گرامی خدائیم و بر هیچ چیز پیشی از فرموده او پیشی نمیگیریم و آنچه میکنیم بامر او میکنیم معجزه شصت و ششم ابو الحسن علی بن هارون منجم روایت میکند که راضی بالله که یکی از خلفای بنی عباس بود با من مجادله بسیار مینمود و میگفت که علی بن ابی طالب در محاربه نمودن با معویه خطا کرده و من هر چند دلایل واضحه و براهین قاطعه و لایحه بر حقیت جانب آنحضرت اقامت میکردم قبول نمیکرد و از عناد دست بر نمیداشت چون دانستم که در این عناد اصرار دارد ترک مجالست و مصاحبت او نمودم بعد از چند روز مرا بصحبت خود طلبید و گفت یا علی بن هارون بر من ظاهر گردید که معویه بغیر حق با مرتضی علی محاربه کرده و نسبت بآنحضرت از عنادیکه میکنم توبه کردم بجهة آنکه امشب در خواب شخصی را دیدم که سرش مانند سر سگ بود از او پرسیدم که آیا سبب چه بوده که صورت چنین مبدل گردیده گفت من تخطئه علی بن ابیطالب میکردم و معویه را از اهل حق میدانستم بنابراین صورت من متغیر گردیده و این آثار غضب الهیست من از این واقعه بسیار ترسیدم و متنبه گردیده توبه کردم که من بعد نسبت بآنحضرت بادب تکلم نمایم معجزه شصت و هفتم

مرویست که در زمان حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی از اولاد صحابه جوانی بود صورتش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته از پرهیزگاری قوت بنیان نفس اماره را از بن دست خود ساخته در زمان خلافت عمر بن الخطاب آنجوان سالی اراده حج کرد جناب ستوده امیرالمؤمنین در خصوص او سفارش تمام با میر حاج فرمود و باعزاز و اکرام او وصیت نمود و حقتعالی آنجوان جمالی در خور آنکمال و صورتی مناسب این سیرت عطا فرموده بود قضا را زنی از اهل قافله او را دیده عاشق جمال گردید و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی تلخکامی کشید تا شبی خود را بدو رسانید و پرده از روی راز خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی تمنای [illegible] مراد خود نمود آنجوان گفت ای ملعونه از من دور شو و گرنه فریاد کنم و در میان قافله ترا رسوا سازم زن ناچار برگردید و چون [illegible] برسید ندیمان زن حرمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس اماره دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع نمود پس در منزل [illegible] آن زن بدگهر صد و یک دینار زر و گردن بند و دو انگشتری از یاقوت سرخ که نام شوهرش در آنها نقش بود با خود برداشته شب در [illegible] مشغول نماز بود آهسته آهسته بسر انگشتان پای آمده آن صره را میان بار او انداخته بمقام خود باز گردید چون صبح شد [illegible] شد زن فریاد برآورده دست بر سر میزد اهل قافله بر سرش جمع گردیده سبب بیتابی و فریاد پرسیدند گفت مالی داشتم [illegible] بود آنرا از من دزدیده اند کاروانسالار فرمود تا بار همه مردم را گشودند یکان یکان تا مال را از میان اسباب مردم [illegible] الا آنجوان صالح که بجهة سفارش امیرالمؤمنین و غایت تقوی و ورع [illegible] شرم میداشتند که بار و اسباب او را در این جستجو نمایند تا عاقبت امیر حاج جهة تسلی خاطر آن زن نزد آنجوان آمده گفت مال از این زن گمشده است بارهای مردم را جستجو نمودیم [illegible] ابتدا بتو نمایم چون تفحص کردند آنصره در بار آنجوان پیدا شد زن گفت مال من اینست [illegible] یکیک باز گفت پس آنمال را بزن دادند و در میان قافله شهرت افتاد که دزد آنمرد صالح بوده [illegible] پس او را بسیار زدند و قصد هلاک وی کردند یکی از آنها گفت این جوان را ابن عم رسول خدا با سپرده و سفارش او فرموده [illegible] آنست که او را مقید کرده نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت امیرالمؤمنین بریم و از [illegible] آنحضرت را مجرا نمائیم [illegible] شرعی [illegible] آنگاه دست او بسته در پای کوهی بند نهادند و بگذاردن مناسک حج مشغول گردیدند آنجوان [illegible] از حرارت آفتاب تنش مانند کباب بر سنگ و از شدت گرما پیکر نازکش مانند ماهی در دریای عرق غرق گردید [illegible] آن زن بی عصمت نزد او آمده گفت [illegible] برآر تا ترا از این عذاب رهائی دهم آنجوان [illegible] با نموده زن مایوس و ناامید برگردید [illegible] از صغیره و [illegible] شده با او مقاربت کرد و بعد از مدتی اثر حمل ظاهر شد [illegible] دزد با من زنا کرده و من از وی حامله ام گفتند [illegible] چرا پیشتر نگفتی گفت میخواستم [illegible] انجامید ناچار اظهار آن کردم تا شما [illegible] بر آن گواه گیرم پس اهل قافله کوچ کردند و آنجوان [illegible] میآوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیرالمؤمنین بعزم استقبال آنجوان از شهر بیرون آمد و از [illegible] پرسید عرض کرد یا امیرالمؤمنین صالح تو گمراه دزد و زناکار است و اینک از دنبال میرسد آنحضرت [illegible] مقید کرده اند امیرالمؤمنین [illegible] تا بدر مسجد [illegible] و آنجوان را [illegible] مرحبا یا سبطی الرسول [illegible] قاضی نشسته است میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو [illegible] قاضی کیست بگو [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب [illegible] مبارک حضرت امیر نشسته گفت [illegible] پس آن دو بزرگوار [illegible] چون بخدمت امیر [illegible] فرمود در حق این جوان چه میگوئی زن عرض کرد یا امیرالمؤمنین چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده [illegible] قافله بدیده خود شاهدند امیر مؤمنان جناب سلمان را فرمود که بمنزل حضرت رسول خدا برو و چوب دستی آنحضرت را [illegible] گرفته نزد من آور چون حاضر کرد حضرت امیر آن زن را به پهلو خوابانید و گلیمی بر او پوشانید و آن چوب دستی را بر پهلوی او نهاده [illegible] بنام خدا و برکت رسول خدا السلام علیک یا جنین یعنی سلام بر تو باد ای کودک در ساعت بحکم نطق آن جنین [illegible] گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیرالمؤمنین فرمود مرا خبر کن که پدر تو کیست آزاد است یا بنده [illegible]

و زاده آمده یا از حرام کودک عرض کرد گواهی میدهم که خدا یکیست و پسر عم شما محمد مصطفی است و شما وصی و خلیفه بلا فصل پیغمبر بوده و من
بندهٔ خدایم و پدرم غلام سیاهیست از مغیره و میان من و او احکم الحاکمین حاکمست که نطفه مرا بحرام ریخت حضرت فرمود بشهوت مادرت
بود یا پدرت عرض کرد بشهوت هر دو مردمان فریاد بر آوردند و درود بر پیغمبر فرستادند و گفتند از حقتعالی استغفار میکنیم از خطائی
که کردیم و ظنی بد که به این جوان بیگناه بردیم آنگاه حضرت امیر المؤمنین آنحقه سربسته را برگرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشکیده و دو
خصیه از آنجا بیرون آمد حضار حقیقت آنرا سؤال کردند فرمود آلت این جوانست حضرت رسولخدا روز جمعه بر سر منبر خطبه میخواند این آیه
تلاوت فرمود که الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفت و آلت خود را قطع کرد جبرئیل پیغمبر را از این واقعه خبر کرد آنحضرت
نزد وی تشریف برده دید که آلت خود را بریده خون از او روانست فرمود چرا چنین کردی عرض کرد آیه زنا را شنیدم از آتش دوزخ
ترسیدم آلت خود را بریدم پس حضرت دست مبارک بدان موضع مالید در ساعت به شد و آلت بریده را در این حقه نهاده فرمود یا علی بعد از وفات
من این جوان را بچنین کاری متهم خواهند کرد پس تو چنین و چنان کن و آنچه در این حقه است بمردم نشان ده تا بیگناهی این جوان معلوم گردد پس عمر
خطاب گفت این زن را سنگسار کنید که زنا کرده است امیر المؤمنین او را از این حکم ناصواب منع فرموده گفت که او را حالا رجم نتوان کرد زیرا که
حامله است و سنگساری او باعث هلاکت آن طفل بی گناه میگردد پس ترک رجم آن زن کردند تا زمانیکه وضع حمل او شد و آن طفل را ایام
رضاع شیر داد آنگاه سنگسارش کردند معجزه شصت و ششم عمار یاسر و زید بن ارقم روایت کنند که روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد
کوفه در خدمت امیر المؤمنین نشسته بودیم که از در مسجد غوغا عظیمی برخاسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای آخته بدر مسجد منتظر حضرتند
حضرت عمار را فرمود که آنجماعت را رخصت دخول بمسجد داده ذو الفقار از خانه بیاور عمار بفرموده آنحضرت عمل کرده ذو الفقار را
حاضر کرد پس منادی در کوچه و بازار کوفه ندا کرد تا مردم بمسجد حاضر شدند چنانچه مجال حرکت کردن نبود و با آنکه ازدحامی بود در میان
زنی بود و میگریست و میگفت یا غیاث المستغیثین و یا کنز الراجین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام و هی رمیم یا عون من لا عون له
یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک قصدت فبیض وجهی و فرج همی یعنی ای کس بیکسان و ای دستگیر
درماندگان پناه بتو و ولی تو آورده ام روی مرا سفید گردان چون بخدمت امیر المؤمنین رسید سلام کرد و میگریست و میگفت یا مولای یا امام
المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای
پیشوای متقیان بدرگاه تو آمده ام که غم مرا حل نمائی که ترا بر آن قدرت هست و تو عالمی بدانچه شده و میشود تا روز قیامت
بعد از آن پیرمردی قامتی که پشتش از بار غم دوتا بود پیش آمده عرض کرد السلام علیک یا امیر المؤمنین یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین
این دختر من است و او را پادشاه زادگان عرب خواستگار شدند الحال مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده با آنکه من در میان آنها بخوبی مشهور بودم
و افضیحت کرده چه ظاهر میشود که حامله است و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که امام زمانی پس امیر
باین دختر خطاب فرمود که چه میگوئی در جواب آنچه پدرت میگوید دختر عرض کرد یا مولای آنچه پدرم میگوید که دختر من حامله است و مرا
رسوا کرده است همه صدقست آنچه تو میگوئی بحق تو که مولای من و جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده و چیزیکه موجب غضب خدا و رسول شود از من
بفعل نیامده و تو علم بر آنچه قول من داری مرا از این خجالت رهائی بخش پس آنحضرت ذو الفقار را بدست مبارک گرفته بمنبر آمده
فرمود الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی رفته دایه کوفه را بیاورد و فرمود در گوشه خیمه زدند چون دایه
رسید او را فرمود برو ببین که این حامله است پس از لحظهٔ دایه آمده عرض کرد بحق تو که حامله است پس آنحضرت رو بآن پیر کرده فرمود
که تو از فلان دهستی که از توابع دمشقست عرض کرد بلی حضرت فرمود در کوههای شما برف بسیار است عرض کرد بلی حضرت فرمود
کسی از شما که پارهٔ از آن برف بیاورد عرض کردند از اینجا تا آنجا راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است عرض کردند
بلی فرمود نظر کنید تا چه حقتعالی به بندهٔ خود علی بن ابیطالب عطا کرده است از علم و بدانید که این علم ربانیست که خدا و رسولش پیش
من بودیعت نهاده اند پس بر سر منبر دست دراز فرموده لب مبارک بجنبانید چون دست بجانب خود کشید دیدند که قطعهٔ برف
در دست دارد و آب از آن میچکد فریاد از اهل مجلس بلند شد حضرت فرمود ساکت شوید که اگر خدا خواهد کوه را با برف در اینجا
[illegible] پس دایه را امر فرمود که این برف و آن دختر را بخیمه برده او را بر روی برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که گرمی از او

جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه و هفت درم و دو دانگ خواهد بود پس دایه او را با برف بخیمه برده حسب الحکم عمل کرد کرمی از او جدا شد و آن را
وزن کردند بقدریکه از آنچه حضرت فرموده بود زیاد و کم نبود پس بدان پیر خطاب فرمود که دختر خود را بردار و برو که او خیانت
نکرده و حال بدینمنوالست که در سن ده سالگی روزی در جوی بر آمده بود این کرم ضعیف کوچک در آن وقت بشکم او در آمده
بود و در مدت میبالید تا باینقدر گردیده پیر گفت شهادت میدهم که تو عالمی بدانچه در ارحامست و آنچه در ضمایر مردمان میگذرد
و مردم نیز یکبار به دعا و ثنای آنحضرت فریاد بر آوردند معجزه شصت و هفتم مرویست که در همان روز جمعی از حضرت امیر المؤمنین
استدعا کردند که مدتیست حقتعالی رحمت خود را از ما باز داشته و باران که بر طرف شده مردم از بی آبی محنت و سختی میکشند و تو وارث علم
انبیائی از حقتعالی درخواه که بر ما گناهکاران باران بفرستد پس آنحضرت دست نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشته دعا خواند و
اشاره بآسمان نمود فی الحال بقدرت خداوند متعال ابری ظاهر گردید و چندان بارید که صحرای کوفه مانند دریا گردید خلق بالتماس آمدند
که یا ولی الله سیراب شدیم و آب زیاده از آنقدر که میخواستیم آمد بعد از این از خرابی ابنیه میترسیم حضرت بار دیگر لب بحرکت آورد و باران
بر طرف شد مردم شکر الهی بجای آوردند معجزه شصت و هشتم مرویست که یکی از اصحاب امیر المؤمنین زنی را تزویج کرد و روزی آنحضرت نماز صبح
گذارده بود شخصی را فرمود که بفلان جا برو که در آنجا مسجدیست و در پهلویش خانه ایست مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را
نزد من آور آنشخص بفرموده آنحضرت آنها را حاضر کرد آنحضرت خطاب بایشان نموده فرمود که امشب بچه سبب نزاع شما دراز
کشید جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین این زن را تزویج کردم چون با او خلوت کردم در نفس خود نفرتی از او یافتم که مانع شد مرا
از آنکه با او نزدیکی کنم و اگر قدرت داشتم هم در آنشب او را بیرون میکردم و بدینجهة بر من غضب کرد و میان ما نزاع بود تا این زمان
که امر شما رسید و دریافت بخدمت آمدیم حضرت بحضار مجلس فرمود که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت و نخواهند که کسی
بشنود حضار برخاسته تمامی بیرون شدند بجز آنمرد و زن کسی در آنجا نماند آنحضرت بزن فرمود که آیا مرا میشناسی عرض کرد نه حضرت
فرمود من نشانها هم چنانکه ترا و پدر ترا میشناسم با شرط آنکه راست بشنوی و منکر نشوی عرض کرد نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود تو دختر فلان
کس نیستی عرض کرد بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که هر یک میل و رغبت داشتید عرض کرد بلی فرمود پدرت ترا از او منع میکرد و او را از تو
دور میکرد و ترا بزنی باو نداد و او را از جوار خود اخراج نمود برای تو عرض کرد بلی فرمود که فلانشب تو بتقاضای حاجت بیرون شدی او ترا گرفته با
اکراه با تو مجامعت کرد و از او حامله شدی و از مادر خود پنهان میداشتی تا عاقبت مادرت اطلاع یافته از پدرت مخفی میداشت چون
وضع حمل تو نزدیک شد مادرت در شب ترا از خانه بیرون برد و ترا در فلان موضع وضع حمل شد و آن کودک مولود را در جامه پیچیده در
خارج جدران در جائیکه قضاء حاجت میکردند گذاشتید سگی آمده او را بوئید تو ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر
آن طفل آمده بشکست تو و مادرت بر سر او دویدید مادرت از جامهٔ خود جدا کرده سر او را بست پس او را گذاشته براه خود رفتید دیگر
ندانستید که او چه شد آن زن چون اینها را از آنحضرت شنید ساکت گردید آنحضرت فرمود بحق تکلم کن بار دیگر عرض کرد بلی والله یا امیر المؤمنین
این امر را بجز من و مادرم کسی دیگر نمیدانست آنحضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا بدینها مطلع گردانید بعد از آن فرمود که چون
شما او را گذاشتید صباح آنشب بنو فلان آمدند و او را برداشته تربیت کردند تا بزرگ شد و با ایشان بکوفه آمد و این همان فرزند
تست که ترا خواسته آنگاه بجوان فرمود سرت بگشا چون گشود اثر شکستگی در سر او ظاهر بود پس بزن خطاب فرمود که فرزند
خود را بردار و برو که در میان شما نکاح صورت ندارد معجزه شصت و نهم امام حسن عسکری از حضرت امام حسین روایت میکند که
[illegible] آمده بر حضرت امیر المؤمنین سلام کرده عرض نمود یا ولی الله چهار سالست که در این موضع بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر
حقتعالی مشغولم و عبادت او را میکنم امام حسین روایت کند که پدرم بدو فرمود که در اینمکان طعام و شرابی نیست در این مدت چون زندگانی
کرده عرض کرد ای مولای من بدانکه خدا ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هر گاه گرسنه شدم شیعیان
ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت که تشنه گشته ام دشمنان ترا نفرین کرده رفع تشنگی من شده است بعد از آن آنجوان این دو بیت را
خواند اتیا امل شاد و ذو الحجم التقی | انما استنجرت عنه اوضح الامر الجلی | خیر خلق الله من بعد النبیین علی | و به قاد الموالی
رضی الله عنه معجزه هفتادم مرویست که سلمان فارسی رضی الله عنه ایامیکه در مداین حاکم بود چون او را ایام رحلت

رسید و وقت وصول بلقاء پروردگار نزدیک شد شخصی زادان نام در خدمت او بود و در وقت احتضار بر بالین جناب سلمان نشسته بود
از او پرسید که یا سلمان متکفل تجهیز و تکفین تو که خواهد شد فرمود شخصی که رسول خدا را من فرمود زادان گفت یا سلمان تو در مداین
و شاه ولایت در مدینه غرض که این امر چگونه تواند شد جناب سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا درست
نخوابانیده باشی که آنحضرت حاضر باشد بر او سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زادان گفت چون جناب سلمان بجوار رحمت الهی واصل شد
من او را بچادر پوشیدم ناگاه دیدم که امیرالمومنین حاضر شد سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و جناب سلمان تبسمی کرد
حضرت فرمود مرحبا بک یا عبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه یعنی خوشا بحال تو یا سلمان چون بخدمت رسول برسی آنچه
اصحاب بعد از او با من کردند عرضه خواهی کرد پس چادر بر روی جناب سلمان کشیده متوجه غسل و کفن او شده او را دفن کرده باز نماز
ظهر در مدینه طیبه ادا فرمود و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب نیز روایت را چنین ذکر کرده که زادان گفت در نماز کردن آنحضرت
بر جناب سلمان دیدم که دو مرد دیگر ظاهر شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را چنان … میفرمودند که … صدا آنحضرت میرفت چون
جهت پرسیدم فرمود که یکی از آن دو مرد خضر و دیگری برادرم جعفر طیار بود و با هر یکی هفت صف ملائکه بود و در هر صفی هزار هزار ملک که با سلمان
نماز میکردند و در کتاب خرایج و جرایح این حدیث بدین مضمون مرویست که حضرت امیرالمومنین روزی صبح در مدینه بمسجد رسول خدا فرمود
امشب رسول خدا را دیدم که مرا بتغسیل و تکفین جناب سلمان وصیت فرمود الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت عمل نمایم جمعی که حاضر
بودند تا خارج مدینه آنحضرت را مشایعت کردند حضرت ایشان را وداع فرموده روانه شد و چون مردم نماز ظهر آمدند امیرالمومنین را
در مسجد دیدند بخدمت آنحضرت آمده احوال پرسیدند حضرت فرمود که بمداین رفتم و سلمان را غسل داده نماز کرده او را دفن نموده آمدم اکثر
منافقان تصدیق قول آنحضرت نکرده آن امر را محال شمردند تا آنکه بعد از مدتی از مداین خبر رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی
پیوسته اعرابی حاضر گردیده او را غسل کرده نماز نمود و بعد از دفن از ما غایب شد چون تاریخ مکتوب را ملاحظه کردند همان روز بود که حضرت
علی غایب گردیده بود پس این معنی باعث زیادتی محبت موالیان شاه مردان و سبب حقد و حسد منافقان آن زمان گردید معجزه
هفتاد و سیم مرویست که در زمانیکه حضرت محمد مصطفی در مکه معظمه تشریف داشت روزی غوغا و غلغله عظیمی میان مردم پدید معجزه ۷۳
گردید که با جماعتی بخدمت حضرت پیغمبر آمده و عرض کردند یا رسول الله دیوی عظیم مثل کوهی بهم رسیده که سری و یک گز قد (؟)
و درازی موهای بدنش هفت گز و چهار دندان در دهان دارد هر کدام مانند چلیپای بزرگ اما هر دو دستش بلیف خرما بسته است
در این سخن بودند که دیو در رسید و در خدمت حضرت رسالت زمین ادب بوسیده عرض کرد ای بهترین خلقان و ای پیغمبر آخر
الزمان ای پناه بیچارگان و حلال مشکلات عالمیان مشکلی دارم و بسته عالم آنست که مشکل اش … حضرت پیغمبر فرمود
حاجت خود را بیان کن دیو عرض کرد ای سید عالم و بهترین آدم من سی هزار سال پیش از آنکه آدم خلق شود بودم و کار من
همیشه آزار خلق آن زمان بود و هیچ دیگری از دست من رهائی نداشت و در دل من اعتقادی نبود روزی جوانی سرو قد
خوش رخساری مانند آفتاب تابان در برابر من ظاهر شد چون نظر من بوی افتاد قصد هلاکش کردم همینکه پیش آمدم سیلی
بسیار سختی بر روی من زد که صورت و گوش من از آن زخم گردید از آن تاریخ تا حال لاینقطع خون و چرک از گوشم میآید
و در این مدت دانا هیچ طبیبی علاج آن نتوانست کرد و چون از آن شخص سیلی را خوردم در دست او مانند پشه بسیار ضعیف ذلیل و حقیر
شدم پس مرا گرفته هر دو دست مرا بدین لیف خرما ببست هر چند خواستم که دستهای خود را بگشایم نتوانستم و پیش هر کس رفتم از
گشودن دست من عاجز شد تا بعد از سی هزار سال آدم بدنیا آمد پس بحضرت آدم رفتم شرح حال خود را باو عرض کردم و او
بسیار سعی کرد که دست مرا بگشاید نتوانست و هر چند که خنجر بدین لیف زد نبرید پس هر پیغمبر که آمد رفتم تا نوبت حضرت سلیمان رسید پس
او در قسم و جبر بسیار کردم او نیز سعی زیاد نمود و علاجی نتوانست کرد چون سلیمان نیز بدبختی و علت مرا علاج نتوانست کرد مایوس و ناامید شدم
حضرت سلیمان نیز از این معنی بسیار غمگین شد آخر جبرئیل از درگاه حضرت عزت در رسید و گفت یا سلیمان حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که این دیو
را از عقده زمین دست این دیو نتواند گشود مگر کسیکه دست او را بسته و او در عصر احمد مختار ظاهر خواهد شد و علی نام خواهد داشت حضرت سلیمان
چون این مژده از جبرئیل شنید مرا از آن خبر داد القصه مدت بسیار بر خود و حضار شمار در عبادت میکردم بموعد منتظر و مخصوص بعصر آخر الزمان

بودم اکنون بحال بخدمت شما رسیدم امیدوارم که بهمت دستهای مرا بگشائید و دست کرده من بدستیاری شما نیز بدرمان رسد امیدم حال برآید
چگونه خواهد گذشت عمر چون این سخنان شنید برخاست و پیش دیو آمده و خنجر کشیده هر چند سعی کرد که آن لیف خرما برید نشد و هیچ تغییری هم
نکرد پس در نهایت خجالت برگشت بعد از او ابوبکر را طبع بحرکت در آمد که شاید این مشکل بدست او حل شود پیش دیو آمده هر چند کوشش نمود
بقوت هر چه تمامتر کارد و خنجر بر آن کشید اثری مترتب نگردید بخجالت تمام برگشته در جای خود نشست که در این حین حضرت سلمان علیه الرحمة
و الرضوان حاضر گردید و حضرت شیر حق و ولی مطلق امیر مومنان و شاه مردان مرتضی علی بر دوش او بود و آنحضرت در آن وقت بحسب
ظاهر بشریت شش ساله بود چون ماه شب چهارده نور رخسار مبارکش آن مجلس را منور گردانید دیو را چون نظر بحضرت شاه ولایت افتاد مرا
شده خوف و اضطراب بر او غلبه کرد و برخاسته در میان آن جماعت پنهان گردید حضرت رسول چون آن حالت را مشاهده فرمود دیو را نزد خود
طلبیده پرسید که چرا از دیدن این طفل بدینسان مضطرب شدی دیو عرض کرد یا خاتم پیغمبران آنکه مرا سیلی زد همین جوان والا شانست که بلیف خرما دستهای
مرا بست و در این مدت طویل صورتش در دلم نقش شده است و روز و شب در خیال ویم اگرچه بسیار خواهان حضورش بودیم اما در غایت خائف و اندیشناکم
رسول خدا از استماع این سخنان تبسم نموده فرمود … حضرت علی تعجب مدار زیرا که قدر و منزلت او زیاده از آنست که خیال در آن راهی تواند بود
آنگاه بعضی از فضائل شاه ولایت بیان فرمود پس اشاره بامیرالمومنین نموده فرمود یا علی دست این دیو را چنانکه بستهٔ بگشای که مدتهاست
در تعب و آزار است شاه ولایت بفرموده حضرت رسالت عمل نموده اشاره بدست دیو کرده فی الحال دستش گشوده شد فریاد از مجلس
برخاست و شاه آفرین بسیار برآوردند … چهل کافر از مشاهده این معجزه مسلمان شدند و دیو خود را در پیش پیغمبر بر
خاک مذلت میمالید و از روی عجز و نیاز عرض کرد یا محمد آرزو دارم که بقیهٔ عمر در خدمت امیرالمومنین باشم حضرت رسالت آمد و او را مسلمان
کرده او را خادم شاه ولایت گردانید معجزه هفتاد و چهارم نقلست که وقتی در حوالی مکه اژدهای عظیم پیدا شد که چهار صد گز قد آن بود و شاخ
معجزه ۷۴ در سر داشت هر یک بقدر چنارهای بزرگ و چشم مثل سوزان سر چون کوه و دندانها مانند خار هر دندانی … و عرض دهانش بیست گز
… هوای فضا را بخود کشیدی و فرو بردی و اکثر اوقات آتش از هر دو منش شعله میکشید و هر کوه و دره که در آن بود
همه را بدم در کشیدی چنانچه کار بر مردم تنگ شد زیرا که هیچ حربه بر بدن او کارگر نبود و پادشاه آنجا با لشکر بسیار بجنگ آن مار رفته
برگشت اتفاقا روزی اژدها متوجه شهر مکه گردید چون داخل شهر شد غلغله و غوغا بمیان مردم افتاد و قیامتی آشکار گردید و هر کسی
از ترس جان سراسیمه و حیران از خیمه و خانه بیرون گریختند اژدها آمد تا آنکه گذارش بخانه ابیطالب افتاد و بخانه داخل شد و
در آن وقت شاه ولایت … بود و در گهواره بسته بود اژدها قصد آن گهواره نمود شاه ولایت دست از گهواره دراز کرده اژدها را
گرفت و نعره الله اکبر برکشید و او را از سر تا دم از هم بدرید چنانکه از گهواره اصلا حرکت نکرد و قطره خون اژدها بلباس آنحضرت نچکید
تا مدتی یک نیمه اژدها را در دست مبارک داشت تا آنکه خلایق از هر طرف بدانجا آمدند همه حیران گشته انگشت تعجب در دهان گرفتند
حضرت رسالت با سایر مردمان زبان بمدح و ثنای جناب امیر گشودند و رفته دیدند که در پیش گهواره آن سرور بر زمین افتاده
دریای خون در آن مکان بهم رسیده پس حضرت پیغمبر اشاره بمردم کرد که این اژدهای کشته را از اینجا دور گردانید پس خلایق اتفاق
کرده چهار صد کس پاره‌ای هم یک نیمه اژدها را برداشته بصحرا بردند پس چهار صد نفر دیگر آمده آن نیمه باقی را برداشته بیرون
معجزه ۷۵ بردند … معجزه هفتاد و پنجم مرویست که وقتی حضرت رسالت در مسجد نشسته بود که سائلی بخدمت آمد
عرض کرد یا رسول الله هشت هزار درهم قرض دارم و طلبکارانم همه از اهل کفر و عناد شده و درباره آن آزار بسیار میکنند بخدمت شما آمدم
تا قرض خود را ادا نمایم حضار همه خاموش شدند حضرت پیغمبر اشاره بشاه ولایت کرده فرمود یا مرتضی علی فکری درباره این فقیر نما حضرت
امیرالمومنین از جا برخاسته دست سائل را گرفته از مجلس بیرون شده بسائل فرمود چشم برهم زن و بعد بجای سائل بفرموده حضرت عمل نمود
چون چشم بگشود شهری در نهایت خوبی ملاحظه کرد و از بسیاری باغات و آبهای جاری هوا مانند بهشت عنبر سرشت … آن شهر …
بودند پس حضرت امیر بسائل فرمود که الحال ترا باین شهر برده بفروشم و قرض خود ادا کن سائل عرض کرد یا امیر حلقه اولیا و برگزیده
خدا اگر چنین خیالی دارید … که این فعل شنیع از من صادر شود اگرچه طلبکاران مرا پاره پاره سازند حضرت فرمود
میگویم اطاعت کن که در این مصلحتی تمام هست و میخواهم که مردم این شهر را باسلام دعوت کنم سائل اطاعت نمود و پیش پادشاه آن شهر

حضر گفت غلامی دارم که در شجاعت نظیر خود ندارد و اگر کسی را هزار مشکل باشد در یک لحظه جمیع آنها را حل نماید پس قدری از صفات و فضیلت آن
حضرت را بیان کرد پادشاه از استماع این سخنان بسیار خوشحال شده گفت قیمت این غلام چند است گفت قیمت غلام من آنست که او را در یک
سر ترازو گذارید و سر دیگر را پر از جواهر آبدار و در شاهوار کنید تا برابر شود پادشاه گفت این قدر در و جواهر بهم نرسد لیکن من او را بزر میخرم
شاه ولایت فرمود که من پای در ترازو میگذارم و شما زر بر سر دیگر ترازو بریزید چون پایم حرکت کند قیمت من آن باشد پادشاه فرمود
تا هفت خروار زر بیاوردند و در سر یک کفه ترازو ریختند هرچند خواستند که پای آنحضرت حرکت کند مطلقا حرکت نکرد پس پنج خروار
دیگر زر آوردند و در سر ترازو ریختند باز پای آنحضرت حرکت نکرد پس آنچه زر در خزینه بود آوردند تا چهل خروار شد همان پای حضرت
برقرار بود همه مردم آن شهر حیران بودند و سائل نیز بسیار خجل گشته گفت الحال قیمت این کافیست پس زرها را بمتعهدی از مردم آن شهر سپرد
پادشاه از آنحضرت نام پرسید حضرت فرمود مرا نام بسیار هست یکی از نامهای من اسد الله است الحال خدمتی بمن رجوع کن پادشاه گفت
خدمت تو آنست که هر روز چهل خروار هیزم از بیشه بجهت مطبخ بیاوری حضرت فرمود اگر فرمان دهی تمام بیشه را بجهت تو بیارم پس شه چهل حمال آورد
سه نفر همراه آنحضرت کردند که بلدی کند چون داخل بیشه شدند صد نفر از اجنه بخدمت آنحضرت آمدند و هر یک تبر در دست داشتند
عرض کردند ای شهسوار عالم ما را رخصت ده تا هیزم برای شما جمع کنیم حضرت ایشان را رخصت فرموده مشغول سیر آن بیشه شد که ناگاه شیری
عظیم از کمین پیدا شده همه آن چهل حمال را هلاک کرد آن سه کس چون این را دیدند از ترس گریخته بخدمت شاه ولایت رفته ماجرا را عرض کردند
شاه ولایت از روی خشم نعره بر آن شیر کشیده فرمود که ای شیر از یزدان نترسیدی که اینکار کردی شیر بزبان فصیح عرض کرد یا ولی الله بد کردم
و ندانستم که این حمالها بشما تعلق داشته اکنون اگر مرا قبول فرمائی که از جمله سگان آستان تو باشم بار این حمالها را جمله بشهر نقل میکنم پس
جماعت جنیان چهل خروار هیزم بر آن شیر بار کردند و حضرت امیرالمؤمنین پیش میرفت و آن شیر از عقب میآمد تا آنکه داخل شهر شدند غلغله در
شهر افتاد مردم شهر جمیع تماشا خبر بپادشاه دادند پادشاه بخدمت شاه ولایت آمد و احوال پرسید حضرت فرمود این شیر هر روز چهل
خروار هیزم بجهت مطبخ تو بیاورد و هیچ آب و علف از شما نخواهد و پاسبانی احتیاج ندارد بلکه او پاسبانی سایر حیوانات شما را میکند جماعت
چون این سخن شنیدند گفتند چگونه میشود که این شیر آزار بمردم نرساند بجهت هیزم کشیدن حمال مناسبت حضرت فرمود من این
شیر را تعلیم کرده ام هرگز متعرض کسی نشود و اگر طفلی او را صد جا بر دارد اطاعت او کند پس چهل خروار گندم آوردند و به پشت شیر بار کردند
پادشاه مردی یگانه از زندانیان طلب کرده همراه شیر کرد که اگر شیر او را هلاک کند کسی از جهت او آزرده خاطر نباشد دیدند که شیر هر
بیابانی آمد و زندانی نالید و براه افتاد تا آنکه بآسیا رسید مردم آنجا از مشاهده این امر عجیب تعجب نموده بار از پشت شیر برداشتند و آرد
کرده باز بر شیر بار کردند چون شیر داخل شهر شد و آزار بکسی نکرد جمله خلایق شهر آفرین بشاه ولایت کردند آنگاه گفتند ای جوان اگر هنری
دیگر داری بنما حضرت فرمود هر جا بیماری هست حاضر کنید همه را شفا دهم پس همه بیماران را جمع نمودند حضرت چون لب مبارک بدعا
گشود در حال همه صحت یافتند پس دست مبارک در بغل برده خورشیدی بیرون آورده از دست رها کرده متوجه آسمان شد تا
بهم چون این غرایب بدیدند متحیر ماندند حضرت فرمود اگر خواهم آسمان و زمین را بدو انگشت از جای خود توانم کند پس دست دراز کرده بدر
آن شهر غلغلی بکشید و شصت فرسخ زمین را از جای بر کنده بر سر دست گرفت و بلند گردانید تا نصف روز چنان نگاه داشت مردمان فریاد الامان
برآوردند و مرد و زن دعا و زاری میکردند پس شاه ولایت زمین بجای خود گذاشت پس پادشاه با جمیع لشکر و توابع خود مسلمان شدند
و چهارصد خروار جواهر و چهارصد مرکب بسیار نیکو با زین و لگام و چهارصد غلام و کنیز مهیا نموده نثار قدم حضرت مرتضی علی نمودند
و آنحضرت با آنها روی متوجه مدینه گردیدند معجزه هشتاد و ششم آورده اند که ابوبکر در زمان خلافت خود خالد بن ولید را بقبیله
بنی حنیفه فرستاد تا از ایشان زکوة اموال مطالبه نماید خالد بمیان قبیله رفت ایشان گفتند حضرت رسول خدا اکثر اهل ایمان ما مقرر ساخته و
اغنیای ما در حضور او زکوة خود را بفقرا میدادند اگر تو بدین راضی شوی ایشان نیز بطریق زمان رسول عمل نمایند خالد از این سخن در غضب شده
پیش ابوبکر آمده گفت قبیله بنی حنیفه زکوة نمیدهند و ما را از مطالبه آن منع میکنند ابوبکر جمعی کثیر بمقاتله قبیله بنی حنیفه فرستاد و خالد را سردار
لشکر کرد خالد با لشکر غفلة بر سر قبیله آمده جمعی از آنها را از کار کرده رئیس ایشان را که مالک بن نویره بود بقتل آورده همانساعت زن
او را پیش خود برده بدو دخول کرد و زنان و دختران قبیله را بالتمام اسیر کرده بمدینه آورد و چون عمر از این قضیه مخبر گردید متأسف شد بجهت

آنکه رئیس قبیله دوست قدیمی او بود پس نزد ابوبکر آمده گفت خالد را حد زنا باید زد بعد از آن بجهت قتل رئیس بقصاص باید رسانید
ابوبکر گفت بهر حال رئیس زنده نخواهد شد لیکن خالد ناصر و معین ماست این خطیئه را از او درگذران و تغافل کن که مصلحت وقت در این است
آنگاه امر کرد که اسیران را بمسجد آوردند خوله نام دختری از اکابر آن قبیله در میان اسیران بود چون نظرش بر مرقد منور حضرت رسول
افتاد نزدیک بقبر آنسرور رفته و بعد از گریهای دردناک و نالهای سوزناک عرض کرد یا رسول الله پیش تو از دست این ظالمان
شکایت میکنیم و از عمال این مفسدان بتو پناه میجوئیم که ما را بیجرم و خیانت اسیر کردند و حال آنکه ما بنبوت الهی و وحدانیت حضرت تو معترفیم
و از اهل اسلامیم بعد از آن رو بابی بکر و توابع او کرده گفت ای مردمان بچه سبب ما را اسیر کردید و حال آنکه ما اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت شما منع زکوة کردید خوله گفت غلط کرده و واقعه چنین نیست که تو گمان کرده ما گفتیم که
در زمان رسول از اغنیاء ما زکوة گرفته بفقرای ما میدادند شما نیز چنین کنید از ما قبول نکردید و بر ما ظلم کردید و عورات مسلمانان بدست مردم
نامحرم انداختید و بتقدیر که مردان منع زکوة از شما کرده باشند زنان را چه گناه است که هر یک از آنها را مردی نامحرم اسیر کرده خدا و رسول
از این قوم و افعال ایشان بیزار باد این سخنان بگفت و در گوشه مسجد نشست چون حضار سخنان خوله شنیدند همگی منفعل گردیدند ابوبکر دید که کار بفضیحت
انجامید و در میان مردم بجهت این امر تشنیع رسوا میشود سخنی دیگر در میان آورده گفت ای قوم در زمان رسول خدا قاعده چنین بود که
هر کس از اصحاب جامه بر سر اسیری میانداخت اگر کسی دیگر بر آن جامه چیزی زیاده میکرد آن اسیر تعلق بدو میداشت شما نیز چنین کنید
پس دو کس برخاسته هر یک جامه بر خوله انداختند بقصد آنکه او را بزنی اختیار کنند خوله گفت لا والله هرگز این خیال صورت نبندد
این مکر محال از قوة بفعل نیاید و هیچکس مرا مالک نتواند شد الا آنکس که خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شده و بگوید آنچه را که
من در آن حین تکلم بآن کرده ام ابوبکر گفت ای خوله بفزع آمده از این جماعت و هرگز مثل این جماعت در مجلس ندیده و سخنان بی اصل میگوئی
خوله گفت هرچه میگویم میدانم که در منقول صادقم در اثنای این سخنان امیرالمؤمنین بمسجد تشریف آورده چون حال را مشاهده نمود خطاب کرد ای قوم
صبر کنید تا از حال این ضعیفه سؤال میکنم بعد فرمود ای خوله چرا فزع مینمائی خوله عرض کرد ایشان قصد تملک من دارند و من منتظر آنکسم که مرا
خبر دهد از آنچه در حین ولادت از من واقع شده و بگوید آنچه را که من در آن حین تکلم بآن کرده ام امیرالمؤمنین فرمود ای خوله گوش بمن دار در آن وقت
که تو در شکم مادر بودی درد و طلق بر مادرت غالب شد دعا کرده گفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی خدایا مرا از درد ولادت این فرزند
سلامتی کرامت کن در آن ساعت دعای او مستجاب گردید و تو متولد شدی چون بر زمین رسیدی گفتی لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه گفتی
زود باشد که مرا بحباله خود در آورد و او را از من فرزندی باشد جمعیکه در آنجا حاضر بودند از تکلم کردن تو بدین سخنان متعجب شدند و آنچه از تو شنیدند
بر تخته از مس نوشتند و مادرت آنرا در موضعی که متولد شده بودی دفن کرد تا آن وقت که مادرت را موت ظاهر شد ترا بحافظت آن لوح وصیت کرد
و در وقتیکه ترا اسیر کردند تمام همت تو برای حفظ آن لوح مصروف بود تا در وقت بیرون شدن از خانه در بند آن لوح بودی و آنرا بر بازوی
راست خود بستی بیرون آر که منم صاحب آن فرزند مبارک و نام او محمد خواهد بود راوی گوید خوله را دیدم که رو بقبله نشست و گفت اللهم انت المتفضل
المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی ولم تعطها لاحد الا و قد اتممتها علیه اللهم بصاحب النبوة والمبین بما هو کائن الا اتممت فضلک علی آنگاه لوح
مس بیرون آورده پیش ابوبکر انداخت و ابوبکر بدست عثمان داد و از آنچه شاه مردان خبر داده مطلقا زیاده و کم نداشت جمعی از ساعت
ابوبکر برگشتند و جمعی گفتند سحر است و اکثر اهل مجلس گفتند صدق رسول الله بما قال انا مدینة العلم و علی بابها آنگاه ابوبکر عرض کرد یا علی
این خبر حق است امیرالمؤمنین خوله را با تمام بنت جمیع زنان ابوبکر سپرد بعد از یکماه برادر خوله بخدمت امیرالمؤمنین آمده از جانب خواهرش
وکیل شده امیرالمؤمنین او را بعقد خود در آورد معجزه هشتاد و هفتم عبدالله زید روایت میکند که وقتی بحج رفته بودم در اثنای طواف
بیت الله الحرام دو دختر دیدم که طواف میکردند یکی بدیگری بر طبق مدعای خود قسم میخورد و میگفت و حق المنتجب للوصیة والحاکم بالسویة
والعادل فی القضیة بعل فاطمة الزکیة المرضیة یعنی قسم بحق برگزیده شده بجهت وصیت و حاکم براستی و سویه و عادل در حکم و قضیه و جفت
فاطمه زکیه راوی گوید از او پرسیدم که این منعوت و ممدوح کیست گفت امیر مؤمنان پیشوای متقیان قسیم جحیم و جنان سرور غالب
علی بن ابیطالب گفتم تو او را از کجا شناخته گفت او را چون نشناسم و حال آنکه پدرم در رکاب سعادت بنیان او شتاب و شهادت یافت
در صفین و بعد از شهادت پدرم بخانه ما آمد و بمادرم فرمود چون میگذرانی ای مادر یتیمان مادرم عرض کرد بخیر میگذرد یا امیرالمؤمنین پس خوانچه

بر دو طفل بودیم و چشم راست من از علت آبله نابینا شده بود پس از خانه بیرون شدیم همینکه نظر معجز اثر آنحضرت بر ما افتاده او دست مبارک بر
کشید و این ابیات بر زبان معجز بیانش جاری شد نادانی ما و بهجت من شیئی اذیت به کما تا و بهجت للاطفال فی الصغر قد مات
والدهم من کان یکفلهم فی النبات و فی الاسفار و الحضر بعد از آن دست مبارک خود را بچشم من کشید فی الحال چشم بینا
شد قسم بذات پروردگار عالم که بهتر گردید در شب تاریک می بینم معجزهٔ هفتاد و هشتم آورده اند که چون لشکر جناب معجزهٔ ۷۸
مستطاب امیر المؤمنین در صفین بطول کشید اصحاب آنجناب از شدت جوع و کمی زاد و علیق دواب شکایت پیش حضرت بردند و عرض
کردند یا امیر المؤمنین هیچک از ما قوت یکروزه باقی نمانده و دواب هم که علیق ندارند اصحاب و دواب از جناب رب
الارباب مسئلت نمود هنوز آنحضرت در منزل خود قرار نگرفته بود که قافله در رسید و جمیع آنچه ما یحتاج آنها بود از گوشت و
آرد و جامهای دوخته و همچنین علف دواب از جو و جمازه آماده گردید و چون تمامی اصحاب آنحضرت از ماکول و ملبوس
و سایر ما یحتاج مهیا شد قافله از صفین روانه شد و هیچکس را معلوم نشد که آنها چه جماعت بودند و از کجا آمده بودند و بکجا
رفتند معجزهٔ هفتاد و نهم عبد الله غنوی روایت میکند که در جنگ جمل در خدمت امیر المؤمنین نشسته بودم که ناگاه یکی
از ملازمان آنحضرت رسیده عرض کرد یا امیر المؤمنین تیرهای لشکر مخالف بما میرسد و ما را مجروح میکند ما را رخصت حرب
بده حضرت جواب نفرمود جمعی دیگر از روی بیم و هراس بخدمت آنحضرت آمدند و عرض کردند که دشمن بر ما زور گشت که غلبه
کند و شما رخصت حرب نمیدهید حضرت فرمود ایقوم چگونه حرب نمایم و حال آنکه منتظر نزول ملائکه ام که رسول خدا مرا از آن خبر
داده تا ملائکه نازل شود من حرب نمیکنم عبد الله که راوی این حدیث است میگوید که بعد از اندک زمانی نسیمی وزید خوشبوتر از عنبر
و شمیمی ظاهر گردید مانند مشک اذفر با وجود زره و خود و جامه که داشتم مرا خوشحال گردانید چون این علامت ظاهر گردید امیر
المؤمنین برخاسته زره پوشید و متوجه محاربه گردید من بسیار مجادله و محاربه دیده بودم لیکن هیچ حربی را بفتح نزدیکتر
و مانند آن مقرون بظفر و نصرت ندیده بودم معجزهٔ هشتادم هم آورده اند که در عهد حضرت موسی مردی بود عابد زاهد
و اهل علم و مخصوصان حضرت موسی بود و چون نعت و صفت پیغمبر آخر الزمان شنیده همواره درود بر محمد و آل محمد میفرستاد معجزه ۸۰
چون حضرت موسی بعالم بقا رحلت فرمود مرد زاهد اوقات را در عبادت و ریاضت گذرانیدی و در پایانها و کوهها بسر
بردی عاقبت وادی در میان مدینه و مصر بود آن موضع را مدائن الحکما میگفتند زیرا که شتران حکمای مدینه در آنجا میچریدند و
آنوادی نزدیک شهر مدینه بود اما هیچ آب و درخت در آنجا نبود مرد زاهد زر خام نام داشت در آنجا گذار کرد آنوادی او را بغایت
خوش آمد و در آنجا بعبادت مشغول شد و عبادتخانه بجهة خود بساخت و گاهگاهی بمدینه آمدی و بازگشتی بعد از چندی مقام
درست کرد و چاهی بکند آب بیرون آورد و پیوسته بمقالات و تاویلات توریت مشغول بودی و مدح و صفات حضرت محمد
المصطفی و منقبت حضرت علی که در توریة خوانده بود میکرد و در علم نجوم نیز نظیر خود نداشت و در علم رمل نیز قرینه نداشت
و گاهی باصطرلاب نظر کردی حکمهای غریب کردی از قضا ببرکت آن مرد زاهد در آنجا چشمهٔ آبی پدید گشت و بعضی زاهد روز بروز
شروع بزیادتی کرد پس بجهة آب کشت و زرع بنیاد نمود و باغ و عمارات بساخت القصه رفته رفته آبادانی زیاد میشد تا از اطراف
عالم زاهدان و عابدان با قبایل و عشایر روی بدانجا نهادند و باغها و بستانها و زراعت کاهها ساختند آبادی شد چنانکه
در عرض هشت سال چند قریه معمور و بهم رسید و مردم از هر جانب جمع میشدند و روز بروز قریه ها اضافه میشد تا آنکه آن زاهد را عمر
تمام گردید اما فرزندان و فرزندزادگان او زیاد داشت و چون هنگام مرگ نزدیک شد فرمود تا صندوقچه از فولاد ساختند
و قفلی بی کلید بدو ترتیب دادند و لوحی از طلا درست کرده وصیت نامه بدو نوشت و در صندوقچه نهاد و قفل را بر آن
زده فرزندان خود را وصیت کرد که یکهزار و پانصد و پنجاه سال بعد از این پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد باشد و وصی
و خلیفه او ابن عم وی باشد نامش علی و داماد او خواهد بود و در توریة او را ایلیا گویند و در شجاعت و زبردستی از اول آدم تا
آخر عالم مثل و مانند او نخواهد بود و بعد از محمد المصطفی پیغمبری نخواهد بود و مثل علی صاحب ولایتی نباشد مگر او و شش
چون آن پیغمبر مبعوث شود و کیفیت قوم ما بر ایشان بیان آورد و ایشان را بخانهٔ خود مهمان برد و از حضرت علی ولایتی بدید آید و

و آنچنان باشد که خاتم محمد از انگشت وی بجهد و بچاه افتد حضرت علی آنرا از چاه بیرون آورد و بعد از آنکه بچاه رود و این صندوقچه را از شما
طلب نماید در زمان صندوقچه را بخدمتش برید و کلید صندوقچه انگشت مبارک او خواهد بود و بانگشت خواهد گشود چون این معجز از وصی پیغمبر ببینید
همه ایمان آورید و اگر خلاف او کنید کافر و عاصی و مردود باشید و این هشت قریه که در تصرف دارید تسلیم ایشان نمائید که فدای ایشان
کرده ام این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون مدت یکهزار سال بگذشت حضرت عیسی مبعوث گردید علمائیکه جد ایشان گفته بود در دین
ندیدند منتظر پیغمبر آخر الزمان بودند تا قریب پانصد و پنجاه سال بگذشت که خبر پیغمبر در عالم منتشر گردید و آوازهٔ معجزات او بلند و کارش
قوی شد بعد از آن بامر حقتعالی از مکه معظمه بمدینهٔ منوره هجرت فرمود روزی با اصحاب خود در خانهٔ مهتر زاهدان و ایشان قومی بودند که در
مدینه جا داشتند و از اعیان و مشاهیر مدینه بود و آنمرد را پسری بود در کمال فهم و زیرکی چون نظرش بر جمال با کمال محمدی افتاد پرسید
این مرد کیست گفتند پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی آن پسر چون نام پیغمبر شنید نعره بزد و بیهوش گردید پس رسول خدا از حال پسر خبردار شد
بر سر او آمد جوانی دید که نور ایمان از چهره اش ظاهر بود حضرت رسول سر او را در کنار گرفت چون آنجماعت این خلق از پیغمبر دیدند
از دل و جان محب او شدند و زاری کنان بر دور آنجوان اجتماع کرده در خدمت آنحضرت ایستادند تا آنکه جوان بهوش آمد دید که حضرت
رسول سر او را بکنار گرفته فی الحال کلمهٔ شهادت بر زبان جاری ساخته بدون دلالت و معجزه ایمان آورد و پدر و مادرش هیچ نگفتند پس
پسر برخاست و بر دست و پای حضرت پیغمبر افتاد و دست امیر المؤمنین را بوسید و با اصحاب نیز مصافحه کرده بخانه رفته هرچند پدر و مادر را
دلالت میکرد ایشان قبول اسلام نمیکردند و او هر روز در خدمت حضرت رسول خدا میبود تا روزی بخدمت حضرت عرض کرد یا رسول الله استدعا
دارم که دعا کنی پدر و مادرم از برکت دعای شما قبول اسلام کنند حضرت فرمود ایشان را طلب کنم و ایمان بر ایشان عرض نمایم پسر عرض کرد
یا پیغمبر ایشان اسلام قبول نخواهند کرد زیرا که با شما عداوت دارند و نزد شما نخواهند آمد اگر رخصت باشد بنده شما را بمهمانی بخانه تکلیف
کنم چون شما قدم رنجه فرمائید حکمت که از برکت قدوم شما نور ایمان در دلشان بتابد حضرت اجابت دعوت او فرمود پس آن جوان بخانه رفته
اسباب مهمانی مهیا کرده کس بطلب حضرت پیغمبر فرستاد آنجناب با امیر المؤمنین و جمعی از اصحاب قریب سی نفر بمهمانی رفتند جوان دید
که خانه گنجایش آنجماعت ندارد در میان باغ سه چهار صفه و حوضی در پیش روی صفه ها داشت و در پهلوی صفه ها چاهی عمیق از کندهٔ زر خام
زاهد ایشان را در آنجا نشاندند و انواع نعمتها در آنمجلس حاضر کرده و اقربای زر خام زاهد همگی از خورد و بزرگ دستها را از ادب بسینه نهاده در
خدمت حضرت پیغمبر ایستادند چون از طعام خوردن فارغ شدند کاغذی بخدمت آنجناب آوردند تا مهر کند چون انگشتری از دست مبارک
بیرون کرد انگشتری از دست آنحضرت جسته بچاه افتاد و جمله متحیر شدند اقوام زر خام زاهد را وصیت جد ایشان بخاطر افتاد و آنها منتظر بودند که
از حکم وصیت چه ظاهر خواهد شد چون خاتم بچاه افتاد حضرت رسول روی با امیر المؤمنین نموده فرمود یا علی خاتم را از چاه تو بیرون
آر که حلال مشکلاتی جز تو نیست پس امیر مؤمنان نزدیک چاه آمد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و سورهٔ فاتحة الکتاب تلاوت فرمود
فی الحال آب از چاه بجوشید و ببالا آمد دیدند که خاتم بر سر کف آبست حضرت شاه ولایت دست مبارک دراز کرده خاتم را برداشت
بوسیده بخدمت حضرت پیغمبر گذاشت اقوام زاهد زر خام چون این ولایت بدیدند با یکدیگر در باب وصیت جد ایشان مشورت کردند
آنها منتظر بودند که صندوقچه را هم طلب نمایند و پاره در این اندیشه بودند که حضرت شاه ولایت روی بدانقوم نموده فرمود
اما شما که جد شما برای ما نموده و وصیت نموده تسلیم نمائید عرض کردند امانت چیست حضرت فرمود صندوقچه ایست ایشان عرض کردند
آمنا و صدقنا پس همگی ایمان آوردند و صندوقچه را بخدمت شاه ولایت آوردند حضرت امیر صندوقچه را بخدمت حضرت پیغمبر داده و آنحضرت
تماشا کرده دید صندوقچه ایست از فولاد در غایت لطافت ساخته و قفلی محکم بر دو زده و بی کلید پس حضرت پیغمبر صندوقچه را پیش امیر
المؤمنین نهاده فرمود این صندوقچه را هم تو بگشای و این ولایت را هم تو آشکار کن پس امیر عرب دست بدعا برداشته چیزی بر
زبان جاری کرد آنگاه بسر انگشت مبارک اشاره بدان قفل فرموده فی الحال بگشاد معجز امیر ولایت آن قفل صدائی
کرده بگشاد و سر صندوقچه از هم باز شد حضرت شاه نظر کرد لوحی دید از طلا و خطی بر آن نوشته بخط بنی اسرائیل حضرت لوح بر داشته
تماشا کرده و بدست حضرت پیغمبر داد او نیز تماشا کرده باز بحضرت امیر داد و فرمود یا علی بخوان پس حضرت امیر نظر بر آن لوح کرد این
قضیه ها که ذکر شد تمام بخط زاهد زر خام بر آن لوح نوشته بود پس آنجماعت جمیع قوم یار او بموجب وصیت زر خام زاهد فدای پیغمبر

کردند آب بود که نام آنجا فدک ماند پس امیرالمؤمنین آن قری را فدای حضرت پیغمبر کرد حضرت پیغمبر نیز آن قریه را بخشید بخود فاطمهٔ زهرا داد و جناب فاطمه نیز تسلیم حضرت امیر کرد امیرالمؤمنین نیز تسلیم فرزندان خود کرد و چون آیهٔ ذوالقربی آمد حضرت رسول از فدک پرسید امیرالمؤمنین جواب داد که بشما تعلق دارد پس حضرت پیغمبر خطی بنوشت که فدک حق جناب فاطمه باشد و مهر نهاد و بفاطمه داد و بعد از آن آیهٔ یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین نازل شد پس بعد از پیغمبر اهل ظلم و نفاق از غایت بغض و کفر و عداوت فدک را بظلم صریح چنانکه در کتب معتبره مضبوط است از حضرت فاطمه گرفتند و بکمال خفت و خواری بدانسید عالم کردند

معجزهٔ هشتاد و یکم مرویست که روزی ابوبکر بخدمت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی آمده آنحضرت را بمهمانی تکلیف کرد و هفتاد نفر از صحابه بمنزل خود برد و انواع نعمتها و طعامهای الوان حاضر کرده بود و چون از طعام خوردن فارغ شدند هفتاد غلام آزاد کرد بقدم هر نفری یک غلام چون از آنجا برگشتند حضرت امیر قصهٔ مهمانی ابوبکر و آزاد کردن غلامها بجناب فاطمه بیان کرد حضرت فاطمه آهی سرد از جگر برکشید امیرالمؤمنین فرمود ای عزیزهٔ مهربان چرا آه کشیدی من هم فردا شب حضرت رسول را بمهمانی بیاورم جناب فاطمه عرض کرد یا علی امروز سه روز است که حسنین چیزی نخورده اند و در خانهٔ ما نان جوی هم نمیرسد که برای ایشان آوریم چگونه مهمانی خواهی کرد امیر مردان فرمود یا ام الحسنین اگر ابوبکر بزر و مال میناز د من بکرم ذوالجلال مینازم جواب آن زن نگذشت امیرالمؤمنین خرم شد بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا رسول الله دیروز مهمان ابوبکر بودی امروز مهمان من باش حضرت رسول گفت امیرالمؤمنین خرم شد چون روز بگذشت و شام شد جناب امیر حضرت پیغمبر را با سیصد نفر از صحابه بخانه برد و ایام رمضان بود چون جناب فاطمه دید که حضرت با سیصد نفر از اصحاب تشریف آوردند جائی معین کرده ایشان را نشانید وقت نماز شام شد حضرت پیغمبر پیش ایستاد و شاه ولایت با سایر اصحاب اقتدا نموده مشغول نماز شدند جناب خاتون قیامت فاطمهٔ زهرا دید که در خانه هیچ چیز نیست و نهایت دلگیری نشسته بود و چون امیرالمؤمنین از نماز فارغ شد نزد جناب فاطمه آمده فرمود ای ستیدهٔ زنان و دخت پیغمبر آخر الزمان غمگین مشو که حقتعالی بزرگست پس بخلوتخانه شده سر مبارک برهنه کرده از روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز نالید و زبان بتوحید برگشاده عرض کرد پادشاها ملکا تو عالم السر و الخفیاتی و در هر باب بکرم و الطاف خداوندیت امید دارم سید عالم حبیب ترا بمهمانی آورده ام و در خانه چیزی موجود نیست چون جناب فاطمه دید که وقت افطار رسید و علی پیدا نیست در جستجوی آمده دید که در خلوتخانه سر برهنه کرده با حقتعالی در مناجاتست پس در عقب در ایستاد و دست برداشت که آمین بگوید ناگاه سفرهٔ از مخزن جود و مرحمت حضرت ذوالجلال نازل شد پس امیرالمؤمنین آن سفره را برداشته بخدمت حضرت رسول آورده بر زمین گذاشت آنحضرت سر سفره را بگشاد چنان بوی خوش بمشام رسید که اگر صد نفر دیگر میبود میرسید چون سرپوش از طعام برداشت رایحهٔ بهشت بدماغ مجلسیان برسید انواع بهجت و مسرت برای ایشان دست داد چون نظر کردند نعمتها دیدند که هرگز دیدهٔ بنی آدم مانند آنها ندیده بود پس مشغول خوردن طعام گردیدند و آن جماعت هر چند از آن طعام خوردند کم نشد حضرت پیغمبر اذن داد که از آن طعام بردارید و بعضی ببرید هر چند بردند کم نشد و چون سفره برچیدند هم چنانکه آمده بود و میل بالا کرده شد پس جبرئیل امین از درگاه رب العالمین نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که دیروز ابوبکر هفتاد نفر از صحابه مهمان کرده بود و برای قدم هر یک یکنفر غلامی آزاد کرد تا بعضی از اصحاب از آن دیدند مانند امیرالمؤمنین چون دنیا قبول نکرد ما برای خاطر او سفرهٔ از غیب فرستادیم و بقدم هر نفری از اصحاب هزار بندهٔ گنهکار از اصحاب تو که سیصد هزار نفر باشند از عذاب دوزخ آزاد کردیم یا رسول الله فضایل و کمالات علی بتحریر و تقریر در نیاید

معجزهٔ هشتاد و دویم سلمان فارسی روایت میکند که روزی در مدینه مردی بخدمت امیرالمؤمنین آمده عرض کرد ای شاه ولایت بنهایت مفلس و پریشانم ده نفر عیال دارم و هیچ نفقه ندارم قبل از این کشت و زراعت داشتم نفقه بهم میرسید الحال چند سالست که برکت از زراعت من سلب شده و هر چه داشتم صرف کردم و گاو و مصالح زرع هیچ نمانده و مدت هفت سالست که در نکبت بسر میبرم نمیدانم چه عمل زشت از من سر زده که رزاق حقیقی روزی بر ما تنگ کرده بخدمت شما پناه آورده ام تا در حق این بیچاره لطفی فرمائی و ببرکت شما بمشقت و خواری رفع شود حضرت امیر فرمود برو یک ورق کاغذ بیاور تا برای تو چیزی نویسم که از ضرر هفت ساله خلاصی یابی انشاء الله آن مرد یک ورق کاغذ آورده شاه ولایت

آنکاغذ را هفت پاره کرده در هر پاره اسمی از اسماء الهی نوشته باو داد و فرمود ببر در مزرعهٔ خود در هفت جای دفن کن و چهل روز دیگر صبر کن پس برو ببین چه حاصل شده بر من خبر بیاور آنمرد بفرموده آنجناب عمل نموده بعد از چهل روز بدانجا رفته دید که چندان کدو حاصل شده که بشرح راست نیاید و هر کدوئی بمقدار خمی گردیده پس بخدمت شاه ولایت آمده عرض کرد یا مولای من گندم کاشته ام کدو حاصل شده کدو را چه کنم کار من بغنا و بیدولتی روی نموده آنچه برای من میشود برای هیچکس نشود حضرت امیر تبسم نموده فرمود ای درویش چه قدر کدو حاصل شده عرض کرد از صد هزار بیشتر برآمده حضرت فرمود شاد شو که آن کدوها هر یک پر از گندم پاک و لطیف چون کدوها خشک شود برو و ببین قدرت حقتعالی را مشاهده کن آنمرد چهل روز دیگر صبر کرد آنگاه بزراعتگاه رفته دید که کدوها تمام خشک شده پس یکی را چید و برید پر از گندم پاک دید دیگری را برید نیز چنین بود پس خوشحال شده جمیع کدوها را چید و گندمها را بیرون آورده چندان بهم رسید که گندم بجا نهاد و از برکت شاه اولیا منعم و مالدار شد

معجزهٔ هشتاد و سیم مرویست که در ایام خلافت حضرت امیرالمؤمنین در مدینه زاهدی بود در کمال صلاح و تقوی و بسیار خلایق محتاج او میبودند و همواره عبادت میکرد اول در کیش حضرت عیسی بود چون دعوی نبوت حضرت خاتم الانبیاء در عالم منتشر گشت بدین اسلام مشرف گردیده عبادت و ریاضت خود را زیاده کرد و آوازهٔ ریاضت او در عالم مشهور بود و او را دختری بود در کمال حسن و لطافت که آب و رنگ جمالش طعنه بخورشید میزد از کلام شیرین و گفتار دلنشین او طوطیان را زبان ناطقه در کام خشکیده از قضا در همسایگی آن زاهد شخصی از خویشانش بیمار بود آن پری طلعت حور صفت برسم عیادت از خانه بیرون آمد که ببالین بیمار برود در اثنای راه جوانی از جماعت ارامنه زاده و طرب دوست بود چشمش بدو چشم آن دلارام افتاده عاشق جمال آن پری رخسار شد و بهره از دل و شور عشق او زیاده میشد تا صبر و آرام بالمره از او برخاست و از غصه و درد و ببان گریبان دریده شد و مدت چهار سال جز از خورد و خواب نداشت متصل گریه و زاری بود و هر چند دوستان نصیحت میکردند سود نداشت تا رسوای شهر گشت تمامی مردم گردیده و هر وقتی کس نزد آن پری رخسار فرستادی که بخاطری در کارم کن که هلاک میشوم و خون ناحق من در گردن تو خواهد بود و آن دختر با وجود آن حسن و جمال چندان بعبادت حریص بود که همهٔ اوقات قائم اللیل و صائم النهار بود چون پیغامهای آن جوان را میشنید آورد عاقبت نزد آن جوان کس فرستاده پیغام داد که ای شیفتهٔ عشق و فریفتهٔ شوق هر چند گفتیم که از این هوا دست بردار و از حقتعالی بترس و از پای خیال باطل در قبول نکرد الحال بگو که بچه عضو و کدام اندام من عاشق شده چون این پیغام بدان عاشق با صبر و آرام رسید برخاسته دست و پای پیغام آورنده را ببوسید گفت ای برید فرخنده پیام بگو که بر دو چشم او عاشق شده ام چون این خبر بدان دختر پاک سرشت و پاک سیر رسید فی الحال بحرکت غیرت هر دو چشم خود را بیرون آورده نزد آن جوان فرستاد که چون تو بر چشم ما عاشق شده بگیر که از چشمیکه نامحرم دیده باشد مرا بکار نمی آید جوان چون از اینکار خبردار گردید جامه بر تن دریده خود را بر زمین زده خاک بر سر کرده میگریست غلغله و غوغا در مدینه افتاد و همهٔ مردم خبردار شدند آن جوان عاشق طبقی که دختر چشمان خود را در آن گذاشته فرستاده بود برداشته بخدمت امیر مؤمنان و شاه انس و جان آورده قضیه را معروض خدمت آنسرور نمود امیرالمؤمنین فرمود ای جوان چرا نظر بر جمال او کردی و عذاب آخرت بر خود خریدی جوان بگریه در افتاده عرض کرد یا مولا بد کردم و استغفار نمودم که دیگر پیرامن اینگونه افعال قبیحه نگردم و بسیار زاری نمود مادر دختر نیز چون از آن حال خبردار شد زاری کنان و سنگ بر سینه زنان بخدمت مولای انس و جان آمد حضرت بمادر دختر فرمود برو و دختر را حاضر کن دست دختر برفت و دست دختر را گرفته بخدمت شاه مردان آورد چون دختر شرف ملازمت آنسرور را دراک نمود بپای حضرت افتاد و خاکپای آنحضرت را بچهره و جبین خود مالید و میگفت هزار جان مقدس فدای تو باد پس حضرت مرتضی علی هر دو چشم آن دختر را در کاسه چشمش نهاد و ردای خود را بر سر دختر انداخت و سورهٔ فاتحة الکتاب خوانده بر دو چشمش دمید فی الحال چشم دختر درست شد و رویش چو چراغ روشن و پر نور شد پس زبان بمدح و ثنای امیر مؤمنان برگشاد و روی و چشم خود را در پیش آنجناب بر زمین میمالید و بسیاری از گبر و ترسا بجهت دیدن این معجزه قبول اسلام کردند پس آنحضرت بدختر فرمود مصلحت چون این جوان بسبب تو جفا و مشقت بسیار کشیده و خواهش خاطر ما آنست که او را قبول کنی دختر عرض کرد ای شاه انس و جان و ای خلیفهٔ رحمن هر چه خواهش شما است رضای ما در آنست پس حضرت امیر آن دختر را برای آن جوان عقد بسته بعقد او داد آن جوان بمدعای خود رسیده و بر د

از هم جدا یا خشد و از جمله روایتیکه مناسب اینمقامست حدیثی است که یونس بن علی رحمه الله روایت میکند که سابا تجسس میرفتم در بعضی از منازل
کنیزک حبشی را دیدم نابینا بود و دست بر دوشته میگفت یارا دانتش علی علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی ایخدائیکه آفتابرا برای
علی بن ابیطالب باز گردانیدی روشنائی چشم مرا بمن عطا کن و ان کنیز علی را دوست میداری گفت آری والله پس ده دینار
زر از کیسه بیرون آوردم و گفتم اینرا بگیر و در بعضی از حوایج خود صرف کن گفت مرا بدان احتیاج نیست و قبول ننمود برفتم چون
وقت مراجعت بدان منزل رسیدم دیدم چشمش روشن گردیده احوالش را پرسیدم گفتم دوستی علی با تو چه کرد گفت هفت شب دعا
میکردم شب هشتم شخصی پیش من آمد و گفت علی را دوست میداری گفتم آری والله گفت خداوندا اگر راست میگوید که علی را دوست میدارد
باعتقادیکه میگوید [illegible] در حال هر دو چشم روشن شد گفتم بخدا قسم که با نفر تا تو کیستی فرمود
من خضرم و از جمله موالیان علی و متوکل بر شیعه آنحضرت احب علیا لا ابالی ان فنا و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
معجزه هشتاد و چهارم نقلست که در مدینه مردی یهودی بود و زنی داشت که محب علی و اهل بیت او بود و بمرتبه شوق محبت محمد و مرتضی علی داشت
که یکروز نادیدن ایشان بدو میسر نبود و عادت او چنان بود که هر صبح که برمیخواست بخدمت حضرت خاتم الانبیاء و علی مرتضی
رفته ایشانرا دیده بخانه رجوع میکرد روزی شوهرش از او پرسید که ای زن تو هر روز برمیخیزی بچه کار از خانه بیرون میروی
جواب داد که امیر دیگر روز مرا بی دیدن محمد و علی زندگانی تلخست جان مرا بمهر و محبت آن بزرگواران سرشته اند هر روز میروم
و دیدار ایشانرا میبینم و باز برگردیده مشغول کار خود میشوم آن مرد گفت ای زن اگر غیر از محمد و علی کسی دیگر ترا ببیند از مهر و نکاح من
بیرون باشی زن گفت با تقرر براین باشد چندی براین بگذشت روزی باز بدیدن محمد و علی میرفت مرد یهودی دچار گردید یهودی
گفت ای زن بکجا میروی گفت از سر راه من دور شو که بدیدن محمد و علی میروم یهودی گفت اگر راست میگوئی و آنها را دوست
میداری نقاب از روی خود بردار و روی خود بمن بنما چون یهودی سوگند عظیم داد نتوانست که رد نماید گفت خدایا من با شوهر
عهد بسته ام که بجز محمد و علی هر کسی روی مرا ببیند از مهر و نکاح بیرون باشم و شوهر نیز مرا سوگند عظیم داد که رد آن نیز نتوانم کرد
خدایا تو بر جمیع مقصودات عالم آگاهی این بگفت و نقاب از روی خود برداشت حقتعالی صورت او را [illegible] در نظر آن یهودی [illegible]
از آنروز گذشت و بدر سرای حضرت رسالت آمد اتفاقا در آنروز او را دیدن محمد و علی میسر نشد و غمگین باز گشته بخانه خود آمد و تنور
گرم کرده نان پخت و آب گرم کرده سر فرزندان خود بشست شوهرش از در آمد زن تنور را پوشانید مرد گفت ای زن چرا روی از من
میپوشی زن احوال یهودی بگفت چون مرد این سخن بشنید آتش قهرش در دل شعله ور گردید سر بگریبان فرو برد آنگاه سر بر آورد
گفت ای زن اگر تو راست میگوئی که محمد و علی را دوست میداری و رفتن هر روزه تو بجهة دیدار ایشانست و مدعای دیگر نداری
برخیز خود را درین تنور گرم بینداز زن چون این سخن بشنید برخاسته وضو تازه کرده دو رکعت نماز گذارده [illegible] فرزندان
خود را بوسید تا بشور و طفلان نوحه و زاری در گرفتند پس مادر اشک بچشم آورد [illegible] دست کودکان در [illegible] خود
در تنور انداخت در دم دودی تاریک بر آمد و آن کودکان گریه و زاری بنیاد کردند مرد نیز از زاری کودکان در گریه افتاد و چادر
زنده دست [illegible] واویلا و مصیبتا گویان بخدمت حضرت رسول آمده شرح حال را عرض کرد چون حضرت رسول زاری
طفلان را بدید اشک بچشم آورد و تمامی اصحاب از این واقعه بموافقت رسول خدا بگریه و زاری در آمده رو بخانه آنمرد نهادند و دودی
سیاه دیدند که از خانه آنمرد بر فلک میرفت حضرت پیغمبر دست برداشته گفت خدایا تو قادری بر همه چیزها که این زن را از آسیب آتش نگاهدار
در زمان جبرئیل امین از درگاه حضرت رب العالمین در رسید و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید اندیشه مکن که
دوستان شما را آتش ضرر نمیرساند [illegible] آخر این زن را از درون آتش بطلب حضرت رسول از شنیدن این پیام خوشحال
گردیده فرمود یا علی زن را از درون آتش طلب کن حضرت امیر آواز داد که ای محب خاندان ما در درون آتش چه حال داری بیرون آ
آن زن [illegible] آواز داد که لبیک یا امیرالمؤمنین و امام المتقین و خلیفه سید المرسلین [illegible] زن از تنور مانند شب چادر
[illegible] بیرون آمد چون بدید که محمد المصطفی و علی مرتضی هر دو حاضرند خود را در پای ایشان افکنده روی خود را بخاک قدم ایشان
[illegible] میسود پس حضرت رسول از او پرسید که حال تو در درون آتش چگونه بود آن زن عرض کرد یا رسول الله چون

من بمحبت شما خود را در آتش انداختم شخصی را دیدم که دست دراز کرده مرا از آتش در ربوده به بستانی برد که چشم بنی آدم طاقت مشاهده
آن نداشت چون بدانجا رسیدم صد هزار کنیزان ماهروی دیدم که بزیارت من در آمدند و مرا تعظیم کردند که از محبان محمد و علی و اهلبیت
او هستی من بدان حوران بگفتگو بودم که آوازی شنیدم که مرا طلب کردند همان شخص دست مرا گرفت و در خدمت شما حاضر کرد حضرت
رسول از او پرسید که آن شخص را میشناسی که ترا از زحمت آتش نگاهداشت عرض کرد آن شخص حضرت امیرالمؤمنین است که در خدمت شما حاضر است
جبرئیل امین در رسید و عرض کرد یا رسول الله یهودی روی این زن را ندیده و حقتعالی او را از نظر یهودی نگاهداشت تا طلاق میان زن و
شوهر واقع نشود پس زن و شوهر هر دو شاد و خرم گردیده و طفلان نیز بدیدن مادر خوشنود گردیدند و جناب پیغمبر و امیرالمؤمنین بمقام
شریف خود برگشتند معجزه هشتاد و پنجم روایت است که شبی از شبهای ماه مبارک رمضان یکی از اصحاب رسول اراده کرد که حضرت
امیرالمؤمنین را ضیافت نماید پس بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یا ابن عم رسول الله التماس دارم که امشب قدم مبارک رنجه فرموده کلبه
این کمترین را بنور قدوم منور فرمائی حضرت اجابت فرمود آنشخص برفت دیگری آمده عرض کرد یا امیرالمؤمنین و امام المتقین استدعا از لطف
عظیم شما آنست که کلبه ما را بقدوم شریف خود منور فرمائی حضرت از آنشخص نیز قبول فرمود چون او برفت دیگری نیز بدین عنوان آمده از
آنجناب استدعای ضیافت کرد آنحضرت قبول فرمود تا چهل نفر بجز از یکدیگر از آنحضرت استدعای ضیافت کردند و آنحضرت از همه قبول
فرمود چون وقت شام شد هیچکدام از دیگری خبر نداشتند و همه در فکر مهمانی حضرت شاه ولایت بودند حضرت امیرالمؤمنین بمسجد پیغمبر
رفته و با آنجماعت نماز جماعت بجا آورد و چون از مسجد بیرون آمدند حضرت رسول دست امیرالمؤمنین را گرفته فرمود یا علی تا بخانه برویم و هرچه
نصیب باشد با هم یکجا افطار نمائیم حضرت امیر فرمود منت دارم و باتفاق حضرت پیغمبر بخانه تشریف آورده هرچه طبخ بود آوردند و ایشان
با یکدیگر صرف فرمودند چون صبح شد و آفتاب عالمتاب عالم را روشن گردانید اصحاب در خدمت حضرت رسالتمآب جمع شدند یکی که
اول بار حضرت علی را ضیافت نموده بود گفت عجب دولتی امشب بما روی نمود که حضرت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب مهمان من بود دیگری
گفت دروغ گوئی که حضرت امیر امشب خانه من بود و با من افطار کرد دیگری گفت تا چند دروغ میگوئید آنحضرت در بندخانه کمترین بود
القصه گفتگو و نزاع در میان اصحاب بلند گردید همگی دعوی بخدمت پیغمبر بردند یکی از اصحاب که در خدمت آنجناب مقربتر بود گفت شما را
چه میشود و غوغا برای چه میکنید امشب حضرت علی مهمان رسول خدا بود و من در خدمتشان بودم و سفره را خود پیش ایشان گسترده
و برچیدم از این سخن متعجب گردیدند پس دعوی بلند شد و جمله سوگند یاد کردند که هر یک در دعوی خود صادقیم حضرت پیغمبر فرمود شما
راست میگوئید من هم راست میگویم که علی امشب مهمان من بود و با من افطار کرد جمله اصحاب در حیرت افتادند چون سر امیرالمؤمنین بر
ایشان مخفی بود و همه در فکر شدند یکی از ایشان عرض کرد یا رسول الله یکتن واحد را چه قدر محل است که خود را شبی بچهل قسمت نماید این
چهل نفر همه دعوی میکنند که دوش حضرت امیر در خانه ایشان بوده و با آنها افطار کرده این دعوی ما را که باور میشود از همینجا واقف
گردان حضرت پیغمبر در جواب آنمرد فرمود خاموش باش که علی مظهر عجایبست و از این بیشتر و عجایب تر از او باور کنید اگر در صد هزار جا حاضر
شود همه جا خود را بنماید حتی سر ولایت و شیر خداست این جماعت همه راست میگویند که علی امشب مهمان ما بوده و با هم افطار کردیم هر که بولایت
علی و معجزات او شک آورد مردود و منافقست در این سخن بودند که جبرئیل در رسید و عرض کرد یا محمد حقتعالی سلام میرساند و میفرماید
که شما در باره امیرالمؤمنین چندین بحث و منازعه منمائید که آنحضرت امشب پیش ما مهمان بود و با حور العین افطار نمود پس حضرت رسول از معجزات
باصحاب خبر نمود جمله حیران شدند و اندکی از سر امیرالمؤمنین واقف گردیدند معجزه هشتاد و ششم نقلست که در دیار بیت المقدس یهودی
بود الیجا نام و در زمان خود فاضل و عالم و در دمشق نیز فاضلی بود یعقوب نام و دو نفر دیگر بودند یکی را نام شمعون و دیگری را اسلامون
و ایشان در علوم غریبه و اجرای عالم علوی و سفلی و آفرینش عالم و علم مبدء و معاد تا صدور آخر حکم میکردند که چه خواهد شد و همی ایشانرا
در بیت المقدس جمعیت اتفاق افتاد و همگی نشسته و احوال زمان مستقبل را استخراج کردند پس حکم کردند که در زمان هرمز نوشیروان چهار ماه
دیگر در مکه در بطن مادر شخصی بوجود آید که مخرب دین یهود و ملت نصاری باشد و سایر ادیان سابقه سالفه را نیز باطل و ممنوع کند و جمعی که اطاعت
او نکنند و تابع دین او نشوند بقتل آورد و اکثر علمای آنزمان را از همینی مخبر کردند و نیز حکم کردند که از قبیله قریش باشد دیگر حکم کردند که از
خاندان ابیطالب باشد بلکه از نسل ابیطالب و نام مادرش فاطمه بنت اسد باشد پس در دفع مفسدت مشورت کردند و از خاندان ابیطالب

اندیشه میکردند دفع آنرا مشکل میدیدند که ابوطالب از اکابر و عظمای اهل مکه بود بعد از تدبیرات بیهوده و خیالهای فاسده یعقوب و
الیاکفشه دارا در مکه دوستی بهست شمعون نام دمشقی و عالم آن دیار است و از همین شمعون خبر باید کرد که باو باید نوشت بتاکید و
مبالغهٔ تمام که بهر نوع مصلحت داند کار او را بسازد پس باتفاق خطی نوشتند که برادر اعظم خواجه شمعون بداند که چهار ماه دیگر از
خاندان ابیطالب بن عبدالمطلب المکی شخصی در وجود آید که در توریه او را ایلیا خوانند و تا بعد انش علی نامند نام مادرش فاطمه بنت
اسد باشد او دین ملت یهود و نصاری را باطل نماید و بقتل و غارت طایفه ما کوشد مساجد و بیوت عبادات ما منهدم کرداند یا شمعون
ای برادر عزیز بهر طریق که رای شما تقاضا نماید در دفع و بجوش قبل از تولد یا بعد از تولد بنوعیکه خلل در امیتا طه نباشد پس آن کتابرا
بدست یکی از مخصوصان خود داده و بر شتر جمازه باد رفتار سوار کرده هزار دینار خرج راه بدو داده روانه کردند پس آن قاصد راه
بیابان در پیش گرفته بایام معدوده در مکه معظمه رسید و خانه شمعون پلید را پیدا کرده آن کتابرا بدو تسلیم کرد چون آن ملعون آثار عزو
افتخار محمد و علی را در بسیاری از کتب دیده بود و این خبر نیز بر آن مضاف کردید برترسید و متفکر گشت و در جواب مکتوب نوشت که ای آن
والعین عنقریب آنچه مقصد یان راه این فقیر را آگاه کردند بعی تمام در آن خواهد کوشید ساعة فساعة شما منتظر نتیجهٔ ثمرهٔ این خبر باشید
پس نوشته را بقاصد داده روانه کرد و در خیال باطل و مکر بیهوده فرو رفت پس بعد از فکر بسیار رای آن ملعون بدان قرار گرفت که
بره را بریان نموده بزهر پالوده بخانهٔ ابیطالب فرستد پس بره بخشت و آنرا بریان کرده بزهر آلوده بسفره که لایق ملوک باشد بسته
بدست کنیزک داده گفت این سفره را بخانهٔ ابیطالب ببر و بگو که حرم شمعون این را برسم تحفه بخدمت شما فرستاده است چون کنیز
بخانهٔ ابوطالب رسید سلام کرده پیغام زن شمعون بحرم ابیطالب رسانید حرم ابوطالب دست دراز کرد که سفره را بگیرد از شکم خود
آوازی مهناکی شنید که یکساعتی توقف کرده باز دیگر خواست که بستاند کدی بر شکم مادر زد که مستان بزهر آلوده است و برای
هلاک ما و تو فرستاده اند مادر امیرالمؤمنین از ترس گرفتن سفره را موقوف کرده گفت خاندان ما را با خاندان شمعون هیچ رابطه نیست
و تحفه و هدیه هرگز یکدیگر را یاد نکرده ایم این تحفه خالی از مکری نیست و نزد ما قبول نخواهد شد چون کنیز این جواب بشنید سفره را باز پس
برده باندرون خانه گذاشته پیر و آمد و شمعون ملعون را دو پسر بود بغایت صاحب حسن و جمال و نهایت فهم و کمال هر دو بمکتب
رفته بودند چون بخانه آمدند پدر و مادر هر دو از ذوق بهشت باغ رفته بودند پس پسران کنیزک را گفتند ما گرسنه ایم در خانه چیزی
هست که بخوریم کنیز از مکر آن ملعون خبر نداشت گفت اینک در اندرون خانه نان و بریان نهاده پسران چون نام نان و بریان
شنیدند بخانه دویده بر سر آن سفره نشستند چون لقمهٔ اول بخوردند آماس کرده فی الحال جان دادند ناگاه پدر و مادر از گشت
باغ میل خانه کرده بیامدند کنیزک را دیدند گفتند که پسران از مکتب نیامده اند گفت آری آمده اند و در اندرون خانه نان و بریان
میخورند ایشان گفتند بریان کجا بود گفت زن ابوطالب تحفه را قبول نکرده پس فرستاد چون ایشان این سخن شنیدند جامها چاک زده
سر و پا برهنه کرده باندرون خانه دویدند هر دو فرزند خود در گذشته دیدند زن فی الحال از همان بره بریان کرده بود
بر جان خود زد و هلاک گردید و مرد از همان کارد که بره کشته بود بشکم خود زده بلعنت ابدی واصل شده بجهنم رفت معجزهٔ بیست و دوم
بر خداوندان عقل و ذکا مخفی نماند که کیفیت عروسی جناب فاطمهٔ زهرا اگرچه مشتمل بر معجزات حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی است
ولیکن چون در این حدیث اکثر از فضائل جناب مستطاب امیرالمؤمنین مذکور است و آخرش نیز معجزهٔ آنسرور است لهذا در ضمن
معجزات سرور اولیاء ایراد نمودم از امام محمد باقر مرویست که چون حضرت پیغمبر بسنین مبارک جناب فاطمهٔ زهرا را در نه
سالگی دیدند در آن اوقات جبرئیل امین از درگاه رب العالمین نازل شده عرض کرد یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و
میفرماید که دختر خود را بشوهر ده و چنین فرموده که نور را بنور دیگر بده حضرت فرمود نور دیگر چیست و نور کیست جبرئیل
عرض کرد نور اول دختر شما و نور دویم حضرت علی میباشد حضرت فرمود سمعنا و اطعنا پس صبح بمسجد تشریف آورده بعد
از نماز فرمود مرا وحی آمده است که فاطمه را بشوهر بدهم و بدانید که او را بشوهر خواهم داد ابوعبیدالله عباس که پسر عم
آنحضرت بود عرض کرد یا رسول الله باصحاب خواهی داد و یا بملوک و سلاطین و عظما جواب داد که نه بسلاطین و نه بعظما و نه باصحاب
خواهم داد اما بفرمان خدا و ندعل خواهم نمود و هر کرا که خداوند مرا فرمان بدهد او را خواهم داد و چون اصحاب این سخن شنیدند جمله

طمع بجرکت آمد شبانگاه ابوبکر کس بطمع خواستگاری حضرت فاطمه فرستاد بعد از ان دیگر بشر از انصار کس فرستاد القصه در عرض
یکهفته یکهزار و نهصد مرد بخواستگاری فرستادند جناب پیغمبر جواب داد که حق تعالی فاطمه را بهر که بخواهد میدهد مرا در این باب اختیاری نیست
بعد از آن عبدالرحمن بن عوف که از کرام صحابه بود و تجمل دنیا بسیار داشت بخدیکه اگر نقد خود را اشتر بار کردی هزار شتر بایستی
و غیر از نقد ملک و اسباب و اسب و استر و شتر بی نهایت داشت سه هزار نفر نوکر و عمله و فعله داشتند دیگر آوری مال میبود
و هزار نفر غلام کمر بسته داشت و سیصد بازرگان در تجارت و کسب مال او بودند القصه او بخواستگاری کس بخدمت حضرت پیغمبر فرستاد
حضرت خاموش بود پنداشت که خاموشی آنحضرت از راه رضاست عرض کرد یا رسول الله هر قدر مال از اسباب و استر و شتر و گاو
و گوسفند که مراست همه را کابین دختر شما میکنم و چندان زر و زیور و اسباب بخدمت فرستم که شرحش ممکن نباشد حضرت رسول در
خشم شد و کفی سنگریزه برداشته برکنار عبدالرحمن ریخته فرمود این را بر تا زر و مالت زیاده گردد و آن سنگریزه ها در دست حضرت
بودند تسبیح میکردند و چون بکنار عبدالرحمن ریخت همه در شاهوار و مرجان گشت و فرمود ای عبدالرحمن چند بار گفتم که این کار تعلق
بحق سبحانه و تعالی دارد و جبرئیل را فرستاده است که نور را بنور ده نور اول فاطمه است و نور دویم شخصی عظیم الشان باید که خداوند
او را نور خوانده باشد و نور بودن تجمل و اسباب زر و جواهر نیست والله اگر کسی بعد از این در این باب با من سخن گوید شکایت او را بخدا
میکنم در همانشب جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را بدانکس بده که در شب جمعه
ستارهٔ زهره بخانهٔ او فرود آید من فاطمه را بدان دادم روز دیگر پیغمبر بمسجد تشریف آورده فرمود ای یاران شما را جمع
مینمایم در امشب حق تعالی فاطمه میباشد وحی چنین آمده است که فاطمه را بدانکس دادم که در شب جمعه ستارهٔ زهره بخانهٔ او فرود آید تو نیز بدو
عقد کن عمر عرض کرد آن شخص از صحابه باشد یا غیر اصحاب حضرت فرمود از اصحاب باشد پس تمامی اصحاب از این سخن در طمع شدند
و در آنشب جمله در زینت خانه کوشیدند عود و عنبر و مشک در مجمرها کرده چراغها افروختند و جامه ها و پرده ها بر در و دیوار خانه
بستند و انواع خرمی و شادی بنیاد نهادند حضرت پیغمبر بعد از نماز از مسجد بیرون آمده بانتظار ستاره بود و جمله مردم بدر
بامهای خانه رفتند جناب فاطمه نیز از عقب حضرت رسول بر بام شد تا سیر کند که ستاره چون میآید و بر بام خانهٔ که خواهد شد
چون شب بنصف رسید زهره از آسمان میل پستی نموده میآمد چنانکه جمله اصحاب میدیدند و تعجب میکردند تا بنزدیک زمین رسید و
که جناب فاطمه سی و چهار بار الله اکبر بگفت پس زهره فرود آمده و بر پشت بامها گردید تا بر بالای خانهٔ امیرالمؤمنین فرود آمده در روشنی
شهرا مانند روز کرده بود پس زهره در خانهٔ امیرالمؤمنین فرو رفته و بعد آنحضرت سلام کرد و مبارکباد گفته جناب فاطمه چون دید
که ستاره بخانهٔ امیرالمؤمنین فرود آمد گفت الحمدلله که بغیر شوهر خود و مردم بیگانه و صل نشدم سی و سه نوبت الحمدلله را تکرار
کرد بعد یکستاره در خانهٔ امیرالمؤمنین بود آنگاه ستاره از زاویه که آمده بود بعد از تعجب بیرون آمده راه آسمان گرفته برفت
چون جناب فاطمه بار دویم تجلی ستاره را دید گفت سبحان الله و الله را تعجب سی و سه نوبت تسبیح تکرار کرد پس زهره بآسمان رفت
و جمله اصحاب دیدند و از این معامله طمع بریدند و چون شب پنجشنبه کردید جبرئیل آمد که یا رسول الله حق تعالی خازنان بهشت را فرمود
که بهشت را بیارایند و درخت سدره و طوبی را فرمان داده تا حلل بیاورند و حور العین را فرمود تا عطرها و طیبها از بهشت بیرون آورند
و پراکنده نمایند تا عالم معطر گردد و آیت و حم و طس را بخوانند و فرموده تا فرشتگان در آسمان چهارم جمع شوند و بر صحن بیت المعمور
کرسی از نور بنهند و منبر کرامت بگسترانند و فرشته راحیل نام که از همه فرشتگان فصیحتر است مرشد که بر آن منبر رفته خطبه بخواند بعد
از آن پادشاه عالم فرماید گواه باشید که من بندهٔ خود را بکنیز العباد علی که ولی منست و دوستی و برادر رسول من که محمد المصطفی است
دادم پس درخت طوبی زیورهای خود را بریزد و حور العین نثارها برچینند و بیکدیگر بدهند و بدان فخر نمایند که از نثار تزویج فاطمه است
آنگاه ابر را فرمانده تا طومارها مشک ببارد و فرشتگان عرض کنند خدایا این طومارها چیست خطاب آید که اینها برات بخات
جهاز شیعیان علیست از دوزخ که فردای قیامت در ذره از مهر علی و اولاد او داشته باشد این خط آزادی او است که بدو [illegible]
و بعنوان هر مکتوبی نوشته که هذا براءة من الله الجبار لشیعة علی و فاطمة من النار [illegible] عرض کرد یا رسول الله [illegible] را الحال باشد
که نور را بنور ده یعنی حضرت فاطمه را بجناب [illegible] پیغمبر بمسجد تشریف آورده فرمود تمام [illegible] بر بالای منبر

آمده خطبهٔ بلیغ ادا نموده فرمود ای مهاجر و انصار بدانید که جبرئیل مرا خبر داده است که حقتعالی فرشتگان را در آسمان چهارم جمع کرده نزد بیت المعمور فاطمه را عقد بسته بعلی داده و فرموده که من نیز عقد [illegible] اینجا امیر المؤمنین را فرمود که خود خطبه بخوان پس آنجناب خطبه بکمال فصاحت و بلاغت ادا نموده فرمود ایها الناس حضرت پیغمبر مرا مشرف بدامادی خود مخصوص فرموده دختر خود فاطمه را تزویج من نموده بفرمان خدا و شما عالم گواه باشید این بگفت و بسجده افتاده فرمود الحمد لله الذی حببنی و شرفنی الی خیر البریه محمد المصطفی پس حضرت پیغمبر فرمود تا طبقی خرما و طبقی مویز طایف و طبقی حلوای انجیر بیاورند عبد الله عباس و عقیل برخاسته آنرا باصحاب قسمت کردند چنانکه بهمهٔ اصحاب رسید و فرمود تا قدری جهة اطفال بخانها از راه تیمن و تبرک بردند تا هر که خورد نیکبخت شود پس حضرت رسول برخاسته بحجرهٔ زنان تشریف برده فرمود برخیزید و نزد فاطمه رفته او را مبارکباد گوئید و خرمی نمائید و خود خدیجه مادر او بود پوشانید و او را در کرسی نشانید و شما بر گرد کرسی نشینید و ذکر خدا نمائید و بوی خوش بسوزانید و فرشها بگسترانید آنگاه حضرت بیرون آمده علی را طلبید روی او را بوسید امیر المؤمنین نیز دست آنحضرت را بوسید پس حضرت پیغمبر فرمود یا علی [illegible] چیزی نداری که بدین کار صرف کنی امیر المؤمنین میفرماید که زرهی داشتم او را بیازار بردم تا بفروشم در اثنای راه اعرابی برخورد و گفت یا علی زره را میفروشی گفتم بلی گفت بچند گفتم بپانصد درهم اعرابی دست در آستین کرده پانصد درهم بدر آورده بمن داد و من نیز زره را تسلیم کردم و زر را بخدمت جناب پیغمبر آوردم حضرت فرمود زره را چه کردی عرض کردم آنرا بپانصد درهم فروختم فرمود که فروختی عرض کردم باعرابی فرمود میدانی که آن اعرابی چه کس بود عرض کردم خدا و رسول داناترند حضرت پیغمبر فرمود آن اعرابی جبرئیل بود پیش از آنکه تو بهای زره را بیاری زره را بمن داد القصه هر نوع قماش که میبایست خریدند و از اصحاب نیز تحف و هدایا بسیار آوردند از گاو و گوسفند و شتر و خرما و برنج و روغن و گندم حضرت پیغمبر فرمود آرد و گندم زیاد بهمه کس دادند تا برای روز جمعه نان پزند امیر المؤمنین فرمود تا آنشب گاو و گوسفند کشتند و مسلمانان بآنحضرت یاری میکردند حضرت پیغمبر بدست مبارک خود گوشت پاره میکرد چون صبح شد دیگها بار کردند و طعامها پختند پس حضرت پیغمبر امیر المؤمنین را فرمود تا جملهٔ مردم را از مهاجر و انصار و قریب و بعید را دعوت کن تا همگی حاضر شوند شاه ولایت عرض کرد چگونه جمیع ایشانرا خبر کنم که بعضی در بیرون شهر بکشت و زراعت و آبیاری باغها رفته اند حضرت پیغمبر فرمود ببام مسجد رو و آواز بلند کن و بگو که اجیبوا رسول الله حضرت امیر ببام مسجد رفته ندا کرد خداوند عالم باد را امر کرد که صدای آنحضرت را پنج فرسخ در پنج فرسخ بگوش جملهٔ مردم رسانید القصه جمیع اهل مدینه از آن خبردار شده اجابت کردند از خرد و بزرگ اجنبی و غریب بنده و آزاد همه جمع شدند حضرت پیغمبر فرمود تا بساطها گستردند و همه را نشانیدند و طعامها کشیدند و بطعام خوردن مشغول گردیدند تا جمله سیر شدند و هر کس بجای خود رفت پس حضرت پیغمبر ام سلمه را فرمود برو ام ایمن و حفصه و عایشه و اسماء بنت عمیس زن جعفر طیار و سایر زنان بنی هاشم را بردار و بخانهٔ فاطمه رفته بکار او مشغول شوید و او را بیارائید و حلی و زیور بکار برید و جامهای مادرش خدیجه در وی پوشانید و بخانهٔ علی ببرید و خرمی کنید پس زنان برفتند و آنچه حضرت پیغمبر فرموده بود بعمل آوردند چون شب شد حضرت رسالت فرمود تا شهبا را که یکی از استران خاصهٔ آنحضرت بود زین کنند و جناب فاطمه را سوار کنند و حضرت سلمان را فرمود تا عنان مرکب را بگرفت و همگی خرمی و شادی میکردند و در خبر میخوانند تا آنکه بدر خانهٔ امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رسیدند پس مردان بنی هاشم برگشتند و زنان ببرای امیر المؤمنین رفتند و آنچه حضرت پیغمبر فرموده بود تمام [illegible] که جبرئیل و میکائیل با دو صف از فرشتگان هر صفی هفتاد هزار فرشته بر روی هوا از در خانهٔ حضرت رسول تا در خانهٔ امیر المؤمنین بیامدند و رحمت و مغفرت و نور نثار میکردند پس حضرت پیغمبر کس فرستاد امیر المؤمنین در مسجد بود او را بخواند بعد از ساعتی سلمان و ابوذر را طلب نموده فرمود که علی را باندرون خانه ببرید و زنان بنی هاشم را بیرون کنید و اسماء بنت عمیس زن جعفر طیار را آنجا بگذارید که خدیجه سفارش تعهد فاطمه را در حین وفات بدو کرده که فاطمه را در وقت عروس شدن تنها مگذار که دلگیر باشد این بگفت و بگریست چون زنها بیرون آمدند اسماء بوصیت خدیجه تا کیفیت در آنجا ماند و بعد از سه روز حضرت پیغمبر بدیدن حضرت فاطمه تشریف برد جناب فاطمه آمده در خدمت پدر بزرگوار خود بنشست حضرت پیغمبر او را مبارکباد فرمود جناب فاطمه از غایت حیا سر در پیش انداخت و هیچ نگفت بعد از ساعتی سر بر آورده عرض کرد یا رسول الله چون مرا فرستادی صباح ناهار دیدم که بجلال صوت

زنان دنیا بودند و زینت و لباسشان نیز بزینت و لباس دنیا شباهت نداشت و در کمال صفا و خوشبوئی بودند حضرت [illegible] فرمود که ایشان حور العین بودند که بمبارکباد عروسی تو آمده بودند در اینحین بودند که شخصی آمده عرض کرد یا رسول الله زنان قریش بتهنیت و مبارکباد میآیند حضرت پیغمبر فرمود بگوئید در آیند پس زنان در آمدند در آنحین امیر المؤمنین پشت ولایت بمحراب رسالت داده نشسته بود و در برابر آنحضرت ستونی بود بگوشهٔ چشم نظر بدان ستون کرده بر آسمان نگریست و چیزی بخواند در زمان ستون شق شده و شاخ سبز از آنجا بیرون آمد و انواع میوه‌ها در غایت نیکوئی از آن شاخ ظاهر شده در همان ساعت پخته و رسیده شد امیر المؤمنین فرمود یا سلمان هر قدر میوه که میباید بچین جهة زنان قریش ببر پس جناب سلمان دست دراز کرده از هر جنس میوه بچید و طبقها پر کرده پیش زنان قریش برد آنگاه امیر المؤمنین فرمود این میوه‌ها مخصوص محبان ماست هر که با ما صادقست دست او بدین شاخ میرسد و میتواند میوه بچیند و هر که با ما صادق نیست دستش نمیرسد و از میوه محروم ماند پس محبان از شادی و سرور دست دراز کرده میوه چیده میخوردند و بخانهاشان نیز میبردند و ضبط میکردند و مخالفان دستشان بمیوه نمیرسید محروم ماندند حسرت میبردند و بعضی از آنها بدین ولایت مخلص و معتقد گشتند و بعضی در مقام عداوت و کینه ثابت بودند و راه جهنم پیمودند معجزهٔ هشتاد و هشتم اسماء بنت عمیس از جناب فاطمهٔ زهرا روایت میکند که فرمود شبی که حضرت علی با من زفاف کرد از او ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با او سخن میگفت بامداد آن واقعه را بخدمت حضرت پیغمبر عرض کردم آنحضرت بسجده رفته سجده را طول داد چون سر برآورد فرمود بشارت باد ترا یا فاطمه پاکیزه که مثل بدرستیکه حقتعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را فرمود که با او سخن گوید از آنچه بر روی او میشود و خواهد شد معجزهٔ هشتاد و نهم مرویست که روزی حضرت شاه ولایت در کوچه از کوچهای مدینه میگذشت مؤمنی را دید که در دست منافقی گرفتار است و آن منافق آن مؤمن را میزد چون چشم آن مؤمن بحضرت امیر افتاد فریاد برآورده استغاثه بدان آنحضرت نمود امیر المؤمنین نزد آنها رفته احوال پرسید مرد مؤمن عرض کرد ای امام مؤمنان و ای خلیفهٔ خداوند رحمن مرا [illegible] دینار زر بدین مرد دادنی است و از استحال ندارم که ادا کنم و مهلت نمیدهد مرا شفاعت کرده بعزمای مهلتی بده حضرت امیر فرمود [illegible] آن [illegible] است که از این شقی منت بکشم چرا از خالق آسمان و زمین طلب نکنم پس سر بسوی آسمان کرده عرض کرد که ای کارساز بنده نواز ای حق ذات بیمثالت و بحرمت محمد و آل محمد که کار این مؤمن پاکیزه اعتقاد را برآور و خاطر او را از جهة این دین شاد کن ناگاه در آسمان گشاده شد و آواز آمد که یا ابا الحسن این بنده را بفرما که دست بزمین دراز کند و هر چه بدست او آید از سنگ و کلوخ بر دارد که حقتعالی برای او زر کند پس حضرت شاه ولایت فرمود ای مرد مؤمن دست بزمین دراز کرده از سنگ و کلوخ بردار پس مرد مؤمن دست بزمین دراز کرد و چند پارهٔ سنگ و کلوخ برداشت بقدرت خداوند و معجز امیر المؤمنین جمیع آنها زر خالص شد پس حضرت فرمود ای مرد مؤمن قرض خود را ادا کن و باقی دیگر را نفقهٔ عیال خود کن روز دیگر حضرت پیغمبر بمسجد تشریف آورده فرمود کیست در میان اصحاب که دیروز [illegible] دینار قرض برادر مؤمن را ادا کرده امیر المؤمنین عرض کرد یا نبی الله من بودم حضرت فرمود میدانستم ولی جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب را از سعادت تو خبر کنم معجزهٔ نودم منقولست که روزی جناب مستطاب امیر المؤمنین با جمعی همراه بودند و در نخلستانهای کوفه سیر میفرمودند تا بنخلستانی رسیده در زیر درخت خرمائی نشسته و خرما میل میفرمودند رشید هجری همراه بود گفت نیکو نخلستانیست امیر المؤمنین فرمود یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار کشند رشید روایت میکند که پس از وفات امیر المؤمنین هر روز میرفتم و آن درخت را غمخواری میکردم روزی به آنجا رسیدم آن درخت را دیدم پژمرده شده گفتم آه اجلم نزدیک رسیده روز دیگر رفتم نصف آن درخت را بریده بودند و ستون چرخ چاهی کرده بودند روز دیگر شخصی پیش من آمد که امیر عبید الله ترا میخواهد رفتم چون بدر کوشک رسیدم نصف دیگر آن درخت را دیدم که در آنجا افکنده پای بر او زدم گفتم مرا برای تو آورده اند پس مرا پیش ابن زیاد بردند آن ملعون گفت چیزی از دروغهای صاحبت بگو گفتم بخدا قسم او هرگز دروغ نگفته و مرا خبر داده که تو دست و پایم را ببری و بردارم کنی بعد از آن زبان مرا قطع نمائی گفت من او را دروغگو کردم دست و پایت را ببرم و زبانت را بگذارم پس بفرمود تا دست و پای رشید را بریدند و بردار کردند رشید [illegible] حق اهلبیت روایت میکرد و مناقب دوستان و دشمنان ایشان را بیان میکرد و میگفت [illegible]

زبان مرا قطع کنند که مولای من مرا خبر داده است و غیر این نخواهد بود شخصی پیش ابن زیاد ملعون رفته او را از سخنان رشید خبر داد
گفت زبانش را ببرید پس آمدند که زبان بیرون کن رشید گفت غرض این بود که ابن زیاد ملعون دعوی میکرد که مولی و صاحب مرا دروغگو
گرداند پس زبان بیرون کرد و زبانش را بریدند و رشید شهید گردیده سعید آخرت شد ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون معجزه نود و یکم
مرویست که امیرالمؤمنین را دوازده پسر بود روزی آنحضرت فرمود که حقتعالی میخواست که مناسبت میان من و یعقوب پیغمبر باشد چنانکه
او را دوازده پسر کرامت کرد بمن نیز دوازده پسر شفقت فرمود و همچنانکه یعقوب اولاد خود را در حق یوسف وصیت کرده گفت اطاعت
امر او نمایید و مطیع و منقاد او باشید من نیز شما را وصیت میکنم بمتابعت حسن و حسین و اطاعت امر ایشان عبدالله که یکی از اولاد آنحضرت
بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین محمد حنفیه نیز همچنین است این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید طبع مبارک آنحضرت گران آمده فرمود تو در حال
حیات من چنین جرات در حضور من میکنی گویا می بینم که ترا در بستر خواب تو سر بریده اند و هیچکس نداند که قاتل تو کیست گویند در زمان مختار عبید
عبدالله از او در خشم شده در پیش مصعب بن زبیر بصره رفت شب بمنزلی فرود آمد صباح عبدالله را در بستر خوابش کشته یافتند و کس ندانست
که بچه تقریب او را کشته اند و قاتلش کیست معجزه نود و دویم مرویست که شبی رسول خدا از نماز خفتن فارغ شد شخصی از میان صفوف بر
خاسته عرض کرد یا رسول الله غریبم و درویش حضرت خاتم الانبیاء فرمود کیست که این درویش را طعامی دهد شاه ولایت علی دست
درویش را گرفته همراه خود بخانه برد فاطمه زهرا را فرمود در کار این درویش نظری کن جناب فاطمه عرض کرد یا علی در خانه اندک
طعامی هست که یک کس را کافی باشد و تو روزه داری و حسنین گرسنه اند پس همانقدر طعام که بود بیاورد و شاه ولایت آنحضرت
طعام را پیش درویش نهاده با خود گفت نیکو نبود که با مهمان طعام نخورم و اگر بخورم او را کافی نباشد پس دست مبارک بهانه اصلاح
چراغ بچراغ دراز کرده چراغ را فرو نشاند جناب فاطمه را فرمود چراغ را بگیر و روشن کردن درنگ کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ شود
و دست مبارک بدهان میبرد و دهان میجنبانید و چنان مینمود که طعام میخورم اما نمیخورد تا آنکه مهمان از طعام خوردن فارغ شد جناب فاطمه
چراغ روشن کرد امیرالمؤمنین نگاه کرد طعام مانند اول باقی بود فرمود ای درویش چرا طعام نخوردی عرض کرد سیر خورده ام اما
حقتعالی برین طعام برکت عطا کرده است چون روز دیگر شد حضرت امیر بخدمت جناب محمد المصطفی آمد حضرت فرمود یا علی دوش
فرشتگان آسمان از آن تعجب کردند که تو کردی حقتعالی در حق تو این آیه فرستاد که یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة معجزه نود و سیم
از حضرت حسین بن علی مرویست که فرمود روزی سوره اذا زلزلت الارض را میخواندم چون بدین آیه رسیدم که وقال الانسان
مالها یومئذ تحدث اخبارها حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آن انسان که از زمین سؤال کند و زمین او را اخبار خود میگوید منم و ای
فرماید که در آنوقت که شاه ولایت این حدیث فرمود ابن الکوا حاضر بود عرض کرد یا امیرالمؤمنین مراد از این آیه چیست و غرض از صاحب
این آیه کیست که و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم آنحضرت فرمود که مائیم رجال و مائیم که بشناسیم دوستان و انصار خود را از دشمنان
ایشان و مائیم صاحب اعراف که در میان بهشت و دوزخ بایستیم و محبان خود را داخل بهشت و دشمنان خود را داخل دوزخ نمائیم
وای بر کسانیکه انکار ما میکنند و ما انکار او کنیم و در همین که آنحضرت با ابن الکوا گفتگو میکرد چند مرتبه او را ویحک خطاب فرمود یعنی
وای بر تو حال آنکه ابن الکوا اظهار تشیع میکرد و این سر مخفی بود تا روز جنگ نهروان ابن الکوا از جانب خوارج بیرون آمد با لشکر
اهلبیت محاربه نمود تا آخر لشکریان شاه مردان آن ملعون را بدرک جحیم واصل گردانید سر کار او معلوم شد معجزه نود و چهارم مرویست که
روزی شخصی بخدمت جناب امیرالمؤمنین آمده عرض کرد یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم آنحضرت فرمود دروغ میگوئی
آنشخص […] پیش آمده عرض کرد یا علی من اهلبیت ترا بسیار دوست میدارم
و دوستی آنحضرت را بجای آورده در بیان فضایل آنحضرت سعی تمام بظهور رسانید و نزد آنحضرت اظهار تشیع کرد آنحضرت
فرمود دروغ میگوئی ما را حرامزاده و دیوث دوست ندارد و آنکس که او را مادرش در حال حیض حامل کرده باشد همینکه از اهل
اهلبیت پیغمبر را دوست نمیدارند پس آن مرد برفت تا روزی که از جانب معویه با امیرالمؤمنین جنگ کرده بجهنم واصل شد معجزه نود و پنجم
عمران بن میثم تمار روایت میکند که از پدر خود شنیدم که گفت روزی شاه ولایت […] فرمود یا میثم اگر داعی بنی امیه ترا بخوانند یعنی

معویه علیه الهاویه امر نماید که از من تبرا کن چه خواهی کرد عرض کردم هرگز این کار نکنم و دست از محبت و بیعت تو بر ندارم امیرالمؤمنین
فرمود والله که امر بقتل و صلب تو خواهد کرد گفتم صبر کنم و جان بدهم و از راه محبت که داده و طریق اعتقاد و انقیاد تو برنگردم بیت
عاشق ثابت قدم آنکس بود در راه دوست … رو نگرداند اگر شمشیر بارد بر سرش حضرت فرمود آنهنگام با من در بهشت
باشی عمران گوید پدرم بمن گفت روزی باشد که معویه ملعون مرا از تو طلب نماید و تو گوئی که پدرم در کجاست جماعتی از سرهنگان
خود را در قادسیه مقیم نماید و وقت مراجعت مرا میگیرند و به پیش او میبرند که مولایم امیرالمؤمنین مرا خبر داده است چون پدرم بمکه شتافت
بحج میرفت در همان ایام معویه کس بطلب پدرم فرستاد و غلامانش اطراف خانه ما گرفتند و در طلب پدرم سعی بسیار نمودند چون پدرم را نیافتند
مرا نزد او بردند گفت یا عمران پدرت در کجاست حاضر کن گفتم بحج رفته در آنحال در کجا است جمعی از توابع خود همراه من کرده به قادسیه
فرستاد چندان در قادسیه مقیم بودند که میثم از مکه مراجعت کرد او را گرفته نزد معویه بردند گفت یا میثم اگر حیات خود را میخواهی از ابو تراب
تبرا کن و او را نفرین نما میثم گفت هرگز نکنم نفرین خدا و رسول بر دشمنان ابو تراب باد معویه او را بدر خانه عمرو بن حریث صلب فرمود
پس میثم را سر از تیر آویخته و بعد از چهار روز خون از دماغ و دهان او جاری شد میثم در آنحال میگفت سؤال کنید از من تا خبر دهم شما را
بفسادها و قبایح اعمال بنی امیه چون سخنان او بمعویه رسید گفت تا میثم را لجام کردند که سخن نگوید و در همان روز میثم بجوار رحمت الهی
واصل شد و اول کسیکه در اسلام لجام کردند او بود رحمة الله علیه معجزه نود و ششم آورده اند که در راه نهروان لشکر امیرالمؤمنین
بر دیری میگذشتند پیری ترسا بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر پیشوای خود را بگوئید که نزد من آید خبر به امیرالمؤمنین رسانیدند عنان
مرکب بدانطرف معطوف فرمود چون بدیر نزدیک شد پیر دیرانی عرض کرد ای سرور لشکر کجا میروی حضرت فرمود بحرب دشمنان دین
میروم پیر عرض کرد در همین موضع توقف کن و لشکر خود را بفرمای که متوجه حرب مخالفان نشوند که ستاره مسلمانان در هبوط است و
طالع اسلام ضعیف چند روزی صبر کن تا آنکوکب ابطاء روی بصعود نهد و طالع مسلمانان قوتی یابد حضرت فرمود تو دعوی علم آسمان
میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر گفت حقا که من هرگز نام این ستاره نشنیده ام حضرت سؤال دیگر کرد باز ندانست پس فرمود که
از احوال آسمانی چندان وقوفی نداری از حالات زمین بپرسم آنجا که ایستاده میدانی که در زیر قدم تو چه چیز هست نتوانست عرض کرد
نمیدانم حضرت فرمود ظرفیست و بدین عدد دینار سکه نقش و سکه آنها بدینگونه است پیر عرض کرد این همه از کجا میگوئی فرمود حضرت رسول
مرا از این خبر داده بود که تو با این قوم حرب کنی از لشکر تو کم از ده کس کشته گردند و از لشکر ایشان کم از ده کس زنده بگریزند و بیرون
روند پیر از این سخنان در تحیر شد و حضرت فرمود تا در زیر قدم وی بکاویدند آنظرف بیرون آمد و دینارهای آن همان عدد بود که حضرت
امیر فرموده بود پیر فی الحال بر دست و پای آنحضرت افتاد و باخلاص مسلمان شد و آنحضرت متوجه نهروان شد معجزه نود و هفتم
حبیب بن جبیر از قنبر روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت شاه ولایت بودم که بر کنار شط فرات نزول فرمودند و پیراهن
از تن مطهر بیرون کرده اراده غسل فرمود ناگاه موجی در رسیده پیراهن آنحضرت را بجانب شط کشید چون آنجناب سر از آب بیرون
آورد هاتفی آواز داد که یا اباالحسن بدست راست خود نگاه کن و لطف آلهی را نسبت بحال خود ملاحظه فرمای آنحضرت چون در نگریست
مندیلی دید که در آن پیراهنی پیچیده و بر کنار شط نهاده اند آنحضرت مندیل را برداشته و پیراهن از آن بیرون آورده بپوشید و بر جیبش
رقعه دید که بر آن رقعه نوشته بود هذه هدیة من الله العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب این همین میراث […]
قومی دیگر معجزه نود و هشتم جندب بن عبدالله الازدی روایت میکند که در حرب جمل و صفین با حضرت امیرالمؤمنین بودم و مرا هیچ شکی
نبود که حق بجانب آنحضرت امیرالمؤمنین است تا چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد زیرا که آنجماعت که با ایشان
حرب میکرد همه زاهدان و عابدان بودند و کشتن آنها کاری بس عظیم بود تا وادی از لشکرگاه بیرون آمدم و مطهره آب
با خود برداشتم و نیزه خود را در موضعی زدم و سپر خود را بدان نهادم و در سایه آن نشستم ناگاه مرتضی علی بدانجا رسید فرمود
که ای برادر ازدی هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از من غایب شد بعد از زمانی برگشت و وضو
ساخته در سایه سپر نشست ناگاه دیدم سواری سراغ آنحضرت میگیرد عرض کردم یا علی اینک سواری شما را میپرسد فرمود بگذار تا بیاید
بخواندم آمده عرض کرد یا امیر مخالفان از نهر گذشتند و آب را بریدند امیرالمؤمنین فرمود که آنها از آب نگذشته اند […]

دیگری آمده عرض کرد مخالفان گذشتند حضرت فرمود نگذشته اند آن شخص عرض کرد واقعه نیامدم تا بدیدم رایات ایشان را بدین جانب آب
حضرت فرمود والله که آنها نگذشته اند و چون گذشته باشند که محل افتادن و خون ریختن آنها آنجا است پس آنحضرت برخاست من نیز بر
خاستم و با خود گفتم الحمد لله که میزانی بدستم افتاد که حال اینرا دو شناسم یا او مدعی دلیر است و هرگونه سخن میگوید یا او را آئینه ایست از حقایق
درکار خود یا از رسول خبری شنیده است پس با خدا عهد کردم که اگر ببینم که مخالفان از نهر گذشته اند اول کسیکه با او محاربه کند من
باشم و اگر نگذشته باشند با مخالفان محاربه کنم و از صفوف بگذشتم دیدم که رایات ایشان بحال خود است و هیچکس از آب نگذشته
ناگاه حضرت امیرالمؤمنین ع پس پشت مرا گرفته حرکت داده فرمود ای جندب حقیقت حال بر تو روشن شد عرض کردم بلی یا امیرالمؤمنین فرمود
بکار خود مشغول باش پس بمحاربه و مقاتله مشغول شدم تا بعد از زخم بسیار اصحاب من مرا برداشته بردند و از بیهوشی بخود نیامدم تا آنکه محاربه
باخر رسیده بود معجزه نود و هشتم روایت که روزی حضرت سید الانبیاء محمد المصطفی ص را عارضه دست داد و تب محرق روی نمود
حضرت امیرالمؤمنین ع بخدمت آنجناب در آمد حضرت پیغمبر ص فرمود یا علی مرا تب شورش میدهد شاه ولایت دست راست بر سینه حضرت پیغمبر
نهاده فرمود یا داء اخرجی فانه عبد الله و رسوله راوی گوید دیدم که حضرت رسالت پناه نشست فرمود یا علی حقتعالی از فضایل که ترا
کرامت فرموده یکی آنست که جمیع دردها را مطیع تو کرده و هیچ دردی در بدنی نباشد که از امر تو مخالفت کند معجزه نود و نهم منقول است
که بعد از وفات حضرت سید کاینات ص اصحاب با یکدیگر در مقام نفاق آمده و بعداوت قیام نمودند عباس که عم پیغمبر بود گفت
من بخلافت اولیترم و ابوبکر گفت اجماع امت بامنست که بیعت کرده بودند امیرالمؤمنین ع که خلافت حق او بود و بوصیت حضرت رسول ص
قیام نموده با آن جماعت بمقام منازعه و مقاتله در نیامده و تحمل بر ظلمهای صریح ایشان نموده در خلوتخانه عبادت منزوی و بطاعت حقتعالی
مشغول شد بعضی از اسباب جناب پیغمبر ص مانند شمشیر و درع و اسب و کلام الله که در حضور جناب پیغمبر نوشته شده نزد حضرت امیرالمؤمنین
بود روزی جماعت مخالفان مانند ابوبکر و عباس و عمر خطاب و عثمان و معویه و سعد و طلحه و زبیر و خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف
و ابی هریره و انس بن مالک و ابی کعب و ابی عبیده جراح و بشیر انصاری و سایر مخالفان در مسجد جمعیت کرده کس بطلب امیرالمؤمنین علی فرستادند
چون خبر بآنحضرت رسید برخاسته باتفاق امام حسن و امام حسین ع و محمد حنفیه و عون و عباس و عبدالرحمن و سلمان و قنبر و مالک اشتر
و ابوذر غفاری و عبدالله انصاری و مقداد و سعد بن عباده و عبدالله بن مسعود و ابوایوب انصاری و ابو عبیده ثقفی بمسجد تشریف آوردند
و چون آنجناب بمسجد داخل شد مجموع اصحاب برخاسته آداب اکرام بجای آوردند چون حضرت قرار گرفت صحابه با او در مقام گفتگو بر
آمدند و عرض کردند ای پیشوای معرکه لافتی و سرور مدینه تقوی هیچ میدانی که شما را چرا طلب کرده ایم فرمود بگوئید عمر خطاب علیه
اللعنة والعذاب بر پای خواسته گفت ای عزیزان و مسلمانان بدانید که امروز اصحاب جمع کردیم علی را برای آن طلبیده ایم که چون حضرت
رسول ص وفات کرد او تقدم نموده بتجهیز و تکفین و تدفین آنحضرت مبادرت کرد و دیگرانرا دخل نداد و در شب دفن کرد و اسبابی
که از پیغمبر میراث مانده بود خود ضبط کرد اگر آنچه از حضرت پیغمبر مانده بارث است تعلق بعباس دارد و اگر بخلافت و نیابت است
تعلق بابوبکر دارد که اصحاب او را خلیفه و جانشین رسول خدا میدانند و او را قبول کردند و بیعت نموده اند و علی نیز باید که خود را
یکی از اصحاب داند و اسباب پیغمبر را بصاحب حق بدهد آنگاه حضرت امیرالمؤمنین ع بسخن آمد که آنچه در خصوص تدفین رسول میگوئید
بعد از رحلت آنجناب محبت امارت و طلب ریاست و خلافت با وجود عدم لیاقت چنان بشما غالب بود که یاد دفن آنحضرت نکردید
تا شب جسد شریف آنحضرت را بروی زمین گذاشته دفن او را بتعویق انداختیم تا شما در آئید و این مهم اختصاصا با سرع موده ا
قیام نموده آنگاه مشغول هوای نفسانی گردیده بر خلیفه خواهش نفس شما را نگذاشت که لحظه از خواطر شیطانیه و تسویلات
نفسانیه خود را باز داشته ساعتی متوجه تغسیل و تکفین آنحضرت شوید با آنکه اکثر اوقات میدیدید که حضرت پیغمبر نمازهای پنجگانه
را باخر وقت میانداخت و تجهیز اخصاء را بر آن مقدم میداشت و در باب اسباب آنحضرت که میگوئید آنحضرت دنیا قبول نمیکرد و چیز
انبیا فرموده بود و اسب و شمشیر و درعی که مانده اسباب جهاد است و شما لایق آنها نیستید هر که قایمقام پیغمبر و خلیفه اوست لایق
است بنص خدا و رسول لایق این اسباب جهاد است پس عباس گفت یا علی بواسطه این امر چیزی مناسب نیست که ما و تو با یکدیگر
منازعه و مجادله نمائیم بعدها ما تا برون اسب و زره و شمشیر حضرت رسول را برای ما بر آورند و تو هم از تابعین باش و عداوت

و فتنه را بیکسو نهاده آنچه سایر اصحاب نمایند تو نیز همان کن امیرالمؤمنین فرمود ای عم نزد کوار نه ترا و نه ابوبکر را در میراث و در خلافت حقیقت بلکه
میراث و خلافت حق منست بنص خدا و رسول او و اظهار معجزه اگر شما را نقصی از جانب خدا و رسول باشد بیائید تا ما با تا بگوئیم و اگر نبوت
و ولایت بمیراث بودی اولاد یعقوب جمله پیغمبر بودی و از ایشان غیر از حضرت یوسف کسی دیگر پیغمبر نبود و حال آنکه عباس
عم منست و عم پیغمبر است عم نه برادر و نه پسر است اگر برادر هم بودی چیزی باو نمیرسید و خلافت حق من بودن نه بواسطه پسر عم
پیغمبر است و نه بواسطه داماد بودن بلکه بنص ایزدی و تفویض رسول ص بمن رسید و شما را هیچکدام از علوم غریبه و معجزات و کرامات نصیبی
نیست و با اینهمه من اسباب رسول را میآورم هر کدام از شما توانید صاحب شوید پس امیرالمؤمنین ع قنبر را فرمود برو اسب و شمشیر و درع حضرت
رسول را بیاور و قنبر اشیاء مذکوره را حاضر ساخت امیرالمؤمنین فرمود یا عم برخیز و بر اسب سوار شو و زره بپوش و شمشیر حمایل کن
عباس برخاسته زره پوشید و شمشیر حمایل کرده خواست که بر اسب سوار شود نتوانست که قدم بردارد اسب شیهه کشیده سرکشی
و تندی کرده لگد میانداخت و کسی دیگر را نزد خود نمیگذاشت پس عباس خجل شده شمشیر گشاده و درع بیرون کرده بجای خود نشست
عمر علیه اللعنه گفت یا علی اینچنین چشم بندی کردی پس روی بابوبکر کرده گفت ای خلیفه برخیز و آیة الکرسی بخوان و درع بپوش و شمشیر حمایل نما
و بر اسب پیغمبر سوار شو پس ابوبکر برخاسته آیة الکرسی میخواند تا درع پوشید و شمشیر حمایل کرده خواست از مسجد بیرون شود نتوانست
که قدم بردارد از بسکه گران گردیده بود پس زره بیرون کرد و شمشیر از کمر باز کرد و سبک گردیده راحت شد عمر گفت این افسون جادو را
از مسجد بیرون آمده این آیه برخواند که ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا
پس درع پوشیده و شمشیر حمایل کرده عزم کرد که بر اسب سوار شود تندی نمود دهن باز کرده روی بسوی آن ملعون نهاد که بدندان گاز
بیازد عمر از ترس بیفتاد و اسب از او درگذشت پس هرچند سعی کرد برخیزد نتوانست هر دو آن بدبخت چنان فرو کشید که گویا صد من بار
بر پشتش نهاده اند پس همچنان خوابیده شمشیر باز کرد و زره بیرون آورد آنگاه سبک شده برخاست بجای خود رفت پس حضرت امیر
آواز داد که ای اصحاب هر که اراده دارد که اسباب حضرت رسول را صاحب شود پیش آید و تصرف کند جمله خاموش شدند پس
شاه ولایت برخاسته درع پوشید و شمشیر حمایل کرد و اسب را آواز داد اسب پیش آمد پس پای مبارک بر رکاب آورده سوار شد و یکدست
جولان کرد آنگاه فرود آمد و درع بیرون کرد و شمشیر از میان باز نمود آنگاه حضرت امام حسن را آواز داد که یا حسن درع بپوش و شمشیر حمایل
نموده بر اسب سوار شد و بمنزل شریف خود تشریف برد و اصحاب نیز در رکاب آنجناب بمنزل خود رجوع نمودند و اکثر اصحاب که در
مسجد بودند جزم کردند که خلافت حق حضرت علی بن ابیطالب است و او را غصب کرده اند معجزه صدم روایت است که روزی
جناب امیرالمؤمنین فرمود که چون مرا وفات رسد شتر سواری حاضر شود نقابدار مرا غسل دهد و کفن کند و در تابوت نهد باید که یکبار
حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین آنگاه تابوت مرا میان خانه نهند تا فرزندان و خویشان من وداع کنند و آن شتر سوار تابوت
مرا بر شتر بندد و روانه شود شما نیز با تابوت روانه شوید و هر جا که آن شتر زانو بزمین نهد قبر مرا آنجا بکنید و مرا دفن کنید آنگاه چون حضرت
امیرالمؤمنین رحلت فرمود اعرابی پیدا شد نقاب بر روی افکنده آنحضرت را غسل داده تجهیز و تکفین نمود شاهزادها بموجب وصیت آنحضرت
بر آنسرور نماز گذاردند و اعرابی تابوت را بر شتر بسته خواست که روانه شود امام حسن و امام حسین فرمودند یا اعرابی بخدا که
صالح پیغمبر و ناقه او را آورید که نقاب از رخ بردار چون برقع برافکند روح مطهر آنحضرت بود که جسد مقدس خود را بجانب
قبر میبرد آنگاه در شو آمد از امام حسن روایت شده که چون حضرت امیرالمؤمنین وفات کرد شنیدم که قائلی میگفت که بیرون روید
این بنده خدا را با ما بگذارید پس ما بیرون رفتیم از در خانه آوازی شنیدیم که محمد در گذشت و وصی او نیز شهید شد کجا بنالی
که کند و دیگری گفت که هر که سیرت ایشان ورزد و پیروی کند بیشک جای او بهشت است چون آواز ساکن شد در آمدیم آنحضرت را
دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده در روایت دیگر وارد شده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود چون من از دنیا بروم از زاویه خانه لوحی
بدید آید مرا در آنجا خوابانیده بشوئید و از آستانه خانه کفن و حنوط بدید آید مرا در تابوت بپیچید و کفن نهید و تابوت مرا در میان
خانه وضع کنید و فرزندان مرا بدانجا حاضر نمائید تا مرا وداع کنند یکبار حسن بر من نماز کند یکبار حسین و چون پیش تابوت من
برخیزد شما پس تابوت را از زمین بردارید و هر جا که سر تابوت فرود آید آن موضع بکنید تابوتی از جا بدید آید مرا در آنجا دفن کنید

معجزهٔ صد و دویم در شواهد مذکور است که جناب امیر المؤمنین حسنین را وصیت فرموده بود که چون مرا وفات در رسد مرا در سر کوهی ببیرون برده و بغرویه برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید یافت مرا در آنجا دفن نمائید پس بحکم وصیت آنحضرت را شب بها بموضعی که اکنون نجف مشهور است دفن کردند و قبر مبارک آنحضرت را استوار ساخته با زمین هموار کردند و کسی بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت و همچنین پوشیده مانده بود تا در زمان خلفای بنی عباس روزی هرون الرشید بعزم شکار بناحیه غروی رسید در آنجا چشته دید آهوان بآن پشته پناه برده بودند هر چند چرخ ها بعنان انداختند و سگان را با ایشان سر دادند سگها بر میگشتند و نزد آهوان نمیرفتند هرون از آن واقعه متعجب شد و بفرمود تا پیری از مردم آن بادیه طلبیدند از سر این حال پرسید پیر گفت از پدران چنین شنیده‌ام که در اینجا قبر مطهر امیر المؤمنین علی در این موضع است هارون ترک شکار کرده آن موضع را زیارت کرده تا زنده بود هر سال بزیارت آن مقام ملازم الاحترام میآمد اللهم ارزقنا زیارتهم وشفاعتهم بحقک وحقهم وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

ولعنة الله علی اعادیهم وغاصبی حقوقهم الی یوم الدین

مقصد سیوم در بیان معجزات جناب مخدرهٔ زهرا بتول عذرا فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها مشتمل بر چهارده

معجزه الاول

روایتست که روزی حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی در مسجد الحرام نشسته بود که جمعی از سرداران عرب بخدمت آنجناب آمده عرض کردند ای افتخار عالمیان ما را عروسی و مجلس عیشی برپاست که دختر فلان را به پسر فلان میدهیم که از مشاهیر و اشراف عرب‌اند و نسبت بشما دارند استدعا از خلق عظیم حضرت آنکه جناب فاطمه زهرا را در این عروسی رخصت فرمائی که قدوم مبارک مجلس ما را بهجت فرموده کلبه ما را منور فرماید از آنجا که خلق عظیم آنحضرت بود فرمود خوبست بروم و او را مخیر نمایم اگر اراده کند چادر اینرا فرموده برخاسته بحرم تشریف برده فرمود ایفرزند دلبند ای نور دیده و دلپسند من بدانکه اکابر عرب جمله جمع شده عروسی دارند و شما را دعوت کرده‌اند که بعروسی خود برند خواهی رفت یا نه جناب فاطمه زمانی سر در پیش انداخته آنگاه سر برآورده عرض کرد ای حبیب حضرت عزت اشفاق کردن جمله امت ایشان که مرا بعروسی طلبیده اند مطلب عروسی نیست بلکه بجهت استهزاء و تمسخر است زیرا که زنان و دختران عرب جمله با لباسهای فاخر و از طلا و جواهر زینت کرده‌اند و با کمال تنعم و حشمت نشسته‌اند و مرا لباسی غیر از چادر کهنه و پیراهن وصله کرده اندیست مرا به انجا رفتن و با ایشان نشستن غیر از شماتت چیزی نخواهد بود چون حضرت پیغمبر این سخنان از حضرت فاطمه شنید غمناک شد ناگاه جبرئیل امین از نزد رب العالمین رسیده عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را بلباسی که دارد بعروسی بفرست که ما را در این حکمتی است حضرت پیغمبر پیغام حق تعالی را بحضرت فاطمه بیان فرمود پس جناب فاطمه شکر و سپاس خداوند متعال بجای آورده عرض کرد هر چه حکم الهیست عین لطف و شفقت و مهربانیست پس برخاسته جامه‌های کهنهٔ خود را پوشیده از پدر رخصت خواسته بعروسی رفت آنگاه از جهت شماتت قبایل عرب دلتنگ بود و فرشتگان هفت آسمان سر نیاز بدرگاه حضرت رب العالمین نهاده عرض کردند بار خدایا این دختر پیغمبر آخر الزمانست که او را بجمیع پیغمبران برگزیده او را دلشکسته مکن پس خطاب از جانب رب جلیل بر جبرئیل صادر شد که دختر برگزیدهٔ ما را دریاب و آنچه باید بجهت او مهیا کن پس جبرئیل حلهای تمام مجتمع از فردوس و تاجهای بهشت حاضر کرد هنوز حضرت فاطمه هفت قدم از خانه بیرون ننهاده بود که صد هزار حوری ماه لقا در کرده حاضر شدند و جبرئیل سراپای فاطمه را از سندس و استبرق بیاراست و حوریان هر ساعت خاک قدم جناب فاطمه را بطریق جواهر بر سر مژگانها میکشیدند چون جناب فاطمه آن حشمت و جلال و لطف حق تعالی را نسبت بخود ملاحظه کرد بسجده شکر رفته حق تعالی را بستایش تحمید چندان از نور پاک خود نثار فرموده بود که بشرح ممکن نباشد پس فاطمه زهرا حمد و ثنای حضرت ذو الجلال میکرد و میرفت تا آنکه بخانه عروسی رسید زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه مقرر بودند که ناگاه دیدند روشنائی مانند برق عالم را روشن کرده مردم آنخانه حیران شدند که این روشنائی از سبب چیست ناگاه آواز حوریان برآمد بلطافتی که هرگز شنیده کس نشنوده و همه آن جماعت از حسن صوت ایشان متحیر شده هر دو سرا بها گذشته باستقبال ایشان شتافتند فاطمه زهرا را دیدند که با صد هزار حور بهشتی خرامان خرامان میآید

و حوران عود و عنبر در مجمرها میسوزانیدند و دست و پای حضرت فاطمه را بوسیده با احترام تمام او را بخانه در آوردند چون رسیده صدر را گرفت حوریان در روی بوصف زده ایستادند بنحوی که پای هیچکدام بر زمین نبود زنان عرب از ملاحظه نورانیت و عظمت و هیبت و مبدم بیفتادند و سجده میکردند و عروس نیز از کرسی در افتاده مدهوش شد بعد از ساعتی در آن بیهوشی جان بحق تسلیم کرد چون آن جماعت عروس را مرده یافتند صدای شیون بلند شد و جمله بگریه و زاری نشستند عروسی بعزا مبدل گردید حضرت فاطمه از مشاهده آن واقعه بسیار مکدر گردید پس برخاسته وضو تازه کرده و دو رکعت نماز گذارده آنگاه سر بسجده نهاده عرض کرد ملکا بنده نوازا بعزت و جلال لایزال تو و بحرمت شرف طاعات بندگان خاص و ببرکت محمد و علی که برگزیدگان درگاه تواند که این ضعیفه را از لطف خود از این شرمساری خلاص فرما هنوز حضرت فاطمه در مناجات بود که عروس عطسه زده از جای برخاست و بدست و پای جناب فاطمه افتاده عرض کرد السلام علیک یا بنت رسول الله تو بر حقی و پیغمبر که پدر تست بر حقست و خدائی که پدرت پیغمبر اوست برحقست و کسانیکه راه بت پرستی در پیش گرفته‌اند بر باطلند آورده‌اند که در آن روز هفتصد مرد و زن از کسان عروس غیر از کلمه ایمان آوردند و از شرک و کفر بیرون آمدند و این معجزهٔ حضرت فاطمه در تمام شهر شهرت کرد پس حضرت فاطمه از آنجا بخانه رجوع فرموده تمامی حالات را بخدمت سید کائنات پدر بزرگوار آنحضرت سجده شکر نموده فرمود ای نور دیده از آنچه تو کشتی هزار مرتبه بیشتر و بهتر از خدای تعالی امید دارم

معجزهٔ دویم روایت است که روزی امیر المؤمنین بحجرهٔ حضرت فاطمه زهرا تشریف آورده دید که حسنین را منجوا بانده و آنده و گوشواره عرش عزت از غایت گرسنگی بخواب نمیرفتند عرض کرد یا علی برو طعامی تحصیل فرمای که این کودکان از غایت گرسنگی بخواب نمیروند امیر المؤمنین نزد عبد الرحمن بن عوف شده و دیناری زر قرض خواست عبد الرحمن بخانه رفته کیسهٔ زر بیرون آورد و عرض کرد این صد دینار است بستان و عوض آن بده امیر المؤمنین فرمود قبول نکنم زیرا که از حضرت پیغمبر شنیده‌ام که اليد العليا خير من اليد السفلى یعنی دست بالا بهتر از دست زیرینست آن یکدینار را بمن قرض ده و آن حدیث نشنوی که بهتر عالم محمد المصطفی درگو الصدقة بعشرة والقرض بثمانية عشر یعنی صدقه را یکی ده عوض باشد و قرض را یکی هجده عبد الرحمن یکدینار قرض بامیر المؤمنین داد و آنحضرت روانه شد در اثنای راه مقداد بن اسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد در این وقت چرا اینجا نشسته عرض کرد برای ضرورتی فرمود آن چیست عرض کرد چهار روز است که هیچ طعام نیافته‌ام حضرت فرمود این دینار طلا بگیر تو از ما اولیتری که چهار روز است طعام نیافته و ما سه روز چون آن دینار بمقداد داد وقت نماز شام بود در مسجد مبارک پیغمبر نهاد و با آنحضرت نماز جماعت بگذارد چون فارغ شدند حضرت پیغمبر فرمود یا علی بخانه شما میآیم و مهمان شما خواهیم شد امیر المؤمنین عرض کرد عزت و کرامت پس پیش از پیغمبر بخانه رفته حضرت فاطمه را بشارت داد آنگاه حضرت رسول از عقب امیر المؤمنین بحجره جناب فاطمه تشریف آورد حضرت زهرا بخانه دیگر رفته روی بخاک نهاد و عرض کرد خداوندا بحق حرمت محمد و آل محمد که طعامی برما فرو فرست هنوز در سجده بود که بوی طعام بمشام او رسید سر برداشت کاسهٔ بزرگ دید پر از طعام و از او بوئی میآمد خوشتر از بوی مشک پس آنرا برداشته در پیش حضرت محمد المصطفی و علی مرتضی نهاد حضرت پیغمبر فرمود من این لک هذا الطعام یعنی از کجاست ترا این طعام جناب فاطمه عرض کرد من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین و حضرت فاطمه زهرا از آن طعام تناول فرمودند سائلی بر در آمد امیر المؤمنین خواست که از آن طعام دهد حضرت رسول فرمود یا علی تمکن که این ابلیس لعین است خبر یافته که ما از طعام بهشت میخوریم آمده تا با ما شارکت نماید روز دیگر جناب رسول خدا و علی مرتضی در مسجد بودند اعرابی پیاده و امیر المؤمنین را بخواند و کیسهٔ زر بدان حضرت داده ناپدید شد امیر المؤمنین آن کیسهٔ زر بخدمت حضرت پیغمبر آورد حضرت فرمود یا علی میدانی که این اعرابی که بود عرض کرد خدا و رسول او عالمترند فرمود آن اعرابی جبرئیل بود در این وقت گنجی از گنجهای زمین برداشت حق تعالی از برای آن یکدینار زر که بمقداد داده تراست جزای ثواب عطا فرموده و جزء آنرا در دنیا معجل گردانید که این کیسه و دیگری آنچه مانده و تتمه را در آخرت عطا خواهد نمود چنانچه هیچ چشمی مانند آنرا ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده

معجزهٔ سیم مفضل بن عمر روایت میکند که حضرت ستطاب امام جعفر صادق فرمود در آنوقت که تزویج خدیجه با حضرت رسالت پناهی واقع شد زنان قریش با تمام از او مفارقت اختیار کردند بنا بر آنکه بر تزویج او بر آنحضرت راضی نبودند هر چند مبالغه و الحاح در ترک آن تزویج نمودند خدیجه خاتون از ایشان قبول نفرمود از این سبب بخانه او راه آمد و شد از خانه

خدیجه خاتون بریدند و مطلقاً بمجلس او حاضر نمیشدند خدیجه خاتون از بی‌همنشینی غمناک و از بی‌مونسی اندوهناک بود و چون بجناب فاطمه
زهرا حامله گردید جناب فاطمه با او سخن میگفت و مونس او میشد و خدیجه خاتون بی‌همنشینی را پنهان میداشت تا روزی حضرت رسالت
بحجرهٔ خدیجه خاتون تشریف آورد و شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید حضرت فرمود یا خدیجه با که سخن میگفتی عرض کرد یا
رسول الله با این فرزند که در شکم منست حضرت فرمود یا خدیجه جبرئیل مرا بشارت داد که این فرزند پاکیزه نهاد دختری باشد
حقتعالی او را با اولاد پاکیزه نهاد عطا نماید و فرزندان او را ذریهٔ من گرداند و ایشان را امامان دین و خلفای روی زمین گرداند بعد
از آنکه وحی آلهی از زمین منقطع شده باشد خدیجه خاتون از این خبر در غایت خوشحال و مسرور گردید تا آنکه گویند که خدیجه خاتون در
حین ولادت حضرت فاطمه خواتین قریش را طلب نمود ایشان ابا نموده گفتند تو با ما مخالفت نمودی و یتیم ابو طالب را که مال
ندارد قبول کردی ما را با تو انسی نماند بولادت فرزند تو حاضر نمیشویم خدیجه از این جهة غمناک و متفکر گردید که امر ولادت او را که کفایت
کنند ناگاه چهار زن بلند بالا که بزنان بنی هاشم شبیه بودند بحجرهٔ جناب او در آمدند خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان
کرد و اظهار شکوه نمود یکی از آن زنان گفت ای خدیجه اندوهگین مباش و خاطر شریف خود را محزون مدار که ما رسولان پروردگار
که بجهة کفایت حقتعالی ترا فرستاده اند تا مهمات ولادت فرزند تو نمائیم من خواهر تو ساره زوجهٔ ابراهیم خلیلم و آن دیگری آسیه بنت
مزاحم است رفیق تو باشد در بهشت و آن دیگر مریم بنت عمران [illegible] و آن دیگر حوا زوجهٔ حضرت آدم [illegible] خدا
ما را برای کفایت مهم تو فرستاده پس یکی از ایشان از جانب راست خدیجه نشست و دیگری بجانب چپ یکی از پس یکی از پیش و چون
حضرت فاطمه زهرا [illegible] طاهره و مطهره بود و نوری از او ساطع بود که روی زمین را فرو گرفت و ده [illegible] از بهشت
عنبرسرشت نازل شدند و در دست هر یک طشتی و ابریقی از آب کوثر پس آن چهار خاتون جناب فاطمه را از آب کوثر شستشو دادند و
خرقه از شیر سفیدتر و از عنبر و مشک خوشبوتر پیچیدند و بخرقهٔ دیگر مقنعه پوشش کردند بعد جناب فاطمه بسخن در آمده گفت اشهد ان لا
اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط پس بر یک یک از حضار مجلس سلام کرد
و هر یک از خواتین او را در بر گرفتند و از کمال مهر و محبت بوسه بدست و پای او دادند و گفتند بگیر این طاهرهٔ مطهره را که
حقتعالی او را و اولاد او را پاکیزه گردانید از جمیع دنایس و معاصی مبارک گردانید پس خدیجه خاتون او را گرفت و بغایت مسرور و خوشحال
گردید و جناب فاطمه در یکروز بقدر یکماه سایر اطفال نشو و نما میکرد و حضرت پیغمبر در شان او فرمود که فاطمه بضعة منی من
اذیها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله مرویست از امام جعفر صادق که بعد از وفات حضرت خاتم الانبیاء هفتاد و پنج روز
در این دار فانی مکث فرمود و روز بروز اندوهش بر مفارقت آنحضرت زیاد میشد و در غایت از وضع دنیا دلگیر و مهموم و
دلتنگ بود بجهة تسلیهٔ خاطر جناب فاطمه جبرئیل بحجرهٔ او میآمد و حضرت فاطمه از آمدن جبرئیل روایح طیبه استشمام مینمود و آواز او
نیز میشنود و آنچه او را امید و آنچه نسبت باولاد و امجاد او واقع خواهد شد شنیده او را خبر میداد معجزهٔ چهارم مرویست که زنی
صالحه و عفیفه بود ام ایمن نام که دائم الاوقات در ملازمت خاتون قیامت میبود و بخدمات آن اختر برج رسالت اقدام مینمود
چون حضرت فاطمه از این عالم رحلت فرمود ام ایمن از دیدن منازل آنحضرت غم و اندوه متزاید گشت و الم و محنت بسیار
میکرد دیده قسم یاد کرد که دیگر در مدینه نباشد پس متوجه مکه گردید در اثنای راه از کثرت راه و شدت حرارت هوا تشنگی
بسیار بر او غلبه کرد و از غایت عطش مضطرب شده گفت بار خدایا من خادمهٔ فاطمهٔ زهرا بنت رسول الله ام و تشنگی هلاکم مینماید
در آن حال هاتفی آواز داد که ام ایمن سر بالا کن چون نظر بجانب آسمان کرد سبوئی از آسمان آویخته دید پر از آب سرد و شیرین
و خوشگوار از آن آب آشامید و شکر و ثنای آلهی بجا آورد و هفت سال بعد از آن زنده بود و در آن هفت سال او را باکل
و شرب احتیاج نبود و در وقت شدت حرارت هوا و کثرت عطش و گرما مردم بصحبت او میرفتند و ببرکت انفاس او اطمینان
مییافتند معجزهٔ پنجم مرویست که وقتی حسنین سه روز چیزی نخورده بودند از گرسنگی بیتاب گردیده از مادر چیزی طلب کردند
چون در خانه [illegible] چیزی نبود [illegible]
بیاورد پس سیر شدند و بعد از لحظه باز آمده زاری میکردند [illegible] جناب فاطمه دلگیر شده و اشک از چشم مبارک [illegible]

پس برخاسته و قدری سنگریزه جمع نموده در دیگی کرد و آب بر بالای آن ریخته سر دیگ را پوشانید و آتش در زیر آن روشن کرد تا
بجوش آمد و طفلان را فرمود ای جانان مادر صبر کنید که طعام بار کرده ام هنوز پخته نشده ایشان از گرسنگی سیر نشدند و بعد از زمانی
بیامدند و بمادر عرض میکردند که اگر پخته است بجهة ما بیار جناب فاطمه میفرمود تحمل کنید بار کرده ام هنوز خامست ساعتی توقف نمائید
تا پخته شود پس امام حسن بر سر دیگ رفته سرپوش را او برداشته گفت ای مادر اگر پخته است و اگر خام بجهة ما قدری بردار تا
بخوریم حضرت فاطمه کاسه برداشته فرمود عجب که پخته باشد چون بسر دیگ آمد دید که طعامی در کمال خوبی و خوشبوئی در دیگ است پس
بیرون آورده پیش شاهزادگان نهاد و ایشان بطعام خوردن مشغول شدند پس جناب فاطمه زهرا برخاسته وضو تازه کرده دو
رکعت نماز شکر بجای آورد و بعد از آن هر گاه که آنحضرت نان در خانه نمیماند همان سنگریزه جمع نموده در دیگ نهادی بعد از ساعتی همان
طعام نیکو از دیگ در آورده پیش طفلان معصوم خود مینهادی چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید فرمود الحمد لله که در تو هست آنچه در دختر
انبیاء و اولیای سابق بوده معجزهٔ ششم شیخ مفید در امالی خود از حضرت امام رضا نقل کرده که آنحضرت فرمود وقتی لباس
حسنین کهنه شد و ایام عید نزدیک رسید بخدمت مادر خود فاطمه زهرا آمده از کهنگی لباس خود شکوه کرده فرمودند جمیع کودکان
عرب بانواع لباسهای فاخر مزین گشته بدان تفاخر مینمایند تو چرا برای ما لباس سرانجام نمیکنی جناب فاطمه از استماع این سخن آب در دیده
مبارک بگردانید و فرمود ای جانان مادر من در اندیشه شمایم و امیدوارم که تا رسیدن عید خیاط قدرت جامهای شما را دوخته و
پرداخته بشما رساند پس شاهزادها منتظر بودند تا آنکه شب عید رسید ایشان بخدمت فاطمه آمده همان کلام را اعاده فرمودند
و تقاضای جامه نمودند باز حضرت خیر النساء ایشان را تسلی داده بگوشه رفته از روی خضوع تمام دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز
برداشته عرض کرد ای خداوند مهربان تو قادری که دل فرزندان مرا مهر کنی که خواهش آنها باشد بنوازی ایشان را نا امید و مرا پیش ایشان
شرمسار نگردانی هنوز جناب فاطمه در مناجات بود که شخصی در خانه را بکوفت چون جناب فاطمه تفحص فرمود شخصی جواب داد که من خیاطم
و جامهای شاهزادها را آورده ام پس دید که شخصی بقچه از زیر بغل در آورد و چون آنرا گشود عمامه و دراعه و سراویل و خفا از هر یک دو
عدد بود پس جناب فاطمه زبان بشکر و ثنای حضرت رب الارباب گشوده شاهزادها را بدان خلعتهای آلهی مزین گردانید و ایشان در
غایت خوشحال شده عرض کردند ای مادر بزرگوار هیچیک از کودکان عرب لباسی بلطافت لباس ما ندیده و هرگز نپوشیده اند
در آن اثنا حضرت رسالت از در درآمد و حسنین را در بر گرفته فرمود ای فاطمه آن خیاط را شناختی عرض کرد هرگز بخوبی
او کسی ندیده بودم حضرت فرمود بلی او خازن بهشت است فاطمه زهرا عرض کرد یا رسول الله شما را که از این واقعه
خبر داد حضرت فرمود خازن بالا عروج ننمود تا مرا از این واقعه مطلع نفرمود معجزهٔ هفتم جناب سلمان
روایت میکند که بعد از وفات حضرت خاتم الانبیا محمد المصطفی روزی بحجرهٔ جناب فاطمه در آمدم چون مرا
دید آغاز شکایت کرده فرمود ای سلمان بر من جفا میکنی که بدیدن من بسیار کم میآئی پس مرا در نزد خود
نشاند و فرمود دوست میداری که ترا خبری دهم که از استماع آن بسیار خوشحال شوی گفتم بلی یا بنت
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود دیروز نشسته و در حجره را بروی خود بسته و در خیال آن بودم که بعد
از وفات پیغمبر وحی آلهی و نزول ملائکه از خانهٔ ما منقطع شد که ناگاه در حجره بی آنکه کسی بگشاید مفتوح گردید
سه نفر جلیله جمیله بحجرهٔ من در آمدند و بعد از ادای تحیه و سلام گفتند ما حوران بهشتیم پروردگار عالم ما را
از بهشت بخدمت تو فرستاده ای سیدهٔ عالم و ای طاهرهٔ بنی آدم بسیار مشتاق حضور و افراد سرور
شما میبودیم من یکی از ایشان را که بزرگتر دیدم پرسیدم که نام تو چیست گفت نام من مقدوده است حقتعالی
مرا بجهة مقداد خلق کرده تا در بهشت انیس او باشم از دومی پرسیدم که اسم تو چیست گفت سلمی خداوند تعالی
مرا برای ملازمت و مصاحبت جناب سلمان فارسی آفریده تا در ریاض جنان با او باشم پس از سومی تحقیق
اسم نمودم گفت نام من ذره است خداوند عالم مرا بجهة موانست و ملازمت ابوذر غفاری خلق فرموده که

یک طبق رطب تازه از بهشت نزد من حاضر کردند از برف سفیدتر و از عنبر اشهب و مشک اذفر خوشبوتر من قدری بجهة حسنین برداشتم زیرا که تو از ما اهل بیتی پس رطب را حاضر کرده فرمود یا سلمان بدین رطب افطار کن و فردا دانه‌هایش را پیش سلمان فرماید در آنوقت که آن رطب همراه من بود و بمنزل خود میرفتم بهر کس میرسیدم میگفتند بوی مشک از تو استشمام میکنیم مگر با تو از طیب چیزی هست و چون با آن رطب افطار کردم دانه در درون آنها نیافتم روز دیگر بخدمت حضرت فاطمه رفته عرض کردم یا بنت رسول الله آن رطبها دانه نداشت فرمود یا سلمان آن رطب از نخلیست که حقتعالی در بهشت جهة من نشانیده نداشته که فواکه و اثمار بهشت را دانه نمیباشد آنگاه فرمود که آن خوران دعائی میخوانند که قبل از این پدرم حضرت پیغمبر مرا تعلیم آن دعا فرموده بود و هر صبح و شام میخواندم و بمواظبت آن دعا هرگز مرا تب عارض نشد و دعا اینست بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله الذی خلق النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین جناب سلمان روایت میکند که این دعا را از آنحضرت یاد گرفتم و زیاده از هزار کس را از مردم مدینه تعلیم کردم که همه علت تب داشتند همگی ببرکت این دعا صحت یافتند معجزهٔ هشتم روایت که وقتی حضرت محمد المصطفی گرسنه بود چنانکه سه روز بود که طعامی تناول نفرموده بود پس بحجرهٔ حضرت فاطمه تشریف آورد و آن نوگل گلشن عصمت را شکسته رنگ دید چون سبب پرسید عرض کرد سه روز است که طعام نخورده‌ام و حسنین نیز از گرسنگی رنجور و بیتاب شده‌اند و بالاخره خفته‌اند سید ابرار آمده و نور دیده را بیدار فرمود یکی را بران راست و دیگری را بران چپ نشاند و حضرت فاطمه را در پیش خود جا داد و دستهای مبارک بر گردن حسنین حمایل ساخت و حضرت امیرالمؤمنین نیز در آمده از قفا دست در گردن حضرت مصطفی انداخت چون آن برگزیدگان حضرت باری مانند گل و لاله بر گرد آن کوه مجد و بزرگواری بر آمدند آنجناب بجانب آسمان نظر نموده عرض کرد الهی و سیدی و مولای اینان اهلبیت منند رجس و آلودگی از ایشان دور گردان پس حضرت خیرالنساء بر خاسته بخانهٔ دیگر رفته دو رکعت نماز گذارد و دستها بسوی آسمان برداشته بدین مضمون دعا نمود که الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و علی پسر عم پیغمبر تو و حسن و حسین دو نواده پیغمبرت خدایا فرو فرست برما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند برما فرو فرست که ما بدان ایمان آورده ایم هنوز دعا بانجام نرسیده بود که کاسهٔ بزرگ دید و بوئی خوشتر از بوی مشک اذفر از آن میآمد پس فاطمه زهرا آنکاسه را برداشته نزد آن صدر نشینان حمای سرای عالم خاک گذاشت امیرالمؤمنین پرسید که این از کجاست حضرت اشرف فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد مر خدا را که مرا مرا تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه زکریا نزد او در محراب میشد او رزق یافتی گفتی یا مریم از کجاست ترا گفتی از نزد خداست هر کرا خواهد روزی دهد او را بحساب پس همگی از آن طعام خوردند و چون فارغ شدند حضرت پیغمبر تشریف بردند معجزهٔ نهم سیف النظر طوسی رحمه الله در کتاب سنن الجامع وارد که یکی از منافقان مدینه حضرت مرتضی علی را در خواستن جناب فاطمه زهرا ملامت کرده گفت یا علی تو معدن فضل و ادب و شجاع‌ترین مبارزان عرب چرا زنی نجوستی که چاشتش بشام نمیرسید اگر دختر مرا میخواستی چنان میکردم که از در خانهٔ من تا در خانهٔ تو شتر در شتر بودی پر از جهاز دختر من حضرت امیر فرمود اینکار بتقدیرست نه بتدبیر الحکم لله العلی العظیم ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای حقتعالی نی تفاخر ما با عالمیت نه با اموال و مباهات ما بکردار است نه بدرهم و دینار چون مرتضی علی رضای خود را بالحکم قضا ظاهر فرمود ندائی بدانحضرت رسید که یا علی سر بردار تا قدرت حقتعالی را مشاهده کنی و جهاز دختر محمد المصطفی

فاطمه را ببین حضرت امیر سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید که از نور برید و بلند و در زیر عرش میدانی وسیع در نظرش آمد تمام آمیدان پر از ناقهای بهشت بار آنها در و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چو سرو خرامان ندا میکردند که هذا جهاز فاطمه بنت محمد یعنی این جهاز فاطمه دختر محمد است مرتضی علی از مشاهدهٔ آنحال خوشوقت شده روی از آن منافق بگردانید و بحجره تشریف آورد که جناب فاطمه فرمود اگرچه سرزنش منافقان درباب ما شنیدی اما جهاز ما را بعین عیان دیدی معجزهٔ دهم مرویست که سرور عالمیان و بهتر آدمیان محمد المصطفی از این دار فانی بسرای جاودانی ارتحال فرمود ابوبکر از غایت تعدی و جلافت تخت خلافت را از صاحبش گرفته تحت تصرف در آورد و فدک را از حضرت فاطمه بضعة الرسول غصب نموده کس فرستاد و ضابط آنحضرت را از آنجا اخراج کرد حضرت فاطمه نزد ابوبکر رفته در آنباب سخنان گفت و حقیت خود را بحجج و دلایل بر همگنان ثابت و روشن ساخته غبار شبهات از ساحت خاطر رفت و خطبه که آنحضرت در آن مجلس خوانده در کتب معتبره مذکور است و ایراد آن در این مقام از طریقه ایجاز دور است القصه در آن بحث ملزم و از جواب آن الکن گردیده ناچار سندی در آنباب نوشت که فدک حق فاطمه است باید کسی متعرض آن نشود حضرت خیرالنساء سند گرفته بیرون آمد عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب بدان سیدهٔ مظلومه برخورد احوال پرسید که منازعهٔ شما با خلیفه بکجا رسید فرمود این نوشتهٔ اوست که فدک حق منست و کسی در آن مدخل ننماید عمر از این خبر آشفته گردید و دست تعدی دراز کرده نوشته را از دست جناب زهرا کشید و درهم درید آنمظلومه از این حرکت محزون گشته با جان خسته و دل شکسته زبان نفرین آن پلید گشوده فرمود یا ابن الخطاب مزقت کتابی مزق الله بطنک یعنی کتاب مرا پاره کردی خداوند شکم ترا پاره کند پس دعای آنمظلومه باجابت مقرون گشته آن ستمکیش را عاقبت شکم دریدند و روح پلیدش در مقر سقر رسانیدند لعنة الله علیه معجزهٔ یازدهم داعیست که وقتی شاه ولایت علی بن ابیطالب قدری جو از یهودی قرض طلبید یهودی از آنحضرت رهن طلبید امیرالمؤمنین یکی از جامههای فاطمه را که از صوف بود بطریق رهن بدان یهودی داد یهودی آن جامه را بخانه خود برده در موضعی نهاد و شبی زوجهٔ یهودی بجهة مهمی بدان خانه در آمد نوری دید که از آنخانه ساطع شده و آنخانه را روشن گردانیده بغایت متعجب شده باز گردید و با یهودی گفت که در خانهٔ ما نوری واقعست که تمامی آنخانه روشن گردیده ما که در آنخانه چراغ نگذاشته ایم نمیدانم سبب این روشنی چیست یهودی از روی تعجیل بدانخانه در آمد دید که آن نور از جامهٔ حضرت فاطمه میدرخشد بشابه که چشم از شعاع او خیره میگردد چون یهودی را معلوم گردید که آن نور ببرکت آن اختر رسالتست با زوج خود گفت هیچ شک و ریب نماند که اینجماعت را بدرگاه الهی درجهٔ عظیم هست حیف باشد که کسی از این دین شریف بی بهره باشد در ساعت آن یهودی با زنش ایمان آوردند چون صبح شد یهودی آنچه شب مشاهده کرده بود با اقوام خود بیان نمود جمیع اقربای او مسلمان شدند و زنش نیز اقربای خود را هدایت کرد قریب هشتاد نفر از خویشان آن زن بشرف اسلام فایز گردیدند معجزهٔ دوازدهم ابوذر غفاری علیه الرحمه روایت میکند که روزی حضرت خاتم الانبیا محمد المصطفی بطلب امیرالمؤمنین مرا بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت خیرالنسا فرستاد چون بحجرهٔ آنمعصومه در آمدم دیدم که دستآس میگردد کسی در آنخانه نبود بیرون آمدم در راه حضرت امیرالمؤمنین را دیدم در ملازمتش بخدمت حضرت پیغمبر در آمدیم چون آنحضرت مرتضی علی را دید نزدیک خود طلبید و چیزی فرمود که هیچیک از حضار نفهمیدند پس من عرض کردم یا رسول الله تعجب دارم از اینکه در خانهٔ مرتضی علی آسیا خود بخود حرکت میکرد و کسی در آنجا نبود حضرت فرمود

یا بانو

بابا ذر حقتعالی جوارح و اعضای فاطمه را از نور یقین و ایمان پر کرده و بر ضعف فرزند من ترحم فرموده ندانسته
که خدایتعالی ملائکه خلق کرده که اعانت ذریه من در مهمات ایشان بکنند و متوکل گردانیده که حاجاتشان را
برآورد **معجزه سیزدهم** مرویست که روزی حضرت امام جعفر صادق حدیث میفرمود که روزی حضرت
رسول صلعم سلمان فارسی را بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا فرستاد بجهة مهمی چون جناب سلمان بدان حجره
درآمد دید که خاتون قیامت در خوابست و دست آس بی آنکه کسی آنرا حرکت دهد خود بخود دور میکرد و سلمان را
از مشاهدهٔ اینحال تعجب رویداده بتعجیل تمام بخدمت حضرت خیر الانام درآمده آنچه دیده بود نقل نمود
حضرت فرمود یا سلمان حقسبحانه و تعالی عالمست بر ضعف فاطمه من برا و ترحم فرموده است **معجزهٔ چهاردهم**
سلمان فارسی روایت میکند که روزی بدر خانهٔ سیدة النساء فاطمه زهرا رفتم ناله آنحضرت را شنیدم
که از درد دست آس کردن پیطاقتی میکرد چون این بشنیدم دلم سوخته اشک از چشم من روان گردید
آواز دادم که میخواهم داخل شوم فضه گفت یا سلمان سیده زنان جامه تمام نیست که خود را از تو بپوشاند
هم خود الفضه دادم تا حضرت فاطمه بجو و بعد از آن داخل خانه شدم فاطمه زهرا را دیدم که دست
آس میکرد و دست مبارکش مجروح شده جواب فرمود که پدر بزرگوارم امر کرده که یکروز من خدمت خانه
کنم دیگر روز فضه امروز نوبت منست در همین بودیم که امام حسین در گهواره بگریه درآمد عرض کردم ای سیده
عالمیان مرا ازاینه و کاری بفرمای فرمود تو دست آس کن تا من حسین را خاموش کنم جناب سلمان
فرمود من دست آس کردن بنیاد کردم اندک زمانی برآمد ناگاه بانگ نماز شنیدم برخاسته بمسجد رفتم
تا نماز کنم امیر المؤمنین را دیدم عرض کردم تو در اینجا نشسته و حضرت فاطمه را دستهای مبارک از دست
آس کردن مجروح شده امیر المؤمنین را اشک از چشم مبارک جاری شد و بخانه تشریف برده زود مراجعت
فرمود در کمال فرح و خوشحالی حضرت پیغمبر فرمود یا علی گریان رفتی و خندان باز آمدی عرض کرد یا نبی الله
چون بخانه شدم فاطمه را دیدم خفته بود و دستاس بی آنکه کسی ورا حرکت دهد میگردید و گهواره
بی آنکه کسی بجنباند حرکت میکرد و ندائی میآمد که آن في الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن حضرت
پیغمبر فرمود یا علی بشارت باد ترا بهشت جاودان و جوی شیر که طعم آن متغیر نشود ترا و دوستان ترا
بعد فرمود یا علی دانستی که آنکه گهواره میجنبانید که بود امیر المؤمنین عرض کرد خدا و رسولش داناتر ند
حضرت فرمود آنکه گهواره میجنبانید جبرئیل بود و آنکه دستاس میکرد فرشته بود از فرشتگان که بجهة
اعانت اولاد و ذریه من مخلوق گردیده **فضیلت** در کتب احادیث مسطور است که چون حقسبحانه
از قدرت کاملهٔ خود حضرت آدم را بیافرید و بتشریف و لقد کرمنا آدم مشرف گردانید از پهلوی چپ
او حضرت حوا را آفرید تا مونس تنهائی او باشد پس ایشان در گلشنهای جنات الفردوس و روضات
بهشت میگردیدند و سیر مصنوعات حقتعالی میکردند و عکس نور چهرهٔ خود را در آینهٔ صفحات برگهای درختان
بهشت مشاهده مینمودند و از لطافت حسن و جمال خود تعجب مینمودند و با یکدیگر میگفتند که آیا حقتعالی در
عالم ملکوت خوشتر ترکیبی از ما خلق کرده باشد چون این فقره در خیال ایشان گذشت در زمان جبرئیل
امین از جانب رب العالمین در رسید و گفت ای آدم آنچه شمارا در خاطر گذشت حقتعالی آگاهست امر
فرمود که در فردوس سیر و تفرج نمائید تا مثل شما حاصل گردد چون آدم و حوا از جبرئیل این حدیث شنیدند
در باغها و مرغزارهای بهشت تفرج میکردند ناگاه گذار بر در قصری عظیم افتاد قصری دیدند که از یکدانه
یاقوت سرخ و در و دیوار از زمرد سبز و سقفها از لؤلؤ و فرشها از فیروزج و با نواع طلا و جواهر
منقش گردیده و در آن قصر بسته دیدند گفتند با جبرئیل درون این قصر چه چیز است بما روشن گردان

جبرئیل گفت سر این بمن نیز معلوم نیست با اینکه من حساب عمر خود را نمیدانم اما این را میدانم که ستاره در کوکب
نکبت که هر سی هزار سال یکنوبت بر میآید و بگرد فلک میگردد و من سی هزار بار آن ستاره را دیده ام
مرا معلوم نیست که در اندرون این قصر چیست و این قصر را با در بسته دیده ام پس آدم بدرگاه حضرت قاضی
الحاجات بنالید و عرض کرد بار خدایا مرا ازین سر واقف گردان ندا از جانب حضرت احدیت در آمد
که یا جبرئیل در قصر را برای ایشان بگشا فی الحال جبرئیل بامر ملک جلیل پیشتر رفته دست بر در قصر نهاد
در گشاده شد پس آدم و حوا باندرون قصر داخل شدند تختی دیدند از یاقوت سرخ و شخصی بصورت دختر
در آن تخت آرام گرفته که از حسن و جمال و زیبائی و کمال باصره را قوت دیدار او نبود و تاجی از نور سبز
بر سر نهاده و طوقی از زبرجد سبز در گردن و دو گوشواره از در و لؤلؤ پر نور در گوش کرده و گردا گرد
تخت کواکب درخشنده حلقه کرده و صد هزار حوریان ماه پیکر دست ادب بسینه نهاده از غایت شرم
و حیا نظر بپیش و پیش زمین کرده چون آدم و حوا آنصورت بدیدند گمان کردند که مگر ذات مقدس باری
تعالی است در همین بسجده در افتادند و گفتند ما بخدمت اینصورت لایق ایستادن نیستیم مرویست
اول سجده که در بنی آدم مقرر گشت آن بود که آدم و حوا در آن قصر کردند چون آدم و حوا بسجده در افتادند
جبرئیل گفت ای آدم میدانی که این چه صورتست آدم گفت نمیدانم ما را اعلام کن جبرئیل گفت
اینصورت بهترین عالمیان پیغمبر آخر الزمانست که بواسطهٔ وجود مبارک او ترا و ماسوی الله را خلق
کرده اند و در خطاب لولاک لما خلقت الافلاک مخاطب فرموده آدم فرمود یا جبرئیل این تاج
چیست که بر سر دارد با این نور و روشنی گفت یا آدم این تاج ذات محمد است که پدر بزرگوار او است
آدم گفت این طوق که از زبرجد بر گردن او است چیست که از غایت شعاع و نورانیت هیچ دیده را
طاقت دیدن آن نیست جبرئیل گفت آن نور خورشید ولایت حضرت شاه مردان امیر المؤمنین است
که جفت و قرین او است آدم گفت این دو گوشوار بدین شعاع و فروزندگی که بر گوش مبارک او است
چیست جبرئیل گفت آن دو فرزند عزیز او حسن و حسین است آدم گفت ایشان چه کسانند جبرئیل گفت
ای آدم ایشان از نسل تو خواهند بود اگر بواسطهٔ وجود ایشان نبودی نه ملک و نه ملکوت و نه عرش
و نه کرسی و نه ملائکه هفت آسمان و نه زمین و نه ترا و نه حوا را حقسبحانه و تعالی خلق کردی سبب آفرینش
جمیع موجودات وجود مبارک ایشانست ای آدم نامهای مبارک ایشان را یاد گیر شاید روزی ترا
بکار آید آدم گفت یا جبرئیل این نامهای ایشان چیست بخوان شاید معلوم نمایند جبرئیل گفت
محمد و علی و فاطمه حسن و حسین چون از جبرئیل نامها بشنید بر زبان تکرار کرد و بر جان و دل خویش
نوشت پس گفت یا جبرئیل مرا مشکل دیگر در دل مانده جبرئیل گفت بگو آدم گفت این گوشوارها که
یکی سبز و دیگری سرخ است در این چه حکمت است جبرئیل ازین سؤال در گریه افتاده گفت ای آدم
بدانکه جمعی از ذریهٔ تو از اهل کفر و نفاق و حسد و ضلال بهم رسند که این هر دو معصوم مظلوم را شهید
گردانند یکی را زهر هلاهل دهند و دیگری را بتیغ جور و ستم سر از تن جدا کردانند در دم آخر رنگ مبارک
اول سبز گردد و رنگ آن دیگر از خون خود سرخ شود پس آدم و حوا چون این سخن بشنیدند دلتنگ
شده در گریه افتادند و بسیار گریستند چنانکه از آفرینش خود بیزار شدند گویند اول گریهٔ آدم آن بود
پس ملائکه آسمانها و هشت بهشت و رضوان و حور العین جمله بموافقت آدم و حوا میگریستند و آن روز
آدم و حوا بتعزیت مشغول شدند آنگاه حقتعالی جمیع اصناف ملائکه را امر فرمود که بتعزیه آدم و حوا رفته
ایشان را دلداری و تسلی بدهند و آن اندوه و مصیبت را از خاطرشان محو گردانند تا مرفه حال

درگلشن سبزی بهشت عنبر سرشت بعیش وکامرانی مشغول کردند تا ابلیس لعین چون بسبب سجده نکردن حضرت
آدم رانده درگاه الهی شد بجهة عداوت کلی همواره در کمین آدم بود که او را فریب داده ببلائی مبتلا نماید
پس فرصت یافته پیش مار و طاوس که مار دربان در اول و طاوس دربان دوم رفته ایشان را فریب
داده ببهشت داخل شده خود را بجوار ساینده داد و بهزار فریب ترغیب بخوردن شجره منهیه کرد و گفت این
درخت که می بینی انواع میوهای خوشگوار بسیار لطیف دارد چرا نمیخوری که هیچ میوه از میوهای بهشت
بلذت این میوه نیست حوا گفت از آدم شنیده ام که خداوند ما را از خوردن میوه این درخت منع
فرموده است ابلیس گفت این غلط است تو اندکی میل کن و ببین که راست میگویم یا نه پس بتلبیس تمام
آن میوه را بخورد حوا داده بهانشد چون آدم حاضر شد حوا شرح حال را با آدم بیان کرد آدم نیز یکدانه
از آن بخورد هنوز گندم از حلق آدم فرو نرفته بود که درد در شکم پیچیدن گرفت و تاج شرف و کرامت از
سرش بیفتاد و لباس سندس واستبرق از تنش فرو ریخت حوا نیز از لباس کرامت عاری شده هر دو
عریان ماندند و امانت از فرشتگان مدید آمد آدم شرم زده و مضطرب حال گشته از چپ و راست آواز
فعصی آدم ربه فغوی می شنیدند شروع در گریه کردند و این گریه دوم آدم بود پس در کمال مذلت
و خواری دست به پیش و پس خود نهادند و از هیچ طرف ستر عورتی نیافته نگاه بدرختان بهشت کرده
دیدند که برگ درختهای بهشت بهشت و عورت خود را بآنها میتوان پوشید پس نزد هر درختی رفتی
که برگ بکنند درختها از او اجتناب مینمودند و برگ بوی نمیدادند و سر بالا میکشیدند تا آدم برگ
از آنها نچینید پس آدم نزد درخت انجیر آمد چون انجیر آدم را به آن عظمت و جلالت دیده بود در آن حال
با مذلت و شرمساری بدید ترحم نموده سر پیش او بر زمین نهاد پس حضرت آدم چهار عدد برگ برداشته
دو عدد برگ از آن بپیچید یکی را از پیش و دیگری را از پس خود کرد پس حضرت آدم درخت انجیر را دعا کرد
از آنجا که دعای شرمساران معصیت در درگاه عظمت و عزت مقرون با جابت خداوند متعال دعای
حضرت آدم را در حق انجیر قبول فرمود پس خطاب مستطاب خداوند کبیر بدرخت انجیر رسید که ای
درخت انجیر خوبست که تمام اشجار بهشت آدم را برگ ندادند تو او را برگ دادی درخت انجیر عرض نمود پادشاها
معبودا من عزت و حرمت حضرت شما را نسبت با آدم ملاحظه کردم چون او را بدین ذلت و خواری دیدم
رحم نمودم و بحرمت تو برگ دادم اگر خطا کرده ام گناه مرا بیامرز پس بد تعالی ترحم کرد یا الهی ظلمت نفسی
فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت یا غفار پس آمد رحمت ندا از جانب الهی در رسید که ای درخت
انجیر چون تو حرمت و عزت ما را ملحوظ داشتی ما نیز بفضل شامل خود میوه ترا شیرین نمودیم و آتش
بر تن تو حرام کردیم اما چون آدم تن خود را بپوشانید همان لحظه او را بر مار و حوا را بر طاوس که سبب
اغوای ایشان بودند سوار کردند و از بهشت عنبر سرشت بیرون کرده آدم را بر سر کوه سراندیب از توابع
هندستان فرستادند و حوا را در ملک حجاز نزدیکی یمن جای دادند و مسافت میان آدم و حوا مقدار
هزار و بمقصد فرسخ بود چون آدم بکوه سراندیب نزول نمود بگریه و زاری مشغول شد و مدت دویست
سال و بروایت اصح چهل سال غیر از خوردن و خفتن نداشت و شب و روز بروی تاریک میگذشت
و غم الاتصال با حوال خود گریه مینمود تا بدن از موی چون موی شد و از محنت و شدت گرسنگی و تشنگی
و تنهائی بنحوی ضعیف گردید که ملائکت آسمانها و زمینها از آن دو آدم و از ترس خود از دهشت غضب الهی
اندیشناک شدند پس ساکنان عرش و کرسی و ملائکه هفت آسمان سرها برهنه کرده روی نیاز بدرگاه
حضرت بی نیاز بر زمین عجز افتاده نهاده نالیدند و عرض کردند الها خداوندا ای غفار ذنوب و ستار عیوب

دکریم و رحیمی و پذیرنده توبه ای آنچه را که احدی نمیداند اگرچه ما را جرأت بر شفاعت آدم نیست لیکن درا
عبث نیافریدی البته در آفرینش او سری و مطلبی است اگر در گفتن این فقرات جسارتی و بیادبی نموده ایم
چشم بکرم و رحمت و مغفرت تو داریم چون ملائک این عجز و نیاز کردند دریای رحمت الهی بتلاطم آمد جبرئیل
خطاب شد که یا جبرئیل آدم را دریاب فی الحال جبرئیل بر زمین نزول کرده در کوه سراندیب آدم را
دید در میان موت و حیات بخیر افتاده و قوت و حرکت از او ساقط شده است و صورتش از کثرت
گریه زخم شده و گوشت اندامش ریخته و روشنائی چشم زایل گشته و رودخانها از اشک چشمش پدید
آمده کرم در بدنش افتاده و استخوانها ظاهر گردیده جبرئیل پیش آمده گفت ای آدم چونی و چه حال
داری چون آدم آواز جبرئیل بشنید او را بشناخت ولی از شرمندگی جواب نداد باز جبرئیل از روی
شفقت و مهربانی گفت ای آدم آن نامهای مبارک که در روضه رضوان بتعلیم تو کردم هیچ یاد
داری آدم جواب داد که یا جبرئیل در خجالت چیزی در خاطر و یاد کس نمیماند جبرئیل نوبت دیگر اسمای مبارک
با آدم تعلیم کرد پس حضرت آدم در مقام مناجات عرض کرد الهی ذلت و خواری و خطا و گنهکاری
این بنده را بحرمت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و چندان گریست که بیهوش شد فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم هنوز حضرت آدم تمامی کلمات را نگفته بود که خطاب بجبرئیل شد
که آدم را بشارت ده که توبه او را قبول کرده او را بخشیدیم پس جبرئیل آدم را بشارت داد که حقتعالی بحرکت
این اسماء مبارکه شریفه که بر زبان جاری ساختی و ایشان را شفیع خود گردانیدی توبه ترا قبول فرمود چون
آدم این بشارت را شنید بسجده رفت و مدتی در سجده بود چون از سجده سر برداشت سفیدی صبح و
روشنائی روز بدید و اعضا و قوای خود را بجای خود دید نوبت دیگر بسجده رفت چون سر از سجده
برداشت از جبرئیل پرسید که بچه سبب تا این زمان روشنائی نبود جبرئیل گفت سبب تاریکی و سیاهی
عالم از معصیت تو بود اکنون که توبه تو قبول شد روشنی و ضیاء عالم عود نمود چون آدم دو سجده کرد
دو رکعت نماز را طاعت بنی آدم قرار دادند آنگاه جبرئیل حضرت آدم را بعرفات برده حوا را بدو تسلیم
نمود و زمین عرفات را بجهة آن عرفات خوانند که آدم و حوا در آن موضع همدیگر را شناختند و تفصیل
حالات حضرت آدم در کتب احادیث مسطور است در اینجا ضمنا بهمین قدر اکتفا میرود

مقصد چهارم در بیان معجزات امام ثانی حسن بن امیر المومنین علیهما السلام مشتمل بر شانزده معجزه

الاولی

مرویست که در زمان خلافت حضرت امام حسن در شهر موصل دو برادر بودند یکی عبد الصمد و دیگری عبد الله نام داشت
و آن دو برادر بد اختر همواره مدح و ثنای معویه علیه الهاویه میکردند و در ستایش آن ملعون اشعار بسیار میگفتند روزی
مردی از شیعیان جناب امام حسن براهی میرفت بعبد الله محب معویه برخورد در اثنای راه بر سر پیشوایان خود
منازعه کردند عبد الله گفت امام زمان بجز معویه کسی دیگر نیست و آن مرد شیعه میگفت که امامیت و حجیت
عالمیان منحصر بوجود شریف جناب حسن بن علیست که دختر زاده پیغمبر آخر الزمان و خداوند معجزه و برهانست
و معویه مرد فاسق و فاجر و ظالمیست این طور کس امامت را نشاید القصه دست در گریبان یکدیگر کرده منازعه
میکردند تا آنکه بخدمت امام حسن آمدند عبد الله عرض کرد یا حسن بن علی این شیعه تو را امام زمان میدانند
میگوید پس شروع بدشنام دادن آنحضرت نمود و دوستان و محبان آنحضرت خواستند که عبد الله را بکشند
آن معدن علم و سخاوت بمقام ممانعت بر آمده بازداشتند و خانه رفته یکقرص نقره در آورده بعبد الله مرحمت
نمود که این بگیر و صرف معاش خود کن فردا نیز آمده مرا دشنام ده تا یکقرص دیگر از این نقره بتو دهم

که هر روز آمد نزد او دعوت کن عبدالله چون آن کرم و حسن خلق از آن پیشوای امم دید بخانه رفته اهل و عیال و قوم
و خویش و دوستان خود را که در عناد با خود هم کیش بودند از حال امام حسن خبردار کرد ایشان گفتند کسی
که دشنام دهی داد در عوض ترا نقره دهد البته او امام برحقست پس عبدالله با پنجاه نفر از اقوام و همسایگان
از مرد و زن بخدمت جناب امام حسن آمدند و دست و پای آن مولا را بوسه داده همگی شیعه آنحضرت شدند
چون عبدالصمد برادر خود را دید که خود و جمعی از خویشان را شیعه آنحضرت کرد برآشفت و برادر بر آورد بخیه خواست
که او را بزند جماعتی که بموافقت عبدالله شیعه آنحضرت شده بودند بحمایت عبدالله بر آمده او را بعد از زدن بسیار
گرفته در خانه محبوس کردند تا روز دیگر حکم میان او کرده شود آن ملعون در آنخانه حضرت امام حسن را دشنام
میداد چون روز دیگر سرهنگان و سرکردگان جمعیت نمودند تا حکم میان عبدالله و عبدالصمد بکنند چون
بتفحص رفتند و در آنخانه را گشودند دیدند که آن ملعون خرس سیاهی شده اما گوش و بینی او بگوش و
بینی آدم میماند پس اینخبر بمعویه رسید آن ملعون امر کرد که او را در خفیه بسوزانند و اعتقاد مردم بجناب اهلبیت
برنگردد اما پیش از رسیدن این احوال بمعویه علیه الهاویه جمعی که از این واقعه آگاه گردیده بودند تا صد نفر
شیعه امام حسن شده بودند معجزه دویم مرویست که وقتی عمرو بن عاص بمعویه گفت که حسن بن علی
مردیست بزیور حیا آراسته مصلحت آنست که او را تکلیف کنی که بمنبر رفته مردم را موعظه نماید شاید که چون
مردم متوجه او شوند حیا مانع او شده در سخن گفتن عاجز آید و این باعث استخفاف او گردد معویه بنا بر گفته
عمرو امام حسن را تکلیف بوعظ نموده گفت دوست میدارم که بمنبر در آئی و مردم را باوامر الهی ترغیب
و از معاصی تخویف فرمائی پس آنحضرت قبول فرموده بمنبر بر آمده بعد از ادای حمد الهی و نعت حضرت رسالت
پناهی فرمود ایمردمان هر کس مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که من حسن بن علی بن ابیطالب و پسر
دختر رسول خدایم منم سبط نبی منذر منم نواده رسول مؤتمن منم وارث سید المرسلین منم باعث ایجاد عالمین منم
نور دیده حیدر منم عالم با اسرار منم خازن علم نبوت منم کاشف اسرار ولایت منم سرچشمه یقین و هدایت منم
نوباوه گلشن امامت منم شمس فلک سخاوت منم کشتی نجات منم هادی جمیع موجودات منم حجت کائنات منم
شفیع عصات منم مخزن آیات منم منشاء معجزات منم سید جوانان دار السلام منم صاحب رکن و مقام منم
امام پسر امام برادر امام چون آنحضرت بکلام در شان اظهار حسب و نسب خود ذکر نمود حضار مجلس را بر ملازمت
آنحضرت شوق بسیار گردید چنانکه توجه مردم بالمره با آنحضرت شد معویه علیه الهاویه در غایت تبرسید
و گفت یا ابا محمد کافیست آنچه فرمودی از منبر فرود آی آنحضرت فرود آمد معویه گفت یا ابا محمد ترا گمان
آنست که از اینجهان خلیفه خواهی شد تو کجا و خلافت کجا حضرت فرمود خلیفه آنکس است که بسخن خدا و رسول
خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه باید که مروج اسلام باشد نه مخرب بنای ایمان خلیفه آن باشد که برای خدا
چشم از دنیا و ما فیها پوشیده جام محرومی نوشیده آخرت بدنیا نفروخته نه آنکه جماعتی را بر خود جمع
کند و آخرت از دست داده در فسق و فساد باز و دست ظلم و تعدی بحقوق ناس دراز کند چون حضرت
امام حسن بدینجا رسید جوانی از بنی امیه حاضر بود بعد از شنیدن این کنایات طاقت نیاورده زبان بدشنام
و فحش نسبت بآنحضرت و پدر بزرگوارش گشود آنحضرت را خاطر مبارک برآشفته روی باسمان کرده
عرض نمود اللهم غیر ما به من النعمة واجعله انثی یعنی خدایا تغییر ده آنچیز را که با او دست از نعمت یعنی آلت رجولیت
و بگردان او را از زنان در ساعت دعای آنحضرت مستجاب شده ریش آن جوان فرو ریخته آلت رجولیت
بعلامت انثیت مبدل گردید جوان خاک ادبار بر فرق ریخت پس حضرت امام حسن بنظر مهابت بدو نگاه
کرده فرمود زن نازاد در میان مردان نشستن جایز نیست پس آنحضرت ساعتی متفکر بود بعد از آن گرد از دامن

مبارک

مبارک فشانده از مجلس برخاست که بیرون آید عمرو عاص عرض کرد یا ابن رسول الله متین و آتش غضب خود را فرو
نشان و چند مسئله مرا جواب فرمای آنحضرت فرمود سؤال کن آنچه خواهی عمرو عاص عرض کرد خبر ده مرا
از کرم و نجدت و مروت حضرت فرمود کرم عبارتست از عطا کردن بی آلودگی اغراض دنیوی و بخشیدن پیش
از سؤال و نجدت نگاهداشتن نفس است از محرمات و صبر کردن در همه جا بر مکروهات و اذیات و مروت نگاهداشتن
دین و احتراز نفس است از معایب و متابعت شیطان لعین و قیام نمودن باداء حقوق خواص و عوام و
افشاء اسلام پس از مجلس معویه لعین برخاسته روی بمنزل شریف خود نهاد معویه عمرو عاص را گفت این چه
فساد بود که کردی و اهل شام را بخصومت من در آوردی عمرو عاص گفت ای معویه اهل شام را با تو محبت از
جهت کمال صلاح و نهایت تقوی و دیانت نیست چون مال دنیا با تو باشد شمشیرها در نیام و اهل شام روز
قتال با تو خواهند بود از امتحان میندیش و بر تمشیت مهمات خود راسخ باش که امام حسن پشت بدنیا و دل بعقبی
نموده نه او را بدنیا بستگی و نه اهل دنیا را با او پیوستگی است گویند روزی زنی از آنجوان بخدمت امام حسن
آمد و بعد از گریه و تضرع بسیار شفاعت شوهر نابکارش نمود چون اضطراب بسیار نمود آنحضرت ترحم
فرموده دعا نمود جوان بحالت اول عود نمود معجزه سیم منقولست که وقتی جمعی بخدمت امام حسن آمدند و
گفتند چرا باید از معویه اینهمه رنج و محنت کشید جواب فرمود که اینها در حقیقت محنت نیست چه اگر من دعا کنم حق تعالی
عراق را شام و شام را عراق گرداند و مرد را زن و زن را مرد سازد مردی از حضار از راه تعنت و انکار گفت اینکار
که تواند کرد حضرت فرمود برخیز شرم نمیکنی که در میان مردان نشینی آن مرد چون متوجه خود شد دید که زن
گردیده است و آلت مردی رفته و فرجی بهم رسیده بعد آنحضرت آن مرد را خبر داد که زن تو مردی شده با تو
بشام خواهید رفت و در راه با تو مقاربت خواهد نمود و تو از وی آبستن خواهی شد و فرزندی خنثی از شما بهم
خواهد رسید پس آنچه آنحضرت خبر داده بود جمیع آنها بدون خلاف واقع شد و نور صدق آن گفتار ساطع و
لامع گردید بعد از آن بخدمت آنحضرت آمدند بجهة اینکه بحالت اول عود کنند مستدعا نمود آنحضرت دعا کرد
باز چنان شد که اول بودند معجزه چهارم جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند که روزی در خدمت
حضرت امام حسن بودیم ناگاه مرغی پیدا آمد و بجانب آنحضرت بانگ کرد و پرید و باز آمد مرغی دیگر با او بود
و هر دو بانگ میکردند من تعجب نموده عرض کردم چیست این مرغ را که بانگی کرد و پرید و در ساعت با مرغی
دیگر باز آمد حضرت فرمود ای جابر بدانکه آن مرغ اول که بانگ کرد و پرید نرینه است و مدتی بود که آن
که از جفت خود غایب شده بود بگمان آنکه مگر وی خیانت کرده است بشکایت پیش من آمد گفتم جفت خود را حاضر
کن حاضر کرد بدو گفتم قسم یاد کن بولایت اهلبیت که در مدت غیبت جفت خیانت نکردی پس گفت قسم یاد میکنم
که خیانت نکرده ام چون مرغ نرینه دانست که او قسم خواهد خورد گفت سوگندش مده چون معترف بولایت
شماست از او مطمئن و راضی شدم پس هر دو صلح کرده پریدند معجزه پنجم مرویست که روزی اعرابی بخدمت
حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا محمد شنیده ام که تو خدای نادیده را میپرستی من از اینجهة با تو دشمن بودم اکنون
که ترا دیدم دشمنیم با تو زیاد شد در آنوقت اکثر اصحاب در آنجا حاضر بودند حضرت امام حسن نیز حاضر بود و
آنحضرت هشت سال داشت خواست که معارض اعرابی شود حضرت پیغمبر نگذاشت پس اعرابی گفت ای
محمد دعوی میکنی که من پیغمبرم و بهتر از پیغمبران دیگرم دروغ میگوئی زیرا که پیغمبر ماضی را معجزات و
کرامات بوده ترا از اینها هیچ نیست حضرت فرمود چون ترا معلوم شد که مرا معجزه و برهان نیست گفت
اگر هست بمن بنما که من نزد تو چون آمده ام حضرت روی مبارک با امام حسن کرده فرمود این طفل
هشت ساله و دختر زاده منست او با تو بگوید که تو از خانه چون بیرون آمدی و در اثنای راه چه خبر معاینه

نوشته هرگاه دروغ باشد دعوی ما نیز در پیغمبری دروغ باشد اعرابی بخشم و غضب بروی امام حسن نگریسته گفت
تو دیگر را کجا قدرت داشته باشد که معجزه و برهان داشته باشد و کسی را از مخفیات و مضمرات خبر دهد حضرت
رسول فرمود ایشان زنده احوال ایشان را بیان کن جناب امام حسن روی مبارک باعرابی کرده فرمود ای مرد
بسیار گستاخ دنی دب آمده از حد خود تجاوز کرده زبان درازی میکنی بدانکه ازین مجلس بیرون نخواهی
رفت تا قبول اسلام کنی انشاء الله اعرابی گفت بچه جهت حضرت امام حسن فرمود اگر احوال ترا بگویم قبول اسلام
میکنی اعرابی گفت چنین باشد حضرت فرمود بدان ای اعرابی که تو با جماعت خود روزی در موضعی جمعیت نموده
و از روی جهل و نادانی گفتید که محمد ابتر است و فرزند و عقارب و عشایر ندارد و عرب جمله دشمن وی اند اگر
کسی او را بکشد قصاص او را کسی طلب نکند بعد از آن تو از میان برخاسته دعوی کردی که من بروم و ویرا
بکشم آن جماعت گفتند اگر تو بروی و این چنین کاری بکنی و در آئی ما ترا از مال دنیا بی نیاز گردانیم تو نیز
نیزه بدست گرفته رو براه نهادی و بقصد کشتن پیغمبر میآمدی در راه ترا دشواری پیش آمد و رفتار بر تو مشکل
گشت که مبادا قوم تو بر تو استهزا و سخریه کنند ناگاه بادی سخت در آمده باران باریدن گرفت نه روشنی
ماند که بدان راه را طلب نمائی مضطرب گردیده راه را غلط کردی خارهای صحرا ترا پریشان کرد عاقبت پشیمانی
و از آمدن پشیمان بودی چون صبح شد برخاسته آمدی آن شدت و حالات تخفیف یافت تا خود را بدینجا
انداختی و امشب چندان مشقت و تعب بر تو رسید که در همه عمر خود ندیده بودی اکنون بدینجا چشمت روشن
شد و دلت از اضطراب ساکن شد اعرابی گفت ای پسر تو اینها از کجا میگوئی گویا که همراه من بوده و از سینه بر
تو پوشیده نیست ایمان بمن عرض کن که دین جد تو برحقست پس امام حسن فرمود الله اکبر آنگاه کلمه شهادت
بدو تلقین فرموده اعرابی از روی صدق مسلمان شد و در خدمت پیغمبر چند سال مقیم شد بعد از آن عرض کرد
میروم تا قوم خود را از دین تو خبر کنم و ایشان را نیز دلالت باسلام نمایم حضرت پیغمبر دستور داد او برفت و بعد
از مدتی با جماعتی کثیر قریب بسیصد نفر باز آمد چون چشم او بامام حسن افتاد گفتند این است حجت خدا و ند **معجزه ششم**
مرویست که وقتی جناب امام حسن با یکی از اولاد زبیر همسفر بودند و در منزلی از منازل آن راه نخلستانی خشک
بود در آنجا نزول فرمودند و خادمان بجهه هر یک از ایشان در پای نخله خشکی نزدیک بهم فرش گستردند
ابن زبیر گفت کاش بر این نخله خرما بودی تا از آن تناول نمودمی آنحضرت فرمود میل خرما داری عرض
کرد آری حضرت دست بر داشته در زیر لب سخنی فرمود در حال از برکت زلال آن دعا که از چشمه سار آن دهان
معجزبیان جوشیده بود نخل از آن نخلها سبز شده بخرما بار ور گردید پس غلامان بدان نخله فرا رفته خرماها
آنرا چیده همگی خورده سیر گردیدند **معجزه هفتم** در حدیقه الشیعه منقولست که جمعی از ثقات روایت کرده اند
که بعد از آنکه حضرت امیر المومنین از دنیا رحلت فرموده بود روزی در خدمت حضرت امام حسن ذکر حضرت
امیر میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن آنحضرت میکردیم امام حسن فرمود میخواهید آنحضرت را به بینید عرض کردیم
چگونه نمیخواهیم و حال آنکه مدتیست که آنجناب از دنیا رحلت فرموده است پس امام حسن دست بپرده زد
که بر در آنخانه آویخته بود و پرده را برداشته حضرت امیر را به بهترین صورتی و هیاتی دیدیم چنانکه او
در حال حیات دیده بودیم گفتیم بخدا قسم که امیر المومنین است آنگاه پرده را انداخته و بعضی از رفقا
گفتند که آنچه امروز از امام حسن دیدیم مثل آنچیزهائیست که از پدر بزرگوارش میدیدیم **معجزه هشتم** از جابر انصاری
روایت میکند که از امام محمد باقر شنیدیم که جمعی بخدمت حضرت امام حسن آمده عرض کردند ما
عجایبی شما از آنچیزهائی که از پدر بزرگوارت میدیدیم حضرت فرمود که شما ایمان بامامت من دارید عرض کردند
بلی ما همه ایمان داریم که تو حجت خدائی و ترا دلایل و معجزات بسیار است چنانکه پدر بزرگوارت را بود حضرت

فرمود شما پدر مرا میشناسید عرض کردند بلی ما در صحبت آنحضرت بسیار بوده ایم امام حسن پرده که بر در آنخانه آویخته
بود گوشه آنرا برداشته فرمود نگاه کنید چون نگاه کردند امیر المومنین را دیدند گفتند والله هذا امیر المومنین
حقا آنگاه همگی عرض کردند یا ابن رسول الله گواهی میدهیم که تو فرزند او و بحق و حجت خدائی بر خلق و پدر
بزرگوارت ما را ازین عجایب ها بسیار مینمود **معجزه نهم** مرویست که روزی حضرت امام حسن با بعضی از اصحاب
پیاده متوجه مدینه شده در راهها پاهای مبارک آنحضرت ورم کرد بعضی از خادمان آنحضرت عرض کردند یا ابن
رسول الله اگر سوار شوی تا این ورم تخفیف یابد چه شود فرمود سوار نمیشوم در این راه غلام سیاهی پیش ما آید
روغنی با خود میآورد که دفع این ورم نماید چون آن غلام را ببینید از آن روغن بجهة من بخرید چون قدری راه
رفتند غلام سیاهی را دیدند که از راه میآید حضرت فرمود اینست صاحب روغن یکی از ملازمان آنحضرت
پیش غلام آمده گفت با تو روغنی هست که ورم پا را نافع باشد غلام گفت بلی اندکی هست گفت بما بفروش غلام
گفت برای که میخواهی گفت جهة امام حسن بن علی چون غلام نام مبارک آنجناب شنید بخدمت آنسرور دویده دست
و پای آنحضرت را بوسیده عرض کرد یا ابن رسول الله من دوستدار شما اهلبیت میباشم دشمن روغن نمیخواهم اسم
از حضرت تست استدعا دارم که در حق این روسیاه دعا نمائید که خداوند پسری عطا فرماید که دوستدار شما باشد
حضرت فرمود آنوقت که تو از خانه بیرون آمدی زنت حامله بود چون بخانه رجوع نمائی بر مبنی که حقتعالی پسری
بر تو عطا کرده باشد چون غلام بخانه رجوع کرد پسری متولد شده بود و ورم قدم مبارک آنحضرت بیک مالیدن
روغن برطرف شد **معجزه دهم** مرویست که روزی مردی شامی بخدمت حضرت امیر المومنین آمده اظهار
محبت و تشیع نمود شاه ولایت فرمود دروغ میگوئی ترا از محبت ما نصیبی نیست تو از مردم شامی مردیکه او را
ابن الاصغر گویند از معویه مسئله چند پرسیده آن ملعون عاجز مانده ترا جهة تحقیق آن مسائل خفیه نزد من فرستاده
شامی عرض کرد یا امیر المومنین راست فرمودی بجهة این فرستاده امیر المومنین فرمود از یکی از دو پسران من
سؤال کن آن مرد متوجه حضرت امام حسن شده عرض کرد از اینجوان میپرسم حضرت امام حسن فرمود اول سؤال
ترا جواب بگویم آمده تا سؤال کنی از آنکه میان حق و باطل چه قدر راهست و میان زمین و آسمان چه قدر
مسافتست و بعد مشرق و مغرب چند است دیگر سؤال کرده اند از آدمی که نه علامت مردان دارد و نه علامت
زنان و نیز استخبار کرده اند از ده چیز که هر یک از دیگری سخت تر است عرض کرد بلی آمده ام تا اینها را سؤال
کنم امام حسن فرمود میان حق و باطل بمقدار چهار انگشت راهست آنچه بچشم دیده باشی حقیقت و آنچه بگوش
شنیده باشی احتمال بطلان دارد و مسافت میان آسمان و زمین یک تیر دعای مظلوم و مد بصر است
و دوری مشرق و مغرب بقدر یکروز سیر آفتاب است و آن آدمیکه نه علامت مرد و نه علامت زن دارد
اگر محتلم شود مرد است و اگر حائض شود زنست و اگر بدینطریق معلوم نشود بول و اگر بقوت بدیوار بجهد مرد است
و اگر برو گردش بریزد زنست و اما آن ده چیز که هر یک از دیگری سخت تر است بدانکه خداوند سنگ را سخت ترین
اشیا خلق کرده است و آهن را از آن سخت تر آفریده که بدان سنگ شکسته میشود و آتش از آن سخت تر است
که آهن را آب کند آب از آتش سخت تر است که آتش را فرو نشاند ابر از آب سخت تر است که آنرا قبض میکند
و هر جا که خواهد ببرد و باد از ابر سخت تر است که ابر را بر طرف میکند و از باد سخت تر ملکی است که باد در قبضه تصرف
اوست و از آن سخت تر ملک الموتست که آن ملک را بمیراند و از ملک الموت سخت تر حکم الهیست که او را بقبض
ارواح مامور فرموده است **معجزه یازدهم** مرویست که وقتی حضرت رسالت پناه نزد فاطمه تشریف برده بود
و مرتضی علی را با خود برده بودند و حسنین طفل بودند وقتی امام حسین از خانه بیرون آمده بنخلستانی در مدینه
افتاده بود و هر طرف میگشت و در خت ازو تفرج میفرمود که ناگاه یهودی که او را صالح بن رقعه گفتندی

کذار کرده نظرش بجناب امام حسین افتاد فی الحال او را گرفته بخانه خود برده در جائی پنهان کرد چون زمانی برآمد و حسین پیدا نبود دل جناب فاطمه بدرد آمده خروش برآورد مرویست که در آن روز هفتاد بار سیدة النسا پس در حجره آمد و بازگشته بود و کسی نبود که او را بطلب آنحضرت فرستد آخر روی با امام حسن کرده فرمود ای جان مادر برخیز و طلب برادر کن که دل مجروحم تاب فراق او ندارد و هر دم شعلهٔ اشتیاق او در کانون سینه من میافروزد جناب امام حسن برخاسته از مدینه بیرون آمد و برگرد خرماستانها میگشت و میفرمود یا حسین بن علی و یا قرة عین النبی این انت تو کجائی و چرا دیدار عزیز خود نمینمائی امام حسن نعره میزد و جواب نمیامد ناگاه آهوئی پیدا شد فی الحال بر زبان آنحضرت جاری شد که یا ظبی هل رایت اخی حسینا یعنی ای آهو آیا حسین را دیدی آهو بفرمان الهی و برکت حضرت رسالت پناهی بسخن در آمده عرض کرد اخذه صالح بن رقعة الیهودی واخفاه فی بیته یعنی او را صالح بن رقعه یهودی گرفته و در خانهٔ خود پنهان کرده این کنج را در ویرانهٔ او بجوی امام حسن خرامان خرامان بدر خانهٔ صالح تشریف آورده آواز داد صالح بیرون آمد امام حسن فرمود ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و بمن سپار و گرنه مادرم را گویم که یک یارب سحرگاهی از حضرت الهی در خواهد تا از جهودان احدی در روی زمین نماند و پدرم را عرض نمایم تا بشرارهٔ ذوالفقار آتشبار دمار از جماعت یهودان نابکار برآورد و از جدم درخواست کنم تا تیر دعا از جعبهٔ اخلاص برکشیده بکمان یقین پیوندد و بهدف قاب قوسین اندازد تا حق تعالی اجابت فرموده تمامت یهودان بیجان شوند صالح از این گفتگوی متحیر شده عرض کرد ای پسر مادرت کیست فرمود مادرم زهرهٔ زهرا بتول عذرا انسیهٔ حورا بنت خیر الانبیاء ام الائمة النجباء خاتون قیامت بانوی حرم کبریا و غرة اختر برج رسالت درهٔ درج عفت و عصمت نور چهرهٔ علم و حکمت طینتش از سیب بهشت سرشته در قبالهٔ اش آزادی عاصیان از دوزخ نوشته زوج سید الاوصیا سیدة النساء فاطمة الزهرا صلوات الله علیها صالح عرض کرد مادرت را دانستم پدرت کیست فرمود شاه مردان شیر یزدان خلیفهٔ رحمان قاتل عدوان مظهر ایمان امیر مومنان امام متقیان صفدر میدان اسد الله الغالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب صالح عرض کرد پدرت را شناختم جدت کیست فرمود نبی الامی الهاشمی القرشی المکی المدنی الابطحی التهامی رسول الثقلین سید الکونین نظام الدارین مقتداء الحرمین امجد البطحین نور العینین شمس المشرقین خاتم الانبیا محمد المصطفی چون شاهزاده اینمناقب ادا فرمود صیقل کلام معجز نظامش غبار کفر از آئینهٔ دل صالح زدوده آتش ندامت از دیده میبارید و بچشم حسرت بروی مبارک آنحضرت مینگریست پس عرض کرد ای جگر گوشهٔ رسول خدا ای نور دیدهٔ علی مرتضی و سرور دل فاطمهٔ زهرا پیش از آنکه برادر ترا بتو تسلیم کنم مهر محبت جد بزرگوار خود بر نگین دلم نگار تا احکام اسلام را گردن نهم و منقاد فرمان قرآن شوم امام حسن بدو عرضه فرموده صالح از روی اخلاص مسلمان شده بدر خانهٔ جناب فاطمه آمده آواز بشهادت برکشید و محاسن سفید بآستانهٔ خانهٔ حضرت زهرا بمالید و بسوز سینه و نیاز تمام بنالید و میگفت ای دختر مصطفی بد کردم که فرزندت را پا زدم از این حرکت پشیمان شدم کفر را گذاشته مسلمان شدم از سر گناهم بگذر فاطمهٔ زهرا بدو پیغام داد که من از حصهٔ خود گذشتم و عفو کردم لیکن ایشان فرزندان مرتضی اند از او عذر باید خواست صالح صبر کرد تا حضرت شاه مردان از آن غزوه مراجعت فرمود بخدمت آن مولا رفته صورت حال معروض نمود امیر المومنین فرمود ای صالح من خوشنود گشتم و از سر گناه تو درگذشتم اما ایشان ریحان روضهٔ رسالت و نهال حدیقهٔ جلالت جگر گوشگان سید عالمند و نور دیدگان سید اولاد آدم برو بخدمت آنحضرت از او عذر خواه صالح گریه کنان بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا سید المرسلین و رحمة للعالمین صالح خطا کرد که او بی اجازهٔ مادر و برادر بخانه برد و چون واقف شد فی الحال برادرش سپرد اکنون کمر اسلام بر بست و بر عتبهٔ

متابعت شرع و ملت نشست و توبه دانا به پیش آورده و بر آنچه کرده حسرت بسیار خورد حکمت که بر او ترحم آوری و از گناهش درگذری حضرت پیغمبر فرمود ای صالح من از بهرهٔ خود گذشتم اما ایشان برگزیدگان خدایند اگر طفل از تو خوشنود گردد زیانهای تو همه سود گردد صالح روی در صحرا نهاد و تضرع و زاری میکرد که خدایا گناه بزرگ کرده ام حال خود را تباه و نامهٔ عمل خود را سیاه کرده ام بدین بی ادبی یارب بدر تو عذر خواه آمده ام بگریخته بودم و براه آمده ام اکنون ز پی عذر گناه آمده ام بپذیر که با حال تباه آمده ام هفده شبانه روز میگریست و در صحراها میگشت و شبها ناله اش از ثریا میگذشت روز هیجدهم جبرئیل امین از حضرت رب العالمین در رسید که ای سید کونین خدایت سلام میرساند و میفرماید که صالح را باز خوان که ما توبهٔ او را بپذیرفتیم و گناهان او را قلم عفو در کشیدیم و نام او را در جریدهٔ دوستان ثبت نمودیم معجزهٔ دوازدهم روایتست که روزی دو مرد بخدمت امام حسن آمدند آنحضرت یکی از ایشان فرمود که تو شب در خانهٔ خود فلان طعام خوردی و با اهلبیت خود فلان سخن گفتی پس روی مبارک بدان مرد دیگر نموده فرمود که تو با پسر بزرگتر خود چنین و چنان گفتی و این و آن کردی ایشان عرض کردند عجبست که ما هر چه در خانهٔ خود میکنیم میدانی حضرت فرمود بلی هر چه از اخبار که تا قیامت واقع خواهد شد حق سبحانه و تعالی رسول خود را از آن خبردار فرموده و حضرت رسول امیر المومنین علی را تعلیم فرموده و سرور اولیا اولاد خود را از آن اخبار فرموده و هر یک از ما آن دیگر را که بعد آید تعلیم میکنیم تا قائم آل محمد معجزهٔ سیزدهم منقولست که یکی از محبان حضرت امام حسن بخدمت آنجناب عرضه داشت که همسایهٔ دارم از محبان معویه علیه الهاویه رنج و زحمت بسیار بمن میرساند و پیوسته مرا میرنجاند امام حسن فرمود که بخانهٔ خود رجوع کن که حق سبحانه و تعالی شر او را از تو کوتاه گردانید و ترا از زحمت وی نجات عطا فرمود آن مرد چون بخانهٔ خود رفت هیچ آوازی از همسایه نشنید بدر خانهٔ او رفته در را کوفت زن همسایه گفت برو که پروای توام نیست گفت چه واقع شده گفت شبانگاه من و شوهرم با هم طعام میخوردیم ناگاه اضطراب در شوهر من افتاد و نتوانست طعام بخورد و بعد از آن بیفتاد و دست و پا میزد و میگفت یا علی بن ابیطالب از من چه میخواهی و من دیگر هیچکس را ندیدم ناگاه آوازی شنیدم که یکی میگفت النار اولی یعنی آتش سزاوار تراست بتو بعد از آن دیدم شوهرم بیفتاد و بمرد و حال مرده افتاده و هنوز دفن نشده است معجزهٔ چهاردهم روایتست که حضرت امام حسن را در شهر موصل دوستی بود که همیشه دعوی یکجهتی میکرد چون حضرت بموصل وارد شد در خانهٔ او نزول اجلال فرمود و پیش از تشریف آوردن آنحضرت بموصل معویه او را بمال دنیا فریفته شیشهٔ زهر قاتل بدو فرستاده بود تا بوقت فرصت بخورد آنحضرت دهد آن سیاه بخت بیدولت سه نوبت از آن زهر بآنحضرت خورانید و کارگر نیامد و هر بار که حضرت رنجور میشد دعا مینمود که خداوندا شر او را از من دور و مرا شفا عطا فرمای و بعد از دعا صحت میافت میزبان در ماند و بمعویه علیه الهاویه نوشت که سه بار زهر بخورد وی دادم کارگر نیامد معویه در جواب نوشت که قدری زهر هلاهل فرستادم سعی کن و قدری زهر بوی ده که اگر قطرهٔ از آن در دریای عمان ریزند همه جانوران بیجان گردند قضا را آورندهٔ نامه بپای درختی رسیده از شتر فرود آمد و طعام تناول نمود و درد شکم بر او مستولی شده بیخود گردید در این بین گرگی سیاه از بیابان رسیده آن مطعون را هلاک کرد و شتر رم کرده خواست بگریزد مهارش بدرخت پیچید مقارن اینحال ملازم حضرت امام حسن از دمشق میآمد بدانجا رسیده اینحال مشاهده کرد و شتر را از درخت باز کرد و متاع صاحبش را جستجو میکرد که ناگاه شیشهٔ زهر با نامهٔ معویه بیرون آمد فی الحال برداشته بموصل آمد نامه و شیشهٔ زهر را در خدمت حضرت بر زمین نهاد چون حضرت بمضمون نامه مطلع شد در زیر مصلی خود نهاد و بکسی اظهار نفرمود که مبادا باعث خجالت میزبان گردد اما رنگ مبارکش بسیار متغیر شد اهل مجلس هر چند خواستند که مضمون نامه را معلوم نمایند

حضرت جواب نفرمود و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میفرمود و مردم را بدان مشغول میکرد سعد بوصلی آهسته دست در زیر مصلی کرده آن نامه را بیرون آورد بعد از مطالعه برخود بلرزید پس برخاسته دست و پای آنحضرترا بوسید و گفت یا ابن رسول الله دستوری بفرما تا از ابیهر بپرسیم که صورت واقعه چگونه بوده حضرت فرمود نمی پسندم که موجب خجالت و انفعال او شود و نمیخواهم که بعد از چند روز که خدمت ما کرده باشد از جهة ما شرمنده شود [illegible] حضرت اجازه نفرمود آخر بی اجازهٔ آنحضرت او را طلبیده گفتند یا فلان از تو سوالی دارم جواب [illegible] سعد گفت حضرت رسول با تو چه جفا کرده بود گفت من بخدمت آنحضرت رسیده ام حاشا که از او جفائی بمن واقع شده باشد گفت مرتضی علی دیده و از او رنجی بتو رسیده است گفت مدتی ملازم آنجناب بوده ام [illegible] از آنحضرت غبار ملالی بر خاطرم ننشسته باشد سعد گفت پس چرا با جگرگوشه حضرت مصطفی و علی مرتضی چنین [illegible] تنا میکنی و این خط تو که بنام تو نوشته که سه نوبت حضرت را زهر داده ام [illegible] جواب خط و شیشهٔ زهر هلاهل آنملعون انکار کرده گفت معاذالله من از اینخبر ندارم پس ملازمان سعد او را گرفتند و میبردند تا بکشتند و اصلش معجزهٔ پانزدهم مرویست که روزی حضرت امام حسن با اصحاب و اهلبیت خود نشسته بود فرمود بدانید که عاقبت مرا زهر دهند و چنانچه حضرت رسولخدا از دنیا بیرون رفت مسموم و مقتول [illegible] فرمود وفات من نیز بدینسان خواهد بود عرض کردند یا ابن رسول الله این ستمگر که با تو کند و زهر در مطعوم و مشروب تو کند حضرت فرمود زوجه من دختر اشعث بن قیس با اغوای معویه پر تلبیس اعوان و انصار آنحضرت عرض کردند یا ابن رسول الله چرا از خانه اش بیرون نمیفرمائی که دفع مضرت او تو باشد حضرت فرمود چون پرورش نمائیم قبل از آنکه این امر از او صادر شود و بر تقدیر که بیرونش نمائیم یقین میدانم که جز او کسی دیگر با من این حیله نخواهد کرد چون مدتی بر این بگذشت معویه بحیله و تلبیس کس نزد جعده فرستاد و او را بمال بسیار و تماشای بیشمار فریفته تعهد نمود که بعد از آنکه زهر با امام حسن دهد و کار آنحضرت را بسازد آنملعونه را ملکه زمان نموده به یزید عقد نماید پس شیشهٔ زهر الماس بدو فرستاده گفت جهد کن که از این زهر اندکی بخورد او دهی که اگر هزار جان داشته باشد یکی از مضرت این زهر بیرون نبرد آنملعونه بقتل فرزند رسولخدا مصمم گردید در بعضی روزها که هوا در غایت گرمی بود در وقت افطار با قدری شیر از آن زهر بخورد آنحضرت داد بعد از خوردن آن شیر بسجده فرمود ای دشمن خدا و رسول بمال دنیای بیوفا مغرور شده آخرت را از دست دادی امید میدارم که هیچ مرادی نرسی و در آخر هیچ آنحضرت دعا کرده چنانکه معویه بوعدهٔ خود وفا ننمود و در قصص الانبیاء منقولست که بعد از واقعه امام حسن معویه اسماء را بجلاوت طلبیده کیفیت واقعه را از وی پرسید اسماء ملعونه هرچه کرده بود همه را بتفصیل بیان نموده گفت این معاصی را بجهة رضای تو و محبت یزید کرده ام و خشم خدا و رسول و عذاب جهنم را بجهة شما بر خود اختیار کرده ام معویه گفت لعنت خدای بر تو باد از خدا شرم نداشتی و از غضب رسول نیندیشیدی و بر گیسوی [illegible] امام حسن رحم نکردی و از رخسار چو ماه و حال تباه خود یاد نیاوردی تو کجا لایق صحبت یزیدی که با جگرگوشه رسول رب العالمین و نور دیدهٔ امیرالمؤمنین این نوع معامله کردی معلومست که با یزید چه خواهی کرد پس آن بدبخت برگشته خسر الدنیا والآخره سر در پیش افکنده و از مصاحبت امام حسن یاد کرده میگریست معویه گفت اکنون که خود را مستوجب جهنم کردی گریه میکن تا چشمت کور شود راوی گوید که اسماء سه شبانه روز میگریست نه آب میخورد نه نان و میگفت وای بر من که دین از دست دادم و بدنیا نرسیدم پس [illegible] معویه حکم کرد که آنملعونه را بر دم اسب بستند و مقرر کرد که بجزیرهٔ قبیل برده دست و پایش بسته بدریا اندازند [illegible] بجزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و باد غبار آمیزی پیدا شد او را در ربوده و بجزیره افکند دیگر کسی

از آنملعونه نشان نداد معجزهٔ شانزدهم منقولست که چون آثار موت بحضرت امام حسن ظاهر شد حضرت امام حسین و اهلبیت خود را احضار فرموده جمیع آنها را بتقوی و صلاح وصیت فرمود آنگاه روی مبارک بحضرت [illegible] کرده فرمود ای برادر وصیتم بر تو آنست که بعد از تجهیز و تکفین مرا بروضهٔ جدم محمد المصطفی ببری تا تجدید عهد [illegible] کنم بعد از آن بسر قبر جده ام فاطمه بنت اسد برید و در همانجا دفنم کنید ای برادر چون مرا بروضه جدم ببری جمعی از معاندان گمان برند که میخواهید مرا نزدیک آنحضرت دفن کنید نزاع بسیار کنند وصیتم بشما آنست که نایرهٔ غضب ایشانرا بآب حلم فرو نشانید که بمقاتله نکشد پس جناب امام حسین بعد از غسل جنازهٔ آنحضرت را بروضهٔ جناب پیغمبر در روی نعش آنحضرت را بجانب روضهٔ مطهر کرد تا تجدید عهد نماید مروان بن حکم و جمعی کثیر از بنی امیه لعنهم الله حاضر شده بنیاد فساد نهادند و در صدد مقاتله و محاربه آمده گفتند عثمان را در اقصای مدینه مدفون کردند شما میخواهید که حسن را نزد پیغمبر دفن کنید هرگز اینخیال صورت نبندد و این امر محال [illegible] بعقل نیاید در آنوقت عائشه ملعونه خود را بدان ملاعین ملحق گردانیده آغاز سفاهت کرد گفت میخواهید که حسن را در خانهٔ من دفن کنید هرگز نگذارم کسی را که دشمنترین خلق باشد نزد من در خانهٔ من داخل سازید چون عناد ایشان بسر حد فساد انجامید عبدالله عباس گفت ایقوم ترک این فساد نمائید و از این کردار سفیهانه درگذرید که ما صاحب خود را در این موضع دفن نخواهیم کرد و او اعرف و اعلم است از شما بحرمت جد بزرگوار خود ما را وصیت فرموده که نعش مطهر او را در بقیع مدفون سازیم بعد از آن متوجه عائشه گردیده گفت ای دختر ابی بکر کافیست که روزی بشتر سوار شوی و با شیر خدا محاربه و مقاتله کنی و روزی بر استر نشینی و فرزند رسول را از زیارت جدش منع کنی اگر بعد از این حیات یابی بر فیل نیز سوار شوی و فسادهای بسیار کنی و ابن منصور ابن الحجاج بغدادی در چند مصرعی بیان کرده و در میان اعراب مشهور است الا یا بنت ابی بکر لما کان ولا انت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی الکل تملکت تصرفت و در بیان لک التسع من الثمن نقلست که ابو حنیفه روزی با جمعی کثیر از شیعه خود نشسته بود که فضال بن حسین آمد و در نزد او نشست و گفت یا ابن نعمان این آیه وافی هدایه که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم منسوخ است یا غیر منسوخ گفت غیر منسوخ گفت یا ابا حنیفه پس بعد از حضرت رسالت که بهترین مردمان و جانشین حضرت پیغمبر آخر الزمانست جواب داد که یا فضال مگر تو نمیدانی که ابوبکر و عمر مصاحب رسولند چه دلیل روشنتر از این میخواهی بر فضیلت ایشان و چه دلیل از این واضحتر بر علو رتبت ایشان فضال گفت این فضیلت و علو مرتبت نشود بلکه دلیلست بر ظلم و فسق ایشان زیرا که بقول حق تعالی ممنوع بودند از دخول خانهٔ رسول بی اذن آنحضرت و ایشان مخالفت نمودند که وصیت کردند که آنها را داخل خانه پیغمبر مدفون ساختند ابوحنیفه گفت آنخانه از ایشان بود که به پیغمبر بخشیده بودند فضال گفت این نیز بغایت بد است خانه را که به پیغمبر بخشیده باشند و آنحضرت در آنخانه مدفون باشد بعد از آن رجوع کنند و نقض عهد نمایند و بر تقدیر وقوع تو خود قائلی که این منع دخول از خانه پیغمبر غیر منسوخست ابوحنیفه ساعتی سر در پیش انداخته متفکر شد بعد از آن سر بر آورده گفت آنچه حصه عائشه و حفصه بود از میراث پیغمبر ابوبکر و عمر را دفن کردند فضال گفت یا ابا حنیفه تو میدانی که پیغمبر را بعد از وفات نه زوج بود و در شریعت مصطفی مقررست که اگر میت را فرزند باشد اگر زوجه یکی است یا زیاده هشت یک از میراث میگیرند پس زوجات آنحضرت را بسبب وجود فاطمه من میراث آنحضرت میرسید بعد از آنکه هشت یک آنخانه را بر زوجات آنحضرت قسمت کنند بهر یک از آنها نه یک میرسد و معلوم نیست که حصهٔ هر یک از ایشان یکشبر در یکشبر بود یا ابا حنیفه کسی را که حصه اش یکشبر از خانه باشد چگونه مستحق یک قبر که زیاده از ده شبر است تواند شد یا ابا حنیفه سبب چیست که در آنوقت که طلب میراث مینمود منع کردند و گفتند پیغمبر از میراث نمی باشد الحال چگونه که بجهة عائشه و حفصه از میراث پیغمبر ابوبکر و عمر را در خانهٔ پیغمبر دفن کردند چون ابوحنیفه امتحان کشید بسیار خجل و در نهایت رسوا گشت پس متوجه

حضرت خلیفه شده گفت این رافضی خبیث را از مجلس من دور کنید لا لعنة الله علیهم آمین

مقصد پنجم در ذکر معجزات شمس الخافقین و نور العینین سبط رسول الثقلین حضرت امام حسین علیه صلوات الله و سلامه علیه مشتمل بر پنجاه معجزه و خاتمه معجزه اوّل آنکه

مرویست که جبرئیل در وقتیکه بتهنیت حضرت امام حسین میآمد فرشته بر روی زمین دید افتاده زار زار مینالید جبرئیل نزد او آمد او را شناخت که از ملائکه آسمان سیم و پیشوای هفتاد هزار ملک و نام او فطرس است جبرئیل پرسید که ای فطرس این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم گفت ای جبرئیل حقتعالی مرا کاری فرموده اندکی توقف کردم برق غیرت الهی در آمده پر و بال من بسوخت دیروز بر مسند عزت بودم امروز در خاک مذلت متمکنم دیروز کسی بزبانی من نبود امروز کسی بسوائی من مباد ای جبرئیل کجا میروی گفت بملازمت سید عالم فطرس بنالید گفت چه شود که مرا همراه خود ببری شاید آنحضرت دعائی فرموده شفیع من باشد و پر و بالم باز رسیده بمقام خود در روم جبرئیل او را همراه خود بخدمت خاتم الانبیاء بیاورد و بعد از ادای تهنیت صورت واقعه را بعرض آنحضرت رسانید و در آنحین جناب امام حسین در کنار جناب پیغمبر بود حضرت فرمود ای فطرس بیا و خود را بر تن مبارک حسین بمال فطرس تاج شرف باوج لامکان سوده بیامد و تن خود را بر بدن مبارک حضرت امام حسین مالید در حال پر و بال قبل باز یافته پرواز نمود و بمقام خود برفت و بعد از آنکه حضرت سید الشهدا امام حسین را در عرصه کربلا شهید کردند فطرس بر آن واقعه مطلع شد عرض کرد الهی چه بودی که خبردار میشدم تا بیاری ولینعمت خود بیامدمی و با دشمنان سید الشهدا کارزار کردمی خطاب در رسید که اگر آنصورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند بروید بر سر قبر مطهر و روضهٔ منوّر آنسرور ملازم شوید و صبح و شام بر آنحضرت گریه کنید و ثواب آن دیده های خود را آنجا علیکه در مصیبت آنحضرت گریانند هدیه کنید پس فطرس با تبعهٔ خود بزمین کربلا فرود آمد و بدانچه او را فرمود تا روز قیامت مشغول خواهد بود **معجزه دویم** روایتست که در شهر موصل طبیبی بود مردانی و اکثر اوقات در خدمت معویه علیه الهاویه بسر میبرد و در زمان خلافت حضرت امام حسین آن طبیب میگفت که امام زمان یزید بن معویه است درویشی در همسایگی آن طبیب بود و محب اهل بیت عصمت میگفت که امام زمان حسین بن علیست روزی درویش بطبیب گفت که اعتقاد تو یزید پلید مدارکه فاسق و فاجر و ظالم و عاصی است پدرش معویه و جدش ابو سفیان نیز از اهل ظلم و شقاوت بودند امام زمان حسین بن علیست که بجمیع اوصاف موصوفست و کمترین صفاتش اینست که مال او وقف محتاجان و یتیمان و بیوه زنانست و در یزید بن معویه این صفات موجود نیست طبیب این سخن را در ظاهر قبول نکرد اما در دل گفت من این قول درویش را امتحان میکنم اگر در این باب صادق باشد من نیز شیعه وی خواهم شد از قضا در همسایگی آن طبیب زنی بیوه بود و پسری یتیم داشت وقتی آن زن بیمار گردید پسر خود را نزد طبیب فرستاد و گفت مادرم مرض دارم علاج فرمای طبیب گفت ای پسر مادرت را جگر اسب نافعست که بفلان رنگ باشد آن یتیم گفت من جگر اسب از کجا پیدا کنم طبیب گفت پیش حسین بن علی برو و از او طلب کن مدعای طبیب آن بود که کرم و رحم و خلق که لازمهٔ امامت است به بیند که در امام حسین موجود است یا نه یتیم بدر خانهٔ حضرت امام حسین آمده احوال مادر خود و قول حکیم را معروض داشت آنحضرت فرمود تا یک اسب از طویله بیرون آورده کشتند و جگرش را به یتیم دادند نزد طبیب آورد طبیب گفت اسب چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ که تو گفتی طبیب گفت جگر این رنگ اسب خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد که طبیب میگوید این رنگ اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید حضرت فرمود تا اسب دیگر را سر بریدند و جگرش را به یتیم دادند پیش طبیب آورد طبیب گفت این نوع اسب جگرش خوب نیست فلان رنگ میباید نوبت دیگر بخدمت

آنحضرت آمد تا آنکه پنج نوبت بخدمت حضرت رفت و هر نوبت حضرت اسبی میکشت و جگرش را بدان طفل میداد طبیب چون حسن خلق و کرم آنحضرت را مشاهده کرد برخاسته بدر خانهٔ آنحضرت آمده از ملازمان آنحضرت التماس کرد که مرا بطویله حضرت برید خادمان طبیب را بطویله بردند نگاه کرد پنج اسب سر بریده دید پرسید که چرا این اسبها را سر بریده اند گفتند برای خاطر یک یتیم که مادر او را بگفته طبیب معالجه کنند پس طبیب بدر خانهٔ آنحضرت نشست تا آنکه حضرت بیرون آمد طبیب برخاسته دست و پای آنحضرت را بوسه داده عذر میخواست و از شیعیان خاص حضرت گردید حضرت پرسید سبب اخلاص و اعتقاد تو چه شد احوال یتیم و امتحان خود را بآنحضرت عرض کرد حضرت فرمود این اسبها سهلست بیا تا ترا چیز دیگر نشان دهم که زیاده بر این باشد پس امام حسین دست بر داشته عرض کرد خداوندا من دوست تو و دوستان توام این اسبها را کشته ام تو قادری که اینها را زنده گردانی اگر خاندان ما را در نزد تو قرب و منزلتی هست بحرمت جدم محمد المصطفی و پدرم علی و مادرم فاطمهٔ زهرا که این اسبها را زنده گردان هنوز حضرت دعا را تمام نکرده بود که هر پنج اسب زنده شده برخاستند **معجزه سیم** روایتست که زنی بود ام سلیم نام تورات و انجیل خوانده و اوصیای پیغمبران را شناخته بود وقتی بخدمت حضرت پیغمبر آمده عرض کرد یا رسول الله هر پیغمبر را دو خلیفه باشد یکی در حال حیات و دیگری بعد از وفات خلیفهٔ موسی در حال حیات هارون و بعد از ممات یوشع بن نون و وصی حضرت عیسی در حال حیات کالب بن یوحنا بود و بعد از عروج بآسمان شمعون بن حمون و چنین خوانده ام که ترا یک وصی و خلیفه بیش نبود در حیات و بعد از وفات بیان فرما که وصی شما کیست حضرت فرمود ام سلیم گوید سنگ پاره بآنحضرت دادم بر کف دست نهاد و بانگشت مبارک بمالید همچون آرد کرد آنرا سرشته چون یاقوت سرخ گردانید و انگشتری خود بر آن نهاد نقش گرفت و دست راست بر سقف خانه نهاد و دست چپ بر زمین بی آنکه پشت مبارک خم کند آنگاه فرمود هر که آنچه من کردم تواند کرد او وصی و خلیفهٔ منست در حال حیات و بعد از وفات و اشاره بامیر المؤمنین فرمود ام سلیم گوید بعد از وفات پیغمبر بخدمت امیر المؤمنین رفته عرض کردم تو وصی رسول خدائی فرمود بلی سنگپاره بیار پس رفته سنگپاره آورده بآنحضرت دادم بر کف نهاده بمالید و آرد کرده بسرشت و یاقوت سرخ نهاد انگشتری بروی نهاد نقش گرفت و یکدست بر زمین زد و دست دیگر بر سقف خانه بی آنکه پشت مبارک خم کند ام سلیم گوید که بعد از آن امام حسن را دیدم که در پیش پدر ایستاده هنوز کودک بود عرض کردم وصی پدر توئی فرمود آری بیار سنگپاره پس سنگپاره بآنحضرت دادم او نیز چنان کرد که جد و پدرش کرده بودند با خود گفتم وصی او را کجا بینم او کودکست اتفاقا در مسجد امام حسین را دیدم گفتم تو از آن کیستی فرمود ای ام سلیم من آنم که میطلبی وصی برادر و وصی پدر و وصی جدم محمد مصطفی پاره سنگ پاره پس آوردم آنحضرت نیز چنانکه جد و پدر و برادر و جدش کرده بودند سنگ را آرد کرده سرشت و یاقوت کرد و انگشتری بروی نهاد نقش در او پدید شد چون نگاه کردم نام حضرت پیغمبر و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و نام نه امام از فرزندان امام حسین در او ظاهر شده بود من تعجب نموده عرض کردم معجزهٔ دیگر بر من بنما آنحضرت برخاسته دست راست برداشت عمودی از نور دیدم که در هوا پیدا شد افتاده بیهوش شدم پس آنحضرت شاخی مورد به بینی من فرا داشت بهوش آمدم و آن شاخ مورد با منست و هنوز خشک نگردیده و وصیت کرده ام که با ازاد و کفن من بنهند ام سلیم گوید که آنقدر عمر کردم تا بخدمت فخر الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین رسیدم آنحضرت نیز آنچه آن معجزه را بر من ظاهر فرمود یقین و بصیرتم زیاده شد و سنگ ریزه ها که تا الحال آنرا باگوشت و خون آمیخته کردم **معجزه چهارم** مرویست که روزی جوانی گریه کنان بمجلس حضور حضرت ابی عبد الله الحسین حاضر شد حضرت فرمود سبب گریه ات چیست عرض کرد یا ابن رسول الله مادرم امروز وفات کرد قبل از آنکه وصیت کند و اموال او معلوم نشد و من از وی شنیده بودم که گفت من در وقت مردن وصیت نخواهم کرد اما کسی ترا خبر خواهد داد

معلوم خواهد شد پس حضرت امام حسین فرمود ای یاران برخیزید تا بخانه آن ضعیفه رویم و هم اجر او را کفایت دهیم پس آنحضرت
با دوستان و محبان روی بخانه آن پیره زن نهادند چون بدانخانه داخل شدند پیره زن هنوز بر فراش خود
خوابیده بود حضرت امام حسین دست بدعا برداشته حیات پیره زن از حقتعالی مسئلت نمود فی الحال پیره
زن برخاسته بجای خود نشست کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت بعد از آن روی بحضرت امام حسین کرده
عرض نمود ای سرور اولیا و قدوه اتقیا از حیات من چه مقصود داری حضرت فرمود وصیت کن تا حقتعالی ترا رحمت
کند پیره زن گفت ای مولای من مرا اینقدر مال در فلان موضع مدفونست و ثلث آنرا نذر شما کرده ام و دو ثلث دیگر
از آن پسر منست اگر دانی که او از جمله محبان شماست مال را تسلیم وی کن والا بهر کس که لایق دانی قسمت فرما زیرا که محال
در اموال مومنان حق نمیباشد بعد از آن عرض کرد یا ابن رسول الله استدعا دارم که بر من نماز کنی پس باز بر بستر خود
تکیه کرده کلمه شهادت بر زبان جاری ساخته جان بحق تسلیم کرد پس حضرت بر او نماز کرده در قبرستان بقیع
دفنش کردند **معجزه پنجم** مرویست که روزی حضرت امیرالمومنین در خانه نشسته بود و امام حسن و امام حسین طفل
بودند امام حسن چهار سال داشت و امام حسین سه سال و هر دو در زانوی پدر بزرگوار خود نشسته بودند پس امام حسن
برخاسته بیرون رفت شاه ولایت روی مبارک با امام حسین کرده فرمود بگو یکی حضرت امام حسین فرمود یکی
شاه مردان فرمود بگو دو امام حسین عرض کرد ای پدر بزرگوار شرم دارم بزبانیکه یکی گفته ام دو بگویم که دو
شرکست و شرک کفر و کفر را مقام دوزخ جا دانست و مرتبه توحید که یکی است تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل
ایمان بهشت جا دانست چون جناب امیر این سخنان بشنید او را بغایت خوش آمده روی آن شاهزاده عالیقدر را
بوسید امام حسین عرض کرد ای پدر بزرگوار مرا دوست داری امیرالمومنین فرمود بلی یا ولدی امام حسین عرض کرد
ای پدر بزرگوار دو دوست در یکدل چگونه صورت بندد دوستی خالق با دوستی مخلوق چسان جمع شود و
چگونه با اینشرکت طریق حقیقت و صدق و اخلاص و یقین درست باشد شاه ولایت از استماع این سخنان بسیار
تعجب کرد و امام حسین را از سر زانوی خود بر زمین نشاند و اینسخنان را بخدمت حضرت پیغمبر عرض کرد آنحضرت نیز بوسه
بر روی امام حسین داده او را بنواخت و فرمود ای فرزند شما را دوستی صوری داریم و حقتعالی را دوستی معنوی **معجزه**
ششم نقلست که روزی اعرابی بخدمت امام حسین آمده عرض کرد دوش شتری در فلان موضع گم کرده ام و بجز آن چیزی
ندارم تو فرزند رسول خدائی پدرت گمشده را بصاحب میرسانید حضرت فرمود من نیز نشان میدهم بفلان
موضع برو شتر خود را به پشت در برابر گرگی سیاه ایستاده باشد عبدالله عباس که راوی این حدیث است نقل میکند
که آن مرد تعجیل تمام روی بآنجا نهاد که حضرت نشان داده بود چون بدان موضع رسید شتر خود را دید که گرگی سیاه
مانند گاومیش در برابر آن ایستاده اعرابی شتر را برگرفته بخدمت حضرت امام حسین حاضر شد و عرض کرد ای امام
معصوم چنانکه فرموده بودی شتر خود را دیدم **معجزه هفتم** مرویست که روزی جمعی از محبان حضرت امام حسین
قصد سفر داشتند آنحضرت آنجماعت را از سفر کردن آنروز منع نموده فرمود در فلان روز سفر کنید ایشان تعجیل کرده
قبل از روز مقرر سفر کردند چون اندک مسافتی از حوالی مدینه دور شدند جماعتی از دزد و قطاع الطریق بسر راه آن
جماعت آمده ایشانرا غارت کردند و چهار کس از آنها مقتول و باقی خسته و مجروح بخدمت امام حسین مراجعت نمودند
آنحضرت بعد از استماع اینخبر ملول شد و فرمود من شما را خبر کردم و نهی نمودم از سفر کردن در آنروز مخالفت کردید
پس حضرت برخاسته بمجلس والی مدینه تشریف فرما شدند والی را چون نظر بدانسرور افتاد بکمال توقیر و تعظیم نسبت
بدانحضرت بجای آورده عرض کرد یا ابن رسول الله شنیده ام که بعضی از ملازمان شما را در راه مقتول کرده اند خدا
اجر عظیم و ثواب جزیل کرامت فرماید اگر دست بر آن دزدان مییافتم همه را بقتل میرسانیدم حضرت فرمود اگر خواهی ترا
از ایشان خبر دهم والی عرض کرد یا ابن رسول الله ایشانرا میشناسی حضرت فرمود بلی میشناسم حقتعالی اسرار را آشکارا برما

آشکار گردانیده و دقیقه از احوال دوستان بر ما پوشیده نیست و اشاره بجانبی کرد که در فلان مکان
اند و جمیع آنچه واقع شده میدانند والی مضطرب گردید عرض کرد یا اباعبدالله از کجا ترا معلوم شد که من
و از حالات ایشان خبر دارم حضرت فرمود اگر علامات آنمرد که شما را با تمام بگویم تصدیق میکنی عرض کرد بخدای
عالمیان قسم که آنچه راست دانم بگویم و مخفی ندارم حضرت فرمود در وقتیکه از مدینه بیرون رفتی فلان و فلان
با تو همراه بودند و اظهار جمیع علامات و حالات ایشانرا نمود و فرمود چهار کس از اعیان مدینه و باقی از اوباش
مدینه والی گفت قسم بصاحب بیت الله الحرام اگر راست نگوئی غلامانرا امر فرمایم تا گوشت اعضای ترا بضرب خنجر و شمشیر
متلاشی کنند گفت ای امیر والله که حضرت حسین راست میفرماید گویا که در آنمکان حاضر بوده پس والی امر باحضار
آنجماعت کرد چون آنها را حاضر کردند از همگی آنها اقرار گرفته همه را بقتل آوردند **معجزه هشتم** از امام محمد باقر روایتست
که بعد از امیرالمومنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت حضرت امام حسین آمده عرض کردند یا ابن رسول الله از معجزاتی
که پدرت بما مینمود میخواهیم از شما نیز مشاهده نمائیم فرمود اگر پدرم را ببینید میشناسید عرض کردند آری ما بخدمت
آنحضرت رسیده ایم و آنمولا را نیکو میشناسیم پس پرده که آنجا بود برداشته فرمود نظر کنید چون نظر کردند دیدند
که حضرت شاه ولایت بهترین هیاتی نشسته است پس پرده را فرو گذاشت حضار گفتند شهادت میدهیم بالله که
او خلیفه برحق بود و تو که پسر اوئی امام مجتبی سلام الله علیه و علیک **معجزه نهم** از حضرت فخر الساجدین و زین
العابدین مرویست که وقتی اعرابی بقصد ملازمت امام حسین بمدینه آمد و در اثنای راه با زنش مباشرت کرده و قبل از
غسل کردن بخدمت آنحضرت حاضر گردید و منظورش امتحان آنحضرت بود چون نظر آنحضرت باعرابی افتاد فرمود
یا اخا العرب شرم نمیداری که باینحال نزد امام زمان خود میآئی عرض کرد حالم چیست آنحضرت فرمود در راه با زوجه خود
در فلان موضع مباشرت کردی و الحال جنبا اینجا ایستاده اعرابی عرض کرد یا ابن رسول الله غرضم معلوم شد و مدعا
حاصل گردید اشهد انک ابن رسول الله و وصیه پس از مجلس بیرون رفته بعد از غسل مراجعت نمود و جواب مسائل مشکله
خود را از آنحضرت پرسید **معجزه دهم** جابر انصاری روایت میکند که روزی بخدمت مولای خود امام حسین
بودم که مردی از شام آمد و پاره زیت نیکو بجهة آنحضرت آورد چون حضرت در او نگریست فرمود این زیت حرامست
عرض کرد چرا ای سید من این پاکیزه ترین زیت اهل شامست حضرت فرمود برای آنکه موشی در او افتاده بوده است
پس آنحضرت شامی را نوازش بسیار نموده فرمود تا عطایای بسیار بدو دادند و آنمرد روی بشام نهاد چون
بشهر خود رسید آنچه از آن زیت باقی گذاشته بود نظر کرد دید موشی بزرگ در او افتاده شامی گفت اشهد انکم
اهلبیت النبوة و معدن الرساله پس اسباب و املاک خود را برداشته بخدمت امام حسین آمد و از جمله موالیان
آنحضرت گردید **معجزه یازدهم** ام سلمه رضی الله عنها روایت کند که در وقتیکه جناب امام حسین متوجه عراق بود عرض
کردم یا ابن رسول الله رفتن شما را بعراق مصلحت نمیدانم زیرا که من از رسول خدا شنیدم که فرمود فرزندم حسین در
عراق ظلما مقتول گردد و قدری خاک از آنموضع که مقتل حضرت باشد بمن داده فرمود هرگاه مشاهده کنی که اینخاک
مبدل بخون شده باشد یقین بدان که حسینم شهید شده و من آنخاک را در شیشه کرده ام و الحال نزد منست حضرت
فرمود بخدا سوگند یقین میدانم که در عراق کشته خواهد شد مکرر از جد بزرگوار و پدر عالیمقدار شنیده ام اگر بجانب
عراق نروم همچنین میدانم که کشته میشوم بعد فرمود یا ام سلمه اگر بخواهی آن موضع را که با من مقاتله کنند و خوابگاه من
آنجا باشد بتو بنمایم پس دست بروی من کشید رفع حجاب از نظر من گردید نگاه کردم صحرائی دیدم با چهار کس بمکان
چهار چشم بر اطراف آنوادی میسکر دیدند و حضرت امام حسین از آن زمین قبضه خاک برداشته بمن داد و در آن نیز در
شیشه کردم پس فرمود ای ام سلمه روزیکه اینخاک منقلب بخون گردد میدانی که مرا شهید کرده اند چون آنحضرت
بجانب عراق رفت من هر روز در آن نگاه میکردم چون روز عاشورا بعد از ظهر نگاه کردم خون ریختن بسته

دیدم دست آنحضرت را سفید کرده اند و در آن روز هر سنگ و کلوخی را که از زمین بر میداشتند خون تازه در زیر آن میدیدند معجزهٔ سیزدهم مرویست که بعد از آنکه زمین کربلا مخیم سرادقات حضرت سید الشهدا گردید حسب الفرمایش آنمولا گرد اگرد لشکر و خیمه گاه خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم از یکجانب تا تعرض بیگانه ایمن باشند و خندق را پر از هیزم کرده بودند در محل فرمود که آتش در آن انداختند تا لشکر مخالف شبیخون نیاورد چون آتش زبانه کشید مالک بن عروه بر اسبی نشسته پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آخرت این آتش در خود زدی حضرت فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدا گمان میبری که من بدوزخ میروم و تو به بهشت مسلم بن عوسجه آنجناب را عرض کرد یابن رسول الله اجازت فرما تا تیری بر دهن او زنم حضرت فرمود نمیخواهم که در حرب پیشدستی کنم اما قدرت حق تعالی را مشاهده کنم پس روی مبارک بجانب قبله دعا آورده عرض کرد اللهم حزه الی النار یعنی بار خدایا او را بسلسله عقوبت در آتش کش و پیش از بازگشتن به آتش عقبی او را چاشنی از آتش دنیا بچشان نفس الحال بحکم دعوة المظلوم مستجاب اثر اجابت ظاهر شده اسبش را پای بسوراخی فرو رفت واو بجانب سفلی متمایل گشته عنان از دست داد و پایش در رکاب بماند و اسب بهر طرف میدوید تا بکنار خندق برسید و او را در میان آتش انداخت خروشی از مردمان بر آمد معجزهٔ چهاردهم نقلست که چون مالک در آتش افتاد جناب امام حسین سجدهٔ شکر بجای آورده و عرض کرد خدایا ما اهلبیت و ذریهٔ رسول توایم داد ما را ازین ظالمان بستان ابن اشعث آواز داد که ای حسین ترا با پیغمبر چه خویشی است که هر ساعت لاف میزنی حضرت از روی غیرت بر آشفت و از سر نیاز با کریم کارساز و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا ابن اشعث قطع نسب من میکند و در فرزند پیغمبر تو میداند فامته فی الیوم عاجلا پس در همین روز خواری بده و بهمای ورگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا از کمان اجابت نرسیده بود که سهمای قضا از قضای عالم تقدیر در رسید فی الفور در باطن آن ناپاک تقاضائی ظاهر گشت واز مرکب فرود آمد بقضای حاجت مشغول شد کژدمی سیاه با مراله نیش بر عورت او زد واز شدت نیش مکشوف العورة در میان نجاست مغلظه تا جان پلیدش از بدنش جدا شد معجزهٔ پانزدهم در همان ساعت جعدة بن قرنی مرکب پیش رانده آواز داد که الحسین بن علی این آب فرات که می بینی چون دریای مواج میرود نمیچشی اگر قطرهٔ از آن بچشی تا هلاک شوی امام حسین چون اینسخن بشنید آب در دیده بگردانید و فرمود اللهم امته عطشانا خدایا او را تشنه بمیران فی الحال بی سببی اسبش رم کرده او را بینداخت آن پلید برخاست و پیاده در پی اسب میدوید که تشنگی بر او غلبه کرد العطش العطش میگفت و هر چند آب بلب میرسانید نمیتوانست خورد تا در آن تشنگی بجهنم واصل شد معجزهٔ شانزدهم روایت کرده اند که در روز عاشورا در کربلا حضرت امام حسین بکنار آب فرات تشریف بردند که آب بیاشامند ملعونی [illegible] نام تیری بجانب آنجناب انداخت و بر کام آنحضرت آمد جناب سید الشهدا دست مبارک از خون پر کرده و بجانب آسمان میافشاند و میفرمود خدایا تشنگی بر این ملعون بگمار فی الحال تشنگی بر شکم آن ملعون گماشته و سرما بر پشت او و از حرارت درون و از برودت بیرون فریاد میکرد که مرا آب دهید که تشنگی هلاکم کرد پس هر قدر آب و شیر و سویق که میخورد تشنگی زیاد تر میشد تا در آخر شکم بحش ترکیده بجهنم شتافت معجزهٔ هفدهم مرویست که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب بچندین سال پیش از واقعهٔ کربلا هر گاه بمسجد میآمد هر کرا نظر بروی می افتاد با خود میگفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این ملعون کشندهٔ حسین بن علیست تا آنکه روزی بخدمت امام حسین آمد عرض کرد این سفیهان را گمان آنست که من قاتل شما خواهم بود آنحضرت تبسمی نموده در جواب فرمود آنجماعت که این سخن بر زبان میرانند سفیه نیستند کلمهٔ حقی بر زبان میرانند که ظهور خواهد یافت ولیکن ابشر بدانکه بعد از من گندم عراق نیز نخواهی خورد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی آخر چنان شد که آنحضرت خبر داده بود ماندکی نزحتی مختار پیدا شد و هر یک از آن ملاعین خصوصا عمر سعد علیه اللعنة والعذاب را از جزا تمام بجهنم فرستاد

بهتر از آن ممکن نبود و بهانه وجهی که خداوند انتقام یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام را از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود در امت نیز از این ملاعین کشید چه این واقعه بعینه مثل آن واقعه بلکه بمراتب از آن عظیمتر و شنیع تر بود معجزهٔ هجدهم سلیمان بن اعمش روایت میکند که در طواف خانه کعبه شخصی را دیدم که میگریید و میگوید بار خدایا مرا بیامرز اگر چه دانم نخواهی آمرزید پیش او رفته گفتم ای مرد این چه نومیدیست که در چنین جائی این حرف میگوئی جواب داد که گناه من بزرگ گفتم از کوه تهامه بزرگتر است گفت بلی پیش باش تا بپرورم گناه خود را بتو نقل کنم پس از مسجد بیرون آمدیم گفت من یکی از نابکارانم که در لشکر عمر سعد بودم و یکی از آن چهل سردارم که با سر مبارک حضرت امام حسین بدمشق رفتیم و در آن راه بدیری رسیدیم جمله فرود آمدیم و در آنجا نشستیم تا چیزی بخوریم ناگاه دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت نوشت اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب یکی از ما برجست که آن دست را بگیرد آن دست غایب شد ما بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که آن دست پیدا شد و در پهلوی آن بیت نوشت که فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند نفر برجستند که آن دست را بگیرند باز غایب شد بار سیم پیدا شده نوشت که وقد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب و آنچه خوردیم بر ما حرام نمود معجزهٔ نوزدهم مرویست که صاحب دیر نوری دید که از سر مبارک امام حسین بآسمان میرود ده هزار دینار زر بعمر سعد داد و آن سر مبارک را زیارت کرد و بعد از آن مسلمان شده هر که با او بود همه اسلام آوردند و روز دیگر عمر سعد خواست که آن زرها را در مصرفی صرف نماید تمام سنگ و سفال شده بود و در بعضی از آنها نقش شده بود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بعضی از آنها این نقش بود که و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسر الدنیا و الآخرة و وصیت کرد که آن زر را پنهان داریم ابن اعمش گوید چون آن شخص نقل این حکایت کرد گفتم از من دور شو که آتش تو مرا هم بسوزد

فصـــل مولانا مقدس اردبیلی رحمه الله در کتاب حدیقة الشیعه نقل کرده که جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل میکردند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسائی نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم که این بیت را بدین دیوار چه وقت نوشته اند گفتند ما از پدران خود شنیده ایم که سیصد سال پیش از آنکه محمد المصطفی مبعوث شود این بیت را بدینجا نوشته دیده بودند معجزهٔ بستم در شواهد آورده که یکی از ملاعین بعد از شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین در مدینه خطبه خواند و از قتل آنحضرت اظهار نشاط کرد آنشب در مدینه آوازی شنیدند و آنکه صاحب آواز را نمیدیدند و سه بیت شنیدند که میخواندند یکی از آنها این بیت بود که ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل یعنی ای کشندگان حسین از روی جهل و سفاهت بشارت باد شما را بعذاب دوزخ و بند [illegible] بودن در سجن سجین و ترجمهٔ بیت دیگر آنست که هر که در آسمانست بر شما نفرین میکند از ارواح انبیا و گروه مقربان و معنی بیت سیم چنین است که شما لعنت کرده شده اید بزبان پسر داود یعنی سلیمان پیغمبر و بزبان حضرت عیسی که صاحب انجیلست معجزهٔ بیست و یکم مرویست که شمر علیه اللعنة والعذاب بعضی زرینه آلات که از حرم آنحضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف نمود چون بکوفه رسید زرگر را طلبید که جهة زنان خود چیزها بسازد واز آنها هر چه را که بآتش بردند نگاه کرد سرب شده بود شمر علیه اللعنة را خبر کردند گفت در حضور من چیزی در آتش گذار تا صدق تو مرا معلوم شود پس در حضور آن ملعون پاره از آن طلا آلات گداخت همان سرب بیرون آمد شمر ملعون آیه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد گردید معجزهٔ بیست و دویم ایضا منقولست که شمر ولد الزنا مقداری زر سرخ در میان بارهای حضرت امام حسین یافته بود و بعضی از آنها را بدختر خود بخشید دختر آن بداختر آن زرها بزرگری داد تا از برای وی زیوری سازد چون زرگر آن زرها را پیش آتش برد همه ناچیز شد معجزهٔ بیست و سیم از منهال بن عمرو روایتست که گفت بخدا قسم در آن روز که سر مطهر جناب امام حسین را بدمشق آوردند بجائی رسیدند [illegible] شخصی سورهٔ کهف میخواند بدین آیه رسید که ام حسبت

اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا شنیدم که سر مبارک آنحضرت بزبان فصیح فرمود اعجب من اصحاب الکهف قتلی
وحملی یعنی عجیبتر از امر اصحاب کهف شهادت من و آوردن سر منست معجزهٔ بیست و چهارم در شواهد از زید بن ارقم
نقل کرده که چون سر منور حضرت امام حسین را در کوچهای کوفه میگردانیدند من در غرفهٔ خانه بودم چون آن سر برابر
من رسید شنیدم که سر آنحضرت این آیه تلاوت میفرمود که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از
هیبت این حال موی بر اعضایم راست شد بر جستم و ندا کردم والله این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجیبتر است معجزهٔ
یکی از ثقات روایت کرده که چون سرهای شهدا را بدر کوشک پسر زیاد در سانیدند از نیزها فرو میگرفتند من نزدیک سر
امام حسین بودم دیدم لب مبارک آنحضرت میجنبید گوش فرا داشتم این آیه تلاوت میفرمود و لا تحسبن الله غافلا عما
یعمل الظالمون معجزهٔ بیست و ششم زمخشری در کتاب ربیع الابرار از هند خواهرزادهٔ ام معبد روایت کرده که حضرت
خاتم الانبیا محمد المصطفی وقتی در خیمهٔ من بخواب رفت چون بیدار شد طلب آب فرمود و هر دو دست مبارک خود را بشست
و مضمضه کرده آب مضمضه را در جانبی که بخیمه نزدیک بود ریخت چون بامداد کردیم دیدیم که در آنجا درختی بزرگ رسته است
و میوه بار آورده بسیار بزرگ بوی آن چون بوی عنبر طعم آن چون شهد و شکر اگر گرسنه بخوردی سیر شدی
و اگر تشنه تناول نمودی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی صحت یافتی و هیچ شتر و گوسفندی برگ آن نخوردی
مگر فربه و شیر آور شدی و ما آنرا شجرهٔ مبارکه میگفتیم و از همه بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما میآمدند و از میوه
آن میگرفتند روزی بامداد دیدیم که میوهای آن ریخته و برگها خشکیده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات حضرت
پیغمبر رسید بعد از آن میوه میداد لکن اندک چون سی سال از این واقعه گذشت یکروز بامداد دیدیم که از بیخ تا سر
او همه خار بار آورده و میوهای آن همه فرو ریخته ناگاه خبر قتل امیرالمؤمنین رسید بعد از آن دیگر آن درخت
میوه نداد اما از برگ آن نفع میگرفتیم و بیماران از آن شفا می یافتند تا یکبار بامداد دیدیم که از ساق آن درخت
خون خالص روانست و برگهایش پژمرده گشته گفتیم آه این نوبت حادثهٔ عظیم رو داده چون شب در آمد نوحه و زاری
از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم از آن حالت در غایت مضطرب گردیده اندوه و وحشت بر ما غلبه کرد تا
خبر قتل حضرت حسین بما رسید پس برسم تعزیه قیام نمودیم معجزهٔ بیست و هفتم در کنز الغرایب مرویست که یهودی را
بود او را دختری جمیله بود ناگاه مرضی بدان دختر عارض گردید هر دو چشمش کور شد و دست و پایش از کار افتاد پدرش را
در خارج شهر بوستانی بود بجهت تبدیل مکان و تغیر آب و هوا او را بدانجا برد تا باشد که بهوای آنجا بعضی از بیماریهای
او رفع شود دختر در آنجا ساکن شد و پدرش دایم در پیش او میبود و بانواع تحفها او را تسلیه مینمود روزی پدر بضرورتی
متوجه شهر شد و دختر را در آن باغ تنها گذاشت از قضا فهم او فضیل نیافته شب در شهر بماند و دختر تنها در زیر درختی شب را
گذرانید قریب الصباح از درختی دیگر آواز مرغی شنید که زار زار مینالید دختر از بیماری خود نالان بود چون نالهٔ آن مرغ
استماع کرد بدانجانب میل کرد و دردی عجب در دل او پدید آمد خود را بآواز مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت
سر بالا کرده توجه بدرخت نمود قضارا قطرهٔ خونی بر چشم وی چکید فی الحال چشمش روشن شد در نگریست مرغی دید
که قطرات خون از پر و بالش میچکید ناگاه قطرهٔ دیگر بر دست وی چکید فی الحال نیکو شد دست فراپیش داشت تا قطرهٔ
دیگر بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز روشن شد پس قطرهٔ دیگر فراگرفته در دست دیگر مالید متحرک شد
و قطرهٔ بر پای مالید روان شد مجملاً دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد باغ میگشت و بهر طرف طواف مینمود
که پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردد بخیالش نرسید که این دختر اوست پرسید ای زن تو کیستی و در این
باغ دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او چه شد دختر پیش پدر باز آمد و گفت یا ابتاه انا بنتک منم دختر معیوب و
مبتلای تو پدر از شادی بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت صحت او را درخواست نمود دختر تمام حکایت باز گفت
و پدر را در زیر درختی که مرغ در او بود بیاورد یهودی نگاه کرد مرغی دید با پر و بال خون آلود گفت ایها الطیر المبارک

ما حالک ای مرغ همایون بال و فرخنده فال خجسته حال اینچنین بر بال تو چرا آثار صحت از تاثیر اینچون و کجاست مرغ
بالهام خداوند جهت آنکه واسطهٔ هدایت یهودی گردد گویا شده گفت با جمعی از طیور دیروز از آشیانها برخاسته
تا بطلب آب روانه شویم هر مرغی بگوشه رفتیم هیروز بود که از غایت حرارت هوا اکثر از ما بر درختی که در فلان
موضع بود جمع شدیم هر یک از آنچه خورده بودیم خبر میدادیم ناگاه ندائی بر حسب فهم ما بما در رسید که ای مرغان
حضرت امام حسین بن علی از تاب آفتاب کربلا بریان شده و شما پناه بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین بماتم
و مصیبت مشغول اند شما در غم آب و دانه اید ما بالهام الهی بجانب کربلا روان شدیم چون رسیدیم شاهزاده حسین را
شهید کرده بودند و هنوز خون از بدن شریف آنسرور میرفت جمله بروی بگریستیم و من خود را بر روی نعش مطهر
آنحضرت افکندم و پر و بال خود را بر بدن آنحضرت بخون آغشتم این آن خون مبارکست که از بال من میچکد و هر جا که قطرهٔ
چکید خیر و برکت حاصل شد یهودی که این سخن بشنید گفت اگر جد حسین حق نبودی این برکت در فرزندانش نبودی
و فرزند من از میمنت قطرات خون مبارک فرزند او حسین صحت نیافتی پس با تمامی اهل بیت خود بدایرهٔ اسلام
در آمدند و چون سبب اسلام وی میپرسیدند این حکایت غریب را بشرح و بسط باز میگفت معجزهٔ بیست و هشتم
در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که عمر سعد علیه اللعنه سر مطهر امام حسین را بخولی بن یزید اصبحی داده نزد
پسر زیاد فرستاد خولی ولد الزنا آنسر را برداشته روی بکوفه نهاد و او را در یک فرسخی کوفه منزلی بود در آنجا
فرود آمد زنی داشت از انصار که اهل بیت اطهار را از جان و دل دوستدار بود خولی از وی بترسید و سر انور
آنحضرت را در تنور پنهان کرد و بیامد در جای خود قرار گرفت زنش پیش آمده پرسید که این چند روز کجا بودی
گفت شخصی با یزید یاغی شده بود بحرب او رفته بودیم زن دیگر هیچ نگفت طعام آورد خولی حرامزاده بخورد و
بخفت آن زن را عادت چنان بود که بنماز شب برخاستی آنشب نیز بر حسب عادت برخاسته بدانخانه که تنور در آنجا بود
در آمد خانه را بمثابه روشن دید که صد هزار شمع و مشعل در آنخانه برافروخته چون در نگریست دید که روشنائی
از تنور در میآید از روی تعجب گفت سبحان الله من در این تنور آتش نکرده ام و دیگری را نیز نفرموده ام این
روشنائی از کجاست در آنحیرت دید که نوری بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از
آسمان فرود آمدند و بسر تنور رفتند یکی از آن چهار زن در تنور رفته سر پرخونی بیرون آورده ببوسید و در میان
سینهٔ خود مینهاد و مینالید میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد مرا از کشندگان تو
بستاند دست از قائمهٔ عرش برندارم تا داد من بستاند و آن زنان دیگر نیز بسیار گریستند و آخر آنسر را در تنور
نهاده غایب شدند زن انصاری برخاسته بسر تنور آمده آنسر را بیرون آورده نیک در نگریست چون امام حسین را بسیار
دیده بود بشناخت نعره بزد و بیهوش شد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز تا الحال شوهر مؤاخذه
نخواهند کرد زن از هاتف پرسید که این چهار زن که بسر تنور آمده گریه و زاری میکردند کیان بودند ندا رسید که آن زن که
سر را برداشت و بر سینه مالیده بیشتر از همه میگریست فاطمهٔ زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجهٔ کبری سیم مریم مادر حضرت
عیسی چهارم آسیه زن فرعون پس آن زن بخود آمده کسی را ندید آنسر را برداشته ببوسید و بمشک و گلاب شسته غالیه
و کافور آورده بر او مالیده گیسوی مبارک آنشاهزاده را شانه کرده در جائی پاک نهاد پس آمده خولی را بیدار
کرده گفت ای ملعون مطعون این سر کیست که آورده در تنور نهاده آخر این فرزند رسول خداست برخیز که از زمین و
آسمان فغان برخاسته ملائکه فوج فوج بزیارت این سر آمده گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده نفرت توجه
میفرمایند من از تو در دنیا و آخرت بیزارم پس چادر بسر افکنده قدم از خانه بیرون نهاد خولی حرامزاده گفت ای زن
کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میگذاری گفت ای لعین چرا تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی باک نکردی که فرزندان
تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت دیگر کسی از وی نشان نداد معجزهٔ بیست و نهم ابوالمخوق روایت میکند که سر

سر او ... با سپاه مردم موکل بودم شبی من در میان آنها بودم نگاهبانان همه بخفتند مرا خواب نگیرد ناگاه
از جانب آسمان صدائی شنیدم نزدیک بود که جهان زیر و زبر گردد مردی سفید جامه نورانی بلند بالا دگر مردم
چون دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرده سر امام حسین در صندوق بود از آنجا بیرون آورده
برروی و بوسه میداد و میگریست من متحیر شده برخاستم و قصد کردم که آنسر را از او گرفته در صندوق نهم پیش
از آنکه موکلان بیدار شوند چون پیش رفتم تیغی بانگ برمن زد که گستاخی مکن و پیش مرو که این آدم صفی الله است
که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعرهٔ دیگر شنیدم که نوح نجی فرود آمد همچنین ابراهیم و اسمعیل و اسحق فرود آمدند
و در آخر حضرت خاتم الانبیاء و حیدر کرار و امام حسن و حمزه و جعفر طیار همه سرها باز کرده از دل فریاد زدند و یکیک
آنسر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند و ساقر عرش اعظم اعنی محمد کا فرش هست خاکش
هزاران آفرین بر جان پاکش بر آن کرسی نشست و انبیا گرداگرد آنحضرت بر زمین نشسته شد پس فرشته پدید آمد
شمشیری بیکدست و عمودی آتشین در دست دیگر پس آن فرشته دست مرا بگرفت فریاد برآوردم که یا رسول الله
من دوستدار خاندان شمایم مرا نیکو قوم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچه بر رویم زد که جای آن سیاه
شد حضرت رسول به آن فرشته فرمود دست از او بدار فرشته مرا بگذاشت من بیهوش شدم تا صبح دمید چون
بهوش آمدم از آن نگاهبانان اثری پیدا نبود و سر امام حسین را دیدم در صندوق نهاده و هر جا گرداگرد صندوق
تودهای خاکستر بود راوی گوید که چون بامداد شمر علیه اللعنة ابوالحتوف را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه
گردیده احوال پرسید ابوالحتوف آنچه دیده بود بازگفت و آهی کشیده بیفتاد و جان بداد نگاه کردند زهرهٔ او
ترکیده بود و اهل لشکر بترسیدند و از آمدن پشیمان گشته جز رفتن چاره ندیدند معجزهٔ سی ام ابو سعید دمشقی
روایت میکند که من همراه آن جماعت بودم که سر امام حسین را بشام میبردند چون نزدیک دمشق رسیدند خبری در میان
مردم افتاد که مسیب بن قعقاع الخزاعی لشکری جمع کرده میخواهد شبیخون آورده و سرها را باز ستاند سرداران لشکر
شقاوت اثر مضطرب گشته باحتیاط تمام میرفتند تا بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری محکم دیدند رای ایشان
در آن قرار گرفت که آن دیر را پناه سازند تا اگر کسی شبیخون آورد کاری نتوانند کرد راوی گوید که شمر ملعون بدر دیر
آمده نعره زد دیری که سر حلقهٔ اهل دیر بود ببالای بام بر آمده لشکری دید گرداگرد دیر ایستاده اند پرسید که این چه
لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان یزید یا دیم و از کوفه بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده
گفت در عراق شخصی بایزید یاغی شده بود بحرب او رفتیم و او را با کسانش بکشتیم و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و
اهلبیت او را نیز همراه آورده ایم تا پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها را دید بر سر نیزه فرمود سر مهتر ایشان کدام است
اشاره بسر امام حسین کردند پیر در آن نگریست هیبتی عظیم از سر آنسرور در دل وی افتاد گفت که اگر در دیر من چرا آمده اید
شمر گفت شنیده ایم که جمعی اتفاق کرده میخواهند که بر ما شبیخون آورده سرها را و اسیران را باز ستانند میخواهیم که امشب
بدیر تو در آئیم پیر گفت شما بسیارید و در دیر من گنجایش لشکر نمیشود شما اسیران و عترت را بدیر من در آورید و گرداگرد دیر فرود
گیرید و آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزدان چون پایند و مطلوب خود را نیابند
باز گردند و کسی خود بدین دیر راه ندارد شمر گفت نیکو میگوئی پس سر انور حضرت امام حسین را در صندوقی محکم نهاده
قفلی مضبوط بر آن زدند هر که از لشکریان گفتند که همراه صندوق بدیر رفته شب در آنجا باشد هیچکس قبول
نکرد چه از واقعهٔ ابوالحتوف ترسیده بودند ناچار گردند که صندوق را بدیر آوردند و در خانهٔ مضبوط کرده قفل
گران بدر آن زده برگشتند امام زین العابدین را با اهلبیت بدیر آوردند پیر دیر ایشانرا در منزلی نیکو فرود
آورد و در خانه که صندوق را نهاده بودند پیر گرداگرد آنخانه میگشت و متفحص است که سر انور سرور شهدا را در
نزدیک بیند ناگاه دید که آنخانه شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گشته با خود گفت آیا این روشنی از کجاست

قضا را در پهلوی آنخانه خانه دیگر بود که روزنی بر آنخانه داشت پیر بدانخانه در آمد و از آن روزن نگاه میکرد دید
که روشنی هر ساعت زیاد میشود تا بحدی رسید که هیچ دیده را تاب مشاهدهٔ آن نبود و بعد از غلبهٔ نورانیت سقف
آنخانه بشکافت و عماری نازل شد و خاتونی خوبروئی از آن بیرون آمد و کنیزان بسیار با وی بود که هیچکدام بحوای
دنیا مشابهت نداشتند و ندا میزدند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همهٔ آدمیان اعنی حوا صفیة الله میکند و همچنین
دستور حرم محترم خلیل الله مادر اسحق و هاجر والدهٔ اسمعیل فرود آمدند آنگاه راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و
کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر حضرت عیسی نزول فرمودند ناگاه خروش برآمد و عماری رسید
که در آن خدیجه کبری و بعضی از زوجات طاهرات حضرت محمد المصطفی فرود آمدند و آنسر را از صندوق در آوردند و
یکیک زیارت میکردند که ناگاه ناله و زاری عظیم پیدا شد و عماری نورانی بدید آمد و یکی بانگ بر پیر زد که از
آن سوراخ دور شو و نگاه مکن که خاتون قیامت میآید پیر از حیرت بیخود شد و چون بخود آمد حجابی در پیش
نظر وی بود که کسی را از آن زنان نمیدید اما فریاد و خروش ایشانرا میشنید که یکی میگفت السلام علیک ایمظلوم مادر
وای شهید مادر و ایغریب مهموم مادر ای نور دیده و ایفرزند پسندیده من غم مخور که داد تو از خصمان تو بستانم و شعلهٔ
غضب را بآب انتقام فرو نشانم پیر ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد از عماریها و اهالی آن نشانی
ندید برخاسته بیرون دوید و قفلی که آن مدبران بدر زده بودند درهم شکست و بخانه در آمد قفل صندوق را
نیز بشکست و پیش صندوق در خاک افتاده بسیاری بگریست پس سر آنسرور را بیرون آورده بمشک و گلاب بشست
و بر سر سجاده نهاده شمع روشن کرده پیش آورد و بدو زانوی ادب بر آمده بر آنسر نظاره میکرد و بگریه و زاری
میگفت ایسر سروران عالم و ای مهتر بنی آدم چنان گمان میبرم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در توریة موسی
و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدائیکه ترا این جاه و منزلت داده که محرمان سرادق عظمت بزیارت تو میآیند
و خاتون سراپرده نبوت برای تو زاری مینمایند که مرا خبردار کن که کدام بزرگواری فی الحال بفرمان حضرت
ذوالجلال سر آنسرور بسخن در آمده فرمود انا مظلوم من ستمرسیده ام انا مهموم من غمدیده و محنت کشیده ام انا
مقتول من تیغ دشمنان کشته شده ام انا غریب من از وطن آواره گشته ام پیر ترسا عرض کرد زیادتی نمی شناختی
خود را زیاده از این بیان فرمای فرمود ای پیر از حسب و نسب میپرسی یا از سوز تشنگی و تعب سؤال میکنی اگر از نسب
میپرسی انا ابن المصطفی من پسر پیغمبر برگزیده ام انا ابن علی المرتضی من پسر علی و ولی پسندیده ام من نور دو چشم مصطفی
فرزند علی مرتضایم سر دفتر خاندان خویشیم برگزیدهٔ حضرت خدایم بی بی که غریب و مستمندم مظلوم
و شهید کربلایم پیر ترسا که این فقرات استماع نمود فی الحال مریدین خلیکه هفتاد تن بودند طلبید صورت
حال بایشان بازگفت ایشان فریاد کشیدند و جامه دریدند و باتفاق بخدمت امام زین العابدین آمده کمرها و
زنارها بریدند و کلمهٔ شهادت بر زبان رانده دست و پای شاهزاده ببوسیدند و عرض کردند یا ابن رسول
اجازت فرمای تا از دیر فرود آمده شبیخون بدین لشکر بزنیم و دل خود را از این مدبران بپردازیم فارغ
گردانیم امام زین العابدین فرمود جزاکم الله خیراً خدا شما را جزای خیر دهاد ایشان دمبدم بجزا و سزای خود
خواهند رسید معجزهٔ سی و یکم ابوالمفاخر آورده که مردی را در طواف خانهٔ کعبه دیدم نقاب بر روی افکنده
میگفت خدایا مرا بیامرز اگرچه دانم نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ایمرد زود پیش نومیدی از رحمت خدا
کفر است هر چند کبیر اگناه بسیار و خیانت بیشمار بود چون بدرگاه خدا رجوع نماید و بتوبت و انابت و زاری
و ندامت پیش آید امید آمرزش داریم اگرچه جرم بیش از پیش داریم بالطاف خدا امید داریم
تو چرا اظهار نومیدی میکنی آنمرد گفت بیائید قصهٔ مرا بشنوید تا بدانید که نا امیدی من از چیست گفتند
بگو بشنویم و حصهٔ عبرتی از قصه تو برداریم گفت من در میان لشکری بودم که با امام حسین جنگ میکردند

معجزه ۳۱

شهادت بحضرت رفیق الجلیل شدم که سر مبارک شاهزاده را بشام میبردند و با پنجاه کس بودیم که نگهبانی آنسر را
دیدم ملاعین هر جا که فرود میآمدند سر امام حسین ع را در میان نهاده گرداگرد آنسر انور حلقه زده خمر میخوردند
من از دور در ایشان مینگریستم و گاه گاه باحوال شقاوت مآل خود و ایشان میگریستم شبی از شبها بر همان عادت
ایشان از شرب خمر مست شده بخفتند و من در خواب نرفتم ناگاه آواز ناله و زاری شنیدم و کسی را نمیدیدم در اثنای
آن حال نگریستم چنان بنظرم آمد که در آسمان بگشادند معاینه دیدم که خیمه از نور فرود آمد و در برابر سر امام حسین ع در
هوا بایستاد و سه تن بار دیگر روحانی و بالهای نورانی فرود آمدند و سر آنحضرت را زیارت کردند مردی دیدم
با جامه سبز و عمامه سفید بر بالای سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کسانند فرمود مقربان درگاه صمدیت یعنی یکی
جبرئیل و دویم میکائیل و سیم اسرافیلست ناگاه جبرئیل بزیر خیمه شد و گفت انزل یا صفی الله فرود آی دم صفی دیدم که آدم
و شیث و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند باز بزیر خیمه شده گفت انزل یا نجی الله دیدم که حضرت نوح
و سام فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت کردند نوبت دیگر فرمود انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل فرود آمدند
دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی فرود آمد دیگر بار گفت انزل یا کلیم الله موسی و هرون نزول فرمودند و هر پیغمبری که باز
میشد سر انور حضرت امام حسین ع را زیارت میکردند و زاری مینمودند در آخر جبرئیل بزیر خیمه آمده گفت انزل یا حبیب الله
حضرت محمد المصطفی نزول اجلال ارزانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف بیعت چون مرتضی علی و امام حسن ع و حمزه
و جعفر طیار ع چون حضرت رسول از آن خیمه بزیر آمد دیدم که سر مبارک جناب امام حسین ع از جای خود حرکت کرد
بقدر هفتاد قدم پیش باز دوید و پیشانی خود بر پشت پای پیغمبر نهاد و باواز حزین عرض کرد یا جداه بین که از ستمکاران
بیوفا و نابکاران با جور و جفا بر من چه رسید سید عالم آنسر را برداشته روی مبارک در روی وی میمالید و میگریست
و همه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند پس جبرئیل پیش آمده عرض کرد یا رسول الله اگر اجازه دهی با اهل کوفه و شام
آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود آن میخواهم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
جمعی از ملائکه فرود آمده میگویند ما را فرموده اند که این پنجاه کس را هلاک نمائیم پیغمبر فرمود میگریست آنچه ایشانرا
فرموده اند پس آن فرشتگان با حربهای آتشین که در دست داشتند هر کرا حربه میزدند آتش در او افتادی بسوختی
تا چهل و نه کس بسوختند چون نوبت بمن رسید گفتم الامان یا رسول الله حضرت فرمود برو لا غفر الله لک خدایت
نیامرزد و من سکنة ندارم که فرموده پیغمبر خلاف میشد اهل حرم گفتند نقاب چرا انداخته گفت از هول آن واقعه سیاه
من متغیر گردیده پس بمبالغه مردم نقاب برداشت رویش چو روی خوک و دندانهایش چون دندان سگ
که از دهن بیرون آمده سادات و مشایخ حرم گفتند از نزد ما دور شو تا شآمت تو بما حاضران نرسد آنمرد نقاب
فرو گذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز ده قدم نرفته بود که صاعقه از هوا در آمده آنملعون را بسوخت معجزه ۳۲۵
روایتست که وقتی سر انور امام حسین ع را بشام میبردند در اثنای راه بصومعه که از حران میگفتند رسیدند بر سر تل خانه
یهودی بود که او را یحیی حرانی گفتندی باستقبال آنگروه بیرون آمده آنسر را نظاره میکرد ناگاه چشمش بر سر منور
امام حسین ع افتاد که لبهای مبارک آنحضرت میجنبد پیشتر رفته گوش فرا داشت این کلمات بسمع او رسید که وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون یحیی از مشاهده آنحال متعجب گشته پرسید که این سر کیست گفتند سر حسین بن علی است گفت مادرش کیست
گفتند فاطمه زهرا بنت محمد المصطفی ص یحیی یهودی گفت اگر دین جدا و حق نبودی این برهان از او پدید نیامدی پس کلمه
شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری از سر برداشت و قطعه قطعه ساخته بخواتین داد و جامه که پوشیده بود
بخدمت سید سجاد فرستاد با هزار درهم که اینها را در مایحتاج خود صرف نمائید جماعتی که موکل سرها بودند او را نهیب
زدند که اینجا ما است پیش گرفته که دشمنان والی شام را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو وگرنه سرت بر دار
یحیی که ذوق اخلاص و محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیرها در آوردند تکبیر گویان بر ایشان حمله کرد

پنج کس از آن فرقه بیدین را بجنت عاقبت بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید و امروز تربت او بدروازه حران معروف و مشهور
داور الحیای شهید میگویند و در آنجا دعا مستجاب میشود معجزه سی و سیم مرویست که چون لشکر شقاوت اثر با سرها
و اسیران کربلا بنزدیکی موصل رسیدند کس نزد امیر موصل فرستادند و پیغام دادند که شهر را بیارای و باستقبال بیرون
آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز که نثار کنیم و بآمدن بمنزل تو بر تمامی مردم جزیره افتخار و مباهات نمائی که سر
امام حسین ع و برادران و فرزندان و اقربای او و دوستان او همراه داریم و اهلبیت او را نیز اسیر کرده میآوریم امیر
عماد الدوله که حاکم موصل بود و اهل شهر را جمع کرده صورت حال را با ایشان در میان نهاده گفتند الیوم زینهار که
بدین ننگ و عار تن در ندهید و بدین فضیحت هم داستان نباشید موصلیها با هم متفق گشته از وفد علوفه راست کرده
به پیش از آنکه آنگروه بدیشان فرستادند و گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست در یکفرسنگی شهر منزلی بود ایشانرا در آنجا فرود
آوردند و در آنجا سر حضرت امام حسین ع را بر بالای سنگی نهاده بودند قطرهای خون از سر مبارک شاهزاده بر آنجا
چکیده بود و هر سال روز عاشورا خون تازه از آن سنگ بر میدمید و مردمان از اطراف و جوانب در آنجا جمع شده
بر اسم تعزیت قیام مینمودند و همچنین میبود تا زمان حکومت عبد الملک مروان آن ملعون امر کرد تا آن سنگ را از مقام
بر داشتند و دیگر کسی از آن نشان نداد اما گنبدی در آنجا بنا کردند و آنجا را نقطه نام نهادند و هر سال چون ماه محرم در آید
مردم در آنجا جمع شده شرایط تعزیه داری بجای آورند معجزه سی و چهارم مرویست که چون سرهای شهدا را از دشت کربلا
بردند آن ملعون سر مبارک حضرت سید الشهدا را برداشته بر ران خود گذاشت قطره خون از سر آنحضرت بر قبا او چکید
قبا و جبه و ازار و ران آن شقی بدبخت را سوراخ کرده در زمین غایب شد و آن سوراخ در ران وی بماند هر چند علاج کرد
صحت نیافت و از آن زخم گندی شدید ظاهر شد چنانکه هیچ شامه را طاقت شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک
بدان موضع بسته بود با وجود آن ایچ گریه آن بر مشک غلبه میکرد و بدین درد مبتلا بود تا روزیکه بقتل رسید و بجهنم
واصل شد ابراهیم اشتر آن ملعون را در میان کشتگان بهمین علامت شناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است معجزه ۳۲۵
دیگر از آنجمله از اسمعیل بن عبد الله اسدی رحمه الله روایت کرده که گفت یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتل امام حسین
سخن میگفتیم بعضی از اهل مجلس گفت هر کس از کشتن حضرت امام حسین شاد گشت الا آنکه بد ترین مرگی مرد آن خارجی گفت
من و می گفتی من بقتل او شاد گشتم و هیچ مکروهی بمن نرسید در همان مجلس شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش
آن شقی افتاده و آغاز سوختن کرد آن ملعون برخاست و بسوی آب دوید و خود را در جوی افگند همچو آن آتش
فرو نشسته و در درون آب گوشت و پوستش میسوخت تا در میان آب و آتش بدوزخ رفت و تبرا غرقوا فادخلوا
نارا بر وی دیده اولو الالباب جلوه گر کرد معجزه سی و ششم شیخ حسن بصری نقل کرده که مردی پیش ما آمد که از مسائل
شرعیه یاد و تعلیم دهید و ما را از صحبت و در غایت نفرت میبود زیرا که در وقت تکلم از او گندی عظیم میآمد که هیچ شامه را
طاقت شنیدن آن نبود و ما را شرم میآمد که سبب آن عفونت را از او بپرسیم آخر روزی از او وجه آن حال را
سؤال کردیم بغایت خجل شده گفت من از صورت حال خود شما را خبر دهیم اما مرا رسوا مسازید بدانید که من با آن طایفه
بودم که بر لب آب فرات نگهبانی میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت قائم شده و در تشنگی شدید
گرفتارم و از بی تابی مضطربم ناگاه دیدم که حضرت محمد المصطفی و جناب امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین
و بعضی از اکابر صحابه بر لب حوض کوثر نشسته اند و برخی از یاران بر پای ایستاده اند و جمعی سقایان مردم را آب میدهند
من پیش حضرت رسول آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود آبش دهید بچکس [illegible] بدو تا سه نوبت استغاثه کردم کسی
بفریاد من نرسید و آبی بر آتش عطش من نریخت نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت پیغمبر فرمود [illegible] پیش بیند عرض
کردند یا رسول الله این شخص از آنهاست که بر کنار نهر فرات نشسته بود و تشنگان امام حسین را آب نمیداد حضرت پیغمبر
فرمود اسقوه قطران او را قطران دهید و پیاشامانید چون از آن قطره چشیدم بیدار شدم این گند با خود یافتم که هر آن

بجوزم قطران میشود و رایحه آن موجب کراهت مشام مردمانست حسن گفت دیگر نزد ما میا و آزار ما را وا مدار پس او را عذر خواسته بعد از اندک زمانی بخواری تمام بمرد معجزهٔ سی و هفتم در کنز الغرائب آورده که بعد از شهادت امام حسینؑ جابر بن یزید عمامهٔ آنسرور را برداشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ وی مختل گشت که بسلاسل مقید کشش ساختند و در آن قید فوت شده بزنجیر سلسلهٔ زر عمامه بودند از ما مقید گشت معجزهٔ سی و هشتم مرویست که جعونه حضرمی قمیص حضرت امام حسینؑ را از بدن مبارکش برکشیده بپوشید ابرص شد و در آن قمیص صد و هفتاد سوراخ بود که آثار زخمها و جراحتها بود و در روایت دیگر آمده که قمیص آنحضرت را عبد الرحمن حصین بپوشید بیرون کشته موی سر محاسن او فرو ریخته عبرت عالمیان شد معجزهٔ سی و نهم مرویست که اسود بن حنظله تکه شمشیر آنحضرت بر گرفت علت جذام بروی بدید شد و خوره در همه اعضای او افتاده سقط شد معجزهٔ چهلم نقلست که مالک بن بشیر جوشن آنحضرت را فرا گرفت از عقل بیگانه و دیوانه کوی شد و مردم با وی هزل و سخریه میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت کسی بطریق بازی سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت مغزش پریشان شد معجزهٔ چهل و یکم مرویست که شتری چند از امام حسینؑ ضبط کردند و در حین کوچ کردن از زمین کربلا آن شتر را آوردند که بار کنند در میان آنها شتری معتمد بود در میان شتران شتران دیگر گفت وای بر شما باید که شما را برای چه میبرند آل رسول و بنات بتول را اسیر کرده اند و آنها را با سوار کرده اند پس آن شتر را هرچه میزدند از جای خود حرکت نمیکرد تا بآخر آنقدر زدند که بمرد و جان خود نثار سید الشهدا کرد معجزهٔ چهل و دوم مرویست که چون سر سپر زیاد و اصحاب او را بمسجد کوفه آوردند در رحبه نهادند راوی این حدیث که عمارة بن عمر است گوید که من بدانجا رسیدم آواز مردم شنیدم که میگفت آمد آمد ناگاه ماری بزرگ پیدا شد و میان آن سرها آمده بسوراخ بینی عبید الله زیاد در رفته اندکی درنگ کرد و باز بیرون آمده برفت تا از نظر مردم غایب شد باز فریاد مردم بلند شد که آمد آمد دیدم که همان مار پیدا شد و همان عمل کرد که اول کرده بود و چند نوبت این عمل مشاهده افتاد و علما فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با حضرت امام حسینؑ از او صادر شده بود و این از نشانهای عذاب آن اشرار دنیاست معجزهٔ چهل و سیوم نقلست که مردی را دیدند که هر دو دست و هر دو پای نداشت و میگفت یا رب مرا از عذاب دوزخ نجات ده او را گفتند که هیچ عقوبت نماند که حق تعالی با تو نکرده است باز از عذاب دوزخ نجات میخواهی گفت بیاید قصه مرا بشنوید من با آن جماعت بودم که امام حسینؑ را در کربلا شهید کردند چون ایشان برفتند من نگاه کردم امام حسینؑ را زیر جامه بود که بند نیکو داشت خواستم آنرا بیرون کنم آنحضرت دست راست برآورده بند را بگرفت من دست آنحضرت را بریدم و قصد کردم که بند را بیرون کنم آن مظلوم دست چپ برآورده بند را بگرفت من دست چپ آنحضرت را نیز بریدم پس قصد کردم که بند را بیرون کنم زلزله سخت پیدا شد و من از ترس او را رها کردم حق تعالی خواب بر من غالب گردانید میان کشتگان رفته بخفتم در خواب چنان دیدم که حضرت پیغمبرؐ و جناب امیر المؤمنینؑ با فاطمه زهرا بدانجا آمدند پس دور جسد شریف حضرت سید الشهدا را بر گرفتند حضرت فاطمه او را بوسه میداد و میفرمود ای فرزند من ترا کشتند خدا ایشان را بکشد و فرمود ای فرزند با تو که کرد امام حسینؑ فرمود ای مادر شمر مرا بکشت و این مرد خفته هر دو دست مرا برید و اشاره بمن کرد جناب فاطمه بمن نگریسته فرمود خدایا هر دو دست و هر دو پای او را قطع کن و هر دو چشمش را کور گردان و او را در آتش دوزخ داخل کن چون بیدار شدم هر دو چشمم کور و هر دو دست و پایم از بیخ افتاده بود و از دعای او هیچ باقی نمانده الا آتش دوزخ معجزهٔ چهل و چهارم ابن ریاح روایت میکند که مردی نابینا را دیدم که در کشتن حضرت امام حسینؑ حاضر بوده مردمان جمع و تجسس سبب نابینائی او میرسیدند گفت ما ده کس بودیم که در محاربهٔ حضرت سید الشهدا حاضر بودیم و من بدانحضرت حربه زدم و تیر نینداختم چون آن مولا را شهید کردند من بمنزل خود بازگشتم شبانگاه در خواب دیدم که شخصی نزد من آمده و گفت رسول خدا را اجابت کن گفتم مرا با وی چکار است گریبانم

گرفته پیش کشید دیدم که حضرت پیغمبرؐ نشسته و آستین از ساعدها باز کرده حربه در دست و نطعی در پیش آنحضرت افتاده و آن نه نفر که همراه من بودند کشته گشته و هر کدام که ضربتی میزد آتش در وی افتاده زبانه میکشید پس نزد آنحضرت رفته و بزانو در آمده عرض کردم السلام علیک یا رسول الله مرا جواب نفرمود و ساعتی دیر درنگ فرمود آنگاه سر برداشته فرمود یا عبد الله پردهٔ حرمت مرا بدریدی و عترت مرا بکشتی و حق من نگاه نداشتی عرض کردم یا رسول الله قسم بخدا که من شمشیر و نیزه بدانحضرت نزدم و تیر نینداختم فرمود راست گفتی و لیکن تکثیر سواد کردی و انبوهی ایشان را زیاد گردانیدی بیا حال نزد من آمدی چون نزد آنحضرت رفتم طشتی پر خون دیدم فرمود این خون فرزندم حسین است پس از آنخون قطره بچشم من کشید چون از خواب بیدار شدم هر دو چشم نابینا بود و در حال هیچ نمی بینم معجزهٔ چهل و پنجم در مرآت الجنان مذکور است که روزی حضرت خاتم الانبیاء در مسجد نشسته بودند که حضرت فاطمه زهرا گریان و نالان در آمد حضرت پیغمبرؐ فرمود گریان مباش چشم تو مگر بگو چرا گریانی عرض کرد ای پدر صبر و قرارم رفته و دلم از آتش حسرت سوخته ساعتی بدست آس کردن مشغول بودم چون بسر گهواره رفتم حسینؑ خود را در گهواره ندیدم هرچند تفحص نمودم اثری از وی نیافتم سراسیمه بخدمت تو آمدم زود تر مرا از غم خلاص کن که آرام ندارم مقارن اینحال جبرئیل در رسیده عرض کرد ای سید و سرور حضرت فاطمه را از من سلام برسان و بگو که خاطر مبارک فارغ دار که حسینؑ سلامتست و بشارت ده او را که حسینؑ از مقربان بارگاه احدیتست حضرت پیغمبرؐ فرمود ای برادر حسینؑ از گهواره بکجا رفته بر من بیان کن تا خاطرم قرار گیرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله روزیکه من بتهنیت حضرت حسینؑ آمده بودم گروهی از ملائکه نیز با من فاقت کرده بودند چون بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گشته بمحل خود مراجعت کرده بمقربان ملاء اعلی تفاخر و مباهات نمودند مقربان درگاه کبریا عرض کردند خدایا احدی بر ما افتخار نکرده ما را نیز رخصت ده تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف شویم خداوند تعالی فرمود شما را رخصت نیست که از محل خود قدم بردارید پس بمن امر فرمود تا حسینؑ را از گهواره گشوده بملاء اعلی بردم تا مقربان درگاه الهی آنسرور را زیارت کنند پس ایشان آنحضرت را زیارت کرده بدیدار او مبتهج و مزین گشته آرام یافتند و من این ساعت حسینؑ را آورده ام و بگهواره خوابانیدم با هزاران روح و راحت و نور و سرور و اکنون چون نقرص قمر در خانه است فاطمه زهرا از استماع این خبر بهجت اثر در غایت سرور و خوشحال گردیده در ساعت بمنزل مراجعت فرموده امام حسینؑ را مانند ماه شب چارده در جای خود خفته دید پس او را در بغل کشیده روی نشانه او را بوسیده شکر الهی بجای آورده فرمود الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور معجزهٔ چهل و ششم مرویست که در مدینه مردی بود در کمال غنا و توانگری روزی بخدمت حضرت امام حسینؑ آمده بدانحضرت مشورت کرد که فلانه را که مال بسیار دارد بحبالهٔ خود در آورم حضرت فرمود او را بزوجیت مگیر که خود نیز پریشان و محتاج گردی چون روزی چند بگذشت آنمرد مخالفت مشورت آنحضرت کرده آنزن را تزویج نموده بعد از اندک مدتی جمیع اموال او تلف شده در کمال فقر و احتیاج بماند روزی بخدمت امام حسینؑ آمد و بر آنچه کرده بود اظهار ندامت نمود حضرت فرمود اول ترا منع کردم تو خلاف آن کردی اکنون مناسب حال تو آنست که فلانه را بعقد خود در آوری تا حق سبحانه و تعالی عوض ما فات را بتو رساند و باید که نظر نکنی که این فقیر است پس آنمرد بفرمودهٔ آنحضرت عمل نموده بعد از اندک زمانی مال بسیار و نعمت بیشمار او را روزی گردید معجزهٔ چهل و هفتم زید بن ارقم روایت میکند که حضرت پیغمبرؐ هفت سنگریزه بر کف دست نهاد آن سنگریزها در کف آنحضرت تسبیح کفتند بر دست حضرت امیرؑ نهاد تسبیح کردند بر دست امام حسنؑ نهاد تسبیح کردند بر دست امام حسینؑ نهاد تسبیح کردند جماعتی از صحابه حاضر بودند بر دست ایشان نهاد هیچ تسبیح نگفتند بعد عمر گفت یا رسول الله چگونه است که در دست بعضی تسبیح میکنند و در دست بعضی نمیکنند حضرت پیغمبرؐ فرمود آنها بر دست پیغمبر تسبیح میکنند یا وصی پیغمبر یا عترت پیغمبر معجزات را بیان او و وصیا را کسی دیگر را نیست شد ایشان عترت و اوصیای منند هم تسبیح از حسن عترت احمد الحق

شیخ طوسی رحمه الله در امالی روایت کرده که حسین بن محمد بن عبدالله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو نفر غریب دیدم که در یکطرف من نشسته صحبت میداشتند یکی دیگری را میگفت هیچ میدانی که مرا چه واقع شده مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص مرض نمیتوانست کرد تا بحدیکه از خود نومید گشته بودم روزی سلمه نام زنی پیر بود که بخانه من درآمده مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا دوا کنم چه میگوئی گفتم غیر از این آرزوئی ندارم آن زن بخانه خود رفته بعد از لحظه یک پیاله را پر آب کرده آورده گفت این آب را بخور من آن آب را خوردم بعد از لحظه خود را صحیح سالم یافتم چنانکه گوئی هرگز آن کوفت مرا نبود و چند ماه از آن بگذشت مطلقا اثری از آن الم باقی نماند روزی همان عجوز بخانه آمد بود گفتم ای سلمه است بگو که آن چه شربت بود که بمن دادی کوفت مرا برطرف کردی گفت یکدانه این تسبیح که در دست دارم پرسیدم این چه تسبیح است گفت تربت امام حسین بن علی بن ابی طالب یکدانه از این را آب کرده بتو داده بودم گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین ع دوا کردی آن زن چون دید که من غضبناک گشته ام از خانه بیرون رفت هنوز او بخانه خود نرسیده بود که همان الم و کوفت بر من عود نمود و الحال بدان مرض گرفتارم و هیچ طبیبی علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن نیستم نمیدانم که چون خواهد بود در همین بودیم که مؤذن اذان گفت بنماز مشغول شدیم بعد از آن ندانستم حال او چه شد و بکجا انجامید معجزه چهل و نهم ابن قولویه در کتاب کامل روایت کرده که موسی بن عبدالعزیز گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دچار شده گفت بحق دین تو و نبی تو که شخص که در کربلا زیارت میکنند کیست گفتم پسر علی بن ابی طالب و دختر زاده پیغمبر آخر الزمان است گفتم ترا با او چکار است گفت عجیبه آورده ام گوش کن تا بگویم گفتم بگو گفت خادم هرون الرشید نصف شب بجهة طبابت نزد من آمده بتعجیل تمام بخانه موسی بن عیسی هاشمی برده گفت امیر خلیفه است ابن عم اوست علاج کنی چون نشستیم دیدیم که بیخود است و چه مرض دارد طشتی حاضر کرده ند احشا و امعای او در آن طشت بود گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی پیش از این نشسته بود با ندما و جلسای خود و الحال احشای او ست که در این طشت است سبب پرسیدم گفتند شخصی از بنی هاشم در این مجلس بود که حسین بن علی ع و تربت قبر او در میان آمد موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان بحدی غلو دارند که با خاک قبر او مداوا میکنند آن شخص گفت من در خود امتحان کردم مرا فلان مرض بود بالکلیه زایل شد و خدا و ببرکت آن خاک نفع کلی دادم موسی بن عیسی گفت از آن خاک نزد تو هست گفت بلی گفت قدری بمن ده آن شخص اندکی از آن خاک بموسی داد آن ملعون از روی استهزاء آن تربت را در دبر خود گذاشت لحظه نگذشته بود که فغان و فریاد برداشت که الطشت الطشت الطشت الطشت و در نزد طشت آوردند بنا ساختند می بینی از درون او بیرون آمده پس فرستاده رشید بمن گفت هیچ حیله و علاجی در این می بینی جواب دادم که مگر حضرت عیسی که مرده زنده میکرد این مرض را علاج کند و دل و جگر و شش او را بدو نمودم و از آنجا بیرون آمدم و آن بدبخت بد عاقبت را بدان حال گذاشتم راوی گوید چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد دانستیم که بدرک جحیم واصل شده و یوحنا بدین نعمت مسلمان شد و در اسلام بمرتبه کمال فائز شد و مکرر بزیارت حضرت ابی عبدالله الحسین میرفت و طلب آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه مینمود معجزه پنجاهم جابر جعفی روایت میکند که وقتی بخدمت امام محمد باقر رفتم و از دو علت متضاده که در من بود بخدمت آنحضرت شکایت نمودم که اگر یکی را علاج میکردم آن دیگر را ضرر میکرد حضرت فرمود چرا تربت جدم امام حسین ع استعمال نکردی عرض کردم بسیار استعمال آن تربت کردم شفا نیافتم چون این گفتم اثر خشم در آنحضرت مشاهده کردم عرض نمودم اعوذ بالله من غضبک یا بن رسول الله پس آنحضرت برخاسته بخانه رفت و بقدر دانه نخودی از تربت امام حسین ع آورده بمن داده فرمود این تربت را بخور من خوردم در حال شفا یافتم پس عرض کردم ای مولای من بالله الذی لا اله الا هو که دروغ عرض نکردم شاید شمارا در آن عملی باشد که من آنرا ندانم اگر آنرا بمن تعلیم فرمائی و بمن منت نهی نزد من دوست تر است از آنچه آفتاب بر آن میتابد امام محمد باقر فرمود ای جابر چون خواهی که تربت امام حسین ع را

برداری باید که در آخر شب برخیزی و غسل نمائی و جامه پاک بپوشی و بوی خوش بکار بری بعد از آن داخل روضه مقدس آنحضرت شوی و چهار رکعت نماز در بالای سر آنحضرت بگذاری در رکعت اول بعد از حمد سوره قل یا ایها الکافرون یازده نوبت و در رکعت دویم بعد از فاتحه سوره انا انزلناه یکنوبت بخوانی و بعد در قنوت این دعا بخوانی لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله وحده وحده انجز وعده و نصر عبده و غلب الاحزاب وحده سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و هو رب العرش العظیم و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین پس رکوع و سجود بجای آورده تشهد بخوان و سلام کن پس برخیز و دو رکعت دیگر بدینطریق بجا آور و در رکعت اول بعد از حمد یازده بار سوره اذا جاء نصر الله را بخوان در رکعت دویم بعد از حمد هر سوره که خواهی یکنوبت بخوان و بعد از تمام شدن بسجده رفته هزار نوبت شکرا لله بگو پس از سجده بردار و هر دو دست بر تربت شریف گذاشته بگو یا مولای یا ابن رسول الله انی اخذت من تربتک باذنک اللهم فاجعلها شفاء من کل داء و عزا من کل ذل و امانا من کل خوف و غنا من کل فقر لی و لجمیع اخوانی المؤمنین پس بسه انگشت آن تربت شریف را برداشته در خرقه پاک ببند و مهر کن آنرا با انگشتری نقره که نگینش عقیق باشد و نقش نگین این باشد که ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و چون حقسبحانه و تعالی نیت ترا در آن عمل صادق داند در آن سه نوبت وزن آن تربت سه هفت مثقال خواهد بود اگر بدینطریق برداری من کفیلم شفا از همه دردها و رنجها خواهد بود و نیز از آنحضرت ماثور است که در وقت خوردن تربت این دعا بخوان که اللهم بحق هذه التربة و بحق من حل فیها و بحق جده و ابیه و امه و اخیه و الائمة من ولده و بحق الملائکة الحافین حول قبره اجعلها شفاء من کل داء و برءا من کل مرض و امانا من کل خوف و حرزا مما اخاف و احذر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین و در حدیث وارد شده که اگر این کلمات را با تربت حضرت امام حسین ع بر کاسه چینی نویسند و با گلاب یا غیر آن شسته بیاشامند باذن حقتعالی شفا یابند و اگرچه شروطی که در کیفیت اخذ تربت مذکور است بعمل نیامده باشد و کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین خاتمه در ذکر ثواب زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین ع و ثواب کسیکه بعد از خوردن آب آن مولا را بدرود و سلام یاد کرده لعن بر قاتلان آنحضرت نماید و اینخاتمه مشتمل بر پنج مطلب است مطلب اول در ذکر ثواب زیارت حضرت ابی عبدالله الحسین ع بر ارباب بصیرت و ذکا مخفی نیست ظاهر است که ثواب زیارت حضرت امام حسین ع زیاده از آنست که حصرش ممکن باشد اما برخی از احادیث که در این باب وارد است بآنها این تحفه را زینت میسازیم از سید کاینات و سرور موجودات اعنی محمد المصطفی روایتست که آنحضرت فرمود هر که زیارت کند فرزندم حسین ع را پس او را باشد ثواب هزار حج مثل حجهای من در رتبه و منزلت ام سلمه عرض کرد یا رسول الله هر که زیارت قبر امام حسین ع کند او را ثواب هزار حج مانند حجهای شما باشد فرمود ای ام سلمه حقسبحانه و تعالی است که در روز قیامت فرستد هزار فرشته که مشایعت او نمایند و سیر فرمایند آن زائر را بقصرهای لؤلؤ و مرجان و زائر حسین ع هر چه از حقتعالی بخواهد بوی عطا فرماید و فردای قیامت تاج شفاعت بر سر زائر گذارند تا شفاعت گنهکاران نماید بعدد قبیله ربیعه و مضر و ربیعه و مضر دو قبیله اند در عرب که از جهة کثرت مثل شده اند و بر حقتعالی است که رفیق گرداند او را با آدم و نوح و ابرهیم و موسی علی نبینا و علیهم السلام و چون مؤمنی تهیه اسباب سفر کربلا نماید فرشتگان یکدیگر را بشارت دهند و بشاشت میکنند و چون آن شخص از خانه خود بیرون آید سواره یا پیاده حقتعالی برا او توکل فرماید چهار هزار فرشته که با او رفیق باشند و از برای او استغفار کنند تا برسد بقبر حضرت امام حسین ع و چون بدو قبر مبارک آنحضرت بحمد و هر قدمی که بر میدارد و میگذارد ثواب کسیکه در راه خدا بخون خود غلطیده باشد در نامه عملش ثبت شود و چون سلام کند بر آنحضرت باید که دست بقبر نهاده و بگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه

و سمائه و چون در آن روضه مطهر نماز کند بهر رکعتی ثواب هزار حج و هزار بنده آزاد کردن و هزار اسب بستن در راه خدا برای جهاد در نامه عملش ثبت شود و چون خواهد بوطن خود رجوع نماید منادی از عقب او بخواند آن عطیه بشارت دهد که اگر او بشنید البته تا دام العمر نزد قبر آنحضرت اقامت مینمود و پس اگر آن شخص در آن هفته یا در آن سال یا در آن ماه بمیرد حقتعالی خود متوجه قبض روح او شود و چون از زیارت فارغ شده متوجه مسکن خود گردد آن چهار هزار فرشته که مشایعت او کرده بودند با او رفیق باشند تا بوطن برسد پس آن فرشتگان عرض کنند بار خدایا این بنده ترا بمنزل خود رسانیدیم بعد از این امر تو چیست بکجا رویم ندا از جانب رب العزت در رسد که یا ملائکتی قفوا بباب عبدی فسبحوا و قدسوا و اکتبوا فی حسناته الی یوم القیمه پس آن چهار هزار فرشته بر در سرای زایر امام حسین ع ملازم باشند و تسبیح و تقدیس حقتعالی کنند تا روزیکه او بمیرد پس چون آن مؤمن وفات کند آن چهار هزار فرشته بغسل و کفن و دفن او حاضر باشند پس عرض کنند ملکا معبودا ما را امر بملازمت و مجاورت در خانه بنده خود فرمودی آن حال او وفات کرد و برحمت واسعه تو پیوست اکنون بکجا رویم حقتعالی فرماید ای فرشتگان بر سر قبر بنده من و حبیب من مجاور و ملازم باشید و تسبیح و تقدیس من میکنید ثواب آنرا در نامه عملش ثبت نمائید آن چهار هزار فرشته بر سر قبر او مجاور شوند تا روز قیامت و نیز از آنحضرت فرمود که هر که بزیارت حسین ع برود باید که قدم خود را کوتاه بردارد که او راست در هر قدمی ثواب هفتاد حج مقبول و عمره ای جماعت مسلمانان هر که یکدرهم در راه زیارت فرزندم حسین ع صرف کند او را باشد بعد هر درهمی عوض در بهشت هزار شهر ای مسلمانان تحقیق که ملائکه استغفار کنند برای زوار قبر امام حسین ع و برای کسیکه زایر از در پناه خود جای دهد ایشان را طعام دهد و رعایت و تعهد ایشان نماید و از امام جعفر صادق ع در کتاب عرض المجالس روایت شده که مردی از طوس بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یا ابن رسول الله چه ثواب است کسی را که زیارت کند قبر حضرت ابی عبدالله الحسین ع را حضرت فرمود یا طوسی من زار قبر ابی عبدالله الحسین و هو یعلم انه امام مفترض الطاعة علی العباد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر و قبل شفاعته فی سبعین مذنبا و لم یسئل الله تعالی عند قبره حاجة الا قضاها یعنی ای طوسی هر که زیارت کند قبر امام حسین ع را در حال دانستن آنکه آنحضرت امامی است که طاعت او بر بندگان خدا واجب حقتعالی گناهان آن زایر را بیامرزد گناهیکه پیش از زیارت آنحضرت یا بعد از زیارت از وی صادر شده باشد و فردای قیامت شفاعت او را در حق هفتاد گنهکار قبول خواهد بود و آن گنهکاران را از شفاعت او داخل بهشت خواهند کرد و هیچ سؤال و حاجتی در نزد قبر آنحضرت نمیکند الا آنکه حقتعالی بدو عطا فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که اگر مردم ثواب زیارت امام حسین ع را بدانند از بسیاری شوق خود را هلاک خواهند کرد راوی گوید بخدمت آنحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله چه فضل و ثواب است در زیارت امام حسین ع فرمود که خداوند در نامه اعمال زایر بنویسد ثواب هزار حج قبول شده و هزار عمره مبروره و ثواب هزار شهید و هزار صدقه و هزار روزه و ثواب آزاد کردن هزار بنده و زایر در آن سال از جمیع آفتها محفوظ باشد که سهلترین آنها آفات شیطان باشد و نیز در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که هر که دوست میدارد که مسکن او در بهشت باشد باید که ترک نکند زیارت حسین مظلوم را ابو بصیر که راوی این حدیث است میگوید که بخدمت آنحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله مظلوم کیست حضرت فرمود حسین ع صاحب کربلا هر که بواسطه محبت با حضرت رسالت و امیر المؤمنین ع و فاطمه از روی شوق نزد او رود و او را زیارت کند خداوند عالم او را بر موائد بهشت بنشاند و او مشغول خوردن طعامهای بهشت باشد و مردمان در حسابگاه مشغول حساب باشند و از این حدیث مستفاد میشود که زایر امام حسین ع بی حساب داخل بهشت خواهد شد محمد بن مسلم گوید که روزی از امام جعفر صادق ع سؤال کردم که یا ابن رسول الله چه ثواب باشد کسی را که بزیارت امام حسین ع جای ~~رود بنماید~~ حقتعالی از جمله بندگان شایسته و گرامی و در روز قیامت او را در زیر لوای حضرت امام حسین ع جای دهند تا حقتعالی او را با آنحضرت در بهشت در آورد و ذریح محاربی گوید که بخدمت امام جعفر صادق ع شکایت کردم از آنچه بمن رسید از خویشان و فرزندان

خود که هرگاه ایشان را خبر میکردم از ثواب زیارت حضرت امام حسین ع و کثرت منافع زیارت آنحضرت تکذیب من میکردند ایشان مرا حضرت فرمود ای ذریح بگذار مردم را تا هر جا که خواهند بروند بذات خداوند قسم که مباهات و فخر میکند خدا بزایر قبر حسین ع بر ملائکه مقربین و حمله عرش و بدیشان فرماید که زایران قبر آنحضرت آمدند بزیارت او از روی شوق و بواسطه خوشنودی حضرت فاطمه بعزت و جلال خودم که واجب گردانم برای ایشان کرامت خود را و دوست دارم ایشان را دوست داشتنی که آماده کرده ام برای رسولان و انبیای خود ای فرشتگان این جماعت زایران امام حسین ع اند که حبیب حبیب منست پس هر که حسین ع را دوست میدارد حبیب مرا دوست میدارد و هر که حبیب مرا دوست میدارد مرا دوست میدارد و هر که مرا دوست میدارد من نیز او را دوست میدارم و هر که حبیب مرا دشمن دارد مرا دشمن میدارد و هر که مرا دشمن دارد بر من لازمست که او را عذابی کنم سخت ترین عذابها و بسوزانم او را با آتش قهر خود و نیز از آنحضرت مرویست که هر که بقصد زیارت ابی عبدالله الحسین ع از منزل خود بیرون آید اگر پیاده باشد بنویسند برای او بهر قدمی حسنه و محو گردانند از او سیئه و چون بحایر رسد از جمله مفلحان و منجحان باشد و چون مناسک زیارت بجای آورد بنویسد حقتعالی او را از جمله رستگاران چون خواهد که باز گردد ملکی ندا کرده گوید که حضرت محمد رسول الله ترا سلام میرساند و میفرماید که عمل خود را از سر گیر بدرستیکه آمرزیده گشت گناهان گذشته تو و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع مرویست که هر که پیاده بزیارت کربلا برود بهر قدمیکه بر میدارد هزار حسنه در نامه اعمالش ثبت شود و هزار سیئه محو میگردد و هزار درجه در بهشت بجهت او بلند میشود و در روایت دیگر بهر قدمیکه پیاده برود ثواب آزاد کردن بنده در نامه عملش ثبت شود و در کافی و عرض المجالس از حضرت ابی جعفر ع مرویست که فرمودند وکل الله عز و جل بقبر الحسین ع اربعة آلاف ملک شعثا غبرا یبکونه الی یوم القیمه فمن زاره عارفا بحقه شیعوه حتی یبلغوه مامنه و ان مرض عادوه غدوة و عشیا و ان مات شهدوا جنازته و استغفروا له الی یوم القیمه یعنی خدا تعالی موکل گردانیده است بقبر حضرت امام حسین ع چهار هزار فرشته ژولیده موی غبار آلوده را که همیشه میگریند بر آنحضرت تا روز قیامت پس هر کسیکه زیارت کند آنحضرت را در حالیکه آنمولا را امام مفترض الطاعه داند آن چهار هزار فرشته مشایعت او کنند تا او را بمنزل خود برسانند و اگر بیمار شود عیادت او کنند و اگر بمیرد بجنازه او حاضر شوند و تا روز قیامت بجهت او استغفار نمایند و در مجالس و من لایحضره الفقیه از امام محمد باقر ع مرویست که آنحضرت فرمود زیارت امام حسین ع دفع میکند زیر آوار ماندن و غرق شدن و سوختن و خوردن سباع را و هر که اقرار بامامت امام حسین ع داشته باشد زیارت آنحضرت بر او واجب میشود و در تهذیب الاخبار از امام جعفر صادق ع مرویست که هر که زیارت امام حسین ع کند همانست که حقتعالی را در زیر عرش زیارت کرده و در حدیث دیگر از امام جعفر صادق ع مرویست که هر که پیاده بزیارت حضرت ابی عبدالله الحسین ع برود و چون بحایر کربلا رسد حقتعالی او را دو ملک موکل گرداند که هر چیز نیکو از دهن او بگذرد بنویسند و هر شری که بگوید آنرا ننویسند پس چون خواهد که برگردد آن دو ملک او را وداع کنند و گویند ای ولی خدا بازگرد که تو آمرزیده و از حزب خدا و رسول و اهلبیت او ئی بخدا قسم که هرگز آتش دوزخ نخواهی دید و نیز حضرت ابی عبدالله فرمودند که زایران امام حسین ع چهل سال پیش از سایر مردمان داخل بهشت خواهند شد و سایر خلق در حسابگاه ایستاده باشند که زایران آنحضرت را بی حساب داخل بهشت عنبر سرشت نمایند پس احدی در آن روز حسرت و ندامت نباشد الا آنکه آرزو نماید که کاشکی از جمله زایران امام حسین ع میبودم و نیز آنحضرت فرمود که هر که زیارت کند امام حسین ع را چنانست که زیارت کرده باشد حضرت پیغمبر را با اولاد و امجاد او بالتمام و حرامست غیبت کردن او و حرامست گوشت او بر آتش دوزخ و بعد هر درهمیکه در راه زیارت صرف کرده باشد حقتعالی او را در لوح محفوظ ده هزار شهر عطا فرماید و همه حاجات او را روا گرداند و هیچ چیز از خدا طلب نکند مگر آنکه عطا کند و از امام محمد باقر ع مرویست که یکی از موالیان خود فرمود که زیارت ابی عبدالله الحسین ع میکنی عرض کرد بر آن قادر نیستم حضرت فرمود دیگری را تجهیز کن که بزیارت آنحضرت برود که هر کس قادر بزیارت آنحضرت نباشد و کسی را بنیابت خود نفقه دهد که بزیارت

یبلغوه

فرستد حقتعالی ثواب زیارت حضرت امام حسین را در نامه عملش بنویسند و آن زایر را چندان نور باشد که چشمها از دیدن آن
خیره گردد و خداوند اکرام میکند زایران قبر امام حسین را و دور میگرداند آتش را از اعضای ایشان و بدرستیکه زایر آنحضرت را
روز قیامت میبرند تا نزد حوض کوثر پس حضرت امیرالمؤمنین بر سر حوض ایستاده باشد و با او مصافحه میکند و او را سیراب
میفرماید و بعد از آن با امام حسین داخل بهشت شوند حلبی روایت میکند که از آنحضرت سؤال نمودم که یا بن رسول الله
فدای تو شوم چه میفرمائی در حق کسیکه ترک زیارت امام حسین کند و قادر باشد بر رفتن فرمود عاق گشته در ما و استخفاف
نموده در کاریکه بجهة او نفع و فایده دارد چه هرکه زیارت آنحضرت کند حقتعالی برای او باشد از عقب مهمات او یعنی
متقضی سازد و کفایت گرداند هرچه را که اندوه دارد از امور دنیا و زیارت امام حسین رزق را زیاد میگرداند و گناه
پنجاه ساله او بدین سبب آمرزیده شود و چون باهل و خویشان خود رجوع کند هیچ نوع گناهی در نامه عمل او نباشد الا
آنکه محو گردانند پس اگر در آن سفر بمیرد ملائکه رحمت بر او نازل شوند و او را غسل دهند و دری از بهشت بر قبر او بگشایند تا وقتی
که از قبر برخیزد شخصی از حضرت امام جعفر صادق پرسید که چه ثوابست کسی را که اقامت کند نزد آنحضرت فرمود در روی
مقابلست با هزار ماه پس عرض کرد چه ثواب باشد کسی را که نفقه کند در راه زیارت آنحضرت فرمود هر درهمی با هزار درهم
برابر است عرض کرد چه ثواب باشد کسی را که بمیرد در سفر زیارت آنحضرت فرمود ملائکه رحمت همه بمشایعت او روند
و حنوط و کفن از بهشت بجهة او بیاورند و بروی نماز گذارند و قبر او را از ریاحین فرش نمایند و آنقبر را فراخ کردانند
بمقدار یکچشم کار کردن از پیش روی او و از پس پشت او همین مقدار و از بالای سر او و پایین پای او همین مقدار و بگشایند
بر قبر او دری از بهشت که از آن روح و راحت بدو رسد عرض کرد چه ثواب باشد کسی را که در پیش قبر او نماز گذارد فرمود
هرکه دو رکعت نماز بگذارد در نزد قبر آنحضرت هیچ چیزی از حقتعالی نخواهد مگر آنکه عطا فرماید عرض کرد چه ثواب باشد
کسیرا که بآب فرات غسل نماید و خواهد که زیارت آنحضرت کند فرمود گناهان او از او فرو میریزد مانند روزیکه از مادر متولد
شده باشد عرض کرد چه ثواب باشد کسیرا که تجهیز کند غیر را و خود بواسطه مانعی نتواند رفت فرمود که حقتعالی بعدد هر درهمی
مانند کوه احد حسنات عوض کرامت فرماید او را و در دنیا اضعاف آنچه نفقه کرده است دفع نماید از او و هر بلا و بلائی که در سال
از آسمان نازل شود و اموال او و اولاد او همه محفوظ باشد عرض کرد چه ثواب باشد کسیرا که در راه آنحضرت کشته شود فرمود باول
قطره از خون که بریزد آمرزیده شود جمیع گناهانش و بنویسد حقتعالی برای او شفاعت در اهلبیت او و شفاعت کند هزار
کس از برادران و خویشان و دوستان او پس عرض کرد چه ثواب باشد کسیرا که در رفتن بزیارت قبر امام حسین محبوس
شود فرمود باشد او را بهر روزیکه محبوس شده و اندوهناک گشته فرحی و شادئی در روز قیامت عرض کرد اگر
او را بزنند بعد از حبس فرمود عوض دهند او را بهر زدنی حوری از حور العین و بهر المی که ببدن او رسد هزار هزار حسنه
برای او بنویسند و هزار هزار سیئه از نامه عملش محو کنند و هزار هزار درجه در بهشت جهة او بلند گردانند و از جمله سخن
گویان باشد با حضرت محمد المصطفی تا زمانیکه فارغ شوند خلایق از حسابگاه پس حاملان عرش با او مصافحه نمایند و
با او میگویند از هرچه میخواهی سؤال کن که خداوند بتو عطا فرماید آنگاه شخصیکه او را زده است حاضر کنند و از وی حساب
بجویند و او را بخواری تمام کشان کشان نزد مالک جهنم برند و داخل دوزخش نمایند نقلست که یکی از خلفای بنی
مروان از فرزند نمیشد نذر کرد که اگر حق او را پسری باشد زایران کربلا را در هرجا بیند بقتل آورد و اتفاقا بعد از مدتی پسری
از او متولد شد خواست که بنذر خود وفا کند عمرش وفا نکرد وصیت کرد که چون پسرم بزرگ شود بگوئید که باین
نذر وفا نماید چون پسر بزرگ شد وصیت پدر را بوی گفتند پس عزم کرد که زایران کربلا را هر جا بیابد بقتل رساند
شبی در خواب دید که قیامت قیام کرده و جمعی از ملائکه غلاظ و شداد بعضی را کشان کشان بدوزخ میبرند و هریک
از آن جماعت را بخدمت حضرت خاتم الانبیا عرض کرده گناهش را بتفصیل میگویند و حضرت میفرماید او را بدوزخ
برید پس در آن اثنا شخصی را بخدمت آنحضرت آوردند و قبایح و گناهانش را یک یک شمردند گناه او زیاده از جمیع عاصیان

ثواب زیارت سید الشهدا ۱۴

بود و از معاصی چیزی نمانده بود مگر آنکه او مرتکب آن گردیده بود حضرت فرمود اگرچه گناه او زیاده از جمیع خلایقست و
نامه او سر بسر سیاه و حالش تباهست اما در وی یک کیفیتی هست که شما بر او اطلاع ندارید بنابراین آتش دوزخ بر او
حرامست شما او را بدوزخ نمیتوانید برد ایشان عرض کردند یا رسول الله آن چه کیفیتست که ما را بر آن اطلاع
نیست فرمود این شخص روزی بصحرای کربلا میگذشت غباری از آن صحرا بر جسد او نشسته و هرکه غبار کربلا بر او نشیند هم
دوزخ بر او حرامست فرشتگان عرض کردند یا رسول الله چون گناه او بسیار است او را بچشمه فرو بریم و بشوئیم تا غبار
کربلا از جسد او پاک شود آنگاه او را بدوزخ بریم حضرت رسالت و شفیع عاصیان امت فرمود اگرچه بشستن غبار کربلا
از جسد او پاک شود اما چشم او که بقبه و بارگاه فرزندم حسین افتاده بشستن زایل نمیشود پس چگونه او را بدوزخ بریم
و که آتش او را خواهد سوخت پس فرشتگان دست از وی برداشتند و ملائکه رحمت او را بجناب داخل بهشت کردند پسر خلیفه
بعد از مشاهده اینحال مضطرب از خواب بیدار شد پس از قصد خود توبه کرده بزیارت کربلا رفت و مردم را بزیارت آنحضرت
ترغیب میکرد و تا حیات داشت زایران آنحضرت را رعایت و خدمت بی نهایت میکرد **فصل** در بیان ثواب زیارت
حضرت امام حسین در اوقات معینه مخصوصه علی بن اسباط از امام جعفر صادق روایت میکند که آنحضرت فرمود حقتعالی ابتدا
میکند بنظر رحمت بجانب زایران امام حسین در شب عرفه پیش از آنکه نظر فرماید باهل موقف راوی گوید عرض کردم یا
رسول الله چگونه چنین باشد فرمود بواسطه آنکه در اهل موقف ولد الزنا میباشد و در میان زایران قبر امام حسین ولد
الزنا نمیباشد بدرستیکه کسیکه عارف بحق آنحضرت باشد و در روز عرفه زیارت قبر شریف آنمولا کند برابر است با هزار
هزار حج و هزار هزار عمره مقبوله و هزار هزار جهاد که در خدمت حضرت پیغمبر بجای آورده باشد و روایتست که امام جعفر
صادق بیکی از اصحاب خود که بشیر نام داشت فرمود ای بشیر امسال حج کرده عرض کرد حج نکرده ام اما شب عرفه
بر سر قبر امام حسین حاضر شده ام حضرت فرمود ای بشیر بخدا قسم که هیچ از تو فوت نشده از آنچه اصحاب مکه در مکه یافته اند
بشیر گوید عرض کردم فدای تو گردم و در زیارت قبر امام حسین که عارف بحق آنحضرت باشد چه مقدار ثواب هست فرمود بهر
قدمیکه برمیدارد و میگذارد ثواب صد حج مقبول و صد عمره مقبوله و صد غزوه که در قدم حضرت پیغمبر رفته باشد خدای
تعالی بدو عطا فرماید و در کتاب تهذیب الاحکام از حضرت ابی عبدالله مرویست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که هر
زیارت قبر امام حسین کند در روز عرفه حقتعالی مینویسد برای او ثواب هزار هزار حج که با حضرت صاحب الامر کرده باشد
و ثواب هزار هزار عمره که با رسول الله بجای آورده باشد و مینویسد بجهة او ثواب کسیکه هزار هزار بنده آزاد کرده باشد
و هزار هزار اسب در راه خدا بجهاد فرستاده باشد و در کتاب ازمنة الاحباب مرویست که فرمودند من زار قبر الحسین
لیلة النصف من شعبان و لیلة الفطر و لیلة عرفة فی سنة واحدة کتب الله له الف حجة مبرورة و الف عمرة مقبولة و قضیت له الف
حاجة من حوائج الدنیا و الآخرة یعنی هرکه زیارت کند قبر امام حسین را در شب نیمه شعبان و شب عید فطر و شب عرفه در
یکسال مینویسند برای او ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله و قضا میکند هزار حاجت او را از حاجتهای دنیا و
آخرت و در همان کتاب از آنجناب مرویست که هرکه حضرت امام حسین را در شب عید فطر و شب عید اضحی و شب نیمه شعبان
زیارت کند گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و هم در کتاب تهذیب از آنحضرت مرویست که زیارت جناب
امام حسین در اول ماه رجب آمرزش جمیع گناهانست البته و هرکه زیارت آنحضرت در شب نیمه شعبان بکند فردای قیامت
یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر با او مصافحه خواهد کرد و چنانست که جمیع انبیا را زیارت کرده باشد و زیارت آنحضرت در بیستم ماه
صفر که اربعین باشد از علامات مؤمنست امام جعفر صادق فرمود که هرکه در شب عاشورا آنحضرت را زیارت کند دریابد
حقتعالی را در روز قیامت بثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار جهاد که در خدمت خاتم الانبیا کرده باشد و
در کتاب تهذیب از حضرت ابی عبدالله مرویست که هرکه در روز عاشورا حضرت امام حسین را زیارت کند همانست که حقتعالی را
در عرش زیارت کرده باشد و در همان کتاب از آنحضرت مرویست که هرکه زیارت کند امام حسین را در شب قدر منادی

فضل زیارت امام حسین در اوقات مخصوص

از زیر عرش ندا کند که حقتعالی آمرزید جمیع گناهان آنکسرا که در این شب پیش قبر امام حسین ع حاضر باشد و آنحضرترا زیارت
نموده و هرکه در ماهی یکنوبت آنحضرترا زیارت کند ثواب هزار شهید مثل شهدای بدر در نامهٔ عمل او ثبت شود و
هرکه شب جمعه زیارت امام حسین ع نماید برات آزادی از آتش دوزخ بدو عطا نمایند و سیئاتش مبدل بحسنات شود
وحسناتش را مضاعف گردانند و مؤید این روایتست حدیثی که از سلیمان بن اعمش روایت شده که او نقل کرد که مرا
همسایهٔ بود روزی بدو گفتم چرا از زیارت امام حسین ع گفت بجهة آنکه بدعتست و هر بدعتی موجب گمراهی و گمراهی موصل
بدوزخ پس از او اعراض کردم و روی از او گردانیدم چون شب جمعه درآمد با خود اندیشه کردم که صباح بروم و بعضی
از فضایل جناب امام حسین ع را براو بخوانم و او را آگاه نموده از این گمراهی بازدارم چون بدرخانهٔ وی رفتم گفتند او شب
بزیارت کربلا رفت پس بتعجیل هرچه تمامتر بکربلا آمدم او را دیدم در رکوع و سجود در حالیکه از عبادت ملال نداشت
پس ویرا گفتم که تو میگفتی که زیارت امام حسین ع بدعتست چرا بزیارت آمدهٔ گفت ای عزیز من تا آنوقت که این حرف میزدم قایل
بزیارت آنحضرت نبودم تا شب جمعه درآمد بخواب دیدم که حضرت پیغمبر ص و امیر المؤمنین ع و جمعی از پیغمبران و بعضی از ائمه
معصومین بزیارت آنحضرت آمدند و هودجی همراه ایشان بود پرسیدم که در این هودج کیست گفتند فاطمهٔ زهراست که
بزیارت فرزند خود امام حسین ع آمده است پس نزدیک هودج رفتم دیدم که از آن هودج کاغذپارها می ریزد پرسیدم
که این رقعها چیست گفت این رقعها برات آزادی از خدایتعالی است بجهة زایران قبر امام حسین ع در شب جمعه پس هاتفی آواز
داد که ما و شیعیان ما در بلندترین درجهایم از درجهای بهشت پرسیدم که اینجماعت کیستند که بزیارت آمده اند گفتند حضرت
پیغمبر است با انبیاء و ائمهٔ هدی چون این واقعه را دیدم برخاستم و بتعجیل تمام بدین موضع شریف آمدم گریه و زاری و توبه
و انابه کردم و با خود قرار دادم که تا حیات من باقی باشد از این مکان شریف مفارقت نکنم پس او را دعای خیر کردم و
چند روز با او بسر بردم آنگاه مفارقت کردم و او را در عبادت گذاشتم **مطلب اول** در ذکر زیارت کردن ملائکه
و انبیاء جناب امام حسین ع را ابن شهرآشوب در کتاب مناقب از امام جعفر صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود هیچ
ملکی نیست در آسمان مگر آنکه او رخصت میخواهد از حقتعالی که بزیارت قبر امام حسین ع حاضر شود پس گروهی در هبوطند
و گروهی در صعود تا روز قیامت و در کتاب ثواب الاعمال نیز از آنحضرت مرویست که از قبر مطهر امام حسین ع تا آسمان
هفتم آمد و شد ملائکه است و نیز از آنحضرت مرویست که حقتعالی گماشته است بر قبر امام حسین ع هفتاد هزار فرشته
ژولیده موی گرد آلود که صلوات و سلام میفرستند بر آنحضرت از روزیکه شهید شده تا زمانیکه خدا خواهد و دعا میکنند
برای زایران قبر آنحضرت تا روز قیامت و در حدیث دیگر وارد شده که امام جعفر ع فرمود که گماشته است حقتعالی بر
سر قبر امام حسین ع هفتاد هزار فرشته ژولیده موی گرد آلود که گریه میکنند بر آنحضرت تا روز قیامت و نماز میگذارند نزد
قبر آنحضرت تا روز قیامت بدرستیکه یکنماز از ایشان برابر است با هزار نماز آدمیان و جملهٔ ثواب نمازشان برای
کسی است که بزیارت قبر سید الشهدا برود و هیچ زایری بزیارت آنحضرت نرود الا آنکه ملائکه استقبال او نمایند و چون
بیمار شود بعیادت او روند و اگر بمیرد بجنازه اش حاضر شوند و بروی نماز گذارند و از جهة گناهان او استغفار کنند ابان
بن تغلب روایت کند که امام جعفر صادق ع فرمود که چهار هزار فرشته از خداوند عالم رخصت طلبیدند که بمعاونت حضرت
سید الشهدا بروند در کربلا با اعدای دین کارزار کنند پس ترخص گردیده بکربلا رسیدند وقتی رسیدند که آنسرور را
شهید کرده بودند بنیاد گریه و زاری کردند ندا از جانب حضرت رب العزت در رسید که چون بمعاونت آنحضرت نرسیدید
بمصیبت او اقدام نمائید و بر سر قبر آنحضرت مجاور شوید تا روز قیامت پس ایشان ژولیده موی گرد آلود بر سر قبر
منور آنسرور بگریه و زاری مشغولند و از گریهٔ ایشان فرشتگان هفت آسمان و زمین میگریند و سرکردهٔ ایشان فرشتهٔ است
منصور نام و چون ماه محرم شود جمیع ملائک بموافقت ایشان بمراسم تعزیهٔ آنحضرت قیام نمایند و بگریه و زاری مشغول شوند
و نیز از امام جعفر صادق ع مرویست که هیچ پیغمبری در آسمانها نیست الا آنکه از خداوند عالم رخصت زیارت حضرت

سید الشهدا طلب میکنند و حقتعالی رخصتشان میدهد پس فوجی در نزولند و فوجی در عروج تا روز قیامت و ابو حمزهٔ ثمالی روایت
میکند که وقتی در ایام بنی مروان بقصد زیارت جناب سید الشهدا پنهان از اهل شام بیرون شدم چون نزدیکی کربلا
رسیدم در گوشهٔ پنهان شدم تا وقتیکه از شب نصفی گذشت پس بجانب قبر آنحضرت متوجه شدم چون رسیدم
شخصی نزد من آمده گفت بازگرد مغفور و مثاب و ماجور که بزیارت قبر آنحضرت الحال نتوانی رسید پس من بازگشتم
ترسان و لرزان تا نزدیک شد که صبح طلوع کند باز بجانب روضهٔ مطهر آنحضرت متوجه شدم چون نزدیک قبر آن
حضرت رسیدم باز همان شخص بر من ظاهر شده گفت بازگرد ای فلان که تو بقبر مطهر آنحضرت نمیتوانی رسید گفتم خدا
ترا عافیت دهاد چرا نمیتوانم رسید بتحقیق که من از کوفه بقصد زیارت اینمولا آمدهام و دور و درازست میترسم که بزیارت
آنحضرت نرسم که مبادا اهل شام مرا ببینند و بکشند بنابراین در شب آمدهام بحق امام حسین ع که مانع من مشو آنشخص در جواب
گفت که من مانع زیارت نمیشوم اما حضرت موسی بن عمران ع و عیسی بن مریم ع از خداوند اذن طلبیده اند که امشب بزیارت
امام حسین ع بیایند پس رخصت یافتهاند و هزار فرشته بزیارت آمده اند و تا صباح زیارت آنحضرت میکنند اندکی توقف کن تا
ایشان صعود کنند آنگاه داخل شو گفتم خدا ترا عافیت دهاد بحق اینمولا بگو که کیستی گفت از جملهٔ آن ملائکم که مجاور قبر امام
حسین ع میباشند و مامورند بدعا کردن و استغفار نمودن بجهة زایران قبر آنحضرت پس بازگشتم و نزدیک بود که عقل
و هوشم برود و مجنون و مدهوش گردیدم و منتظر بودم تا فجر طلوع کرد پس بجانب قبر آنحضرت رفتم و هیچ مانعی
نیافتم پس بر آنحضرت سلام کردم و صلوات فرستادم و بر قاتلان او لعن کرده برگشتم **مطلب دویم** در ذکر ثواب گریه
کردن بر مصیبت امام حسین ع از حضرت خاتم الانبیاء مرویست که فرمودند من بکی او ابکی او تباکی علی الحسین ع وجبت له الجنة
یعنی هرکه بر حسینم بگرید یا بگریاند یا خود را بتکلف بگریه درآورد بهشت براو واجب میشود و در عیون اخبار الرضا مرویست
که هرکه واقعهٔ حسین ع و آنچه بدانحضرت رسیده یاد کند و قطرهٔ آب از دیده ببارد حقتعالی گناهان او را بیامرزد و هرکه را
در خاطر بگذرد که کاشکی من آنروز در خدمت امام حسین ع بودمی تا در پیش آنحضرت جان نثار کردمی ثواب او مثل کسی
باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و نیز در عیون مرویست که حضرت امام رضا ع بریان بن شبیب فرمود اگر گریه کنی
بر حسین بن علی ع آنقدر که اشک بروی تو جاری شود حقتعالی گناهان ترا بیامرزد خواه صغیره باشد خواه کبیره خواه اندک
باشد خواه بسیار ای پسر شبیب اگر دوست داری که ساکن شوی در غرفهائیکه بنای آن در بهشت است با پیغمبر ص پس
باید لعن کنی بر قاتلان آنحضرت ای پسر شبیب اگر میخواهی که در ثواب شهدا داخل باشی پس هرگاه که نام سید الشهدا
در پیش تو مذکور شود با خود بگو که کاشکی من با آنحضرت میبودم تا رستگاری میدیافتم و از امام جعفر صادق ع مرویست
که هرکه مذکور گردد نزد او نام حضرت سید الشهدا بواسطهٔ مصیبت آنحضرت آب از دیده بیرون آید اگرچه بمقدار پر مگسی باشد
اجر و ثواب او بر خداوند باشد و خدا برای او راضی نگردد الا بدخول بهشت و امام محمد باقر ع میفرماید از پدر خود شنیدم
که هرکه چشمهای او گریان شود و بمقدار یکقطرهٔ اشک بر روی او جاری شود حقتعالی او را در بهشت جای دهد و بدان قطره اشک
غرفها در بهشت بجهة او بنا کند و از حضرت امام رضا ع مرویست که چون حقتعالی برای فدای اسمعیل گوسفند از بهشت
فرستاد حضرت ابراهیم ع آنرا ذبح کرد و بخاطرش گذشت که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی ثواب عظیم
در جزع و فزع مرا حاصل گردیدی پادشاه عالم بروی وحی فرستاد که یا ابراهیم از جملهٔ خلقان کرا دوست تر داری عرض
کرد محمد را که حبیب تست و نزد تو از او مخلوقی دوست تر نیست باز خطاب رسید که محمد را بیشتر دوست داری یا نفس
خود را عرض کرد محمد را فرمود فرزند او را بیشتر دوست داری یا فرزند خود را ابراهیم عرض کرد فرزند محمد را پادشاه عالم فرمود
که فرزند حبیب من که نامش حسین ع باشد گروهی از ظالمان او را بخواری و زاری هرچه تمامتر بکشند حضرت ابراهیم زار زار
بگریست خداوند عالم وحی کرد که یا ابراهیم از گریستن تو بر حسین ع و المی که بتو رسیده مقابل آن نهادم
فرزند خود را بدست خود قربان کرده باشی و اجر آن بر تو کرامت فرمودم مرویست که جناب خاتم الانبیاء فرمودند

که بعضی از ظالمان و طاغیان حسینم را در کربلا غریب و تنها بعد از آنکه فرزندان و خویشان او را کشته باشند بخواری و زاری
تمام بکشند و حرم او را بغارت ببرند و حرمت مرا نگاه ندارند وای بر آن گروه از عذاب خدای عزوجل خدا از آنها بیزار است
من نیز از ایشان بیزارم و جای آنها در درک اسفل دوزخ باشد که هرگز از آن نجات نیابند بعد از آن فرمود هر که زیارت کند
حسین را و بر مصیبت او گریه کند فردای قیامت در موقف بایستم و دستش را گرفته از اهوال قیامت بیرون کشم و بنعیم بهشتش برسانم
پس باید نمائید احوال ایشان را و جهد کنید تا قطرهٔ آب از دیده ببارید تا بدین نعمت و کرامت برسید و امام جعفر فرمودند که هر که
بر مصیبت امام حسین بگرید یا شعری گوید یا دیگری را بگریاند بهشت بر او واجب میشود و در کتاب عرض المجالس نیز از آنحضرت
مرویست که بابی عمار منشد فرمودند یا ابا عمار من انشد فی الحسین بن علی فابکی خمسین وجبت له الجنة ومن انشد فی الحسین
شعرا فابکی ثلثین فله الجنة ومن انشد فی الحسین شعرا فابکی عشرین فله الجنة ومن انشد فی الحسین شعرا فابکی واحدا فله الجنة
ومن انشد فی الحسین فبکی فله الجنة
ومن انشد فی الحسین فتباکی فله الجنة یعنی هر که شعری در شان حضرت امام حسین بگوید و بسبب آن پنجاه کس را بگریاند جزای
آن بهشت است و هر که شعری در مصیبت آنحضرت بگوید و سی کس را بگریاند جزای او بهشت است و هر که شعری بگوید
در مصیبت آنحضرت و بیست کس را بگریاند جزای او بهشت است و هر که شعری بگوید در مصیبت آنحضرت و بسبب آن یک کس را
بگریاند جزای او بهشت است و هر که شعری در مصیبت آنمولا بگوید و خود را بگریه وا دارد جزای او بهشت است و شیخ [illegible] روایت کرده
از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که آنحضرت فرمود ایمسمع تو از اهل عراقی آیا میروی بنزد قبر امام حسین عرض
کردم نه من مردی مشهورم در عراق و نزد ما جماعتی هستند که خوش آمد خلیفه میگویند و دشمنان بسیار دارم از اهل قبایل
ایمن نیستم که حال مرا بخلیفه اظهار کنند و ضرری بمن رسانند حضرت فرمود آیا بیاد میآری آنچه شده است بآنحضرت
عرض کردم بلی بیاد میآرم فرمود جزع میکنی عرض کردم والله جزع میکنم و اشک از دیدهٔ من جاری میشود و محزون میشوم
بنحوی که اهل من اثر حزن و اندوه در من مشاهده میکنند و از غم و اندوه چیزی نمیخورم تا آنکه اثر ضعف از بشره و صورت من
ظاهر گردد حضرت فرمود خدا رحمت کند اشک ترا بدرستیکه تو از جماعتی هستی که جزع میکنند بجزع ما و مسرور میشوند بسرور
ما و محزون میشوند بحزن ما و ترسناک میشوند بترس ما و ایمن میشوند بایمنی ما بدانکه در وقت حضور مرگ مشاهده خواهی کرد آبای طاهرین
مرا که در پیش تو حاضر خواهند شد و در بارهٔ تو وصیت بملک الموت خواهند فرمود و ترا بشارتها خواهند داد که چشم تو
از آنها روشن خواهد شد و ملک الموت مهربانتر خواهد بود بتو از مادر مهربان بفرزندش پس اشک از دیدهٔ مبارک
آنحضرت روان شد من نیز گریستم آنگاه حضرت فرمود حمد و سپاس خداوندیرا که تفضیل داده است بر خلایق و
مخصوص گردانیده است ما اهلبیت را برحمت ایمسمع بدرستیکه زمین و آسمان از زمانیکه حضرت امیرالمؤمنین کشته شده
میگریند برای ترحم بر گریندگان ما و بدرستیکه گریندگان بر ما از ملائکه بیشترند و اشک ملائکه قطع نشده از آن روز که
احدی از ما کشته شده اند بدرستیکه میگرید برای ترحم بر ما و آنچه بما رسیده مگر آنکه حقتعالی او را رحمت کند پیش از آنکه
اشک از دیدهٔ او بیرون آید و چون قطرهٔ اشک بر رویش جاری شود اگر قطرهٔ از آن بر جهنم افتد البته حرارت جهنم را
فرو نشاند بمرتبه که حرارتی از جهنم ظاهر نشود و کسیکه دل او برای ما بدرد آید در وقت مردن ما را مشاهده کند و مسرور
و خوشحال گردد و پیوسته خوشحال باشد تا بر لب حوض کوثر ما را ملاقات کند بدرستیکه حوض کوثر شادی کند بدوستان ما
و از انواع طعامها باو بچشانند ایمسمع هر که یکشربت آب از حوض کوثر بیاشامد هرگز تشنه نگردد و آب نخواهد و آب کوثر
در سردی چون کافور است و در رایحه چون مشک و در طعم مثل زنجبیل از عسل شیرین تر و از روغن نرم تر و از اشک
چشم صافی تر و از عنبر خوشبوتر است و چشمهٔ کوثر از تسنیم بیرون میآید و میگذرد بنهرهای بهشت و جاری میگردد
روی سنگریزهای در و یاقوت و بر کنار حوض کوثر قدحها ایستاده است زیاده از عدد ستارگان و آن قدحها از
طلا و نقره و الوان جواهر است و بوی آب حوض کوثر از هزار ساله راه میآید و هر که قدحی از آن بیاشامد از بوی
خوشی که بمشامش میرسد آرزو میکند که کاش او را بر سر آن حوض جا دهند و بمکان دیگر حرکتش نفرمایند اگر دین تو

از آنجاییکه از آن آب خواهی خورد و سیراب خواهی شد و هیچ دیدهٔ نیست که گریه کند برای ما مگر آنکه از آب کوثر خواهد آشامید
و هر که محبتش بر ما اهلبیت بیشتر است طعم و لذت کوثر را بیشتر ادراک میکند و در حدیث دیگر از سید علی حسینی مرویست که گفت
با جماعتی از مؤمنان در مشهد مقدس حضرت امام رضا میبودم چون روز عاشورا شد یکی از اصحاب کتاب مقتل امام
حسین را میخواند تا رسید بحدیثی که امام محمد باقر فرموده که هر که بر مصیبت امام حسین گریه کند و اشک از دیدهاش بیرون
آید اگر چه بقدر مگسی باشد خداوند گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و عدد ستارها یکی از حضار مجلس
که دعوی علم مینمود ولی بهرهٔ از آن نداشت این حدیث شریف را انکار کرد و گفت عقل من این را قبول نمیکند من با او نزاع
کردم و میانه من و او در این باب گفتگوی زیاد شد پس مردم متفرق شدند باز او بر تکذیب حدیث اصرار داشت تا بمنزل
خود رفت پس در خواب می بیند که قیامت قیام کرده و مردم را در صحرائیکه اصلا اعوجاج و انحرافی ندارد محشور کرده اند
و ترازوی اعمال بندگان را برپا و پل صراط را استوار کرده اند و خلایق بمقام حساب برآمده اند و نامهای اعمال را نشر
کرده اند و آتش جهنم زبانه میکشد و بهشتها را آرایش داده اند میگوید که در آنحال حرارت شدیدی بر من غالب شد و در
نهایت تشنگی بر من مستولی شد هر چند آب طلب میکردم نمییافتم ناگاه بطرف راست و چپ نگاه کردم حوضی در نهایت
طول و عرض دیدم دانستم که حوض کوثر است و آن حوض پر از آب بود و از برف سردتر و از شهد شیرینتر بود و در لب
حوض دو مرد و یک زن را دیدم که نور ایشان عالم را روشن کرده بود و جامهای سیاه پوشیده بودند و در کمال
حزن و اندوه میگریستند پس از اهل محشر پرسیدم که اینها کیانند گفتند محمد المصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا پرسیدم چرا
رخت سیاه پوشیده اند و میگریند گفتند امروز روز عاشوراست که حسین بن علی را در کربلا شهید کرده اند از آنجهت
محزونند پس بخدمت حضرت خیر النساء فاطمه زهرا رفته عرض کردم ای دختر رسول خدا بدرستیکه من تشنه ام و از تو آب میخواهم
آنمعصومه نگریسته از روی غضب بمن نگریسته فرمود تو انکار میکنی گریستن را در مصیبت فرزندم و قرة العینم که بجور
و ستم عدوان شهید شده خدا لعنت کند بر کشندگان و ظلم کنندگان و منع کنندگان او را از آب پس در آنحال بیدار
گردیدم و از شدت فزع رعشه بر اندام و جوارحم افتاد پس بسیار استغفار کرد و از آنچه گفته بود پشیمان شد [illegible]
دید که آنشخص نزد ما آمد و ما را از خواب خود خبر داد و توبه کرد بسوی خدا از آنچه گفته بود و مرویست که روزی حضرت
امام جعفر از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجلس یکدیگر می نشینید و حدیث ما ذکر میکنید عرض کردم بلی
فدای تو شوم حضرت فرمود من آن مجلسها را دوست میدارم پس زنده کنید امر ما را ای فضیل خدا رحمت کند کسی را که
ما را ذکر کند و امر ما و دین ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیدهٔ او بقدر پر مگسی
آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در حدیث دیگر وارد شده که آنحضرت
فرمود هر که ما را یاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و از دیدهٔ او بقدر پر پشه آب بیرون آید خداوند گناهان
او را بیامرزد اگر چه بقدر کف دریاها باشد و در آثار آمده است که روز قیامت بندهٔ را حاضر کنند که گناه
بسیار کرده باشد و چون نامهٔ اعمال خود را بخواند خجل و شرمسار سر در پیش افکند و محروم و ناامید گشته راه دوزخ
پیش گیرد که ناگاه از جانب رب العزت ندا در رسد که ای بندهٔ شرمسار اگر چه گناه تو بسیار و جرم تو بیشمار است اما امانتی
از تو در نزد ماست توقف کن تا آن امانت را بتو سپاریم پس فرشته که بر آن امانت موکلست بفرموده حضرت رب العزت
امانت را تسلیم او کند چون بنده آن امانت را بگشاید دری بیند در غایت صفا و روشنی مشاهده نماید که بسندس و حریر
پیچیده در رشته در آن کرده اند آن بنده عرض کند خداوندگارا این امانت را که بتو سپردم که در خزینهٔ هیچ پادشاهی
مانند این نبوده و در دنیا کسی مثل این ندیده و نشنیده و مرا اصلا و قطعا بر این اطلاعی نیست پادشاه عالم جل
جلاله فرماید که روزی در دنیا بموضعی رسیدی که ذکر مصیبت امام حسین میکردند و تو از شنیدن محنت و مصیبت آنحضرت
متألم شده گریه کردی و چند قطرهٔ اشک از چشمان تو فرو چکید ما که خداوندیم نخواستیم که آن را ضایع کنیم زیرا که

خاطر امام حسین ع در نزد ما بسیار عزیز است پس ما آن قطرها را جمع کردیم و در صدف شرف پرورش دادیم و تا امروز برای تو
محافظت آن نمودیم که در بخالت عجز و درماندگی در پیش تو بسپاریم این همان امانت است اگر چه نقد طاعتی و سرمایه
عبادتی به بازار محشر نیاورده آما بدین سرمایه که فی الحقیقه بهترین سرمایهاست ترا توانگر و سرافراز کردانیم از برکت
حسین ع اکنون در کرانمایه را بمن بفروش بهر قیمت که خواهی زیرا که قدر این گوهر را کسی دیگر نمیداند پس انبیاء کرام حاضر
کردانند تا آن در را بقیمت رسانند اول حضرت آدم عرض کرد خداوندا قیمت این در آنست که صاحبش را از حرارت آفتاب
قیامت نگاهداری حق جل و علا فرماید که کم قیمت کردی پس نوح نجی ع عرض نماید پروردگارا قیمت این در آنست که او را
از حرارت و تشنگی و ماندگی قیامت نگاهداری خداوند فرماید که کم قیمت کردی حضرت ابراهیم عرض نماید قیمت این در
آنست که حساب بر صاحبش آسان فرمائی و در سایه عرش او را جای دهی همچنین هر یک از انبیا آن در را قیمتی نمودند تا
نوبت بحضرت خاتم الانبیاء رسید حقتعالی فرماید الحبیب من این در را تو قیمت نمای بجهة امت خود حضرت خاتم المرسلین
وشفیع المذنبین عرض نماید کریما بنده نوازا این بنده فقیر این در پربها را از جهة دوستی فرزند دلبندم حسین مظلوم نه و
خود حسین ع حاضر است خود قیمت نماید پس خطاب رسید که یا حسین ع وای برگزیده ثقلین هرچه تو این در را قیمت نمائی ما که
خداوندیم خریداری فرمائیم امام حسین ع عرض کند کریما رحیما این دری بس با قیمت و نفیس است که حضرت عزت میل
خریداری میفرمائید اکنون اگر من دلالی نمایم این در را بقیمت تمام بها میکنم پادشاه عالم فرماید که هرچند بیشتر قیمت
کنی ما بیشتر خریداری نمائیم امام حسین ع عرض میکند ملکا معبودا کارسازا قیمت این در آنست که حساب بر صاحبش آسان
کردانی و از صراطش بگذرانی و از تشنگی قیامت او را نگاهداری و از دست پدرم او را شراب حوض کوثر بچشانی و از ثواب
شهدا او را بهره مند کردانی و در بهشت او را رفیق من کنی و بنعیم مقیمش برسانی حضرت رب العزت فرماید یا حسین ع این در را
بدین قیمت که تو کردی خریدم و از تو قبول کردم و صاحبش را بتو بخشیدم از هر که میخواهی او را داخل بهشت کن هر که
بر غریبی و بیکسی و شهیدی تو گریه کند شفاعت ترا در حق همه قبول کنم و همه را بتو بخشم و اشک چشم همه را بدین قیمت
خریداری نمایم **مطلب سیم** در ذکر فضیلت زمین کربلا روایت از علی بن الحسین ع زین العابدین که حقتعالی برگزید
زمین کربلا را و گردانید حرم امن پیش از آنکه خلق کند زمین کعبه را به بیست و چهار هزار سال و چون خداوند زمین
را بزلزله آورد و دنیا آخر شود برداشته شود زمین کربلا با تربتش شفاف و نورانی پس گذاشته شود در فاضلترین
روضه از ریاض بهشت که ساکن نباشد در آن جز انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین و زمین کربلا روشنائی میدهد
در ریاض بهشت مانند کوکب دری بر اهل زمین و خیره خواهد کرد نور چشمهای اهل موقف را و ندا خواهد نمود انا ارض
الطیبة المبارکة التی تضمنت سید الشهداء و سید اهل الجنة و در کتاب کامل الزیارة مرویست که چون حقتعالی زمین
کربلا را خلق فرمود و برای بنای خانه کعبه مخصوص ساخت سر برآورد و گفت من مثلی قد بنی بیت الله علی ظهری یاتی
الناس من کل فج عمیق و جعلت حرم الله و امنه یعنی کیست مثل من بتحقیق که بنا کرده شد خانه خدا بر پشت من
بیایند مردمان بسوی من از هر راه دور و دراز و گردانیده شدم حرم خدا و امن او چون زمین کعبه بدین نوع افتخار
نمود خداوند عالم بدو خطاب کرد که ساکن باش و قرار گیر که ترا داده نشده است از فضل نسبت بدانچه داده شد
بزمین کربلا الا مانند سوزنی که در دریا فرو برده شود و بیرون آید و اگر نه غرض خاک کربلا بودی ترا فضل ندادمی
و لولا تضمنته ارض کربلا ما خلقتک یعنی اگر نه غرض آن کس بودی که زمین کربلا او را در بر خود گرفته است ترا خلق
نمیکردم و نه آنخانه را که تو بدان افتخار کردی ترا بطفیل او آفریدم و ایضا مرویست که روزی شخصی از حضرت امام
جعفر صادق ع پرسید که یابن رسول الله آیا هیچ شتری در بهشت داخل خواهد شد فرمود آری شتر برادرم صالح
و شتری که در کربلا بمیرد پس عرض کرد یابن رسول الله هیچ خر در بهشت داخل میشود فرمود آری خر عزیر پیغمبر و خری که
در کربلا بمیرد و همچنین هر که و هرچه در کربلا مدفون باشد تمام در بهشت خواهند بود بعینه و نیز آنحضرت فرمود که زیارت

در فضیلت زمین کربلا

کنید کربلا را و ترک مکنید بدرستیکه بهترین اولاد پیغمبران در آنجا جای گرفته است بتحقیق که ملائکه زیارت کربلا کردند
هزار سال پیش از آنکه جدم حسین ع در آن ساکن شود و حمیری در کتاب قرب الاسناد از آنحضرت روایت کرده که جناب
امیرالمؤمنین ع با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخته فرمود که
این محل خوابیدن شتران حسین ع و اصحاب اوست و این محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای
ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته خواهد شد و ابن بابویه از هرثمه روایت کرده که
گفت در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در آنجا ادا کرد
پس کفی از آن خاک برداشته بوئید فرمود خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل
بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن شیعه آنحضرت بود این خبر را بآن زن نقل کرد زن گفت امیرالمؤمنین ع دروغ
نمیگوید آنچه فرماید البته واقع خواهد شد هرثمه گفت چون حضرت سید الشهدا بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد
ملعون برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین را دیدم آن قصه بخاطرم آمد و بر شتر خود سوار شده بخدمت حضرت امام
حسین ع رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر بزرگوار آنحضرت شنیده بودم بخدمتش عرض کردم فرمود که تو با ما خواهی بود یا بر ما
عرض کردم نه با تو خواهم بود و نه بر تو کودکی چند گذاشته ام و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن
ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آنخدائیکه جان حسین ع در دست اوست هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما
نکند خداوند عالم او را سرنگون بجهنم اندازد و در کتاب عدة الداعی مذکور است که وقتی امام جعفر صادق ع را بیماری عارض
شد آنحضرت یکی از ملازمان خود را امر فرمود تا شخصی را برای آنحضرت اجاره کرد بزیر قبه منوره حضرت امام حسین ع بفرستد
تا برای شفای آنحضرت دعا کند پس ملازم بیرون آمد شخصی را دید بر در ایستاده آنچه حضرت فرموده بودند بدو گفت و او را
اجاره کرد آن شخص گفت من خود میروم اما آنحضرت مطاعست اما بخاطرم رسید که همچنانکه امام حسین ع امام مفترض الطاعه است
آنحضرت نیز چنین است پس چگونه است که آنحضرت از آنجا شفا میطلبد ملازم این را بعرض آنحضرت رسانید حضرت فرمود
چنین است که او میگوید اما ندانسته است که خداوند عالم را بقعهاست و بقعه جدم حسین ع از آن بقعهاست و محمد بن مسلم
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت میکند که فرمود بدرستیکه حقتعالی عوض داد برای امام حسین ع از کشته شدن او سه چیز را
امامت را در ذریه آنحضرت نهاد دوم شفای جمیع امراض را در تربت معطر آنحضرت قرار داد سیم مستجاب گردیدن دعا را در
تحت قبه آنسرور ضامن گردید چنانکه هر مؤمنی که با خلاص در تحت قبه آنحضرت دعا نماید بیشک دعای او باجابت مقرون گشت
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده که حقتعالی در عوض شهادت حضرت امام
حسین ع چهار چیز کرامت فرمود یکی آنکه امامت را در ذریه او قرار داد دوم شفا را در تربتش نهاد سیم دعا را نزد قبر آنحضرت
مستجاب گردانید چهارم روزهای زیارت کنندگان آنحضرت را در رفتن و برگشتن از عمرشان حساب نمیکند آدمی عرض کرد که هرگاه
مردم ببرکت زیارت آنحضرت اینقدر فضیلت بیابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق جل و
علا ملحق گردانیده است او را به پیغمبر که با آنحضرت در درجه و منزلت او میباشد نقلست که در بغداد مردی بود فاسق و فاجر و تمام
مدت عمر خود را در اعمال قبیحه صرف کرده بود و مال بسیار داشت چون اجلش در رسید وصیت کرد که چون موت مرا
دریابد بعد از تجهیز و تکفین مرا در نجف اشرف دفن کنید شاید که از برکت امیرالمؤمنین ع خداوند عالم گناهان گذشته مرا بیامرزد
و مرا بآنحضرت بخشد این بگفت و جان بحق تسلیم نمود خویش و اقوام او بوصیت او عمل نموده بعد از تجهیز نعش او را برداشته
متوجه نجف اشرف شدند خدام روضه شاه ولایت در آنشب حضرت امیر را در خواب دیدند که آنحضرت بر سر صندوق
حاضر شد و جمیع خادمان آن آستان ملائکت پاسبان را طلبید فرمود فردا صبح مردی فاجر را بدینجا خواهند آورد مانع شوید
نگذارید که او را در نجف دفن کنند که گناهان او از عدد ریگ صحراها و برگ درختان و قطرات باران بیشتر است این بفرمود
و غایب شد چون صبح شد جمیع ملازمان آستان بر سر قبر امیرالمؤمنین ع حاضر شدند و خواب خود را بیکدیگر بیان کردند

همه این خواب را دیده بودند پس برخاستند و جوبها و سنانها بدست گرفته بیرون دروازه جمع شده همگی با نتظار نشسته و تا در گاهی
نشستند کسی پیدا نشد برگشتند و متفکر بودند که آیا این واقعه خواب اجر العمل نباید فقط ازانجاعتیکه تابوت همراه ایشان بوده انشب با اهرام کرده
به بیابان کربلای معلی افتادند چون روز شد ازانجا راه نجف اشرف پیش گرفته شدند چون شب دیگر شد حضرت شاه ولایت را باز در خواب
دیدند که با خدام خود را طلبیده فرمود فردا چون صبح شود همه بیرون روید و آن تابوتی را که شما را در شب پیش بما نعت او امر کرده بودم
با عزاز و اکرام هرچه تمامتر بیاورید و ساعتی در روضه من بگذارید بعد از آن او را در بهترین جائی دفن کنید ایشان از استماع
این سخن که منافی یکدیگر بود بسیار تعجب کرده بخدمت شاه ولایت عرض کردند که ای پادشاه دین و دنیا دیشب ما را منع فرمودی و امشب
بخلاف آن در کمال شفقت و مهربانی امر فرمودی درین چه سری است شاه ولایت فرمود که شب گذشته انجماعت را اهرام کرده
بدشت کربلا افتادند باد خاک کربلا را در تابوت آنمرد افشاندند برکت خاک کربلا و از برای خاطر فرزندم حسین خداوند از جمیع تقصیرات او در گذ
و بر او رحمت کرد پس خادمان جمله بیدار شدند و از شهر بیرون رفتند بعد از ساعتی تابوت آنمرد را آوردند پس تعظیم تمام آن را بروضه
مقدسه آنحضرت حاضر کردند و او را در بهترین جائی دفن کردند و صورت واقعه را علی ما وقع بر انجماعت نقل نمودند **مطلب** سیم در فضیلت
سجده کردن بخاک کربلا و ذکر گفتن بتسبیح خاک کربلا از امام جعفر صادق ع مرویست حدیثی که حاصل مضمونش اینستکه برکت سجده
کردن بتربت امام حسین ع نماز مصلی قبول درگاه اله میشود اگرچه آن نماز شایستگی قبول نداشته باشد و نیز ازان حضرت فرمود حدیثی
که حاصل معنی آن اینستکه سجده کردن بتربت امام حسین ع باعث تمامی نماز میشود هر چند نماز ناقص باشد و چنانکه شاید و باید باشرائط
و ارکان بعمل نیامده باشد و نیز ازان حضرت مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینستکه فایده سجده بتربت کربلا اینستکه فردای قیامت آن تربت
پیش حق تعالی ایستاده خواهد گفت پروردگارا بنده تو فلان بن فلان بمن سجده کرد پس او را بیامرزند و از جانب پروردگار ندا در رسد که او را آمرزیدم
و نیز ازان حضرت ماثور است که بجز داشتن تسبیح تربت کربلا در دست داشتن ثواب گفتن در نامه عمل او ثبت میشود هرچند ذکر نگوید و تسبیح نکند و
چون به تسبیح تربت ذکر کند بهر دانه دو حسنه در نامه اعمال او ثبت میشود و نیز ازان حضرت مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینستکه
تربت امام حسین ع تسبیح میکند بجهت آنکس که تربت را با خود دارد اگرچه آن شخص خود ذکر و تسبیح نگوید و نیز ازان حضرت مرویست حدیثی که حاصلش این
است که عقاید میت را با تربت امام حسین ع بر کفنش نوشتن نور و روشنی مومن خواهد بود هنگام هولهای قبر و امانست از برای میت از حین سوال
نکیر و منکر بعد المیتهم و ذکر ثواب کسیکه بعد از خود دارای ... لعن بر قاتلان آنحضرت باید در کافی از حضرت امام جعفر مرویست حدیثی که
ترجمه آن اینستکه هیچ بنده نیست که بعد از خوردن آب جناب امام حسین ع و اهل بیت او را یاد نماید و لعن بر قاتلان آنحضرت کند مگر آنکه خداوند
در نامه اعمال او صد هزار حسنه مینویسد و صد هزار سیئه از او محو فرماید و صد هزار درجه در بهشت بجهت او بلند نماید و مثل کسی است که صد هزار بنده
آزاد کرده باشد و در روز قیامت پروردگار عالم او را محشور خواهد کرد در حالتیکه دل او را در حرارت و تشنگی قیامت با نبرد ... خواهد بود
و در حدیثی از شیعه مرویست که در حضور یکی از ائمه ع فضیلت شبی از شبهای متبرکه و ثواب اعمال خیر را بیان نمودند ... بعد از آن
گفت ای وحید که من در آن شب نائل بودم و بغیر از عبادات گذرانیدم و در وقت آن شب تا سحر بحضور امام ع آمد و فرمود ... در شب
همین است که اگر تو در آن شب آب خوردی و امام حسین را یاد کرده بر قاتلان آنحضرت لعن کردی و از انجماعت تبری جستی تمام شد
جلد اول کتاب مستطاب تحفة المجالس **بسم الله الرحمن الرحیم مقصد ششم** والحال شروع میشود در جلد دویم
در بیان بعضی از معجزات و اولیاء داعیه بین جناب علی بن الحسین زین العابدین شمه از بسیاری معجزه است **معجزه اول** ابو خالد کابلی روایت میکند که
محمد حنفیه با دیده فرمود چون نزد من رسیدم فرمود یا ابا خالد میخواهم ترا بخدمت حضرت علی بن الحسین بمدینه بفرستم مشکلی چون از تو
پیغام ببرم با امر مولی ... هرچه فرموده نتوانستم که شوق ملاقات آنحضرت نیز دارم پس محمد حنفیه فرمود یا ابا خالد
چون بمدینه رسی سلام مرا بآنحضرت برسان و بگو که محمد بن علی میگوید که بعد از امام حسن ع و امام حسین ع من اولاد امیر المومنین و بامر خلافت
اولی ترم بدانکه این امر بر تو ... در این دعوی حکم فرمائی تا بیان من و تو محاکمه نماید و با شارت و صواب او ایمان آورد
جمع شود ابو خالد روایت میکند که با طلب آنحضرت متوجه مدینه گردیدم و بعد از ادراک شرف ملازمت حضرت امام زین العابدین پیغام محمد
بن علی را بعرض آنحضرت رسانیدم فرمود یا ابا خالد بخدمت عمم مراجعت کرده بگوی که امر امامت بمجرد طلب نمودن و سعی کردن میسر نگردد
و بهمان امر بغیر تائید الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی صورت ندارد و این امر نیست که حضرت پیغمبر بمن رجوع داشته اگر از این ابا
داری باش تا بمکه آئیم و با یکدیگر در پیش حجر الاسود رویم و او را حکم خود سازیم بر حقیقت هر کدام از ما که شهادت به امر امامت بدو مرجوع

معوض باشد ابو خالد گوید بمکه مراجعت نمودم و رسالت آنحضرت را بمحمد بن علی رسانیدم چون اندک مدتی بگذشت حضرت امام زین العابدین ع
جهة طواف بمکه تشریف آورد پس آنحضرت باتفاق محمد حنفیه پیش حجر الاسود آمدند و من در ملازمت آنها بودم پس حضرت امام زین العابدین فرمود
ای عم اول تو سوال کن که از من است پس محمد حنفیه پیش آمد و دو رکعت نماز بجا آورده و دست بدعا برداشت و از حجر الاسود شهادت
خواست بر طبق مدعای خود جوابی نشنید بعد از آن حضرت امام زین العابدین ع نزد حجر الاسود آمد و دو رکعت نماز گذارده و دست بدعا
برداشت و فرمود ایتها الحجر الذی جعله الله تعالی شاهدا لمن یوافی بیته الحرام من وفود عباده ان کنت تعلم انی صاحب الامر وانی الامام
المفترض الطاعة علی جمیع عباد الله لتعلم عمی انه لا حق فی الامامة یعنی ای سنگی که حق سبحانه و تعالی ترا گواه گردانیده بر آنکسی از بندگان خود
که بطواف حرم محترم او آیند اگر میدانی که منم صاحب امر و منم امامیکه اطاعت من بر جمیع بندگان خدا واجبست باید که اعلام کنی
عم مرا و شهادت دهی بآنکه عم مرا در امر خلافت حقی نیست راوی گوید که بامر الهی آنحجر الاسود بسخن در آمد و بزبان عربی فصیح گفت یا محمد
بن علی امر خلافت را بعلی بن الحسین ع باز گذار که حق سبحانه و تعالی اطاعت او را در اوامر و نواهی بر تو و بر جمیع بندهای خود واجب گردانیده
امتثال فرمان او را بر کافه آدمیان لازم ساخته چون محمد حنفیه این شهادت را از حجر الاسود شنید دست و پای آنحضرت را بوسیده گفت
یا ابن رسول الله بحکم الهی امر امامت بتو مفوض و مرجوع و غیر از تو هرکس که باشد ازین امر ممنوعست مروی است که محمد حنفیه اینه دعوی را بر علی
بن الحسین جهة اطمینان قلب خود کرد نه از روی اعتقاد و باعث وضوح حال بود نه اظهار عناد و در روایت دیگر چنین است که حجر الاسود بدین عنوان
شهادت داد که یا محمد علی بن الحسین حجت خدا است بر تو و بر جمیع انچه در زمینها و آسمانها است و بحکم الهی امتثال اوامر و نواهی او بر کافه موجودات لازم و بر
عامه مخلوقات واجب و متحتم است پس محمد بن علی گفت سمعا و طاعة یا ابن رسول الله الحجة خدا در زمین و آسمان **معجزه دویم** مرویست که
روزی عبد الملک مروان با طراف خانه کعبه طواف مینمود و حضرت امام زین العابدین ع نیز طواف میفرمود و ملتفت بکسی نبود و از روی خشوع
و کمال خضوع بامر حق متوجه بود و عبد الملک آنحضرت را نمیشناخت گفت این کیست که در طواف بر ما سبقت میکند و مطلقا ملتفت بما نمیشود
شخصی از رفقایش گفت این جوان پسر حسین بن علی است چون عبد الملک از طواف فارغ شد بموضعی بنشست و گفت میخواهم که کسی آنجوان را بسوی من طلب
نماید تا کیفیت حال او حضور معلوم نمایم شخصی بخدمت آنحضرت فرستاده بصحبت خود ترغیب نمود آنحضرت بنا بر ضرورت متوجه صحبت
عبد الملک شد چون نظرش بحضرت افتاد گفت یا ابن الحسین بر گشتن پدرت سعی نکرده ام و از قاتلانش نیستم پس چه چیز ترا مانع است از آمدن
بصحبت من آنحضرت فرمود که قاتل پدرم افساد دنیای او کرد بدان فعل شنیع که کرد و پدرم افساد آخرت او را نمود بسبب آن امر قبیح که از او صادر شد
اگر خواهی که در خسارت دنیا و آخرت مثل او باشی و در عقبات و درکات نیران از اقران او گردی چنان باش که او بود عبد الملک گفت لا والله
راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیکن ما را گمان دنیا دست داده و مال و منال آن رو بما آورده اگر گاهی بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما رسد و نفع
از دنیای ما بشما حاصل گردد چون آنحضرت این بشنید بر زمین نشسته ردای مبارک را بر زمین پهن کرد و کفی از سنگریزهای مسجد بر آن ریخت
دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته عرض کرد اللهم اره حرمة اولیائک عندک یعنی بار خدایا بنمای بدو که اولیای ترا بدرگاه تو چه قدر
حرمت است عبد الملک نگاه کرد دید که جمیع آن سنگریزها در شاهوار و جواهر آبدار شد و شعاع آنها چشمهای جواهر باز را خیره میساخت پس آنحضرت فرمود
یا ابن مروان هر آنکس را که بدرگاه الهی این مقدار حرمت و منزلت باشد بدنیای شما چه احتیاج دارد و از صحبت شما چه انتفاع برگیرد پس از آن بکار زهد آمد
گوشه ردای مبارک را گرفته آن جواهر را بر زمین ریخته فرمود اللهم خذها فلا لی فیها حاجة یعنی خدایا بگردان اینها را بحالتیکه بودند که من بحرمت تو از
اینها مستغنی ام و بدینها احتیاج ندارم عبد الملک در نهایت از سخن خود منفعل و از حرکات خویش خجل گشت **معجزه سیم** ابن شهاب زهری
روایت میکند که عبد الملک مروان چند نفر موکل از شام بمدینه فرستاد که امام زین العابدین را بشام برند پس آنحضرت را در غل و زنجیر کرده بردند
من از موکلان التماس کردم که مرا رخصت سلام خدمت آنحضرت بدهند بعد از رخصت بخدمت رسیدم چون آنمولا را با غل و زنجیر دیدم گریستم و عرض
کردم ای مولای من دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را آزار نباشد آنحضرت تبسم نموده فرمود ای زهری ترا گمان آنست که مرا از
این غل و زنجیر آزار است چنین است پس دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود ای زهری شما را چنین چیز پیش آید از عذاب خدا یاد کنید و از آن بترسید
ترا خاطر جمع باد که من بیش از دو منزل با ایشان همراه نیستم پس روز سیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از پی آنحضرت میگردیدند از آنحضرت
نشان نمییافتند و میگفتند در دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای خود است و او ناپیدا است راوی گوید پس من بشام رفتم و عبد الملک
مروان را دیدم از من احوال آنحضرت را پرسید بنحویکه دیده بودم نقل کردم گفت والله که همان روز که از پی او میگشتند نزد من آمد و خطاب نمود که ما را با
یعنی ترا با من و مرا با تو چه کار است من گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت بخدا قسم هیبتی

از او برمن رسید که چون بخلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری گوید من گفتم علی بن الحسین بخدای خود مشغولست بدو گمان
به پسر عبد الملک گفت خوشا بحال کسیکه شغل او مشغول باشد معجزه چهارم مرویست که هشام بن عبد الملک که بعد از پدر خلیفه
بود روزی بطواف بیت الحرام آمد و جمعی از اهل شام با او همراه بودند هر چند سعی کرد استلام حجر الاسود کند از ازدحام
عوام میسرش نشد بعد از یاس در گوشه نشست تا بوقت فرصت طواف کند ناگاه حضرت زین العابدین بمسجد در آمد و قصد
طواف نمود بهر جانب که آن شمس فلک امامت و ولایت روی میآورد عوام مانند سایه بر طرف میشدند و راه میدادند چون هشام
بدین انجام سیل عوام و ادب ایشان نسبت بدان مقتدا مشاهده کرد در غایت غمناک شد و غضب نفسانیت او را بخشم آورد
در اثنای این حال یکی از اهل شام از هشام پرسید که این جوان کیست هشام تجاهل ورزیده اظهار سهو و نسب آنحضرت را مصلحت ندید
جهت عداوت یا بسبب رغبت مردم بدان حضرت اتفاقا فرزدق شاعر حاضر بود بر تجاهل آن ملعون صبر ننموده گفت ای ملک
اینجوان را نمیشناسی این آنکسیست که سنگریزه‌های بطحا بر جلالت حسبش گواهی میدهند و کوههای عرفات و منی بر شرافت
نسبش اعتراف دارند پس این قصیده را انشا نمود هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن
خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم یکاد یمسکه عرفان راحته رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم اذا رأته قریش
قال قائلها الی مکارم هذا ینتهی الکرم ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم او قیل من خیر خلق الله قیل هم چون
هشام بی تمکین و نام این قصیده را از فرزدق بشنید در غایت خشمناک گردیده امر کرد تا فرزدق را محبوس کردند و مواجب
او را که بدیوان هشام مقرر بود از دفتر خزانه بیت المال محو کردند چون این مراتب بسمع همایون امام زین العابدین رسید مبلغی
وافی برای رفع احتیاج فرزدق فرستاد فرزدق آن مال را باز بخدمت آنحضرت فرستاده عرض کرد که من این قصیده را جهت
صله و انعام عرض نکردم بلکه از آنجا که کمال اخلاص و منتهای اعتقاد منت نسبت بدان حضرت دیدم که هشام در اظهار نسب
و نسب آن نهال گلشن عزت و جلال اهمال دارد صبر نتوانستم کرد و بدین ابیات بعضی از احوال آن همای اوج کمال را بیان
نمودم چون قاصد آن مبلغ را بخدمت آنحضرت آورد باز آنحضرت آنرا بفرزدق رد نموده فرمود که ما اهلبیت رسالت
و خازنان بارگاه عزتیم آنچه اخراج کنیم بازگشت آن بر ما جایز نیست پس فرزدق او را قبول نمود و چون مدت حبس او بطول
انجامید و وعده قتل از هشام شنیده رقعه جهت استخلاص خود بخدمت آنحضرت فرستاد و عرض کرد یا ابن رسول الله آنچه
از خزانه بیت المال جهت معاش من مقرر بود هشام منع نمود حضرت فرمود که وجه معاش چهلساله تو بر ذمت خود لازم
کردم و اگر میدانستم که زیاده از این ترا حاجت خواهد بود بتو میدادم مرویست که چون چهل سال بعد از این واقعه از عمر فرزدق
گذشت بعالم بقا واصل شد معجزه پنجم طاوس یمانی گوید که سالی بحج رفته بودم خواستم که میان مروه و صفا
سعی کنم چون بکوه صفا رفتم جوانی با صفا در آنجا دیدم جامه‌های کهنه پوشیده بود و آثار صلاح از ناصیه او ظاهر
هویدا بود چون بر درجهای صفا بر آمد چشمش بر کعبه افتاد و رو بسوی آسمان کرده این فقرات بر زبان جاری نمود
کرام امریان تکاثری انا جایع تکاثری فما تری فیما تری یا من یری و لا یری لرزه بر اعضای من افتاد ناگاه دیدم
دو طبق از هوا فرود آمده و دو برد بر بالای آن نهاده بودند پس طبقها در پیش او قرار گرفتند نگاه کردم در آن طبقها
میوه‌هایی دیدم که مثل آنها ندیده بودم پس بر من نگریسته فرمود یا طاوس عرض کردم لبیک یا سیدی و تکلیم زیاده از
این از اینکه مرا شناخت فرمود ترا بدین جامه حاجت هست عرض کردم بجامه‌ام حاجت نیست ولیکن از آنچه بر طبقهاست بهم
پس آنمولا قدری از آن میوه‌ها بمن داد آنها را بر طرف جامه احرام خود بستم پس آنحضرت جامه را بر دوشید یکی را از داد
یکی را از خود کرد و جامه‌های کهنه را تصدق کرده رو بمروه نهاد و میفرمود رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک
انت الاعز الاکرم من در عقب او برفتم کثرت مردم میان من و او جدائی انداخت یکی از صالحان رسیدم و از او احوال او
پرسیدم گفت و یحک یا طاوس او را نمیشناسی او آدم و دویم و را ب عربیت یعنی امام زین العابدین علی بن الحسین است
بن فاق و حضرت پدرم تا بخانه‌اش رسیدم و از وی سعفت بسیار دیدم معجزه ششم زهری روایت میکند که وقتی بما

شدم چنانکه بهلاکت نزدیک شدم با خود گفتم که مرا جز خدا وسیلتی باید جست بجهت آنکه خداوند شفاعت او شفائی دهد هیچکس را
در عهد خود از سرور متقیان و پیشوای عابدان فاضلتر نمیدانستم بخدمت آنسرور رفته عرض کردم یا ابن رسول الله حال
من میبینی که بکجا رسیده است دعائی در کار من بفرما امام زین العابدین دست بدعا بر داشته عرض کرد خداوندا پس
شهاب من گریخته مرا و پدران مرا بدرگاه عزت تو وسیله ساخته بحق آن اخلاص که از پدرانم میدانی او را شفائی کرامت فرما
و روزی بروی فراخ و قدر شرار منع گردان زهری گوید بدانخدائیکه جانها بفرمان اوست که فی الحال شفا یافتم و بعد از آن
هرگز بیمار نشدم و سختی و تنگدستی بمن نرسید و امید میدارم که ببرکت دعای آن بزرگوار خداوند بر من رحمت کند و مرا بیامرزد
مدیح علی بن الحسین فریضة علی لابی من اخص عبیده له شرف فوق النجوم محله اقربه حتی لسان جحوده معجزه هفتم
حماد بن حبیب کوفی روایت میکند که سالی بحج رفتم از قافله باز افتادم و در بیابان سرگردان ماندم چون شب در آمد بوادی
رسیدم در آنجا درختی بود و پناه بدان درخت بردم چون تاریک شد جوانی را دیدم جامه کهنه سفید پوشیده و در
آن وادی چشمه آبی جسته او پیدا شد پس طهارت کرده قبل از شروع بنماز گفت یا من حاز کل شیء ملکوتا و قهر کل شیء جبروتا صل
علی محمد و آل محمد واولج قلبی فرح الاقبال علیک والحقنی بمیدان المطیعین لک بعد از آن بنماز مشغول شد دیدم که درختی
روی و محرابی ظاهر گردید و در حین تلاوت آیات قرآنی چون بآیات وعد و وعید میرسید ناله و انین از جان حزین میکشید
و استعاذه مینمود چون تاریکی و ظلمت شب متغیر گردید گفت یا من قصده الضالون فاصابوه رشدا وامه الخائفون فوجدوه
معقلا و لجأ الیه العائذون فوجدوه موئلا متی راحت من نصب لغیرک بدنه و متی فرح من قصد لغیرک همته الهی قد تقشع الظلام
ولم اقض من خدمتک وطرا ولا من حیاض مناجاتک صدرا صل علی محمد و آل محمد وافعل بی اولی الامرین بک چون این
کلمات را از او شنیدم با خود گفتم که این مرد یکی از اولیاء الله است من نیز در عقب او بنماز ایستادم چون از نماز فارغ شد بمن نگریست
فرمود یا حماد اگر توکلت نیکو بودی راه گم نکردی پس دست مرا گرفته فرمود بیا من در عقب او میرفتم و چنان میدانستم که زمین را
در زیر قدم من در می‌نوردند چون صبح شد فرمود اینک مکه پس بدو عرض کردم بدانخدائیکه امید بدو داری بگو تو کیستی
فرمود چون مرا قسم دادی منم علی بن الحسین معجزه هشتم در کشف الغمه از امام جعفر صادق مرویست که روزی در طواف
خانه کعبه زنی و مردی را دست بحجر الاسود چسپیده بود و هر چند جهد نمودند که از هم جدا کنند نشد تا آنکه رای همه بدان قرار گرفت
که هر دو را دست ببرند در این فکر بودند که حضرت زین العابدین بدانجا حاضر شده بر حال ایشان مطلع شد دست مبارک خود
بر بالای دست آنها گذاشت ببرکت دست آنحضرت آن دو کس را دست از حجر الاسود جدا شد توبه و انابه کرده براه خود رفتند
و کسی سر آنرا نیافت و در حدیث آمده که آنمرد ساعد آنزن را برهنه دید خواست دست خود را بدست او بمالد هر دو بهم چسبیدند
و فتوای علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد تا از هم جدا شوند بدعای امام زین العابدین از هم جدا شد معجزه نهم
در خرایج الائمه روایتست که امام محمد باقر طفل بود روزی بچاهی که در آنخانه بود افتاد مادرش مضطرب شده هر چند ناله
و فریاد کرد چون امام زین العابدین مشغول نماز بود نماز را قطع نکرد آنضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد باز
بخدمت آنحضرت میدوید تا آنکه بیطاقت شد و چون دید که آنحضرت نماز را قطع نمیکند گفت چه سختست دلها و جگرهای شما
اهل بنی هاشم چون آنحضرت نماز را تمام کرد بسر چاه آمد و دست مبارک دراز کرده پسر را از چاه بیرون آورد و بمادرش داد
فرمود دیگر پسرت را ای ضعیف الیقین پس آن عورت از دیدن پسر خوشحال و خندان شد و از آنکه آنحضرت او را ضعیف الیقین
فرموده بود گریست حضرت او را تسکین داده فرمود که نگهدارنده خداست اگر پسرت را با و میسپردی اضطراب نمیکردی الیته
بهتر میبود معجزه دهم آورده اند که مالک دینار رحمة الله علیه وقتی بسفر حج از قافله دور افتاد و در بیابان میگشت
که ناگاه جوانی نورانی دید که از دور میرفت مالک خود را بدو رسانید بسیار تشنه بود و شرم داشت که از آنجوان آب
طلبد و تشنگی خود را بدو بگوید آنجا پیش آمده سلام کرد و شرایط تعظیم بجا آورد دید که آنجوان دست بهوا دراز کرده سطره
آب سرد از هوا گرفته بدست مالک دینار داد مالک آنرا بر گرفت و بعد از خوردن سطره را بدان جوان داد و چون

قدری برداشت آنجوان زا ندید و خود را در میان قافله دید و چون چند روز از این واقعه بگذشت مالک بازیچی از بوادی راه کعبه رسیده و بر سر چاهی رفت که آب بر دارند آب برمیداشتند و کسی دلو در آب نمیانداخت ناگاه همانجوان ظاهر شده بر سر چاه آمد و سر بطرف آسمان کرده چیزی بخواند دیدم که آب از آنچاه بجوشید و بالا آمد پس مرا بگوشهٔ چشم اشاره فرمود که بردار من مطهره را پر آب کردم و جمعی که در آنجا حاضر بودند آنحال را میدیدند چون مطهرهٔ خود را پر کردم دیگر او را ندیدم چون بحرم کعبه رسیدم آنجوان را در اندرون حرم دیدم که نشسته است و مردم را تعلیم فرایض و تفسیر قرآن از محکم و متشابه امر و نهی میفرمود از یکی پرسیدم که این جوان کیست گفت سنگریزهای که همه آنرا میشناسند که او امام زمان علی بن الحسین زین العابدین است

معجزهٔ یازدهم مرویست که حجاج بن یوسف جمعی از دوستان امام زین العابدین را در بغداد حبس کرده بود مردی دیگر نیز در زندان بود شبی آنمرد بیاد فرزندان خود بسیار گریست حضرت از نور باطن دانست که گریهٔ او از چه راهست چون از نماز خفتن فارغ شدند و از شب نیمه بگذشت امام زین العابدین بدو فرمود میخواهی که بخانهٔ خود روی و عیال و فرزندان خود را ببینی آنمرد از استماع این سخن گریه غالب شده جواب نتوانست داد آنحضرت فرمود دست بمن ده و چشم برهم نه بعد از لحظهٔ حضرت فرمود چشم بگشا چون چشم بگشود خود را در خانهٔ خود دید حضرت فرمود برو و عیال و فرزندان خود را ببین و عهد تازه کن و احوال طفلان خود را معلوم کرده بیا آنمرد بخانه رفته و فرزندان و اهلبیت خود را بدید و ایشان احوال امام زین العابدین را پرسیدند چون احوال آنحضرت را بیان نمود بگریه و زاری افتادند و میگریستند چون گریه و زاری ایشان بنهایت رسید بیرون آمد و بخدمت امام زین العابدین رسید آنحضرت باز دستش بگرفت و فرمود چشم برهم نه چشم برهم نهاد فرمود چشم بگشا چون چشم بگشود خود را در بغداد و اندرون زندان دید مرویست که در آن ایام امام زین العابدین هیجده ساله بود و در دوازده سالگی علمای زمان از او درس میآموختند و آداب شریعت تعلیم میفرمود

معجزهٔ دوازدهم زهری روایت میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین بودم مردی از شیعیان بخدمت آنحضرت اظهار عیالمندی و پریشانی نمود و گفت چهار صد درم قرض دارم آنحضرت بعد از استماع این سخنان بگریست چون سبب پرسیدند گفت کدام محنت عظیمتر از این باشد که از مؤمنی راکسی تهی دار و پریشان بیند و علاج آن نتواند کرد چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یکبار میگویند که آسمان و زمین مطیع فرمان ماست و یکبار میگویند که از اصلاح حال برادر مؤمن عاجزیم آنمرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شده بخدمت آنحضرت رفته عرض کرد یا ابن رسول الله شخصی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنت و پریشانیهای خود را فراموش کردیم آنحضرت فرمود بدرستیکه حقتعالی ترا فرج عطا فرمود کنیز را آواز داده فرمود آنچه بجهت افطار من مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان خشک شده آورد آنحضرت فرمود بگیر این قرصها را که در خانهٔ ما غیر از این نیست ولیکن حقتعالی ببرکت قرصها ترا نعمت بسیار میدهد پس آنمرد قرصها را گرفت و ببازار شد اما ندانست که چه کند نفس و شیطان وسوسه اش کردند که نه دندان طفلان تو را این کار میکند و نه شکم تو و اهلبیت ترا سیر میکند و نه قرض ترا ابقیمت از تو میگیرد پس در بازار میگشت تا بماهی فروشی که یک ماهی از آنچه گرفته در دستش مانده بود که کسی آنرا بهیچ چیز نمیخرید آنمرد درویش بدو گفت قرص نان جوی دارم بیا تا با این ماهی سودا کنیم ماهی فروش قبول نموده ماهی بدو داد و قرص را گرفت درویش چون قدمی چند برفت بقالی را دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که بهیچ نمیخرند گفت این نمک را بمن ده و این قرص را بگیر شاید که من با این نمک این ماهی را اصلاح کنم مرد بقال نمک را داده قرص را بگرفت پس بخانه آمده در فکر پاک کردن ماهی بود که دید کسی در خانه را میزند چون بیرون آمد هر دو مشتریهای خود را دید که قرصها را باز پس آورده میگویند که دندان طفلان ما این نان تو کار نمیکند و ما دانستیم که تو از پریشانی این نانرا ببازار آورده نان خود را بستان و ما را حلال کن ما ماهی و نمک را بتو بخشیدیم آنمرد ایشان را دعا کرده برفتند و چون طفلانش را دندان بدان کار میکرد قصد بختن ماهی کردند چون شکم ماهی شکافتند مملو از در و مروارید بود که بهتر از آنها در هیچ صدف و دریائی نباشد پس حقتعالی را بدان نعمت شکر کردند و آنمرد در فکر

بود که آیا اینها را بچه فروشد و چکند که شخصی از جانب امام زین العابدین آمده پیغام آورد که حضرت میفرماید که خداوند ترا فرج داد و از پریشانی خلاص شدی اکنون قرصهای نان ما را بما رد کن که آنرا غیر از ما کسی دیگر نمیخورد پس آنمرد دو قرص خادم برد حضرت بدان افطار فرمود و درویش مروارید ها را بمال زیادی فروخته قرضهای خود را ادا نمود و حالش نیکو گردیده از توانگران عصر شد چون منافقان بدانحال اطلاع یافتند باهم گفتند چه عظیمست اختلاف احوال ایشان اول قادر بر اصلاح حال درویش نبود آخر او را توانگری معتبر گردانید چون این سخن بدانحضرت رسید فرمود نسبت به پیغمبر خدا نیز اینچنین میگفتند نشنیده اید که تکذیب او نمودند در دقیقه احوال بیت المقدس را

معجزهٔ سیزدهم مرویست که روزی حضرت امام زین العابدین در موضعی نشسته بود که آهوئی از صحرا برآمده برابر آنحضرت ایستاده و دست بر زمین میزد گویا شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میگوید فرمود میگوید که فلان سید هاشمی دیروز بچهٔ مرا گرفته و برده است از آنوقت تا حال شیر نخورده است استدعا دارم که از نظر رحمت طلب کنی که بچه مرا شیر داده باز با وتسلیم نمایم یکی از حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع داشته باشد یا نه پس امام کسی بطلب آن سید فرستاد چون حاضر شد بدو فرمود این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته و التماس دارد که او را حاضر کنی شیرش بدهد باز بتو تسلیم نماید آن سید کس فرستاد و آهو بچه را آوردند چون آهو بچه مادر خود را بدید منقار و دست بر زمین زدن گرد پس آهو بچهٔ خود را شیر داد امام زین العابدین بدان سید فرمود بحق خویشی من بر تو که این آهو بچه را بمن بخش آن هاشمی آن آهو بچه را بدانحضرت بخشید و امام بزبان آهو حرفی چند زد آن آهو نیز صدائی چند کرده همراه بچه اش راهی شد چون پرسیدند که آهو چه صدا میکرد فرمود دعای خیر شما میکرد و شکر ها میگفت

معجزهٔ چهاردهم مرویست که حضرت امام زین العابدین با جمعی بر سر سفره بچیز خوردن مشغول بودند که آهوئی از دور پیدا شد و صدائی کرد حضرت بدو فرمود بیا چیزی بخور که در امان مائی یکی از حضار سنگریزه بر پشتش زد آن رسیده شد آنحضرت فرمود من ترا امان دادم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم

معجزهٔ پانزدهم ایضا منقولست که بار دیگر سفره انداخته بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوئی نزد آنحضرت آمده لب بجنبانید آنحضرت فرمود من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالبم و مادر من فاطمهٔ زهرا بنت رسول الله است بیا و هرچه میخواهی بخور و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمده با یاران حاضر در خوردن موافقت نمود در اینا یکی از حضار دست بر پشت آهو رسانید آهو رم کرد حضرت اینمرد را نیز بهمانطریق ملامت نمود

معجزهٔ شانزدهم مرویست که روزی حضرت علی بن الحسین با جمعی نشسته بود ناگاه ماده آهوئی از صحرا در آمده و در پیش آنحضرت ایستاد و خود را بدانحضرت بمالید و دست در پیش میزد و اضطراب مینمود بعضی از حضار عرض کردند یا ابن رسول الله این آهو را چه حالتست که با شما اظهار مؤانست میکند و تضرع مینماید فرمود صیادی برهٔ این آهو را صید کرده و دیروز قبل از آنکه شیرش دهد از او جدا شده امروز آرزوی آن دارد و تمنا میکند که من از صیاد بره اش را آنقدر زمان بستانم که شیرش دهد آنگاه تسلیم صیاد نماید پس آنحضرت باحضار آن صیاد امر فرمود چون حاضر شد حضرت فرمود ای صیاد برهٔ این آهو را گرفته از من استدعائی ندارد که برهٔ او را از تو بگیرم تا شیر دهد بعد از آن باز بتو تسلیم نماید بره را حاضر کن صیاد بره را حاضر کرد آن آهو برهٔ خود را شیر داد و اشک از چشمش میرفت حضرت بر احوال آن آهو ترحم نموده فرمود ای صیاد بقیمت این آهو بره را از من بگیر و با مادرش باز گذار صیاد عرض کرد یا ابن رسول الله آنرا بشما بخشیدم پس آنحضرت بره را همراه مادرش کرد و با یکدیگر متوجه صحرا شدند و بزبان عربی فصیح چنانچه همهٔ حضار میشنیدند میگفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة وان بنی امیة من اهل اللعنة

معجزهٔ هفدهم مرویست که روزی حضرت امام زین العابدین با جماعتی از اهلبیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفته فرمودند که سفرهٔ طعام بصحرا آوردند چون آنحضرت با اصحاب خود نشسته دست بسفره دراز کردند آهوئی از صحرا در رسید و نزدیک بدانحضرت ایستاده فریاد کرد حضار عرض کردند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید حضرت فرمود که از جوع شکایت میکند و میگوید سه روزاست که چیزی نخورده ام باید که شما دست دراز نکنید تا او بقدر حاجت از این سفره ما بخورد اصحاب قبول نمودند و آن آهو اشاره

حضرت پیش آمد و از آن نعره میخورد ناگاه یکی از ایشان دست بر پشت آهو نهاد آهو اضطراب نموده از سفره دور رفت حضرت
فرمود که شما را وصیت نکردم که دست بجانب آهو دراز نکنید آنشخص عذر خواسته عرض کرد یا ابن رسول الله این فعل
از روی سهو از من صادر شد دیگر اینکار نکنم باز آنحضرت با آهو فرمود پیش آی که از این جماعت ایمنی آهو باز بسر سفره حاضر
شد و آنچه میل داشت بخورد و بعد از آن فریادی کرد و روی بصحرا نهاد اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله چه میگوید
حضرت فرمود شما را بخیر و برکت دعا کرد معجزه هیجدهم مرویست که امام زین العابدین را مزرعه بود روزی توجه
بجانب آنمزرعه فرمود در اثنای راه آنمزرعه گرگ درنده بود که آنرا هر ابر دم مسدود کرده بود حضرت چون بدانجا
رسید گرگ پیش آنحضرت دوید و فریاد چند برکشید آنحضرت فرمود انشاء الله میکنم پرسیدند که یا ابن رسول الله این
گرگ چه میگوید و سبب چه بود که هیچکس را ضرر نکرد فرمود که التماس نمود که او را جفتی هست و در اینوقت ولادت بر او مشکل
شده جهة رفع آزار آن دعا کنم و از من قبول نمود که بعد از این دیگر ضرری با حدی از شیعیان و محبان ما نرساند و من نیز دعا
کردم انشاء الله مستجاب خواهد شد معجزه نوزدهم منقولست که حجاج بن یوسف مکتوبی بعبد الملک بن مروان نوشت مضمون
که اگر خواهی ملک تو ثبات یابد و مملکت تو برقرار باشد باید که علی بن الحسین را بقتل آوری تا امارت تو از خلل محفوظ بماند چون
اینمکتوب بعبد الملک رسید در جواب نوشت که مراجعه ثبات مملکت ترغیب بقتل اولاد ابوطالب مینمائی و بریختن خون اهلبیت
تحریص میکنی از آن غافلی که آل ابو سفیان که قصد معاندت و مقاتله با ایشان کردند چگونه تمامی معدوم گشتند و در قیامت
نیز معلومست که حال ایشان چگونه خواهد بود پس نامه را مهر کرده بحجاج ارسال داشت مقارن اینحال از حضرت امام بن الحسین
رقعه بعبد الملک مروان رسید که آنچه در حق اولاد رسول و احفاد بتول در جواب نامه حجاج در فلان تاریخ نوشته بودی
در فلان روز نوشته او بتو رسیده بود دانستم شکر الله سعیک بارک فی عمرک و ملکک خدا سعی ترا ضایع نکند و مدت حیات
و مملکت ترا برکت دهاد چون عبد الملک مکتوب آنحضرت را خواند و تاریخ کتاب آنحضرت را با تاریخ مکتوب حجاج موافق یافت
دانست که این از معجزات حضرت زین العابدین است بغایت خوشحال گردیده ده هزار تومان بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد
استدعا نمود که من بعد اگر آنحضرت را خدمتی باشد برجوع آنخدمت مرا ممنون و سرافراز فرماید چون آن مبلغ را بخدمت آنحضرت
آوردند بموالیان و محبان خود تقسیم فرمود آماده معمول لتمه چنین روایت شده که چون عبد الملک مروان متصدی امر خلافت
گردید بحجاج نوشت که زنهار که در کشتن بنی عبد المطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که آل ابی سفیان بجهة ارتکاب این امر
همه مستاصل و در اندک زمانی از ایشان نام و نشانی نماند و باید که من بعد بآنچه امر نمودم قیام نمائی و از قتل ایشان محترز
باشی و این راز را پنهان داری و نوشته را در خفیه چنانکه هیچکس نفهمد بحجاج فرستاد امام زین العابدین بلافاصله بعبد
الملک نوشت که تو در فلان ساعت و فلان روز همچنین چیزی بحجاج نوشتی و حقتعالی ببرکت این عمل بر عمر و دولت تو افزود
چون عبد الملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخ نوشته آنحضرت با تاریخ نوشته او موافقت نهایت
خوشحال و فرحناک شد و یکهزار درهم و کسوت فاخر بخدمت آنحضرت ارسال داشت معجزه بیستم مرویست که وقتی امام
زین العابدین از مکه بمدینه تشریف میبرد و در منزلی که او را عسفان میگویند غلامان آنحضرت در طرفی خیمه زده بودند آنحضرت
فرمود چرا اینجا خیمه زده اید اینمقام جمعی از جنیانست که از دوستان و شیعیان مایند مبادا جا بر ایشان تنگ کرده آزار
بودن ما ملال بایشان رسد از طرفی بزبان عربی فصیح صدائی آمد که گوینده مرئی نبود که یا ابن رسول الله جای بر ما
وسیع است و از بودن شما در اینمکان ما را کمال مسرت و خوشحالیست زنهار که خیمه را بجای دیگر مبرید دیگر آنکه هدیه ما را
قبول نموده از آن میل فرمائید فی الحال طبقی پر از انار و انگور و میوه های تازه در نظر حاضر شد حضرت یاران و رفقائی
که همراه بودند طلبیده همه از آن میوه ها خوردند و بسیار خوشحال و شادمان گشتند معجزه بیست و یکم ابو حمزه ثمالی روایت
میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین بودم عرض کردم یا ابن رسول الله اشتو البیت که بجواب آن چشم روشن
گردد و دلم از که [illegible] فرمود هر چه خواهی عرض کردم چه میفرمائی در حق اول و ثانی فرمود برائیشان

انواع عذاب الهی و اصناف لعن نامتناهی بخدا قسم که هر دو از این دنیا رفتند در حالیکه کافر و مشرک بخدا بودند عرض کردم
یا ابن رسول الله آیا ائمه دین مصطفوی مرده را زنده و چشم اکمه و نابینا و ابرص را شفا میدهند و بر روی آب میروند
حضرت فرمود یا ابا حمزه آنچه خداوند عالم بجمیع انبیاء کرام خود داده به پیغمبر ما داده و آنچه بیشتر است از آیات از معجزات و
کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت جمیع آنها را بامیر المؤمنین عطا فرموده و حضرت امیر المؤمنین نیز بپسرش
امام حسن عطا نموده و هر امامی بامامی دیگر که بعد از او باشد تسلیم میکند تا روز قیامت آنچه از حوادث زمان و سوانح در آن
واقعشود بعد از آن فرمود یا ابا حمزه روزی حضرت خاتم الانبیاء با اصحاب خود نشسته بود شخصی ذکر گوشت بریان نمود اصحاب
عرض کردند ما را بگوشت رغبت است حضرت پیغمبر نیز فرمود که مرا بگوشت میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخاسته
بخانه خود آمد بزنش گفت حضرت رسالت بگوشت رغبت بسیار فرمود چه شود اگر این بزغاله را بخدمت آنحضرت برم زن گفت
اختیار داری اگر خواهی بخدمت آنحضرت ببر لکن بدانکه غیر از این بزغاله در خانه ما چیزی دیگر نیست پس آن بزغاله را بخدمت آنحضرت
آورد حضرت پیغمبر فرمود این بزغاله را ذبح کرده بریان نموده پیش من آر مرد یکی از ایشان بفرموده آنحضرت عمل نموده
بزغاله بریان را بخدمت آنحضرت حاضر گردید سید عالم فرمود ای یاران از این گوشت بخورید اما استخوانش را مشکنید پس جمع
اصحاب و اهلبیت آنحضرت از آن گوشت خوردند همه را کفایت کرد بعد فرمود تا استخوانهای آن بزغاله را حاضر کردند و در
میان نمای خود را بر آن پوشانیده دعا نمود بزغاله بامر الهی حیات یافته بخانه آمرد انصاری رفت چون آن مرد بخانه آمد بزغاله
دید که در خانه میگردد دانست که این از معجزات سید کائناتست ابو حمزه روایت میکند که چون امام زین العابدین اینمعجزه
نقل فرمود با جمعی از حضار مجلس خود متوجه صحرا گردید من نیز در خدمت آنحضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چند دیدیم
که چرا میکنند آنحضرت آهوئی را آواز داد در ساعت پیش آمد آنحضرت فرمود تا او را ذبح کردند و بریان نموده حاضر نمودند
پس حضار را فرمود بسم الله بگوئید و بخورید اما استخوانهایش را مشکنید حضار از آن بریان سیر بخوردند آنحضرت استخوانها
جمع نموده در پوست آهو نهاد و دعا کرد در حال آهو حیات یافته برجست و راه صحرا گرفته با آن آهوان مشغول چریدن
گشت معجزه بیست و دویم مرویست که منهال بن عمرو کوفی در مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین رسید آنحضرت
از وی خبر مختار را پرسید عرض کرد در مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله
بن کاهل الاسدی زنده است عرض کرد بلی آنحضرت فرمود اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا او را تیزی آتش بچشان و او
بدبختی بود که سر مبارک امام حسین را بدمشق میبرد و در آن راه شماتت بسیار مینمود راوی گوید چون بحوالی کوفه رسیدم
دیدم که در بیرون شهر مختار سواره ایستاده و جمعی کثیر در خدمتش ایستاده و چنان یافتم که انتظاری دارد پس سلام
کردم و با ایستادم بعد از لمحه دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند مختار شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که خدا مرا بر تو
مسلط گردانید پس فرمود تا پشتهای نی آورده آتشی عظیم برافروختند و آن ملعون بند از بند جدا کردند و در آتش انداختند
من چون این سخن از امام شنیده بودم و اینکار مختار را دیدم تبسم نمودم مختار را نظر بر من افتاد و جهت تبسم از من پرسید
عرض کردم که در مدینه بخدمت امام زین العابدین رسیدم و آنحضرت چنین فرمود مختار گفت هنوز بشهر داخل نشده ام که این
امر غریب را مشاهده نمودم چون بفرموده آنحضرت بخاطرم افتاد تبسم نمودم مختار مرا سوگند داد که آنچه میگوئی از آنحضرت
شنیدی من قسمها خوردم که آنچه گفتم بیان واقعست پس مختار از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارده سجده شکر
بجای آورده زمانی طول روی بخاک میمالید و میگریست بعد از آن سوار شده در خدمتش روانشدیم چون بدر خانه اش رسیدیم در
خانه من بود التماس کردم که نزول کند و ما حضری تناول نماید گفت در آنوقت که این سخن از تو شنیدم هنوز چیزی
نخورده بودم بشکرانه آنکه دعای آنحضرت در شان من مستجاب شد و آنچه از خدا طلبیده بود از من بظهور رسید نیت
روزه کردم و امروز صائمم دیگر از اجابت دعوت تو میگردم خدا ترا جزای خیر دهاد معجزه بیست و سیم زهری
روایت میکند که مرا برادری بود دینی که بسیار محبت باو داشتم وی در جهاد در دم شهید گردید من از شهادت او خوشحال

شدم و آرزو می‌نمودم که کاش من نیز شهید شوم تا بدرجهٔ وی برسم پس شبی او را در خواب دیدم بدو گفتم حقتعالی با تو چه کرد گفت مرا پاداش زیاد بسبب جهاد دیگه در راه او کردم و بدوستی که با محمد و اهل بیت او داشتم و زیادت کرد مملکت مرا در بهشت مقدار هزار ساله راه از هر جانبی از ممالک بشفاعت علی بن الحسین پس مرا گفت ای برادر رشک من بر منزلت تو زیاده‌تر است از رشک تو بر منزلت من بدرستیکه اگر تو برحمت حق واصل شوی بدانچه تو بر آنی درجهٔ تو بالای درجهٔ منست بیشتر از هزار ساله راه گفتم بچه چیز گفت بسبب آنکه در هر روز جمعه بخدمت امام زین العابدین میرسی و بروی سلام میکنی و چون روی مبارک آنمولا را می‌بینی صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و در این زمان شوم بنی امیه ذکر آنحضرت میکنی و بدانجهت خود را بمعرض هلاکت می‌اندازی و لیکن خداوند عالم ترا از جمیع آفات محفوظ میدارد زهری گوید که چون از خواب بیدار شدم با خود گفتم که اینخواب از اضغاث و احلام خواهد بود و نوبت دیگر بخواب رفتم دیگر باره او را در خواب دیدم مرا گفت شک مکن که کفر است و آنچه دیدی کس را خبر مکن و علی بن الحسین نیز ترا از اینواقعه خبر خواهد داد چنانکه حضرت پیغمبر ابوبکر را خبر داد از خوابیکه در راه شام دیده بود زهری گوید من از خواب بیدار شدم و نماز کردم که در آنحین رسول امام زین العابدین در رسید و مرا احضار فرمود بخدمتش شتافتم چون آنمولا را دیدم فرمود ای زهری دوش چنین و چنین خواب دیدی و هر دو خواب را چنانچه دیده بودم بیان فرمود

معجزهٔ بیست و چهارم مرویست که روزی امام زین العابدین فرمود که موت فجاء تخفیف گناهست جهة مؤمنان و تحسر و تأسف است جهة کافران و منافقان و بدرستیکه میت را کسیکه غسل میدهد غاسل را میشناسد و آنکه نعش میت را بر میدارد میشناسد پس اگر از اهل سعادت باشد بسرعت و تعجیل بجانب قبرستان میرود و اگر از اهل شقاوت باشد مکث و آهستگی میرود راوی گوید مخفیکه او را حمزة بن سمره میگفتند حاضر بود چون اینسخن بشنید از روی استهزا و تمسخر گفت پس من در آرزو میرم و در اظهار سخن خود خندید و بعضی از حضار مجلس نیز خندانیدند و از آنجا درگذشته و متوجه خانه خود شد حضرت فرمود خدایا حمزة بن سمره بر حدیث فرزند رسول تو تمسخر میکند در همینکه میان کار دار او را بموت فجاء بمیران بعد از ساعتی غلام حمزه بمجلس تمام میگذشت و آثار ماتم و گریه بر رویش ظاهر بود یکی از اصحاب سبب گریه از او پرسید گفت خواجه‌ام بدر خانه رسید و بموت فجاء برد بخدا قسم که در حین مردن مینالید چنانکه در آخر همه کس آواز و را میشنید که میگفت هزار وای بر حمزة سمره که دوری جست خوبیها و جحیم و نزدیکی کرد به عقوبات و درکات جحیم پس امام زین العابدین فرمود الله اکبر این تمسخریست که بر شخص اولاد رسول کرد

معجزهٔ بیست و پنجم ثابت بنانی روایت میکند که سالی با جماعتی از عباد بصره چون ایوب سجستانی و صالح مره و حبیب فارسی و مالک دینار بحج رفته بودیم چون بمکه رسیدیم آب بسیار قحط بود و تشنگی بر مردمان غلبه کرده بود اهل مکه و حاجیان پناه بما آوردند و التماس نمودند که از برای ایشان دعا کنیم حقتعالی جهة ایشان باران طلب نمائیم پس بکعبه رفتیم و طواف کردیم بخضوع و خشوع و تضرع از حقتعالی باران خواستیم دعای ما باجابت مقرون نگردید در آنحال جوانی را دیدیم که میآید چون نزد ما رسید فرمود یا مالک دینار و یا ثابت البنانی و یا صالح المری و یا حبیب فارسی در میان شما هیچکس نیست که حقتعالی او را دوست دار باشد گفتیم ایجوانمرد از ما دعا کردن و از خدا و اجابت فرمودن گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی میبود که حقتعالی او را دوست میداشت وی را اجابت میفرمود این بگفت و داخل کعبه گردید بسجده رفت و میشنیدیم که در سجده میگفت سیدی بحق دوستی تو مرا که اینجماعت را باران فرستی و هنوز اینسخن تمام نگفته بود که باران باریدن گرفت بنحویکه آب از سر کوهها بیرون رفت ثابت گوید من از آن جوان گفتم که تو از کجا دانستی که حقتعالی ترا دوست میدارد فرمود اگر مرا دوست نداشتی از من زیارت کردن نخواستی و چون از من زیارت کردن خواست دانستم که مرا دوست میدارد و بآن دوستی از وی سؤال کردم اجابت فرمود آنگاه برخاست و چند بیت عربی بزبان جاری ساخت از اهل مکه پرسیدم که اینجوان کیست گفتند علی بن الحسین زین العابدین

معجزهٔ بیست و ششم زرارة بن اعین روایت میکند که در نصف شبی از شبها از هاتفی آوازی شنیدم که این الزاهدون فی الدنیا و الراغبون فی الآخرة

بجا بیاید آنها که از دنیا کناره میگیرند و بآخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آواز آمد که ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو او را میخواهی علی بن الحسین است و هیچکدام از ایشان شخص معلوم و مرئی نشد

معجزهٔ بیست و هفتم ابو الصباح الکنانی روایت میکند که از امام محمد باقر شنیدم که فرمود ابو خالد کابلی مدتی در خدمت علی بن الحسین بود وقتی شوق دیدن مادرش بر او غالب شده بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یا ابن رسول الله جهة دیدن مادر خود از آنحضرت رخصت میخواهم آنحضرت اندکی متفکر شد و وجه تفکر آنحضرت آن بود که میخواست جهة ابو خالد خرجی راهی بهم رساند در آنوقت در خانهٔ آنحضرت خرجی حاضر نبود بعد از آن سر بر آورده فرمود یا کنکر این اسمیست که ابو خالد را مادرش در طفولیت بکار بدین اسم خوانده بود بعد از آن فرمود امروز صبر کن فردا مردی از شام بدینمقام آید و با او جمعیت بسیار و مال بیشمار باشد دختر او را ضرری از جن رسیده هر چند علاج کرده‌اند نافع نیفتاده بقصد معالجهٔ آندختر بدینجا میآید و با خود قرار داده است که ده هزار درهم بانکه دختر را علاج کند بدهد یا ابا خالد چون آن مرد بیاید باید که نزد او روی بگوئی که من این دختر را علاج میکنم اما تو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن از تو بشنود در غایت مبتهج و مسرور گردد و آن مبلغ را بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد از جانب شام تاجری با جمعیت تمام در حدود مدینه نزول نمود ابو خالد چون از آمدن شامی خبر یافت نمیز آنگاه او رفت و چون شامی را نظر بر ابو خالد افتاد پیش آمده گفت بدینجا آمده‌ام بسبب آنکه مرا دختریست علیل که از معالجه‌اش اکثر اطبا عاجز شده‌اند و بدینجا طبیبی میخواهم که معالجه‌اش نماید ابو خالد گفت من معالجه‌اش میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهی گفت اعزاز و اکرام آنچه طلب میکنی میدهم و آنچه فرمائی فرمانبردارم ابو خالد گفت ساعتی صبر کن تا بیایم پس بخدمت امام زین العابدین آمده گفت یا ابن رسول الله آن مرد شامی که فرموده بودی من آنرا دیدم و تعهد معالجهٔ دخترش کردم الحال امر علاجش چیست حضرت فرمود نزد آندختر برو و در گوش چپش تکبیر بگو و در گوششش بگو که ای خبیث علی بن الحسین ترا میگوید که از بدن این دختر بیرون رو و دیگر مراجعت مکن پس ابو خالد از خدمت آنحضرت نزد شامی آمد چون ابو خالد را دید خوشحال گردید و دست او را گرفته بخیمهٔ دختر آورد ابو خالد آنچه حضرت فرموده بود عمل نمود در ساعت آندختر شفا یافت پس شامی مبلغ موعود را حاضر کرده تسلیم ابو خالد نمود ابو خالد آن مبلغ را بخدمت امام آورد آنحضرت فرمود یا ابا خالد آن جنی که آندختر را تشویش داده بود هر گاه باز بسوی آن دختر عود کند یکبار دیگر برو و در گوش چپ دختر آهسته بگوی که ای خبیث بامر علی بن الحسین ترا اخراج میکنم از بدن اینجاریه دور شو و اگر دیگر ببدنش باز آئی ترا بآتش خواهد سوخت پس ابو خالد نوبت دیگر نزد دختر آمد و آنچه حضرت فرموده بود عمل نموده بخدمت حضرت مراجعت کرد آنحضرت آن مبلغ را بابی خالد واگذار نموده فرمود الحال ترا بدیدن مادر رخصت است ابو خالد آن مبلغ را برداشته بزیارت مادر روانشد

معجزهٔ بیست و هشتم مرویست که حبابهٔ والبیه در مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین نشانهٔ امامت چه چیز است مرا از آن خبر کن تا حقتعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند پس آنحضرت بدست مبارک اشاره بپارهٔ سنگی رخام که آنجا افتاده بود نموده فرمود که آنرا بیار و انگشتری مبارکش برا آن نقش کرد چنانکه بر موم نقش انگشتر زنند پس فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت نماید قادر باشد که چنین نقشی بر سنگ بنحویکه من کردم بکند تحقیق که آنکس امام بحق است و طاعت او بر همه خلق واجبست و امام آن است که از هیچ کاری عاجز نباشد پس حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از رحلت آنحضرت بخدمت امام حسن آمده سلام کرد آنحضرت بخطاب فرمود که تو حبابه هستی عرض کرد بلی فرمود آن سنگ را بده و بهمان طریق در پهلوی او مهر زد و باز در مدینه در مسجد حضرت پیغمبر بخدمت امام حسین رسیده مراسم تعظیم بجای آورد حضرت بحبابه فرمود آمده که نشانهٔ امامت را ببینی عرض کرد بلی حضرت فرمود آن سنگ را بیار پس آنسنگ را گرفته بطریق مذکور مهر نمود حبابه گوید بعد از آنکه علی بن الحسین را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مأیوس بودم پس امام زین العابدین بانگشت سبابه بمن اشاره فرمود فی الحال جوان شدم و مهر بر آنسنگ زد و من تا زمان امام رضا حیات داشتم و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا جمیعاً آنسنگ را مهر کردند نه ماه دیگر حبابه زنده بود بعد از آن برحمت الهی واصل شد و حکایت

جنابه والبته طول عمر او و جوان شدنش باشارهٔ امام زین العابدین و طلب کردنش علامت امامت امتیاز بود مخالف و مؤالف بصحت
پیوسته **معجزهٔ بیست و نهم** ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی از حضرت امام زین العابدین سؤال کردم که یابن
رسول الله بعد از آنحضرت امر خلافت و امامت بکه مفوض باشد و اطاعت و فرمان که بر خلق واجب گردد فرمود بعد از
من پسرم باقر علوم و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از او جعفر که نامش در آسمانها صادق باشد عرض کردم جمیع آبای
کرام شما و اولاد عظام شما صادقاند چون این اسم مخصوص او باشد فرمود که خبر داد پدرم از جد بزرگوار خود محمد مصطفی
که آنحضرت فرمود که چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب متولد شود ملائکه در آسمانها او را صادق
خوانند بجهة امتیاز زیرا که فرزند پنجمش جعفر نام داشته باشد و دعوی امامت کند و افترا نماید بر خدا و رسول و او را بدین سبب
جعفر کذاب گویند راوی گوید بعد از تقریر این حدیث امام زین العابدین فرمود گویا می بینم جعفر کذاب جماعتی از طغاة زمان
برداشته تفتیش احوال صاحب الامر و ولی الله المغیب یعنی محمد بن الحسن بیرون آمده و اعانت اهل ضلالت میکند و بهمان
عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر کذاب جماعتی از بنی عباس را برداشته بطلب صاحب الزمان بیرون آمده و باعث
غیبت آنحضرت این بود **معجزهٔ سی ام** ابو بصیر روایت میکند که امام محمد باقر فرمود که روزی پدر بزرگوارم علی بن الحسین
مرا طلبیده بطریق وصیت فرمود ایفرزند در آن وقت که امر الهی در رسد و درخت حیات از این دار غرور برای سرای
کشیم باید تو مرا غسل دهی که امام را غسل ندهد الا امامی مثل او ایفرزند زود باشد که برادرت عبدالله خلق را باطاعت خود
خواند و دعوی امامت نماید باید که تو او را منع کنی و نصیحت نمائی و اگر از قول تو ابا نماید یقین بدان که بزودی رشتهٔ
حیاتش منقطع گردد و مهم او کفایت شود حضرت امام محمد باقر میفرماید که چون پدرم بجوار رحمت الهی پیوست برادرم عبدالله
دعوی امامت کرد و من نصیحتش کردم قبول نکرد چون اندک زمانی بگذشت اثر کلام معجز نظام پدر بزرگوارم ظاهر گردیده
حیاتش بآخر رسید

مقصد هفتم در بیان معجزات امام محمد باقر مشتمل بر بیست و نه معجزه معجزهٔ اولی

ابو عیینه روایت میکند که روزی در خدمت امام محمد باقر بودم که مردی شامی بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یابن رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد حقتعالی بر من بسبب محبت با خاندان شما منت نهاده و از جمیع مخالفان و دشمنان شما تبرا کرده پناه
باستان ملایک پاسبان شما آورده ام پدری داشتم که محب بنی امیه بود و مال زیاد داشت و بجز من فرزندی نداشت و
در رمله مسکنی داشت و باغی دارد با نواع اشجار آراسته و باقسام فواکه و اثمار مشحون و اکثر اوقات تنها و منفرد در آن باغ
بسر میبرد اموال خود را در محلی که خود میدانست دفن مینمود و چون محبت مرا با اهلبیت عصمت میدانست عداوتا بمن وصیت نکرد
و آن اموال از من مخفی میداشت حضرت فرمود دوست میداری که پدرت را ببینی تا از خودش بپرسی و بر آن اموال اطلاع یابی
جوان شامی عرض کرد یابن رسول الله بسیار فقیر و محتاجم و آرزو میدارم که حاجت مرا بر آوری پس حضرت مکتوبی نوشت
و مهر کرده بآن جوان شامی داده فرمود این مکتوب را ببقیع برده در میان مقابر بقیع بایست و بآواز بلند بگو یا درخان شخصی
حاضر خواهد شد مکتوب را باو داده بگو که من فرستادهٔ محمد بن علی بن الحسینم و آنچه مراد تست از آن شخص طلب کن پس شامی
مکتوب را از آنحضرت گرفته متوجه بقیع گردید ابو عیینه گوید روز دیگر صبحگاه بخدمت ابی جعفر شتافتم تا حقیقت حال آن جوان
شامی را معلوم کنم دیدم که پیش از من بر آستان آنحضرت حاضر شده منتظر اذن دخول است چون اندکی گذشت خادم بیرون آمده
اذن دخول داد پس با آنجوان بخدمت آنحضرت رفتیم شامی عرض کرد یابن رسول الله خداوند عزت از کمال حکمت علم
خود اینکه شایستهٔ آنجناب است میدهد در شب سوم ببقیع رفتم و آنچه امر جهان مطاع آنحضرت شده بود عمل نمودم شخصی حاضر
شد و دستار سفید بر سر گفت چه حاجت داری نامه را باو دادم گفت مرحبا برسول حجة الله و چون نامه را خواند گفت ساعتی
در اینجا باش تا باز آیم بعد از زمانی آن شخص بیامد و مرد سیاهی را در غایت کراهت حاضر گردانید ریسمانی سیاه در گردن و
زبانش از دهان بیرون افتاده پیراهن سیاهی پوشیده گفت اینست پدر تو که زبانهٔ آتش دوزخ و دود او رنگ او را سیاه

گردانیده گفتم ای پدر این چه حالتست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا مرا بدین صورت کرد ایفرزند خوشا حال تو
که بینا بودی و رستگار گشتی بسبب محبت با اهلبیت و عداوت با بنی امیه الحال برو بفلان بوستان که داشتم و در زیر
فلان درخت زیتون گنجی است صد و پنجاه هزار دینار در زیر آن تخت دفن کرده ام از جمله پنجاه هزار دینار مرا بخدمت امام
زمان محمد بن علی الباقر برسان که نذر آنحضرت است و باقی حق تست اکنون رخصت میخواهم که آنمال را بیارم پس آنحضرت او را
رخصت فرمود او برفت ابو عیینه گوید چون ایشتیه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر رفتم و عرض کردیم یابن رسول الله
ندانستم که حال جوان شامی بکجا رسید حضرت فرمود دیروز قبل از این آنجوان نزد من آمد و پنجاه هزار دینار آورد و بعضی
از آنمبلغ را در وجه قرضی که در ذمهٔ من بود صرف کردم و بعضی از آنرا زمینی که در حوالی خیبر بود خریدم و باقی را در حوائج
اهلبیت و دوستان خود صرف کردم **معجزهٔ دوم** جابر بن یزید روایت میکند که از امام محمد باقر پرسیدم که مراد
از ملکوت آسمان و زمین چیست که بحضرت ابراهیم نموده اند که خداوند تعالی در قرآن مجید ذکر آن فرموده و کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض پس دیدم که دست مبارک بآسمان برداشت و بمن فرمود نظر کن تا چه بینی من
نوری دیدم که از دست آنحضرت بآسمان متصل شده بود چنانکه چشمم خیره شد پس فرمود ابراهیم ملکوت آسمان
زمین را چنین دید و دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامهٔ خود را بدل نموده فرمود که چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم
بعد از لمحه فرمود میدانی که در چه مکانی عرض کردم نه فرمود در آن ظلمتی که ذوالقرنین را گذار افتاده بود عرض کردم
رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود باز کن اما هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم نمیدیدم
پس اندکی برفت فرمود میدانی که در کجائی عرض کردم نه فرمود بر سر چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورد و همچنین از
عالمی بعالمی دیگر میبرد تا بآخر دنیا رسیدیم فرمود ملکوت آسمانها که ابراهیم دید چنین است که تو دیدی دوازده
عالمست و هر امامیکه از ما گذرد در یکی از این عالمها ساکن گردد تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس بمن فرمود چشم
بر هم نه و بعد از لمحه فرمود بگشا چون چشم گشودم خود را در خانهٔ آنحضرت دیدم و جامهٔ اولین را پوشیده بجای اول آمده
آورد و چون تحقیق کردم در سه ساعت این همه سیرها کرده بودیم **معجزهٔ سیم** ابو بصیر روایت میکند که روزی
بخدمت امام محمد باقر رفتم و عرض کردم شما وارثان رسول خدائید فرمود بلی نزدیک من آی چون نزدیک آنحضرت
شدم دست بچشمم مالید آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که در خانه بود دیدم که گویا هرگز نابینا نبوده ام پس فرمود
یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و در روز قیامت ترا باشد هرچه مردم را باشد از حساب و کتاب یا چنان باشی
که بودی و بی حساب بهشت عنبر سرشت داخل شوی عرض کردم یابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم و باین
شق راضی ترم پس دست در چشم من مالید چنانشد که بودم **معجزهٔ چهارم** ابو بصیر روایت میکند که در کوفه زنی را قرآن
میآموختم در خلوت با وی مزاحی کردم چون بخدمت امام محمد باقر رسیدم خشمناک بر من نگاه کرده فرمود کسیکه در خلوت
گناه کند از حقتعالی باک ندارد خداوند نیز باک ندارد که بچه نوع ویرا هلاک کند چه گفتی با آن زن من از شرم روی سیاه شدم
و عرض کردم یابن رسول الله توبه کردم **معجزهٔ پنجم** ایضا ابو بصیر روایت میکند که در خدمت امام محمد باقر بمسجد درآمدم
مردم بسیار میآمدند و میرفتند حضرت فرمود از مردم بپرس که امام محمد باقر را می بینید یا نه پس بهر کس میرسیدم از او میپرسیدم
که ابو جعفر را دیدی میگفت نه و آنحضرت در محل سؤال من ایستاده بود تا آنکه ابو هرون نابینا درآمد حضرت فرمود از این
بپرس در اگفتم که امام محمد باقر را دیدی گفت بلی در اینموضع ایستاده است گفتم تو چه میدانی گفت چگونه ندانم که آنحضرت
نوریست ساطع و آفتابیست لامع **معجزهٔ ششم** مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت امام محمد باقر آمدی
و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا آورد بعد از آن چندروز نیامد روزی شخصی خبر آورد که آنجوان بیمار
بود و امروز وفات نمود و وصیت کرد که شما بروی نماز گزارید حضرت فرمود چون او را غسل دهید و بر سر ریش گذارید
مرا خبر کنید بعد از ساعتی خبر کردند آنحضرت برخاست و دو رکعت نماز بجای آورد و دعای مبارک حضرت پیغمبر را بدعا

الخ در دانه شد ما در خدمتش رفتیم تا بدانمکان که آنجوان بر سریر خوابانده بودند رسیدیم پس امام محمد باقر فرمود یا فلان بن
فلان آنجوان جواب داد که لبیک یا ابن رسول الله پس برخاسته نشست و شربت سویق طلبید آنحضرت جرعه از آنچه خواسته
بود بدو داده پرسید که احوال خود را بگوی عرض کرد در این شک ندارم که روح مرا قبض کرده اند و از جمله اموات
شدم الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آوازی بگوش من نرسیده بود که هاتفی گفت روح اینجوان را بتن او باز گردانید
که محمد بن علی از ما درخواسته و بعد از آن مدتها در دنیا حیات داشت **معجزه هفتم** مفضل بن عمر روایت میکند که در خدمت
امام محمد باقر بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و در آن میان مردی بود که دراز گوش او مرده بود و متاعش
در زمین مانده بود و میگریست چون نظرش بآنحضرت افتاد بجزع در آمده عرض کرد یا ابن رسول الله نه بار دارم
و نه قدرت رفتاری میترسم که رفیقان بروند و من در این صحرا تنها بمانم پس آنحضرت دست مبارک بدعا بر داشته
لب بجنبانید فی الحال دراز گوش آنمرد زنده شد و آنمرد بسیار خوشحال شد **معجزه هشتم** نقلست که حبابه والبیه شامی
پیوسته بخدمت امام محمد باقر آمد و شد کردی چند روز بسبب عارض شدن علت برص بخدمت آنحضرت نیامده از فیض
ملازمت محروم شد آخر روزی بخدمت آنحضرت آمد حضرت فرمود یا حبابه در اینچند روز چه چیز ترا مانع شد که به پیش ما نیامدی
عرض کرد یا سیدی در فرقم علت برص پیدا شده بود و موهای سرم سفید گشته بدینجهة شرف ملاقات شما را در آن
ننمودم حضرت فرمود حال بچه کار آمدی عرض کرد بامید شفا بدرگاه شما پناه آورده ام که از این مرض در غایت محزونم
آنحضرت دست مبارک بر سر و روی او مالید و فرمود که آئینه بدو دهند چون دادند نگاه کرد تمام موی سرش که سفید
شده بود سیاه دید و از اینحالت بنهایت مسرور گردید **معجزه نهم** لیث بن سعد روایت میکند که بر کوه ابوقبیس بودم
و دعا میکردم مردی را دیدم ایستاده و دعا میکرد و خدای عز و جل را میخواند در اثنای دعا گفت خدایا الحال انگور میخواهم
چون این بگفت لکه ابری پیدا شده سایه بر سروی افکند و نزدیک وی شد و دست بجانب ابر دراز کرد و خوشه انگور فراگرفت
و در پیش خود نهاد نوبت دیگر دست دراز کرد و جامه چند از ابر گرفت و در پیش خود نهاد بعد از آن شروع بخوردن انگور
نمود و در آنوقت هیچ جا انگور بهم نمیرسید پس نزد وی رفتم و دست دراز کرده دانه چند از انگور فراگرفتم متبسم گردید
فرمود چه میکنی گفتم شریک توام در این انگور فرمود از کجا عرض کردم از آنکه تو دعا میکردی و من آمین میگفتم دعا کننده و آمین
گوینده هر دو شریک باشند فرمود بنشین و بخور من از آن انگور خوردم چون سیر شدم برخاست و از روی مزاح فرمود
در اینجا هم شریک هستی عرض کردم نه یا سیدی مرا بجامه حاجت نیست پس فرمود روی بگردان تا من جامه بپوشم من روی
بگردانیدم یکی را ازار نمود و دیگری را آنچه پوشیده بود بیرون کرده بهم پیچید و در دست گرفته از کوه ابوقبیس فرود
آمدیم چون نزدیک صفا رسیدیم شخصی پیش آمد جامهای کهنه را بدو داد من از آن شخص پرسیدم این کیست گفت پسر رسول خدا ابو
جعفر بن علی بن الحسین است **معجزه دهم** عباد بن کثیر بصری روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر رسیدم و از آن
حضرت پرسیدم که حق مرد مومن بر حقتعالی چیست آنجناب بجوابم التفات نفرمود من سؤال را مکرر کردم تا نوبت سیم در جواب
فرمود که حق مومن بر خداوند آنست که اگر بدان نخله گوید بسوی من بیا اطاعت نماید و اشاره بدرخت خرما که در برابر بود
نمود عباد گوید بخدا قسم دیدم که آن درخت راهی شده بطرف امام میآمد و چون حضرت دید که نخله روانه خدمت است
و نزدیک است باز اشاره باو فرمود که برجای خود قرار گیر که من ترا بطریق مثل بیان کردم ترا نطلبیده بودم پس درخت بجای خود
بحال اول قرار گرفت **معجزه یازدهم** عاصم بن حمزه روایت میکند که من و سلیمان بن خالد در خدمت امام محمد باقر
بودیم بجائی میرفتیم دو نفر بر ما در چار شدند آنحضرت فرمود که این هر دو دزدند و بغلامان امر نمودند تا هر دو را گرفته نگاه
داشتند و سلیمان را فرمود بدین کوه برآی و در آنجا غاریست که در آن غار دو کیسه سر بمهر است بهمراه از دو من آن در سلیمان رفته
آن دو کیسه را بیاورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم فرمود که دست از اینجماعت بدار
و صاحب یک کیسه حاضر بود مال وی را بدو تسلیم نموده فرمود که صاحب کیسه دیگر بعد از سه روز خواهد آمد و دزدها را دست

اریدند.

بریدند یکی از آنها گفت که الحمد لله دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت
بدو فرمود که تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بهشت رفته و آنمرد بعد از بیست سال برحمت ایزدی واصل شد و بعد از سه روز
صاحب کیسه دیگر آمد حاکم او را بخدمت امام محمد باقر فرستاد و او کیسه خود را سر بمهر دید حضرت بدو فرمود میخواهی ترا خبر
دهم که در این کیسه چیست عرض کرد خبر دهید فرمود دو هزار دینار در این کیسه است هزار دینار از تست و هزار دینار از محمد بن
عبد الرحمن است و او مردی خیر است و نماز بسیار و تصدق بیشمار مینماید همین ساعت از عقب تو میرسد آنمرد نصرانی چون
اینمعجزه را از آنحضرت دید عرض کرد ایمان آوردم بدانخدائیکه بجز او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول
اوست و تو امام واجب الاطاعه که اطاعت تو بر کافه خلایق لازم و واجبست بعد از آن کیسه خود را برداشته از نزد شه
معجزه دوازدهم ابو بصیر روایت میکند که در مسجد رسول الله در خدمت امام محمد باقر نشسته بودم که داود بن سلیمان
بدیدن آنحضرت آمد و در آن ایام هنوز ملک با بنی امیه بود آنحضرت بداود فرمود چه مانعست که دوانقی بدیدن ما نیامد
عرض کرد از راه عسرت و پریشانی و دلگیری حضرت فرمود نزدیکست که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با عمری
دراز و آنقدر از اموال او را جمع شود که پیش از وی احدی را نشده باشد پس داود برخاسته نزد دوانقی رفت و خبر بدو برد دوانقی
بتعجیل تمام بخدمت آنحضرت آمده عذرخواهی نموده عرض کرد حرمان من از ملازمت بسبب آنست که حد خود نمیدانم
خدمت شما نشینم و خبری را که داود از شما نقل میکند میخواهم که از شما بشنوم پس آنحضرت فرمود چنانست که شنیده عرض کرد
که ما را ملک و حکومت میرسد با وجود شما حضرت فرمود بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند
عرض کرد مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانقی تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی برنیامد
که دولت از بنی امیه برگشت و بدیشان قرار گرفت **معجزه سیزدهم** از امام جعفر صادق مرویست که فرمود پدرم در مجلسی
که اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود ای قوم اگر توانید فکری کنید که گردی در این سال با چهار هزار کس بر سر شهر شما خواهد آمد
و سه روز در این شهر قتل و غارت خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته واقع خواهد بود و جمعی از اهل آن مجلس با عیال و خویشان خود از مدینه
بیرون شدند و در اندک فرصتی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمده و سه روز قتل و غارت نموده خلق بسیار
کشته شدند و آنگروه مال بسیار بغارت بردند و بعد از آن اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر فرمود ما شنیدیم و ایشان اهل بیت
نبوتند بعد از این فرموده آنحضرت را زدنباید کرد **معجزه چهاردهم** زید بن حازم روایت میکند که روزی در خدمت
امام محمد باقر بودم که برادر آنحضرت زید بر ما گذشت چون غایب شد حضرت فرمود که عنقریب زید در کوفه خروج خواهد
نمود و جمعی را کشتن خواهد داد بسی برنیامد که قضیه زید روی داد و همین قصه را حسین بن راشد نقل نموده که در خدمت امام
جعفر صادق حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا او را رحمت کند پدر بزرگوارم بدو فرمود که خروج مکن که پیش از خروج سفیانی
هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته خواهد شد من بر تو میترسم که مغلوب و مقتول شده باشی در بیرون
کوفه او نشنید و بهمانطریق که پدرم خبر داده بود آنقضیه روی نمود **معجزه پانزدهم** عبد الله بن عطا روایت میکند
که وقتی شوق ملازمت حضرت امام محمد باقر بمن غالب شده روی بمدینه نهادم و در شبی وارد مدینه شدم در اثنای راه
هوا سرد شد و باران میبارید من سرما خورده و تر شده نصف شب بدر خانه آنحضرت رسیدم با خود گفتم که در اینوقت تصدیع
دادن آنحضرت خلاف ادبست و در این امر متردد بودم که در دهلیز بخوابم تا روز شود یا آنکه در را بکوبم در این فکر بودم که آواز
آنحضرت را شنیدم که بکنیزی میفرمود که برو در خانه را بجهة عبد الله بن عطا بگشا که از باران تر شده و سرما خورده است پس
کنیز در را گشود و بشرف ملازمت آنمولا رسیدم **معجزه شانزدهم** عبد الرحمن بن کثیر روایت میکند که در راه در خدمت
امام محمد باقر بودم در منزلی از منازل در پای درخت خشکیده منزل کردیم دیدم که آنسرور لب مبارک حرکت داد فی الحال
در آن درخت خرمای بسیار بهم رسید در کمال سرخی و زردی و از درخت میریخت ما میخوردیم **معجزه هفدهم** منقولست
که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که امام محمد باقر را پیش من فرست آنحضرت امام جعفر صادق را با خود برداشته

متوجه شام شدند در آنوقت امام جعفر صادق طفل بود در اثنای راه بمدین شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم بود علمای انبوه
متوجه دیر بودند و بدیدن راهبی که در سالی یکبار بیرون میآمد میرفتند و مسائل مشکله خود را ازاو میپرسیدند آنحضرت نیز
با آنجماعت موافقت کرده بدان دیر رفتند در آنجا جمعیرا دید که جامهای پشمینه درشت پوشیده و پیری بلند بالا نشسته
و ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت آشنائی یا بیگانه امام محمد باقر فرمود از شما نیستم گفت از
امت مرحومه فرمود که از جاهلان نیستم گفت من از تو چیزی بپرسیم یا تو از من میپرسی حضرت فرمود اختیار باتست گفت من
بپرسیم فرمود هرچه میخواهی بپرس راهب گفت میان ما و شما اتفاقست که در بهشت درختی هست که طوبی گوئیم ما میگوئیم اصل
آن درخت در سرای عیسی است و باعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است و هیچ خانه و بقعه نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد
اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود که در دنیا نظیر آن کتابهای الهی است که هرچند از آن فرا میگیرند کم نمیشود
و هرچند در تفسیر و تاویل ظاهر و باطن آن سخن میگویند و از حقایق و دقایق آن بیان مینمایند همچنان بر حال خود است راهب
و هرکه حاضر بود تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب بهشت خواهند خورد و ایشانرا بول و
غایط نخواهد بود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین است یعنی طفل که در شکم مادر هرچه مادر میخورد او را از آن نصیبی هست
اما او را بول و غایط نباشد راهب گفت درست فرمودی اکنون کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود از هیچکدام بلکه کلید بهشت
زبان مؤمنست که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر آن در حرکت آید در بهشت از آن باز شود راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر
میپرسیم که در جواب درمانی حضرت فرمود اگر باصواب بشنوی بدین ما درآئی گفت آری پس بدین عهد بسته شد راهب گفت خبر
از دو برادری که یکی عزیز و دیگری عزیر بود پسران شرحیا که در یکروز متولد شدند و در یکروز از دنیا رفتند و خداوند عالم
عزیر را بنبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که باهم بسر برده بودند روزی عزیر به دهی رسید که خراب شده و اهل
آنجا هلاک گشته بود در آنجا باغی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایه درختی باستراحت مشغول شده پاره از آن میوه‌ها
بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه‌ها گرد کرده بخواب مشغول گردیده و چون عزیر را عادت چنان بود که
در اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و جبر و اختیار و خیر و شر فکر میکرد در آنوقت بفکر زنده شدن اهل آن قریه و حشر و نشر
ایشان افتاده بود حقتعالی روح او را قبض فرموده جسدش را از چشم مردمان پنهان داشت و گوشت الاغ او و صبیان خود را بر
جانوران حرام فرموده و طعام و شراب او را چنانکه بود تازه نگهداشته مرکبش را هلاک فرمود بعد از آن بچندین سال
باهتمام یکی از پادشاهان آنزمان آن ده آبادان گردیده بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود روح بقالبش عود کرده
فرشته را امر شد که از وی سؤال کند کم لبثت یعنی چه قدر زمان خوابیده عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده
گفت یوما نگاه کرد آفتاب را دید گفت او بعض یوم یعنی یکروز تمام یا بعضی از روز خوابیده‌ام فرشته بدو گفت بل لبثت مائة
عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سالست که خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نگاه کن بعد از آن
استخوانهای مرکب بهم متصل گردیده رگ و پی بهم رسانیده زنده شد و گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی بدانکه خدا
بهمه چیز قادر است پس بر مرکب خود سوار شد و بوطن مراجعت نمود و با برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یکروز
برحمت ایزدی واصل شدند چون سخن آنحضرت بدینجا رسید راهب افتاده بیهوش گردید و آنحضرت رجوع بمنزل فرمود
بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ترا میخواهد حضرت فرمود مرا بشیخ شما حاجت نیست اگر او را حاجتی هست نزد ما آید پس آن جماعت
بازگردیدند و شیخ را بخدمت آنحضرت آوردند پس از حضرت پرسید که تو محمدی فرمود دخترزاده اویم عرض کرد نام مادرت
چیست فرمود فاطمه عرض کرد نام پدرت چیست فرمود علی عرض کرد پسر شبیری یا پسر شبر فرمود که پسر شبیرم عرض نمود
گواهی میدهم که خدا یکیست و جز او خدائی نیست و جد تو محمد رسول خداست و تو وصی او ئی پس همراهانش نیز مسلمان
شدند و هرکه در آن دیر حاضر بود همه مسلمان شدند بعد از آن امام محمد باقر متوجه دمشق گردیدند بعد از آنکه در خانه عبد الملک
نزول اجلال فرمودند عبد الملک از تخت فرود آمده استقبال آنحضرت نموده مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و در پیش

جواب ۳

در سبدی کرده و کوزه شیره را در جایگاه که با خود داشت بر چه

چند مس

چند مسئله که بر او مشکل شده بود از آنسرور پرسید بعد عرض کرد که مرا مسئله دیگر مشکل گردیده که علما آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون
امام خود را که واجب الاطاعه بود بکشتند چه عبرت ایزد متعال بر ایشان نماید حضرت فرمود که چون چنین چیزی روید هر
سنگی برندارند مگر در زیر آن خون تازه ببینند عبد الملک عرض کرد راست فرمودی چون علی ابن ابیطالب را بکشتند بر در
سرای پدرم سنگی عظیم بود بجهة امری فرمود آنرا از جا بردارند چون برداشته شد در زیر آن خونی تازه دیدیم که میجوشید
و مرا نیز در باغی حوضی بزرگ بود در کنارش سنگهای سفید در روز قتل امام حسین دیدم که از آن سنگها خون میجوشید بعد از آن
گویند در دمشق بودند عبد الملک بر آنحضرت تکلیف کرد که در نزد ما مقام میکنی تا ترا عزت و حرمت بود یا بمدینه مراجعت
حضرت فرمود در خدمت جد خود بودن مرا بهتر مینماید پس ما بین همان بمدینه مراجعت فرمودند اما عبد الملک عداوت جبلی
و بعد ذاتی طبیعی بر آن داشت که پیش از روانه شدن آنحضرت کسیرا روانه نمود که ده بده و منزل بمنزل حکام و عمال را خبر دهد و حکم
کند که خوردنی و آشامیدنی بایشان ندهند و نفروشند تا از تشنگی و گرسنگی هلاک گردند چون حضرت بدایر رسید (?) اینشیخ
اصحابش از تشریف آوردن آنسرور خبر یافته عذرها خواستند چون والی آنجا شنید شیخرا در بند کرده روانه دمشق کرد که چرا
خلاف امر خلیفه کرده امام جعفر صادق از این قضیه آزرده و غمناک شده فرمود آیا این شیخرا از دوستی ما چه بر سر خواهد آمد
امام محمد باقر فرمود ای فرزند عزیز دلگیر مباش که شیخ در دو منزلی ایذیر برحمت خدا خواهد رفت و از عبد الملک رنجی بدو
نخواهد رسید و اما ما ان بسلامت تمام بمدینه رسیدند معجزه نوزدهم از امام جعفر صادق روایتست که فرمود روزی در
مجلس پدر خود که جماعتی از محبان و شیعیان بمجلس آنحضرت درآمدند و جابر بن یزید با ایشان بود عرض کردند یابن رسول الله
پدر بزرگوارت علی بن ابیطالب آیا راضی بامامت اول و ثانی بود آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین راضی نبود و حاشا که راضی
بوده باشد بافعال شنیعه و اطوار قبیحه ایشان عرض کردند اگر بامامت آنها راضی نبود پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران آنها
بود قبول فرمود امام محمد باقر اشاره بجابر بن یزید نموده فرمود برخیز و جابر بن عبد الله انصاری را بجهة من حاضر کن که
او از اصحاب اخیار سید ابرار است و در زمان خلافت ایشان حاضر بوده و بر جمیع حالات اطلاع داشت و حقیقت کیفیت خوله
حنفیه را میگوید تا جهة رفع توهم شما هم بیان کند پس جابر بن یزید متوجه خانه جابر بن عبد الله شد چون بدر خانه اش
رسید در کوفت جابر بن عبد الله از درون خانه آواز داد و گفت یا جابر بن یزید صبر کن که بیرون بیایم جابر بن یزید گوید
که چون این سخن از جابر بن عبد الله شنیدم بغایت متعجب گردیدم با خود گفتم از کجا دانست که من جابر بن یزیدم و الله
که چون بیرون آید اول از وی این سؤال نمایم چون نظرش بر جابر افتاد گفت یا جابر بن عبد الله تو در درون خانه
بودی من چون در کوفتم چه دانستی که من جابر بن یزیدم گفت دیروز در نزد مولای خود امام محمد باقر بودم مرا خبر داد که
فردا جمعی پیش من خواهند آمد و از خوله حنفیه سؤال خواهند نمود و از میان ایشان جابر بن یزید بجهة تحقیق این مقدمه نزد تو
خواهد آمد باید که نزد من آئی و ایشانرا از حقیقت حال خوله اخبار نمائی و من منتظر بودم چون آواز در کوفتن شنیدم دانستم
که توئی پس باتفاق بخدمت آنحضرت آمدند حضرت چون جابررا دید با آن جماعت فرمود بگو از این شیخ قصه را سؤال
کنید تا شمارا خبر کند بآنچه دیده و شنیده گفتند یا جابر خبر کن ما را که آیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب راضی بود بامامت آنها که
سبقت گرفتند و بر مسند خلافت نشستند یا نه جابر گفت لا و الله راضی نبود گفتند پس چرا از آنچه ایشان باسیری گرفته بودند
خوله حنفیه را قبول نمود جابر انصاری گفت آه آه میترسیدم که بمیرم و حقیقت این قضیه مخفی بماند چون غرض شما تحقیق این حکایت است
از من بشنوید در آنوقت که اسیران را بمسجد رسول در آوردند خوله حنفیه در میان اسیران بود چون کثرت مردم را [illegible]
دید از روی دهشت متوجه روضه حضرت پیغمبر گردید و ناله و زاری تمام در پیوست و گفت السلام علیک و علی اهل بیتک یا رسول الله
و جمیع این حکایت را بطریقیکه در مجلد اول این کتاب در معجزات سرور اولیا علی مرتضی در معجزه هشتاد و ششم آنحضرت گذشت بیان
نمود بعد از آن جابر بن یزید و رفقایش روی بجانب جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه کرده گفتند خدا ترا از آتش
دوزخ برهاند و بنعیم مقیم برساند همچنانکه ما را از عذاب سکت رهانیدی و بحلاوت یقین کام ما را شیرین گردانیدی

معجزهٔ بیستم عبد الله جعفری روایت میکند که شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی در خلوت خاص خود طلبید گفت مرا بر تو اعتماد تمامست و یقین میدانم که آنچه با تو گویم بمحمد بن علی میرسانی گفتم بلی آنچه فرمائی تخلف از آن جایز نمیدارم گفت باید که بمحمد بن علی و زید بن الحسن بگوئی که مکرر از شما بامیر رسانیده اند که مردم را بمتابعت خود تحریص میکنید اگر من بعد حال بدینمنوال گذرد اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبد الله گوید من از این سخن آزرده شدم و از آن مجلس بیرون آمدم و متوجه خدمت امام محمد باقر شدم در اثنای راه بملاقات آنحضرت فایز گشتم که متوجه مسجد بود چون نظرش بر من افتاد تبسم نموده فرمود که والی ترا طلبید چنین و چنان با تو گفت و آنچه گفته بی زیاده و نقصان بیان فرمود عرض کردم بلی یا ابن رسول الله درست فرمودی گویا در آن مجلس حاضر بوده حضرت فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا که بسبب این بی ادبی که از او نسبت باولاد رسول الله واقع شد خداوند او را معزول و منفی گرداند و اثر اینخبر بعد از دو روز دیگر ظاهر خواهد شد چون روز سیم شد خبر عزلش رسید و دیگری را بمدینه والی کردند معجزهٔ بیست و یکم ابو بصیر روایت میکند که روزی در خدمت امام محمد باقر بودم که مردی از خراسان بمجلس شریف آنحضرت در آمد حضرت از آن خراسانی پرسید که پدرت چه حال دارد عرض کرد یا ابن رسول الله من او را در حال صحت گذاشتم باز آنحضرت فرمود که او را همسایهٔ بود صالح نام در روز شنبه برادر ترا بقتل رساند خراسانی چون اینخبر بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و آغاز گریه و اضطراب نمود آنحضرت فرمود اندوهگین مباش که منازل ایشان در آخرت به از منازل دنیای ایشانست و ایشان را از دنیا حسرتی در دل نیست خراسانی عرض کرد یا ابن رسول الله در وقت توجه من بدینصوب پسرم در غایت مریض بود و من در کمال ضعف و ناتوانی و نهایت پریشانی او را گذاشته آمده ام آیا حال او چه باشد حضرت فرمود که مرضش بصحت مبدل گشت و عمش دختر خود را بدو عقد کرد و چون تو بدیشان رسی پسرت را حق تعالی پسری داده باشد علی نام که از شیعیان و محبان ما باشد اما پسرت از اعدای ماست خراسانی عرض کرد یا ابن رسول الله اگر رخصت دهی او را بقتل رسانم فرمود احتیاج بدان نخواهد شد فلانشخص که از دوستان و معتقدان مخلص ماست او را بقتل خواهد رساند معجزهٔ بیست و دویم ابو بصیر از امام جعفر صادق روایت میکند که آنحضرت فرمود زید بن الحسن با پدرم مخاصمه میکرد و میگفت من بمیراث حضرت رسالت اولی و احقم از تو زیرا که من پسر حسن بن علی و تو پسر علی بن الحسینی نسب تو از من اقربست برسول درع و دراعه و شمشیر حضرت رسالت را بمن تسلیم کن و الا مخاصمهٔ من و تو در حضور قاضی تشخیص خواهد یافت و عمم زید بن علی بن الحسین چون اینسخنان از زید بن الحسن بشنید بغایت خشمناک گردیده گفت جواب برادرم محمد بن علی با منست تا آنچه دعوی نماید پس زید بن الحسن عمم را بقاضی زمان برد و در مجلس قاضی بر عمم گفت یا ابن الحسین چون عمم از این تشنیع بشنید گفت بد خصومتی و ناخوش مجادله که در آن اسم امهات مذکور گردد سوگند بخدا و رسول که بعد از این تا زنده باشم با خبیثی چون تو بهیچ وجه من الوجوه با تو مکالمه نکنم و از روی اعراض از آنمجلس برخاست و چون نظرش بر پدرم افتاد عرض کرد ای برادر قسم یاد نمودم که بعد از این با زید بن الحسن سخن نگویم و با او ترک مخاصمه نمایم پدرم گفت ای برادر من از جواب او عاجز نیستم اگر تو قسم یاد نموده من از آنچه کرده آزرده خاطر نیستم چون عمم اینسخن شنید بغایت غنیمت دانست و زید بن الحسن گفت مخاصمهٔ من با محمد بن علیست و با برادرش هیچ خصومتی ندارم بعد از این کسی نزد پدرم فرستاد که ترا ناچار بمحکمهٔ قاضی زمان باید آمد پس زید بن الحسن ناچار بدر خانهٔ پدرم آمده الحاح تمام در آمدن بمحکمهٔ قاضی نمود پدرم چون نظر بر زید افتاد فرمود یا زید ترا دختر شیرخواره ایست که ولادتش را از من پنهان نداشته اگر بسخن آید و شهادت دهد که من اولی و احقم از تو آیا ترک دعوی میکنی گفت بلی ترک دعوی میکنم و قسم نیز یاد کرد که اگر آنطفل بسخن در آید و شهادت بر حقیت او نماید دیگر بر من دعوی نکنم پس پدرم بآن دختر فرمود یا سکینه بفرمان الهی بسخن آی و آنچه دانی ادای شهادت نمای سکینه متوجه زید بن الحسن شد و گفت ای زید تو ظالمی و محمد بن علی مظلومست و احق و اولی است از تو بآنچه از او میطلبی اگر شر خود را از او کوتاه نکنی و ترک دعوی ننمائی زود باشد که تیغ اجل رشتهٔ حیات ترا منقطع گرداند و زید از اثر اینسخن سکینه در غایت منفعل گردیده گفت ترک دعوی کردم پدرم دست زید را گرفته فرمود اگر این سنگ که بر او نشسته بسخن آید و بر حقیت من

بطلان دعوی تو شهادت نماید قبول میکنی گفت بلی پدرم اشاره بدان سنگ نمود بفرمان الهی آن سنگ بحرکت در آمده نزدیک بود که زید از روی سنگ بیفتد پس بسخن در آمده گفت ای زید تو در این دعوی ظالمی و محمد بن علی اولی و احق است از تو و اگر ترک این دعوی نکنی بزودی مقتول گردی پس زید را از این سخن بیهوشی دست داد و زمانی بیخود بود چون بهوش آمد گفت ترک دعوی نمودم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم و ناخوشنودم باز پدرم دست زید را گرفت و اشاره بدرختی نموده فرمود ای زید اگر این درخت از مکان خود نزد تو آید و در حقیت من شهادت نماید از این دعوی میگذری گفت بلی پس پدرم آن درخت را طلب نموده باد ای شهادت اشاره فرمود آن درخت بامر الهی پیش آمد و بر بالای سر ایشان سایه کرد و گفت یا زید تو بر محمد بن علی ظلم میکنی و آنحضرت احقست از تو اگر ترک دعوی نکنی عنقریب مقتول گردی زید را از این حکایت عجب بغایت خوف بی نهایت دست داد و قسمهای غلاظ و شداد یاد کرد که بعد از این بهیچ وجه من الوجوه متعرض امام محمد باقر نشود و مخاصمه ننماید و در همان روز زید متوجه دمشق شد و در آن ایام عبد الملک مروان والی شام بود بمجلس او رفت عبد الملک از او پرسید که از کجا میائی و چه خبر داری گفت ای ملک از مدینه میایم و ترا خبر میدهم بساحر و کذابی که بر تو دفع آن واجبست و سخن گفتن سکینه و نقل صخره و شجره را حکایت کرد و گفت در اینزمان مثل او ساحری هیچکس ندیده و نشنیده پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت بدینمضمون که مکتوب من بتو رسد در ساعت محمد بن علی را مقید ساخته پیش من فرست و بعد از ارسال اینمکتوب عبد الملک بزید بن الحسن گفت اگر من ترا بقتل محمد بن علی رخصت دهم بقتلش میاوری گفت بلی در ساعت بقتلش میرسانم اما چون مکتوب عبد الملک بوالی مدینه رسید در جواب نوشت که مرا قدرت مخالفت امیر المؤمنین نیست لیکن آنچه مصلحت دولت شما را دانم از روی اخلاص معروض میدارم آنکسی که امر بقید و ارسالش فرموده اید یقین بدانید که امروز بر روی زمین از او زاهد و متقی کسی نیست و جمیع اوقات در محراب عبادت نشسته و سبیل اختلاط آدمیان و طریق ارتباط عالمیان بر خود بسته نه او را با کسی از اهل دنیا الفتی و نه کسی را از اطوار خیر آثار او کلفتی چون بتلاوت کلام ملک علام شروع فرماید وحوش و طیور بآواز او که بهتر از صدای داود است انس میگیرند و علمای زمان او در هر مسئله که اشکال وی نماید از ادای دلگشای او حل و انحلال میجویند و در همه حال دل بدرگاه الهی بسته و در جمیع احوال در مکمن صدق نشسته و از کمال حیا چشم بر روی کسی نگشاید و از نهایت حلم خشونت با کسی ننماید از آنجا که کمال دولتخواهی من با امیر المؤمنین آزار این نوع کسی مناسب ننمود لاجرم حال او را بخدمت عرض نمود و از مضمون آیهٔ کریمهٔ ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملاحظه نمودم چون کتاب والی مدینه بعبد الملک رسید بغایت مبتهج و مسرور گردید و دانست که آنچه والی مدینه نوشته محض دولتخواهیست پس زید بن الحسن مکتوب والی مدینه را خواند گفت محمد بن علی او را بجمال زهد راضی کرده عبد الملک گفت آنچه میگوئی معلوم من نیست اگر چیزی غیر از این میدانی بگوی گفت سلاح و شمشیر و زره و خاتم و عصا و سایر متروکات حضرت خاتم الانبیا نزد محمد بن علیست از او طلب کن اگر ارسال نماید بقریبی بهتر از این برای قتل او نیابی پس عبد الملک مکتوبی دیگر بوالی مدینه نوشت که هزار درهم بخدمت محمد بن علی میبری و از من سلامش میرسانی و میگوئی آنچه از میراث حضرت رسالت نزد تست بدینصوب بفرستی چون مکتوب عبد الملک بوالی مدینه رسید بخدمت ابی جعفر محمد بن علی آمد و آنچه عبد الملک فرموده بود معلوم نمود مکتوب را مصحوب دراهم بخدمت آنحضرت داد آنحضرت سه روز مهلت طلبید بعد از آن شمشیر و درعی و خاتمی با چیزی چند بوالی مدینه فرستاد و والی آنها را نزد عبد الملک فرستاد عبد الملک از ارسال آن اسباب بغایت مسرور گشت و زید بن الحسن را طلبیده آن اسباب را بدو نمود زید گفت والله که از اسباب رسول چیزی بتو نفرستاده است چون عبد الملک این سخن را از زید بن الحسن بشنید خشمناک گردیده مکتوبی به پدرم نوشت که مال مرا گرفتی و آنچه طلبیدیم نفرستادی پدرم در جواب نوشت آنچه نزد من بود ارسال کردم اگر خواهی قبول کن و اگر نخواهی قبول مکن پس عبد الملک تصدیق پدرم نمود و اهل شام را احضار فرموده بحصول آن اسباب در حضور آنقوم تفاخر بسیار نمود و چون از آنمجلس برخاست زید بن الحسن را مقید ساخته گفت نمیخواهم که بدست من خون یکی از اولاد ابیطالب ریخته شود و الا ترا بقبیح وجهی بقتل میرسانیدم پس زید را همچنان مقید بمدینه فرستاد و مکتوبی به پدرم نوشت بدینمضمون که ابن عمت را بخدمت تو فرستادم تا او را تادیب بلیغ فرمائی شاید که از افعال قبیح

واعمال شنیعه خود در گذرد چون زید را بمجلس پدرم حاضر کردند فرمود وای بر تو ای زید بسیا اعمال ناپسندیده از تو در ظهور آمد
دابواب ناخوشنودی خود بروی خود گشودی و امحال آنچه از آن شجر و حجر شنیده بودی بزودی سمت ظهور خواهد یافت
قابض ارواح بجانب تو خواهد شتافت و من پیش از تو از آیندار غرور بسرای آخرت سفر میکردم پس فرمود تا بند و زنجیر را از او
برداشته بحال خودش باز گذاشتند بعد از آن پدرم وصیت فرمود و جامه سفیدی که بدان احرام حج بسته بود طلب
نموده فرمود مرا بآنجامه کفن کنید پس بعد از چند روز طایر روحش بجانب ریاض قدس پرواز فرمود چون چندی برآمد مرضی
در ناک بر زید عارض گردید و دماغش مختل شده هذیان میگفت در اثنای اینحال شربت فوات و جرعهٔ ممات چشید معجزهٔ
بیست و سیم عکاشه بن محصن اسدی روایت میکند که روزی بخدمت امام محمد باقر رفتم و پسرش ابی عبدالله پیش آنحضرت ایستاده
بود عرض کردم چرا ابو عبدالله را کدخدا نمیکنی وقت تزویج وی رسیده در آنحین پیش آنحضرت صره بود آنرا مهر کرده فرمود
که در این زودی نخاسی از اهل بربر بدین دیار در آید و در دار میمون فرود آید و ما از آن نخاس بدین صره کنیزکی خواهیم
خرید بعد از چند روز بخدمت آنحضرت آمدم و به آنسرور عرض کردم که آن نخاس آمده است حضرت فرمود برویدو بدین
صره از وی کنیزکی بخرید ما نزد نخاس رفتیم و از او کنیز طلب نمودیم گفت هرچه کنیز داشتم فروختم الا دو کنیز بیمار و یکی از
این ضعیفه تر است گفتیم ایشانرا حاضر کن آن رفت و هر دو کنیز را حاضر کرد گفتیم این کنیز که ضعیفتر است بچند میفروشی
گفت از هفتاد دینار کمتر نخواهم داد گفتیم ما او را بدین صره بخریدیم چندانکه باشد اما نمیدانیم که در این صره چه مبلغ است
در نزد آن نخاس مردی بود با سر و محاسن سفید گفت صره را بگشائید اگر از هفتاد دینار چیزی کمتر باشد نفروشم
پس آن مرد پیر گفت پیش آئید پیش رفتیم و مهر از صره برگرفتیم و زر را وزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیاده و کم پس کنیز را خریدیم
کرده بخدمت امام محمد باقر بردیم پسرش امام جعفر نزد آنحضرت ایستاده بود آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم
حضرت حق تعالی را شکر و حمد کرده بکنیزک فرمود چه نام داری عرض کرد حمیده حضرت فرمود حمیده فی الدنیا والاخره بعد از آن
کنیزک پرسید که بکری یا ثیب عرض کرد بکر حضرت فرمود چگونه است که هیچ کنیزی بدست نخاسان نمیافتد مگر آنکه آنرا باطل
میکنند کنیز عرض کرد چنین است ولیکن هر که قصد من میکرد حق تعالی مردی سفید روی و محاسن سفید را بر او مسلط میکرد تا او را
طپانچه زدی و از من دور میکرد پس امام محمد باقر با بی عبدالله فرمود این کنیز را تصرف کن که از آن تست امام جعفر صادق
آن کنیز را تصرف نمود و بعد از مدتی بهترین روی اهل زمین امام موسی کاظم از او در وجود آمد معجزهٔ بیست و چهارم
جابر جعفی روایت که وقتی در سفر حج همراه امام محمد باقر و هم کجاوه آنحضرت بودم که ناگاه قمری بر چوب کجاوه
نشست و آوازی کرد من دست دراز کردم که آنرا بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نگاهدار و متعرض آن مشو که پناه بما
آورده است و حاجتی دارد عرض کردم یا ابن رسول الله حاجتش چیست فرمود که از ماری شکایتی دارد و میگوید هر گاه
فرزندان من میخواهند که طیران کنند ماری میآید و فرزندان مرا طعمهٔ خود میسازد من جهة آنمار دعا کردم و حاجت او را
روا کردانیدم بعد از آن روان شدیم و شب را میرفتیم چون قریب سحر شد با مرا آنحضرت پیاده شدم و زمام شتر را
گرفتم تا آنحضرت نیز از شتر پیاده گردید و از راه گردیده بجانب صحرا توجه فرمود و من نیز در عقب آنحضرت میرفتم تا آنکه بریگ
زمین بهیری رسیدیم پس آنحضرت بدست مبارک ریگهارا یکجانب و راست میریخت و میفرمود اللهم اسقنا و طهرنا چون
نظر کردم دیدم که سنگ مربع و سفیدی پیدا شد و آنحضرت آنسنگ را از جای خود برداشت آب صاف و خوشگواری ظاهر
گردید پس وضو گردیدیم و از آن آب بقدر احتیاج برگرفتیم و متوجه راه شدیم چون صبح طالع گردید بحدود نخلستان
فرود آمدیم و آنحضرت نزد درخت خرمائی خشکیده ایستاده فرمود ایتها النخله اطعمینا مما جعل الله فیک دیدم که آن نخله
خشک سبز گردیده و بار ور شده و شاخها خود را بجانب ما آویخت و ما بمقداری که میل داشتیم از آن خرما خوردیم در آنجا مرد عربی
حاضر بود چون این معجزه را از امام محمد باقر مشاهده کرد گفت در عمر خود چنین ساحری ندیده ام حضرت فرمود ای عربی
تکذیب ما منمای که ما اهلبیت رسالتیم و از ما احدی ساحر و کاهن نباشد و امثال اینحالت که مشاهده کردی از ما آثار اسماء الهی

و علوم حضرت رسالت پناهیست و ما امنای خدائیم آنچه میخواهیم خدا میفرماید و آنچه دعا کنیم اجابت فرماید معجزهٔ بیست و پنجم
مرویست که چون گروه طاغی بنی امیه لعنهم الله بجبر و ظلم امر خلافت را متولی و بر شیعیان و محبان خاندان کرامت و امامت مستولی
گشته دست تعدی بقتل مؤمنان برآوردند و بر بالای منابر نسبت بامیرالمؤمنین ناسزا گفته سب میکردند حتی اینکه در مسجد پیغمبر
و بر منبر شریعت آنسرور نیز از خدا و رسول شرم نکرده مرتکب این امر شنیع میشدند و اگر کسی معارض ایشان میشد و منع میکرد تیغ
بقتل او مبادرت مینمودند و شیعیان پاک اعتقاد از آنجور و بیداد بجان رسیده ترک خانمان تن در دادند و از وطن مألوف جلا
نموده رو بدیار غربت نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت حضرت امام زین العابدین رفته بزبان ضعیف ناله و شکایت گشوده
واز جور و کین آن قوم ستمکار عرض نمودند حضرت چون این سخنان از ایشان استماع نمود نظر بجانب آسمان کرده فرمود سبحان الله
الملک و اعظم شأنک یعنی چه بسیار است حلم تو و چه عظیمت شأن تو که ایشانرا مهلت داده بعد از آن فرزند ارجمند خود امام محمد
باقر را خوانده بدو فرمود که باید فردا بمسجد پیغمبر روی و دو رشته که آنرا جبرئیل برسول خدا فرود آورده بگیر و حرکت ده آنرا
بنرمی و آهستگی نه بشدت که همه هلاک شوند جابر بن یزید جعفی که راوی این حدیث است گوید من از این سخن متعجب گشتم و سحرگاه که هنوز
قدری از شب باقی بود بدر خانه آنحضرت رفتم و در آن درگاه جهان پناه بودم که حضرت امام محمد باقر بیرون آمد سلام کردم
بعد از جواب سلام فرمود یا جابر چه چیز ترا در این وقت آورده عرض کردم مرا سخن امام آورده که دیروز بشما فرموده یعنی برای
رسیدن بحقیقت آن آمده ام آنحضرت بدین عبارت فرمود که والله اگر وقت معلوم مقرر و اجل محتوم مقدر نبودی هر آینه
این خلق در یکچشم زدن بزمین فرو رفتندی ولکن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون که در سورهٔ انبیاست
اقتباس شده و مراد اینجا همان آیتست که ما از جملهٔ آن بندگان گرامی خدائیم که سبقت نمیگیریم بر حق تعالی بسخن و بفرمان او
عمل میکنیم یعنی آنچه حق تقدیر فرموده رضا داده امر او را گردن نهاده ایم جابر گوید عرض کردم یا سیدی چرا با مردمان اینکار
میشود یعنی بسبب تحریک رشته نزول بلا بر مردمان از چیست آنحضرت فرمود که دیروز حاضر نبودی که شیعیان پدر بزرگوارم
شکایت میکردند از آنچه می بینند و میکشند از این ملاعین مرا فرمود که ایشانرا بترسانم جابر گوید عرض کردم ایشان یا ... از خدا حضرت
حضرت فرمود ای جابر با ما بمسجد جدم بیا تا قدرتی از قدرتهای الله تعالی را بتو نمایم که ما را بدان اختصاص داده و از مردمان
همین را بدان منت نهاده است جابر گفت پس با آنحضرت بمسجد رفتیم و حضرت دو رکعت نماز گذارده روی خود بر خاک
نهاد و بکلامی تکلم گردید بعد از آن سر برداشت و رشته باریکی از آستین بیرون آورد و بوی از آن میآمد فرمود ای جابر
طرف این رشته را بگیر و اندکی برو مبادا که آنرا حرکت دهی پس طرف آن رشته را گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست ای جابر ایستادم
بعد از آن حرکت داد آن رشته را حرکت دادنی سبک بعد از آن فرمود طرف رشته را بمن ده دادم و عرض کردم ای ...
من چکار کردی فرمود ویحک بیرون رو و ببین که حال مردم چیست جابر گوید که بیرون رفتم دیدم که مردمان از هر طرف
فریاد میکنند و در مدینه زلزلهٔ سختی شده و اکثر خانهای مدینه خراب گردیده و بیش از سی هزار کس از مرد و زن هلاک گشته اند
و مردمان را دیدم که بمسجد پیغمبر پناه میبرند و میگفتند چون خدا تعالی ما را ببلای خسف و زلزله هلاک نکند که امر بمعروف و نهی از
منکر را ترک کرده ایم و فسق و فجور و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکار گردیده جابر گوید که من متحیر ماندم و مردمان را
میدیدم که حیران و گریان بودند و مرا نیز از گریهٔ ایشان گریه گرفت و ایشان نمیدانستند که از کجا بدین بلا گرفتار گشته اند پس
بخدمت امام محمد باقر بازگشتم مردمان در مسجد پیغمبر گرد آنسرور در آمده بودند و میگفتند یا ابن رسول الله نمی بینی که چگونه بلا
بر ما نازل گشته پس برای ما دعا کن آنحضرت فرمود که پناه برید بنماز و دعا و صدقه بعد از آن آنحضرت دست مرا گرفته
روانشد و فرمود چیست حال مردم عرض کردم مپرس یا ابن رسول الله مسکنها و خانها خراب گردید و مردمان هلاک شدند
بر ایشان رحم کن فرمود حق تعالی بر ایشان رحم نکناد معجزهٔ بیست و ششم ابو بصیر روایت میکند که روزی بخدمت امام
محمد باقر عرض کردم که من سوال ... توام و نابینا و ضعیفم بجهة من بهشت را ضامن شو حضرت فرمود چنین باشد ...
آن فرمود میخواهی که نشان امامت را بتو نمایم عرض کردم نشان امامت چیست حضرت فرمود آنکه ... و ... خود ...

عرض کردم میخواهم و دوست میدارم که ایشانرا بصورت اصلی ببینم پس حضرت دست مبارک بر چشم من مالید هر چه در آن مجلس بود
بصورت خرس دیدم پس فرمود یا ابا محمد نگاه کن تا چه می بینی گفتم بخدا قسم که جز سگ و خوک چیزی نمی بینم پس بخدمت حضرت عرض
کردم از اینجهت چرا مسخ شده اند حضرت فرمود که این سواد اعظم است که می بینی که اگر از برای مردمان حجاب دارند شیعه ما
مخالفان خود را جز در اینصورت نه بینند بعد از آن فرمود یا ابا محمد اگر خواهی ترا بحال اول گذارم عرض کردم نمیخواهم که این
خلق منکوس را ببینم مرا بحال اول رد کن که بهشت مرا عوض نیست پس آنحضرت دست بر چشم مالید همچنان شدم که بودم
معجزه بیست و هفتم ایضا ابو بصیر روایت میکند که روزی امام محمد باقر از شخصی احوال راشد را پرسید آنمرد گفت اگر او
زنده و تندرست گذاشتم و ترا سلام میرساند آنحضرت فرمود که حقتعالی برا و رحمت کند آنشخص عرض کرد یا بن رسول الله مگر
راشد را موت دریافت حضرت فرمود بلی بعد از بیرون آمدن تو از آنجا دو روز بعد فوت شد آنمرد گفت والله که آنرا
صحیح و بی علت و مرضی گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بغیر مرض و علت نیز میباشد راوی گوید من عرض کردم یا بن
رسول الله راشد چه طور کسی بود فرمود آن مردی از محبان و موالیان ما بود اما شما میدانید که می بینیم از نزدیک و دور
در غیبت و حضور بر حالات شما مطلعیم و مناجات و ادعیه و حکایات شما را میشنویم بد حالیت شما را اگر ما را بد نیکو نمیشناسید
بخدا قسم که مخفی نیست بر ما هیچ چیز از اعمال و افعال شما پس باید که شما ما را حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید
و از اهل خیر باشید و از اهل خیر شناخته شوید و بخیر معروف گردید بدرستیکه من امر میکنم بدینها اولاد و شیعیان خود را
معجزه بیست و هشتم از امام جعفر صادق مرویست که روزی جماعتی بخدمت پدرم امام محمد باقر آمدند و از آنحضرت
پرسیدند که یا بن رسول الله حق امام و طریق خدمتکاری او کدامست فرمود حق امام آنست که چون بمجلس در آید تو قیر و تعظیم
و نهایت ادب و تکریم او بجای آرند و هرچه بگوید اطاعت کنند و آنچه بر امام واجبست آنست که شما را هدایت کند و از گمراهی
و اضلال شما را بطریق قویم شریعت مستقیمه خواند و از خصایص امام یکی آنست که هیچیک از شما را قوت آن نباشد که خصوصیات
بشره آنشخص دریابد از کمال جلال و هیبت که او راست در نظر خلایق بسبب اینکه حضرت رسالت چنین بوده و امام نیز باید
چنین باشد پس آن جماعت بخدمت آنحضرت عرض کردند یا بن رسول الله امام دوستان و شیعیان خود را میشناسد آنحضرت
فرمود بلی در هر جا دوستی از دوستان خدا می بیند میشناسد عرض کردند یا بن رسول الله آیا ما را از دوستان خود میدانی
فرمود بلی شما از شیعیان منید عرض کردند یا بن رسول الله بر صدق اینسخن علامتی میخواهیم حضرت فرمود اگر خواهید خبر
دهم شما را از نامهای خود و نامهای پدران و مادران شما و اهل قبیله شما عرض کردند بلی یا بن رسول الله آنحضرت یکیک
از اسامی پدران و مادران و قبیله ایشانرا باز فرمود عرض کردند راست فرمودی پس آنحضرت فرمود اگر خواهید خبر
دهم شما را از آنچه شما میخواهید که از آن سؤال کنید عرض کردند بلی فرمود میخواهید سؤال کنید از آنکه مراد از این آیه وا
هو ایه کلمیت که شجره اصلها ثابت و فرعها فی السماء مراد از این شجره ماییم که اهلبیت رسالتیم و ما عطا میکنیم شیعیان
خود را هر گاه میخواهیم از علم و حکمت بعد از آن فرمود که ای جماعت بدین آثار و علامات قانعید یا زیادت کنیم بخدمتش
عرض کردند یا بن رسول الله بدینقدر قانعیم و شکر حقسبحانه و تعالی را بسبب ملازمت تو میکنیم معجزه بیست و نهم
ایضا از امام جعفر صادق روایتست که پدرم امام محمد باقر در وقت بیماری طلب نموده بچیزهای چند وصیت فرمود
عرض کردم ای پدر بزرگوار من در شما آثار موت نمی بینم و امروز شما را از سایر ایام صحیح تر و سالمتر می بینم فرمود نفرز
نشنیدی که جدت علی بن الحسین مرا طلبیده فرمود که در آمدن معجل کن این گفت و طایر

روحش پرواز نمود

مقصد هشتم

در بیان معجزات امام بحق ناطق ابو عبدالله جعفر صادق مشتمل بر پنجاه و پنج معجزه معجزه اول مرویست که یکی از ملوک
هند اوصاف حمیده و احوال پسندیده حضرت امام جعفر صادق را بسیار شنیده بود محبت آنحضرت در دلش جا

کرده

کرده بود روز بروز محبت او نسبت بآنحضرت زیاده میشد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی چیزها از تحف و هدایا بخدمت
آنحضرت ارسال نمود فرستاده او با آن اسباب بدر خانه آنحضرت رسیده رخصت سلام نیافت و مدتی بر در خانه
آنحضرت میبود و بار نمیافت تا بیزید بن سلیمان التماس نموده فرستاده را رخصت سلام داد بعد از سلام آنمرد عرض
کرد من از راه دور از نزد پادشاه هند آمده ام و کاغذی سر بمهر دارم و مدتیست که در این درگاه سرگردانم و لا دم میاید
چنین میکند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب نداد تا بعد از لحظه فرمود لتعلمن نباه بعد حین یعنی البته خواهی دانست انخبر را بعد مدتی
چون مهر از کاغذ بر داشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد الصادق طاهر پاک از هر رجس و بدی میپوید
فلان ملک هند که فلان نام دارد حقتعالی مرا بتوسط شما هدایت نماید کنیزی که از او خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند
بخدمت فرستادم از جواهر و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون بجهت قابل این کنیز ندانستم هزار کس از میان وزرا
و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد کس
ده کس و از آن ده کس یک کس که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده بهمراه او بسرم
بخدمت فرستادم امید که بدرجه قبول رسد و چون مضمون نامه خوانده شد حضرت روی مبارک بدان هندی کرده فرمود
اکنون برگرد اینخائن و هرچه آورده ببر که ما چیزی را که در آن خیانت واقع شده باشد قبول نمیکنیم هندی شروع در قسم خوردن
نمود آنحضرت فرمود که اگر آن جامه که پوشیده گواهی دهد بر تو مسلمان میشوی گفت مرا معاف دار بد حضرت فرمود این
تو کرده بصاحب تو مینویسیم گفت اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویسید پس آنحضرت روی مبارک بقبله کرده دعا کرد و گفت
خداوندا این پوستینی که این مرد پوشیده بخیانت در آر بعد از آنحضرت بهندی فرمود که پوستینی که پوشیده بیرون کن آنمرد پوستین را
بیرون کرده بر زمین گذاشت آن پوستین بزبان آمده گفت ای پسر رسول خدا فلان پادشاه اینمرد را امین ساخت و او را بمحافظت
و محافظت آنچه بدو سپرده بود وصیت کرد در راه بمنزلی رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی بشیر نام که همراه
کنیز بود از پی کاری فرستاد کنیز را طلبید و چو نزد او از گل بو کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش گل آلود نشود در
آنحین نظر اینخائن بر ساق کنیز افتاد و او را پیش خود خوانده با او فسق کرده چون سخن پوستین بدینجا رسید هندی بخاک
افتاده اعتراف بخطای خود نمود پوستین را پوشید پوستین حلقش را گرفته چنان فشار داد که رویش سیاه گشت تا آنکه
نزدیک شد که بمیرد پس حضرت خطاب بپوستین کرد که او را باز گذار که صاحبش بکشتن آن اولی است و امر شد که هدایا پس
برد آخر بالتماس حضار هرچه غیر از کنیز بود نگاهداشتند و کنیز را بدو رد کردند هندی عرض کرد که چون عقوبتش سخت
تر است مرا بکشتن میدهی حضرت فرمود اسلام قبول کن تا کنیز را بتو دهیم قبول نکرد چون مراجعت نمود در آستی که ملوکرا
میباشد آنملک دانست که البته خیانتی شده پس کنیز را تهدید نمود کنیز تمامی قصه را نقل نمود پس ملک هر دو را بکشت
و بخدمت آنحضرت عریضه نوشت مشحون بدعا و ثنای بسیار بعد از آن نوشت که چون آنحضرت آنچه نفیس بود پس فرستاد
و چیزهای سهل را قبول فرمود دانستم البته خیانت کرده اند و برادر و اولاد انبیا مخفی نمیماند و بر شما البته ظاهر شده و خواهد بود
پس تنبیه کنیز را تهدید کردم اقرار کرد و قصه پوستین بجهت من نقل نمود پس هر دو را گردن زدم و شهادت میدهم که خدا
یکیست و بجز او خدائی نیست و محمد که جد تست رسول خداست و تو جانشین و وصی او و امیدوارم که انشاء الله تعالی از عقب
عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شده از جمله دوستان
و شیعیان آنحضرت بود و ملازمت آنحضرت را بپادشاهی ترجیح میداد تا بهشت رسید معجزه دویم حسین بن ابی العلا
روایت میکند که روزی مردی خراسانی بمجلس حضرت امام جعفر صادق در آمد و عرض کرد یا بن رسول الله فلان بن فلان
مصحوب من جاریه بخدمت شما فرستاده و مرا فرموده که تسلیم خدمتکاران آنحضرت نمایم امر چیست فرمود که ما احتیاج
با کنیز نیست و آنچه منسوب بفسق باشد ما را قبول نیست قبل از آنکه تو تسلیم شود باکره بود و این فساد از تو بفعل آمده در این
امر تشنیع از تو واقع شد خراسانی بر سبیل انکار گفت در این قضیه مرا خطائی نیست آنحضرت از جمیع خصوصیات آنچه میان او و کنیز

واقع شده بود خبر داد خراسانی از کمال خجلت و انفعال سر بزیر انداخت و از مجلس بیرون رفت معجزهٔ دویستم آنکه داود بن
روایت میکند که مرا برادری بود که اقرار بولایت اهلبیت علیهم السلام نداشت روزی بخدمت امام جعفر صادق آمدم حضرت فرمود
یا ابن زیات برادرت چه حال دارد عرض کردم یا ابن رسول الله خوشحالست و از هیچ تشویشی نیست مگر آنکه محبت
خاندان شما که اهل بیت رسالتید ندارد و از متابعت شما که اهل بیت جلالتید ابا مینماید حضرت فرمود چه چیز او را از
متابعت ما مانعست عرض کردم یا ابن رسول الله او بخود اعتقاد صلاح بسیار دارد و میگوید که مرا ورع میگذارد که تو تا حال
شخصی بمن ظاهر نکرده من تابع و تسلیم او شوم حضرت فرمود که چرا ورع او را مانع نبود در شب نهر بلخ از آن فساد که از او واقع شد
امروز ورع او را از متابعت ما و لاد رسول ممانعت میکند پس بخانه آمدم و با برادر گفتم مادر فوت تو بگرید در خدمت امام
جعفر صادق بودم از من احوال تو پرسید گفتم احوال او خوبست و اوقات بطریقی میگذراند که هیچ کس از او دیگر راضی
خاطر نیست و اکثر جیران و سایر اقران او در پسندیدگی افعال و حمیدهٔ خصال میدانند چیزیکه از او ناراضیست در نظر من آنست که عقیده
چنانچه باید بشما که اهل بیت رسالتید ندارد آنحضرت پرسید که چه چیز او را از محبت و متابعت ما منع میکند عرض کردم یا ابن رسول الله
او بخود گمان ورع دارد فرمود که شب نهر بلخ ورع او کجا بود آنوقت که آن چنان فعل شنیعی بعید برادرم گفت ابو عبدالله ترا از
نهر بلخ خبر داد گفتم بلی برادرم گفت اشهد انه حجة رب العالمین یعنی گواهی میدهم باینکه امام جعفر صادق حجت خالقست
بر خلایق گفتم ای برادر مرا خبر ده از قصه آنشب که از تو چه صادر شده بود گفت با شخصی رفیق بودم که او با خود کنیزی
جمیله همراه داشت از کثرت برودت و شدت سرما احتیاج بآتش شد صاحب کنیز بمن گفت اگر تو محافظت
اسباب و کنیز من بطلب [illegible] تو بطلب آتش از جهت ما متوجه باش یا من اسباب خود را [illegible] ترا کار [illegible]
بی بهره بر و گفتم تو برو که من محافظت اسباب میکنم صاحب کنیز بجهت تحصیل هیمه روی بصحرا نهاد چون از نظر غایب
شد نزد آن کنیز رفتم شیطان در آنوقت مرا بر متابعت نفس ترغیب نمود و فعل شنیعی از من بظهور رسید و الله که
هیچکس را مدینه واقف نکرده ام و به هیچ احدی اظهار ننموده ام و بجز خداوند کسی از شناعت فعل من اطلاع نداشت
یقین که ابو عبدالله را بنور ولایت این امر معلوم گردیده دیدم که بعد از امتحان رعب بی نهایت و خوف بی نهایت
بر برادرم استیلا یافت و بسیار متغیر الاحوال گردید چون از این واقعه یکسال بگذشت برفاقت برادرم بشرف ملازمت
مشرف شدیم آنحضرت آثار انفعال و خجالت بر ناصیه برادرم مشاهده فرمود و برادرم از آن مجلس نخواست تا آنکه ظرف دل
خود را از جام اخلاص و محبت آنحضرت و سایر اهل بیت رسالت لبریز گردانید معجزهٔ [illegible] داود بن کثیر رقی و ابوالخطاب
و مفضل بن عمرو و ابو عبدالله بلخی روایت کرده اند که وقتی در ملازمت حضرت امام جعفر صادق بسفر حج میرفتیم چون
از مدینه رحلت کردیم ابو عبدالله بلخی روی بحضرت صادق نموده عرض کرد یا امام معصوم از شما معجزات و کرامات
نقل میکنند و من نیز اعتقاد دارم لکن معاینه ندیده ام حضرت فرمود خواهی دید انشاء الله تعالی آیا یاد داری آنشب را
که بر کنار جوی بودی فلان کنیز خود را [illegible] که جهة وی بفروشی چون از آن جوی درگذشتی در زیر فلان درخت با کنیزک
جمع شدی بلخی از استماع این سخن بسجده در افتاد و گفت بخدا قسم که از آن زمان تا حال چهل سال گذشته است و من از آن توبه
کرده بجای بازگشت نمودم امام جعفر فرمود که توبهٔ تو قبول باد و بعد از آن رفتیم تا بموضعی رسیدیم که در آنجا چاهی
بود حضرت ببلخی فرمود ما را از اینچاه آبی ده بلخی نگاه بچاه نموده عرض کرد یا ابن رسول الله اینچاه بسیار عمیق است
و آب در آن پیدا نیست پس حضرت ابی عبدالله بر سر چاه آمد فرمود ایتها الجب المطیع السامع ارنا اسقنا مما جعل الله
فیک باذن الله تعالی چون حضرت این کلمات بر زبان جاری فرمود دیدیم که از چاه آب موج شد و ببالا آمد تا در زمین
جاری شد و ما همه از آن آب خوردیم چون حضرت از سر چاه دور شد آب فرو نشست و همچنان شد که بود مفضل
بخدمت آنحضرت عرض کرد که فدای تو شوم یا ابن رسول الله این معجزه از شما مانند معجزه حضرت موسی بود وقتی که
از فرعون گریخته و بپیش شعیب رفت حضرت فرمود راست گفتی خدای بر تو رحمت کناد بعد از آن میرفتیم تا بدرخت

خرمائی خشک رسیدیم که خرما نداشت و وقت خرما هم نبود حضرت نزد آن درخت تشریف برده فرمود ایتها النخلة السامعة
المطیعة اطعمنا مما جعل الله فیک فی الحال دیدیم که آن درخت سبز گردید و خرمای بسیار بار آورده فرود میریخت ما را مشاهده آن
دهشت دیدیم پس مفضل عرض کرد یا ابن رسول الله این معجزه از شما چون معجزهٔ عیسی بن مریم بود حضرت فرمود راست گفتی
خدای بر تو رحمت کند پس از آن موضع گذشتیم ناگاه آهوئی بخدمت آنحضرت آمده سر بر خاک میمالید و بانگ میکرد
حضرت فرمود تو باز گرد من چنان کنم که مراد تست آهو باز گردید بلخی عرض کرد آیا این آهو چه خواسته باشد حضرت فرمود
که او بما پناه آورده میگفت که صیادی جفت مرا شکار کرده و بچه خورد دارم که هنوز بچرا نیامده است از ما توقع داشت بینما
منع کنیم و جفت او را از دست صیاد گرفته رها کنیم مفضل عرض کرد یا ابن رسول الله فدای تو گردم این معجزه از تو چون معجزه
حضرت سلیمان پیغمبر بود حضرت فرمود راست گفتی خدای بر تو رحمت کند پس آنحضرت روی بقبله کرده دستها بر داشت
و گفت الحمد لله کما هو اهله و این آیه را تلاوت فرمود ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم
الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما بعد از آن فرمود بخدا ما ئیم آنزمان که بر ما حسد بردند بعد از آن متوجه مکه شدیم
و بسیاری از معجزات در اوقات حج گذاردن آنحضرت بظهور آمد اما در کتاب کفایة المؤمنین این روایت بدینطریق نقل شده
که داود بن کثیر رقی و ابو الخطاب و مفضل بن عمرو و ابو عبدالله بلخی روایت کرده اند که ما در خدمت امام جعفر صادق
بودیم که کثیر النوا بمجلس آمده عرض کرد یا ابا عبدالله ابو الخطاب سب و شتم عمر و ابوبکر و عثمان میکند و اظهار برائت
از ایشان مینماید آنحضرت گفت ابو الخطاب شد فرمود یا محمد چه میگوئی ابو الخطاب عرض کرد بخدا قسم که کثیر هرگز از من
سب و شتم نشنیده حضرت بکثیر فرمود که ابو الخطاب سوگند میخورد و یقین است که سوگند دروغ نخواهد خورد کثیر گفت راست
میگوید من از او نشنیده ام لکن ثقات مرا از همین خبر داده اند حضرت فرمود هر که ثقه باشد چنین حکایت را نقل نمیکند
چون کثیر از مجلس بیرون رفت حضرت فرمود بخدا قسم که اگر ابو الخطاب سخن کثیر را چنین دفع میکرد هر آینه کثیر ما را تعمیه
اجماعت را اطلاع میافت و آنچه مظنه داشت یقین او میگردید سوگند بخدا که ابوبکر و عمر لعنهم الله حق امیر المؤمنین را
غصب کردند و بغیر حق بجای آنحضرت نشستند لا غفر الله لهما و لا عفی عنهما راوی گوید که چون ابو عبدالله بلخی امتحان در
حق ابوبکر و عمر شنید بغایت متعجب شد حضرت از روی غضب بعبدالله بلخی نگاه کرده فرمود ترا انکاری هست از آنچه در
شان این دو نحس شنیدی عبدالله بلخی عرض کرد فی الواقع مکان امیر المؤمنین را غصب کردند حضرت فرمود آیا میدانی
که چنین است میخواهی افعال قبیحه و اعمال شنیعه ایشانرا بتو نشانی میدانی که حق سبحانه و تعالی مرا از جمیع حالات خبر داده خبر
دهم از آنچه اعتقاد تو آنست که کسی آنرا نمیداند نشنی فلان بن فلان کنیزی فلانه نام بتو داد که آنرا برای صاحبش
بفروشی چون از فلان نهر گذشتی کنیز را در زیر درختی خوابانیدی و کردی آنچه کردی عبدالله بلخی عرض کرد والله که این
از این تاریخ مدت بیست سال این امر از من واقع شده و من توبه کردم آنحضرت فرمود بلی توبه کردی اما حقتعالی توبهٔ ترا
قبول نکرد و صاحب آنکنیز بغضب گرفتار گردید پس حضرت سوار شده متوجه صحرا گشت و عبدالله بلخی همراه بود
چون بجانب صحرا روان گشتند آواز حماری شنیدند حضرت فرمود که آواز اهل عذابست که در جهنم چون حمار صدا میکنند از انجا
گذشتند تا بسر چاهی رسیدند حضرت بعبدالله بلخی اشاره نموده فرمود از اینچاه آبی بیار تا بخوریم عبدالله بسر چاه آمده گفت
اینچاه در غایت عمق است و آب در آن نمی بینم آنحضرت بسر چاه تشریف آورده فرمود ای چاه مطیع مرا له ما را از آنچه حقتعالی
در تو وضع کرده سیراب کن داود بن کثیر راوی گوید که دیدم آب از آنچاه بالا آمد چنانچه با کف دست آب از چاه بر داشته
خوردیم تا سیراب شدیم پس از آنجا درگذشتیم بدرخت خرمای خشکیده رسیدیم حضرت نزد نخله تشریف آورده فرمود
ای نخله بخشان ما را از آنچه خدای تعالی ترا بجهت آن خلق کرده دیدیم که در ساعت آن درخت سبز شد و رطب تازه و رسیده
بار آورد و همه ما از آن رطب خوردند بعد از آن متوجه راه شدند ناگاه آهوئی پیش آمد و خود را در آنحضرت میمالید
و فریاد میکرد حضرت فرمود انشاء الله میکنم آهو راه صحرا گرفت عبدالله گفت چیزی عجب دیدم که آهوی وحشی چنین با تو

نست میکند و گویا چیزی میگوید واز حکایتی خبر میدهد حضرت فرمود بلی صیادان مدینه جفت این آهو را گرفته اند وازاد و روز
شیر خوار مانده این آهو از من استدعا میکند که چون بمدینه روم زوج اینرا از صیاد گرفته اطلاق کنم تا فرزندانش
ضایع نشوند پس آنحضرت روی مبارک بقبله کرده دست نیاز بدرگاه کریم بنده نواز برداشته گفت الحمد لله کما هو اهله
ومستحقه بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود ام یحسدون الناس علی ما آتیهم من فضله پس فرمود الله که ما حسد برده شده ایم ومحسودیم
کاه خلق از آنچه خدا تعالی از ایشان بسبب آنچه خدا و ندبر ما کرامت فرموده این بگفت و متوجه مدینه شد و بمحض ورود بمدینه صیاد را طلبید
آن ماده آهو را از او ابتیاع نموده آزاد فرمود و بخصا مجلس خود فرمود زنهار بر شما باد کتمان اسرار ما و آنچه از ما می بینید و میشنوید
اظهار بغیر نکنید زیرا که آنکس که حالات ما را بمخالفان ما اظهار میکند از دشمنان ضرر او بما بیشتر میرسد معجزهٔ پنجم علی بن حمزه
روایت میکند که سالی در خدمت امام جعفر صادق بحج رفته بودم در راه بسایهٔ نخله منزل کردیم آنحضرت لب مبارک را
حرکت داده چیزی فرمود که من آنرا نفهمیدم بعد از آن فرمود یا نخله اطعمینا مما جعل الله فیک من رزق عباده یعنی ای درخت
خرما بچشان ما را از آنچه حقتعالی از رزق بندگان در تو خلق کرده پس دیدم که آن نخلهٔ خشک سبز گردید و برگها براورد و ظاهر
گردیده و رطب آورده شاخها بجانب آنحضرت مایل گردید آنحضرت مرا فرمود که پیش رو و بسم الله بگو آنچه میل داری
بخور پیش آمده رطبها دیدم در کمال لطافت و حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقاً اعرابی در آنجا حاضر
بود گفت من در عمر خود از هیچکس چنین سحری ندیده بودم آنحضرت فرمود ما وارث علم نبوتیم کهانت و سحر بما نسبت نداد
حقتعالی امتحان نیمیم و دعا میکنیم اجابت میفرماید اگر خواهی دعا کنم خدا ترا مسخ گرداند و سگی شوی و چون بخانه روی فریاد کنی
اهل تو ترا نشناسند اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت بلی پس آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم که اعرابی بصورت
سگی شد و ساعتی بروی حضرت نگاه کرد پس راه خانهٔ خود پیش گرفت آنحضرت فرمود از عقبش برو ببین چه واقع میشود من
از عقبش رفتم و دیدم که بخانه رفت و باهل خانه ملایمت بسیار میکرد و اهلش بضرب چوب و سنگ او را از خانه بیرون میکردند
پس بخدمت آنحضرت آمده کیفیت احوال اعرابی معروض داشتم در اثنای اینحکایت دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک
بر رویش میدوید و اضطراب بسیار میکرد و در خاک میغلطید و فریاد میکرد چون حضرت احوال او را مشاهده فرمود از کمال
رافت و مروت بر او ترحم فرموده دعا کرد اعرابی بحالت اول عود نمود حضرت بدو فرمود الحال دانستی که اهلبیت پیغمبر
ساحر و کاهن نیستند بلکه هادی راه خلق و خلفای مطلقند عرض کرد یا ابن رسول الله ایمان دارم بآنچه فرمودی هزار
هزار بار معجزهٔ ششم مرویست که مردی از حدود خراسان از ماوراء النهر بغایت متمول و اسباب و نعمت دنیا بسیار
داشت و از جملهٔ محبان خاندان اهلبیت حضرت رسالت بود و بر ذمت خود هر سال هزار دینار نذر حضرت امام جعفر
صادق واجب کرده بود زنی که دختر عم او بود و او نیز اموال بیشمار داشت و مانند شوهرش دوست اهل بیت مختار
با خود قرار داده بود در روزی با شوهر گفت اکنون چه شده است هر روز در غایت آرزوی طواف خانهٔ کعبه دارم چه شود که تجهیز سفر
جهة من کنی تا در امتثال حج سعی نموده در سفر انیس تو بوده مجاوره نیز جلیس تو باشم شوهر التماس او را قبول نموده تهیهٔ اسباب
سفر آن ضعیفه مشغول گردید و آن ضعیفه جهة عیال اطفال حضرت ابی عبدالله تحفه چند از نفایس ماوراء النهر و قمشهٔ خراسان
وجواهر و غیر آن بطریق ارمغان همراه داشت و شوهرش هزار دینار طلای احمر جهة نذر آنحضرت در کیسه کرده بزن خود
سپرد و زن کیسه را با بعضی از حلی و زیور که داشت در صندوقی نهاد بعد از طی منازل و قطع مراحل بمدینهٔ مشرفه رسیدند
شوهر متوجه خدمت حضرت ابی عبدالله جعفر گردید و کیسهٔ زر را از زن طلبید بعد از تفحص بسیار کیسه را در میان اسباب خود
ندید صورت واقعه بعرض شوهر رسانید که جمیع اسباب موجود است مگر آن کیسهٔ زر که نذر آنحضرت بود پس هر دو مایوس
شدند شوهر بعضی از زیور زنش را نزد رفیقان قافله بطریق رهن گذاشته مبلغ مذکور را از ایشان قرض نموده بخدمت آنحضرت
آورد و از کمال خضوع و نهایت خشوع از آنحضرت استجازه نمود که زوجه اش بخدمت مخدرات حجرات عصمت مشرف گردد
آنحضرت رخصت فرمود بعد از آن فرمود این کیسه را تو بردار که ما آن کیسه را قبض کردیم آن مرد عرض کرد یا ابن رسول الله

کیفیت قبض آن چگونه بود که غیر من و زوجه ام کسی بدان اطلاع ندارد حضرت فرمود که ما را بدان توجه رجوعی واقع شده ما را
جنیان خدمتکار هست در حین تعجیل با مری یکی از ایشان را میفرستم تا بزودی آن مهم محصل گردد در آنوقت شخصی از ایشان
آن کیسه را از میان اسباب و حلی زوجه ات برداشته و نزد ما آورده و ما آن را بمحلی صرف کردیم چون خراسانی این سخن
از آنحضرت شنید موجب زیادتی بصیرت او نسبت باهلبیت گردید و کیسه را برداشته برفقای خود رسانید و حلی و زیور
زوجه اش را از رهن بیرون آورده بمنزل آمد زوجش را در سکرات موت دید از خادمه اش خصوصیت احوال پرسید
گفت سیدهٔ مرا درد دلی در این ساعت عارض شده احوالش بسیار متغیر گردید چون نظر خراسانی بر ناصیهٔ زوجه اش مشاهده
نمود چشمهایش بپوشانید و چیزی که آن را بسته جهة مایحتاج میت از کفن و سدر و کافور از منزل خود بیرون آمد و بعد از چند
دقیقه بخدمت حضرت ابی عبدالله آمد و کیفیت واقعهٔ زوجش را بعرض رسانید و استدعا نمود که آنحضرت بنماز آن ضعیفه حاضر
گردد حضرت فرمود من جهة صحت آن عورت دو رکعت نماز کرده در حق او دعا نمودم خاطر جمع دار که هیچ تشویشی ندارد
و الحال در خانه نشسته است و خدمتکاران خود را خدمت میفرماید چون بخانه روی آنچه گفتم بر تو ظاهر میشود خراسانی
بخانه آمد زوجش را در کمال صحت دید بعد از چند روز از آنحضرت رخصت گرفته متوجه راه گردید بعد از قطع منازل و طی
مراحل بمکهٔ معظمه رسیدند روزی با زوجش در طواف بود اتفاقاً در آنوقت حضرت ابی عبدالله نیز مشغول طواف بود
ناگاه نظر آن عورت بر آنحضرت افتاد از کمال شوق بیخود شد و شوهرش را آواز داده از وی پرسید که این مرد کیست
که طواف میکند گفت این مولای ما حضرت ابی عبدالله است زن گفت بخدا قسم همین مرد است که من او را دیدم که دست در ساق
عرش زده و مرا شفاعت کرد تا روح بمن باز دادند معجزهٔ هفتم صفوان بن یحیی روایت میکند که از عبدی کوفی شنیدم که
گفت روزی زوجهٔ من میگفت یا عبدی آرزو دارم که سفر حج کنم و شوق زیارت امام جعفر صادق دارم چرا تهیهٔ اسباب
سفر حج نمیکنی تا باتفاق بدین سعادت برسیم که بر عمر اعتمادی نیست گفتم ای زن بخدا قسم که استطاعت سفر حج ندارم و گرنه من
هم مثل تو آرزو دارم زن گفت مرا بعضی قماش و لباس هست بفروش و تهیهٔ اسباب سفر را مهیا کن من چنین کردم
باتفاق آن زن متوجه مدینه شدیم پیش از رسیدن بمدینه زوجه ام در غایت مریض شد چون بمدینه رسیدیم آن زن مشرف بر موت
شد از حیات او مایوس گردیدم پس بخدمت حضرت امام جعفر صادق در آمدم آنحضرت دو جامهٔ مصری پوشیده بود
که بر آنجامها خطوط بود پس سلام کردم آنحضرت بعد از رد سلام فرمود یا عبدی زوجه ات در چه حالت عرض کردم یا ابن
رسول الله اینزمان او را در سکرات موت دیدم و از حیاتش مایوس گردیدم آنحضرت لحظه سر مبارک در پیش انداخت بعد
از آن سر بر آورده فرمود یا عبدی بسبب او محزون و غمگین شده عرض کردم بلی یا ابن رسول الله حضرت فرمود خوشحال
باش که زوجه ات را هیچ ضرری نمیرسد من از حقتعالی درخواستم و دعا کردم و صحت و عافیت او را از خدا طلبیدم الحال چون
بخانه روی خواهی دید که زن تو در کمال صحت نشسته و خادمه او شکر در دهان او مینهد چون بمنزل مراجعت کردم
دیدم که زوجم نشسته در غایت صحت و کنیز شکر در دهانش مینهد نزد وی رفتم و احوال پرسیدم گفت حقتعالی مرا صحت
داد و اشتهای زیاد بر من غلبه کرد خادمه را گفتم تا قدری شکر در دهان من نهاد گفتم ای زن در آن ساعت که من از
پیش تو رفتم از حیات تو بالکلیه مایوس بودم چون بخدمت امام جعفر صادق رسیدم از من احوال ترا پرسید عرض
کردم در سکرات موت گذاشتم فرمود که زوجت را حقتعالی حیات داد بمنزل مراجعت کن که نشسته و شکر میخورد زن گفت
اگر خواهی خبر دهم ترا بخبری که عجیبتر از آن نشنیده باشی گفتم بلی یا عبدی در آنوقت که تو از نزد من بیرون رفتی من بجان
کندن مشغول بودم ناگاه دیدم جوانی در آمد که جامهای مخطط مصری پوشیده بود و از من پرسید که حال تو چیست گفتم
اینک ملک الموت بقبض روح من آمده آنجوان فرمود یا ملک الموت جواب داد که لبیک ایها الامام فرمود الست امرت
بالسمع والطاعة لنا یعنی آیا تو مامور نیستی که مطیع و فرمانبردار ما باشی ملک الموت در جواب عرض کرد چنین است فرمود انی
امرک ان تؤخر عمرها عشرین سنة یعنی بتحقیق که من امر میکنم ترا که بیست سال دیگر این زن را مهلت دهی ملک الموت

کرد سمعاً و طاعةً یعنی شنیدم و فرمانبردارم و قبول کردم پس هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص و جامه چنین و چنین پوشیده
و عمامه بدین صفت بر سر داشت و نشانهای حضرت امام جعفر صادق را بهمان قرار و هیأتی که من آنحضرت را دیده بودم بمن داد
من نیز نقل کردم که چون بخدمت امام رسیدم احوال تو پرسید عرض کردم که آنرا محتضر گذاشتم حضرت تأمل نمود بعد از
لحظهٔ فرمود که برو که حقتعالی او را شفا داد چون بخانه آمدم ترا در کمال صحت یافتم الحمد لله معجزهٔ بیست و هشتم مرویست که در خراسان
مردی بود که بسیار محب خاندان حضرت رسالت بود و مال و نعمت بسیار داشت و هر دو سال یکنوبت سفر حجاز بقصد طواف
خانهٔ کعبه میکرد و از متاع حجاز و شام جهة خراسان میخرید و در آن ضمن تجارت مینمود و در هر سفر هزار دینار بر سبیل نذر بخدمت
امام جعفر صادق میآورد و چند روزی در خدمت آنحضرت میبود بعد متوجه راه میشد و مکرر مقالات و معجزات آنحضرت را
برای محبان و اهلبیت خود میگفت و اعتقاد جماعتی را بدین خاندان میافزود سالی زن آن شخص گفت ای خواجه چه شود که مرا
نیز امسال همراه خود ببری تا من نیز بتوجه تو حج کنم و از مال خود هزار دینار نذر بخدمت امام جعفر صادق برم و دیدار
شریف آنمولا را زیارت کنم و اهل و عیال آنحضرت را زیارت کرده باز گردم شوهر قبول این امر نموده باتفاق یکدیگر
تهیهٔ اسباب سفر کردند و آن زن جهة دختران و زنان آنحضرت جامهای فاخر ترتیب داد و جواهر بسیار نیز بر آن ضم
نموده هزار دینار خود را با هزار دینار شوهر در صندوقی نهاده قفل محکم بر در آن زد و دو فرزند خود که داشتند ایشانرا
نیز همراه خود برداشته متوجه راه شدند و آمدند تا آنکه بمدینه رسیدند و در جائی فرود آمدند و عزم داشتند که روز
دیگر بخدمت آنحضرت رفته شرف ملازمت آنجناب را ادراک نمایند که در آن روز زن خواجه بیمار شد و هر ساعت بیماری او
زیاد میشد تا آنکه از شعور افتاد و بحالت احتضار رسید خواجه را طلبیده وصیت کرد که چون روح من واصل درگاه الهی شود مرا
غسل دهید و کفن کنید و بخدمت آنحضرت التماس کنید تا بر من نماز گذارد و آنحضرت بخاکم سپارد شاید که از برکت او
خداوند از تقصیرات من درگذرد این بگفت و جان بحق تسلیم کرد طفلان وی مشغول گریه و زاری گردیدند و آن مرد متحیر بماند
پس آن زنرا غسل داده کفن کردند و چون آن مرد بر سر صندوق آمد که دو هزار دینار را بردارد صندوق را خالی دید بر غم او بیفزود
پس روز دیگر دو هزار دینار برداشته دست طفلانرا گرفته بخدمت امام جعفر صادق آورد و بعد از ادراک شرف ملازمت
آنحضرت آن مبلغ را نزد امام بر زمین گذاشت و وصیت زنرا با احوالات گذشته بخدمت آنحضرت عرض نمود حضرت فرمود
زر خود را بردار که ما آن دو هزار دینار نذر خود را بازیافت کرده ایم خواجه عرض کرد فدای تو شوم چگونه یافتی حضرت فرمود
چون شما ببغداد رسیدید ما را احتیاج بود دست دراز کردم و آن دو هزار دینار را برداشتم خواجه از استماع
این سخن بسیار خوشحال شد چون حضرت زاری طفلانرا مشاهده فرمود رقت کرد و بیرون عبادتخانه تشریف برده دو
رکعت نماز بجای آورد و بعد از آن سر بسجده نهاد و مدتی مدید در سجده بود آنگاه سر برداشت و برخاسته بیرون
آمد و فرمود ای خواجه طفلان خود را بردار و بخانه مراجعت نمای که من عمر مادر ایشانرا از حضرت واجب الوجود طلبیدم
دعای من باجابت مقرون گشت و مادر ایشان زنده شد طفلان چون خبر زندگی مادر شنیدند سراسیمه نزد مادر
خود دویده چون مادر زنده دیدند بر دست و پای مادر افتادند و مادر ایشانرا در کنار گرفت خواجه نیز از عقب طفلان
در رسید زن خود را دید که کفن در گردن نشسته و طفلان خود را در بر گرفته بسیار خوشحال گردیده گفت ای مونس و غمگسار
من حال جان کندن و شرح مردن را با من بگوی زن گفت چون وقت نزع روح رسید دو صورت عجیب در نظر
من آمدند یکی بسیار خوب که هر گاه بوی نظر میکردم خوشحال میشدم و صورت دیگر بسیار زشت که هر گاه او را
میدیدم از وی بسیار میترسیدم پس بدان صورت خوب گفتم بخدائیکه غیر از او خدائی نیست ترا ای صورت خوب عطا
کرده بگو که تو کیستی که از دیدن تو فرح و راحت بمن رسید و از آن صورت زشت غم و اندوه بمن میرسد گفت من اعمال
حسنه و افعال پسندیدهٔ توام که در دنیا بمن مشغول بودی و آن صورت زشت نیز اعمال ناشایستهٔ تست چون لحظهٔ
آنصورت تنها بهوا شدند و جان مرا قبض کرده بعالم بالا بردند و بهر منزلی که میرسیدند ملائکه در آن منزل مرا تعظیم میکردند

که این از محبان اهلبیت حضرت رسالتست تا روح مرا بزیر عرش بردند چون زمانی شد غلغلهٔ عظیم در ملکوت افتاد و ندا میآمد
که راه دهید امام زمان میآید ناگاه دیدم شخصی آمد و جمیع ملائکه دست بسینه نهاده بروی سلام میکردند و سر فرود
میآوردند و از برای ایشان تعظیم میکردند و جواب سلام ایشان رد میفرمود بعد از آن دست بر ساق عرش زده
روح مرا از حقتعالی طلب کرد روح مرا بمن باز داد پس دست مرا گرفته فرمود چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم فرمود چشم بگشا چون
چشم گشودم خود را در میان طفلان خود دیدم که بعد از آن تو آمدی این بگفت و برخاسته لباس پوشید و بشوهر گفت
برخیز تا بخدمت آنحضرت رویم پس شوهر برخاست و باتفاق زن بخانهٔ آنحضرت آمدند زن بشوهر خود گفت ای مرد
که در آنجا نشسته است کیست شوهر گفت این امام زمان جعفر صادق است زن بسرعت تمام دویده در دست و پای آنحضرت
افتاده عرض کرد هزار جان من فدای خاک قدمت تو باد پس بشوهر خود گفت بخدا قسم آنکه مرا از ساق عرش ستانده بزرگوار
همین بزرگوار بود پس چند روزی در ملازمت آنحضرت بسر برده بعد متوجه حرم کعبه گردیده بمناسک و اعمال حج مشغول گردیده
و ادراک حج و عمره نموده بعد از فراغ از مناسک روی بوطن مألوف نهادند معجزهٔ بیست و نهم یونس بن ظبیان روایت میکند
که با جمعی کثیر در خدمت امام جعفر صادق بودیم که شخصی از آنحضرت پرسید که یا ابن رسول الله مرغانی که حقتعالی در قرآن مجید یاد
نموده و با براهیم خطاب فرموده که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءاً آیا آنمرغان
از یکجنس بودند یا از اجناس مختلف آنحضرت فرمود میخواهید که مثل آن بشما بنمایم عرض کردند بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید
طاوس و باز و کبوتر و غراب و آنهارا ذبح فرموده سرهای آنهارا نزد خود گذاشت و باقی آنهارا بامر آنحضرت از استخوان و گوشت
و پر در هم کوفته بچهار حصه کردند و در چهار گوشهٔ خانه گذاشتند پس اول طاوس را آواز دادیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر کنجی
جدا میشد و بهم میپیوست تا طاوسی درست ساخته شد و سرش بتن پیوست بعد از آن غراب را آواز داد و باز از هر کنجی ذره ذره
بیکدیگر میپیوست تا غراب درست شد و سر بتن ملحق گشت و کبوتر و باز بهمین دستور بهم پیوستند پس آن چهار مرغ زنده شده بعد از
رخصت از مجلس آنحضرت بیرون رفتند معجزهٔ سیم ابو عبد الله بن یحیی الکاهلی روایت میکند که روزی حضرت امام جعفر صادق
فرمود یا ابن الکاهلی هر گاه شیری پیش میآید میدانی که چه بخوانی عرض کردم یا ابن رسول الله نمیدانم فرمود که هر گاه بشیری یا سبعی که ترا
از آن خوف باشد ملاقات کنی این دعا بخوان عزمت علیک بعزیمة الله و عزیمة رسوله و عزیمة سلیمان بن داود و عزیمة علی
امیر المؤمنین و الائمة من بعده لا تحجبت من طریقنا و لم تؤذنا فانا لا نؤذیک عبد الله روایت میکند که روزی همراه پسر عم خود
براهی میرفتیم شیری را دیدیم که بر سر راه ما آمد و از آن خوف عظیم بر پسر عمم غالب شد در آنحین آنچه از حضرت ابا عبد الله تعلیم
گرفته بودم بخاطرم آمد و بر آن شیر خواندم دیدم که آن شیر سر بزیر انداخت و دم خود را بمیان هر دو پای در آورد و از ما
که آمده بود مراجعت نمود پسر عمم چون اینحال بدید بغایت متعجب گردید و گفت من در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی جهة
دفع اذیت شیر تصور نکرده ام گفتم این کلام مولای من جعفر بن محمد الصادق است پسر عمم معرفت باحوال آئمه اطهار نداشت
چون بخدمت آنحضرت رسیدیم حالات را از آمدن شیر و دعا خواندن بخدمت آنحضرت عرض کردیم فرمود اگر شما مارا
بر جمیع حالات خود واقف و مطلع ندانید بد حالیست شمارا و تحقیق که هر یک از ائمهٔ دین از حیثیت بنا بر حالات غایب و حاضر
گوشی است شنوا بر حکایات و دعوات دور و نزدیک و زبانیست گویا بر اظهار خواطر و ضمایر شما پس آنحضرت فرمود یا ابا عبد الله
بخدا سوگند که من آن شیر را از سر راه شما دور گردانیدم و در آنوقت شما بر کنار نهری میرفتید و اسم پسر عمت حبیب است و او
از مخالفان ماست و باظهار اینحال پیش از آنکه وفات کند از جملهٔ محبان و موالیان ائمهٔ معصومین گردید معجزهٔ یازدهم
داود بن کثیر رقی روایت میکند که روزی در مجلس امام جعفر صادق بودم که امام موسی کاظم بخدمت آنحضرت آمد
حضرت پرسید که ای پسر امروز حال تو چیست امام موسی عرض کرد که در کنف الطاف الهی محفوظ و از نعم نامتناهیش
باری متحظظم ای پدر بزرگوار امروز میل بسیار بانار و انگور است داود گوید من گفتم سبحان الله در زمستان [illegible]
انگور را از کجا بهم رسانیم که ناگاه حضرت امام جعفر صادق فرمود یا داود خدای تعالی بر همه چیز قادر است [illegible]

دخشود چه فرزندم انگور و انار بیار من بموجب فرمودهٔ آنحضرت ببوستان درآمدم دیدم که بر درختی خوشهٔ انگور کال
گشته و از درخت دیگر انار بزرگ و لطیف عیان گردید گفتم چه شکّ و ریب بحجاعت از اولیاء خدا و اولاد محمد المصطفی
پس انگور و انار از درخت چیده بخدمت آنحضرت آوردم پس موسی بن جعفر نشسته از آن فواکه تناول نموده میفرمود
هذا و الله لهو فضل من رزق قدیم خصّ الله مریم بنت عمران من الافق الاعلی **معجزهٔ دوازدهم** الضّاد و درو ایت
میکند که روزی در مجلس حضرت امام جعفر صادق نشسته بودم آنحضرت فرمود یا داود حال تو چیست که رنگت متغیر
گردیده عرض کردم یا بن رسول الله قرض بسیار دارم که شب و روز در فکر و آزارم قصد آن دارم که سفر بحر سند اختیار کنم و
بکشتی که عنقریب متوجه آنجا میشود درآیم و برادرم را از آن دیار بیرون آورم و با او بقیهٔ عمر را در خدمت تو بگذرانم حضرت
فرمود که چون باین قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول مباش عرض کردم یا بن رسول الله از حالات کشتی بغایت
میترسم و از امواج دریا بسیار خوفناکم حضرت فرمود آنکه در روی زمین حافظ تست در دریا نیز حافظ و ناصر تست ای داود
تو ندانسته که اگر ما نباشیم انهار جریان نیابد و میوه های لذیذ و شیرین نگردد و درختها سبز نشود داود گفت که از فرمایشات
آنحضرت دلم قوی شد پس بکشتی نشستم و بعد از صد و بیست روز بساحل رسید قبل از زوال و جمعه از کشتی بیرون آمدم
و بجانبی از صحرا قرار گرفتم ناگاه قطعهٔ ابری بر روی آسمان ظاهر گردید و از آن ابر نوری درخشنده بر روی زمین رسید
و از آن نور آوازی خفی شنیدم که میگفت ای داود الان زمان ادای دین تست سر بالا کن من سلام کردم و روی بجانب
آسمان کرده آوازی شنیدم که ای داود در عقب آن پشته های سرخ درآی و مشاهدهٔ صنع الهی نمای چون بآن موضع
آمدم سنگهای طلا دیدم که بر آنها نوشته اند هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب داود گوید آن سنگها را برداشتم دیدم
که حساب قیمت آنها زیاده از آن بود که من حساب توانم کرد پس بهیچوجه متوجه تجارت نگردیدم و بزودی بمدینه مراجعت
کردم و مجموع آن اموال را بخدمت مولای خود ابا عبد الله کشیدم حضرت فرمود آن نور ساطع ما بودیم که ترا بآن مقام
راه نمودیم و آنچه بتو واصل شد از لوحهای طلا عطای پروردگار کریم و رحمت حق سبحانه و تعالی است برکت ها دادا کنها را در محتاج
خود و عیال و اطفال صرف نمائی و حمد الهی بجای آور من آن مال را تصرف کرده بخانه آوردم روزی بمعین نام شخصی
که خادم آنحضرت بود گفتم که سید تو یعنی جعفر بن محمد مرا هدایت کرد بسفر بحری و در آن سفر مرا بسی فتوحات روی نمود
معین گفت ای داود در آنوقت که تو در سفر دریا بودی وقتی در خدمت آنحضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب آنحضرت
مثل خثیمه و حمران و عبد الاعلی در آن مجلس حاضر بودند آنحضرت از جمیع حالات تو خبر داد بطریقیکه تو حکایت کردی بی
زیاده و نقصان داود گوید هر یک از اصحاب مذکور که رسیدم مطابق قول معین خادم شنیدم و ایضا خبر دادند که
در آن روز که داخل مدینه شدم آنحضرت با اصحاب خود نماز شکر بجای آورد **معجزهٔ سیزدهم** شخصی از شیعه روایت
میکند که وقتی ده هزار درهم و دو دینار بر سبیل هدیه بخدمت حضرت امام جعفر صادق میبردم و آن هدیه در نظرم عظیم
مینمود چون بمجلس آنحضرت درآمدم حضرت خادم خود را طلب نمود طشتی در گوشهٔ خانهٔ آنحضرت مینمود نزدیک طلبید
و لب مبارک بجنبانید دیدم که دنانیر سرخ بمقدار در آن طشت ظاهر گردید که میان من و آنحضرت حایل شد پس بجانب
من التفات نموده گفت آیا اعتقاد دارید که ما محتاجیم بآنچه در دست شماست ما میگیریم از اموال و اسباب الا بسبب تطهیر
اموال و برائت ذمهٔ شما **معجزهٔ چهاردهم** یونس بن یعقوب روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق
حاضر بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من مردی هستم از شام و علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علمها را
خوب میدانم آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم حضرت بدو فرمود که کلام تو از کلام رسولست یا از نزد تست شامی گفت
بعضی از کلام رسولست و بعضی از کلام منست حضرت فرمود پس تو شریک رسولی گفت نه حضرت فرمود پس وحی از جانب
خدا بتو آمده گفت نه حضرت فرمود پس فرمانبرداری تو واجب باشد چنانچه فرمانبرداری رسول واجب بود گفت نه
پس امام روی بمن کرده فرمود ای یونس پیش از آنکه حرف زند بر خود حجت قایم میکند ببین که از اهل کلام در این باب اگر کسی

باشد طلب کن تا با او سخن گوید من عرض کردم یا بن رسول الله شما ما را از کلام منع فرمودید و [illegible]
لاصحاب الکلام فرمود بلی آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران بن اعین و
نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ماصر که همه متکلمان و از اصحاب آنحضرت بودند حاضر کردم و هر یک با شامی حرف
میزدند که در آن اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی دید که از دور میاید فرمود هشام و رب الکعبه اهل مجلس
گمان کردند که هشام بن عقیل است که محبت بسیار بآنحضرت داشت چون پیش آمد دیدند که هشام بن الحکم است پس ورا در
مجلس جای دادند حضرت فرمود این ناصر ماست بدل و زبان و دست [illegible] با این مرد حرف بزن شامی [illegible] هشام گردید
[illegible] هم در امامت این شخص یعنی امام جعفر با تو حرف زنم چون هشام این کلام شنید دیدم که بر خود بلرزید و گفت ای
حق سبحانه و تعالی بر خلایق مهربانتر باشد یا خلق بر خود شامی گفت بلکه حق تعالی مهربانتر است بعد از آن هشام گفت مهربانی خدا
[illegible] در دین [illegible] مذهب چه تواند بود شامی گفت اینکه خلایق را تکلیف کرده و اقامت حجج و دلیل نموده بر آنچه ایشان را
تکلیف بآن فرموده هشام گفت بعد از آنکه رسول از میان رفت آن حجت و دلیل کدام تواند بود گفت کتاب خدا و سنت
رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزهائیکه اختلاف در آن واقع میشود ما را نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق
میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو اختلافست و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمانت که رای تو
بس است در دین و حال آنکه اقرار کردی رای هر کس دیگر است یکرای دو مختلف را بیک قول جمع نمیکند و چون هشام
سخن بدینجا رسانید شامی بفکر فرو رفت و مدتی مدید ساکت بود پس امام جعفر بدو فرمود چرا حرف نمیزنی گفت اگر گویم ما
و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر گویم کتاب و سنت رفع اختلاف میکند چون نتوانم گفت و حال آنکه اینچنین اختلاف
در میانست لیکن مرا با او معارضه بمثل و مثل آنچه او گفت میتوانم که بگویم حضرت فرمود بگو که او جمیع را مینماید و جواب
مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام بر وی رد کرده گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام گفت
حق تعالی شامی گفت آیا خدا نصب کرده خلق را دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از باطل
تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی شامی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول خدا و بعد آنحضرت غیر آن
شامی گفت آن غیر کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت در اینوقت یا پیش از این شامی گفت در اینوقت هشام اشاره
بحضرت امام جعفر کرده گفت هذا الجالس یعنی این بزرگوار که نشسته است و ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و از هرچه
میپرسی و هرچه میخواهی بعلمیکه میراث دارد از پدر و جد تا رسول خدا شامی گفت آیا من چون ظاهر تواند شد
هشام گفت بدینکه سؤال کنی هرچه خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند پرسش که هر سخن حضرت فرمود من
زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو و شروع نموده فرمود که تو فلان روز از
خانه بیرون آمدی و در هر منزل فلان دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر کدام را
که آنحضرت میفرمود شامی صدقت والله میگفت یعنی راست گفتی بخدا قسم که چنین بود و چون این راست از آنحضرت
شنید گفت اسلمت لله الساعة یعنی الحال مسلمان شدم حضرت فرمود بگو آمنت بالله الساعة یعنی الحال بخدا ایمان آوردم
چه اسلام قبل از ایمانست چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ خون و مال باسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمانست پس
شامی عرض کرد راست فرمودی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبیاء یعنی گواهی
میدهم که نیست خدائی و معبودی جز معبود حقیقی که آن الله است و گواهی میدهم که محمد رسول و فرستادهٔ اوست
بخلایق و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة و وصی پیغمبران و جانشین پیغمبر آخر الزمانی **معجزهٔ پانزدهم**
شعیب عقرقوفی روایت میکند که شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت امام جعفر برم با خود گفتم باید دلیلی و برهانی از
آنحضرت ببینم [illegible] از آن برداشته [illegible] کردم [illegible] گذاشتم و چهار درهم زر بون
بجای آن گذاشته بخدمت آنحضرت رفته کیسه را سپردم الحال کیسه گشوده چون کرد آن بیست درهم را جدا کرده

فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را بمن ده آن پنجدرهم را بیرون آورده بدان حضرت تسلیم نموده عذر خواهی زیاد کردم
معجزهٔ شانزدهم مرویست که دو برادر از اهل کوفه بزیارت میرفتند چون بمیان بیابان رسیدند یکی از تشنگی
وفات کرد و دیگری متحیر بر بالین وی بنشست و نمیدانست که چکند پناه بحقتعالی برده باهلبیت حضرت رسالت توسل
میجست و یکیک را از ائمهٔ معصومین میخواند تا بحضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق رسید نگاه کرد مردی را در پیش
خود ایستاده دید گفت حالت چگونه است گفت اینک برادرم وفات کرده نمیدانم در این بیابان چکنم آنمرد پارهٔ
عودی بمن داده فرمود این را در میان دو لب وی نه آن عود را در میان دو لب وی نهاد در حال بفرمان حضرت
ذوالجلال برادرش زنده شد از وی پرسید که تشنه هستی گفت نه پس باتفاق بکوفه رفتند بعد از مدتی برادریکه دعا میکرد
اتفاق افتاد که بمدینه رفت و بخدمت امام جعفر صادق رسید چون حضرت را چشم بدو افتاد فرمود حال برادرت چیست عرض
کرد بسلامتست حضرت فرمود آن پارهٔ عود را چه کردی عرض کرد یابن رسول الله چون برادرم زنده شد از غایت شادی
آنرا فراموش کردم حضرت فرمود در آنوقت که تو دعا میکردی و بما التجا میجستی برادرم خضر پیش من حاضر بود و یرا پیش
تو فرستادم و آن پارهٔ عود را از ساق عرش آورده بود پیش شما آورد و چون برادرت زنده شد عود بما باز رسید
بعد از آن حضرت خادم را طلبیده فرمود تا آن عود را حاضر کرد و بدان شخص نشان داد معجزهٔ هفدهم ابواهیم
روایت میکند که روزی نزد امام جعفر صادق بودم که ناگاه شخصی از مردم کوهستان بخدمت آنحضرت درآمد و چیزی
چند از هدایا و تحف بخدمت آنحضرت آورد و از آنجمله بزغالهٔ بریان کرده بود حضرت همه هدایا را
اورا قبول نموده اما آن گوشت را رد فرمود که این بزغاله ذبح نشده بردار و پیش سباع بگذار کوهستانی عرض کرد
یابن رسول الله از مسلمان خریده ام و مرا خبر کرده اند که این بزغاله ذبح نشده حضرت فرمود که این بزغاله را با گوشت در گوشهٔ اینخانه
بگذار تا حقیقت حال بر تو روشن و آشکار شود پس بموجب الفرمایش گوشت را در گوشهٔ آنخانه نهاده آنحضرت
در زیر لب سخنی فرمود که ما ندانستیم پس آوازی از گوشت برآمد که میگفت یابن رسول الله من غیر مذبوحم و کسی مرا تذکیه
نکرده مرا لیاقت آن نیست که ائمهٔ دین و اولاد سید المرسلین از من تناول فرمایند مرد کوهی چون این سخن شنید آنرا
برداشت و در خارج خانه پیش سباع و کلاب انداخت بعد از آن حضرت متوجه من شده فرمود یا ابراهیم آیا میدانی
که ما میدانیم آنچه را که هم آنها نمیدانند و دیگران نمیدانند عرض کردم بلی یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد معجزهٔ
هیجدهم جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند که روزی در ملازمت امام جعفر صادق براهی میرفتیم قصابی دیدیم
که بزغاله را خوابانیده و اراده ذبح او دارد بزغاله در آنحین فریاد کرد آنحضرت فرمود ای قصاب بچه قیمت این بزغاله
باشد از من بگیر و ذبحش مکن قصاب چهار درهم از ملازمت آنحضرت گرفته بزغاله را رها نمود پس در خدمت آنحضرت میرفتیم ناگاه
چرخی از عقب دراجی طیران مینمود و نزدیک بود که دراج را بگیرد دراج فریادی کرد دیدم که آنحضرت باستین مبارک اشاره
فرمود آنچرخ از عقب دراج منحرف کردید بعد از آن حضرت فرمود آن بزغاله که قصاب قصد ذبحش داشت چون مرا دید
استجیر بالله و بکم اهلبیت نمود یعنی پناه میگیرم بخدا و بشما که اهلبیت رسالتید از آنچه این قصاب قصد آن دارد من آنرا
خلاص کردانیدم و همچنین دراج بمن استغاثه نمود از چنگ چرخ رهانیدم معجزهٔ نوزدهم عبدالرحمن بن الحجاج
روایت میکند که در ملازمت امام جعفر صادق از مکه بمدینه میرفتیم آنحضرت بر استری سوار بود و من بر الاغی نشسته
بودم و مولائی با ما بود عرض کردم یا سیدی علامت امامت چیست فرمود آنکه اینکوه را طلب نماید کوه بخدمت او آید عبد
الرحمن میگوید نگاه کردم دیدم که آنکوه بجانب ما روان گردید پس آنحضرت نظر بسوی من کرد آنگاه بکوه فرمود که من
ترا نطلبیده ام بجای خود باش آنکوه بجای خود قرار گرفت معجزهٔ بیستم محمد بن مسلم روایت میکند که روزی نزد امام
جعفر صادق بودم ناگاه معلی بن خنیس گریان درآمد آنحضرت سبب گریه را سؤال فرمود عرض کرد یا مولای
... در بیرون در بودند و چنین اظهار نمودند که حضرت ... ولاد کرام تو با ایشان در فضل مساویند

و شمار را مصلحا بر ایشان زیادتی نیست آنحضرت ساعتی ساکت شد بعد از آن سر برآورده فرمود طبقی خرما حاضر کردند و از
آن خرماها یکی را برداشته بدو نصف کرده تناول فرمود و دانه اش را بزیر خاک پنهان نمود در ساعت بحقتعالی برگ
از آن دانه درختی رویانید و آن درخت قد بلند برکشیده بار در گردید و بسر بسیار بر آن ظاهر شد آنحضرت یکی از آن خرماها را
بدست مبارک چیده بدو نصف کرد و از میان آن ورقی سفید بیرون آورد و آن را در دهان مبارک خود نهاد و رق
بدست معلی بن خنیس داد و فرمود که بخوان معلی آنورق را گشود در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین و همچنین یکیک از ائمهٔ معصومین تا حضرت صاحب الامر همه را نوشته بود معجزهٔ بیست و یکم
مفضل بن عمر روایت میکند که در منی در خدمت امام جعفر صادق بودم که گذارش بر پیره زنی افتاد که با دو طفل خود
سال میگریستند و ماده گاوی مرده نزد ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید ای ضعیفه چرا گریه میکنی عرض کرد چون بخرج
و معاش من و اطفال من از این ماده گاو بود اکنون مرده است و من در کار خود حیرانم حضرت فرمود میخواهی که گاو تو زنده
شود ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا این مصیبت بس نیست که تو هم تمسخر میکنی حضرت فرمود حاشا که تمسخر کرده باشم دعای مبارک را
جنبانید و پای بر آنگاو زد فی الحال آنگاو برخاسته بر پای استاد آنزن از غایت خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی
پیغمبر است حضرت خود را در میان مردم انداخته روان شد که مبادا کسی بر آن مطلع شود معجزهٔ بیست و دویم ایضاً مفضل
روایت میکند که روزی نزد مولای خود امام جعفر بودم و برای مطلبی نشسته بودم آنحضرت برخاسته بعض سرا تشریف برد
چون نگاه کردم دیدم که آنحضرت سایه ندارد با وجود که در آفتاب ایستاده بود من در نفس خود تفکر میکردم که آنحضرت
آواز داد که ای مفضل ما نوریم ما را سایه نباشد هر که تسلیم امر ما کند در بهشت با ما باشد معجزهٔ بیست و سیم عبدالله بن
سنان روایت میکند که روزی از حالات و خوشی بهشت از حضرت امام جعفر صادق سؤال کردم حضرت فرمود میخواهی
آنرا ببینی عرض کردم بلی دست مرا گرفته به بیرون مدینه برد و پای مبارک بر زمین زد نهری بزرگ دیدم که کنارهای
آن پیدا نبود و از یکجانب آبی سفیدتر از برف دیدم و از جانب دیگر شیری در غایت سفیدی و در میانهٔ آن نهر
از یاقوت سرخ عرض کردم یابن رسول الله این چه نهرها از کجا می آید فرمود این آنست که حقتعالی در قرآن مجید وعده فرموده
در کنار جوی درختان دیدم و بر آن درختان کنیزکان دیدم که نیکوتر از آن کسی ندیده باشد حضرت صادق بیکی
از آن کنیزان اشاره فرموده آب خواست وی از درخت بزیر آمد درخت نیز بموافقت او خم گردید پس آن کنیز آب برداشته
بدان حضرت داد حضرت آنرا بیاشامید و بمن داد من نیز آشامیدم از آن خوشتر و خوشبوتر هرگز هیچ نخورده بودم
گفتم یابن رسول الله مرا گمان نبود که کار چنین است حضرت فرمود آنچه دیدی کمتر چیزیست که حقتعالی از برای
شیعیان ما ساخته است چون مؤمن وفات کند روح وی را بدینجا آورند و از این آب میدهند و دشمن ما چون وفات
کند روح وی را بوادی برهوت برند و حمیم و زقوم میدهند و از وادی برهوت بحقتعالی پناه گیرند حقتعالی بهشت را برای
دوستان ما آفریده و دوزخ را برای دشمنان ما خلق کرده است فی لاصل کنا نجوما یستضیئ بنا و فی البریة نحن البدا
تراان نحن الفردوس ... ملکها فنحن لاقدس ... درمهین و یاقوت و مرجان منازل الخلد و الفردوس ملکها
والفردوس خزان ... من شاء منا فبهوت منازله و من اناب نجات دولدان معجزهٔ بیست و چهارم
نقلست که منصور دوانقی کس فرستاد و هفتاد نفر از ساحران بابل را بخواند و گفت جعفر بن محمد ساحر است اگر شما سحری
کنید که او در مجلس من خجل و شرمسار شود من شما را مالی زیاد میدهم پس آن ساحران صورتهای سباع ساختند و در
پهلوی خود نشاندند و منصور بر تخت نشست و خلقی تمام حاضر شدند پس منصور کس فرستاد و حضرت امام جعفر صادق را
بخواند چون آنحضرت بمجلس منصور تشریف ارزانی فرمود ساحران و صورتها را بدید فرمود وای بر شما مرا نمیشناسید
که من کیستم من آنحجت خدایم که سحر پدران شما را در عهد موسی باطل کرد آنگاه آن صورتها گریستند و فرمود بگیرید
هر یک صاحب خود را فی بریده بفرمان خداوند فی الحال آن صورتها از جای خود برجستند و هر یک صاحب خود را

فرو بردند منصور بیهوش گردیده از تخت در افتاد چون بهوش آمد گفت یا اباعبدالله توبه کردم از من انبخط عفو کن حضرت
فرمود عفو کردم منصور گفت شیر بیشه را بفرما تا آنمرد آزار رد کنند فرمود هیهات هیهات اگر عصای موسی آن سحره را
رد کرد این شیر نیز آنها را رد کند این امر محالست و بعد از این هرگز ایشان را نخواهی دید معجزهٔ بیست و پنجم
مرویست که ابو هاشم اسمعیل بن محمد حمیری در بدایت حال باعتقاد کیسانیه بود که محمد حنفیه را امام میدانسته و میگفته که او
نمرده است از اینجهة حضرت امام جعفر صادق ع در بارهٔ او فرمودند که او بر هیچ نیست یعنی اعتقاد صحیح و مذهبی درست ندارد
اینسخن باسمعیل مذکور رسید بخدمت آنحضرت آمده معروض داشت که یا ابن رسول الله شنیدم که در حق من چنین فرموده
و من عمر خود را در هواداری شما گذرانیدم و بجهة ولای شما از مردمان کناره گزیدم حضرت فرمود که تو میگوئی محمد حنفیه در شعب
رضوی است یعنی اعتقاد تو آنست که او زنده است و در آنجاست شیری بر راست و پلنگی در چپ وی بامداد و شبانگاه رزق
او بدو میآورد وای بر تو بدرستیکه رسول خدا و علی و حسن و حسین ع از او بهتر بودند شربت مرگ چشیدند اسماعیل عرض کرد
بر وفات محمد حنفیه دلیلی هست فرمود آری بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که بر او نماز گذارد و ویرا دفن نمود و من در اینباب
آیتی بتو نمایم آنگاه دست اسمعیل را گرفت و بر سر قبری برد و دست مبارک بر قبر زده دعائی خواند پس قبر شکافته
شد و مردی ظاهر گشت [illegible] سر و محاسنش سفید و خاک از سر و روی خود میافشاند و گفت یا ابا هاشم مرا میشناسی اسمعیل
گفت نه گفت منم محمد بن علی الحنفیه بدرستیکه امام بعد از حسین بن علی بن الحسین است و بعد از آن محمد بن علیست و بعد از او
این یعنی امام جعفر پس سر بگریبان خاک شد و قبر همچنین پوشیده گردید معجزهٔ بیست و ششم ابو حمزهٔ ثمالی روایت
میکند که در خدمت امام جعفر صادق ع بودم در میان مکه و مدینه ناگاه سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آنحضرت پیدا
شد آنحضرت بدو فرمود مالک قبحک الله ما اسرعک یعنی خدا ترا قبیح گرداند چیست ترا که بدین تندی میروی چون
نگاه کردم آنسگ را در هوا دیدم که از بابت مرغی میپرید مرا از او تعجب آمد حضرت فرمود او را نیز شناختی این عثم نام دارد
و بروایتی فرمود [illegible] ثمان نام دارد و این شاطر جنیانست خبر فوت هشام بن عبد الملک را آورد که امروز در شام
مرده است و رفت که خبرهای دیگر را نیز برساند معجزهٔ بیست و هفتم هشام بن الحکم روایت میکند که مردی کوهستانی
بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع آمد و ده هزار درهم در مجلس آنحضرت گذاشت و عرض کرد یا ابن رسول الله جهة من
خانهٔ ابتیاع فرما که چون با عیال و اطفال خود از حج مراجعت نمایم در آنمنزل ساکن گردم این بگفت و متوجه کعبه معظمه
گردید و چون مراجعت نموده بخدمت آنحضرت حاضر شد حضرت او را با عیال و اطفال در منزل شریف خود جای داد
و فرمود که از برای تو در فردوس علا سرائی خریده ام و سجلّی نوشته ام حد اول آنسرای بجانب سرای رسول الله
و حد دویم آن بمقام حضرت مرتضی ع متصل است و حد سیم آن بمسکن امام حسن بن علی ع متصلست و حد چهارم آن بمنزل
امام حسین ع متصلست آنمرد چون اینسخن از آنحضرت شنید عرض کرد یا ابن رسول الله راضی شدم و قبول نمودم و آنحضرت مبلغ
بر فقرای بنی حسن و بنی حسین تقسیم فرمود بعد از مدتی آنمرد کوهستانی را عارضه روی نموده اثر موت بر خود مشاهده کرد
اهل و خویشان خود را احضار نموده گفت ای یاران یقین میدانم که آنچه امام جعفر صادق ع مرا از او خبر داده حق و صدق است
و سجلی بمن داده وصیت من بشما آنست که آن سجل را با من در قبر گذارید و چون شب شد آن مؤمن نیکو اعتقاد بجوار رحمت
الهی واصل شد و اقربای وی بنا بوصیت او سجل را در قبر او نهادند و بعد از دفن مردمان متفرق شدند چون روز دیگر
بر سر قبرش رفتند آن سجل را بر سر قبرش یافتند که بر او بخط سبز نوشته بود که حقسبحانه و تعالی وفا نمود بدانچه ولی حق جعفر بن
محمد صادق ع بدو وعده فرموده بود معجزهٔ بیست و هشتم حماد بن عیسی روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر
صادق ع رفته عرض کردم یا مولای امید میدارم از حضرت تو که دعا کنی تا حقسبحانه و تعالی مرا آنمقدار مال و توانگری بدهد که با او
حج بسیار کنم و دیگر مزرعهای خوب و سرای دلگشای مرغوب روزی من گرداند و دیگر زوج صالحه از اهل اعتبار و اولاد
ابرار پاکیزه روزگار بمن عطا فرماید پس حضرت امام جعفر ع دست بدعا برداشت و گفت خداوندا حماد بن عیسی را آنمقدار توانگر

ده که پنجاه حج بکند و مزرعهای خوب و لطیف در دنیا و مزرعهای روح افزای دلگشای روزی او گردان و زوجه صالحه
او کن) یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی عبور من ببصره واقع شد حماد بن عیسی را دیدم چون چشمم برو افتاد آنحکایت بخاطرم
افتاد که از او سؤال کنم که حضرت صادق ع از برای تو دعا کرد چه اثر مشاهده کردی گفتم یا حماد خداوند تو کرامت کرد
آنچه از جعفر بن محمد استدعا کرده بودی گفت بلی پس دست مرا گرفته بخانه خود در آورد و چون نظر کردم منزلی که هرگز منزل
هیچیک از ملوک زمان را بآن صفا و تکلف ندیده بودم حماد گفت اینخانه من بهترین خانهای این شهر است و سبب ضیاع
و عقار همین محو اهل روزگارم و زوجه من صالحه و گرامی ترین مردم این دیارست و فرزندان مرا هرکس که میشناسد میداند که
از اخیار است بلطف الهی و برکت دعای حضرت امام جعفر چهل و هشت حج مرا میسر شده و جمیع آنچه بوسیله دعای آنحضرت از خداوند
عالم سؤال کرده بود میسر گردید و امید میدارم که همچنانکه بواسطه دعای آنحضرت در دنیا دو سکامم بسبب محبت و ولای
آنحضرت و سایر اهلبیت عصمت در آخرت نیز محصل المرام باشم راوی گوید که حماد بن عیسی بعد از اینحکایت دو حج دیگر کرد تا پنجاه
حج بتکمیل یافت و در حج پنجاه و یکم بجحفه رسید و متوجه غسل احرام گردید و در آب خود در رود خانه بود چون آب تند [illegible]
آبش از جا در ربود و بعد از سعی بسیار غلامان و خدام او را از آب کشیدند و بحماد غریق جحفه در السنه عوام مشهور گردید معجزهٔ ۲۹
مهاجر بن عمار الخزاعی روایت میکند که روزی منصور دوانقی مرا در مدینه فرستاد و مبلغی از نقد همراه من کرده گفت که در
در مدینه با اولاد ابیطالب اختلاط میکن و بعضی اوقات چیزی از این زر بدیشان میده و آنچه از ایشان بشنوی بخاطر میدار
که از تو سؤال خواهم کرد و مافی الضمیر هر یک از ایشان را معلوم کن مهاجر گوید که بمدینه رفتم و در زاویه مسجد قریب بقبر مطهر
حضرت پیغمبر منزوی شدم و از گوشه مسجد غیر از وضو بمطلبی دیگر بیرون نمیرفتم و هرگاه جماعتی از بنی فاطمه را میدیدم با
ایشان طریقه اختلاط و بساط ارتباط میانداختم و گاهی مبلغی از دراهم و دنانیر بدیشان میدادم تا با جوانان و پیران
بنی حسن آشنا شدم و آهسته آهسته خود را بمجلس ابی عبدالله رسانیدم روزی بخدمتش رفتم در نماز بود چون فارغ گردید
نظر بمن کرده فرمود یا مهاجر نزد من آی متفکر شدم زیرا که ابو عبدالله اسم و کنیت مرا نمیدانست فرمود بصاحبت بگوی که
غیر بنی فاطمه با توجه که ارسال کرده احوج و اولیترند از اولاد ابیطالب که تو خواهی باندک جیفه دنیا جمعی از اهلبیت رسالت
فریفته گردانی و بسبب حکایتی که عمدا یا سهوا از ایشان سر زند خون ایشان بریزی یا ایشان را از اوطان مالوفشان
اخراج کنی یا ببلیهٔ عظیم گرفتار گردانی بغایت بحال تو و ایشان مناسبتر خواهد بود چون اینسخن شنیدم بغایت منفعل گردیده
متوجه خدمت خلیفه گردیدم پرسید که ابو عبدالله را چون یافتی گفتم که ساحر و کاهن یافتم زیرا که از او چنین و چنان شنیدم
و بغایت منفعل شدم و یقین میدانم که کسی او را از این خصوصیات خبر نداده منصور گفت والله که سخن ابی عبدالله راستست
که غیر بنی فاطمه باین عمل اولی و احقند معجزهٔ سی ام مرویست که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده
بهتانی چند در حق امام جعفر ع گفت و منصور را چنان گرم ساخت که ربیع وزیر را تهدید نمود که جعفر صادق را حاضر کن
و چون از دور چشمش بر آنحضرت افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم چون آنحضرت نزدیک رسید منصور گفت ملکت را بر من میشورانی
و لشکر را از من دور میگردانی و چنین و چنین میگوئی آنحضرت فرمود بخدا قسم اینها که تو میگوئی نکرده ام و در خاطر من نگذشته
البته جماعتیکه اینسخنان بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند بر یوسف پیغمبر ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد صبر
کرد و سلیمان را اعطا رسید شکر کرد و ایشان پیغمبر خدا بودند و نسبت تو با ایشان میرسد و میخواهی که پیروی ایشان کنی اگر آنچه
گوئی من کرده باشم تو بجرده آبای خود عمل کن چون اینسخنان از آنحضرت شنید گفت یا ابن عم بالا بر آی پس آنحضرت را در
پهلوی خود نشانید و گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود اگر آنرا حاضر کنی بر تو صدق و کذب او ظاهر
گردد پس منصور آنشخص را طلبید گفت تو چنین و چنین از جعفر بمن خبر دادی گفت بلی گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود حضرت فرمود
منصور را حلف ده که چون قسم میخورد من آنرا تلقین کنم بهم گفت بده حضرت فرمود بگوی برئت من حول الله و قوته و التجات
الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون دید که علاجی ندارد همین

معجزات را بر زبان آورد و علیه بر آن گذشت که در همان مجلس متغیر شده پاره زمین میزد تا بدرکات جحیم واصل گردید چون منصور
چنان دید گفت تا پاهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند در آنحال ظرفی که بوی خوش در او بود طلبید و از آن
طیب بسر و روی آنحضرت مالید و مشایعت آنحضرت نمود و عذر خواهی کرد معجزهٔ سی و پنجم ابو خدیجه روایت میکند که
یکی از غلامان منصور دوانقی بر من نقل کرد که شبی منصور مرا طلبید و بقتل ابو عبدالله و اسمعیل امر کرد من بدانخانه در آمدم
که ایشان محبوس بودند شمشیر کشیدم اول ابو عبدالله را قطعه قطعه کردم بعد از آن اراده کردم که اسمعیل را بقتل آورم با تمام
مجادله و محاربه بسیار نمود آخر او را نیز مانند ابو عبدالله از آنخانه بیرون آورده بقتل رساندم و بخدمت خلیفه رفتم پرسید
چکردی گفتم کار ایشان را ساختم و دولت را از ایشان پرداختم چون صباح شد دیدم که ابو عبدالله و اسمعیل هر دو بر در خانهٔ
خلیفه نشسته اند و رخصت خانهٔ منصور میطلبند منصور مرا آواز داد که تو نگفتی این دو کس را در شب گذشته بقتل رسانیدم گفتم
بلی بیقین من دیشب ایشان را مقتول ساختم آثار موز حال ایشان را نشناختم پس منصور مرا فرمود بدان موضع رو که ایشان را
کشته بودی و از آثاریکه در آنجا بینی مرا خبر کن چون بدان مکان رفتم دو گوسفند مذبوح یافتم چون اینحال دیدم مبهوت
گردیدم تغیری عظیم در خود یافتم پس بخدمت خلیفه شتافتم پرسید که در آن موضع از آثار گذشته چه بود گفتم دو گوسفند
مذبوح دیدم و نزد تحیر بسی بر خود پیچیدم منصور گفت این راز را پنهان دار و این قصه را بکلی اظهار مکن تا شیعیان و محبان
آنچه در حق عیسی گفتند در شان ایشان نگویند و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم معجزهٔ سی و ششم مرویست که
منصور دوانقی شبی پسر خود را گفت برو جعفر را پیش من آر تا وی را بکشم وزیر منصور گفت کسیکه در گوشه نشسته و عزلت گرفته بعبادت
حق مشغول شده باشد و دست از ملک تو کوتاه کرده باشد ترا از کشتن او چه فایده عاید گردد هر چند گفت سود نداشت
کس بطلب آنحضرت فرستاد و غلامان را گفت چون او در آید با او سخن بر آیم و قتیکه عمامه از سر بردارم شما در حال وی را بکشید
پس آنحضرت را حاضر کردند چون حضرت داخل مجلس شد منصور از تخت فرو جست و پیش آنحضرت دوید و آنحضرت را
در صدر مجلس نشانید و بزانوی ادب در آمده عرض کرد ای مولای من چرا زحمت کشیدی فرمود تو مرا خواندی منصور
گفت ترا امروز بر من فرمانست بر هر چه فرمائی حضرت فرمود اینچنین هستم که دیگر مرا نخوانی منصور گفت سمعاً و طاعة غلامان
و وزیر منصور بسیار تعجب نمودند و چون امام جعفر از مجلس بیرون رفت منصور از کمال عجب و اضطراب که در وی کار
کرده بود لحاف بر سر کشید و بیهوش افتاد تا نصف شب بهوش نیامد چون بهوش آمد وزیر از سبب اضطراب سؤال
نمود گفت چون امام جعفر صادق در آمد این قصر را دیدم که چون کشتی در میان دریا موج میزد و اژدهائی بزرگ دیدم
که یک لب بزیر صفه نهاده و یکی بر بالای آن و میگفت ای منصور اگر تعرض بدو رسانی و او را آزاری ترا با این صفه فرو برم
چون این را بدیدم و بشنیدم عقل از من زایل شد و مدهوش شدم معجزهٔ سی و هفتم محمد بن اسقطور روایت میکند که روزی
پیش منصور دوانقی شدم او را متفکر دیدم گفتم یا امیرالمؤمنین سبب تفکر چیست گفت از فرزندان فاطمه زیاده از هزار کس را
کشتم و سید و امام ایشان را گذاشتم گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد و من میدانم که تو بامامت او قائلی و بدرستیکه
آنحضرت امام من و تو و مجموع خلایقست ولیکن امنیاعت از او فارغ میشوم محمد میگوید بعد از استماع این سخنان دنیا بر من
تنگ و تاریک شد پس فرمود که طعام بیاورند چون از طعام و شراب فارغ شد حاجب را فرمود تا مرد مازنی را حاضر گرداند
من در آنجا بودم که سیافی را طلبید گفت در اینساعت حضرت جعفر را حاضر کنم و برا سخن مشغول گردانم و چون عمامه
از سر بردارم تو گردن او را بزن سیاف گفت نعم یا سیدی محمد گوید که من از عقب سیاف رفته گفتم و ملک پسر سوگند
میدهی گفت لا والله هرگز اینکار نکنم گفتم پس چه خواهی کرد گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و برا سخن مشغول گرداند
و کلاه از سر بردارد من گردن دوانقی را بزنم باکی ندارم که عاقبت کار بکجا آید پس جعفر را حاضر کردند چه
گویا که من در پردهٔ اول بد آنحضرت رسیدم و میگفت یا کافی موسی من فرعون ... در پرده که میان و ...
و آنحضرت و شنیدم که میگفت ... آنگاه لبها بر هم زد ندانستم چه گفت ... سقف قصر را دیدم که موج میزد

چنانکه کشتی در میان دریا باشد و دوانقی را دیدم که پیش آنحضرت دوید و سر و پای برهنه دندانها بر هم میزد و میلرزید پس
بازوی آنحضرت را گرفته بر تخت نشاند و در پیش پای آنحضرت بزانوی ادب نشست چنانکه بنده پیش مولای خود
عرض کرد ای مولای من چرا آمدی حضرت فرمود مرا خواندی آمدم گفت امر کن بدانچه بخواهی حضرت فرمود از تو میخواهم
که دیگر مرا نخوانی که پیش تو آیم گفت مطیع فرمانبردارم پس آنحضرت برخاسته بیرون رفت دوانقی پوستینی بر خود پیچید و
بخفت و بیدار نشد تا آنکه نصف از شب بگذشت محمد گوید چون بیدار شد گفت تو اینجائی بعد از آن گفت بخدا قسم که چون
جعفر بن محمد در آمد قصر را دیدم که چون کشتی در دریا موج میزد و اژدهائی دیدم دهن باز کرده لب زیرین را پائین و لب بالا
از بالای قصر و بزبان صریح میگفت یا منصور اگر جعفر بن محمد را تعرض و آزار رسانی ترا با این قصر فرو برم من چون او را
دیدم عقل از سرم برفت و لرزه بر اعضای افتاد شخصی در آن مجلس بود گفت این سحر است گفت خاموش باش که جعفر بن محمد
خلیفه و حجت خداست بر خلقان و اینواقعه غیر از واقعه ایست که قبل از این سمت تحریر یافت معجزهٔ سی و چهارم مخزونه کندی
روایت میکند که روزی در موضعی زبده نام منصور نزول کرد و حضرت امام جعفر صادق نیز در آنجا تشریف داشتند منصور
گفت ترا رخصت است پس آنحضرت بیرون رفت منصور عیسی بن علی را گفت که خود را بجعفر بن محمد الصادق برسان و از او پرس
که سبب قطع مصاحبت موت من باشد یا موت تو عیسی از عقب آنحضرت رفته سؤال کرد حضرت فرمود موت من زودتر
معجزهٔ سی و نهم ولید بن صبیح روایت میکند که شبی در منزل حضرت امام جعفر با جمعی از یاران بودیم که ناگاه در خانه را
کوفتند چون خبر گرفتند بخدمت آنحضرت عرض کردند که عمت عبدالله بن علی بن الحسین است حضرت فرمود در آید و ما را فرمود
که بحجرهٔ دیگر روید ما اطاعت کرده بحجرهٔ دیگر رفتیم چون عبدالله در آمد آغاز سفاهت و اظهار شناعت نمود و از کمال درشتی
و اهانت نسبت بآنحضرت چیزی فرو نگذاشت بعد از آن عبدالله بخانهٔ خود رفت و باز بمکان اول مراجعت کردیم آنحضرت
جمیع آنچه عبدالله گفته بود با ما باز فرمود بعضی از میان ما عرض کردند یا ابن رسول الله ما را رخصت ده تا عبدالله را نصیحت کنیم
که نسبت بحضرت شما بسیار بی ادبی کرد حضرت فرمود شما در میان ما دخل مکنید و مشاهده کنید که چه روی خواهد داد چون
ساعتی بگذشت باز در کوفته شد خادم بعد از تفحص عرض کرد یا ابن رسول الله عبدالله آمده اذن دخول میخواهد حضرت
فرمود باز شما بدان حجره که رفته بودید روید ما بفرموده عمل نمودیم عبدالله بخدمت آنحضرت در آمد و کمال خضوع و تذلل بجای
آورد و از روی درد نالهای جانسوز و گریهای غم اندوز میکرد و میگفت یا ابن اخی گناه مرا عفو کن و خطای مرا ببخش حضرت
فرمود سبب اینهمه گریه چیست و فزع تو از کیست گفت یا ابن اخی در آنوقت که سخنان نالایق و اطوار ناموافق از من صادر شد و
خاطر مبارک تو از من متغیر گردید بخانهٔ خود رفتم و در بستر خفته بودم ناگاه دیدم دو مرد سیاه با مهابت تمام حاضر شدند و
بندهای گران بر دست و پایم نهادند و با یکدیگر گفتند این شخص بدوزخ باید برد بسبب آنچه از وی صادر شده پس مرا
با سلاسل و اغلال بجانب دوزخ میبردند در راه حضرت رسالت پناه را دیدم نالهٔ دردناک بر کشیدم گفتم یا رسول الله
از آنچه کردم نادم و پشیمانم و از این مهلکه بجز التفات تو مخلصی ندارم حضرت پیغمبر فرمود مرا باز گذاشتند و بند از دست و
پای من برداشتند و الحال الم بند و کوفت زنجیر بر خود مشاهده میکنم حضرت امام جعفر صادق فرمود ای عم وصیت کن که
ترا سفر آخرت نزدیک شده و روز حیات ترا شب ممات رسیده عبدالله گفت یا ابن اخی کثیر العیال و بی چیزم نمیدانم بعد از
من حال فرزندانم چگونه خواهد بود و قرضهای مرا که خواهد داد حضرت فرمود دین ترا ادا کنم و فرزندان ترا بنوازم و از محافظت
ایشان دریغ ندارم و اینها را عیال خود دانم ولید گوید که هنوز از مدینه توجه ببلاد خود نکرده بودم که عبدالله بن علی فوت
شد و آنحضرت عیال او را بعیال خود ملحق گردانیده قرض او را ادا نمود و دختر او را به پسر خود عقد فرمود معجزهٔ سی و هشتم
ابان بن تغلب روایت میکند که روزی بطرف صبح بر در سرای حضرت امام جعفر صادق آمدم قومی را دیدم که از خدمت
آنحضرت بیرون آمدند که هرگز بدان هیات قومی ندیده بودم و ایشان بوقار و سکون هر چه تمامتر غایب شدند و گویا
زمین ایشان را فرو برد چون بخدمت آنحضرت شدم از آنچه دیده بودم معروض داشتم فرمود آنها یاران من بودند از

از بزرگان و آنحال بزیارت قبر امام حسین رفته معجزهٔ سی و هفتم صبیح بن اشعث بزاز کوفی روایت میکند که روزی با مفضل
مفضل بودم رقعه از جانب حضرت امام رسید چون مفضل آنرا خواند برخاست و باتفاق بخدمت آنمولا رفتیم بعد از
نسبت بخدمت آنحضرت رسیدیم دیدیم که آنحضرت بر روی کرسی نشسته و زنی در پیش آنسرور ایستاده حضرت فرمود
یا مفضل این زن را بیرون شهر ببر و ببین که کار وی چگونه میشود و دیگر نزد من مراجعت کن
من امر آنحضرت عمل نموده آنزن را بیرون شهر بردم و چون بمیان بیابان رسیدم ندائی شنیدم که
من بکناری رفتم و دیدم که ابری سیاه پیدا شد و سنگ بر آن زن ببارید تا آنکه او هلاک شد من از مشاهدهٔ آن بترسیدم و
تمام بخدمت حضرت امام جعفر صادق مراجعت کردم پس آنحضرت بر من سبقت نموده فرمود یا مفضل آن صورت زن
آن عهد او بود که با شوهر خود ... نماید چون از خانه میرفت این زن گفت
سوای من امام جعفر او ایستاده بر تو مرا در نفس خود خیانت نکن گفت آری اگر ترا خیانت کنم در نفس خود حقتعالی از آسمان عذاب
بر من ببارد پس در شبی از شبها وی را خیانت کرد عذابی که خود گفته بود بر وی نازل شد یا مفضل چون زن پرده بدرد
خدا پرستان ناسد حجاب خدا را دریده باشد و عقوبت بعار ... عارف نباشند معجزهٔ سی و هشتم
اسماعیل بن جابر روایت میکند که من در مکه در سرای حضرت ابی عبدالله بودم و آنحضرت طعام میل میفرمود غلام خود را
بزمزم فرستاد تا از برای آنحضرت آب آورد غلام رفت و بسیار دیر کرد و چون مراجعت کرد آب نیاورد حضرت فرمود
چرا آب نیاوردی عرض کرد چون نزد چاه زمزم رفتم صاحب زمزم مرا گفت تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد در جواب گفت خدا
اهل عراق حضرت بعد از استماع این سخن دعائی نموده فرمود برو نگاه کن تا چه می بینی غلام برفت و بعد از لحظهٔ مراجعت نموده
عرض کرد وی را مرده یافتم و مردم او را بیرون میآوردند و میکشیدند وی همچنان بر پا ایستاده بود که معجزهٔ سی و نهم
ابراهیم بن سعید روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق عرض کردم که میتوانی آفتاب را بدست خود امساک
کرده باز داری فرمود اگر خواهی آنرا برای تو حجاب کنم عرض کردم بکن پس آنحضرت آفتاب را بکشید چنانکه عنان چارپا را
کشند و آفتاب سیاه و گرفته شد چنانکه اهل مدینه دیدند پس آنرا باز گردانید معجزهٔ چهلم ابو بصیر روایت میکند که روزی
امام جعفر صادق از من احوال ابی حمزه را پرسید عرض کردم او را تندرست دیدم حضرت فرمود چون نزد وی برسی او را
از من سلام برسان و بگوی که در فلان روز از فلان ماه او وفات خواهد کرد من عرض کردم که ابو حمزه از شیعیان شما
است فرمود بلی عرض کردم فدای تو شوم شیعهٔ شما با شما باشد فرمود آری چون از حقتعالی ترسند و از گناه احتراز نمایند در درجات
بهشت با ما باشند ابو بصیر گوید که چون مراجعت نمودم بسی بر نیامد که ابو حمزه در همان روز و ساعتی که حضرت فرموده بود
وفات کرد معجزهٔ چهل و یکم ایضاً ابو بصیر روایت میکند که سالی در خدمت امام جعفر صادق بحج میرفتم در اثنای طواف
بخدمت آنحضرت عرض کردم که یابن رسول الله حقتعالی تمام خلق را بیامرزد حضرت فرمود یا ابا بصیر این جماعت که می بینی
بیشتر ایشان سگان و خوکانند عرض کردم ایشانرا چنانچه هستند بمن بنمای پس آنحضرت سخنی چند بر زبان رانده دست
بر چشم من کشید دیدم ایشانرا چنانکه آنحضرت فرموده بود چنان دیدم پس بخدمت حضرت عرض کردم که چشم مرا بحالت اول
باز گردان چنان کرد پس ایشانرا بشکل اول دیدم بعد از آن حضرت فرمود یا ابا محمد انتم فی الجنة تحبرون و بین اطباق النار تطلبون
فلا توجدون یعنی شما در بهشت شادمان و خوشحال باشید و شما را در طبقات جهنم طلب کنند و نیابند معجزهٔ چهل و دوم
ایضاً ابو بصیر روایت میکند که روزی بمدینه داخل شدم و مرا جنابت بود و رفقای من بخدمت آنحضرت میرفتند مرا اشتیاق
بود که ایشان پیش از من آنحضرت را ببینند پس بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم چون شرف ملازمت آنحضرت دریافت
نمودم فرمود یا ابا بصیر ندانسته که بخانهٔ انبیا و اولاد ایشان با جنابت نباید رفت من از شرمساری عرض نمودم که دیدم یاران
من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر چنین نکنم معجزهٔ چهل و سیم داود بن کثیر رقی روایت میکند
که روزی در خدمت ابی عبدالله نشسته بودم که مردی بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یابن رسول الله فلان مرا برده که

بهم شما نیکی سپیده است گفت و آن مال تو بکه رسید دست عرض کردم خبر ده از آن ... حضرت فرمود شنیدن
بگوشت دوست داری یا دیدن گفتیم دیدن بچشم پس آنحضرت دست من گرفته برفتیم تا کنار دریا رسیدیم حضرت
در دست داشت بدریا زده فرمود ای دریا ... بفرمان حقتعالی آنچه در تو پنهانست بر ما ظاهر گردان
شد و دریای دیگر پدید آمد سفیدتر از برف و شیرین‌تر از شکر عرض کردیم فدای تو شویم این آب
فرمود مخصوص قائم و اصحاب اوست که حضرت قائم غایب گردانید این آب که بر روی زمین است تا از آن هیچ نیابند
تضرع و زاری نمایند پس ایشانرا این آب ظاهر کردند تا از این آب بیاشامند آنگاه باسمان نظر کردیم اسبان با زین و لجام دیدیم
که بالها داشتند عرض کردیم فدای تو شویم این اسبان از کیست فرمود از قائم و اصحاب اوست عرض کرد آیا من یکی از این
اسبان سوار خواهم شد حضرت فرمود اگر از یاران وی باشی سوار خواهی شد عرض کرد آیا از این آب خواهم خورد فرمود اگر شیعهٔ
وی باشی بلی بعد از آنحضرت چو برابر دریا دجلت اول بنمود معجزهٔ چهل و چهارم مرویست که روزی حضرت امام جعفر
با اصحاب خود بمزرعه از مزارع خود میرفت در اثنای راه گرگی روی بآنحضرت نهاد غلامان آنحضرت قصد گرگ کردند
حضرت فرمود دست از وی بدارید که او را حاجتی است پس گرگ بیامد تا نزد حضرت رسید و در خاک افتاده میگریست حضرت
سر مبارک پیش گرگ برده با آنحضرت سخنی بگفت که مردمان فهم نکردند حضرت نیز مانند او سخنی فرمود پس گرگ باز گردید اصحاب
عرض کردند ما را خبر ده که این گرگ چه گفت حضرت فرمود جفت خود را در پس این کوه در غاری گذاشته است و او را درد زائیدن
بیتاب کرده بروی میرسد از من دعا خواست تا از خداوند درخواهم که وی را از آن درد رهائی بخشد و فرزند نرینه وی را روزی
کند که دوستدار ما باشد من از اینجهت وی را ضامن شدم پس حضرت باتفاق اصحاب بمزرعهٔ خود تشریف برده چند گاه در آنجا
ماندند و بعد از مراجعت راوی گوید که همان گرگ را با جفت و بچه اش دیدیم که پیش آنحضرت آمدند و روی خود بپای مبارک
آنحضرت مالیدند و با حضرت بزبان خود تکلم کردند حضرت نیز با ایشان بدان زبان تکلم فرمود بعد از آن برفتند اصحاب آنحضرت
پرسیدند که گرگ چه گفت حضرت فرمود مرا و شما را دعا کرد و من با ایشان سفارش نمودم که دوستان و اهلبیت مرا آزار
نکنند از من قبول نمودند معجزهٔ چهل و پنجم ابراهیم بن سعید روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم
که ماهی با نمک سوده پیش آنحضرت حاضر کردند آنحضرت دست مبارک بدان ماهی زد ماهی در حرکت آمده آغاز
رفتن نمود پس دست مبارک بر زمین زد دجله و فرات را در زیر قدم آنحضرت دیدم که کشتیها بر روی آن جاری بود بعد از
آن مطلع و مغرب آفتاب را بما نمود همه در یک طرفة العین بود معجزهٔ چهل و ششم معلی بن خنیس روایت میکند که روزی در
خدمت امام جعفر نشسته بودم که حضرت فرمود یا معلی چه سبب است که ترا اندوهناک می بینم عرض کرد شنیده ام در عراق
وبائی است از عیال خود اندیشه دارم حضرت فرمود میخواهی ایشانرا ببینی عرض کردم آری فرمود روی بگردان روی بگردانیدم
آنگاه فرمود روی بدینجانب کن باز نگریستم صورت سرای خود را دیدم در پیش چشم فرمود اکنون بسرای خود شو و اهلبیت خود
را دیده زود مراجعت کن من داخل خانهٔ خود گردیدم و اهلبیت خود را از خرد و بزرگ صحیح و سالم یافتم و هرچه در خانهٔ ما بود
دیدم آنگاه بیرون آمده بخدمت آنحضرت آمدم فرمود روی بگردان چون روی گردانیدم هیچ ندیدم معجزهٔ چهل و
هفتم حسن بن سعید از عبدالعزیز روایت میکند که مرا اعتقاد در حق جعفر بن محمد اعتقاد الوهیت بود روزی بخدمت آنحضرت
در آمدم فرمود یا عبدالعزیز ابریق بیاور که ارادهٔ طهارت کردن دارم چون آب حاضر کردم حضرت بدرون خلا
رفته بقضاء حاجت مشغول شد من با خود گفتم که این شخص بقضاء حاجت میرود و از آن اعتقاد منحرف گردیدم چون
حضرت بیرون آمد فرمود یا عبدالعزیز آن مقدار بار بر بنا باید نهاد که طاقت آن داشته باشد تا آن بنا منهدم نشود بتحقیق
که ما بندهائیم که مخلوق شده ایم از برای عبادت حق جل شانه معجزهٔ چهل و هشتم مرویست که منصور دوانقی وقتی
عبدالحمید بن ابی العلا را گرفته محبوس کرده و محمد بن عبدالحمید که صدیق وی بود در آنسال بحج رفته بود در
عرفات ادراک شرف ملاقات امام جعفر صادق او را میسر گردید آنحضرت از وی احوال عبدالحمید را پرسید بعرض رسانید

نگاه [illegible] بدست آنحضرت ساختی در دست مبارک بعبا بر داشته آنگاه فرمود بخدا قسم که مصاحب تو از حبس خلاصی یافت چون محمد بن عبد الحمید از سفر مراجعت نمود با عبد الحمید ملاقات کرده از وی پرسید که در چه ساعت منصور ترا از زندان خلاص کرد گفت روز عرفه بعد از عصر معجزهٔ چهل و هشتم بشیر نبال روایت میکند که روزی در خدمت ابی عبد الله بودم که شخصی داخل مجلس آنحضرت گردید و بعد از رخصت چون بمجلس آنحضرت در آمد جامهای بغایت سفید پوشیده بود آنحضرت فرمود که عجب پاکیزه است جامهٔ تو عرض کرد بلی یا ابن رسول الله جامهای بلاد ما اینچنین است بعد از آن غلام را آواز داد غلام در آمد و اینها نزد آنشخص بر زمین گذاشت آنشخص جامهٔ چند از جنس آنجامه که در بر داشت بیرون آورده برسم هدیه پیش آنحضرت گذاشت و ساعتی بنشست بعد برخاسته متوجه بیرون گردید حضرت فرمود چون وقت انتقام گرفتن مظلومان از ظالمان برسد این شخص باشد که از جانب خراسان با رایات سیاه بیرون آید و جبابره بر چشم ظالمان تباهکار از کثرت سپاه سیاه کرداند پس آنحضرت غلام را اشاره فرمود که خود را بدو [illegible] ساند و نام او را بپرسد چون رفت خبر باز آورد که عبد الرحمن نام دارد فرمود والله که او ست سوگند برب کعبه که [illegible] راوی گوید در آنوقت که ابو مسلم روزی خروج کرد بمجلس او رفتم و چون نظرم بدو افتاد دریافتم همان شخص بود که حضرت ابو جعفر در آنروز فرموده بود معجزهٔ پنجاهم ابو بصیر روایت میکند که روزی حضرت امام جعفر صادق فرمود یا ابا بصیر آنچه میگویم بکسی اظهار مکن و کتمان آن میکن تا روزیکه این امر وقوع یابد عرض کردم بلی یا ابن رسول الله مطیع و منقادم هر چه امر نمائی اطاعت نمایم فرمود که معلی بن خنیس بسبب داود بن علی بدرجهٔ علیا برسد که بدون معلی چنین درجه میسر نشود عرض کردم یا ابن رسول الله از داود چه واقع شود که موجب درجهٔ معلی گردد فرمود که عنقریب داود والی مدینه شود و معلی را بصحبت خود طلبد و بعد از آن تفتیش ساند و بدنش را صلب کند عرض کردم یا ابن رسول الله این قضیه کی سمت ظهور یابد فرمود در سال آینده واقع خواهد شد ابو بصیر گوید یکسال بر این بگذشت داود والی مدینه گردید معلی را طلب نمود و گفت مرا از اصحاب ابی عبد الله جعفر بن محمد خبر ده و اسامی آنها را بنویس معلی گفت لا والله مرا از ایشان خبر نیست و مطلقا اطلاع بر احوال آنها ندارم داود گفت تو از ایشان بیخبر نیستی لیکن از من پنهان میداری یقین بدان که اگر جمیع اخبار و کیفیت حالات ایشان را بمن اعلام نکنی ترا بقتل آورم معلی گفت مرا بقتل تهدید میکنی والله که از کشته شدن باک ندارم و اگر بر تمامی حالات آنها مخبر باشم مستور خواهم کرد داود غلام را بقتل آن نیکو اعتقاد پاکیزه نهاد امر نمود و بعد از قتل بدنش را صلب کردند معجزهٔ پنجاه و یکم ابو بصیر روایت میکند که چون داود بن علی معلی بن خنیس را کشته و بر دار کرد این فعل شنیع بحضرت امام جعفر صادق در غایت سخت و دشوار آمد نزد داود بن علی تشریف برده فرمود یا داود بچه گناه مولای مرا کشتی و قیم مال و عیال مرا ضایع کردی داود گفت من ویرا نکشتم حضرت فرمود پس که کشت گفت نمیدانم حضرت فرمود دروغ نیز میگوئی بخدا که راضی نشدی تا ویرا بعدوان و ظلم کشتی و بر دارش کردی و خواستی که نام تو بدین سبب بلند شود بخدا قسم که جاه و منزلت او پیش حقتعالی عظیمتر از تست و ترا بسبب این نزد خداوند موقفی خواهد بود دیگر چگونه از او خلاصی یافت بخدا که خدا را بخوانم تا انتقام او را از تو بکشد داود گفت مرا از دعای خود میترسانی هر دعائی که خواهی بکن پس حضرت از آنجا برخاسته تشریف بردند چون شب شد حضرت غسل کرده جامهٔ دعا پوشید و ساعتی باز دست [illegible] مشغول مناجات نمود و بعد از تضرع و زاری عرض کرد پروردگارا تیری از تیرهای خود بر داود زن که دل او را بشکافد چون فارغ شد غلام را فرمود بنگر تا هیچ آوازی میشنوی در اینچنین بودند که ناگاه فریاد بر آوردند که بر داود بن علی زاری میکردند پس حضرت ابی عبد الله بسجده افتاده میگریست تا صبح شد و در سجده میفرمود شکرا للعزیز شکرا للکریم شکرا للدائم شکرا للقائم الذی یجیب المضطر و یکشف السوء و بعد از صبح مردم بخدمت آنحضرت میآمدند و بمردن داود تهنیت میکردند بعد حضرت فرمود بخدا قسم که داود بر دین ابی لهب بود و من هلاک او را بسبب معلی از خدا خواستم حقتعالی دعای مرا اجابت فرموده او را بآتش هاویه فرستاد و در کافی روایت شده که آنحضرت در اکثر وقت آنشب را در رکوع و سجود بود و چون سحر شد بسجده رفت و در سجده این دعا میخواند اللهم انی اسئلک بقوتک القویة و بجلالک الشدید الذی کل خلقک له ذلیل ان تصلی علی محمد

و اهل بیته ان تاخذه الساعة و هنوز حضرت در سجده بود که صدای گریه از خانهٔ داود بن علی برآمد پس حضرت سر از سجده برداشته فرمود که حقتعالی بسبب دعای من ملکی را بر انگیخت و آن ملک عصای آهنی بر مغز او زده او را هلاک کرد معجزهٔ پنجاه و دوم صفوان بن جمال روایت میکند که روزی در خدمت امام جعفر صادق بودم که شخصی ربیع نام در رسیده عرض کرد یا ابا عبد الله خلیفه ترا میخواهد اجابت کن آنحضرت متوجه منزل خلیفه شده بعد از اندک زمانی باز مراجعت فرمود عرض کردم یا ابن رسول الله عجب که زود از مجلس خلیفه بیرون آمدید فرمود بلی او را از من سؤالی بود جوابش داده باز گشتم صفوان گوید میان من و ربیع کمال ملاطفت و موانست بود چون بربیع رسیدم از او پرسیدم که امروز جعفر بن محمد را خلیفه طلبید از آنحضرت چه سؤال کرد ربیع گفت در امروز امر عجیب مشاهدهٔ من شد جمعی از اعراب در میان پشتهای صحرا مرغی غریب یافته بودند بمجلس خلیفه آوردند و در آنوقت که ابو عبد الله بمجلس تشریف میاورد خلیفه فرمود تا آن مرغ را از مجلس غایب ساختند و چون آنحضرت تشریف آورد خلیفه عرض کرد یا ابا عبد الله در فوق آنچه مرئی میشود در میان هوا چه میباشد آنحضرت فرمود حقسبحانه و تعالی جانوری خلق فرموده که بدنش مثل بدن ماهیست و سرش مانند سر مرغ و تاجی بر سر دارد شبیه بتاج خروس و بالها دارد چون سایر طیور و سفیدتر از نقرهٔ جلا داده پس خلیفه فرمود تا آن طشت را حاضر کردند و همان مرغ در آن طشت بود بدان صورت و هیئات که حضرت از آن خبر داده بود و بعد از آنکه حضرت تشریف برد خلیفه گفت یا ربیع این شخص مانند سوزنیست معترض در حلق من و افضل از جمیع اهل زمین است در زمان خود معجزهٔ پنجاه و سیم مرویست که در اواخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی هاشم و بنی عباس و اولاد امام حسن و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و بدو بیعت کرده او را خلیفه سازند و لشکری جمع نموده ملک مروانرا براندازند پس محمد و ابراهیم را که پسران عبد الله بن حسن بن علی بن ابیطالب بودند اختیار کردند و چون ایشان همه بخلافت آن دو برادر راضی بودند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب بودند اختیار کردند و چون ایشان همه بخلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب را باید طلبید و تکلیف کرد شاید که او هم بیعت نماید عبد الله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را طلبید میترسم که امر شما را بر شما فاسد نماید ایشان قبول نکردند و کسی بخدمت آنحضرت فرستاده استدعای قدوم آنجناب نمودند و چون آنحضرت حاضر شد از سبب اجتماع پرسید صورت حال را باز نمودند آنحضرت بعبد الله فرمود که اگر باید بشما بیعت نمود چرا ترا واگذارند و به پسرانت بیعت کنند عبد الله از روی بی ادبی بآنحضرت گفت که منع میکند ترا از بیعت پسران من الا حسد پس دست بده تا با تو بیعت کنیم آنحضرت فرمود این امر نه بمن تعلق میگیرد نه به پسرکی از این دو پسر تو و چون ابو جعفر دوانقی و برادرش سفاح و ابراهیم و اعمام ایشان حاضر بودند و ابو جعفر در آنروز قبای زرد پوشیده بود آنحضرت اشاره بسفاح کرده فرمود این امر بدو تعلق خواهد گرفت و بعد از او بصاحب قبای زرد و بخدا قسم که زنان و کودکان ایشان با امر خلافت بازی خواهند کرد و بعد آنحضرت از آن مجلس برخاسته تشریف بردند و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود معجزهٔ پنجاه و چهارم عبد الله بن ابی لیلی روایت میکند که روزی ابو جعفر دوانقی مرا بخواند چون بمجلس او حاضر شدم گفت تعجیل کنید و امام جعفر را از دمن حاضر نمائید خدای مرا بکشد اگر ویرا نکشم خدا زمین را از خون من آب دهد اگر من زمین را از خون او آب ندهم پس از حاجب پرسیدم که وی کرا میخواهد گفت جعفر بن محمد را در اینچنین بودیم که جماعتی از سرهنگان آنحضرت را حاضر کردند و پیش از آنکه پرده بردارند آنحضرت را دیدم که لب مبارک را میجنبانید و چون ابو جعفر دوانقی را چشم بآنحضرت افتاد گفت مرحبا یا ابن عمی یا ابن رسول الله و آنحضرت را در کمال اعزاز و احترام بر پهلوی خود نشانید و گفت طعام حاضر کنند من دیدم که ابو جعفر لقمه در دهان آنحضرت میگذاشت و بعد از آن حضرت از مجلس برخاسته بیرون آمدند من عرض کردم یا مولای فدای تو شوم تولا و محبت مرا نسبت بخود میدانی دوانقی قصد کشتن شما داشت چون تشریف آورد دیدم لب مبارک میجنبید نمیدانم که دعائی میخواندی اگر صواب بینی آن دعا را تعلیم من فرمائی تا چون پیش ایشان روم آن دعا را بخوانم که بصحبت ایشان مبتلا گشته ام حضرت فرمود دعا

اجنت ماشاء الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ماشاء الله ماشاء الله کل نعمة فمن الله ماشاء الله لا حول و لا قوة الا بالله **معجزهٔ پنجاه و پنجم** لیث بن سعد روایت میکند که در سال یکصد و سیزدهم از هجرت مرا زیارت بیت الله روزی شد چون بمکه معظمه رسیدم بعد از نماز عصر بالای کوه ابوقبیس شدم دیدم مردی بر بالای آن کوه نشسته مشغول خواندن دعا بود و در دعا میگفت یا رب یا رب را مکرر میگفت تا آنکه نفسش منقطع میشد پس لفظ یا الله را مکرر میکرد تا نفس منقطع میشد همچنین لفظ یا حی و یا رحیم را میگفت تا نفس منقطع میشد پس لفظ یا رحیم یا رحیم را میگفت تا قطع نفس میشد پس لفظ یا ارحم الراحمین هفت نوبت فرمودند که نفس آنحضرت منقطع شد بعد از آن گفت اللهم انی اشتهی من العنب فاطعمنیه اللهم ان بردی قد اخلقا یعنی پروردگارا بانگور رغبت دارم میخواهم مرا انگور بخورانی خدایا بردها و جامهای من کهنه شده است لیث گوید که هنوز کلام آنحضرت تمام نشده بود که زنبیلی مملو از انگور در نزد او حاضر گردید که در آن موسم در تمام روی زمین انگور بهم نمیرسید پس دیدم که دو جامه از برد یمانی تازه بسیار نیکو نیز پیش او حاضر شد چون اراده میل انگور فرمود بخدمت او عرض کردم که من شریک توام فرمود از چه راه عرض کردم بجهت آنکه شما دعا میکردید من آمین میگفتم پس فرمود بنشین و انگور بخور و چیزی پنهان مکن پیش رفتم و از انگور بسیار خوردم و هرگز مانند آن انگور در تمام عمر خود نخورده بودم و آن انگور را هیچ دانه و پوسته نبود و هر چند از آن انگور خوردم از آنچه در زنبیل بود مطلقا کم نشد بعد از آن آنشخص فرمود که یکی از آن دو جامه را نیز بردار عرض کردم مرا بانجامها احتیاج نیست فرمود پس بکناری برو تا من جامهای خود را بپوشم من بکناری رفتم پس جامها را پوشیده متوجه مکه گردید من در عقب او میرفتم تا آنکه بموضعی رسیدم مردی که بجهت وی آمد و جامه خواست جامه کهنه را بدو عطا فرمود من از عقب سائل رفته پرسیدم که آنشخص که بود جامه بتو عطا فرمود گفت او حضرت امام جعفر صادق است لیث گوید بعد از شنیدن این سخن در عقب آنحضرت روانشدم که شاید سخنی چند از آنحضرت بشنوم هر چند سعی کردم اورا نیافتم سلام الله علیه و آله

مقصد نهم

در بیان معجزات امام موسی بن جعفر الکاظم مشتمل بر بیست و نه معجزه **معجزهٔ اول** نقلست که وقتی هارون الرشید جامهٔ بسیار نفیس و قیمتی بوزیر خود علی بن یقطین که از جمله شیعیان و مخلصان حضرت امام موسی کاظم بود بخشیده بود و بعد از چند روز علی بن یقطین آنجامه را با مال دیگر بخدمت امام موسی فرستاد آنحضرت جمیع هدایای علی را قبول فرموده جامه را پس فرستاد که آنجامه را نیکو محافظت کن که وقتی بدین محتاج خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا محافظت نمود بعد از مدتی یکی از غلامانرا که بدین امر مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد غلام خود را برشید رسانید و گفت علی بن یقطین هر سال کوه مال خود را از تحف و هدایا بجهت موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزهائیکه امسال فرستاده آنجامه قیمتی است که خلیفه بدو عنایت کرده بود رشید را از استماع این سخن آتش غضب مشتعل شده گفت اگر این حرف واقعی باشد علی را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبید و گفت آنجامه که آنروز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی بدان متعلق است علی غلامی را طلبیده گفت برو فلان صندوقرا که در فلان خانه است بیاور غلام رفته بعد از ساعتی صندوقرا حاضر گردانید پس در حضور رشید صندوقرا گشود رشید آنجامه را بهمان طریق که علی نگاه کرده بود با زینت تمام و بوهای خوش ملاحظه نمود و آتش غضبش فرو نشست و گفت باو تا صندوقرا بمکان خود برند و بسلامت بمنزل خود مراجعت کن که من بعد سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید چون علی رفت غلام را طلبید و فرمود که هزار تازیانه بدو بزنند و چون عدد تازیانه بپانصد رسید غلام هلاک شد و بر علی بن یقطین ظاهر شد که غرض آنحضرت از پس فرستادن جامه چه بوده بعد از آن آنجامه را با خاطر جمع با تحفه دیگر بخدمت آنحضرت فرستاد **معجزهٔ دویم** روایت که علی بن یقطین بخدمت امام موسی نوشت که روایات در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمائید که چگونه وضو میکرده باشم آنحضرت بدو نوشت که ترا امر میکنم تا آنکه سه بار روی بشوئی و دستهارا از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح نمائی و ظاهر و باطن دو گوش را مسح کن و پاهارا تا ساق

بشوئی بطریقیکه صوفیان میکنند چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت اهل مذهب ما و شیعه را یقین است که هیچیک از این اعمال موافق حق نیست اما چون مرا بدین مامور فرموده مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه همچنان وضو میساخت تا وقتیکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بفتوی امام موسی کاظم عمل میکند و از فرمودهٔ آنحضرت تخلف نمیکند رشید در خلوت بیکی از خواص گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنان او جهد دارند که او رافضی است و من میخواهم که امتحان او بچه چیز کنم که خاطرم مطمئن شود آنشخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی که در باب وضو هست در هیچ مسئله دیگر آنقدر مخالفت نیست اگر وضوی علی با وضوی شیعه موافقت کرد حرف اینجماعت راست است والا فلا رشید را این سخن معقول افتاد روزی علیرا طلبید و در یکی از خانها کاری فرمود که او را مشغول گرداند که شب و روز میبایست اوقات صرف نماید و حکم کرد که از آنخانه بیرون نرود و بجز غلامی در خدمت علی کسی را نگذاشت و علی را عادت چنان بود که نماز را در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته بهمان روش که مامور بود وضو ساخته بنماز مشغول شد و رشید خود از سوراخی که از بام خانه آنجا بود نگاه میکرد و بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شد نزد او آمده گفت یا علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید و من بعد سخن هیچکس را درباره تو قبول نخواهم کرد پس دو روز بعد از این مقدمه نوشته از امام موسی رسید که وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین در آن مذکور بود و او را امر نمود که بعد از این میباید وضو را بدین طریق بگیری که آنچه از او بر تو میترسیدم گذشت خاطر خود را جمع دار و از این طریق تخلف منما **معجزهٔ سیم** شقیق بلخی روایت میکند که در سال صد و چهل و نه اراده حج داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوشروی و گندم گون ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است میخواهد که با قافله همراه شود و از دنبال ایشان برود و توشه ایشان را برد میروم و او را ملامت و سرزنش میکنم شاید که پشیمان شود چون نزد وی رسیدم نگاهی بمن کرده گفت یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده که خدا فرموده که اجتناب کنید از بسیاری گمانها در حق مسلمانان بدرستیکه بعضی از گمانها گناه است این بگفت و از نظرم غایب شد با خود گفتم آنشخص نام مرا گفت و بدانچه در خاطرم گذشته بود اشاره نمود البته یکی از صلحا خواهد شد و هرچند از عقبش رفتم و دویدم از وی اثری ندیدم تا در منزل دیگر پیش دیدم که بنماز مشغولست و اشک از چشمش میریخت و بخضوع و خشوع تمام نماز میگزارد گفتم بروم و از او بحلی بخواهم صبر کردم تا از نماز فارغ شد چون نزد او رفتم پیش از آنکه شروع در سخن کنم فرمود یا شقیق حقتعالی فرموده انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسیرا که توبه کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخاسته راهی شد و مرا آنجا گذاشت با خود گفتم که این یکی از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل دیگر رسیدم او را دیدم که در کنار چاه ایستاده و مطهره در دست دارد میخواهد که آب از چاه بکشد که یکباره مطهره از دستش در چاه افتاد و من متوجه او بودم دیدم که نگاه بآسمان کرده گفت انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم سیدی ما لی سواها یعنی خدایا توئی سیرابی من هرگاه تشنه شوم و توئی سیری طعام من هرگاه گرسنه شوم بارالها غیر از این ندارم پس دیدم که آب از چاه جوشیده و بلند شد تا لب چاه و او دست دراز کرده مطهره خود را برداشت و پر آب کرده وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و چون فارغ شد از ریگ صحرا مشتی برداشته در مطهره ریخت و حرکت داده از آن آشامید پیش رفته سلام کردم چون جواب داد گفتم از این نعمتی که حقتعالی ترا عطا فرموده مرا هم بچشان و سوز تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن مرا فرو گرفته و انعام او دائمست باید که اخلاص و اعتقاد خود بخدای درست کنی در کوزه را بمن داد چون آشامیدم دیدم که سکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی بدان لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بدان خوشی بوی خوشی بمشام من نرسیده بود و پس سیر و سیراب شدم و تا مدتها مرا احتیاج بآب نشد دیگر او را تا مکه ندیدم و چون بمکه رسیدم صبحی دیدم که طواف

بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم حشم و سواران او جاب گردش را فرو گرفته اند و از همه طرف مردم بجانبش می‌آیند و سلامش تقرب میجویند و بزیارتش اقدام مینمایند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت نمیدانی که این بزرگوار موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است معجزهٔ چهارم علی بن حمزه روایت میکند که در خدمت امام موسی کاظم براهی میرفتیم آنحضرت بر استری و من بحماری سوار بودیم در اثنای راه دیدم که شیری میاید من از ترس بر جای خود خشک شدیم آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر میامد لیکن مثل کسیکه ذلیل و زبون کسی باشد و آنحضرت بجهة آن توقف فرمود و شیر آمده دست بر کفل استر نهاد و سر پیش برده لب میجنبانید خوف عظیم بر من غلبه کرده بود بعد از لحظه شیر از راه بیکطرف رفت و همان لبش میجنبانید و آنحضرت سه نوبت فرمود آمین پس شیر از نظر غایب شد و مرا دل بحال خود آمده عرض کردم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم و من بر تو ترسیدم اما در تو تغیر ندیدم و سه نوبت آمین شنیدم این چه بود فرمود مطلبی بما آمده بود و میگفت جفت مرا در زائیدن کرفته و بر وی دشوار شده دعا کن تا زائیدن بر او آسان شود و خدا او را پسری دهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمعدار که وضع حمل بر او آسان شد و خدا او را فرزند نری داد چون اینسخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط مکناد و من آمین گفتم معجزهٔ پنجم علی بن مسیب روایت میکند که مرا دوست امام موسی بن جعفر را از مدینه ببغداد آورده محبوس کردند و مدت حبسش دراز کشید من مشتاق اهل و عیال شدم موسی بن جعفر بدانست فرمود دلت باهل و عیالست که در مدینه ماندند عرض کردم بلی یا ابن رسول الله فرمود برو غسل کن نزد من آی چنان کردم پس آنحضرت برخاسته دو رکعت نماز کرده فرمود بسم الله دست بمن ده و چشم برهم نه برهم نهادم فرمود بگشا گشودم بر سر تربت حضرت رسول الله بودم فرمود این تربت جدم پیغمبر است آنگاه فرمود بشهر مدینه در آی و اینک سرای تو برو و عهد تازه کن و بیرون آی من داخل خانه شدم و عهد با ایشان تازه کردم و تعجیل بخدمت آنحضرت رفتم فرمود دست بهم نه و چشم برهم نه دست بآنحضرت دادم چشم برهم نهادم فرمود دیگر بگشای گشودم خود را بر سر کوهی سبز دیدم که آب از آسمان بر سر آنکوه ریخته میشد پس آنحضرت با آن آب وضو ساخته بانگ نماز گفته بنماز مشغول گردید من چهل مرد را دیدم که در عقب آنحضرت بنماز ایستاده چون فارغ شد فرمود اینکوه قافست و اینک اولیا و اصفیا اند از حق تعالی درخواسته تا میان من و ایشان جمع کند پس آنقوم وداع کرده مرا فرمود چشم برهم نه برهم نهادم فرمود باز کن چون چشم باز کردم خود را در زندان بغداد دیدم و دوستی آنحضرت در دل من ثابت شد آنی تحبهم یارب معتصم فاغفر بحبهم یوم اتیت لها معجزهٔ ششم سلیمان بن جعفر میثمی روایت میکند که روزی ما با امام موسی کاظم وقت ظهر در مسجد حضرت پیغمبر نشسته بودیم که جوانی از شهر شام بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد و بعد از دعای تحیت آنحضرت عرض کرد یا امام مشکلی دارم بگشای حضرت فرمود بگوی عرض کرد یا مولای پدری داشتم که محب آل ابو سفیان و آل مروان بود و مال بسیار داشت و من بسبب محبت با خاندان شما منکر او بودم و پیوسته با او بحث و نزاع میداشتم و او را بدین سبب دشمن خود ساخته بودم تا آنکه بحالت مرگ رسید و در وقت وصیت مرا بالین خود نگذاشت و آنچه نقد داشت در جائی دفن کرده بود و کسی را بر آن مطلع نگردانید استدعا دارم که بنور علم و ولایت تو را اطلاع بر آن بخشی و بنده را از آن بهره مند گردانی که احوال او ضایع غلام زادکان شما بفقر و احتیاج میگذرد حضرت بعد از استماع اینسخن کاغذی نوشت باو داده فرمود این کاغذ را برداشته شب چهارشنبه بگورستانی که پدرت بجا مدفونست برو و صبر کن تا نصفی از شب بگذرد بعد آواز کن یا درجان حال شخصی خواهد آمد بوی سلام کن و خط مرا بده تا پدرت را حاضر گرداند و چون پدر خود را ببینی از وی احوال مال را بپرس آنچه گوید عمل نمائی مرد آن خط حضرت را برداشته شب چهارشنبه بگورستان آمد و بعد از نصف شب در جائی که گفته بود در حال مردی پیدا شد گفت منم در جان چه میخواهی پس خط امام موسی را بدو داد چون نظر بدان خط کرد گفت توقف کن تا من بیایم بعد از اندک زمانی پیدا شد ... با او پیراهن زنجیر در گردن دیدم گفت اینک پدرت گفتم سبحان الله پدرم سفید بود

وصورت آدمی داشت این خرس سیاه که پدر منست درینجا بود که بقدرت خدا و معجزهٔ حضرت امام موسی آنخرس بزبان در آمده گفت آری من پدر توام اما بسبب عداوتی و دشمنی که با اهلبیت رسالت و دوستی که با آل مروان داشتم از شدت عذاب بدینصورت شده ام و جزای خود دیدم و خواهم دید و بسیار پشیمانم و الحال پشیمانی سود ندارد و در آنحضرت و بکال مانده ام اما تو برو و دوستی اهلبیت عصمت را ترک مکن و دست در دامن امام موسی کاظم زن که محبت و خدمت ایشان باعث سرفرازی دنیا و آخرتست و بغض و عداوت ایشان سبب مسخ و عذاب آخرت اکنون برو و در زیر خانه که می نشستم از طرف قبله زمین را بشکاف دویست هزار درهم و شش در آنجاست بردار پنجاه هزار درهم حق امام موسی است بدان حضرت تسلیم کن و باقی صرف مایحتاج خود نما و بدانکه آنحضرت احوال بهشت و دوزخ را میداند و امام حق و حجت خداست بر خلایق و دیگر بدانکه در هفتاد بار مروان و معویه و یزید و ... و آل ابوسفیان علیهم اللعنة با تابعانشان بآتش دوزخ میسوزانند و سیاهی من از آنست این بگفت و ناپدید گردید جوان گوید که آنجوان چون آنموضع را بشکافت آنچه پدرش گفته بود بی زیاده و نقصان در آنموضع یافت و پنجاه هزار دینار را بخدمت امام موسی آورده بلازمان آنحضرت سپرد و باقی را خود تصرف نمود معجزهٔ هفتم بکار قیسی روایت میکند که من چهل بار حج کردم و در آخر مرا کمال فقر و احتیاج روی نمود و نهایت عسرت و مسکنت دست داد در مکهٔ معظمه چنان اقامت کردم که سایر حاجیان متوجه بلاد خود شدند با خود قرار دادم که بمدینه بروم و زیارت حضرت رسالت بجای آورده شرف صحبت امام موسی کاظم را ادراک نمایم و باقی اوقات کار گل و مزدوری میکرده باشم شاید که اندک تمکنتی مرا حاصل شود که بقوت آن بکوفه توانم رفت پس متوجه مدینهٔ مشرفه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسالت فایز و سرافراز گشتم روز دیگر در بازار در موضعیکه مزدوران جمع میشدند در میان ایشان ایستادم تا مگر شخصی مرا خدمتی فرماید ناگاه مردی پدید آمد و مجموع فعلها را پیش کرفت من نیز خود را با ایشان ملحق نمودم و از عقب آنشخص شتافتم و بدو گفتم یا عبد الله مردی غریبم و کسی را نمیشناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه بیایم و هر چه اشاره فرمائی عمل نمایم گفت ظاهرا تو از اهل کوفه گفتم بلی گفت با این جماعت برو و بسرائی بزرگ خواهید رسید هر کاریکه خواهی مشغول شو پس بآن سرا رسیدیم و داخل شدم و چند روز کار گل میکردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند و من چون در بعضی اوقات میدیدم که کارکنان در کار کردن تکاهل میورزند ایشان را در کار کردن ترغیب و تحریص مینمودم و معمار مرا بدین سبب تحسین میکرد تا در آخر گفت کار تو آنست که این جماعت را بکار واداری روزی نزد بانی بر آمده بودم چون نگاه کردم ابوالحسن موسی بن جعفر را دیدم که بدانسرای تشریف آورده است و اطراف و جوانب سرا را سیر میدید بعد از آن سر بالا کرده فرمود یا بکار بجانب ما آمده فرود آی من از نردبان فرود آمده دست آنحضرت را بوسیدم از من پرسید که درین موضع چکار میکنی و بچه امر مشغولی عرض کردم یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد در غایت تنگدستی بودم و قدرت مراجعت بکوفه نداشتم در مکه آنقدر مکث کردم که حجاج بجانب بلاد متفرق شدند بعد از آن بمدینه آمدم شوق لقای آنحضرت بسیار داشتم با خود گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه بهم رسانم در اثنای این عمل بخدمت حضرت مشرف میشده باشم و در میان مزدوران بدینمنزل آمدم و با ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون گردید و من بکار خود مشغول شدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود آمدم بمن اشاره کرد که بجماعت بگوئی تا از این جماعت فارغ کردم من نشستم تا همه اجرت خود گرفته رفتند بعد از آن متوجه من شده گفت نزدیک آی چون پیش رفتم صره را بمن داد و گفت این مایحتاج راه تست فردا بخدمت امام و بعد از ملازمت و زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت تو در آنست گفتم سمعا و طاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم فرمود همین ساعت بیرون رو و سعی کن که زودتر بفید رسی و فید اسم موضعی از قرای مدینه است بعد آنحضرت مکتوبی بمن داده فرمود این مکتوب را در کوفه بعلی بن ابی حمزه تسلیم کن پس در همانساعت آنحضرت را وداع کرده متوجه راه شدم چون بفید رسیدم جماعتی مستعد رکوفه دیدم شتری خریدم و با آنجماعت رفیق شدم بعد از طی منازل

قصه عرض کن قریب بنصف شب بکوفه رسیدم با خود گفتم که امشب در منزل خود باشم و صبح مکتوب آنحضرت را بعلی بن حمزه رسانم
چون شب نزد اهل بیت خود بودم و تحقیق بعضی حالات خانه مینمودم مرا خبر دادند که پیش از آمدن شما چند روز جماعتی از دزدان
بدکان و خانه تو در آمده جمیع آنچه بدستشان آمد بردند چون صبح شد با خود گفتم که نماز بکنم بعد بخانه علی بن حمزه روم
پس نماز میخواندم و اوراد میخواندم که ناگاه در را کوفتند متعجل بیرون رفتم علی بن حمزه را دیدم سلام کردم و بعد از معانقه
و مصافحه گفتم یا ابن ابی حمزه این ساعت میخواستم بخدمت تو برآیم گفت یا بکار مکتوب مولای مرا بیار که من بسبب آن آمدم
که میدانستم از تعب مسافرت سست و ضعیف شده پس مکتوب را تسلیم او نمودم و مهر مکتوب را گشودم چون چشمش بخط مبارک حضرت افتاد
گریه و زاری آغاز کرد گفتم یا ابن ابی حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت از غلبه شوق بدیدار مولای خود موسی بن جعفر و نهایت
آرزومندی ملاقات آنسرور میگریم پس بمن گفت ای بکار غم مخور که آنچه دزدان از خانه و دکان تو بردند مولای
من مرا امر فرموده است که بتو دهم پس صره را بیرون آورد که در آن چهل دینار طلا بود بمن تسلیم نمود و مکتوب حضرت را
بمن خواند در آن نوشته بود که یا علی بن ابی حمزه قیمت اسباب بکار را بوی تسلیم کن و قیمت آنچه از او بردند چهل
دینار است بکار گوید که چون حساب خود کردم قیمت آنچه برده بودند بی زیاده و نقصان همان چهل دینار بود معجزه
هشتم عیسی مداینی روایت میکند که یکسال در مدینه متوطن بودم و شبها بخدمت امام موسی کاظم میرفتم شبی بمن فرمود
یا عیسی خانه ات خراب شده و متاعت در زیر خاک مانده من بخانه رفتم و مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم خبر که
بنا متهم ساخته بود چون بخدمت مولا رفتم فرمود چیزی از متاعت کم نشده باشد عرض کردم یا ابن رسول الله سطلی
پیدا نیست سر مبارک بزیر انداخته تاملی نموده فرمود که سطل را در خانه فراموش کرده اند و کنیز صاحب خانه برداشته از او
بپرس که بتو خواهد داد و آخر چنان بود که آنحضرت فرموده بود معجزه نهم ابراهیم بن عبد الحمید گوید سحری متوجه مسجد
قبا بودم در راه بحضرت امام موسی دچار شدم حضرت از من پرسید بچه کار میروی عرض کردم میروم نخلستانی بخرم
چنانکه هر سال میخریدم فرمود آیا خاطر از ملخ جمعیت است ابراهیم گوید از فرمایش حضرت خاطرم وسواسی بهم رسانید آن
سال نخلستان نخریدم و بعد از سه سال ملخ بهم رسید و تر و خشک را خوردند چنانکه اگر باغ میخریدم مبلغی نقصان
بمن میرسید از برکت آنحضرت ضرری بمن نرسید معجزه دهم مرویست که بعد از امام جعفر صادق عبد الله
که بزرگترین فرزندان آنحضرت بود دعوی امامت نمود روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی کاظم بودند حرف
عبد الله و دعوی امامت او در نزد آنحضرت مذکور نمودند حضرت فرمود تا هیزم بسیار آورده در صحن خانه چیدند
و کسی از پی عبد الله فرستاده او را طلب فرمود بعد از آن فرمود آتش در آن هیزم زدند و کسی مدعا و غرض آنحضرت را
نمیدانست و چون جمیع هیزمها بسوخت آنحضرت برخاسته با جامه ردائی که پوشیده بود در میان آتش نشست با اصحاب
بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی بیرون آمده رختهای خود را تکان داده بعبد الله خطاب نمود که اگر ترا گمان اینست که بعد امام
جعفر تو جانشینی برخیز و در این آتش ساعتی بنشین عبد الله بعد از استماع رنگش متغیر گشته برخاست و برفت معجزه یازدهم
هشام بن سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر صادق مردم را گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگست قایمقام پدر او
خواهد بود پس من و مومن الطاق نزد او رفتیم و بجهة امتحان از او سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجبست گفت در دویست
درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجبست گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علم باحکام شرعیه ندارد و
از نزد او بیرون آمدیم و در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریان نشسته متفکر بودیم که اگر مسئله روی نماید و مسئله پیش
آید بکه باید رجوع نمود گاهی زیدیه بخاطر میگذشت و گاهی بمعتزله میل بهم میرسید و در بعضی اوقات بقدریه و خوارج
فکر میدویدیم و در حیرت بودیم که پیری پیدا شد و از دور بمن اشاره نمود و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود
تا بداند که شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد آنحضرت را امام میدانند معلوم نمایند بمومن الطاق گفتم من از اشاره
این پیر بر تو و خود میترسم از من کناره گیر که اگر بلائی پیش آید تو از آن خلاص باشی و آزاری بتو نرسد پس از عقب آن پیر

روانه شدم تا بدر خانه امام موسی کاظم رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برده بشرف ملازمت آنحضرت رسیده
سلام کردم چون جوابم داد فرمود که لا الی المرجئة و لا الی الزیدیه و لا الی المعتزله و لا الی القدریه و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود
از اینها رجوع مکنید عرض کردم فدای تو شوم پدر بزرگوارت بعالم باقی انتقال نمود فرمود بلی عرض کردم فدای تو شوم
بعد از آنحضرت کیست که ما را هدایت فرماید فرمود که اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود عرض کردم عبد الله برادر شما گمان آنست
که بعد از پدر امام است فرمود میخواهد عبد الله لا یعبد الله یعنی عبد الله اراده بندگی خدا ندارد بار دیگر عرض کردم پس بعد
از پدر شما کیست باز فرمود اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم فدای تو شوم آن امام توئی فرمود من این نمیگویم عرض
کردم کسی بر شما امامست فرمود نه و از این گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدر بزرگوارش میدیدم در خاطر من راه یافت پس
عرض کردم جانم فدای تو باد رخصت میفرمائی که از مسائلی که از پدر بزرگوارت میپرسیدم از شما بپرسم فرمود هرچه میخواهی بپرس
لیکن اظهار مکن که بیم نشر و قتل خطر است پس شروع کردم و مسائل مشکله چند از آنحضرت پرسیدم او را چون دریائی مواج دیدم
و بامامتش قائل گردیدم و عرض کردم جانم فدای تو باد شیعه پدر بزرگوارت حیران و سرگردانند رخصت میفرمائی که ایشان را
پنهانی بخدمت آرم فرمود در هر یک از آنها که آثار رشد و صلاح بینی از او عهد بگیر که اظهار حال ما نکند او را نزد من آر پس از
خدمت آنحضرت بیرون آمدم و مومن الطاق را دیدم پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت و آن قصه را نقل کردم
بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت میکردم تا آنکه جمیع شیعیان بخدمت آنحضرت رجوع نموده از تحیر
خلاص شدند معجزه دوازدهم ابو خالد زبالی روایت میکند که چون مهدی حضرت امام جعفر صادق را بعراق طلبید من
بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت از سبب غم پرسید عرض کردم شما نزد این طاغی میروید من از برای شما ایمن نیستم حضرت فرمود
خاطر جمع دار که در فلان روز فلان ماه ترا خواهم دید بعد از آن مرا غیر از شمردن روز و هفته کاری نبود و منتظر بودم تا آن روز
بیاید که وعده فرموده بود تا غروب آفتاب انتظار کشیدم کسی پیدا نبود و شکی در خاطرم افتاد خواستم برگردم سیاهی از طرف
عراق بنظرم در آمده متوجه آنطرف شدم دیدم امام موسی کاظم بر استری سوار آمد چون نزدیک رسیدم سلام کردم
بعد از رد جواب فرمود که شک کردی عرض کردم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص شدید و بسلامت تشریف آوردید فرمود
ولیکن گرفتاری دیگر در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هارون بود و آخر چنان شد که آنحضرت
فرموده بود معجزه سیزدهم سلیمان بن حفص مروزی روایت میکند که بخدمت امام زمان موسی بن جعفر رفتم که از آنحضرت
سؤال کنم که حجت خدا بعد از شما کیست چون آنحضرت مرا دید پیش از آنکه سؤال نمایم فرمود یا سلیمان بدرستیکه علی پسر من وصی
من و حجت خداست بر خلقان بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان منست و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای
شیعیان و اهل محبت من و جماعتیکه خبر جانشینی من از تو میپرسیده باشند معجزه چهاردهم ابو بصیر روایت میکند که
روزی بخدمت امام موسی کاظم عرض کردم که امام را بچه چیز میتوان شناخت فرمود بچند چیز یکی از آنها بهر زبان
تکلم تواند نمود و در این گفتگو بودیم که مردی از جانب خراسان در رسید بعد از سلام شروع کرد بزبان عربی حرف زدن
آنحضرت جواب او را بزبان خراسانی میفرمود مرد خراسانی گفت والله بجهت این با حضرت بزبان عربی حرف میزدم
که مبادا حضرت زبان خراسانی را نداند الحال آنحضرت فصیحتر از من حرف میزند حضرت فرمود سبحان الله هرگاه
من جواب ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو چون خواهد بود و بچه چیز مستحق امامت و خلافت باشم پس
رو بمن کرده فرمود یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده و مخفی نیست معجزه پانزدهم اسحق بن عمار
روایت میکند که در خدمت امام موسی بودم که شخصی غریب آمده متکلم بزبانی گردید که مشابه کلام مرغان بود آنحضرت
نیز بهمان طریق جواب میداد و با آنشخص بزبان او گفتگو میکرد تا آنکه آنمرد عرض حاجت خود نموده جواب شنیده رفت
من عرض کردم یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که این زبان مردم چین است و کلام همه چین
را بزبان ایشان نیست که اختلاف زبان ایشان هم بسیار است لیکن امام تو همه را میداند و چون آنحضرت دید که من تعجب

گردم فرمود از این عجب تر آنکه امام باید که زبان جمیع مرغان را بلکه هر صاحب روحی بداند و آنچه در روی زمین است بداند و بر وی هیچ چیز از آنها پوشیده و مخفی نماند معجزهٔ سیزدهم مرویست در آنوقت که هارون الرشید حضرت امام موسی را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر و در مذهب اهل سنت از شاگردان ابو حنیفه بودند با هم قرار دادند که نزد آنحضرت رفته مسائل علمی از او پرسند و باعتقاد خود با آنحضرت بحث و آنحضرت را الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن آن نزد یکی از قبل سندی بن شاهک موکل بود گفت نوبت من تمام شده و بخانهٔ خود میروم اگر شما را خدمتی در کاری هست بفرمائید که چون باز نوبت من شود آنکار را ساخته بیایم حضرت فرمود خدمتی و کاری ندارم برو و چون آنمرد روانه شد آنحضرت روی مبارک با ایشان کرده فرمود تعجب نمیکنید از این مرد که امشب خواهد مرد و آمده میگوید که فردا قضای حاجت من کند پس هر دو برخاسته بیرون رفتند و باهم گفتند که ما آمده بودیم که از وی مسائل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد پس شخصی را بدر خانهٔ آنمرد فرستادند تا منتظر باشد که احوال وی چون میشود و خبر بیاورد که آنحضرت فرموده حق و صدق است یا نه آن شخص آمده در مسجدیکه برابر خانهٔ آنمرد بود منتظر بنشست و چون نصفی از شب بگذشت فریاد و فغان از آنخانه برآمد آنمرد پرسید که چه واقع شده گفتند آنمرد بموت فجاه بمرد بی آنکه او را بیماری یا مرضی باشد فرستاده برگشته او را خبر داد ایشان بخدمت آنحضرت آمده پرسیدند که این علم را شما از کجا یافته اید حضرت فرمود این از تعلیمهائیست که حضرت رسالت پناه بمرتضی علی تعلیم فرموده بود و از آن علمهائیست که دیگری را راهی بدان نبوده باشد پس هر دو متحیر و مبهوت شده هر چند خواستند که حرفی دیگر زنند نتوانستند و از خدمت آنحضرت شرمسار بیرون رفتند معجزهٔ چهاردهم نقلست که حسین بن عبدالله زاهد که اعبد زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه شنیده بود چون بخدمت امام موسی کاظم رسید و معلومات خود را بآنحضرت عرض کرد دانست که آنچه منظور داشته بگزارش نماید پس بعد از آنکه هدایت علم بتربیت ائمهٔ معصومین بهم رسانیده پرسید که پیش امروز امام و راهنما کیست حضرت فرمود اگر ترا خبر دهم قبول خواهی کرد عرض کرد بلی پس امام اشاره بنفس نفیس خود فرمود عبدالله عرض کرد بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود [illegible] حضرت فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی که در برابر بود فرمود که بگو موسی بن جعفر ترا طلبید حسین نزد آن درخت آمد و پیغام آنحضرت را رسانید فی الحال درخت راهی شد بسرعت تمام خود را بخدمت آنحضرت رسانید و در برابر حضرت قرار گرفت بعد از ساعتی حضرت فرمود برو و بر جای خود قرار گیر آن درخت بفرمودهٔ آنحضرت برگشته بجای خود ساکن شد حسن بن عبدالله چون این امر غریب را مشاهده نمود در خدمت آنحضرت از زوار اختیار کرد و تا بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و باعتقاد درست از دنیا رحلت نمود معجزهٔ پانزدهم حمزة بن حماد اصفهانی روایت میکند که روزی مولای من امام موسی کاظم دست مرا گرفت و از مدینه بصحرا رفتیم مردی را از مردم مغرب دیدیم که راه میرفت و میگریست حضرت نزد او رفته سبب گریه از وی پرسید آنمرد گفت خری داشتم که احمال و اثقال مرا میکشید چون بدینموضع رسیدم خرم افتاد و بمرد الحال بارم در زمین مانده نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن حضرت فرمود شاید که خرت نمرده باشد آنمرد گفت مرا با اینحال میبینی رحم نمیکنی و با من استهزا مینمائی حضرت فرمود هیچ افسونی میدانی که خرت زنده شود غضب آنشخص زیاد شد پس حضرت لب مبارک بحرکت آورده چوبی را که افتاده بود برگرفته بدان خر زد خر از جای خود برخاسته خود را حرکت داد و بانگ زدن شروع کرد حضرت فرمود هیچ استهزا و افسون دیدی اکنون سوار شو و برو که باصحاب برسی آنمرد از اینواقعه بسیار تعجب نموده خوشحال روانهٔ راه گردید حمزة بن حماد گوید که بر سر چاه زمزم آنمرد را دیدم مرا بشناخت دستم را بوسید و گفتم دراز گوشت چونست گفت صحیح و سالمست آقا با من بگو که آنمرد خدا که بود که مرده را زنده گردانید گفتم چون بحاجت خود رسیدی با آنمرد چکار داری او مردی از مردان خدا بود معجزهٔ شانزدهم مرویست که وقتی حضرت امام موسی کاظم در حرم کعبه بمناجات الهی مشغول بود که در این حین زنی بیامد و میگریست و کودکانش نیز در عقب او میگریستند حضرت سبب گریه را پرسید زن گفت ماده گاوی داشتم

که هر روزه

که هر روزه رزق و معاش ما از آن بود الحال آن بمرد و من هیچ چیز دیگر ندارم و سه چهار طفل یتیم دارم حیرانم که بعد از این اوقات بچه نوع بگذرانم حضرت فرمود یا امة الله میخواهی که گاو ترا زنده گردانم و حیات او را از حق تعالی درخواهم آن زن چون این بشنید در پای حضرت افتاده عرض کرد بعزت رسول که میخواهم حضرت فرمود آنگاو را بمن نمای زن حضرت را بر سر گاو آورد حضرت بگوشه رفته دو رکعت نماز گذارده دست برداشت و دعائی نمود و برخاسته نزد گاو تشریف آورده پای مبارک بدان گاو زده فرمود قم باذن الله ایتها البقرة در حال بقدرت خدا و معجزهٔ امام موسی گاو برخاسته بایستاد زن چون اینمعجزه را مشاهده کرد فریاد برآورد که اینمرد عیسی بن مریمست حضرت از آنجا بتعجیل تمام بیرون رفته بکثرت خلایق مخلوط شد معجزهٔ هفدهم داود بن کثیر رقی روایت میکند که شخصی از خراسان با جمعی از رفقای خود متوجه خدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد بود و بعضی از دنانیر و اقمشه جهت مجلس آنحضرت همراه آورده بود و فتاوی مسئله و مسائل دقیقه از علمای خراسان با خود آورده بود که در خدمت آنحضرت جواب آنها را بشنود و نام اینمرد خراسانی ابوجعفر بود پس با رفقای خود بکوفه نزول نمود و بعد از آن باتفاق متوجه زیارت امیرالمؤمنین علی گردید چون نزدیک روضهٔ مقدسهٔ آنحضرت رسیدند جماعتیرا دیدند که از مردم گوشه گرفته اند در میان ایشان شیخی با وجاهت تمام و فصاحت ما لا کلام نشسته بیان مسائل حقائق و دقایق مسئله میکرد ابوجعفر چون از زیارت امیرالمؤمنین فارغ گردید نزد آنجماعت آمد و از ایشان مباحثهٔ علوم دینیه را شنید و دانست که ایشان جمعی از فقهایند پیش آمده پرسید که اینشخص را چه نامست گفتند اینرا ابوحمزهٔ ثمالی میگویند و از اکابر علمای و فقهای ایندیار میدانند پس ابوجعفر در مجلس ایشان نشسته استماع کلام شیخ مینمود و احادیث و روایات میشنید ناگاه اعرابی از جانب صحرا در رسید شیخ از اعرابی پرسید که از کجا میآئی گفت از مدینه میآیم باز پرسید از جعفر بن محمد چه خبر داری گفت در وقتیکه از مدینه بیرون میآمدم آنحضرت دنیای پر ملال را وداع فرمود و درخت حیات بریاض جنات تجری من تحتها الانهار کشید شیخ چون اینحکایت جانسوز و روایت غم اندوز شنید جامه بر تن درید و فریاد و ناله برکشید و بگریه و زاری از اعرابی پرسید آیا میدانی که در وقت رحلت آنحضرت امر وصایت را بکه مفوض و مرجوع داشت اعرابی گفت شنیدم که پسر خود عبدالله را وصی خود گردانید و بعضی گفتند که آنحضرت در آنوقت که اولاد خود را وداع مینمود موسی را وصی خود گردانید و باقی اولاد را بمتابعت او امر فرمود ابوحمزه چون اینسخن بشنید بغایت مبتهج و مسرور گردیده گفت شکر و سپاس پروردگار را که ما را بضلالت نگذارد و بعد از یکی ما را بدیگری شناسا میگرداند و گویند که بعد از استماع خبر وفات امام جعفر صادق ابوجعفر خراسانی متوجه مدینهٔ مشرفه گردید بعد از طی منازل و قطع مراحل بدانمقام سعادت رسید و تا در مدینه بود تفحص وصی آنحضرت مینمود آخر شخصی او را بعبدالله افطح راه نمود ابوجعفر بمنزل عبدالله راه یافته بخدمت او شتافت و آنچه از دنانیر و دراهم که با خود آورده بود برداشته بود چون بدر خانهٔ عبدالله رسید دروازهٔ بزرگ دید که زمینها را آب زده اند و دربانی از روی تعظیم نشسته ابوجعفر را از اینوضع خوش نیامد و انکاری در خاطرش گذشت پس اذن دخول طلبید و بمنزل عبدالله آمد دید که تختی جهت عبدالله نصب کرده اند و بدان تخت نشسته این نیز باعث زیادتی انکار ابوجعفر گردید پس نزد عبدالله آمده گفت وصی امام [illegible] جعفر بن محمد توئی گفت منم وصی و فرزند آنحضرت ابوجعفر گفت دویست درهم را چند زکوة واجبست گفت پنج درهم باز پرسید که از صد درهم چه قدر زکوة واجب میشود گفت دو درهم و نیم ابوجعفر پرسید که اگر کسی گوید بعدد نجوم آسمان طلاق آیا طلاق واقع میشود بغیر شاهد عبدالله گفت بلی کافیست از نجوم رأس الجوزا که آن سه کوکبست ابوجعفر را از جوابهای عبدالله در غایت تعجب زیاده گردیده بعد از آن عبدالله گفت آنچه از نذورات امام آورده نزد ما بیار ابوجعفر گفت چیزی را با خود نیاورده ام بلکه من جهت زیارت حضرت پیغمبر آمده بودم این بگفت و از منزل عبدالله قطع بریدن آمده بمنزل خود در رفت ناگاه غلامی سیاه بمنزل ابوجعفر آمده سلام کرد و گفت که بیا اجابت کن که ترا مطلبد ابوجعفر برخاسته

برفاقت غلام بیامد تا بدر خانه رسید منزلی دید مندرس و ابواب خلل و خروج برحرمان بجلوه رسیده و اساسش مشرف بانهدام و پریشانی و خانه‌هایش در نهایت بی‌سامانی چون داخل شد موسی بن جعفر را دید که بر سر سجاده نشسته و ابواب اختلاط و ارتباط بروی مردم عالم بسته ابوجعفر گوید که چون نظر کیمیا اثر آنحضرت بمن افتاد فرمود یا اباجعفر بنشین من نشستم و منتظر بودم که از آنحضرت چه ظاهر خواهد شد از اول مجلس تا آخر همه ارشاد و صلاح و سداد مشاهده من شد و در غایت سخنان تاثر شنیدم در روایات و دلالات ظاهر از آنحضرت دیدم و با من صره بود پر از درهم و در میان آن یک درهم از شطیط نام عورتی بود چون صره را بخدمت آنمولا تسلیم کردم آن درهم را برداشته فرمود یا ابوجعفر این صره را بشطیط رسان و بگو که موسی بن جعفر هدیهٔ ترا قبول کرد و این صره را بتو هبه کرد بعد فرمود یا ابوجعفر بخاطرت هست که ابوحمزهٔ ثمالی در کوفه با تو چه گفت در آن وقت که از زیارت امیرالمؤمنین مراجعت کرده بودی و آنچه ابوحمزه در آن روز گفته بود و حسرت و تاسف که بر فوت امام خورده آنحضرت همه را بیان فرمود عرض کردم بلی یابن رسول الله پس فرمود یا اباجعفر هرگاه حق تعالی دل مؤمنی را نورانی گرداند آن نور را از روی او مشاهده میتوان کرد بر حذر باش آنکس که اعتماد داری از دوستان خود از پدر بزرگوار من بنسبت من سؤال کن تا دلت از این تشویش باز رهد ابوجعفر گوید بهر کس رسیدم احوال موسی بن جعفر و وصایت پدر و شأن امام موسی پرسیدم همه گفتند امام موسی است و هم بوصایت نص عند الله اخطب داود رقی گوید جمیع این حالات را ابوجعفر خراسانی بعد از مراجعت از حج بمن نوشت و ایضاً اخبار نمود که در آن وقت شطیط که صاحب آن درهم بود در بستر بیماری تکیه داشت چون نزد او رفتم خوشحال گردید پس آن صره را نزد او نهادم گفتم همان یک درهم که تو از آن بیان کرده بودی برداشت و باقی را بتو هبه فرمود شطیط گفت یا اباجعفر این درهم نگاه دار که جهة تجهیز و تکفین من مهیا باشد و شطیط بعد از سه روز برحمت ایزدی پیوست معجزهٔ بیست و یکم اسحق بن منصور روایت میکند که از پدر خود شنیدم که گفت شخصی از شیعیان حکایت از مردن میگفت من از روی انکار با خود گفتم که شاید موسی بن جعفر میدانسته باشد که هر یک از شیعیان که خواهند مرد چون این مضمون در تخیلهٔ من گذشت موسی بن جعفر متوجه من شده فرمود بکن آنچه میخواهی که تو در بیستی از عمر تو کمتر از ده سال باقیست و همچنین برادرت بعد از تو پیش از یکماه حیات نیابد و عامهٔ اهلبیت تو نیز بمیرند و جمعیت ایشان بتفرقه مبدل شود و شمع حیاتشان از تندباد اجل منطفی شود و بکمال فقر و مسکنت و احتیاج باز ایشان زاروی نماید و شماتت و را بالم ایشان افزاید یا منصور آیا هیچیک از این تخیلات بر خاطرت گذشته بود عرض کردم استغفر الله که مثل این در دلم گذشته باشد اسحق گوید که بعد از این حکایت دو سال نگذشت که اساس خانهٔ بدنش از سیلاب ممات خراب و قفس بدنش در چنگال عقاب مرگ در هم شکست و بعد از او بیکماه برادرش نیز بمرد و همچنین اکثر اهلبیت او بمردند و باقی آنخاندان بمسکنت و خواری افتادند چنانکه صدقه میخوردند و در شبهای تاریک بگدائی میرفتند معجزهٔ بیست و دویم ابوالصلت هروی رحمة الله روایت میکند که از حضرت امام رضا شنیدم که فرمود روزی در خدمت پدر بزرگوار خود موسی بن جعفر بودم که آنحضرت بعلی بن ابی حمزه فرمود یابن ابی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو سؤال نماید بگو که او است امام بقول جعفر بن محمد و آنچه از حلال و حرام از تو استفسار کند بگوی علی بن حمزه عرض کرد یابن رسول الله علامت آنشخص چه باشد فرمود مردی جسیم و بلند قامت نام او یعقوب بن یزید از جنس قوم خود باشد اگر ارادهٔ صحبت من کند او را نزد من آور علی بن ابی حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم که احوال صاحب ترا از تو سؤال کنم گفتم از کدام صاحب گفت از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت نام من یعقوب بن یزید گفتم از کجا میآئی گفت از بلاد مغرب گفتم چون از من سؤال مینمائی و مرا از کجا شناختی گفت در خواب بمن گفتند که علی بن ابی حمزه است و مرا بتو نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف را تمام کردم نزد او رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم او را بغایت پسندیده سیرت و نیکو محضر یافتم و در کمال ذکا و فطانتش دیدم از من التماس کرد که آرزو دارم که بخدمت امام موسی بن جعفر برسم پس با او روانه شده بخدمت آنحضرت

آمدیم چون نظر آنحضرت بروی افتاد فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت آمدن میان تو و برادرت خصومتی در فلان موضع واقع شده بسر حد دشنام رسید باید که دیگر مرتکب این امر شنیع و فعل قبیح نگردی که سب کردن و دشنام دادن از مومن در دین ما و پدران ما جایز نیست و ما اهل‌البیت دوستان و شیعیان خود را بدین نحو امر نکار رضا نمیدهیم و یقین بدانکه بسبب این خصومت و نفرین که میان تو و برادرت واقع شده برادرت در همین سفر پیش از آنکه باهل خود برسد جرعهٔ ممات خواهد چشید و تو از آنچه بنسبت بدو کرده باشی نادم و پشیمان گردی تحقیق که عمر تو و برادر تو بسبب این منازعه کوتاه گردید یعقوب عرض کرد یابن رسول الله اجل من کی باشد فرمود اجل تو رسیده بود لیکن چون صلهٔ قرابت بجا آوردی و در منزل فلان عمهٔ خود را دریافتی و بهدیه او را خوشنود ساختی خداوند آن را فسخ نمود و بیست سال دیگر در اجل تو تاخیر نمود علی بن ابی حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب بن یزید را دیدم نزد او رفتم گفت یابن ابی حمزه در همان سفر که مولای من موسی بن جعفر فرمود برادرم فوت شد پیش از آنکه بوطن خود مراجعت کند معجزهٔ بیست و سیم حمید طوسی روایت میکند که وقتی هارون الرشید مرا طلبید گفت میخواهم که بزندان در خلوتی و موسی بن جعفر را بزندان آوری من اطاعت کرده چون بزندان رفتم وقت نماز پیشین بود دیدم که موسی بن جعفر را بنماز مشغول است و یک شیر در جانب راست و یکی در جانب چپ آنحضرت ایستاده بودند من بسیار ترسیده بازگردیدم هارون الرشید را خبر کردم مرا زجر کرد و باور نداشت و چند کس از معتمدان خود را با من فرستاد چون نزد آنحضرت رسیدیم همچنان شیران را دیدیم پس قصد کردند که ما را هلاک کنند برگشتیم و رشید را خبر کردیم رشید سوگند یاد نمود که اگر شما آنچه را که مشاهده کرده اید مردم را خبر کنید شما را سیاست کنم تا رشید در حیات بود کسی را از آن واقعه خبر نکردیم معجزهٔ بیست و چهارم هشام بن منصور روایت میکند که شخصی از غلامان هارون الرشید نقل کرد که روزی رشید مرا فرستاد تا امام موسی کاظم را بیاورم تا آنحضرت را بقتل آورد پس رفته آنحضرت را حاضر گردانیدم آنحضرت عصائیکه در دست داشت حرکت داد در حال افعی بزرگ شده روی بهارون نهاد و در گردنش پیچید پس هارون زاری گرفت و فریاد برآورد که موسی بن جعفر را رها کن من آنحضرت را رها کردم افعی نیز از گردن او جدا شده بحالت اول عود نمود معجزهٔ بیست و پنجم مرویست که روزی هارون الرشید طبقی پر از سرگین که با انجیر شباهت داشت بیکی از معتمدان خود داد برای نوبادهٔ بوستان آل هاشم یعنی امام موسی کاظم فرستاد و غرض آن شقی از آن استهزا و استخفاف آنسرور بود و چون خادم طبق را بخدمت آنحضرت آورده سرپوش از سر آن گرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از او تناول فرمود و بخادمیکه آن را آورده بود نیز بخورانید و بعضی از آنها را نیز برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند از آن انجیر برداشته در دهن نهاد و همچنان در دهنش سرگین شد معجزهٔ بیست و ششم شخصی از شیعیان روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق رفتم دیدم که بر سر گهوارهٔ ابوالحسن یعنی امام موسی کاظم ایستاده با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفته سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داده فرمود برو و نام دخترت را تغییر ده که این نامیست که خدا دشمن میدارد و من یکروز قبل از آن دختری را که خدا داده بود نامی کرده بودم پس امام جعفر فرمود که بهرچه مامور شده عمل کن تا هدایت یابی من بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم معجزهٔ بیست و هفتم مرویست که سبب هلاک حضرت امام موسی دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاسدان امام موسی بهارون الرشید عرض کردند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس مال خود را نزد امام موسی میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و دیگر که فلان شخص داشت بسی هزار درهم خریده است وقت خروج دارد و سبب دیگر آنکه چون هارون الرشید پسر خود را بجعفر بن محمد اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بدان پسر رسد وزارت از او بجعفر بن محمد مذکور منتقل شود پس بمدینه فرستاده پسر برادر حضرت موسی را ببغداد طلبید که شاید هارون پسر خود را بدو سپارد و علی چون وعدهٔ احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شد و در وقتیکه بوداع عم

بزرگوار آمد آنحضرت فرمود ای پسر بغداد که بجه کار بغداد میروی عرض کردم که قرض بسیار دارم حضرت فرمود قرض ترا ادا نکنم راضی نشد و ساز رفتن کرد امام موسی بار دیگر منعش فرمود فایده نداد حضرت فرمود البته میروی عرض کرد بلی فرمود پس چون جدا خواهی رفت از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و کیسهٔ سیصد دینارش عطا فرمود و چون برخاست که برود کیسهٔ دیگر که چهار هزار درهم داشت بدو عطا فرمود و همان فرمایش اول را اعاده نمود چون روانه شد حضرت روی مبارک بجانب او کرده فرمود البته سعی در خون من خواهد نمود حضار عرض کردند فدای تو شویم هرگاه میدانید چنین است چرا بدین قسم بدو عطا میفرمایید حضرت فرمود از جدم بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صلهٔ رحم با خویشی بکند و آن دیگری در قطع آن کوشد حقتعالی قطع او کند من رعایت صله نمودم تا او چون اراده قطع رحم نماید خداوند قطعش کند چون علی ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که هارون الرشید از او پرسید احوال امام موسی بود و اول حرفی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از شرق و غرب مالها بجهت وی میآورند و او دیروز سی هزار درهم میخواست زرها حاضر کرده صاحب ده گفت از این زر نمیخواهم از زر فلان موضع میخواهم تا بحال آن زرها را پس فرستاد و از زر یکه او میخواست فرمود که سی هزار دینار آورده بدو دادند هارون الرشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال بهانهٔ حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفته پنهان از خلق ببصره فرستاد و از آنجا بفرموده او آنحضرت را ببغداد برده در خانه سندی بن شاهک که داروغهٔ بغداد بود محبوس کردند بعد از چندی بحکم هارون زهرش دادند و چندین تن که مردمان ایشان را عادل میدانستند حاضر نمودند که گواهی بر کاغذ نهند که آنحضرت بمرگ خود مرده تا مردمان گمان نکنند که او بزهر شهید گردیده هشتاد کس گواهی نوشتند علی بن اسمعیل چون این سعی در خون عم بزرگوارش کرد هارون حکم کرد که مبلغ دویست هزار درهمش بدهند و آن زر را حواله بجهتی کردند و او کس فرستاد که آن زر را از آنجا بیارند و در انتظار بود که بیمار شد و در حالت احتضار آن زر را آوردند چون شنید گفت مال را چکنم که میمیرم و میگذارم معجزهٔ بیست و هشتم مرویست که زهر دادن هارون امام موسی را بدین نحو بود که چون هارون را فریب دادند که شیعه امام موسی بسیار شده‌اند بخاطر شوم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوی خلافت کرده خللی در ملکت او راه یابد رشته در زهر خیسانیده در سوزنی کشیده بدست خود آنرا در چند رطب خلانیده میگذرانید تا هفت رطب مملو از زهر کرده آن هفت دانه را در میان بیست رطب پنهان کرده در ظرف چینی گذاشت و بخادمی داده فرستاد و گفت بگو که امیرالمؤمنین فرمود بحق خویشی من ترا که از این رطبها چیزی باقی نگذاری و بدیگری نیز ندهی که بدست خود انتخاب کرده‌ام چون خادم پیغام بجای آورد و منتظر خوردن ایستاد آنامام از او خلال طلبیده رطب از آن خلال برداشته تناول میفرمود هارون را سگی بود با طوق و زنجیر طلا و در نزدیکی خود جهت او جای مقرر نموده انیس و جلیس او بود آن سگ منجر اکند و زنجیر را کشیده میآمد تا در برابر آنحضرت ایستاد آنامام خلال را بیکی از آن رطبها زده نزد آن سگ انداخت و چون سگ آن رطب را بخورد خود را بر زمین زده ناله میکرد تا پاره پاره شد آنحضرت جمیع رطبها را تناول فرمود و خادم ظرف چینی را نزد هارون برد پرسید که همه را خورد گفت بلی پرسید که در او تغییری دیدی گفت نه و از خوردن باقی هنوز در آنحین گذشته شدن سگ را بدان اثر رسانیدند از آنجهت قلق و اضطراب تمام هارون را روی داد خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید گفت سوگند خوردم و زهر خود را ضایع نمودیم و سگ را کشتیم و حیلهٔ ما در او اثر نکرد مکانش این بود که زهر در آنحضرت اثر نخواهد کرد بعد از آنحضرت مسیب که موکل او و از جملهٔ مولیان بود طلب نموده فرمود یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نموده عهدی که پدر بزرگوارم با او کرده بر پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم بآنچه مامورم بدو مسیب روایت کند عرض کردم یا مولای با اینهمه دربانان و پاسبانان و حارسان در را چون بگشایم و شما چون بیرون روید فرمود ای مسیب چه سست اعتقاد بوده زنهار که یقین خود را در بارهٔ حقتعالی و ما قوی کردان عرض کردم دعا کنید که خداوند یقین ثابت بمن بدهد فرمود ... ثابت بدار بعد از آن فرمود ... که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد حضرت سلیمان حاضر کرد

بخوانم و حقتعالی مرا با پسرم در یکجا جمع مینماید پس لب مبارک بجنبانید نگاه کردم زنجیرها پس افتاده بود از نظرم غایب شد و حیرت دست داده متفکر بودم که ناگاه آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیرهایش بحال اول شد پس شکر قیام نمودم که خدا مرا بحال آنحضرت شناسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه من در روز سیم نزد خدای خواهم رفت من از استماع کلام حضرت گریان شدم فرمود گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای است بعد از من دست در دامن او زن و لاکم خوفی من حمد الهی بجای آوردم پس در شب سیم مرا طلبیده فرمود وقت رحیل من نزدیک است در وقتیکه از تو شربت آب طلب کنم و آنرا آب دهی و متغیر یابی زنهار که کسیرا خبر نکنی و با کسیکه نزد من باشد حرف مزن و سندی را امکان این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد بود و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از انگشت بلند تر باشد از خاک تربت ما بر مدارید که خاک تربت ما حرامست الا تربت جدم حسین که از آن حقتعالی شفا ساخته بجهت شیعیان و دوستان ما در آنوقت که آنحضرت فرموده بود دیدم که شخصی بپهلوی آنحضرت نشسته و با او بعضی مشغول است فرموده آنحضرت را فراموش کرده خواستم از او بپرسم که تو کیستی من صدا رسانید فرمود نگفتم که حرف مزنی من متنبه شده خاموش گردیدم تا آنکه آن مولا دنیای بی بقا را بدرود فرموده خبری بسندی رسید اراده غسل آنحضرت نمود بخدا قسم من میدیدم که دست هیچکس بر بدن آنحضرت نمیرسید غیر از دست پسرش امام رضا و همهٔ افعال را بجا آورد و هیچکس او را نمیدیدند و چون فارغ شد بمن فرمود در هرچه شک میکنی مکن اما در حال و کار من شک مکن که من امام و راهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد فرمود یا مسیب حال من حال یوسف صدیقست که او برادرانش میشناخت و ایشان او را نمیشناختند پس آنحضرت را برداشته بمقابر قریش برده دفن نمودند و حکم شد که نعش آنحضرت را بر روی جسر بغداد گذارند و منادی ندا کند که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند و جمیع را گمان بود که او قائم و منتظر است و حکم شد که کسی بمتابعت جنازهٔ آنحضرت که در آنوقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان و خویشان رسیدند و نعش آنحضرت را از مردم گرفته کریبانها و سر و پا برهنه کردیدند و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند بهیأتی که مردم را گمان شد که قیامت قائم شده پس آنحضرت را بمقابر قریش بردند نقلست که در اثنای راه دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر بهارون الرشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاده گفت خداوند ترا جزای خیر دهاد که صلهٔ رحم بجای آوردی و لعنت خدا بر سندی بن شاهک باد که آنچه او کرده بفرموده ما نبود و آنواقعه در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه از هجرت نبوی بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و چهار سال رسیده بود و بعضی پنجاه و پنج سال و نیم نیز گفته‌اند و مدت امامتش سی و پنجسال و چند ماه بود و واقفیه را اعتقاد آنست که آنحضرت زنده است و امامت را بآنحضرت منتهی میدانند و قائل بامامت دیگری بعد از آنحضرت نیستند و اینمذهب نیز از جملهٔ مذاهب باطله است معجزهٔ بیست و نهم مرویست که یکی از خلفا را نایبی بود که او را بسیار دوست میداشت فرمود که او را در جوار حضرت امام موسی دفن کنند چون شب درآمد نقیبی که سرکردهٔ خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون میآید و دود تمام روضه را گرفته آنحضرت بدو میفرماید که ای فلان بخلیفه بگو که چرا بما آزار میکنی چنین کسانرا همسایهٔ ما مینمائی آنمرد در کمال عجز و اضطراب از خواب بیدار شده صورت واقعه را بخدمت خلیفه معروض داشت پس شب دیگر خلیفه بروضهٔ آنحضرت آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بگشایند و نایب را بیرون آورده در جای دیگر دفن کنند چون قبر او را گشادند بغیر از مشتی خاکستر چیزی دیگر در آن قبر نیافتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مقصد دهم

در بیان معجزات سیم خلفهٔ اولیا علی بن موسی الرضا علیه السلام مشتمل بر چهل و شش معجزه معجزهٔ اول محمد بن فضل هاشمی روایت میکند که در وقتیکه امام موسی از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود روزی در مدینه بخدمت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا درآمدم و بر آنحضرت سلام کرده عرض کردم یا ابن رسول الله مخالفت اهل زمان را میدانید امروز پدر بزرگوار شما از دنیا رحلت فرموده و هرکس را نسبت بیکی از برادران شما مظنهٔ امامت است و الحال من متوجه بصره میشوم و یقین میدانم

که جماعتی از شیعیان پدر بزرگوارت بجهت تحقیق این امر نزد من خواهند آمد و از من علامات و دلالات امامت مطالبه خواهند
داشت پس اگر علامتی بمن نمائی تا بعد از اظهار ایشان را اطمینان قلب حاصل شود بغایت مرغوب خواهد بود چون آنحضرت
این سخن استماع نمود فرمود یا محمد بیقین بدانکه جعفر … زره و مرکب حضرت رسالت
کردانیده و اینها غیر امام زمان را میسر نشود که کار فرماید چنانچه کسی را قدرت بیرون آوردن شمشیر آنحضرت از غلاف و پوشیدن
زره یا سوار شدن مرکب آنحضرت نباشد و جمیع آنها را حقتعالی بمن داده و اختیار آنها در قبضهٔ اختیار من نهاده پس
… از آنها را بمن نموده فرمود من دوستان پدر خود را عنقریب می بینم عرض کردم یا ابن رسول الله این سعادت
ایشان را میسر که خواهد شد فرمود بعد از وصول تو ببصره چون سه روز بگذرد من در آنمقام حاضر خواهم شد محمد بن الفضل گوید
چون ببصره رسیدم شیعیان آنحضرت و دانش محمد بن الحسن و حسن بن محمد و غیرهما خبر شده نزد من آمدند و احوال موسی بن جعفر
پرسیدند گفتم قبل از رحلت حضرت موسی بن جعفر بیکروز بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا محمد بن الفضل یقین بدانکه فردا
بدرگاه الهی واصل خواهم شد و چون مرا فوت میبینی باید که مطلقا مکث نکنی و ودایع مرا بفرزندم علی رضا برسانی که وصی
منست و بعد از من امامت بدو مرجوعست پس بعد از وفات آنحضرت بنا بر امتثال امر آنمولا متوجه مدینه مشرفه شدم و
آن ودایع را بعلی بن موسی الرضا تسلیم نمودم و آنحضرت وعده فرمود که بعد از این سه روز دراینجا حاضر خواهد شد و
شما را هر مسئله که مشکل باشد از آنحضرت سؤال کنید شخصی که نام او عمرو بن هداب بود و در آن ایام ناصبی شده قائل بامامت
زید بن موسی گشته بود گفت یا محمد بن الحسن … زهد و ورع تمام و علم و حلم … علی بن موسی
الرضا نیست … بود که من … از او سؤالی کنم و او از جواب عاجز آید حسن بن محمد چون این سخن شنید بغایت برخود پیچید
گفت یا عمرو سخنان نامربوط در حق علی بن موسی الرضا نتوان گفت زیرا که آنحضرت از آنچه تعریف و توصیفش کنند زیاده است
و این محمد فضل که حاضر است میگوید که چون روز سیم از ورود من ببصره شد ناگاه نظر کردم علی بن موسی الرضا را
دیدم که در بصره حاضر شده در منزل حسن بن محمد نزول اجلال فرموده پس بمن فرمود آنجماعت را که امروز نزد تو آمده بودند
بمجلس من حاضر کن و شیعیان ما را اخبار کن و از علمای نصاری و یهود و غیر ایشان هر کس که در اینجا باشند احضار
نمای تا آنچه از ایشان را در بر دین و مذهب مشکل باشد جواب بشنوند پس محمد بن الحسن جمیع ایشان را با جماعت زیدیه و معتزله
حاضر کردانید و ایشان نمیدانستند که محمد بن الحسن ایشان را از برای چکار طلبیده چون همه اجتماع نمودند و با یکدیگر مکالمه کردند
محمد بن حسن کرسی در مجلس نهاد و علی بن موسی الرضا بر آن کرسی نشسته فرمود السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس فرمود
آیا میدانید که چرا ابتدا بسلام کردم عرض کردند نمیدانیم فرمود که تا دلهای شما مطمئن گردد و باعث …
شود … شما … سؤال نمائید ایشان گفتند … فرمود منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابیطالب فرزند رسول … امروز تمام نماز صبح را با والی مدینه در مسجد پیغمبر کردم و بعد از نماز والی مدینه
در بعضی امور با من مشورت کرده و وعده داده ام که بعد از نماز عصر امروز نزد والی مدینه حاضر شوم انشاء الله و لا قوة
الا بالله بعد از آن ایشان گفتند یا ابن رسول الله ما بغیر این دلیل نمیخواهیم و حضرت شما نزد ما صادق القولست و قصد کردند
که از مجلس بیرون روند حضرت فرمود ایها القوم زود بیرون میروید زمانی از من آیات الهی و احادیث حضرت رسالتپناهی بشنوید
… ام که هر کدام از شما را مسئله مشکل باشد جواب گویم و غبار شک و ریب از دلهای شما بشویم اول کسیکه در معرض سؤال آمد
عمرو بن هداب بود گفت محمد بن فضل هاشمی خبری چند از غرایب حالات و عجایب احوال شما نقل میکند که عقل ما آنها را قبول
نمیکند حضرت فرمود آن چیست عمرو گفت محمد بن فضل میگوید هر کتاب که از آسمان نازل شده و نیز زبان و لغات که
کسی بدان تکلم کند شما میدانید و بلغات مختلفه خبر دارید حضرت فرمود بلی راست گفته است محمد بن فضل آنچه شما را
خبر داده من او را باو خبر داده ام در هر چه شما را دغدغه باشد سؤال کنید تا من شما را بلغات مختلفه خبردار سازم پس
آنجماعت جمعی از مردم ترک و فارسی و هندی حاضر کردند پس آنحضرت از هر یک بلغت ایشان سؤال نمود …

فرمود بر امور خیرات ترغیب و بر صوم و صلوة تحریص مینمود و جمیع آنجماعت اقرار کردند که آنحضرت بلغت ایشان اعرف … بعد
حضرت امام رضا روی مبارک با ابن هداب کرده فرمود زود باشد که مبتلا شوی بجنون ذی رحمی یعنی شخصیکه از اقربا و
عشیرت تو باشد او را بقتل آوری و بعد از وقوع این امر اعتقاد بصدق من خواهی نمود ابن هداب گفت هرگز اعتقاد نکنم
که کسی علم غیب بداند حضرت فرمود این آیه را نخوانده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه یسلک من
بین یدیه و من خلفه رصدا و رسول الله از نزد حقتعالی از تضای آن نموده و اظهار آنکرده و ما وارثان رسول خدائیم که خداوند
او را اطلاع داده بود بر هر چه میخواست از علم غیب و ما دانسته ایم آنچه بوده و آنچه میشود تا روز قیامت و از آنجمله خبر دهم ترا
که کشتن یکی از اقوام خود است تا پنجروز دیگر وقوع یابد و اگر در اینمدت که خبر دادم واقع نشود من دروغگوی باشم و اگر
راست باشد یقین بدانکه از راه حق تبرا دوری و از طریقه مصطفوی مهجوری و دیگر خبر دهم ترا از آنکه اندک مدتی بهر
دو چشم نابینا خواهی شد و نیز سوگند دروغ بخدا و رسول یاد خواهی کرد و بعد از آن حقتعالی ترا بمرض برص مبتلا خواهد ساخت
محمد بن فضل گوید بخدا سوگند که جمیع آنچه آنحضرت نسبت با بن هداب فرموده بود واقع شد و مردم بعد از این بدو میگفتند
آیا علی بن موسی الرضا صادق است یا کاذب میگفت من در آنوقت که اینخبران از آنحضرت شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد
شد لیکن تجلد و تهور مینمودم راوی گوید بعد از آنکه آنحضرت این فقرات با ابن هداب فرمود بجانب جاثلیق که از
علمای نصاری بود ملتفت شده فرمود آیا انجیل دلالت بر نبوت محمد میکند یا نه جاثلیق عرض کرد اگر دلالت میکرد چرا انکار
مینمودیم حضرت فرمود خبر ده مرا از سکتهٔ که شما آنرا اسکته میگوئید در سفر سیم از انجیل جاثلیق عرض کرد آن اسمیست از اسماء الهی
که ما در اظهار آن رخصت نیستیم حضرت فرمود اگر تقریر کنم که آنچه در آن سکته است اسم محمد است و عیسی بدو اقرار کرده و بنی اسرائیل
بقدوم او بشارت داده اقرار بدین میکنی و منکر نمیشوی من آنرا جهته تو بیان واضح میکنم جاثلیق گفت اگر چنین باشد البته اقرار
به نبوت محمد میکنم زیرا که انکار انجیل نمیکنیم و ما از صدق او بر میکردیم پس حضرت فرمود ای جاثلیق بگو تا سفر ثالث انجیل را
بیاورند تا من اسم محمد و ذکر او و بشارت حضرت عیسی بقدوم او و جمیع را بر تو ظاهر کردانم پس جاثلیق سفر ثالث را با آن
حضرت داد آنحضرت تلاوت فرمود تا بموضع مقصود رسید فرمود ای جاثلیق بگو که این نبی موصوف کیست که در اینجا مذکور است
گفت این وصفیست که موصوفش بر ما ظاهر نیست حضرت فرمود ای جاثلیق من محمد را وصف میکنم بر تو الا بدانچه در انجیل است
صاحب ناقه و کساء اوست حامل عصا … اوست نبی امی اوست رسول هاشمی اوست که ذکرش را منکر آن در توریة
و انجیل نیابند اوست که امر بمعروف و نهی از منکر میکند و مشرکان را بعذاب و عقابهای آتشین خبر میدهد اوست هدایت کننده
براه فضل و علم اوست دلیل منهاج عدل و صراط اقوم ای جاثلیق ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله و والدهٔ او مریم که
پیغمبری بدینصفت در انجیل دیده جاثلیق سر در پیش افکند و دانست که اگر انکار انجیل کند باعتقاد خود کافر میشود بعد از آن
عرض کرد آری نبی موصوف بدینصفات که فرمودی در انجیل هست و عیسی از او خبر داده در سفر ثالث آنچه تقریر فرمودی از
صفات محمد حضرت فرمود ای جاثلیق سفر ثانی را بیار که در آن اسم محمد و ذکر وصی او و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین
بتو نشان دهم جاثلیق چون این سخنان از آنحضرت شنید دانست که حضرت امام رضا عالمست بجمیع آنچه در توریة و انجیل
مذکور است عرض کرد بخدا قسم آنچه تو اظهار کردی ما را قدرت بر دفع آن نیست مگر آنکه توریة و انجیل و زبور را انکار
نمائیم و تحقیق که حضرت موسی و عیسی و داود بقدوم محمد هر یک امت خود را بشارت داده اند اما نزد ما مشخص نیست که
آن محمد موصوف که در توریة و انجیل و زبور است همین پیغمبر شماست و ما را جایز نیست که اقرار کنیم تا وقتیکه بر ما معین
شود که این محمد آن موصوفست حضرت فرمود شما دلیل آورید بر من شک خود را بگوئید که از زمان آدم تا امروز
هیچ پیغمبری محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما جاثلیق از جواب عاجز آمده گفت ما را اقرار کردن
جایز نیست چه پیغمبر شما همان محمد موصوفست زیرا که اگر اقرار کنیم نزد تو که آنچه مذکور است در توریة و انجیل و زبور
در وصف محمد شما و وصی و دختر او و اولاد اوست هر آینه جبرا و قهرا ترغیب بدین خود میکنید و در اسلام داخل مینمائید حضرت

فرمود ای جاثلیق ترا امانست از جانب خدا و رسول و اهل اسلام اگر تو راست گوئی ما ترا جبر و تکلیف بدین اسلام نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود اسلام قبول کنی جاثلیق گفت چون مرا امان دادی تحقیق میدانم که غیر از این محمد نیست آن پیغمبری که در انجیل وصف او شده و عیسی ما بآن حضرت بشارت داده است و آن وصی مذکور که نام او علی و دختر او که نام او فاطمه و پسران دختر او که نامهای ایشان حسن و حسین است همین جماعتند که اسامی شریفه ایشان در توریة و انجیل و زبور مذکور است بعد از آن حضرت فرمود ای جاثلیق دعوی من حق و صدق بود یا افترا و کذب عرض کرد لا والله سخن تو صدق است و فرموده خدا در این کتابها مؤید سخنان تست چون حضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه رأس الجالوت که از علماء امت داود بود گردیده فرمود بشنو آنچه در شان پیغمبر ما در زبور واقعست و آن در صفر ثانی از آنجا نسبت پس حضرت آن آیات را تلاوت فرموده تا منتهی بذکر سید مختار و حیدر کرار و اولاد اخیار ایشان گردید پس فرمود ای رأس الجالوت بحق آن خدائیکه ارسال زبور بداود نمود اقرار کن بآنچه حق و صدق است که اسامی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین در زبور مذکور شده یا نه و نیز او را قسم داد که آن ده آیه که خداوند منان بر موسی بن عمران نازل فرموده که محمد و علی و اولاد او در توریة و زبور منسوب بعدل و فضل میشد رأس الجالوت عرض کرد نبی مذکور و وصی او و اولاد او همه در توریة و انجیل بفضل و عدالت موصوفند و هر که انکار کند چیزی را که در کتابهای آلهی واقع شده باشد کافر میگردد بانبیاء خدا و کتابهای او بعد از آن حضرت فرمود ای رأس الجالوت ملاحظه کن صفر فلان از توریة ببین همین نوعست که من میخوانم و میدانم پس آن صفر را تلاوت فرمود و چون بذکر محمد رسید رأس الجالوت گفت بلی این ذکر احماد و بنت احماد و ایلیا و شبر و شبیر است و تعبیر آن بعربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است و در آنوقت که حضرت تلاوت میفرمود رأس الجالوت بغایت تعجب مینمود از تلاوت آنحضرت و بیان و طلاقت لسان او و گفت ای پسر محمد اگر ریاست و بزرگی جمیع یهود مرا مانع نمیشد هر آینه بمحمد ایمان میآوردم و متابعت امر و فرمان تو میکردم سوگند بآن خدائیکه توریة بموسی و انجیل بعیسی و زبور بداود فرستاده که من قاری این کتب را مثل شما کسی ندیدم و مفسری از مفسران کتب سماوی مانند تو نشنیده ام پس حضرت تا وقت زوال در آن مجلس مکث فرموده احکام آلهی و احادیث مصطفوی بیان میفرمود بعد از آن بخصار مجلس فرمود الیوم وعده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم الحال با شما نماز عصر میکنم بعد از آن بجهة وفای خود بمدینه میروم و فردا صبح انشاء الله تعالی در این موضع که جمعیت شما منعقد شده حاضر میشوم پس عبدالله بن سلیمان اذان و اقامه گفت و آنحضرت پیش ایستاده نماز بجماعت ادا فرمود و در قرائت سوره مخففه خواند و تمامی آداب و سنن را بجا آورد و بعد از نماز بجانب مدینه تشریف فرما شده از نظر غایب گشت و روز دیگر صبح در همان موضع حضور و افر انور ارزانی فرمودند و آن جماعت حاضر شدند و شخصی کنیز نصرانیه در آن روز بخدمت آنحضرت آورد آنحضرت بلغت نصرانی با او تکلم فرمود کنیز بغایت از سخنان شیرین و بیان دلنشین آنحضرت تعجب نموده اسلام قبول کرد حضرت بآن کنیز فرمود که عیسی را بیشتر دوست میداری یا محمد را عرض کرد تا امروز عیسی را بیشتر دوست میداشتم الحال محمد در نزد من از جمیع خلایق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن شنید متوجه کنیز شده گفت ای زمان که بدین محمد در آمدی آیا بعیسی عداوت داشتی کنیز گفت معاذ الله بلکه عیسی را دوست میدارم و محمد را از او بیشتر حضرت جاثلیق را فرمود که آنچه کنیز بزبان نصرانی میگوید بدین جماعت بیان کن جاثلیق حسب الامر آنحضرت سخنان کنیز را تفسیر کرد حضار از آن سخنان بسیار تعجب نمودند بعد از آن جاثلیق گفت ای پسر محمد در اینجا مردیست سندی نام که دین نصاری دارد و خود از علماء نصاری میباشد حضرت فرمود تا او را حاضر کردند و زمانی میان آنحضرت و سندی مباحثه واقع شد و سندی باسلام میل نمود حضار عرض کردند یابن رسول الله سندی چه میگوید حضرت فرمود سندی تا این زمان مشرک بود الحال خدا را بصفت وحدانیت یاد نمود و اقرار بوحدت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی نموده کلمه طیبه شهادت بر زبان جاری نمود و منطقه خود را باز نموده از زیر آن زناری ظاهر شد عرض کرد یابن رسول الله بدست مبارک خود این زنار را قطع نموده رشته جان را بمحبت خود که حبل المتین و عروة الوثقی و رشته اتصال فرمای پس آنحضرت کارد طلبید و آن زنار را

از میان سندی ببرید و محمد بن فضل و بعضی از حضار را اشاره فرمود تا سندی را بحمام برده تطهیر کردند و از برای او دو عبا از اطعاف لباسها ترتیب دادند آنگاه حضرت فرمود که سندی را با متعلقانش بمدینه ارسال نمایند و چون حضرت از مکالمه و مخاطبه آن قوم فارغ شد آن جماعت عرض کردند یابن رسول الله بدرستیکه حقیقت و وصایت شما بر ما ظاهر گردید و اضعاف آنچه از اوصاف حمیده تو شنیده بودیم بیش ما هویدا شد یابن رسول الله محمد بن الفضل الهاشمی ما را از کلام معجز نظام شما خبر داد که شما اراده خراسان دارید و محمد بن فضل روایت میکند که جمیع حضار آن مجلس اعتقاد بامامت آنحضرت کردند و بآنچه اراده آنحضرت بود مرا وصیت فرموده متوجه صحرا گردید و من باز در عقبش روانشدم تا بغلان قریه که از بصره بهر شش میل است رسیدیم پس آنحضرت از میان جاده بطرف راست میل فرموده چهار رکعت نماز گذارد و فرمود ای محمد بمنزل خود مراجعت کن که در حفظ آلهی باشی و چشمت را برهم نه من حسب الحکم آنحضرت چشم برهم نهادم و چون چشم گشودم خود را در بصره بر در سرای خود دیدم و آنحضرت از نظرم غایب شد و چون موسم سفر حجاز شد سندی را بامر آنحضرت با متعلقانش بجانب مدینه مشرفه فرستادم معجزه دویم ایضا محمد بن الفضل روایت میکند که در آنوقت که حضرت امام رضا از بصره متوجه مدینه میشد بمن وصیت کرده فرمود که ترا سفر کوفه واقع خواهد شد چون بدآنجا رسیدی بروی در خانه حفص بن عمر لشکری خود را بمن رسان و شیعیان ما را از آمدن خود خبر کن پس هنگامیکه بکوفه رفته بودم روزی بقصد مجالست نصر بن مزاحم توجه نمودم چون قریب بمنزل نصر رسیدم سلام نام غلام حضرت امام رضا را دیدم که براهی میرفت دانستم که آنسرور تشریف ارزانی فرموده در خانه حفص بن عمر و نزول اجلال نموده پس بجانب منزل حفص شتافتم و آنحضرت را بر مسند عزت متمکن یافتم سلام کردم چون حضرت را نظر بر من افتاد بعد از رد سلام فرمود نزدیک من بیا و آنچه میگویم اقدام نما عرض کردم سمعا و طاعة پس فرمود یا محمد تهیه طعامی کرده شیعیان مرا طلب کن تا با ایشان صحبت بداریم در ساعت متوجه ترتیب طعام گردیدم بعد از حصول آن بخدمت آنحضرت آمده تقدیم آن اسباب را بعرض رسانیدم فرمود الحمد لله علی توفیقک پس شیعیان را جمع نموده مجلس کردم چون سفره برخاست حضرت اشاره بمن فرموده فرمود یا محمد ببین که امروز از متکلمین کلام در کوفه هستند و از علماء ادیان سالفه در این شهر چه کسانند جمیع را نزد من حاضر کن عرض کردم سمعا و طاعة پس بیرون رفته جمیع را حاضر کردم پس آنحضرت با جمیع آن جماعت مباحثه کرده و بعینه آنچه با علماء بصره کرده بود بدیشان عمل نمود و جمیع منفعل و شرمسار و خجلت زده از مجلس بیرون رفتند و در میان ایشان مردی بود از نصاری که بکثرت مجادله و مباحثه معروف و بکمال علم موصوف بود و معانی دقیقه میدانست حضرت از او پرسید آن لوح که عیسی در گردن خود آویخته بود و در آن پنج اسم مکتوب بود هرگاه در آن لوح نظر کردی هرگاه قطع مسافت مابین مشرق و مغرب اراده کردی در یک لمحه میسر گردیدی و اگر میخواست که کوهها را از محل خود حرکت دهد ببرکت آن اسما میتوانست کرد هیچ میدانی که آن لوح کجاست ~~آن منافع عظیمه حاصل کرامت حضرت فرمود الیوم بتحقیق و یقین بدانید بودن~~ لوح با عیسی تحقیقست حق و صدق اما بعد از عروج عیسی نمیدانیم که آن لوح کجاست و آن منافع عظیمه حاصل کرامت حضرت فرمود الیوم بتحقیق و یقین بدانید هر چیز که حقتعالی بجمیع انبیاء کرام و اصفیاء ذوی الاحترام خود کرامت فرموده جمیع آنها را به پیغمبر ما عطا فرموده و چون غرض از ارسال کتب و اظهار معجزات هدایت خلق بود آنحضرت بعد از خود تعیین امامی فرموده که عالم بتوریة و انجیل و زبور و فرقان بود و مسائل اهل دین در وقت از کتاب ایشان با ایشان بیان مینمود و بهمه لغات و زبان اصناف آدمیان و وحوش و طیور و سایر حیوانات تکلم میفرمود مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت رشد و فلاح او بر فردی از افراد مخفی نبود و از قبایح و فضایح مبرا و از خیانت و جنایت معرا بود و چون حضرت رسالت را زمان وفات نزدیک شد علی بن ابیطالب را نزد خود طلبیده او را وصی و جانشین خود نمود لوح حضرت عیسی را با جمیع ودایع انبیاء ما آن حضرت تسلیم نموده فرمود یا علی نزدیک من آی و دهان خود را بگشا امیر المؤمنین دهان بگشود حضرت رسالت پناه زبان آنحضرت را بخاتم خود مهر نمود بعد از آن زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد امیر المؤمنین آنرا مکید جمیع اسرار آلهی و رموز نامتناهی از آن فرا گرفته بلع نمود بعد از آن حضرت رسالت فرمود یا علی ان الله فهمک ما فهمنی و

و تعبیر کت ما تعبر فی و اعطاک من العلم ما اعطانی الا النبوة لانه لا نبی بعدی و بعد از حضرت رسالت بامامی که بعد از آن بود جمیع ودایعی که از پیغمبر داشت تسلیم نمود و آن امام بامامی بعد از خود تا زمان پدرم موسی بن جعفر رسید چون پدرم از دنیا رحلت فرمود هر لغت و زبان و علم جمیع کتب سماوی از توریه و انجیل و زبور و فرقان و آنچه قبل از این واقع خواهد شد بر من منکشف گردید و این سر را مناسبت که حق سبحانه و تعالی نزد ایشان ودیعت نهاد و ایشان با وصیاء خود داده اند و هر کس را در این شکی و ریبی هست بیاید و رفع شبهه خود نماید و اگر انکار ورزد داند که در ضلالت و گمراهی و مخالفت اوامر و نواهی الهی بماند نعوذ بالله من ذلک و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم معجزه دویست و سیم مرویست که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا را ولیعهد خود گردانید مدتی باران نیامد جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام رضا پیوسته زنده در گور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده دست خدا تعالی باران را از ما باز داشته است یعنی نباریدن باران از شآمت اوست این سخن بمامون رسید بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای باران نمود مسئول و درجه قبول یافت آنحضرت روز دوشنبه باتفاق اصحاب بصحرا بیرون رفتند پس آنحضرت بمنبر بر آمده بعد از گذارش حمد الهی دست بدعا بر داشته عرض کرد ای معبود بحق و ای پروردگار مطلق تو عظیم ساختی ما اهلبیت را پس توسل جستند خلق بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند نعمت ترا پس انجماعت را باران عطا فرما که نافع باشد و فیض و بهمه کس برسد و زیان رساننده نباشد و میباید که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا باز گشته بمنزل خود رسیده باشند راوی گوید بحق آنخدائیکه مبعوث گردانید محمد را به پیغمبری که بادها در هوا ابرها بهم پیچید و رعد و برق بهم رسانیدند مردمان بحرکت آمدند تهیای سفر شدند که از باران خود را بکنار کشند حضرت فرمود بحال خود باشید ای مردمان که این ابر برای شما نیست از برای فلان شهر است پس بر گذشت و بعد از آن ابر دیگر که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود که این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهر است همچنین تا ده ابر بر آمده گذشت و امام میفرمود که این از جهت شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد حضرت فرمود ایها الناس این ابر را حق تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بفضل او که بر شما نمود برخیزید بمنزلها و آرامگاهها خود روید که این ابر بر سر شما ایستاده بر شما نمی بارد تا آنکه بمنزلهای خود داخل شوید بعد از آن خواهد آمد بر شما آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد پس آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان برگشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران سختی باریده و حوضها و غدیرها بیابانها پر آب گردیدند و مردمان میگفتند هنیاً لولد رسول الله کرامات الله عز و جل یعنی گوارا باد بر فرزند رسول خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت بمنزل تشریف آورده جمع کثیری از الخلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا فرمود از جمله موهبتهای سبحانه تعالی را بباران انسان احیا فرمود و از شهد ذکر خطبه مذکوره کام و زبان ایشان را شیرین و خوشگوار گردانید القصه بدعای آنحضرت حق تعالی برکت را در آن بلاد عظیم گردانید یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی در سر و خار حسد حضرت امام رضا را در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان یکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العظیم و الفخر العمیم و فخر عظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی یعنی استعاذه میکنیم برای تو از حق تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شود و مردمان گویند مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرموده تحقیق که بخود و با منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را آوردی و بتحقیق که بی قدر و گمنام بود ظاهر کردی و پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات که در کتاب عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون جواب داد که این مرد پنهان بود از ما و مردم را ببیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولیعهد خود سازیم تا مردم را بسوی ما خوانده و بپادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید تا آنجماعتیکه بدو گرویده اند اعتقاد کنند که آنچه او دعا میکرد در امر خلافت اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم ساخت و آید از او بر ما آنچه طاقت او نیاوریم اکنون دانستیم که آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم شرف

بر هلاک شدیم الحال تهاون در کار او جایز نیست و محتاجیم که اندکی مرتبه او را پست نمائیم و او را نزد رعیت چنان نمائیم که آن قابلیت و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن در باب او تدبیری کنیم که موجب بلا او از ما منقطع گردد آنمرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذار بدرستیکه من او و اصحاب او را ساکت گردانم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر از تو اندیشه نمیکردم و هیبت تو در دلم نبود او را فرود میآوردم از منزلت و مرتبه خودش و بر مردمان ظاهر میشد که او شایسته ولیعهدی که بدو مفوض داشته نیست مامون گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر و خوشتر از این نیست آن ملعون ازلی ابدی از بغض و شقاوت و حسد گفت چون اعیان مملکت و سران سپاه و قضاة و فقها را جمع سازی تا در حضور آنها نقص او را ظاهر کنم تا شهرت باعث خفت و حط مرتبه او گردد و آن جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت بدو صادر خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف مملکت را در مجلسی وسیع جمع کرده خود نیز نشست حضرت امام رضا را در مرتبه که از برایش قرار داده بود نشانید پس آن غبی که متعهد اهانت آن سلاله دین شده بود شروع نموده بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند و وصف ترا از حد گذرانیدند بمرتبه که اگر واقف شوی بر آنها از آنها تبرا خواهی نمود و بر ایشان انکار خواهی کرد و اول آنکه دعا کرده و از حق تعالی طلبیده باران که همیشه سبب آن تبارا نیز برای تو معجز قرار داده اند و بسبب آن ترا بی مثل و یگانه دهر قرار داده اند و این امیر المؤمنین ادام الله ملکه و ابقاه که او را با هیچکس موازنه نکنند مگر آنکه او راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو نیست که جایز و روا داری که دروغگویان بر ثنای تو و کبر شان او دروغها گویند حضرت امام رضا فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتهای الهی که بمن داده اگر چه از روی نشاط و گردن فرازی نخواهم آمد انکه گفتی که صاحب تو او را بمرتبه رسانیده چنین نیست بلکه خدا تعالی مرا بمرتبه عطا فرموده و حال من با صاحب تو مثل حال حضرت یوسف است با عزیز مصر و ولیعهدی مامون دون مرتبه منست آن ملعون بعد از استماع این سخن بر آشفته گفت ای پسر موسی از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی بدینکه حق تعالی بارانی فرستاد که وقت آمدن آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس نمیشد آنرا آیتی ساختی که بدان گردن مباهات میافرازی گویا معجزه نموده مثل معجزه ابراهیم خلیل که سرهای مرغها را بدست گرفته اعضای آنها متفرق بر کوهها کنده شده بود آنها را طلبید بتعجیل تمام آمدند و بسرهای خود پیوسته شدند بعد از آن بحرکت آمده باذن حق تعالی پرواز نمودند باران که عادت باریدن او جاری گشته تو سزاوارتر نیستی از دیگری که بدعای تو باریده باشد چنانکه تو دعا کرده دیگران نیز دعا کرده و اینجا با تو شریکند از کجا که باریدن باران بدعای تو بوده نه بدعای ایشان پس اشاره بدو صورت شیر که بر مسند مامون نقش کرده بودند نموده روی بحضرت کرد و گفت اگر راست میگوئی که باران بدعای تو باریده این دو صورت شیر را زنده کن و آنها را بر من مسلط گردان آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم سخط جباری یعنی علی بن موسی الرضا از استماع اینچنین غضبناک گشته با بانگ بر آن دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را و طعمه خود سازید و از او عین و اثر باقی نگذارید ناگاه آن دو صورت دو شیر عظیم شده از جای خود جستند و آن ملعون خونگرفته را گرفتند و اعضای او را کوفته شکسته خوردند و خون او را لیسیدند و آن قوم از او متحیر شده نگاه میکردند چون شیران از کار آن ملعون پرداخته شدند روی بحضرت امام رضا کرده عرض کردند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه بدو کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن سخنان شیران بیهوش گردید حضرت فرمود تا گلاب بر او افشاندند بوی خوش گلاب بر دماغ او بهوش آمد باز شیران عرض کردند یا ولی الله ما را رخصت میدهی که او را بصاحبش ملحق سازیم حضرت فرمود نه زیرا که حق تعالی را در او تدبیریست که امضاء آن تدبیر خواهد کرد شیران عرض کردند پس ما را چه میفرمائی حضرت فرمود بجای خود باز گردید و ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شیر شدند چون مامون خاطر خود را از ضرر شیران جمع کرد آنحضرت را مخاطب نموده عرض کرد الحمد لله که خداوند شر حمید بن مهران را از من دور گردانید یا ابن رسول الله این امر یعنی پادشاهی از جد شما بوده و الحال هم حق شماست التماس دارم که در مقام خود نشینی و بر من منت نهی حضرت فرمود اگر مرا میل پادشاهی میبود با شما در این مقدار مدارا میکردم و حق تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته

چنانچه از این دو شیر دیدی الحال تو نیز آن مرد را که از روی حقد و حسد میکند و میگوید آنچه می بینی. حضرت امام رضا فرمود
که بر تو اعتراض نکنم و مطیع و در تحت حکم تو باشم چنانچه حضرت یوسف در تحت حکم عزیز بود و بعد از این واقعه مامون را همواره
از آنحضرت واهمه بود تا عاقبت آنحضرت را زهر خورانید معجزه چهارم نقلست که در خراسان زنی بود که خود را
زینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او در پیش حضرت امام رضا عرض کردند
حضرت فرمود و اعلمی درباره او نیست پس آن زن نزد حاکم حاضر شده گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب من میکند من
هم نفی نسب او میکنم حاکم آن زن را نزد امام فرستاد و گفتگوی او را بآنحضرت اعلام نمود حضرت فرمود من فردا بدیدن حاکم
خواهم آمد و صحت نسبم نیز بر او ظاهر خواهد شد و حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع جانوران در آنجا مقید داشت
بجهة سیاست مردمان برکة السباع نام کرده بودند چون روز دیگر شد نزد حاکم حاضر شدند حضرت فرمود که گوشت اولاد
فاطمه و علی را خداوند بر وحوش و سباع حرام گردانیده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشانست بدین برکه درآید
تا صدق قولش بر خاص و عام ... گردد آن زن روی بحضرت کرده گفت تو نیز این دعوی میکنی اول تو بدین برکه داخل شو
آنحضرت برخاسته متوجه برکه شد سلطان و خواص آنحضرت را منع نمودند حضرت فرمود خاطر از طرف من جمع دارید پس
در را گشوده داخل آن برکه شد و پیش رفت و یکیک از سباع را دست بر پشت میمالید هر یک از آن سباع سر بر پای
آنحضرت میمالیدند و ذلیل آنحضرت میشدند و بر دور وی میگردیدند تا همه را دید و از همه طاعت و انقیاد ظاهر شده
سلطان و خدم و حشم تماشا کرده تعجب مینمودند و چون حضرت از آنموضع بیرون آمد آن زن از گفته خود پشیمان شده
در رفتن ببرکه تعلل مینمود حاکم بجلادان امر نمود که گوشش بحرف نکنید و آنزا به برکه فرمائید اگر علویست این درندگان
با او نیز بهمان طریق سلوک خواهند نمود پس بخیر جبرا برداشته داخل برکه اش نمودند و سباع از هر طرف باستقبالش آمده پاره
پاره اش کردند و در طرفة العینی چنانش از هم بدریدند که خونش بر زمین بچکید و بزینب کذابه مشهور شد معجزه پنجم
مرویست در وقتیکه حضرت امام رضا بخراسان تشریف ارزانی میفرمود چون بشهر نیشابور رسید و از آنجا که گذشت بکنار
چشمه فرود آمده و در آنجا سنگی بود حضرت بر سر آن سنگ ایستاده و بنماز مشغول گردید نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ماند
و الحال آن سنگ را برداشته بدیوار نصب کرده اند و گنبدی ساخته آستانه بدان قرار داده اند و بقدمگاه مشهور است و باغهای
بسیار در آنموضع بود حضرت باغبان آنجا را طلب نموده فرمود مرا میل بانگور است برو بجهت ما انگور بیار عرض کرد انگور از
کجا بیاورم که فصل زمستانست و از شدت سرما درختهای انگور را در خاک کرده ایم که مبادا از رنج سرما و یخ بسوزد حضرت
فرمود تو داخل باغ شو ... قدرت خدا را ببین باغبان چون بباغ در آمد بقدرت حقتعالی و بمعجزه حضرت علی بن موسی الرضا
بر درخت میوه که در باغ بود از انگور و غیره همه پربار دید و همه را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نمود و بسیار
متحیر شد که در این فصل این نعمتها و میوه ها از کجا رسیده و با خود گفت که این باغ از من نخواهد بود یا من خواب می بینم و چون
باغبان از محبان آل مروان و از هدایت و توفیق بیخبر بود دیک حرص پلیدش بجوش آمده بخاطر گذرانید که از ولایت
پسر ابوطالب است صلاح در آن می بینم که بروم و دروغ بگویم که در این باغ انگور نیست شاید که این نعمتها برای من
بماند پس باغبان ملعون دست خالی از باغ بیرون آمد حضرت فرمود چرا انگور نیاوردی آن روسیاه بدبخت گفت
در این باغ انگور نیست حضرت دانست که دروغ میگوید در غضب شد و عرض الهی باغ و باغبان را بسوز این بگفت و از آنجا
کوچ فرمود ... ملعون با خود گفت اگر چه دروغ به پسر ابوطالب گفتم اما نعمت عظیم در دست دارم و تفرج کنان داخل باغ
گردید چون داخل باغ شد ناگاه ابری پدید آمد و رعد و برق در آسمان پیدا شد و هوا بسیار متغیر گردید بر آمد و از هوا
آتشی پیدا شده در باغ افتاد و در یک لحظه آن ملعون را با آنچه در باغ بود بسوخت معجزه ششم علی بن زید روایت کرده
... حضرت امام رضا ... بخراسان میرفتم در اثنای راه غلام مرا بیماری عارض شد و از من انگور خواست گفتم در این بیابان
انگور از کجا بیارم که در این حین حضرت کسی پیش من فرستاد که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن چون

نگاه کردم باغی در کمال خرمی و طراوت دیدم که در آن انواع درختان از انگور و انار بسیار بود من برخاسته بدان باغ رفتم و انگور
و انار بسیار چیدم و نزد غلام آوردم و توشه راه نیز برگرفتم ببغداد آمدم این حکایت را با لیث بن سعد الجوهری حکایت کردم ایشان
بخدمت حضرت امام رضا آمدند و آنچه از من شنیده بودند بخدمت آنحضرت نقل کردند حضرت فرمود آن باغ از شما
نیست به بینید چون نگاه کردند باغی مانند باغهای بهشت عنبر سرشت مشاهده نمودند که انواع میوه ها در آن باغ موجود
بود عرض کردند شهادت میدهیم که تو فرزند رسول خدا و بهترین خلفائی بعد از جد و پدر بزرگوار خود معجزه هفتم
نوفلی روایت میکند که وقتی حضرت امام رضا اجازه خواست که دارو خورده ام و بچشمه آب گرم میروم باید که مرا هفت
روز معاف داری و رسول تو نزد من آمد و رفت نکند مامون بآنحضرت اجازت داد آنسرور دین و دنیا بسر چشمه تشریف برد
در آنجا خیمه زد مامون روزها میشمرد تا آنکه روز هفتم شد با خدم و حشم سوار شده بقصد دیدن آنحضرت بدان سرچشمه توجه نمود
چون بدانموضع رسید از اسب فرود آمده بخیمه آنحضرت داخل شده بشرف ملاقات آنحضرت ادراک نمود و بعد از مراسم
تعظیم و تکریم و اظهار اشتیاق باتفاق آنحضرت سوار شده بمنزل خود مراجعت نمودند بعد از اندک زمانی نامه از عامل مدینه
رسید که حضرت امام رضا در فلان روز بمدینه تشریف آوردند و از آنجا بمکه توجه فرمود بعد از چند روز نامه دیگر از عامل مکه
رسید که حضرت امام رضا در مکه است و چون داخل مکه شد من شما را اعلام نمودم مامون چون نامه ها را دید بسیار تعجب نمود
برخاست ... حضرت علی بن موسی الرضا آمده عرض کرد که از من درخواستی که هفت روز مرا معاف دار که دارو بخورم
و بآب گرم میروم و بدین بهانه بمدینه و مکه رفتی حقتعالی ترا علمی عظیم عطا فرموده من برادر و پسر عم توام چه شود که از آن
علم حرفی بمن بیاموزی حضرت فرمود اگر من خضر بودمی برانچه تو میگوئی قادر نبودمی ... یکی از رعایای توام مامون
ملعون بخندید و گفت بخدا قسم که باین اماکن رفتی و رجوع نمودی و تو حجت خدا و ولی الله این امتی معجزه هشتم ابراهیم
بن موسی القزاز روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا بودم در مسجدی که در خراسان بدانحضرت منسوب بود عرض کردم
یا ابن رسول الله برآوردن مطالب من در دست تست و رفع کدورتهای دنیا و آخرت مرا علاج از جانب تست حضرت بعد
از استماع این سخن از مسجد بیرون آمد و جمعی کثیر از محبان و شیعیان استقبال آنحضرت نمودند و قرب بنماز عصر بود پس
آنحضرت بجانب قصری که در آنجا بود متوجه شد من نیز از عقب آنحضرت رفتم تا آنکه بپای درختی که قرب بیت النفقة بود
رسیدیم و غیر از من کسی دیگر در خدمت آنحضرت نبود پس فرمود یا ابن القزاز نزدیک آی و اذان بگوی تا نماز عصر کنیم
عرض کردم یا ابن رسول الله من منتظر جماعتم شاید که بنماز برسند فرمود نماز را از اول وقت بی سببی تاخیر مکنید و باید
که نماز را در اول وقت دریابید پس حسب الامر آنحضرت اذان و اقامه گفتم و با آن مقتدای ارض و سما یعنی حضرت امام رضا
نماز بجماعت گذاردم بعد از ادای نماز عرض کردم یا ابن رسول الله بمن وعده فرمودی که از پریشانی برهانی و از مسئلت
خدمت حضرت تو شرم میدارم امید که بزودی مراد من بحصول پیوندد پس آنحضرت در همانموضع که نشسته بودند گیاه از
زمین کند و دست مبارک بدان گیاه برد و سکه چند از طلا بیرون آورده بمن داد من از برکت و چندان نعمت یافتم که مال و
ملک من بهشتاد هزار دینار رسید و در آن دیار کسی بغنا و تمول من نبود معجزه نهم محمد بن عیسی از هشام عباسی روایت میکند
که گفت در مکه دو جامه سفید از تجار طلبیدم و بسیار سعی کردم در نزد هیچکس ندیدم و غرض آن بود که در حین مراجعت بخانه ها
برسم هدیه بعزیزان خود ببرم چون بمدینه رسیدم بمجلس امام رضا در آمدم و زمانی از آنحضرت احکام الهی و احادیث
حضرت رسالت پناهی شنیده در غایت مستفید گردیدم و چون بیرون آمدم از عقب من خادم آنحضرت بیرون آمده دو جامه
سفید بهمانطرح که میخواستم بمن داد و گفت حضرت فرمود که اینها را برای پسران خود ببر معجزه دهم ابوجعفر بن محمد بن
عبد الرحمن روایت میکند که وقتی مرا مرض بسیار بود و احتیاج تمام روی نمود و قرض داران مطالبه سخت میکردند و مرا از این
هیچ مخلصی نبود با خود گفتم که این درد را علاجی جز التفات مولای من علی بن موسی الرضا نیست همان بهتر که حال خود را بگویم و دوای درد
از او جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد پیش از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود یا ابا جعفر بدرستیکه حقتعالی

حاجت تو را برآورد و ادای دین تو کرد شکر الهی بجا آوردن بنیاد آن روز در خدمت آنحضرت اقامت نمودم فرمود اگر تمایل بطعام هست
بگو تا حاضر گردانند عرض کردم یا ابن رسول الله امروز روزه داشته‌ام و مرا آرزو آنست که با حضرت شما افطار کنم پس با آنحضرت
نماز مغرب کردم بعد از آن آنحضرت در میان سرای خود بنشست تا طعام آوردند و با آنحضرت افطار کردم چون از
طعام خوردن فارغ شدیم حضرت فرمود یا اباجعفر امشب در نزد ما میباشی یا الحال بتحصیل حاجت تو کنم تا بروی
عرض کردم یا ابن رسول الله میخواهم بروم پس آنحضرت دست مبارک بطرف زمین برده یکقبضه خاک برداشت و فرمود
آستین بگشا من آستین بگشودم حضرت آنخاک را در آستین من ریخت چون نگاه کردم همه دینارهای طلای خالص شده بود
پس دعای آنحضرت گفته بمنزل خود مراجعت نمودم و پیش چراغ نشستم تا دینارها را بشمارم در میان آنها دیناری دیدم
که بر او نوشته بود که این پانصد دینار است نصف جهت دین است و نصف دیگر برای نفقه و مایحتاج اهل بیت تو چون بعلامت
دیدم دنانیر را شمردم پانصد دینار بود بی زیاده و نقصان و مجموع آن مبلغ را در زیر بستر خود نهادم و آنشب را بفراغ بال و
رفاهیت احوال خواب کردم چون صبح شد قرض بده نوبت آن دینار را در میان آن دنانیر طلب کردم و آخر نیافتم
معجزهٔ یازدهم احمد بن عبدالله روایت میکند از غفاری که گفت مردی از آل ابی رافع طلبی ام را در من حقی بود و در ادای
آن بسیار کار را بر من تنگ کرده بود تا روزی در مسجد فریاد بسیاری کرد که غفاری مال مرا نمیدهد مردمان تعجب نمودند
من از مشاهدهٔ آنحال شرمسار شدم روز دیگر چون نماز صبح گذاردم برخاستم بخدمت امام رضا رفتم چون نزدیک منزل آنحضرت
رسیدم دیدم که آنحضرت بر دراز گوشی سوار است بجائی میرود و ایام ماه رمضان بود عرض کردم یا مولای فدای تو شوم
مولای شما طلبی از من حقی است و مرا بسبب آن رنجیده دارد توقع که بدو امر نمائید مرا چندی مهلت بدهد و مقدار طلب آنرا بخدمت
آنحضرت عرض نکردم حضرت فرمود الحال بجائی میروم تو در سرای من بنشین تا من مراجعت کنم غفاری گوید من نشستم تا وقت
نماز شام دهشد نماز شام کردم و از تشریف نیاوردن حضرت دلتنگ شدم خواستم که بخانهٔ خود روم که آنحضرت رسید
مردمان دور او را فرو گرفته بودند و سائلان بر در خانهٔ آنحضرت نشسته بودند پس بهریک تصدق فرمود و بخانه تشریف برده
مرا طلبید من بخدمت آنحضرت رفتم و آنسرور را از احوال ابن المسیب که در آن اوقات امیر مدینه بود حدیث میکردم و چون
از طعام خوردن فارغ شدیم فرمود این بالشت بردار و آنچه در زیر او است بگیر و قرض خود ادا کن من دست کردم دینارهای
طلا در زیر آن بالشت بود برداشتم و در کیسه ریختم حضرت چهار نفر از غلامان خود را همراه من کرد تا مرا بخانه برسانند من
عرض کردم یا مولای فدای تو شوم میر عسس ابن مسیب است و من کراهت دارم که آن جماعت بمن بخورند و غلامان شما را با من ببینند
حضرت فرمود صواب گفتی خدا ترا براه صواب دارد پس غلامان را فرمود باز گردند و من متوجه خانه شدم چون رسیدم چراغ طلبیدم
پس چراغ را حاضر کردم نظر در دینارها کردم مجموع چهل و هشت دینار بود در میان آنها یک دینار بغایت روشن مینمود چون آنرا برگرفتم
در آن نقش بود که حق آنمرد بیست و هشت دینار است اکنون باقی را صرف مایحتاج خود نما بخدا قسم که من مقدار قرض خود بحضرت
عرض نکرده بودم پس خدای را بدان نعمت شکر کردم معجزهٔ دوازدهم روایت است که در وقتیکه مامون سرور اولیاء علی
بن موسی الرضا را از مدینه بخراسان طلب کرده در آن سفر سیصد نفر از اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه خراسان شدند
در اثنای راه بمنزلی رسیدند و در آنجا کوهی بود که در آن غاری بود و زاهدی در آن غار بعبادت حضرت آفریدگار مشغول بود
چون زاهد از تشریف آوردن آنسرور مخبر شد بخدمت آنحضرت آمد و زبان بمدح و منقبت آن سالار کشور هدایت گشوده عرض کرد
یا امام معصوم چندین سالست که آرزوی خدمت شما داشتم و تخم اخلاص و محبت شما را در مزرعهٔ دل و جان میکاشتم و پیوسته
ذکر محامد آباء و اجداد طاهرین شما مینمایم است دعا آنکه که تشریف شریف ارزانی فرموده بنور قدوم میمنت لزوم ساحت کلبه
این فقیر را منور فرمایند آنحضرت از او قبول فرموده باتفاق اصحاب همراه آن درویش تشریف فرما گردیدند تا بدر غار او
رسیدند حضرت با آن سیصد نفر بسم الله الرحمن الرحیم گفته باندرون غار داخل شده بنشستند و تمام آن جماعت در غار او گنجیدند
با وجود آنکه در آن غار زیاده از چهار پنج نفر نمیگنجید و پس چون همه آنجماعت را نشسته دید تعجب نموده در قدم آنحضرت افتاده

بوسه بر پای مبارک آنسرور داد و لیکن بواسطه عدم تدارک و مایحتاج بسیار شرمسار بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت او
از چه راهست فرمود ای درویش هر چه داری حاضر کن که ذالبیت ماکان و الضیف من کان در خانه هرچه باشد مهمان هر که باشد زاهد
رفت و سه قرص نان و کوزهٔ عسل بیاورد و در پیش آنحضرت گذاشته عذرخواهی نمود حضرت ردای مبارک را بر او انداخته
و بعد از آن دست بزیر ردا برده و پاره‌ای از نان و عسل بیرون آورده بدرویش میداد که پیش اصحاب گذارد تا آنکه مجموع آن سیصد
نفر قسمت رسید بعد از آن درویش نگاه کرده دید که کوزهٔ عسل و سه قرص نان بحال خود است و هیچ از آن کم نشده پس خود را در پیش
آنحضرت بر خاک انداخت و روی بر پای مبارک آنحضرت میمالید و میگفت لعنت بر کسیکه در امامت تو شک داشته باشد معجزهٔ
سیزدهم روایت است که در وقت توجه حضرت امام رضا از مدینه بخراسان عبور آنحضرت بشهر بغداد واقع شد و در آنجا مرد حمامی
بود که از جملهٔ محبان و شیعیان خلص آنحضرت بود و بارها از بغداد بزیارت آنحضرت بمدینه میرفت چون شنید که آنحضرت
ببغداد توجه فرموده است باستقبال آن برگزیدهٔ ذوالجلال بیرون آمده در سه فرسخی بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف گردیده
آنسرور را بخانهٔ خود برده نزول اجلال فرمود و بعضی از شیعیان و محبان آنحضرت که در آن دیار بودند بخدمت آنحضرت رسیده
چند روز آنسرور را بتکلیف تمام در بغداد نگاه داشته روزی حضرت بدان مرد حمامی که رجب نام داشت فرمود که حمام را گرم
کن و حوضها را پر آب گردان تا امشب بحمام تو در آئیم رجب کمال سعی و اهتمام در باب صفای حمام تقدیم رسانیده اتفاقا در
حمام مردی بود که بمرض برص مبتلا شده تمام اعضای او سفید شده و گندی عظیم از او میآمد و از غایت نفرت که مردم از او
داشتند بسیار کم از محل خود حرکت میکرد و چون شنید که حمام را بجهة علی بن موسی الرضا گرم کرده اند برخاسته نزد گلخن تاب آمد و
پنجاه درهم قبول نمود که مرا بحمام ببرد و در گوشهٔ پنهان کن شاید که چون آنحضرت بحمام تشریف آورد نظری بر من کند و از برکت
آنحضرت شفائی مرا حاصل آید گلخن تاب بطمع آن مبلغ او را بحمام برده در گوشهٔ پنهان کرد چون شب شد چراغها روشن کردند و
حوضهای حمام را پر آب نمودند و عنبر و سایر بوهای خوش سوختند بعد از آن آنحضرت بحمام تشریف آورده در گوشهٔ قرار گرفت که
ناگاه آنمرد که برص داشت آمده در برابر آنحضرت ایستاد و عرض کرد ای یادگار امیرالمؤمنین و فرزند رسول رب العالمین
شما منبع معجزات و منشاء کرامات هستید استدعا اینست که نظری بحال این بیچاره فرموده از این رنج و تعب خلاصم نمائید
چون رجب او را دید بسیار خجل گردیده خواست که او را بزند حضرت از کمال مروت رجب را منع نموده فرمود که هیچ مگوی پس
آنمعدن حلم و کرم برخاسته کاسهٔ از حوض برداشته سورهٔ فاتحة الکتاب را خوانده بر آن دمید و بر سر آن مبروص ریخت فی
الحال بامر حق تعالی و برکت آنحضرت مرض برص بالکلیه از آنمرد زایل شد بنحویکه پنداشتی هرگز آن مرض با او نبوده و بدنش
سرخ و سفید شده و بصورت نیکو گردید پس حضرت برجب فرمود که این مرد را بیرون ببر و از سرکار ما یکدست لباس پاکیزه گرفته
بروی بپوشان و او را از حمام نگاهدار تا ما از حمام بیرون آئیم رجب بفرموده آنحضرت عمل نموده چون حضرت از حمام بیرون
آمد آنمرد در دست و پای آنحضرت افتاد و چون اقربا و خویشان آنمرد را مطلع گردیدند پانصد نفر از مرد و زن شیعهٔ خلص آن
حضرت گردیدند معجزهٔ چهاردهم ابوالصلت بن صالح هروی روایت میکند که چون حضرت علی بن موسی الرضا در اثنای سفر
خراسان بحدود منزل علاقه بندی در کنار سرای خرابه که در آن زمان بود نزول اجلال فرمود چون وقت زوال شد حضرت
فرمود آب بیاورید تا وضو کنم عرض کردند آب نیست حضرت در آنجا سنگی دید آن سنگ را از جای خود برداشت و قدری
خاک از آن موضع دور کرد و آیه و حرزی خوانده بر زمین دمید فی الحال چشمهٔ آب صافی ظاهر گردید حضرت وضو تازه
فرمود و آن جماعت نیز وضو کردند و با آنحضرت نماز بجماعت کردند و از آن منزل کوچ فرمودند و آن چشمهٔ آب هنوز باقیست بچشمهٔ
رضا مشهور است نقلست که بعد از مدتی شخصی در آن موضع جوئی کنده آن آب را بزیر انداخت و مزرعهٔ بنیاد کرد مدتی بود باز بر
طرف شد و چون مزرعه خراب گردید باز در سر راه آن آب ظاهر گردید و در این زمان آن موضع مشهور است معجزهٔ پانزدهم
عبدالله بن سمره روایت میکند که روزی حضرت امام رضا بر ما بگذشت و من و تمیم با هم خصومت و سخنی لغو [illegible] آنحضرت
پس حضرت بجانب صحرا رفتند ما نیز از عقب آنحضرت روی بصحرا نهادیم و سخنان بیهوده نسبت بآنحضرت بنیاد کردیم

در اثنای اینحال آهوئی چند دیدیم که در صحرا میچریدند دیدیم که آنسرور با آهوبره اشارت فرموده بجانب خود طلبید آهوبره دوان
دوان بجانب آن یادگار شیر یزدان میرفت چون نزد آنحضرت رسید حضرت دست مبارک بر سر آن آهوبره مالیده
بعد از آن دست بر داشت آن آهوبره بجهة جدائی از مادر و پدر اضطرابی داشت پس آنحضرت نزد خودش طلبید باز دستی بر سر او
کشیده چیزی فرمود که نفهمیدیم آن آهو ساکن گردید و ترک اضطراب نمود بعد از آن آنحضرت نظر بجانب من نمود فرمود
یا عبدالله دانستی که ما اهلبیت رسالتیم و وحوش و طیور جمیعاً امر ما را منقادند عرض کردم بلی سید و مولای من تو حجتی بر
خلق خدا و توبه کردم از آنچه گفته و میکردم پس آنحضرت جهة آزاد کردن آهو بغلام خود اشاره فرمود غلام آهوبره را رها کرده
آهوبره بجانب صحرا میدوید و اشک از چشمش بر زمین میچکید باز آنحضرت در پیش خود طلبید از روی شفقت دست بر او آهو
کشید و آهو بجانب صحرا روانه شد حضرت فرمود یا عبدالله میدانی که این آهوبره چه گفت عرض کردم خدا و رسول داناترند فرمود
که آهو میگفت وقتیکه مرا طلبیدی بدان میدانم که شاید چیزی از گوشت من غذای تو شود پس ناامید مرا رها فرمودی من را خاطر
جوئی کردم تا بچراگاه خود در رفت معجزهٔ شانزدهم سلیمان بن جعفر روایت میکند که وقتی در خدمت حضرت امام رضا ع
بجانب باغستان بیرون رفتیم که ناگاه عصفوری پیش آمده فریاد و اضطراب بسیار نمود حضرت فرمود یا سلیمان میدانی این عصفور
چه میگوید عرض کردم خدا و رسول و اولاد رسول بهتر میدانند حضرت فرمود میگوید که مار عظیمی قصد نموده فرزندان مرا
بخورد و من مرغی ضعیف و عاجزم و آنرا دفع نتوانم کرد یا سلیمان برخیز و آنچوب را بردار و بدانخانه رو و بچگان عصفور را از آن
خلاص کن پس بدانخانه در آمدم ماری سیاه دیدم و بزرگ که قصد آن داشت که بچهای گنجشک را بخورد چوبی بضرب تمام
بر آن مار زدم که با آن ضربت مقتول گردانیدم و بچگان عصفور را از آن بلا رهانیدم معجزهٔ هفدهم مرویست در وقتی
که سواری حضرت امام رضا را ولیعهد خود گردانید حضرت هر وقت میخواست که داخل کوشک بزرگ شود پرده میبرداشتند کار از
داخل کوشک میشدند هر کس که در آنجا بود تعظیم آنحضرت بر میخواستند و پرده که بر در کوشک آویخته بود بر میداشتند از دربانان
و پرده داران که در آنموضع حاضر میشدند جمعی حسد بر آن داشت که با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این مرتبه چون آنحضرت
داخل شود تعظیم او نکنیم و چون آنحضرت در این نوبت تشریف آورد باز بی اختیار برخاستند و بر داشتن پرده توقف
نمودند مقارن رسیدن آنحضرت بادی بهم رسید و پرده را بلند کرد و بهتر از آنکه همیشه بر میداشتند برداشت چون
حضرت داخل شد گفتند که شاید این بحسب اتفاق باشد صبر کردند تا آنکه حضرت برگشت دیدند که مانند همان باد مقارن رسیدن
آنحضرت بدان پرده در رسیده آنخدمت بجای آورد پس توبه کردند و جزم نمودند و متفق شدند در اینکه آنحضرت از جمعی
قدر و منزلتی بیشتر است و چنانکه باد مسخر حضرت سلیمان کرده بود مسخر او نیز کرده پس با یکدیگر گفتند که چون حال بر اینمنوالست
کرد تعظیم و تکریم و بعادت مقرره تکاهل نورزیم و لا والنسبت معجزهٔ هیجدهم حسین بن موسی روایت میکند که با جمعی
بنی هاشم در خدمت امام رضا بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت و جامهٔ کهنه در بر داشت و دستاری پاره بر سر حضار
مجلس چون او را بدانحال دیدند بتکبر نگاه کردند و بخندیدند حضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار و خدم و حشم
بیا خواهید دید حال بر وضع او خنده میکنید یکماه بر آن نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند احوال او ترقی کرده غلامان
و چاکران بر او میگذشت و محسود خواص و عوام بود معجزهٔ نوزدهم حسن بن علی بن یحیی روایت میکند که دو جامه داشتم
و عزم آن داشتم که در وقت احرام بپوشم در حال احرام وسوسی بخاطرم رسید که آیا جامهٔ چنین را در احرام میتوان پوشید یا نه
پس از آن گذشته جامهٔ دیگر پوشیدم چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آنحضرت فرستادم و فراموش کردم که
از آنجا سؤال کنم چون جواب نوشته رسید در آخر کتابت نوشته بود که در آن جامه احرام بستن جایز است و پوشیدنش باکی ندارد
معجزهٔ بیستم محمد بن داود روایت میکند که من و برادرم در خدمت امام رضا بودیم که خبر آوردند که عم آنحضرت محمد بن جعفر
در حال نزعست و ذقن او را بسته اند و دست از او شسته پس خدمت آنحضرت بدیدن او رفتیم دیدیم که برادرش معتق و
فرزندانش در بالینش نشسته میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخاست یاران گفتند بر دن

او شماتت کردند و خوشحال شدند من بخدمتش آمده عرض کردم فدایت شوم تبسم فرمودن شما از اهل بر شماتت کردند فرمود که غلط فهمیده
تعجب من از آن سبب بود که اسحق بر آن میگریست و حال آنکه اسحق پیش از وی خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد کرد پس بعد از
ساعتی محمد عرق کرده خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق مدتها پیش از آن از دنیا رحلت کرد چنانکه آنحضرت فرموده بود
معجزهٔ بیست و یکم مرویست که یکی از شیعیان زادهٔ دان در راه گرفته بودند بکمان آنکه مالی دارد و او را در میان برف کرده
دهنش را پر از برف نمودند تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن عاجز شد شبی حضرت امام رضا را در خواب دید که بدو
میفرماید که زیره و سعتر و نمک بکوب و مکرر در دهان نگاهدار تا این کوفت طرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این خواب را
علتی او شود یا نه و خویشان صحیت یانه که خبر ورود آنحضرت به نیشابور شنید متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود عرض
کرده التماس دعا و دوائی نمود حضرت فرمود آخر نه دوائی بتو تعلیم کردم چرا بدو عمل نکردی عرض کردم یابن رسول الله لیکن
دارم که یکبار دیگر از شما بشنوم حضرت فرمود که زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن نگاهدار تا صحت یابی آن مرد
نقل کرد که من بفرموده آنحضرت عمل کردم و شفا یافتم معجزهٔ بیست و دویم اسمعیل بن سندی روایت میکند که من از جمعی
شنیدم که در عرب راهنمائی هست که حجت خداست بر خلایق تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم مرا بخدمت حضرت امام
رضا دلالت کردند و در آنوقت از عربی کلمهٔ نمیدانستم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم بزبان سندی تکلم کردم حضرت
نیز بزبان سندی مرا جواب فرمود من بزبان سندی سؤالها کردم و جوابها شنیدم و عرض کردم که من بطلب امام قطع منازل
نموده بدینجانب آمدم حضرت فرمود میدانم و خبر بمن رسیده است با آنکه حجت خدا منم هرچه میخواهی بخواه پس هرچه خواستم
پرسیدم و از آنجمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا میکردید که بدان تکلم میشدم عنایتی بود پس دست
مبارک بر لب من مالید فی الحال بزبان عربی متکلم شدم بنحویکه از همه کس بهتر میگفتم معجزهٔ بیست و سیم علی بن ابراهیم
از پدرش نقل میکند که او گفت از آنجمله علیکه در راه مکه در خدمت امام رضا بودند شنیدم که وقتی در ملازمت آنحضرت بحج
میرفتیم بکوهی رسیدیم فارغ نام که در طرف دست راست آنحضرت واقع بود حضرت نگاه بدانکوه نموده فرمود یا فارغ
هادیک یقطع اربا اربا یعنی ایکوه بلا که ترا بکنند پاره پاره خواهی شد و ما نفهمیدیم که مطلب آنحضرت از این سخن چه بود تا وقتی که
مارون که میرفت در آنموضع منزل ساخت یحیی برمکی بر بالای آنکوه رفت و حکم کرد تا آن را بکنند و چون ببغداد رسید حکم
رشید پاره پاره آتش ساختند در آنوقت معنی کلام آنحضرت بر ما ظاهر گردید معجزهٔ بیست و چهارم موسی بن مهران
روایت میکند که در مدینه در خدمت امام رضا بودم که هرثمه از آنجا گذشت حضرت فرمود گویا می بینم که هرثمه را ببرند
و او را گردن زده اند بدین بنیاد که چنانچه آنحضرت فرموده بود معجزهٔ بیست و پنجم احمد بن محمد بن ابی نصر
بزنطی روایت میکند که من در امامت حضرت علی بن موسی الرضا شک بودم پس عریضه بخدمت آنسرور نوشته رخصت
رسیدن بخدمتش طلبیدم و با خود قرار داده بودم که چون بخدمتش مشرف شوم آیتی از آیات قرآن که در معنی آنها مانده
بودم و هیچوجه حل آن نمیشد از آنحضرت بپرسم که در این حین مکتوبی از آنسرور رسید که در اینوقت متوکلان بر ما گماشته اند
در رسیدن تو بخدمت ما مشکلست و آن موقوف بوقتی دیگر است و اما آن سه آیه که میخواستی بپرسی حلش اینست و حل
هر سه را چنانچه خاطر خواه من بود نوشته بود پس آن شک از خاطر من بیرون رفت و دانستم که آنحضرت حجت خدا بر
خلق معجزهٔ بیست و ششم علی بن احمد کوفی روایت میکند که وقتی از کوفه متوجه خراسان بودم دختر من حله بمن
داد که اینرا بفروش و از برای من فیروزهٔ بخر پس آنرا در میان متاع خود بسته بودم چون بمرو رسیدم خادم مالک
حضرت علی بن موسی الرضا آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت شده حله ضرور دارد من گفتم که در میان
متاع من چیز نیست پس رفتند و باز برگشته گفتند مولا ما تو را سلام میرساند و میفرماید که با تو حله ایست اگر نمیدانی
دختر تو آنرا بتو داده که بفروشی و بهای آن فیروزه بخری و آن حله را در میان فلان متاع بستی بعد از آن
یقین بخاطرم آمد حله را بیرون آورده تسلیم نمودم و با خود گفتم که از آنحضرت مسئلهٔ چند بپرسم اگر جواب

سؤال شنیدم یقین که او امام مفترض الطاعه است پس آن مسائل نوشته متوجه خدمت آنحضرت شدم از ازدحام خلایق مرا از رسیدن آنمولا مانع گردید و با خود در فکر بودم که غلامی از جانب آنحضرت آمده گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را بگیر و پاره کاغذی بمن داد چون کاغذ را گرفته مطالعه کردم همه جواب مسائل من بود بترتیبی که نوشته بودم و بطریقی که میخواستم **معجزه بیست و هفتم** علی بن محمد قاسانی روایت میکند که شخصی از اصحاب ما را خبر داد که وقتی من مال خطیر بخدمت حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا آوردم آنحضرت را بدان مال خوشحال ندیدم از این غمناک شدم و با خود گفتم چنین مالی بخدمت آنحضرت آوردم و او بدان خوشحال نگردید پس آنحضرت غلام خود را فرمود که طشت و آب بیاور و بر کرسی نشسته بود و غلام را اشارت فرمود که آب بدستم ریز من دیدم هر قطره آبی که از دست آنحضرت بطشت میریخت همه لعل و جواهر میگردید حضرت بمن نگاه کرده فرمود کسی که چنین باشد از آنچه تو آورده شاد و خرم نگردد **معجزه بیست و هشتم** محمد بن عیسی از ابی حبیب روایت میکند که گفت شهر ما مسجدی است که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول الله در آن مسجد نزول فرموده پیش رفته سلام کردم دیدم که در نزد آنحضرت طبقی است و روی آن از مندیلی پوشیده اند و در آن طبق خرما بود حضرت رسالت دست در آن کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد خرما بود و بنابر روایت اخری هیجده عدد خرما بود من بعد از تامل دانستم که این اشاره بمدت [illegible] که بعدد هر خرمائی سالی عمر من باشد و چون بیست روز بدان واقعه گذشت شنیدم که امام من حضرت علی بن موسی الرضا از مدینه طلب نموده آنحضرت در همان مسجد نزول فرموده و مردمان بشرف خدمتش میرسند من هم در همان مکان بخدمت آنحضرت رسیدم که رسول الله را در آن موضع دیده بودم و همان طبقی که بنظر آمده بود امام رضا نیز نشسته و همان طبق خرما سرپوشیده در خدمت آنحضرت حاضر بود چون سلام کرده جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق برده مشتی خرما در آورده بمن داد چون شمردم شانزده عدد و بروایت مذکور هیجده عدد بود عرض کردم یا ابن رسول الله دیگر از خرماها بمن بدهید فرمود اگر جدم رسول الله زیاده بر این داده بود من هم میدادم من بعد از استماع این سخن در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم **معجزه بیست و نهم** حسن بن لوشا روایت میکند که چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی الرضا آمده گفت آنحضرت میگوید که آن برده حبره ما را بفرست مرا چون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفت و باز آمده گفت البته هست پیدا کرده بفرست من برخاسته با غلامان چند نفر دیگر تفحص بسیار کردیم و نیافتیم پس بخادم گفتم مرا بیاد نیست که ترکیب داشته ام در میان اسباب من هم نیست خادم رفت و بعد از ساعتی برگشته گفت صندوقچه هست که در آن میان است چون تفحص درست نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود پس برداشته بخدمت آنحضرت رفتم و عرض کردم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بدین سبب هدایت یافتم **معجزه سی ام** ایضاً حسن لوشا روایت میکند که روزی در مرو بودم و مردیکه مذهب واقفی داشت با من همراه شد گفتم از خدا بترس و ترک راه خود کن و از گمراهی و ضلالت خود را خلاص کن من نیز مثل تو بودم اما حق سبحانه و تعالی دل مرا بمحبت اهلبیت رسول خود منور گردانید و چهارشنبه و پنجشنبه دو رکعت نماز بگذار و بخواب و از حق تعالی ترا هدایت کند و آنچه مقصود تست به بهترین صورتی حاصل گردد حسن بن علی گوید که بعد از نصیحت آن مرد بخانه خود رفتم و پیش از رفتن بخانه مکتوب حضرت علی بن موسی الرضا رسیده بود و در آن نوشته بود آنچه که من بدان واقفی از راه نصیحت گفته بودم او نیز امر فرموده بود که بار دیگر آن واقفی را نصیحت کنم بروزه داشتن و غسل و نماز کردن پس نوبت دیگر پیش آن واقفی رفتم و بدو گفتم آنچه ترا بدان نصیحت کردم بجای آور و شکر کن که حق تعالی ترا هدایت میکند و در اینباب اگر خواهی [illegible] بار استخاره کن که من بسیار امیدوارم که حق سبحانه و تعالی دل ترا نورانی خواهد کرد زیرا که مکتوب حضرت امام رضا در همان وقت که ترا نصیحت میکردم بمن رسیده و در آن مکتوب مرا امر فرموده بود که آن واقفی را نصیحت کنم و آنچه آنحضرت نوشته بود بهمان ترتیب که من بتو گفتم و تاکید بسیار کردم ای واقفی آنچه بتو گفتم عمل کن بعد از آن سحر روز شنبه بود که مرد واقفی نزد من آمده گفت شهادت میدهم به یگانگی خدا و رسالت رسول او و که حضرت علی بن موسی الرضا امام مفترض الطاعه و حجت خداست بر کافه عالمیان بدو گفتم خدا را شکر که این هدایت ترا از کجا واقع شد گفت امشب حضرت امام رضا را بخواب دیدم که بمن فرمود ای ابراهیم بخدا قسم

که ترا بدین حق داخل میسازند و راه راست البته خواهی یافت و آنحال بمن ثابت شد که دینی که بسبب آن بحق توان پیوست مذهب اهلبیت رسالت است و اعتقاد من در این مذهب ثابت و راسخ شد و از جمله مخلصان و شیعیان ایشان گردیدم **معجزه سی و یکم** بکر بن صالح روایت میکند که روزی بخدمت امام رضا رفته عرض کردم زن من حامله است التماس دعائی دارم که خدا تعالی بمن پسری کرامت فرماید حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی دو فرزند بتو میدهد در خاطرم گذشت که یکی را محمد و دیگری را علی نام کنم حضرت بمن متوجه شده فرمود که یکی را محمد و دیگری را ام عمر نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بود هر دو را بنامهائیکه حضرت فرموده بود نامیدم و از مادر خود پرسیدم که چرا حضرت ام عمر فرموده سر این را نمیدانم مادرم گفت از آنجهة که مادر من ام عمر نام داشت **معجزه سی و دویم** محمد بن ابی نصر بزنطی روایت میکند که روزی نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو من چون از حضرت امام رضا چیزی در این باب نشنیده بودم جواب ندادم گفتم تا از آنحضرت بپرسم بگویم پس بخدمت آنحضرت آمده سؤال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست بعد از آن فرمود هرگز کسی جرأت میکند که بگوید پسر من وصی منست و او را پسر نباشد و امام محمد تقی هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد **معجزه سی و سیم** عبد الله بن مغیره روایت میکند که من اول واقفی مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی خاطرم را یافت و ملتزم را در برگرفته بخدا الهام گفتم خدایا مرا راه راستی نما در این اثنا بخاطرم رسید که بمدینه روم و بعد از زیارت رسول [illegible] علی بن موسی الرضا را زیارت کنم پس بمدینه رفتم و غلامرا که بر در علی بن موسی [illegible] غلامرا که بر [illegible] موسی الرضا بود گفتم بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند که شنیدم آنحضرت میفرماید ای عبد الله بن مغیره داخل شو من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرده ترا راه راست نمود [illegible] عرض کردم که تو حجت خدائی بر خلقان و امینی از جانب او بر مردمان **معجزه سی و چهارم** فضل بن یونس روایت میکند که وقتی عازم سفر حج بودم و تهیه اسباب سفر و تجهیز زاد و راحله نمودم و [illegible] هارون الرشید را در آن مکان دیدم که او نیز اراده حج دارد [illegible] دوستان و شیعیان اهلبیت رسول الله با من در آن منزل نزول کرده بودند طعامی [illegible] در آمده و گفت شخصی که کنیتش ابو الحسن است در بیرون در ایستاده اذن دخول میطلبد گفتم اگر آن شخص آنست که من میدانم ترا از مال خود آزاد میکنم پس از روی اضطراب بیرون رفته دیدم که حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا سواره ایستاده عرض کردم یا ابن رسول الله نزول اجلال ارزانی فرمای و منزل ما را بنور حضور خود منور ساز حضرت فرود آمده با ما بر سر سفره و بعد از طعام خوردن فرمود ای فضل خلیفه امروز بیحیی بن خالد ده هزار دینار عطا نموده و آن مبلغ را بتو حواله کرد و یحیی بن خالد از من توقع آن نمود که من سفارش آنرا بتو کنم که مبلغ مذکور زود بدو واصل گردد فضل گوید عرض کردیم یا ابن رسول الله بخدا سوگند که از محاربه کار خلیفه [illegible] اندک چیزی باقی نمانده اما هرچه شما فرمائید مطیع منقادم حضرت فرمود یا فضل تو آن مبلغ را بیحیی تسلیم کن که قبل از آنکه بمنزل خود رسی آن مبلغ بتو واصل خواهد شد و اندک زمانی نگذشت که یحیی بن خالد نزد من آمده مطالبه وجه آنرا از من کرد بحسب الامر امام رضا مبلغ مذکور را بیحیی بن خالد دادم و بخدا قسم که پیش از آنکه بمنزل خود برسم آن مبلغ بمن رسید **معجزه سی و پنجم** اسمعیل بن مهران نقل میکند که روزی باتفاق احمد بزنطی بخدمت علی بن موسی الرضا متوجه بودیم و در راه با یکدیگر حساب سن آنحضرت میکردیم احمد گفت چون بمنزل آنحضرت داخل شویم از سن شریفش سؤال نمائیم چون بمجلس آنحضرت وارد شدیم و نشستیم حضرت متوجه احمد شده فرمود یا احمد سن تو چند باشد عرض کرد یا ابن رسول الله قریب بسی و نه سال خواهد بود حضرت فرمود که چهل و سه سال از عمر گذشته پیش از آنکه سؤال کنیم از عمر خود بیان فرمود **معجزه سی و ششم** مروی است که دعبل بن علی خزاعی که مداح حضرت علی بن موسی الرضا بود در مرو بخدمت آنحضرت رسیده عرض کرد یا ابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام میخواهم که اول شما بشنوید و آن قصیده مشهوره که [illegible] ابیات آنرا بر آنحضرت خواند پسندیده و شاد و حضرت تحسین نموده فرمود بعضی از ابیات ملهم شده چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد

و هر یک از ائمه طاهرین کرده بود حضرت فرمود بقصیده تو الحاق کنیم پس دو بیت فرمود مشعر بر آنکه قبر شریف آنحضرت
در طوس خواهد بود و شیعیانش بزیارت آنحضرت مشرف خواهند گشت تا آنکه قائم آل محمد خروج فرماید و انتقام ما را از اعدای
دین بکشد و در حسن آن بیان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در روز قیامت با او در درجه او خواهد بود و آمرزیده
شده و از عذاب آن روز خلاص گشته اللهم ارزقنا و جمیع اخواننا زیارته بحق محمد و آله الطاهرین و صل علیه و علیهم برحمتک یا ارحم
الراحمین و چون حضرت از شنیدن قصیده فارغ گردید بدرون خانه تشریف برده کیسه که صد دینار در آن بود بخادم داد که بدعبل فرستاد
دعبل آن را پس فرستاد که من این قصیده را بجهة زر نگفته بودم اگر جامه از جامهای خود بمن عطا فرماید باعث فخر من خواهد بود در دنیا
و آخرت حضرت جامه خز را با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود که زر را نگاهدار که عنقریب بدان محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد
دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود تا بقم رسید اهل قم التماس نمودند که جامه بدیشان دهد ده هزار دینار بگیرد قبول نکرد و چون
دو سه منزل از قم دور شد اراذل و اوباش قم از عقبش رفته جامه آوردند و او برگشت و بقیمت راضی شد بدین شرط که پاره از
آن جامه بدو دهند و چون چند منزل رفت طایفه از راهزنان بقافله برخورده همه دست در گردن بسته اند و خود بقسمت مال
قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده او میخواند و میگرید پرسید که این شعر کیست گفت ترا بدین حکایت چکار
التماس اگر کرد گفت این از مردیست خزاعی گفت آن مرد منم اتفاقا آن شخص سردار آن جماعت بود چون شخص او شد گفت دعبل
راست میگوید دستهای اهل قافله را گشودند و جمیع اموال و اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهید تمام را پس دادند چنانچه حبه نزد کسی
نماند و جمعی را همراه کرد تا محافظت قافله کرده ایشان را بامنی برسانند و چون دعبل بخانه خود رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته
و هر چه بود برده بودند شیعیان شنیدند که حضرت امام رضا صد دینار بدو التفات فرموده هجوم کردند و هر دیناری را از آن
صد دینار خریدند در آنوقت فرموده آنحضرت فهمید که میفرمود بدین زر محتاج خواهی شد دعبل را کنیزی بود که تعلق بسیار بدو داشت
و از او صحیح و سالم گذاشته رفته بود در آنوقت که باز آمد کنیز بسبب درد چشم نابینا شده بود دعبل از آنجهة پریشان خاطر گشت تا بخاطرش
رسید که آن پاره جامه که از اهل قم پس گرفته بود و با خود داشت بچشم او مالید تمام آن بر چشم کنیز بست و چون صبح شد چشم
او از اول روشنتر شده بود شکر الهی بجای آورد و آن پاره جامه شفای چندین کس از نابینایان شد معجزه سی و هفتم مرویست که
مامون در روز عقد ولایت عهد حکم کرد که یک ساله مواجب سپاه را بدهند و بهر یک از عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا
آن روز موافق حال آنقدر جوایز و عطایا و صله و انعام هدیه داده بودند که محاسبان فاتر دنیا از حسابش عاجز بودند و فرمود
که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کرده لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی حضرت امام رضا زدند و بر
منبرها خطبه باسم سامی آنحضرت خواندند و منشور ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و مع هذا در آن اثنا حضرت
امام رضا بیکی از خواص خود فرمود لا تشغل قلبک بهذا الامر و لا تستبشر به فانه لا یتم یعنی دل خود را بدین امر مشغول مکن و بدین امر
خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت و آخر چنانچه آنحضرت خبر داده بود معجزه سی و هشتم مرویست که در عید
مامون را عارضه بود کس بخدمت علی بن موسی الرضا فرستاد که التماس چنانست که امروز بمصلی تشریف برده نماز عیدی بگزاری
تا نفس تو بر مردم ظاهر شود و مراسم عید را بجا آورند حضرت جواب فرستاد که از جمله شروط در وقت قبول کردن ولایت عهد این بود
این طور کارها بمن نفرمائی و مرا معاف داری مامون التماس اگر نمود امام عذرها آورد میفرمود تا مبالغه و الحاح مامون بسر حد
افراط رسید حضرت فرمود مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد آمد ولیکن چون اصرار بجد داری حضرت ده تا بطریق رسول الله
با این نماز بیرون میرفت بیرون روم مامون ملعون گفت بهر طریق که دانی و خواهی بیرون رو و پس مامون حکم کرد که در روز
عید علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و غیر ایشان از خواص و عوام بدرگاه جهان پناه حضرت امام رضا حاضر آمده منتظر باشند
تا در خدمت آنحضرت بمصلی روند پس خلایق راهها و کوچها و دربامها فرو گرفته پیاده و سوار ایستاده بودند چون صبح شد
آنحضرت غسل کرد و لباس سفید پوشیده و بوی خوش بکار برد و عمامه سفید بر سر بسته از دو طرف علاقه فرو گذاشته بخیر میان دو
کتف مبارک و ... بیرون آمد و دامنهای مبارک را تا ساق مبارک بالا کرده پای برهنه با موالی و خدم و حشم

همه بدان هیأت از خانه بیرون آمدند حضرت روی مبارک بجانب آسمان کرده بآواز بلند تکبیر گفت خلایق نیز تکبیر گفتند و هر چند
قدم که بر میداشت تکبیری میگفت مردم نیز متابعت مینمودند گویند که در تکبیر دوم و سیم در خیال مردم چنان افتاد که گویا آسمان
و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر شنیدند که همه با یکدیگر موافقت مینمایند چون
نظر خلایق بدان حضرت افتاد سواران خود را از اسب بزیر انداختند و با کارد و خنجر بند چاقشور و نعلین پاره کرده پای برهنه نموده براه
افتادند و از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق آنچنان غلغله در مرو که گویا گوش آسمان کران شد چون خبر بمامون رسید فضل
بن سهل بدو گفت اگر حضرت امام رضا بدین حالت بمصلی رود خلایق بیخود مفتون او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد پس
خوف بر مامون غلبه کرد قاصدی بر تعجیل تمام از عقب هم بخدمت حضرت فرستاد که من شما را تعب فرموده ام و ابرام نموده کلفت
میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلایق بمشقت شما راضی نیستم البته که برگردید تا هر که همیشه پیشنمازی کرده او با مردم نماز کند
حضرت بعد از استماع این خبر پاپوش طلبیده و سوار گردیده بمنزل مراجعت فرمود بعد از آن مامون ملعون خود بمصلی رفته
نماز عید بجا آورد و بعضی گفته اند در آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسیده و لکه در تی
که بخلافت دست داد معجزه سی و نهم احمد بن ابی محمود روایت میکند که در خدمت حضرت امام رضا ایستاده بودم که جمعی از
شیعیان آنحضرت سؤال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه روی نماید بازگشت شیعیان شما بکه خواهد بود حضرت فرمود با
کشته ایشان به پسرم محمد یکی از حضار را در خاطر گذشت که امام محمد تقی صغیر السن است حضرت رو بدان مرد نموده فرمود بدرستیکه
حقتعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد و در سن کمتر از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود این جانشین منست معجزه چهلم احمد بن
عمر الحلال روایت میکند که روزی در مسجد در خدمت حضرت امام رضا نشسته بودم بدانحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله
فدای تو شوم بر تو میترسم از این شدیدا نحس یعنی هارون الرشید فرمود خاطر خود را جمع دار که مرا از او هیچ ضرری نخواهد
رسید بدرستیکه خداوند را بلادیست که طلا در آن موضع مانند گیاه میروید و حقتعالی آن را با ضعف مخلوقات که عبارت از موش باشد
مصون و محفوظ داشته که اگر فیل اراده کند که در میان ایشان در آید او را عاجر سازند و تعبش آورند معجزه چهل و یکم مرویست
که وقتی مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود برید پس حضرت امام رضا را طلبیده عرض کرد یا ابا الحسن چنان میدانم
که وقت وفات من شده و اجل موعود من رسیده از من غافل نشوی حضرت فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو باقی مانده و ترا
حالا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل نمائی و مرا در انگور زهر دهی و در زمین خراسان مرا دفن نمائی بعد
آن مدتها باقی مامون گفت پناه میبرم بخدا از آنچه فرمودی و بخدا که من هرگز اینها بتو نه پسندیدم حضرت فرمود بخدا قسم که اینها
خواهد بود چنانکه بتو میگویم معجزه چهل و دوم مرویست که وقتی حضرت امام رضا را در عرفات از آن پرسیدند فرمود
که دعا میکردم بر برامکه بسبب آنچه با پدر بزرگوارم کردند یعنی از دشمنی پس حقتعالی دعای مرا در آن باب مستجاب فرمود چون حضرت
از آن مکان برگشت چندان نگذشت که هارون بر جعفر و یحیی متغیر گردید و فرش قضا بساط دولت شومشان را در هم نوردید
بدینگونه که جعفر مقتول و یحیی محبوس و معلول گشته او نیز از زندان بگریزان بار رحیل بست و تیغ مکافات بیدرانتر خون بود
معجزه چهل و سیم نقریبی بود که حضرت امام رضا کار بن عبد الله مصعب نمود بسبب ظلمیکه در بعضی امور بر آنحضرت کرده بود
پس در حق آنحضرت بدان ملعون متاثر گردیده آن نابکار از قصر افتاده گردنش بشکست معجزه چهل و چهارم مرویست که گر
حضرت امام رضا چون هارون الرشید را میدید میفرمود که انا و هارون کهاتین و دو انگشت بهم نزدیک مینمایند یعنی من و او
همچنین خواهیم بود و هیچکس معنی کلام آنحضرت را نفهمید تا وقتی که در سناباد مدفون شدند و آنحضرت در پهلوی او دفن
الرشید دفن نمودند معنی کلام معجز نظامش بر آنانکه شنیده بودند ظاهر گردید معجزه چهل و پنجم هرثمة بن اعین که
بحسب ظاهر از خادمان مامون ملعون و بباطن از محبان و موالیان اهل بیت بود و مامون او را بجهة خدمت امام رضا تعیین
نموده بود روایت میکند که روزی حضرت امام رضا مرا طلبید و فرمود ای هرثمه ترا مطلع میسازم و سری با تو میگویم باید
کتمان کنی مادام حیات باشم آن را بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آن را بکسی گوئی فردای قیامت نزد خدا و تعالی دشمن تو

خواهم بود هرثمه گوید عهد کردم که آنسرا مخفی دارم و تا امر کند آنرا بکسی نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که رحلت من نزدیک شده و بعد از
چند روز دیگر انگور و انار زهر آلوده بمن خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در پس سر پدرش
هارون قرار دهد و حقتعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد بود بحیثیتی که هرچند جهد نمایند کنده نشود و موضع دفن
من در طرف قبله در پیش روی پدر او است باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم مامون را بدان اعلام نمائی و با ایشان
بعینه مامون و متابعانش بگوئی که در نماز کردن من تانی نماید که شتر سواری دو بسته که بار و اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر
بزیر آمده بر من نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا بدانجا برید که نشانداده ام اندک زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته نمودار
خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف شود آب بزمین فرو خواهد رفت آن مدفن منست زنها که تا من در
حیاتم اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید واقعه که بعد از اندک زمانی حضرت نزد مامون تشریف برد و انگور و انار خورد و دنیا را وداع
فرمود من نزد مامون رفتم دیدم که میگرید گفتم امام رضا با من عهدی کرده بود که بعد از وفات آنحضرت سخنی چند بتو بگویم
گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نموده امر بتجهیز آنحضرت نمود در وقت نماز همانمرد رسیده آمد و با کسی حرف نزده در پیش
صف ایستاده نماز کرد مامون چون متوجه آنشد او را ندید و از هر طرف کس بطلبش دوانید نه آنرا دیدند نه شتر آنرا پس مامون
امر کرد که قبر آنحضرت را در پس سر پدرش رشید بکنند و چون شروع بکندن کردند هیچ کلنگی در آن زمین کار نکرد و از دو
طرف دیگر نیز کنده میسر نگشت و در موضعی که بالفعل ضریح مبارک آنحضرتست شروع بکندن کردند قبری مهیا ظاهر شد و آبی سبز
در آن پیدا گردید و آب بزمین فرو کشید و آنحضرت در آنجا مدفون گردید و تاسفها از مامون ظاهر گشت بعد از آن هر گاه هرثمه را
میدید میگفت ای هرثمه چه بتو گفته بود نقل کن هرثمه گوید که آنرا نقل میکردم و مامون بعد از شنیدن آنها ندامت میکرد و میگریست
معجزه چهل و ششم ابو الصلت هروی روایت میکند که روزی در خدمت حضرت امام رضا بودم مرا فرمود که در آن قبه هارون رشید
داخل شو و از هر طرف آن خاک بیار من رفتم و خاکها از هر طرف آنجا آوردم بخاکیکه پوشیده بود خاک را گرفت و فرمود که از آنجا که الحال نیز
شریف آنحضرتست برداشته بودم چون او دم بوئید و فرمود این مدفن منست اگر در آن طرف دیگر خواهند قبر از برای من حفر نمایند
هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بقدر یک وجب کنده شود ای ابو الصلت قبر من در طرف سر بند تا خواهی دید
کلمه که ترا یاد میدهم بخوان و بآن تکلم کن آبی خواهد جوشید و قبر پر آب خواهد شد و در آن ماهیان بسیار نظر خواهند آمد نانی که بتو
خواهم داد آنرا ریزه کرده در آب بریز تا ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگی پیدا خواهد شد همه را بخورد آنوقت دست بر آب گذار
کلمه که بتو تعلیم میکنم بگو تا آب نایاب میشود و از آن اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مامون خواهی کرد بدانکه فردا نزد او
میروم چون بیرون آیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف مزن و الا هرچه خواهی بپرس و بگو پس چون صبح شد آنحضرت
لباس خود را پوشیده در محراب عبادت نشسته بود و بادعیه مشغول گردید که غلامان آنحضرت بطلب مامون آمدند آنحضرت بخانه
متوجه شد چون مامون از دور امام را دید برخاسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسید در پهلوی خود نشانید و از آنجا طبقی انار
و انگور که نزدش حاضر بود خوشه بر داشته گفت انگوری باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده ام و بخشیده ام حضرت فرمود بسا
انگورهای خوب که در بهشت باشد مامون آن خوشه را که بدست گرفته بود پیش داشته گفت از این انگور بخور حضرت فرمود مرا معاف
دار باز ابرام نموده گفت گمان بد ببری حضرت امام رضا از آن خوشه سه دانه انگور گرفته میل فرمود و برخاست مامون گفت ای
ابن العم بکجا میروی حضرت فرمود الی حیث وجهتنی یعنی آنجا میروم که مرا فرستادی پس سر را پوشیده از آنجا بیرون آمد با آنحضرت
حرف نزدم تا داخل منزل شده امر نمود که در را ببندند بعد از آن در فراش خود خوابید در این بین دیدم که جوانی خوشرو و خوشبو
که گویا امامت بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل شدی فرمود آنکه مرا در یکدم از مدینه باینجا آورد بدینخانه
داخل نمود عرض کردم تو کیستی فرمود حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیان منم محمد بن علی پس بجانب پدر متوجه شد و امر فرمود که
با او داخل حجره شدیم چون پدر را چشم بپسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینه خود چسبانیده میان چشمهایش را بوسید تا هم
بچه که مقصود من بود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد پسر آنرا لیسید و حضرت امام رضا چیزی از میان

جامه و سینه خود بیرون آورد که شبیه بحلقه بود و پسر آنرا بلع نمود بعد از لحظه امام محمد تقی فرمود یا ابا الصلت بدینخانه داخل شو و مغسل و آب
بیرون آر عرض کردم فدایت شوم در اینخانه مغسل و آبی نیست فرمود هرچه بتو میگویم بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر بودند
بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که مددش نمایم فرمود با من کسی هست که مرا مدد کند تو فارغ باش و پدر را غسل داده فرمود که
کفن و حنوط از حجره بیرون آور چون بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آنجا نبود حاضر دیدم بیرون آوردم و حضرت امام محمد تقی
پدر را کفن نمود و بروی نماز کرده فرمود تابوت بیار عرض کردم نزد نجار روم و بگویم تابوت بسازد فرمود در همین خانه تابوت
حاضر است بیرون آور بدرون رفتم تابوتی دیدم آنرا بیرون آوردم امام محمد تقی پدر را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز گذارد
هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شده بلند گردید و سقف شکافته شد و تابوت غایب گردید عرض کردم یابن رسول الله
همین لحظه مامون خواهد آمد و پدر ترا از من خواهد طلبید چه جواب گویم فرمود ساکت باش که عنقریب برمیگردد و نمیدانی که اگر پیغمبری در
مشرق باشد و وصی او در مغرب البته خدایتعالی میان روح و جسد آن جمع میکند و بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود قرار
گرفت و امام محمد تقی باز آنرا از آن تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید و تابوت ناپیدا شد و گفتی که گویا آنحضرت را غسل نداده
و کفن نکرده اند پس بمن فرمود برخیز و در را بر مامون بگشا من رفتم و در را گشودم دیدم که مامون با غلامانش گریبانها چاک زده با
برسر و روی زنان رسیدند و مامون بربالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده نمود
گفت ابو الحسن همچنانکه در زندگی بما عجایب مینمود در مردگی نیز مینماید یکی از مصاحبانش گفت شما را خبر دار میکند که هرچند بنی عباس
از بابت ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی بود آخر حقتعالی کسی بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را براندازد و شیخ
ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا روایت نموده که حضرت امام رضا هرثمة بن اعین را طلبید فرمود اجل من نزدیک شده و فردا
طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود باو بگو که متعرض آن امر
نشود که عذاب برا و نازل میشود و چون آنرا منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند با تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر کنی تا
خیمه سفیدی در یکطرف خانه زده خواهد شد و چون خیمه را دیدی مرا با جامه من بخیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا بدرون
خیمه نگاه کنی یا کسی را بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است در این اثنا مامون بتو خواهد گفت که نه ترا گمان این بود که امام را غیر
امام غسل نمیدهد الحال در اینجا و پسرش در مدینه جواب بگو که کسی تعدی کند در غسل امام امامت او باطل نمیشود و با امامت
امام بعد از او دست نیز خللی نمیرسد ما میگوئیم که البته و حجت که امام را امام غسل خواهد داد چون دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا بطرف
قبر من ببر او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و آن نخواهد شد زیرا که اگر جمیع کلنگهای دنیا را کار فرمایند مقدار پشت
ناخنی کنده نخواهد شد و در آنوقت بگو که مرا فرموده که یک کلنگ بر زمین بزن تا قبر او ظاهر شود و چون قبر را بینی داخل قبر مشو
تا آبی ظاهر شود چنانکه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ماهیان که در آن پیدا خواهند شد غایب شوند آنگاه مرا بکنار قبر گذارید که مرا
بدرون خواهند برد و مگذار کسی خاک بر قبر من بریزد که خود با زمین مساوی خواهد شد و در آنچه بتو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هرثمه
گوید که بخدمت آنحضرت عرض کردم که پناه میبرم از آنکه بخلاف فرموده شما عمل نمایم پس چون صبح شد مامون مرا طلبید گفت مولای خود را
از من سلام برسان و بگو تو نزد ما میآئی یا ما نزد تو آئیم و چون آنحضرت مرا دید برخاسته نزد مامون آمد مامون چون مولا را
دید در بر گرفت و پیشانیش را بوسید آنحضرت را بر دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با آنحضرت بصحبت مشغول شد پس
غلام خود را گفت انگور و انار بیار من چون این کلمه شنیدم صبرم نماند آهسته بیرون رفتم و خود را انداختم چون کسیکه
دیوانه باشد و مانند دانه که در تابه حرکت کند قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه عود فرمود بعد از لحظه دیدم که غلامان چاک کرده
از پی طبیب بهر طرف میدوند که ابو الحسن را بیماری عارض شده و مردم در شک بودند من یقین میدانستم که حال چیست چون صبح
شد بانگ ناله و فریاد از خانه آنحضرت برخاست چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت ای هرثمه برخیز
کفن و مکان را پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبر داده و آنچه آنحضرت فرموده بود گفتم مامون گفت دریافتم
من منتظر بودم که خیمه معهوده زده شد چنانکه مامور بر آن بودم در پس آن خیمه قرار گرفتم و از تجهیز و تغسیل مشغول شدم

ظروف و یحتمل آب بگوشتم میرسید و بوبها در کمال خوشی که هرگز بمشامم مثل آن بوبها نخورده بمشامم نخورده مامون در عقبی نشسته مرا آواز داده همان عرض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه غایب شد مولای خود را کفن کرده بر سریر خوابانیده دیدم مامون با حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن آن زمین قادر نیستند من گفتم حضرت بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زمین بزنم تا قبر ظاهر شود مامون گفت اگرچه عجیب است اما وصیت پس کلنگی بر آن زمین زدم قبری مهیا ظاهر شد مامون گفت که تو در قبر شو و مولای خود را در قبر بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا آبی ظاهر شود و فرو نشیند مردم منتظر بودند که ناگاه آبی از قبر جوشید و تا لب قبر را پر کرد و ماهی بطول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و چون آب بزمین فرو نشست ماهی ناپدید شد و چون نعش آنحضرت را بقبر رساندیم بی آنکه دست کسی به آنحضرت برسد خود بدرون قبر رفت مامون حضار را امر نموده گفت یا توا الترا با یدیکم یعنی بدستهای خاک بر قبر بریزید تا پر شود من گفتم حضرت مرا فرموده که کسی خاک نریزد مامون گفت وای بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد چنانکه باید پس مردم خاکها که برداشته بودند از دستها انداختند و بعد از لحظه قبر خود بخود برگشت و مردمان گریه و فغان برپا کردند و برگشتند بعد از آن مامون مرا بخلوتی طلبیده گفت هر چه از مولای خود شنیده بگو گفتم آنچه فرموده بود عرض کرده ام گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که غیر از آنچه بمن گفتی هر چه از وی شنیده بگو گفتم با خبر اکنون و اما را نیز بمن فرموده بود و پس دیدم که سرخ و زرد و سیاه گشته غش کرد و در آنحال میگفت ویل للمامون من الله ویل للمامون من رسوله ویل للمامون من علی بن ابیطالب ویل للمامون من الحسن و الحسین و بحیک از ائمه را نام میبرد تا بامام رضا رسانید و در آخر گفت هذا والله هو الخسران المبین و مکرر این کلام را میگفت بر سر خود میزد و من از خود ترسیده بگوشه رفتم بعد از زمانی باز مرا طلبید چون آمدم دیدم که مانند مستان نشسته است و انمرتبه که مرا دید گفت ای هرثمه که تو نزد من از همه عزیز تری بخدا که اگر بشنوم که این کلام را جائی نقل نموده باشی البته ترا هلاک کنم گفتم اگر از من چیزی از اینخبر ظاهر شود خونم بر تو حلالست گفت بخدا که از تو راضی نشوم تا قسم بکتمان این نخوری و عهد و پیمان نکنی پس مرا قسم داد و عهد و پیمان گرفت و چون پشت گردانیدم که میگفت یستخفون من الناس و لا یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خدا نمی ترسند و از خلایق میترسند و خدا در همه حال با ایشانست و هر چه میگویند و میکنند حق تعالی میداند و علمش بهمه محیط است

فصل در ذکر بعضی از احادیث که دلالت بر ثواب زیارت حضرت علی بن موسی الرضا میکند از انجمله شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون و مجالس باسناد خود از امام محمد تقی روایت میکند که آنحضرت فرمود من زار قبر ابی بطوس غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فاذا کان یوم القیمة نصب له منبر بحذاء منبر رسول الله حتی یفرغ الله من حساب عباده یعنی هر که زیارت کند قبر حضرت امام رضا را در شهر طوس حقسبحانه و تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد و چون روز قیامت شود منبری در برابر منبر حضرت رسول برای او نصب کنند تا آنکه خداوند عالم از حساب بندگان خود فارغ شود و هم در آنکتاب و کتاب من لا یحضره الفقیه از سرور اولیا علی مرتضی مرویست که فرمود ستقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم ظلما اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابن عمران موسی فمن زاره فی غربته غفر الله له ذنوبه ما تقدم منها و ما تاخر و لو کانت مثل عدد النجوم و قطر الامطار و ورق الاشجار یعنی زود است که مقتول شود مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر در حالت ظلم که اسم او موافق اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران موسی باشد هر که زیارت کند او را در غربت او حقتعالی جمیع گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه گناهان او بعدد ستارگان آسمان و بعدد قطرات باران و برگ درختان باشد و هم از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا مرویست که فرمود ان بخراسان لبقعة یاتی علیها زمان تصیر مختلف الملائکة فلا یزال فوج ینزل من السماء و فوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور فقیل له یا ابن رسول الله و ای بقعة هذه قال هی ارض طوس فهی والله روضة من ریاض الجنة من زارنی فی تلک البقعة کان کمن زار رسول الله و کتب الله تبارک و تعالی له بذلک ثواب الف حجة مبرورة و الف عمرة مقبولة و کنت انا و آبائی شفعاءه یوم القیمة یعنی تحقیق که در خراسان بقعه ایست که خواهد آمد بر آن زمانیکه آمد و شد ملائکه خواهد بود پس همیشه فوجی از ملائکه از آسمان نزول خواهند کرد و فوجی بالا خواهند رفت تا روزیکه نفخ صور شود شخصی بخدمت حضرت عرض کرد یا ابن رسول الله کدام بقعه است حضرت فرمود آن بقعه در زمین طوس است والله که آن بقعه روضه ایست از روضهای

بهشت پس فرمود که هر کس مرا زیارت کند در آن بقعه چنانست که حضرت رسول الله را زیارت کرده و مینویسد حقتعالی از برای او هزار حج مبرور و هزار عمره مقبوله و فردای قیامت من و پدرانم شفاعت او خواهیم کرد و در روایت دیگر وارد شده که من زارنی فی غربتی کتب الله عز و جل له اجر مائة الف حاج و معتمر و مائة الف مجاهد و حشر فی زمرتنا و جعل فی الدرجات العلی من الجنة رفیقنا یعنی هر که زیارت کند مرا در غربت خداوند عالم در نامه عمل او ثواب صد هزار شهید و ثواب صد هزار صدیق مینویسد و ثواب صد هزار حج و صد هزار عمره و ثواب صد هزار جهاد کننده در راه خدا بجهت او ثبت میشود و فردای قیامت در زمره ما محشور خواهد شد و در درجات بهشت عالیه عنبر سرشت رفیق ما خواهد بود و در حدیث دیگر آمده که در کتاب حضرت ابی الحسن الرضا نوشته بود که ابلغ شیعتی ان زیارتی تعدل عند الله عز و جل الف حجة یعنی اینخبر را بشیعیان من برسان که بدرستی که زیارت من پیش حقسبحانه و تعالی برابر است با ثواب هزار حج محمد بن ابی نصر بزنطی که راوی اینحدیث است میگوید که بخدمت امام محمد تقی عرض کردم که زیارت حضرت امام رضا برابر است با هزار حج فرمود ای والله الف الف حجة لمن زاره عارفا بحقه یعنی بلی والله زیارت آنحضرت برابر است با هزار هزار حج از برای کسیکه آنحضرت را امام مفترض الطاعة بداند و از امام جعفر صادق روایتست که آنحضرت فرمود تقتل حفدتی بارض خراسان فی مدینة یقال لها طوس من زاره فیها عارفا بحقه اخذته بیدی یوم القیمة و ادخلته الجنة و ان کان من اهل الکبائر یعنی مقتول خواهد شد نبیره من در زمین خراسان در شهریکه او را طوس گویند هر که زیارت کند او را در آن مدینه در حالتیکه حق و حرمت او را بشناسد فردای قیامت من دست او را خواهم گرفت و داخل بهشت خواهم کرد و اگرچه از آنجماعتی باشد که گناه کبیره کرده باشد راوی میگوید که بآنحضرت عرض کردم که فدای تو شوم و ما عرفان حقه شناختن حق آنحضرت کدامست قال یعلم انه امام مفترض الطاعة غریب شهید فرمود بداند که او امام رضا امامیست که واجبست اطاعت او بر خلایق و بداند که آنحضرت غریب شهید است بعد از آن فرمود من زاره عارفا بحقه اعطاه الله عز و جل اجر سبعین شهیدا ممن استشهد بین یدی رسول الله علی حقیقة یعنی هر که زیارت کند حضرت امام رضا را در حالتیکه حق او را بشناسد حقتعالی ثواب هفتاد شهید بدهد که بمنزله آن شهدائیکه در خدمت رسول الله شهید شده باشند و در روایت دیگر وارد شده که امام محمد تقی فرمود ما زار ابی احد فاصابه اذی من مطر او برد او حر الا حرم الله جسده علی النار یعنی هیچکس پدر مرا زیارت نکرد پس در آن سفر آزاری از جهت باران یا سرما یا گرما باو رسد مگر آنکه حقتعالی جسد او را بر آتش دوزخ حرام میگرداند و در حدیث دیگر وارد شده که حضرت امام رضا فرمود من زارنی علی بعد داری اتیته یوم القیمة فی ثلث مواطن حتی اخلصه من اهوالها اذا تطایرت الکتب یمینا و شمالا و عند الصراط و عند المیزان یعنی هر که مرا زیارت کند در روز قیامت در سه وقت او را دریابم و از احوال شداید آنروز خلاصش کرداینم اول وقتیکه نامهای اعمال از چپ و راست و پران باشد دویم وقتیکه قدمها بر صراط متزلزل شود سیم وقتیکه اعمال خلایق را بمیزان سنجند و در روایت دیگر وارد شده که امام موسی کاظم فرمود من زار قبر ولدی علی کان له عند الله عز و جل سبعون حجة قال نعم و سبعین الف حجة قال فقال رب حجة لا تقبل و من زاره و بات عنده لیلة کمن زار الله فی عرشه قال نعم الحدیث یعنی هر که زیارت کند قبر فرزندم علی را خواهد بود نزد حقسبحانه و تعالی ثواب هفتاد حج مقبول راوی گوید که از روی تعجب گفتم ثواب هفتاد حج مقبول خواهد داشت حضرت فرمود بلی ثواب هفتاد هزار حج مقبول فرمود بسا حج باشد که مقبول نشود و ثواب زیارت حضرت امام رضا برابر است با ثواب هفتاد هزار حج مقبول و هر که زیارت کند آنحضرت را و شبی از شبها نزد قبر آنحضرت بعبادت حقتعالی مشغول باشد چنانست که خدا را در عرش زیارت نموده باز راوی از روی تعجب گفت چنانست که حقتعالی را در عرش زیارت کرده حضرت فرمود بلی و تتمه حدیث از جهت تطویل ذکر نشد و احادیث در اینباب بسیار است و چون ذکر جمیع آنها در این کتاب گنجایش نداشت بذکر چند حدیث این تحفه را زینت دادیم والسلام

مقصد پانزدهم در بیان معجزات گوهر یکتای بحر علم و رشاد ابی جعفر محمد بن علی الجواد علیه السلام مشتمل بر بیست و هشت معجزه

معجزه اول

محمد بن میمون روایت میکند که روزی در مکه معظمه بخدمت حضرت امام رضا رسیدم پیش از رفتن آنحضرت بخراسان و عرض کردم یا ابن رسول الله اراده سفر مدینه دارم مکتوبی به پسرت ابی جعفر بنویس تا با خود بمدینه برم حضرت تبسم فرمود و بعد از آن مکتوبی نوشته

چون فوت ... و بعد از قطع منازل بمدینه مشرفه رسیدم خادمی را بر در سرای امام رضا دیدم گفتم محمد فرزنده
مرا بینی اباجعفر محمد تقی را بیرون آر تا بدیدار او فایض و مشرف گردم خادم رفت و آن دریگانه را از صدف مهد برداشته بیرون
آورد و بمصابیح ... شده که در آن وقت از تن شریف آنحضرت یکسال و چهار ماه گذشته بود محمد گوید چون نزدیک
شاهزاده رسیدم سلام کردم غنچه چمن جلالت جواب سلام باز داده فرمود یا محمد حال تو چیست و در آن ایام چشم اعلی آزار یافته
بود که چیزی نمی دیدم عرض کردم یابن رسول الله چشمم نابینا شده فرمود یا محمد نزدیک من آی چون نزدیک آنحضرت رفتم کتابی
بجا دادم حضرت اشاره فرمود تا خادم کتاب را کشید ... آنحضرت داشت آنحضرت کتاب را خواند و بعد از خواندن فرمود یا محمد نزدیکتر
آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من کشید ببرکت آنحضرت چشمهای من بینا گردید پس دست و پای شاهزاده بوسیدم
و از آن روز روشنی چشم خود را روز بروز زیاده دیدم الحمد لله رب العالمین **معجزه دویم** مرویست که چون حضرت امام رضا
از دنیا رحلت فرمود سالی بر آن گذشت مامون ببغداد آمده در خلافت متمکن گردید و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تقلبات دوران
در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل و عشیره ببغداد تشریف آورده و در آنجا بسر میبرد اتفاقا روزی مامون بشکار بیرون رفت امام محمد
جواد نه ساله بود و در سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود که مامون با خدم و حشم در رسید اطفال همه گریزان شدند
الا آنحضرت که بر جای خود مانده اصلا حرکت نفرمود مامون چشم بر آنحضرت افتاد و از توقف آن سرور تعجب کرده گفت ای
پسر چرا تو چون دیگران نگریختی حضرت در جواب فرمود راه تنگ نبود که از رفتن ابا نمایم تا وسیع کنم و گناهی بر خود نمی دیدم که
از تو بترسم و گمان هم نداشتم که تو بیجرم کسی را آزار برسانی مامون از کلام آنحضرت خوشش آمد گفت چه نام داری فرمود محمد گفت پسر
کیستی فرمود محمد پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شده بر امام رضا رحمت فرستاد و برفت تمام راه در این فکر بود تا چون از
شهر بیرون رفت بازی را بجانب هوا انداخت باز از نظر او غایب شد و بعد از ساعتی برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت مامون از آن متعجب شد
و ترک شکار کرده بجانب شهر و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست داشت و متفکر بود تا آنکه بهمان مکان رسید باز اطفال متفرق
شدند و امام بجای خود ماند مامون نزدیک آنحضرت آمده پرسید که بگو در دست من چیست آنحضرت بالهام ربانی فرمود
حقتعالی در میان آسمان و زمین دریائی است و ماهیان کوچک از آن بیرون می آیند و بازهای شاهان آنرا صید میکنند و سلاله
نبوت بدان میآزمایند چون این کلام از آنحضرت بشنید تعجب کرده نگاه طولانی بر آنحضرت کرده گفت حقا که تو پسر امام
رضا هستی پس بدیدن آنحضرت بسیار خوشوقت شده و آنحضرت را بخانه برد و اکرام و انعام نموده روز بروز در تعظیم و
توقیرش سعی بلیغ مینمود تا آنکه باز دیگ حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه بیک زبان آمده گفتند ترا بخدا
قسم میدهیم که نظر بطریقه که خلفاء راشدین و آباء عظام تو با آل علی سلوک میکردند سلوک میکرده باشی و پیراهن دولت و عزتی
که حقتعالی بر تو پوشانیده در بر دیگران نپوشانی که از ولیعهد کردن تو پدر این پسر را عباسیان بچه محنت و الم گرفتار
شده بودند چه حال داشتند تا آنکه حقتعالی آن مهم کفایت نموده و از آن غم خلاص شدند زنهار که تا تازه مارا در آن غم
میفکنید و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون جواب آن جماعت گفت اما آنچه پدران من پیش از این با آل علی کردند قطع
قطع رحم بود و من از آن پناه بخدا میبرم و اگر در بنی عباس انصاف میبود یقین میدانستند که آل علی بدین امر اولی و انسب اند اما
آنچه من با امام رضا کردم بخدا که پشیمان نیستم و من آنرا بطیب خاطر خود خلافت میدادم و الحاح مینمودم او قبول نکرد و لیکن
من هم راضی نبوده و آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با این پسر دارم بجهت فضل و کمال اوست که با وجود صغر سن علم و فضل
او از همه کس بیشتر و فضلش از جمیع مردم زیادت عباسیان گفتند که آیا در این کم سالی علم از کجا بهمرسیده و
با کدام فضل و دانش حکم میکنی که حالا ظاهر شود اگر خلیفه در اکرام او عجلت نماید صبر کند تا مدتی درس بخواند و علم و فقهی
بهم رساند بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت من بحال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است و کسبی نیست اگر
خواهید امتحان کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود ایشان از شنیدن این سخن بسیار خوشحال گردیده بدین راضی
شدند و گفتند دستوری است که امیرالمومنین روزی را مقرر کند و از علما کسی را اختیار کند که از علم فقه و شریعت از او سوال نماید مامون

گفت

گفت من فلان روز را مقرر نمودم که اجتماع کنید و شما خود از علماء هر کرا خواهید انتخاب نمائید پس آن جماعت از نزد مامون بیرون رفتند
با شعف تمام در حالیکه شرط نمودند که چون نادانی امام محمد تقی بر خلق ظاهر شود مامون مهربانی را برطرف کند و اگر قضیه بعکس
شود دیگر ایشان را اعتراضی بر خلیفه نباشد پس با یکدیگر نشسته رایها یکی کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم که در آن وقت قاضی
بغداد و سرآمد فضلای عصر و در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش بود انتخاب کردند و با او قرار دادند که در روز
موعود بدان امر اقدام نماید پس جمیع اعیان و اهل حل و عقد را طلبیدند و مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابوجعفر محمد بن علی
الرضا را طلب کنند و نزد خود بجهت آنحضرت مسندی انداختند چون آنحضرت حاضر شد مامون برخاست و تعظیمش نموده بجای خود
نشانید یحیی بن اکثم متوجه مامون شده گفت امیرالمومنین مرا رخصت میدهد که از ابوجعفر سوالی کنم مامون گفت این مجلس بجهت آن منعقد
شده هرچه خواهی سوال کن پس یحیی بن اکثم متوجه امام محمد تقی شده عرض کرد رخصت میدهی که مسئله بپرسم حضرت فرمود سل
عما شئت یعنی بپرس هرچه خواهی یحیی گفت چه میگوئی در باب کسیکه در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره آن چه چیز است
امام فرمود که آیا آنمرد در بیرون حرم این صید کشته یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل
مسئله بوده است و آیا این عمل از او عمدا صادر شده یا خطا کرده است و آیا آنشخص آزاد بوده یا بنده آیا کوچک بوده یا بزرگ و
بالغ و آیا بار اول است که بدین امر اقدام نموده یا نوبت دیگر نیز این کار کرده است و آیا صید از جمله مرغان بوده است یا جانور دیگر و
آیا صید کوچک بوده است یا بزرگ آیا آنشخص از این عمل پشیمان بوده یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا در
احرام عمره این صید از او صادر شده یا در احرام حج یحیی را از استماع این سخنان لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار عجز و
انکسار در وی ظاهر گشت و هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که یحیی یک حرف نتوانست مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبود و
آیا انکار یاران هنوز باشد یا از عقیده خود برگشته باشند بعد از آن مامون متوجه امام محمد تقی گردیده عرض کرد فدای تو شوم
آنچه پرسیدی هر یک را بجهت ما بیان میفرمودی مستفید میشدیم حضرت شروع نموده جواب هر یک را بر وجهی بیان میفرمود که فریاد
آفرین و تحسین از دوست و دشمن برآمد مامون گفت احسنت یا اباجعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی فرمودی خداوند ترا جزای
خیر دهاد بعد از آن بخدمت آنحضرت عرض کرد که چنانکه یحیی بن اکثم از تو سوال کرد تو از او سوالی میکنی فرمود اگر رخصت دهی
و رخصت خلیفه بدان مقرون باشد بپرسم پس به یحیی فرمود که از تو سوالی کنم یحیی لاعلاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت والا
استفدت منک یعنی امر از تست فدای تو شوم بپرس اگر جواب دانم بگویم و الا از شما استفاده نمایم حضرت فرمود مرا خبر ده از شخصی
که صبح بزنی نگاه کند نظرش بر آن حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر آن حلال شود و چون زوال آفتاب شود باز آن زن براو حرام
شود و چون بوقت عصر رسد دیگر باره براو حلال شود و چون غروب آفتاب شود باز آن زن براو حرام شود و در وقت خفتن باز براو حلال
شود و در نصف شب براو حرام گردد و چون صبح طالع شود براو حلال شود حرمت و حلیت این زن براین مرد از چه راه باشد و چه چیز باعث این
حرمت و حلیت خواهد بود یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برد پس سر برآورد و گفت لا والله قسم بخدا که من هرچند در این مسئله فکر
میکنم جواب بصواب نمیتوانم یافت و وجه هر یک نمیدانم چیست اگر افاده فرمائید منت عظیم خواهد بود حضرت فرمود که آن کنیزیست از شخصی
بیگانه در اول روز براو حرام بود و چون آفتاب بلند شد کنیز را از صاحبش خرید و وقت زوال آفتاب آزادش کرد براو حرام شد و
چون وقت عصر در آمد آنرا بزنی بخواست براو حلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بموجب ظهار براو حرام شد و در وقت خفتن
کفاره ظهار داد براو حلال شد و در نصف شب طلاقش داد براو حرام شد و وقت صبح رجوع نمود براو حلال گشت مامون بجانب حضار
کرده گفت شما را قسم میدهم که در میان خود کسی گمان دارید که این جواب و سوال را چنانچه شنیدید بیان تواند کرد گفتند بخدا قسم
که چنین کسی گمان نداریم پس گفت وای بر شما که حق اهل بیت چنانچه باید نمیشناسید ایشان اهل بیتی هستند که حقتعالی ایشان را بر آنچه دیده
و می چند از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا اول
امیرالمومنین علی بن ابیطالب را دعوت کرده افتتاح دعوت او نموده و حال آنکه علی در آن وقت ده سال از عمر شریفش گذشته
و بغیر از آن هیچ طفلی را باسلام نخوانده و حسن و حسین را هر یک عمر شریفشان از شش سال کمتر بود مبایعت نمودند و در آن حال که

مردم

مردم بیعت مینمودند به هیچ طفلی دیگر بیعت نکردند و بموجب آیه ذریة بعضها من بعض همه یکحال دارند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیرالمؤمنین مامون چون دید که عباسیان دیگر مجال انکار نمانند خطاب بامام محمد تقی ع نموده عرض کرد یا اباجعفر دختر مرا بزنی قبول میکنی اگرچه بغیر از خوشش نباید سر در پیش انداخت چون دید که آنحضرت ساکت گفت برخیز وازبرای خود خطبه بخوان حضرت برخاست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک لنفسی وانا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام بدینطریق خطبه خواند الحمد لله اقرارا بنعمته و لا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته و علی الاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی و انکحوا الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المامون و قد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد و هو خمسمائة درهم جیاد فهل زوجتنی یا امیرالمؤمنین علی الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا اباجعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت النکاح و ابوجعفر فرمود قبلت ذلک و رضیت به بعد از آن فاتحه خواندند و اول خوانهای بوی خوش آوردند و خواص و عوام را خوشبوی کردند آنگاه سفره کشیدند و چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق شوند باز روز دیگر به تهنیت امام محمد تقی بیایند روز دیگر مردم از خواص و عوام بمبارکباد امام آمدند و مامون بیرون آمده نشست امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از گلولهای مشک و زعفران بود و درمیان هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن رقعه باغی یا خانه نوشته بود نثار ابوجعفر کرد تا هر کرا رقعه بدست افتد صاحب ملک و مال شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر و جواهر بر قواد و حجاب بخشش کردند آنگاه عوام الناس را عطاها کردند و خلعتها دادند از اخلاق بعد که نماند که از فیض محروم بوده باشند و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی معزز و مکرم بود و در روایت نموده اند که یکبار ام الفضل شکایت شوهر بپدر نوشت که کنیزان خاص دارد و فلانه را متعه کرده است و با من چنین و چنان کرده و چنان کند مامون جواب دختر نوشت که من ترا بدو نداده بودم که حلال را بر او حرام کردانم هر چه میکند و میداند اگر بار دیگر شکوه از او بکنی یا بنویسی حکم نقبلت خواهم کرد و زنهار چیزی از تو بهر نزند که از آن ملالی بدان حضرت رسد معجزه که قسم محمد بن ابراهیم جعفری از حلیمه خاتون دختر حضرت امام رضا روایت میکند که آن سیده فرمود که در آن وقت که برادرم امام محمد تقی بجوار رحمت الهی منتقل شده روزی بخانه ام الفضل دختر مامون آن شد که در حباله نکاح برادرم بود رفتم بنابر مصلحتی که داشتم زمانی ام الفضل با من مجالست نمود و حکایات از فضل و کرامت برادرم محمد تقی میگفت من نیز از اوصاف حمیده و خصال پسندیده آنحضرت سخنان میگفتم و با یکدیگر بیان کرم و خلق و علم و مروت و شجاعت و حلم آنحضرت میکردیم ام الفضل در اثنای حکایات گفت یا حلیمه خبر دهم ترا بچیزیکه از آن عجبتر امری و غریبتر حکایتی نشنیده گفتم بیان کن ام الفضل گفت آنحضرت را بزنان جمیله میل تمام بود و دائما کنیزان خوش صوت نگاه میداشت و زنان متعدده بحباله نکاح خود در میاورد و مرا از این سبب رنجیده مینمود تا وقتی که از صبر کردن تنگ آمدم و نزد پدر خود مامون آن شکایت بسیار کردم و حال خود را اظهار کردم پدرم گفت ای دختر ترا بخدا قسم میدهم که بر امثال این نوع قانع تحمل کنی و آزار محمد جواد ندهی که او فرزند رسول الله است و از جمیع معارف و حقایق آگاهست بسبب تزویج زنی دیگر یا خریدن کنیزی با او مضایقه منما آنکرد پس من با او باز کردیده از خانه خلیفه بیرون آمدم و بعد از آن تراکم خیالات صبر میکردم و متفکر بودم که ناگاه زنی بحسن و جمال آراسته و بکمال لطافت و ظرافت پیراسته بخانه من در آمد توقیر و تعظیم او کردم و او را نزد خود نشانیدم و تجسس احوال میکردم و میخواستم که او را از نزد خود از منزل خود رخصت کنم که مبادا محمد جواد در نظر او افتد و آنرا در حباله خود در آورد و اسبابا از تعنیفی خایف بودم ناگاه در اثنای مجالست و مصاحبت از او پرسیدم که ترا شوهری هست گفت بلی من حلیله ابی جعفرم و از اولاد عمار یاسرم گفتم کدام ابی جعفر گفت محمد بن علی بن موسی الرضا چون این سخن از وی شنیدم خود را مالک نفس خود ندیدم و چنان متغیر گردیدم که تاب نشستن در مجلس نداشتم در ساعت بجانب پدرم مامون خلیفه رفتم دیدم که خلیفه از شراب مست گردیده در بستر خود خوابیده چون نزد او رفتم چشم باز کرده با من سخن آغاز کرد گفتم محمد جواد مرا بغایت خوار میدارد و از مراتب بی احترامی من

دقیقه فرو نمیگذارد و دشنام من و تو میدهد و نسبت به بنی عباس نفرین و لعنت میکند پدرم چون این حکایت شنید و از احوال من ... گردید بسبب آنکه مست بود از غایت غیظ و خشم نبود چون غضب او اشتداد یافت از کمال بی دینی شمشیر برداشته بخانه محمد جواد شتافت و گفت بخدا قسم که همین ساعت بنای حیات او را بتیغ بی دریغ خراب کردانم و سر و ریش بخون خضاب کنم چون خلیفه را اینچنین خشمناک دیدم از گفته خود پشیمان و نادم گردیدم اما چون علاجی نداشتم بر دفع این امر مشیت حق باز گذاشته از عقب خلیفه ... تا بمنزل محمد جواد در آمدم و با او میگفتم به بینم با او چه خواهد کرد دیدم که محمد بن علی الجواد در بستر خود تکیه کرده بود او را ... که مامون رسید تیغ کشیده بر حلق او نهاد و قطع کرد و بعد از آن چند ضربت متعدده بر او زده او را پاره پاره کرد و من و یاسر خادم با حیرت آنرا دیده بودیم و مامون آرمیده مانند شتر مست کف بدهن آورده بود هیچکس از آن امر شنیع منعش نمیتوانست کرد پس آن شب بمنزل خلیفه مدام تا صبح از اینحسرت و اندوه خواب نکردم چون صبح شد نزد خلیفه آمدم دیدم که هشیار گردیده و نماز صبح میگذارد چون نماز را تمام کرد پیش آمده گفتم یا امیرالمؤمنین آیا میدانی که امشب چه کرده گفت بخدا قسم که نمیدانم وای بر تو مگر امر قبیح از من صادر شده گفتم با شمشیر برگرفتی و بخانه محمد جواد رفتی و او در بستر خود بخواب بود که آنحضرت را با شمشیر پاره پاره ساختی و دیدم که شمشیر بر حلقش نهاده مانند گوسفند ذبحش نمودی گفت وای بر تو این چه خبر است که میگوئی گفتم آنچه دیده ام میگویم پس یاسر را آواز داده گفت این ملعونه چه میگوید یاسر گفت راست میگوید من و او هر دو ایستاده بودیم که این امر واقع شد و آنچه خبر میدهیم صدقست مامون گفت مرا فضیحت کردی ای یاسر برو و خبر آنحضرت را بمن برسان پس یاسر بسرعت تمام رفت و خبر محمد بن علی از برای تحقیق نموده بمجلس خلیفه آمد و گفت بشارت باد ترا که محمد بن علی بن موسی الرضا را در کمال صحت و عافیت دیدم که نشسته مسواک میکرد از اینحال بسیار متعجب شدم و خواستم تا معلوم کنم که بر بدنش اثر ضربت هست یا نه عرض کردم یا ابن رسول الله میخواهم که پیراهنت بمن عطا فرمائی تا تبرکا حرز من باشد و برکت آن از آفات محفوظ باشم فرمود اگر خواهی ترا لباس دیگر خریده هم عرض کردم یا ابن رسول الله غیر از این پیراهن که ملاصق بدن مبارک شماست نمیخواهم پس آنحضرت پیراهن از تن برکشید و بمن بخشید چون نظر بر بدن مبارکش کردم مطلقا اثر جراحت در بدن مبارکش ندیدم چون مامون این سخن از یاسر شنید بغایت متعجب گردید و سجده شکر بجای آورد و ده هزار دینار بدین بشارت به یاسر عطا نموده گفت شکر خدا را که مرا بخون این هاشمی مبتلا نکردانید بعد از آن گفت ای یاسر من از آمدن اسمعیله خبر دارم اما از رفتن بخانه محمد بن علی الرضا خبر ندارم یاسر گفت یا امیرالمؤمنین سوگند بخدا که از خانه بیرون نیامدی الا آنکه محمد بن علی را بشمشیر پاره پاره کردی و مانند شتر مست کف بدهن آورده بودی و کسی قدرت نصیحت تو در آنوقت نبود پس مامون متوجه من شده گفت اگر من بعد از محمد بن علی شکایت کنی بخدا قسم که ترا بقتل میآورم بعد از آن یاسر را با هزار دینار بخدمت محمد بن علی فرستاد و از آنحضرت التماس نمود که بمجلس او حاضر شود و بنی هاشم و اشراف نیز بمجلس خود طلبید و گفت ای یاسر چون بخدمت محمد جواد برسی سلام من برسان و بکمال توقیر و احترام او بجای آور و بنی هاشم را همراه او نزد من رسان پس یاسر بنابفرموده خلیفه اعیان بنی هاشم نموده بدر خانه آنحضرت جمع کرد و بخدمت آنحضرت در آمده سلام خلیفه را رسانده التماس خلیفه را معروض گردانید آنحضرت فرمود ای یاسر میان من و خلیفه این قرار داد معمول معهود نبود که اظهار نمود یاسر عرض کرد یا ابن رسول الله محل عتاب نیست بروح آباء عظام شما بر شما سوگند که امروز از آنچه گذشته یاد نکنی و انتظار از وی در گذرانی زیرا که در آنوقت خلیفه را بالتمام عقل زایل شده بود و از روی ... آن امر از او صادر نشد پس آنحضرت با بنی هاشم و اشراف سوار شده بمجلس خلیفه آمدند و چون خلیفه نظر بر محمد بن علی انداخت از جای برخاسته استقبال نموده آنحضرت را در بر گرفت و میان هر دو چشمش را بوسید و بجای خود خویش نشانید و گفت ای مردمان یکزمان مرا با ابوجعفر محمد بن علی گذارید اهل مجلس بالتمام بیرون رفتند پس عرض کرد یا ابن عم ... من بخدمت شما آنست که اگر بدون اختیار از من نسبت بشما بی ادبی واقع شده باشد مرا معذور فرمائید و اگر عتابی از من بجناب شما رسیده باشد بآب حلم فرو شوئی حضرت ابوجعفر فرمود ای خلیفه ترا یک نصیحت میکنم و التماس دارم که آنرا قبول نمائی مامون گفت آنچه ترا بخاطر رسیده ... و اگر از من گستاخی صادر شده باشد بیان فرما ابوجعفر فرمود ترا نصیحت میکنم بترک شراب و ترا از فضیحت و رسوائی ... مامون عرض کرد ... قبول کردم که من بعد مرتکب این مرتبه نشوم و از این فعل شنیع دور باشم ... آنحضرت حرزی

جمعه او نوشت و فرمود که این حرز آن شب با من بود که از این حمله‌های کاری تو بمن ضرری نرسید و مامون ملعون تا زنده بود از برکت
آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و برکت آن دعا چندین شهر را مفتوح ساخت و آن دعا را در کتاب نجاح المهمات ایراد کرده‌ایم هر که خواهد
از آن کتاب طلب نماید معجزهٔ چهارم مرویست که روزی حضرت امام محمد تقی در مسجد نشسته بود که مرد پیری از در در آمده عرض
کرد یا امام صد جانم فدای تو باد صد سال عمر کرده‌ام و از ثمرهٔ شجرهٔ عمر بجز یک فرزند هیچ ندارم امروز والی شهر او را گرفته
میخواهد از کوه بیندازد حضرت فرمود تقصیر پسر تو چیست عرض کرد نزد والی گفته‌اند که از جملهٔ دوستان اهلبیت محمد و علی است و تولا
و محبت با فرزندان ایشان دارد حضرت فرمود از من چه میخواهی عرض کرد یا امام پسری دیگر ندارم و صبر بر مفارقت او نتوانم کرد
حضرت فرمود آنرا بجا آب یا پیر چون این سخن از امام شنید از فرزند خود قطع امید کرده بیرون آمد و بخانه رفت و آنمرد زنی داشت
که مادر آن پسر بود احوال فرزند را بدو نقل نموده گفت بخدمت امام محمد تقی رفتم و این واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت
نیز در باب خلاصی پسر خبری نفرمود که باعث امیدواری ما باشد مادر از استماع این سخنان فریاد و فغان برآورد و خود را بر زمین زده بیهوش
گردید و چون بهوش آمد نوبت دیگر احوال پرسید که فرزندم چه شد دیگر بار رفت باز بیهوش شد پس تمامی مردان و زنان اهل محله
جمعیت نموده ایشانرا تسلی میدادند تا چون پسر را بسر کوه بردند که بیندازند پسر شروع در گریه و زاری نمود و از حضرت امام محمد تقی
و آباء معصومش مدد خواست و گفت یا امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب بدوستی تو و اولاد تو امروز مرا میکشند و بسبب این
که هر کرا محبت شما بخشند درجهٔ شهادت دارد اما پدر و مادر پیری دارم که ایشانرا کسی نیست که یکدم آب بدهد و متکفل خدمات ضروری ایشان
گردد و از کسب و عمل مانده‌اند و بر در مرگ نشسته تاب مصیبت ندارند بحق نور ولایت امام زمان امام محمد تقی که مرا از این ورطه نجات ده
هنوز در این سخن بود که ناگاه دو تن از هوا پیدا شدند و فرمودند ای پسر چه واقع شده که گریه و اضطراب میکنی پسر احوالات خود را تمام
بیان نمود چون سخن پسر تمام گردید آن دو تن یکی دست دراز کرده کمرگاه آن پسر را بگرفت و از زمین ربود و از هوا ناپدید گشت
و آن دیگر دست دراز کرده والی شهر مدینه را برداشته بجای پسر نگاهداشت تا آنرا بیندازند والی هر چند فریاد میکرد که من والی
مدینه‌ام موکلان از وی نمیشنیدند زیرا که بقدرت حق تعالی و معجزهٔ امام محمد تقی صورت او بصورت پسر منقلب شده بود و بعینه لباس پسر را
در تن والی دیدند پس خواهی نخواهی والی را از کوه انداختند بنحویکه پاره پاره شد بعد از آن آن دو تن پسر را برداشته بخدمت
حضرت امام محمد تقی آوردند و حضرت بر سر سجادهٔ حضرت رب العزت نشسته بود که آن دو تن در آمده سلام کردند و پسر را
بخدمت آنحضرت آورده بشرف ملازمت آن سرور را ادراک نمودند حضرت فرمود جزاکم الله خیرا ای فرشتگان باید که هر جا دوستی
از دوستان ما را که در مهلکه گرفتار باشد اعانت کنید و ایشانرا از بلاها و آفتها نجات دهید فرشتگان عرض کردند ما هزار فرشته‌ایم
که از نور ولایت آباء کرام شما آفریده شده‌ایم و کار ما اینست که در هر جائی از عالم که دوستی از دوستان شما را رنجی یا آفتی روی
دهد ما بمدد او حاضر شویم و در نصرت او کوشیم پس فرشتگان آنحضرت را دعا کرده متوجه آسمان شدند بعد از آن حضرت پسر را
فرمود الحال بخانهٔ خود مراجعت کن که پدر و مادرت بمصیبت تو مشغولند پس آنحضرت را دعا کرده متوجه خانه شد چون بدر خانه رسید
آواز گریه و زاری شنید پس باندرون خانهٔ خود شد دید پدر و مادر جامها چاک کرده و روها خراشیده و در میان خاک
کل در غم او نشسته‌اند چون ایشان فرزند خود را زنده دیدند تعجب نموده از کمال فرح و خوشدلی بیهوش شدند و چون بهوش
آمدند پسر را در کنار گرفته شادی میکردند و حمد و ثنای واجب الوجود را بجا آوردند پس از پسر احوال پرسیدند پسر تمامی حالات را
نقل کرد ایشانرا محبت تمام امام محمد تقی و سایر اهلبیت معصومین افزود بیت خوشا حال جمعی از شیعیان که در زمان حضور هر یک از ائمه
معصومین هر کدام از ایشانرا هر نوع غمی یا المی یا کربتی روی میداد بمجرد توسل بجناب مقدس ایشان بالکلیه رفع غمها و المهای
ایشان میشده و در دو عالم ظاهر و باطن ایشان بصحت و سرور مبدل میگردید معجزهٔ پنجم منقولست که یکی از سادات مدینه را بکنیزی میل
بهم رسید چنانکه قرار و آرام نداشت و قدرت بر قیمت کنیز هم نداشت روزی بخدمت امام محمد تقی آمده عرض حال خود نمود
حضرت [illegible] زر نقد فرمود روز دیگر آن سید شنید که آن کنیز را فروختند از استماع این خبر بسیار مضطرب الحال گردید و گریه و زاری
آغاز نمود [illegible] تا باز بخدمت آنحضرت آمده [illegible] حال خود [illegible] بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود بیا تا با تو بسیر باغ

که در آن حوالی داریم برویم شاید که ساعتی بدان باغ مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی پس در خدمت آنحضرت متوجه سیر باغ گردید
چون بدر باغ رسیدند حضرت فرمود دید که گریه بر آن سید زور آورده است از او پرسید که گریه برای چیست که آن کنیز را که خریده است برای
تو صلاحی میکردم سید را از کمال غم و الم گلوگیر شده بود جواب سؤال نتوانست داد پس حضرت رفقا را امر فرمود که شما بر در این باغ توقف
کنید تا من بیایم پس دست سید را گرفته باتفاق داخل باغ شدند سید باغی دید در کمال خرمی و شادابی و نهایت وسعت که در
و عمارتهای بسیار نیکو که فرشهای پاکیزه در آن گسترده‌اند و کنیزی در کمال نور و زینت و در نهایت حسن و بهجت در کنجی از آن عمارت
نشسته سید از دیدن آن کنیز چشمهای خود را گرفته حضرت فرمود چشم باز کن که تو بدین کنیز محرمی و او ترا محرمست سید چون
دست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید بسیار تعجب نمود و متحیر گردید و نمیدانست که آنچه می بیند بخوابست یا بیداری پس حضرت او را
بحجرهٔ دیگر برد که جمیع مایحتاج از ماکول و مشروب در آن مهیا بود پس حضرت فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آنست همه بتو
تعلق دارد و آن سید را وداع فرموده بمنزل مراجعت فرموده سید را در آن بعیش و عشرت گذاشت معجزهٔ ششم علی بن خالد روایت
میکند که در سامره بودم روزی شنیدم که شخصی را بفرمودهٔ محمد بن عبدالملک الزیات از شام آورده محبوس کرده‌اند با خود
گفتم بروم و بر احوال او مطلع گردم که از کجاست و در این دیار محبوس چراست بدانجا که محبوس بود آمدم با دربانان ملایمت
و ملاطفت نمودم مرا بدیدن آن محبوس رخصت دادند چون در آمدم شخصی را دیدم نشسته و بقید آهنین دست و پای او بسته چون
با او مکالمه و مجالست کردم او را مردی دیدم در کمال فهم و ذکاء و در غایت شعور و فطانت سخنان خوب و روایات مرغوب از او
شنیدم پس تفحص احوالش نمودم گفت من مردی از شام بودم و در آنجا موضعی است که سر مبارک حضرت امام حسین را چند روز در آن مقام گذاشته
بودند و برأس الحسین مشهور است آنجا میبودم و بعبادات الهی اشتغال مینمودم شبی در محراب عبادت نشسته بودم و ذکری میکردم
که ناگاه شخصی پیش من حاضر شد و در نهایت وجاهت و مرا از دیدن او دهشت تمام روی نمود و نظر بجانب او میکردم تا شاید مرا معلوم
شود که آن چه کس است چون نگاه من بطول کشید گفت برخیز و همراه من بیا برخاستم و با آنجوان همراه شدم مرا اندک راهی
برد چون نظر کردم خود را در مسجد کوفه دیدم پس آنجوان بنماز ایستاد و من نیز در عقبش نماز کردم آنگاه از مسجد کوفه بیرون آمده متوجه
راهی گردید چون اندک ساعتی دیگر قطع کردم ناگاه خود را در مسجد رسول الله دیدم آنجوان پیش رفته بر حضرت رسالت سلام کرد
و زیارت نمود و منهم زیارت نموده و من نیز در سلام و زیارت و نماز متابعت او کردم پس از آنجا بیرون آمدیم و من از عقبش میرفتم ناگاه
خود را در مکهٔ معظمه یافتم پس طواف کرد و من هم طواف کردم پس بیرون آمدیم که راه یافت ناگاه خود را در شام در مکان عبادت خود
یافتم و آنشخص از نظرم غایب گردید بعد از آن از آنحال متعجب شدم چون یکسال از این واقعه گذشت باز همان شخص حاضر شد و مرا بجانب
خوشحال شدم و همان طریق مرا همراه خود برد مثل سال اول پس در امکنهٔ متبرکهٔ مذکوره با او عبادات کردم چون بشام رسیدم دامنش
گرفته را اراده مفارقت دارد گفتم بحق آن خدائیکه اینمقدار ترا قدرت داده که نام خود را بمن بگوی فرمود منم محمد بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد الباقر پس من روزی [illegible] روی نقل کردم مرا وقتی چنین و چنین حالتی روی داد آنمرد قصه را بالتمام بمحمد بن
عبدالملک الزیات که آنحال در آنجا والی است نقل نمود والی جمعی را بطلب من فرستاده مرا از شام مقید و محبوس بدینمقام آورده
بینم که با من چه خیال دارند گفتم اگر اجازت دهی قصهٔ ترا بمحمد بن عبدالملک عرض کنم شاید سبب استخلاص تو گردد گفت تو
میدانی اگر صلاح میبینی بگوی که من تن بمشیت ربانی در داده و منتظر قضای آسمانی‌ام علی بن خالد گوید که کتابتی بمحمد بن عبد
الملک نوشته قصهٔ او شرح دادم محمد بن عبدالملک بر پشت مکتوب من نوشت که آنکسیکه او را از شام بکوفه و مدینه و مکه برده و باز
بشام مراجعت فرموده باز همان او را بیاید و این محبوس را خلاص کند و چون خشونت و عداوت والی الزیات با او دانستم بسیار محزون
ماندم و غمناک شدم و بر احوال آنمرد صالح گریستم روز دیگر باز رفتم که آنمرد را ببینم و از کیفیت حالش خبردار گردم دیدم که جماعتی
از پاسبانان جمع شده‌اند و همه متحیر و متحسرند گفتم شما را چه حالتست که چنین حیران مانده‌اید گفتند شخصی در حبس بود و ما در
محافظت او بسیار اهتمام مینمودیم نه سقف را شکافته دیدیم و نه در را شکسته‌اند فی الحال آنمرد ناپدید گشته و اثری از گریختن او از هیچ
راهی هویدا نیست علی بن خالد گوید قبل از اطلاع بدین حال که دیدی بودم آنچه از کرامات آنمرد شنیدم مثل این امر غریب را معاینه

دیدم

دیدم دانستم که از الطاف محمد بن علی بوده است که آنمرد مجوسی از قید خلاصی یافته پس در ساعت اقرار بحقیت ائمه طاهرین کردم و از محبان ایشان شدم معجزه ششم ابو الصلت هروی روایت میکند که بعد از آنکه حضرت امام رضا بزهر جفا شهید شد مامون مرا طلبید و گفت اینکلمات که امام رضا بتو تعلیم کرده مرا تعلیم کن من هر چند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش شده تصدیق من نکرده امر بحبس من نمود و مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت فرمای و از این حبس خلاصی ده پس دعای من مستجاب گردید ناگاه امام محمد تقی را دیدم که حاضر گردید و فرمود یا ابا الصلت دلتنگ شده عرض کردم ای والله فرمود برخیز دست بر زنجیرها زد دیدم که زنجیرها از هم ریخته شد و دست مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانیان و غلامان و خدمه مامون مرا میدیدند و هیچکس با من حرفی نمیزد تا از آنجا بیرون آمدم حضرت فرمود برو در امان خدا دیگر مامون ترا نخواهد دید و تو نیز او را نخواهی دید تا زنده بودم مامون مرا ندید و هکذا من ندیدم معجزه هفتم قاسم بن محسن روایت میکند که در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی را دیدم که گرسنه بود نانی بدو دادم چون رفت بادی بسیار عجیب بهم رسید و عمامه مرا برد و ندیدم که بکجا برد چون بمدینه رسیدم بخدمت امام محمد تقی مشرف شدم پیش از آنکه حرفی از او بگویم فرمود ای قاسم عمامه ترا باد برد عرض کردم بلی یا ابن رسول الله حضرت بغلام اشاره نمود که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم که یا ابن رسول الله این عمامه بدست شما چون افتاد در این راه دور و دراز فرمود چون در منزل با اعرابی تصدق نمودی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد نمود معجزه هشتم ... بن عباس هاشمی روایت میکند که روز عیدی بسلام امام محمد تقی رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم حضرت گوشه جانماز خود برداشته دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا بیرون آورده بمن داد چون ببازار فرستادم شانزده مثقال بود آن مدتی در مایحتاج خود صرف کردم معجزه نهم معتب بن ... روایت میکند که روزی در خدمت امام محمد تقی بودم حضرت دست مبارک بر درخت زیتون مالید بمن داد چون نگاه کردم طلای ... بسیار خوب شده بود آنرا ببازار برده خرج کردم و از آن طلا نفع بسیار بمن رسید که همه را صرف مایحتاج خود نمودم معجزه دهم عبد الله بن محمد زید روایت میکند که روزی در خدمت امام محمد تقی بودم دیدم که کاسه چینی پیش آنحضرت بود فرمود یا عبد الله میخواهی که از عجایب و خوارق عادات چیزی مشاهده نمائی عرض کردم نعم یا ابن رسول الله پس آنحضرت دست مبارک بجانب کاسه دراز کرد فی الحال آن کاسه را دیدم که گداخته آب شد نوبت دیگر دست مبارک دراز کرد باز کاسه شد چنانچه اول بود عرض کردم یا ابن رسول الله این اعجاز معجز است خداوند عالم مخصوص شما کرده است فرمود بلی معجزه یازدهم ابو سلیمان از صالح بن محمد بن داود یعقوبی روایت میکند که او گفت در آنوقت که امام محمد تقی در نواحی شام با ... مامون خلیفه میرفت فرموده بود که دم استرش را بهم بسته بودند چنانچه در وقت زمستان یا در وقتیکه آب و گل باشد چنان کنند بعضی از مردمان چون دم استر آنحضرت را بسته دیدند گفتند این جوان هاشمی شعوری ندارد که در ایام تابستان فی که آبی یا گلی باشد دم استرش را بسته است وی گوید چون بدر راهی رفتیم از جاده دور افتادیم و راه گم کردیم عبور ما بمکانی واقع شد که لاعلاج از میان گل و لای و آب بسیار ملایمت عبور و مرور نمودیم چون از میان آب و گل بیرون آمدیم جامه‌های رفقا فاسد و آلوده بگل شده بود و دامن مطهر آنحضرت پاک بود و مطلقا از آن آب و گل بجامه‌اش نرسیده بود رفقا دانستند که ظاهر و پنهان نزد آنسرور یکسانست و سخنان بی ادبانه نسبت بآنحضرت گفتن سبب خذلان و وصول بدرکات نیرانست معجزه دوازدهم محمد بن سهل بن ابی الیسع روایت میکند که در ایام مجاور مکه معظمه بودم وقتی متوجه مدینه مشرفه شدم در آنوقت ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی در مدینه بود بمجلس شریفش آمدم و اراده کردم که از آنحضرت پیراهن مبارکش را طلب نمایم و آنرا کفن خود سازم در آنوقت فرصت نشد که پیراهن از آنحضرت طلب نمایم تا زمانی که آنحضرت را وداع کردم و بمسجد آمدم رقعه مشتمل بر طلب پیراهن نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم اگر امر نمود ترا بخدمت آنحضرت فرستادم دو رکعت نماز کردم و استخاره نمودم مرغوب نیفتاد و مکرر اینکار کردم مطلقا رخصت نیافتم گفتم این نوبت استخاره کنم اگر نیک نیاید رقعه را پاره کنم این دفعه نیز نیکو نیامد رقعه را پاره کردم و از مدینه بیرون آمدم هنوز

بجائی نرسیده بودم که قافله از عقب ما در رسید دیدم که شخصی از قطار بیرون آمد و سؤال میکرد که آیا محمد بن سهل قمی که باشد من پیش آمدم پرسید که محمد بن سهل توئی گفتم بلی گفت مولای تو امام محمد تقی این امانت بجهه تو فرستاده چون مشاهده کردم پیراهن آنحضرت در میان ... دراز و گرفتم و خدا را شکر گفتم احمد بن محمد بن عیسی روایت میکند که از قضا در آن اوقات محمد بن سهل فوت شد بهمان جامه کفنش کردم معجزه سیزدهم عمران بن محمد اشعری گوید که روزی بمجلس شریف حضرت امام محمد تقی در آمدم و بعد از حصول مقاصد خود عرض کردم یا ابن رسول الله در آنوقت که از عراق متوجه خدمت شما بودم ام الحسن سلام بخدمت شما رسانید و پیراهن شما را بجهه کفن خود طلب کرد حضرت فرمود یا عمران ام الحسن از پیراهن من مستغنی گردید عمران گوید من مضمون این سخن را نفهمیدم و از مجلس بیرون آمدم و متوجه دیار خود گردیدم هنوز بمنزل خود نرسیده بودم که خبر فوت ام الحسن را شنیدم که گفتند قبل از آمدن تو به سیزده روز از این دار فانی رحلت نمود معجزه چهاردهم ابو هاشم روایت میکند که مردی بمجلس ابی جعفر محمد بن علی الرضا در آمده عرض کرد یا ابن رسول الله پدرم وفات یافت و صاحب مال بسیار بود و بعد از فوت او مرا اصلا معلوم نیست که آن مال او در کجاست و من فقیر الحال و کثیر العیالم و از محبان خاندان شمایم اگر مرا بفریاد رسی عنایت و مرحمت و کرم خواهد بود حضرت فرمود چون نماز خفتن بجای آوری بر محمد و آل او صلوات بفرستی پدرت در خواب خواهی دید او ترا از مال خود خبر خواهد داد چون شب شد آنمرد بعد از نماز خفتن بفرموده آنحضرت عمل نموده بر بستر خواب نمود پدرش را در خواب دید که میگفت ای پسر مال من در فلان جا مدفونست خدا آنمال کن و حضرت ابی جعفر را از اینکه من ترا بدان مال دلالت کردم اخبار نمای چون صبح شد آنمرد بدان موضعی که او را نشان داده بود رفت آنمال را تصرف کرد بعد از آن بخدمت آنحضرت آمده واقعه خود اظهار کرد حضرت فرمود شکر مر خدای را که اینمال را بر تو کرامت فرمود و دعای ترا اجابت نمود معجزه پانزدهم معمر بن خلاد روایت میکند که روزی حجت باری ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی در مدینه مرا فرمود ای معمر بر دابه خود سوار شو تا بجانب صحرا رویم پس حسب الامر آنحضرت سوار شدم و در خدمت آنمولا میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر زمانی در همین جا باش تا من حاضر شوم پس حضرت بدان بیشه رفته از نظر من غایب شد و بعد از اندک زمانی پیدا شد عرض کردم یا ابن رسول الله روح من فدای تو باد بکجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلوده فرمود پدرم علی بن موسی الرضا در خراسان وفات یافته بود بتجهیز و تکفین او رفته بودم و فی الحال از دفن او ... آمده ام معجزه شانزدهم محمد بن علی هاشمی روایت میکند که چون حضرت امام رضا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را اطلاع بدان نبود روزی حضرت امام محمد تقی از عقب من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود که ترا بر ابو الحسن چهار هزار درهم عرض کردم بلی گوشه مصلی را برداشته مقداری از طلا در آنموضع بود فرمود قدری از آن طلا بردار برداشتم چون بخانه رفتم حساب کردم از آنچه میخواستم دیناری زیاده و کم نبود معجزه هفدهم ... روایت میکند که بعد از شهادت امام رضا بخدمت امام محمد تقی رسیدم و پیش از رسیدن بخدمتش در خاطرم گذشت که اگر او را ببینم و بر قد و قامت مبارکش نگاه میکردم و با او حرف میزدم چه خوش بود تا اگر ... احوال آنحضرت از من میپرسیدند صفت او و قد او بیان میکردم پس چون بخدمتش رسیدم فرمود یا معلی حق تعالی در باب پیغمبران و اولیا و اصفیا حکم کرده است در باب حضرت عیسی فرموده و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفولیت پیغمبری و حکمت عطا فرمودیم من از اینجهت دانستم که غرض آنحضرت چیست معجزه هیجدهم ... که جماعتی از غمازان بهتکار و بیخبران سیه روزگار نزد معتصم نوشتند که امام محمد تقی اراده خروج دارد اگر در مقام دفع او نیائی ملک تو فاسد گردد پس معتصم با وزرای خود گفت شما گواه باشید که محمد بن علی اراده خروج کرده اگر از من نسبت بدو ضرری رسد معذور خواهم بود پس آنحضرت را نزد خود احضار فرمود گفت یا ابا جعفر شنیدم که ترا خیال امارت بر سر افتاده و اراده خروج داری حضرت فرمود پناه بخدا میبرم از آنکه کسی هیچ از من صادر نیافته معتصم گفت جمعیکه مرا از این معنی خبر داده اند در حضور تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود نهایت نیکوست که در مقام تحقیق این سخن در آئی و آنجماعت را احضار فرمائی تا صدق این معنی ظاهر شود پس آنجماعت را حاضر کردند در آنوقت که تحقیق این امر میشد در ایوان بکاف کوهی نشسته بودند چو

آن جماعت حاضر شده و ادای شهادت نمودند که امام محمد تقی اراده خروج دارد و ما شنیدیم از توابع و غلامان او شنیده ایم آنحضرت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برداشته عرض کرد الهی اگر این جماعت دروغ گفته اند و در شهادت بطریق کذب و خلاف رفته عذر ایشان را قبول مکن و در همین ساعت ایشان را بسزای خود برسان راوی گوید هر ساعت کوه از دو جانب در لرزه آمد و از اطراف بدان جماعت روی نهاد و هر یک از ایشان که برپا ایستاده بودند بر روی در افتادند چون معتصم این حال مشاهده کرد کمال عجب بر او دست داد و زبان بعذرخواهی گشود و از آنحضرت التماس نموده استدعای عاجزانه تسکین آن بلیه عظمی کرد پس آنحضرت دست برداشته گفت خدایا تو میدانی که این جماعت دشمنان تو و رسول تو و اولاد رسول تو اند جزای ایشان را بقیامت گذار در ساعت آن حادثه ها تسکین یافته صدق آنحضرت و خلاف و عناد آن جماعت ظاهر گردید **معجزه نوزدهم** داود بن قاسم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ بمن داده بودند که به سه کس بدهم و عنوانها نوشته نشده بود من غمگین بودم که آیا چکنم و نمیدانستم که کدام بکدام میباید داد در آن اثنا بخدمت امام محمد تقی رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیرون آور هر یک را نشان داد که از فلان است و بفلان نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص از بنی عماش بدهی عرض کردم فدای تو شوم چنین است آنگاه فرمود که چون زر را بدو خواهی داد خواهد گفت کسی را بمن نشان ده که فلان متاع را برای من بخرد نشانش بده و چون بدو آمد بر خوردم زرش را دادم همان التماس کرد من خدمت کردم داود روایت میکند که ایضا در اثنای آن زره شترداری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و مطلبی که دارم عرض نمایم چون بخدمت آنحضرت رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند مرا فرصت نشد که التماس شتردار را عرض نمایم در اثنای طعام خوردن حضرت خادمی را فرمود برو فلان شتردار را که از فلان موضع آمده بطلب که مطلبی دارد **معجزه بیستم** ایضا همین داود روایت میکند که مرا گل خوردن عادت بود و به هیچ وجه دفع نمیتوانستم کرد روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی رفته عرض کردم دعا کنید حضرت فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد بعد از آن دیگر مرا میل بگل خوردن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل نبود **معجزه بیست و یکم** شیخ ابوبکر بن شیخ اسماعیل روایت میکند که من کنیزی داشتم و بادی در زانویش بهم رسیده او را زمین گیر کرده بود و علاجش به هیچ وجه ممکن نمیشد او را بخدمت امام محمد تقی بردم و احوال او را بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت دست مبارک بر زانویش کشید با آنکه از بالای رخت بود فی الحال وجعش برطرف شد که گویا هرگز بدان درد مبتلا نبود **معجزه بیست و دویم** محمد بن ابو عمیر روایت میکند که وقتی دردی عظیم بهم رسانیدم که مرا عاجز کرد که بدوای جراحان و طبیبان علاج پذیر نمیشد پس بخدمت حضرت امام محمد تقی رفتم و از آنحضرت التماس دعا نمودم حضرت فرمود عافاک الله بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم **معجزه بیست و سیم** محمد بن داود رازی روایت میکند که من و برادرم بخدمت امام محمد تقی رفتیم و برادرم تب ربع نفسی داشت یعنی نفسش تنگ بودی در پی بیرون میآمد از آن آزار و علت بدان سر و درین وقت شکایت کرد حضرت فرمود عافاک الله مما تشکو یعنی حق تعالی ترا عافیت دهد از آنچه شکوه میکنی پس از نزد آنحضرت بیرون آمدیم برادرم از آن علت شفا یافت و تا زنده بود دیگر آن مرض عود ننمود **معجزه بیست و چهارم** ایضا محمد مذکور روایت میکند که مرا نیز در تهی گاه هر هفته دردی بهم رسید و چندروز شدید میبود پس از حضرت امام محمد تقی التماس دعا نمودم که آن درد از من زایل شود آنحضرت در حق من نیز دعا کرد و آن علت از من برطرف شد و تا غایت عود ننمود **معجزه بیست و پنجم** حسین مکاری روایت میکند که روزی در بغداد بمجلس شریف حضرت ابا جعفر محمد الجواد در آمدم و کمال تعظیم و توقیر خلیفه که نسبت بدانحضرت بود دیده و معلوم من شد با خود گفتم که این شخص هرگز بوطن خود مراجعت نمیکند زیرا که در اینجا بسیار تنعم میکند چون این معنی بخاطرم گذشت دیدم که رنگ آنحضرت متغیر شد و ساعتی سر در پیش انداخت آنگاه سر برآورده فرمود ای حسین نان جو با نمک سوده خوردن و بر سر روضه جد خود در مدینه منوره بسر بردن نزد من از اینچه تو مشاهده میکنی دوست تر است بلکه این حال نزد من مکروه ترین حالت **معجزه بیست و ششم** محمد بن ارومه روایت میکند که زنی صالحه مکتوبی بمن نوشت که بعضی از حلی و چیزی چند از قماش و دراهم مال آن زن بوده و التماس دارم که چون به مدینه برسی تسلیم غلامان حضرت

امام محمد تقی نمائی و مکتوبی در باب وصول این اشیاء بمن فرستی من گمان کردم که مجموع حلی و قماش و دراهم مال آن زن بود که نذر آنحضرت ارسال نموده چون بمدینه رسیدم بیکی از ملازمان آنحضرت این چیزها را فرستاده رقعه وصول طلبیدم پس توقیعی بخط مبارک آنحضرت بمن دادند بر آن نوشته بود که بما واصل گردید آنچه از مال آن زن و از زنان فلان و فلان بجانب ما ارسال شده بود چون توقیع را خواندم تعجب کردم و گفتم این توقیع را بمن بخشید آن شخص گفت از تست حضرت فرمود که بجز من ارده تسلیم نمای پس مکتوب را گرفتم و دیگر چیزی نگفتم اما این دغدغه در خاطرم بود تا وقتیکه بر سبیل عبور بدیار آن زنان رسیدم از ایشان احوال این اشیاء را از او پرسیدم گفت بلی بعضی از حلی مال من بود و برخی از خواهرم و آن قماش و دراهم از فلانه و فلان بود که بعضی اشیا بمن ارسال کرده بودند پس من دانستم که آن توقیع از من بوده و کیفیت آن را آنحضرت کما کان اظهار فرموده **معجزه بیست و هفتم** محمد بن علی هاشمی روایت میکند که بامداد شبی که حضرت امام محمد تقی با ام الفضل بنت مامون زفاف نموده بود بخدمت آنحضرت رفتم و در آن شب دارو خورده بودم چون نشستم تشنگی بر من غلبه کرد و شرم میداشتم که آب طلب نمایم حضرت نگاه بر من نموده فرمود ترا تشنه می بینم عرض کردم بلی چنین است پس غلام را اشاره فرمود که آب بیاورد و با من خود گفتم که در این ساعت آب زهرآلود خورد بمن خواهد داد از آن غمناک شدم چون غلام آب حاضر کرد حضرت تبسم نموده بغلام فرمود بمن ده تا بخورم پس از آن آب تناول فرمود بعد از آن نزد من فرستاد پس از آن آب خوردم و ساعتی در خدمت آنحضرت نشستم باز تشنه شدم باز حضرت آب طلبید و اول خود خورد آنگاه پیش من فرستاد آب خوردم گفتم بخدا قسم که آنچه در خاطر ما میگذرد همه را آنحضرت میداند **معجزه بیست و هشتم** ابو الصلت هروی نقل میکند که روزی در مجلس امام محمد تقی بودم و جمعی از شیعه و غیر شیعه نیز در آن مجلس بودند که مردی از میان برخاسته گفت یا سیدی فدای تو شوم حضرت فرمود بنشین که بگذار شخصی دیگر برخاسته عرض کرد یا مولای جعلت فداک حضرت فرمود اگر کسی نیابد در دریا اندازد آخر با خواهد رسید آنمرد نیز نشست چون مجلس برهم خورد و مردم متفرق شدند عرض کردم یا سیدی چیزی عجیب از شما مشاهده کردم حضرت فرمود از آنچه دو مرد سؤال نمائی عرض کردم بلی فرمود آنکه اول برخاست میخواست که از ملاح بپرسد که آیا در کشتی تقصیر خواهد کرد یا نه گفتم تقصیر بکند زیرا که کشتی بمنزله خانه و مسکن اوست و مرد دویمی قصد داشت که از زکوة بپرسد که اگر شیعه نیابد چکند زکوة بکه دهد گفتم در دریا اندازد که آخر بشیعه میرسد صلوات الله علیهم و علی آبائهم الطاهرین

مقصد دوازدهم

در بیان معجزات ابی الحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام مشتمل بر چهل و پنج معجزه **معجزه اول** مرویست که امام محمد تقی را خادمی بود نام او محمد بن انس که مدتی در خدمت آنحضرت میبود وقتی او را درد چشمی عارض شده هر روز شدت یافت تا آنکه کار او به آنجا رسید که نزدیک شد که کور گردد روزی بخدمت امام محمد تقی آمده عرض کرد یا مولای فدایت شوم مدتیست که بدرد چشم مبتلا شده ام و حال نزدیکست که کور شوم بجهت استشفا بدرگاه شما توسل نموده ام حضرت کلمه چند بر کاغذ نوشته بدو داد فرمود این کاغذ را پیش فرزندم علی نقی ببر تا او درد چشم ترا علاج نماید و در آن وقت علی نقی شیرخواره بود پس خادم آن کاغذ را برداشته بدر خانه آنحضرت آمد دید که علی نقی بر کتف کنیزیست همینکه خادم پدرش را دید دست بجانب او دراز کرد و چیزی طلب فرمود خادم کاغذ را بدست آنحضرت داد چون کاغذ را نگاه کرد فرمود هر دو دست باز کرده در مقابل خادم بگشت و دست در چشم او مالید فی الحال بقدرت ذوالجلال و معجزه آنحضرت چشم او باز گردیده چنان روشن شد که در شب تار ابهام گرفت که گویا هرگز او را درد چشم نبوده است **معجزه دویم** مرویست که معتضد یکی از اهل هند نزد متوکل عباسی لعنة الله آورد بازی گر و در آن فن ماهر چنان بود که نظیر نداشت آن ناپاک شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی العسکری بازی سازد و خجل سازد پس بدو گفت اگر ایشان را خجل کنی هزار دینار جایزه بدهم مشعبد گفت تا نانی چند تنک که ثقل چندان نباشد حاضر نمایند آنگاه کس فرستاده امام علی نقی را دعوت نمودند و بعد از تهیه مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت بالشی که بر آن صورت شیری نقش بود گذاشته شده و آن مشعبد نیز در آنجا ایستاده بود پس خوان گستردند و آن نانها را آورده پیش آنحضرت

نهادند چون حضرت دست بجانب آنها دراز کرد آن ملعون لعبتی ساخته نان را پرواز داد پس آنحضرت متوجه نان دیگر شد که بردار
آن ناپاک لعبتی باخت که نان متوجه سقف شد و همچنین تا سه نوبت آن کار کرد و اهل مجلس فرو خندیدند که یکبار آن منبع طوفان
جلال و مظهر قهر ذو الجلال اشاره بر آن صورت شیر کرده فرمود بگیر این خبیث را فی الحال آن صورت شیری از بالش بر جست و آن
بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن خارق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس خاست
متوکل ملعون بان سؤال کشوده عرض کرد میخواهم که خشتی و آن مرد را باز آوری حضرت فرمود بخدا قسم که تعدا از این بکار ادا
نخواهی دید آیا مسلط میکنی دشمنان خدا را بر دوستان خدا این بفرمود و از مجلس بیرون آمد دیگر مشعبد را هیچکس ندید معجزه
سیم آورده اند که روزی متوکل در باغی سیر میکرد و ابو العباس محمد بن نصیر که از خویشان امام علی نقی بود با متوکل بود در اثنای
سیر بدرختی رسیدند دیدند که زرد شده و نزدیکست که خشک شود متوکل روی با ابو العباس کرده گفت تو میگوئی که علی نقی امام
زمانست و عیب میداند برو و از وی بپرس که چرا این درخت چنین زرد شده و نزدیکست که بخشکد گفت اگر بگوید باو عداوت
قدیمی را ترک میکنی گفت بلی ابو العباس گوید بخدمت آنحضرت آمدم و احوال آن درخت را از وی پرسیدم فرمود آن درخت مود است و در
زیر کل آن آدمی است که بجهة معصیت ملعون گردیده و همیشه از عذاب دود دوزخ خالی نیست و تعفن دوزخ بدو میرسد بدرخت نیز
سرایت میکند از آنجهة زرد شده است و نزدیکست مایل گردیده ابو العباس متوکل را از آنچه شنیده بود خبر داد پس باتفاق رفتند و
زیر آن درخت کندند کله خشک چندین ساله بیرون آمد معجزه چهارم مرویست که در عهد متوکل زنی زینب نام پیدا شد و دعوی
میشنود که مادرم فاطمه بنت رسول است متوکل گفت تو در سن جوانی و از زمان پیغمبر تا حال قریب بچهارصد سال گذشته
و ترا در این ایام چگونه پیری در نیافته زینب گفت حضرت پیغمبر در حق من دعائی فرموده و دست بر سر من کشیده و از ضربات لازم
دانستم که پرده حیا از میان بر دارم و حال خود را در مجلس خلیفه زمان عرضه دارم متوکل مشایخ بنی طالب و بنی عباس و پیران قریش را
احضار فرموده کیفیت حال زینب بنت فاطمه را از ایشان پرسید آنها که از اهل خبرت بودند اخبار نمودند که زینب بنت فاطمه را وفات
در سنه فلان روز داده کو است و حقیقت ماتش پیش اهل تاریخ محقق و مضبوط چون آن زن این سخن را از آن جماعت شنید در سؤال خود اصرار
نمود گفت این روایت افتراء و دروغ است و احوال من تا این زمان بر همه کس از زندگان و مردگان مخفی و مستور بود پس متوکل
بدان جماعت گفت که شما هیچ حجتی غیر از این روایت بر فوت زینب بنت فاطمه دارید گفتند این حکایتی است که بجز از کثرت روات
ما را حجتی دیگر نیست متوکل گفت طریق ما نیست که بدون حجت سخن کسی را دفع کنیم و بی دلیل بر شخصی اعتراض نمائیم پس از اهل مجلس
بخلیفه گفتند کسیکه بر این دعوی حجتی داند و در قطع این اشتباه تواند کرد ابو الحسن علی نقی است خلیفه بر این سخن تحسین نمود و احضار آنحضرت
فرموده از دعوی آن زن مطلع ساخت حضرت فرمود دروغ میگوید و وفات زینب بنت فاطمه در فلان روز از فلان ماه فلان سنه
بود متوکل گفت این جماعت هم بدینطور اخبار نمودند لیکن میخواهم که الزام حجت و دلیل کنم و زینب بدین دلیل قبول ندارد و اگر برگذاره
حجتی داری بنمای حضرت فرمود که گوشت اولاد فاطمه را خصوصا بر
سباع و هوام حرام کردانیده اگر این زن راست میگوید خود را در پیش شیران خلیفه ببرد و برگردد تا حقیقت صدق و کذب ظاهر
شود متوکل بدان زن گفت چه میگوئی گفت حاشا که من پیش شیران روم امام علی نقی قصد قتل من دارد که این سخن میگوید از اولاد
فاطمه در این مجلس جمعی کثیر از بنی حسن و بنی حسین حاضرند یکی از ایشان را بفرمای تا پیش این شیران رود و بعضی از اهل مجلس
که با آنحضرت عداوت داشتند گفتند یا امیر المؤمنین چرا ابو الحسن علی نقی نزد شیران نمیرود تا حجت بدین زن تمام شود
و اگر نزد دار سخن خود منفعل گردد متوکل گفت چرا تو در میان این شیران نمیروی تا صدق قول شما بدین جماعت ظاهر شود
که بنی فاطمه را از سباع ضرری نیست حضرت فرمود الحال که اختیار بدست تست هر کس را فرمائی در آید متوکل گفت میخواهم
که تو در آئی حضرت فرمود انکار نمیکنم انشاء الله تعالی و بر این هیچ حرفی ندارم پس فرمود تا نردبانی حاضر کردند و جمعی را فرمود
که شیران درنده بود فرو گذاشتند و شیش شیر درنده مهیب را طوق از گردن بر داشتند پس آنحضرت فرود رفته در
میان آن شیران بایستاد و یکیک از شیران پیش حضرت بر زمین افتادند و روی بر خاک عجز مالیدند و سر بر روی دستها

خود نهاده نزدیک بآنحضرت خوابیدند و آنحضرت دست مرحمت بر سر هر یک از آنها کشیده اشاره فرمود هر یک از آنها بجای
رفتند و حضار مجلس از مشاهده این حال بسیار تعجب نمودند وزیر متوکل گفت این کار در تمشیت مملکت مخل است زیرا که مردم مثل
این معجزه که از ابی الحسن مشاهده نمودند میل بجانب او میکنند مصلحت آنست که قبل از انتشار این خبر او را از نزد شیران بیرون طلبی
پس متوکل گفت یا ابا الحسن حقتعالی ترا از آفات محفوظ میدارد الحال بیرون بفرما چون آنحضرت متوجه نردبان گردید شیری که
از همه شیران بزرگتر بود از عقب آنحضرت قصد بیرون آمدن نمود حضرت او را اشاره بنزول فرمود آن شیر از عقب آن سرور برگشته
بجای خود قرار گرفت چون حضرت بیرون آمد فرمود هر کس که دعوی فرزندی فاطمه مینماید در میان این شیران در آید و خود را
بیازماید پس متوکل بدان زن گفت در میان این شیران در آی جواب گفت معاذ الله که دروغ میگفتم و دعوی باطل مینمودم من
دختر فلانم از کمال احتیاج این سخن میگفتم و این مادر منست اشاره بزنی کرد که در آنجا ایستاده بود متوکل بعد از استماع این سخن حکم
انداختن او در میان شیران کرد مادر آن زن پیش آمده استغاثه بسیار نمود اهل مجلس نیز شفاعت کردند و او را بمادرش بخشیدند
معجزه پنجم مرویست که یکی از خادمان امام علی نقی اراده کرد که بخراسان رفته بزیارت امام ثامن ابی الحسن علی بن موسی الرضا
مشرف گردد پس بخدمت امام علی نقی آمده رخصت خواست بعد از حصول فرمود که میباید در انگشتر خاتم عقیق زرد یا تو باشد و
نقش یکروی خاتم این باشد ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله استغفر الله و نقش روی دیگر محمد و علی باشد پس تحقیق که
خاتم بدین صفت امانست از قطاع الطریق و سلامت بودن از آفتهای دنیا و آخرت بدین حاصل میشود خادم روایت میکند که از حد
آنحضرت بیرون و تحصیل انگشتری موصوف بصفت مذکوره نموده باز بخدمت آن سرور رفتم که او را وداع کنم فرمود برو و تحصیل
انگشتری فیروزج کن که یکروی آن تبارک الملک نقش باشد و بر روی دیگر الملک لله الواحد القهار پس تحقیق که در اثنای راه میانه
شهر طوس و نیشابور شیری بر سر راه مردم قافله خواهد آمد و نخواهد گذاشت که قافله از آن راه بگذرد پس در آن وقت نزد آن شیر
برو و این خاتم را بدو بنما و بگو که آقا و مولای تو علی نقی بتو امر فرموده که از سر راه دور شوی خادم روایت میکند که چون بدان سفر
روانه شدم در موضعی که حضرت فرموده بود شیر را ملاقات کردیم پس بدانچه مأمور شده بودم قیام نمودم آن شیر از سر
راه بکنار رفت و چون بخدمت آنحضرت برگشتم آنچه گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود بگو دیگر هست که آنرا نگفتی
اگر خواهی من آنرا برای تو نقل نمایم عرض کردم ای مولای من بیان فرمائید شاید من فراموش کرده باشم حضرت فرمود
شبی از شبها پیش قبر حضرت امام رضا بیتوته کرده بودی که جماعتی از اجنه بزیارت آنحضرت آمده بودند چون نگاه بخاتم
کردند و نقش آنرا خواندند آنرا از دست تو بیرون کردند و آنرا در آب شسته به بیمار خود خورانیدند پس آن بیمار صحت یافته
بعد از آن خاتم را بدست چپ تو کردند و اول در دست راست تو بود و تو از آن تعجب میکردی و سبب آنرا نمیدانستی بعد از
آن در پیش سر خود نگاه کردی یاقوتی یافتی و آنرا برداشتی و الحال همراه تست آن یاقوت هدیه ایست که جماعت اجنه برای
تو آورده اند پس آنرا ببازار برده بفروش تحقیق که هشتاد دینار طلا خواهند خرید خادم میگوید که یاقوت را ببازار بردم بقیمتی که
حضرت فرموده بود فروختم معجزه ششم ابو هاشم جعفری روایت میکند که متوکل را منزلی بود که بر اطراف آن پنجرها کرده
بودند و در پس آن مرغان خوش الحان و کبک و کبوتران نیکو صورت منقش نگاه داشته بود چنانچه از کثرت اصوات طیور
مردمانی که در آنجا میبودند آواز یکدیگر نمیشنیدند و هر گاه که حضرت ابی محمد علی بن الرضا بدانجا داخل میشد تا هر قدر که
آنحضرت در آنجا تشریف داشتند جمیع آن مرغان از فریاد کردن ساکت میشدند و چون حضرت تشریف میبردند باز بنیاد
فریاد میکردند معجزه هفتم مرویست که متوکل را لکلکهای مست بود که اکثر اوقات آنها را نزد متوکل میآوردند بجنگ بنیاد
هر گاه که آنحضرت در آن مجلس حاضر بود آن کلکها با یکدیگر جنگ نمیکردند و مکرر این حال مشاهده متوکل و اهل مجلس شده بود
و میدانستند که آن مرغان مراعات ادب و احترام آن امام همام را احب و نسب میکنند برای خاطر آنحضرت با یکدیگر جنگ
و جدال و منازعه و قتال نمینمایند پس متوکل فرموده مادام که آنحضرت در آن مجلس حاضر بود کلکها بجنگ نمیدادند خشم و بجهة
خلیفه نزدیک بمرغان و کبوتران مجلس میساختند منظور آن بود که مبادا معجزات و کرامات آنحضرت بمردم ظاهر شود بلکه

آنحضرت میل کنند والله متم نوره ولو کره الکافرون معجزه هشتم آورده اند که مردی اصفهانی عبدالرحمن نام از جمله شیعیان
و محبان حضرت امام علی نقی بود روزی جمعی از مردم اصفهان بدو گفتند ما سبب تشیع ترا نمیدانیم جواب داد که در وقتیکه جمعی
که بتظلم بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بر در خانهٔ متوکل سیر میکردم که امر باحضار حضرت امام علی نقی نمود
از کسی پرسیدم اینشخص کیست گفت سید است علوی که رافضیان او را امام میدانند و خلیفه او را جهة کشتن طلبیده پس صبر کردم تا او را
به بینم بعد از ساعتی دیدم که بر اسبی سوار میآید و مردم صف کشیده بودند و کوچه داده در چپ و راست ایستاده مرا نگاه بدان حضرت
بود و آنحضرت چشم از یال اسب نمیداشت و نگاه بهیچ طرفی نمیکرد و بمجرد دیدن آنسرور محبتی در دل من افتاد در دل خود میگفتم
خدایا شر متوکل را از او دفع کن و هرچه نزدیکتر میشد محبتش در دلم زیاده میشد و در باطن بخدا نالیده میگفتم خدایا بحق این هاشمی از
کید و غضب متوکل خلاصی ده و چون بمن برابر شد روی بمن کرده فرمود استجاب الله دعاک و زاد الله عمرک و مالک و
ولدک یعنی خداوند دعای ترا اجابت کرد و زیاد کرد عمر و مال و فرزند ترا مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را بمیان مردم انداختم
و از من میپرسیدند که ترا چه شده مخفی میداشتم پس بعد از ساعتی آنحضرت با اعزاز و اکرام تمام از نزد متوکل بازگشت و با آنکه من پیش از آن
ترین اهل اصفهان بودم از جائی چند که مرا علمی و امیدی نبود مالها بسیار بدست من آمد که هیچیک از مردم اصفهان برابر من صاحب
[illegible] ده هزار درهم نقد از دولتی که در خارج دارم و فرزندم بده نفر رسیده و عمرم از هفتاد سال گذشته من از اینجهة امامت
او گرویدم بجهة محبتی که از آنحضرت در دلم افتاد و دعایش در حق من مستجاب شد معجزه نهم ابو هاشم جعفری روایت میکند که روزی
در ملازمت حضرت امام علی نقی از سامره بجانب صحرا بیرون رفتیم و ثالثی با ما نبود عرض کردم یا ابن رسول الله از تنگی معاش و پریشانی
احوال بجهة اهل و عیال تشویش دارم حضرت بعد از استماع اینسخن میل بجانب زمین نموده کفی از ریگ در ربوده فرمود یا ابا هاشم
بستان ای و بدین توسعه معاش نما و از اینمعنی با کسی بیان مکن من پیش رفتم و آن ریگها را از آنحضرت گرفتم و آنرا از مردم مخفی میداشتم
و زرگری بخانهٔ خود طلبیده آن ریگ را نزد او برده گفتم این طلا را سبیکه ساز چون زرگر آن ریگ را گداخت گفت یاد گرد که در مدت
عمر خود از این بهتر و رنگین تر طلائی ندیده ام و هیئات رنگ طلا نشنیده ام از کجا آورده و چگونه این بتصرف تو در آمده
گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود معجزه دهم مرویست که روزی امام علی نقی از سر من رای بیرون آمد تا بدهی
که در آنحوالی داشت سری بکشد یک اعرابی سر راه آنحضرت گرفته بعد از سلام عرض کرد که مردی از اعراب کوفه ام و بجنب حضرت
علی بن ابی طالب متمسکم و چنگ در ولای شما زده ام در این [illegible] و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده و بجز درگاه شما در پی [illegible]
ندارم حضرت اعرابی را دلداری داده او را بکسی سپرد که از او خبردار باشد روز دیگر او را طلبیده فرمود ادای دین تو میشود [illegible]
از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی عرض کرد پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول شما کاری کنم حضرت
نسخه بمهر مبارک خود بدو داده و زیاده از مبلغی که قرض اعرابی بود بدو مقر و معترف گردید یعنی اعرابی را این مبلغ از آنحضرت
طلبست و بدو فرمود که چون بسامره برگردیم در حضور هر که باشد این کاغذ را بیرون آر و از من این وجه را طلب کن و هر قدر
درشتی و غلظت که ممکن باشد بعمل آر که من ترا حلال کرده ام و در آنچه گفتم تقصیر مکن تا ادای دین تو بشود پس چون
حضرت بسامره مراجعت فرمود مردم بدیدن آنحضرت آمدند پس اعرابی آمده طلب حق نمود هرچند آنحضرت ملایمت میفرمود
او بموجب فرموده درشتی بیشتر مینمود آنحضرت اعرابی را تسلی داده بوعده و عیدش ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه
رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام علی نقی ببرند چون آن مبلغ را آوردند حضرت اعرابی را بخلوت طلبیده فرمود این
مبلغ را صاحب شو هرچه از قرضت زیاده بماند در مایحتاج خود صرف کن و ما را معذور دار اعرابی عرض کرد فدیت شوم
بثلثی از این مال بلکه بربعی خرسند بودم و قضای حاجت من میشد حضرت فرمود همین مبلغ بطالع تو پیدا شده مرا از این طمع نیست
مرد خدا برای ادای دین تو کرده و مرا شرمنده نگردانید معجزه یازدهم صالح بن سعید روایت میکند که وقتیکه متوکل حضرت امام
علی نقی را بسامره طلب نمود چون آنحضرت بدانشهر داخل شد در کاروانسرای زید الجلال فرمود من در همان روز بخدمتش رفتم
چون آن منزل را در آنموضع دیدم گریستم و عرض کردم یا ابن رسول الله اینجماعت در جمیع احوال نسبت بجناب اقدس شما استخفاف

میکنند و اطفاء نور شما مینمایند و کار را بر شما [illegible] رسیده که حضرت در کاروانسرائی فرود آورده اند حضرت بعد از استماع اینسخن
بدست مبارک اشاره بجانب راست خود نموده فرمود یا ابن سعید بدینجانب نگاه کن چون نگاه کردم باغها و قصرهای عنبر سرشت
با حور العین مشاهده نمودم و از اینحال بنهایت متعجب گردیده از گفته خود منفعل شدم پس حضرت فرمود یا ابن سعید هر جا که ما
و شیعیان ما باشیم آنجا از آن ماست معجزه دوازدهم مرویست که روزی متوکل ملعون بخاطر گذرانید که جمیع لشکر خود را متکمل و مسلح کرده
و بزینت ایشان پردازد و بعد از آن امام علی نقی بمیان ایشان در آمده سپاه خود را بدو عرض نمایم هر آینه مرا در دل او وقعی عظیم و
مهابتی پیدا باشد و آنچه در خاطر دارد که روزی جمعی از شیعیان پدر خود را متکمل و مسلح سازد و بر من خروج نماید از دل خود
بیرون کند و باحوال خود پردازد پس فرمود نود هزار عرب بر اسبان تازی سوار و بر جوشنهای و مغفرها فولاد در نواحی سامره
حاضر شوند و آنچه قدرت دارند در زینت تقصیر نکنند و چون لشکر در موضع معهود حاضر گشت امام علی نقی را احضار نموده آنسپاه را
در کمال زینت بدانحضرت عرض کرد و گفت یا ابا الحسن ترا جهة آن طلبیده ام که مقدار عسکر مرا بدانی و یقین اعتقاد کنی که کسی را قدرت
مخالفت و جرات مقاومت با من نباشد حضرت فرمود تو عرض لشکر خود را بر من کردی اگر خواهی من نیز لشکر خود را بتو بنمایم متوکل
گفت بلی آرزو دارم که بدانم تو نیز مقدار مرد کاری داری پس آنحضرت دست دعا برداشته چیزی چند بر زبان جاری فرمود که کسی
مضمون آن را نمیدانست پس فرمود ایخلیفه نگاه کن چون متوکل نگاه کرد دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا بمغرب ملائکه با
تیغهای آتشبار و سنانهای جانشکار بر اسبان ابلق صاعقه کردار سوار ایستاده اند و همه از روی ادب چشم بر اشارهٔ آنحضرت
دوخته اند متوکل از مشاهده اینحال بیهوش گردید چون بهوش آمد حضرت فرمود ای متوکل یقین بدانکه ما را و شما را در امور
دنیا منافسه و منازعه نیست ما را مشغلهٔ آخرت چندان فرو گرفته که دغدغهٔ دنیا بالکلیه از خاطر ما رفته است و قصد امارت و
خلافت از خاطر ما فراموش گشته و یقین بدانکه ترا از ما بسبب دنیا هیچ ضرری نیاید پس غیبت متوکل را بعد از شنیدن اینسخنان
اطمینان حاصل شد رعب و خوف او کمتر گردید و آنچه در کتاب کشف الغمه و هدایه شیعه این روایت بدینطریق ثبت تحریر یافته که متوکل
[illegible] لشکر خود را دید نود هزار کس بود و چون [illegible] امام علی نقی متوهم بود امر نمود که باید در فلان صحرا هر یک سپاهیان
توبره خاک پر کرده بروی هم بریزند چون بفرموده عمل نمودند کوهی شد پس امام را طلبیده با خود بدان تل بر بالای آن
آورد باز عرض [illegible] تمام بدانحضرت نموده گفت ترا طلبیده ام تا لشکر خود را بر تو نمایم و تا آخر حدیث موافق کتاب خرایج است
معجزه سیزدهم [illegible] بن محمد الصدافی روایت میکند که وقتی متوکل را مرضی روی نمود و خنازیری از بدنش بدر آمد که آنرا [illegible]
[illegible] و در نزد او حکما و اطبا حاضر بودند اطبا را قدرت شکافتن آن موضع نبود که محل خطر و بیم موت بود و متوکل از راه
درد و آزار و محنت بسیار مشرف بر موت شده مادرش چون اینحال مشاهده نمود با خود نذر کرد که اگر پسرم از این درد خلاص شود
و مرضش بصحت مبدل گردد ده هزار دینار از خالص مال خود نذر ابو الحسن علی نقی نمایم فتح بن خاقان که از وکلای متوکل بود
گوید که چون اطبا از علاج عاجز آمدند گفتم ما شنیده ایم که این مرد یعنی ابو الحسن علی نقی مستجاب الدعوه است طبیب الهی هم هست
اگر امر شود او دوائی [illegible] نماید شاید که خلیفه را از این درد دوائی حاصل شود پس شخصی برسالت خدمت آنحضرت فرستاد
طلب علاج کردند چون رسول [illegible] گفت دو جرم سرگین گوسفند را بگلاب بیامیزند و بر آن موضع بندند تا نفع
بخشد فتح بن خاقان گوید که چون این [illegible] استهزا نمودند و گفتند مطلقا اینها فایده ندارد پرسیدیم که
آنچه که ابو الحسن فرموده [illegible] ما یقین داریم که نفع نمیکند گفتیم ما بفرموده آنحضرت عمل میکنیم و [illegible]
[illegible] سرگین گوسفند و گلاب نمودند و همان روز آن موضع منفجر گردیده تمام فاسد بیرون
آمد و مرض او بصحت [illegible] آمده و چون بشارت عافیت متوکل بمادرش رسید بنهایت مبتهج و
[illegible] معجزه چهاردهم مرویست که چون مدتی بر اینوقعه گذشت و مرض
متوکل [illegible] آمده گفت ایخلیفه امام علی نقی اموال بسیار و اسلحه بسیار برای [illegible]
[illegible] متوکل چون این سخن را از آن [illegible] شنید در غایت متوهم گردید و سعید حاجب

حلیمه در ساعت جمعی کثیر همراه او کرده مقرر داشت که اطراف خانه آنحضرت را در شب فرو گیرند که کسی از اهل آن قبل از دخول ایشان بآنخانه بهمعنی اطلاع نیابد و آنچه از اموال و اسلحه بدست افتد نزد خلیفه آورند سعید حاجب گوید که حسب الامر خلیفه هجوم بخانه آن معصوم برده قریب بنصف شب نردبانها باطراف خانه آنحضرت گذاشته با همراهان خود بالای بام رفتیم اما نمیدانستیم که از کدام راه بدرخانه داخل شویم که ناگاه حضرت امام علی نقی نگاه کرد که ای سعید صبر کن که شمع براه تو میآورند تا بی تعب و تشویش فرود آئی و ملاحظه احوال نمائی پس خادم آنحضرت شمع روشن کرده براه داشت تا از بام بدرون خانه آنسرور فرود آمدیم دیدیم که آنحضرت جبه صوفی در بر کرده و پشمینه بر سر بسته بر سر سجاده از حصیر نشسته و متوجه قبله گشته بعبادات آلهی قیام نموده و چون باطراف سرای آنحضرت گردیدیم چیزی از آنچه شنیده بودیم ندیدیم بغیر از یک بدره زر سر بمهر خاتم مادر متوکل پس آنرا برداشتیم و هم در آنشب نزد خلیفه بردیم و آن بدره را پیش خلیفه بر زمین نهادیم و گفتیم در تمامی خانه علی بن محمد گردیدیم و غیر از این چیز دیگر ندیدیم متوکل چون نگاه کرد و مهره بخاتم مادر خود دید متعجب گردید پس از مادرش کیفیت بدره را پرسید گفت در آنوقت که تو بیمار بودی من این بدره را جهة عافیت تو نذر امام علی نقی کردم و بعد از رفع مرض تو بجهة او فرستادم متوکل از سخن مادر خشمناک شده فرمود تا بدره دیگر با آن بدره بخدمت آنحضرت برم و عذرخواهی بجا آورم پس بردم و بدره را گرفته بخدمت آنحضرت آمدم اما بغایت از انفعال شنیعی که از من نسبت به آنحضرت واقع شده بود از هجوم آوردن و بیرخصت از بام در آن آمدن منفعل و خجل بودم عرض کردم یا ابن رسول الله امیدوارم که از من عفو فرمائی که بی دیانه و بی رخصت حضرت تو بسرای شما در آمدم حضرت تبسم نموده فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **معجزه پانزدهم** ابو هاشم جعفری روایت میکند که بعد حضرت امام رضا و امام محمد تقی رجوع من بخدمت امام علی نقی بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمت آنحضرت بسیار بر من غالب میبود روزی عرض نمودم که پیری مرا دریافته و درکشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده رفتن ندارم و مرکب سواری نیست که مرا زود بخدمت شما تواند آورد و از بغداد تا سامره سی فرسنگ راهست و این اسبی که دارم پیر و بی قوتست نمیدانم چه علاج نمایم که زود توانم بخدمت شما رسید حضرت بر زبان معجز بیان جاری کرد که قواک الله یا ابا هاشم حاصل مضمون آنکه حقتعالی ترا و اسب ترا قوت دهاد ابو هاشم گوید بعد از دعای آنحضرت بسیار وقتها بوده که در بغداد بعد از نماز صبح راهی شده ام و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از نماز ظهر باز سوار شده نماز شام در بغداد کرده ام و از برکت دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود **معجزه شانزدهم** هبة الله بن منصور موصلی روایت میکند که در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام داشت و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول نموده بود نقل کرد که از من بمتوکل چیزی گفته بودند مرا بسامره طلبیده بودند و چون امید حیات از خود بریده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم و میترسیدم که اگر از کسی احوال خانه آنحضرت پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن خلیفه مرا مشهور پس عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف خواهد برود و متحیر بودم که مرکب بکجا میرود تا آنکه بدرخانه رسیده بایستاد و هرچند تازیانه براو زدم قدم از قدم بر نداشت از شخصی پرسیدم که اینخانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن الرضا است با خود گفتم الله اکبر این یک علامت و تحقیقه توقف کرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت یوسف بن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و در این دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من چه دانست و حال آنکه در اینشهر مرا کسی نمیشناسد پس در آنجا نشستم تا خادم باز بیرون آمده گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم و با خود گفتم الله اکبر این دلالت سیم بعد از لحظه آنحضرت مرا طلب فرمود رفتم دیدم که تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع کردی عرض کردم بلی فرمود آیا هنوز وقت آن نشد که بدین اسلام بازگشت نمائی عرض کردم دیگر احتیاج بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیلی خواهد آنحضرت فرمود هیهات که تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان میکنند که دوستی ما نفع نمیکند بخدا که دوستی ما نیکو [illegible] هست برو که از متوکل مکروهی نمیرسد پس نزد متوکل رفتم و بحجه و خوبی از او خلاص شدم [illegible]

گوید که بعد از مدتی پسرش را دیدم شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص پیش و در اعتقاد و محبت از ایشان در پیش و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رحلت نمود و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد **معجزه هفدهم** یحیی بن هرثمه روایت میکند که وقتی متوکل مرا نزد خود طلبید و گفت سیصد مرد نامی با اسباب همراه خود بگیر و از آنجا متوجه مدینه شو و از راه بادیه امام علی نقی را نزد من آور و دقیقه از تعظیم و تکریم آنحضرت فرو مگذار ابن هرثمه گوید حسب الامر خلیفه از راه بادیه متوجه مدینه گردیدم و از سپهسالاران و سرهنگان لشکر مردی با ما بود که دائما انکار حقیقت اهلبیت مینمود و کاتبی شیعه نیز همراه لشکر میآمد و من در آنوقت مذهب حشویه داشتم و آن سپهسالار هر وقت که آن کاتب را میدید در طعن اهلبیت تشنیع بسیار آزار او میکرد و همیشه میان ایشان مناظره بود و من دخل در میان ایشان میکردم و از منازعه ایشان بر کنار بودم تا آنکه قریب بنصف راه رفتیم و بصحرای وسیعی که از هر جانب قریب پنج و شش روزه راه مطلقا آبادانی نبود رسیدیم سپهسالار بکاتب گفت که از صاحب شما یعنی علی بن ابیطالب روایت میکنند که در روی زمین جائی نیست که در آنجا قبر نباشد یا قبر نشود در آن کاتب گفت بلی این حدیث از آنحضرت مرویست سپهسالار گفت نگاه کن در این بادیه که الحال آدمی موجود نیست کجاست آنقدر مردم که همه بمیرند و روی این بادیه را در قبر گیرند کاتب در جواب ساکت شد من گفتم فی الواقع راست میگوید پر شدن این صحرا از قبور امر محال مینماید پس من و سپهسالار بر کاتب خندیدیم و زمانی نسبت به وی تمسخر و استهزا کردیم کاتب بغایت منفعل شد و از سخنان ما بسیار متاثر گردید تا از آنجا درگذشتیم و بعد از چند روز بمدینه رسیدیم من مکتوب خلیفه نزد امام علی نقی بردم بعد از خواندن فرمود که شما فرود آئید و سه روز جهة تهیه اسباب سفر من صبر نمائید آنگاه برفاقت شما متوجه حضور خلیفه شویم پس آنروز از مجلس ابوالحسن علی نقی بیرون آمدیم روز دیگر بخدمتش رفتیم اما حرارت هوا بنهایت شدت گرما بود دیدیم که جمعی از خیاطان را طلب نموده جامههای پنبه دار جهة پوشش خود و غلامان با ایشان امر نمود و فرمود فردا اینوقت جامهها را باید حاضر کنی بعد از آن بمن فرمود ای یحیی شما نیز جامههای خود کنید که فردا از مدینه بیرون میرویم من از مجلس آنحضرت بیرون آمدم با خود گفتم آیا این مرد چه بخاطر گذرانیده که چنین جامههای پنبه ترتیب میکند با گرمای راه حجاز این جامهها چه نسبت دارد و در بیست روز راه هوا چه مقدار تغییر خواهد کرد که احتیاج بچنین جامهها افتد ظاهرا علی نقی طریق سفر کردن نمیداند گمان دارد که در هر سفر این اسباب در کار میباشد از رفضه عجب دارم که قائل بامامت چنین کسی میباشند روز دیگر چون بمجلس آنحضرت رفتیم دیدم که خیاطان جامهها را حاضر کرده اند و آنحضرت غلامان را ببار کردن اسباب امر نموده فرمود که با خود کپنک و کلاه بارانی بردارند من با خود گفتم این عجیبتر و غریبتر است از جامههای پنبه دار گویا میترسد که در نهایت حجاز زمستان در آید پس من نیز رفقای خود را امر کردم تا جمع شده از مدینه بیرون آمدند و بعد از طی منازل بدانموضع رسیدیم که میان کاتب و سپهسالار مناظره واقع شده بود که ناگاه هوا متغیر شد و ابری سیاه [illegible] رعد و برق شدید ظاهر گردید ابوالحسن علی نقی بغلامان و توابع خود کپنک و کلاه بارانی پوشیدند و بکاتب نیز از آن اسباب دادند بعد از آن خادم را فرمود از این اسباب چیزی به یحیی بدهید من نیز لباس و کلاه بارانی گرفتم بعد از آن دیدم که تگرگ باریدن گرفت و مثل پاره سنگ از آسمان تگرگ میریخت و بحدی اشتداد یافت که هشتاد نفر از جمعیت ما در آن تگرگ و هوای سرد مردند و اولین ایشان سپهسالار بود و بعد از آن برطرف گردید و هوا بطریق اول شد پس آنحضرت روی بمن نموده فرمود بفرما تا آنها که از مردمان تو باقی مانده اند مردهای خود دفن کنید ای یحیی حقتعالی بر همه چیز قادر است و همچنین این بادیه را پر از قبور آدمیان خواهد کرد چون این سخن از آنحضرت شنیدم از مرکب خود فرود آمدم و رکاب آنحضرت را بوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انکم خلفاء الله و حجة الله علی عباده یا ابن رسول الله قبل از این کافر بودم اکنون در دست شما مسلمان شدم و از آنروز محبت اهلبیت و متابعت ایشان را لازم دانسته شیعه مخلص گردیدم **معجزه هیجدهم** ابو یعقوب روایت میکند که روزی حضرت امام علی نقی با احمد خصیب سوار بود و احمد گاهی پیش میرفت و از عقب نگاه کرده گفت یا ابا الحسن پیشتر آی حضرت فرمود [illegible] باش الحال تو مقدمی و چون چهار روز از این واقعه گذشت ابن الخصیب دیدم که [illegible] شده گفته

سبحان الله بد معتقد بی دینی که از او نسبت بابی الحسن واقع شد الحال مبتلا به بهق شده شخصی گفت ابن الخصیب منزل آنحضرت مطالبه
مینمود و در آن باب الحاح بسیار میکرد و میگفت ترا ازینجا نه بجای دیگر میباید رفت و این منزل بمن تسلیم میباید نمود حضرت فرمود
از حق تعالی در خواهم که ترا بجائی نشاند که در آن هیچ نباشد ابو یعقوب گوید احمد الخصیب به بهق و برص مبتلا شده بود و در
چند روز کشته شد و بمقام لا بردا و لا شرابا الا حمیما و غساقا واصل گردید معجزه نوزدهم ابو هاشم جعفری
روایت میکند که مردی از اهل سامره بعلت برص گرفتار و ازینجهت زندگانی بر وی ناگوار بود ابو علی فهری چاره وی
در آن دید که خود را بابی الحسن علی نقی رساند و ازآنجناب استدعای دعا نموده بدان دعای در دوای آن علت
از خود زایل گرداند پس روزی آن مرد بجهت انجام این مرام بر سر راه امام نشست تا آنحضرت سواره آمد چون حضرت را دید
بجانب وی روان گردید آنحضرت چون آن مرد را دید گفت تنح عافاک الله تعینی دور شو خدا ترا عافیت بدهد و بدست مبارک
بسوی او اشاره نموده این عبارت را دو بار دیگر تکرار فرمود آن مرد بر جای خود ماند و نزدیک نشد پس بازگردید و ابو علی را
دید کلام آنحضرت را باو بیان کرد فهری گفت پیش از آنکه تو سؤال نمائی از برای تو دعا کرده است برو که بزودی عافیت خواهی یافت آن مرد
برفت و روز دیگر او را صحت حاصل شد و آن علت از وی رفع گردید معجزه بیستم احمد بن هارون روایت میکند که من در خیمه
عربی بودم و جماعتی از غلامان امام علی نقی را تعلیم میکردم و بعضی دیگر از مردم نیز با من همراه بودند ناگاه دیدم که آنحضرت
سواره بسوی آن خیمه رسید ما باستقبال آنسرور بیرون رفتیم و پیش از آنکه بخدمت آنحضرت رسیم خود از اسب پیاده گردیده
عنان مرکب را گرفته تا بدر خیمه رسید پس عنان مرکب را بطناب خیمه بست و باندرون خیمه آمد و نزدیک بستون نشست متوجه
من گردیده پرسید که چه وقت اراده سفر مدینه داری عرض کردم امشب میخواهم بروم فرمود میخواهم که مکتوبی از من بفلان
تاجر برسانی عرض کردم سمعا و طاعتا پس غلام را امر فرمود تا دوات و قلم حاضر کند غلام از پی قلم و دوات رفت که ناگاه اسب آنحضرت
فریادی کرد و دم خود را جنبانید حضرت بلغتی که من نشنیده بودم چیزی فرمود که من از فحوای کلام چنان فهم کردم که بدان
اسب خطاب نمود و سبب فریاد کردن از او پرسید بار دیگر آن اسب فریادی کرد باز آنحضرت متکلم بکلامی گردید که نفهمیدم
اما دانستم که باز بدان اسب چیزی فرمود دیدم که آن اسب عنان از سر خود بیرون کرده بجانب بستان روان گردید و چندان
رفت که از نظر غایب گردید مرا ازین مکالمه چیزی در خاطر گذشته شیطان وسوسه نمود حضرت فرمود ای احمد بسیار استبعاد
مکن و امثال این نوع چیزها را از ما دور مدان که حق تعالی آنچه بال داود کرامت فرمود بیشتر از آن بال محمد کرامت فرموده
عرض کردم یا ابن رسول الله فدای تو شوم راست فرمودی اما میخواهم بدانم که آن اسب چه گفت و شما مکرر بدان چه خطاب
فرمودید حضرت فرمود که اول مرتبه اسب بمن گفت یا مولای من سوار شو تا بجانب خانه رویم گفتم اضطراب مکن که مرا در
اینجا حاجتیست میخواهم مکتوبی بمدینه نویسیم نوبت دیگر گفت حال بر من بول و روث کردن تنگ شده میخواهم که در حضور حضرت
این فعل از من صادر گردد گفتم لجام از سر خود بیرون کن و در اطراف بستان قضای حاجت خود نموده بدین موضع باز آی
پس دیدم که آن اسب از جانب بستان برگشته بجای خود بایستاد و غلام بعد از اندک زمانی دوات و قلم حاضر کرد و در آنحال آفتاب
غروب کرده بود و ظلمت شب از دیدن مانع بود من بغلام گفتم شمعی حاضر کن تا مولای من ببیند که چون کتابت میکند حضرت
فرمود مرا بچراغ حاجت نیست پس قلم برگرفت و مکتوبی بنوشت و تا وقت خفتن کتابت کردن آنحضرت امتداد یافت بعد از آن
مکتوب را مهر کرد بی آنکه ملاحظه خاتم نماید که مقلوبست یا مستوی و مکتوب را بمن داد و فرمود یا احمد در مدینه نماز شام و خفتن در مسجد رسول الله
ادا نما بعد از آن در مسجد صاحب مکتوب را طلب کن که او را خواهی یافت احمد بن هارون گوید وقتیکه بمسجد رسول الله در آمدم موذن
نماز خفتن میگفت پس نماز شام و خفتن گزاردم و آن تاجر را در همان موضع که حضرت نشان داده بود یافتم مکتوب بحرف مفتوح
کرده بمن داد تا در چراغ برادر خواندم جمیع حروفش بجای خود و سطرها در کمال راستی که هیچ حرفی بحرفی نچسبیده بود پس آن مرد بمن گفت
در همین جا باش تا جواب مکتوب آنحضرت را بنویسم روز دیگر بمکان موعود رفتم و مکتوب را از آن مرد گرفتم بعد از آن بخدمت
آنحضرت آمدم فرمود یا احمد در موضعی که گفته بودم آن مرد را دیدی عرض کردم بلی یا ابن رسول الله معجزه بیست و یکم

دوکس

ست که یکی از اولاد خلیفه ولیمه بود و جمعی کثیر را طلبیده بود و هر کس که در مجلس بود تعظیم و اجلال امام علی نقی را بجا میاوردند
مگر جوانی که حرف عبث میگفت و عبث میخندید حضرت فرمود ای جوان چنان از ذکر خدا غافلست که بدین پری دهن میخندد و نمیداند
که پیش از سه روز دیگر نخواهد زنده ماند از اهل مجلس هر کس با هم گفتند دلیلی بر شناختن او بهتر ازین چیزی نیست و چون
روز سیم شد از دنیا رحلت نمود معجزه بیست و دویم ایضا یکی از اهل سامره را ولیمه بود و در آن مجلس هر که بود تعظیم و
تکریم امام علی نقی میکرد و شنیدند و آنجناب طریق ادب سلوک مینمود الا شخصی جعفر نام که عبث میگفت و مزاح بسیار مینمود و ادب حضور
آنحضرت را رعایت نمیکرد حضرت فرمود که جعفر ازین طعام نمیخورد و خبری میرسد که عیش او منغص شود چون سفره آوردند مردم
دستها جهت طعام خوردن بشستند یکی گفت تا بعد ازین چه خبر برسد جعفر نیز دست بشسته بود اما هنوز دست بطعام دراز نکرده
بود که غلامش با گریبان چاک رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در کار مردنست جعفر بتعجیل تمام بخانه رفت و آن
طعام نصیب او نشد معجزه بیست و سیم سهل بن یادر روایت میکند که ابو العباس احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نمود
که گفت من کاتب منتصر بودم روزی بخدمت متوکل رفتیم دیدم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در عقب منتصر ایستاده
بودم و هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم بنشستن میکرد تا چند مرتبه چون ما را دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه
بلحظه غضب او زیاده میشد و بفتح بن خاقان میگفت اینست که در حق او چنین و چنان میگویند من زندیق فلان و فلان از امیکشم که حیله
در دولت من میکند و هر چند فتح او را تسکین میداد و میگفت اینها برو افترا است فایده نمیکرد پس امر کرد که جمعی از اجلاف خود را
طلبیدند چون حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید که این شخص که طلب کرده ام داخل شود او را پاره پاره کنید و بکشتن راضی
نمیشوم مگر بسوختن او خواهم کرد و غرض متوکل ملعون از آن شخص امام علی نقی بود و راوی گوید که آنحضرت دیدم تشریف آورده
داخل شد و مطلقا اثری از ملال بر صفحه روی مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخت
دوید و در پای آنحضرت افتاد و دست آنحضرت بدست گرفته میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن
حضرت او را سرزنش میداد که اینها را گفتی و متوکل بخدمت آنحضرت عرض کرد ای مولای من در این وقت تصدیع کشیدی و چرا مرتکب این مشقت شدی
فرمود که رسول تو مرا طلب نمود گفت این مادر بخطا دروغ گفته است رجوع نما ای سیدی برگرد بخوشی و خرمی ای سید من پس فریاد کرد که
یا فتح یا عبید الله یا منتصر مشایعت نمائید یعنی ای جماعت مقربان درگاه من مشایعت کنید سید خود و سید مرا پس همه در خدمت
آنحضرت روانه شدند و در آن وقت که حضرت داخل آنخانه شد جماعتی که شمشیرها در دست داشتند چون چشمشان بدان حضرت
افتاد همه یکبار در سجده افتادند چون متوکل حضرت را روانه کرد آن جماعت را طلبید و گفت شما خلاف امر من کردید پس متوکل از
سجده هم گذشت گفتند مگر تو ندیدی آنها را که بر دور او باشمشیرها کشیده میآمدند والله که از صد شمشیر زیاده بود و هیبتی که از او
بما رسید بی اختیار بودیم در آنچه کردیم و چون فتح از مشایعت آنحضرت برگشت متوکل بر روی وی خندیده گفت حمد خدا که چنین صفا
بشما داده الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث روسفیدی شما گشت معجزه بیست و چهارم ابراهیم بن طلحون از پدرش
نقل میکند که گفت من حاجب متوکل بودم وقتی او را پنجاه نفر غلام از خزر بر سبیل هدیه آورده بودند مرا فرمود که ایشان را
تربیت کنم برای وقت ضرورت چون یکسال برین بگذشت روزی در خدمت متوکل ایستاده بودم که امام علی نقی تشریف
آوردند و چون بجای خود نشست متوکل مرا گفت تا آن غلامان را در آنجا حاضر نمایم پس بدانچه مامور بودم عمل نمودم چون چشم
غلامان بدانحضرت افتاد همه یکبار در سجده افتادند متوکل چون این حال را مشاهده نمود بسیار بر خود پیچید و از مجلس
برخاست و پا میکشید تا آنکه خود را به پشت پرده رسانید امام علی نقی چون او را چنان دید برخاست و از مجلس بیرون
رفت و چون متوکل دانست که آنحضرت بیرون رفت داخل مجلس شد و گفت ویلک یا طلحون این چه حرکت بود که از غلامان
صادر شد گفت بخدا قسم که نمیدانم گفت از ایشان بپرس چون پرسیدیم گفتند این مردیست که هر سال بجهت زیارت نزد ما میآید و دین
حق بر ما عرضه میکند و ده روز در نزد ما مقام کرده بعد از مراجعت سفر ما را وصی پیغمبر مسلمانانست متوکل چون این بشنید
فرمود تا همه غلامان را سر بریدند طلحون گوید وقت نماز خفتن بخدمت امام علی نقی رفتم خادمی بر در بود چون مرا دید گفت داخل

چون

چون داخل شدم حضرت فرمود یا بطون غلامان را چه کردند عرض کردم یا ابن رسول الله همه رستند فرمود یا بطون همه را شستند
عرض کردم آری والله حضرت فرمود میخواهی ایشان را ببینی عرض کردم بلی یا ابن رسول الله پس بدست مبارک اشاره فرمود
که در پس آن پرده داخل شو چون داخل شدم جمیع غلامان را دیدم که نشسته اند و در پیش ایشان انواع میوه ها چیده اند و میخورند
معجزه بیست و پنجم محمد بن حسن اشتر علوی روایت میکند که روزی در خانه متوکل بودم که حضرت امام علی نقی آمد
و هر که حاضر بود از طالبین و عباسین و سایر لشکریان چون آنحضرت را دیدند از سبحان فرود آمده با ادب ایستادند تا آنحضرت
داخل خانه متوکل شد و چون برگشت بایکدیگر گفتند از اشرف دستان از مانود که بدو فروتنی واقعند پس همه قسم خوردند که
آنحضرت بیاید بحال خود باشند ابوهاشم جعفری در آنجا حاضر بود گفت البته ذلیل و زبون خواهید شد عبث فکر محال میکنید چون
آنحضرت برگشت پیشتر برجستند و زیاده تعظیم و تکریم آنحضرت نمودند پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم خوردید که
تواضع آنحضرت نکنید شما را چه شد همه گفتند که آنچه کردیم باختیار خود نکردیم **معجزه بیست و ششم** ابوجعفر هاشمی روایت
میکند که روزی در خدمت امام علی نقی بودم و سخن از زبان هندی میگذشت حضرت بکلمه چند از آن تکلم فرمود و چون دید
که من جواب عاجزم سنگریزه افتاده بود برداشته در دهان مبارک انداخت و سه بار آن را مکید و بمن داد که در دهان گیر بخدا
قسم که از خدمت آنسرور بیرون نرفته بودم که بهفتاد و سه زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود **معجزه
بیست و هفتم** ایضا ابوهاشم روایت میکند که در مدینه بودم روزی امام علی نقی از جائی میگذشت ترکی سوار ایستاده
بود چون نزدیک بآن رسید حضرت بسخنی فرمود آن ترک خود را از اسب انداخت و سم اسبش را بوسید و از من پرسید که آیا
پیغمبر است گفتم نه بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه شد گفت مرا در هنگام طفولیت روزی مرا بنامی خوانده بود که غیر از من کسی
آن را نشنیده بود و این سرور مرا بآن نام خواند **معجزه بیست و هشتم** علی بن مهزیار روایت میکند که غلامی صقلابی
داشتم وقتی آن را بخدمت امام علی نقی فرستادم که … حاجت مرا به آنحضرت عرض نماید غلام برگشت متعجب بود که هر چه گفتم
آنحضرت در جواب من بزبان صقلابی تکلم فرمود بنوعیکه هیچ صقلابی بدان طریق سخن نتواند گفت **معجزه بیست و نهم**
علی بن محمد حجال روایت میکند که وقتی پدر مرا مرضی و درد پائی عارض شده بود به آنحضرت نوشتم که مرا درد پائی بهم رسیده
و از خدمت شما محروم مانده ام التماس دعائی دارم که از خدمت شما محروم نشوم و از کوفت پدر فراموش کردم که التماس
دعا نمایم حضرت در جواب نوشت که حق تعالی ترا و پدر ترا هر دو را شفا داد **معجزه سی ام** ایوب بن نوح روایت میکند که بخدمت
امام علی نقی نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که خداوند مرا پسری کرامت فرماید در جواب من نوشت که پسرت را
محمد نام کن حق تعالی پسری بمن کرامت فرمود محمد نامش کردم **معجزه سی و یکم** یحیی بن زکریا نقل میکند که من نیز بعد از حمل
زن ایوب بن نوح همین التماس از آنحضرت نمودم در جواب نوشت که رب ابنة خیر من ابن … بسیار دختریکه بهتر از پسر
باشد چون وضع حمل شد دختری بود چنانکه آنحضرت فرموده بود بهتر از بسیاری پسران عصر بود **معجزه سی و دوم**
محمد بن ریان روایت میکند که بخدمت امام علی نقی نوشتم که فلانشخص با من در مقام عداوت و مکر است در حق او اندیشید
حضرت را ابتدا منع فرمود در جائی که نوشته بود تقیه کرده بود که محتاج بمکر نخواهی شد در همان ایام آن دشمن خدا بدار
حال برد و مرا از کید خود و مکر من خلاص کرد **معجزه سی و سیم** ایوب بن نوح روایت میکند که از دست قاضی بغداد
در عداوت و در آزار بودم و بخدمت امام علی نقی نوشتم که اذیت او بمن میرسد و چاره نمیدانم از دشمنی او به تنگ
آمده ام حضرت در جواب نوشت که از این غم خلاص خواهی شد چون شصت روز تمام شد خط عزلش رسید
و زمان حکمش بسر رسید **معجزه سی و چهارم** معروف نامی در خدمت امام علی نقی دروغی چند گفت و برطبق آن
هم قسم خورد حضرت فرمود که خدایا از این مرد که دروغ گفت و قسم بدروغ خورد تو انتقام بکش آنمرد در همان روز بیمار شد و
صبح روز دیگر راه جهنم را پیش گرفت و بدرک اسفل شتافت **معجزه سی و پنجم** مردی بغدادی نقل میکند که من
… بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که از میراث بمن رسیده بود … نهاد داشتم بخدمت امام

علی نقی نوشتم که بجهة ضرورت اراده فروختن خانها ببغداد دارم و کسی قصد … دارم از جناب شما دارم که فروختن آنها با حسن وجهی
میسر گردد حضرت بجواب من التفات نفرمود و سر این بی التفاتی مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود و سر مخفی بر من معلوم
گردید **معجزه سی و ششم** محمد بن فرج روایت میکند که وقتی امام علی نقی فرمود هرگاه حاجتی یا مسئله بر تو مشکل شود
بنویس و در زیر مصلای خود بگذار و بعد از ساعتی بیرون آر و جواب خود را نوشته ببین محمد بن فرج گوید که بعد از آنکه مکرر
حاجت و مسائل مشکله خود را نوشته ام بعد از ساعتی که از زیر مصلی بیرون آوردم جواب شافی نوشته بود **معجزه سی و هفتم**
ابراهیم بن محمد روایت میکند که روزی در حضور ابوالعباس که یکی از شیعیان امام علی نقی بود سخنان بی ادبانه نسبت بآنحضرت
و شیعیان او گفتم چون ابوالعباس مرا نسبت بآنحضرت بی اعتقاد دید از روی نصیحت متوجه من شده گفت یا ابا محمد در ذکر
ابی الحسن علی نقی بدین نوع جرات مکن و شیعیان آنحضرت را دشنام مده سوگند بخدا که همراه آنجماعت بودم که بامر خلیفه ابی
الحسن علی نقی را از مدینه نزد خلیفه احضار میکردند چون از مدینه بیرون آمدیم و بعضی از منازل طی کردیم روزی هوا در کمال
حرارت و گرمی بود و رفقا قصد فرود آمدن کردند آنحضرت فرمود که هنوز قدری راه میتوان رفت و فرود آمدن …
پس از آنجا درگذشتیم و اندک مسافتی طی کردیم مرا از حرارت هوا و کثرت تشنگی حال متغیر گردیده بود چون آنحضرت نظر
بر من افتاد فرمود ظاهرا ابوالعباس گرسنه و تشنه باشد عرض کردم یا مولا تعب راه و حرارت هوا و تشنگی بیتابم کرده و
مضطرب ساخته حضرت فرمود که در سایه فرود آئید و آب و طعام صرف نمائید چون حرارت هوا تخفیف یابد متوجه راه شوید چون
از آنحضرت این سخن شنیدم بغایت متعجب گردیدم زیرا که آنجا در قریب بسه روزه راه نه سایه بود و نه پناهی و نه آبی و گیاهی
و مکرر بدان راه رفته بودیم و جمیع خصوصیات آن را میدانستیم عرض کردم یا ابن رسول الله فرود بیائیم اما نه سایه ایست که در آن
بیارامیم و نه آبی که بیاشامیم حضرت علی نقی بجانب راست … اشاره فرمود که در اینجا فرود آئید چون نظر کردیم درختی
عظیم دیدیم که در سایه اش … کس استراحت میتوانستند نمود و چشمه صافی در پای آن درخت بود که باطراف جریان مینمود در نهایت
خوشگواری و سردی پس در آنجا فرود آمدیم و استراحت کردیم و از آن آب خوردیم و جمیع متفکر و از مشاهده آن امر متحیر بودیم بسبب
آنکه جمعی کثیر از اصحاب ما بجمیع حالات آن راه مطلع بودند ابوالعباس گوید من متحیر و بدان امر تعجب مینمودم که آنحضرت بجانب
من نگاه نموده تبسم فرمود و باز از من چشم برگرفته عنان نظر بجانب دیگر انداخت با خود گفتم والله که این حجت از اولیاء الله و وارث
علم رسول الله است پس بعقب آن درخت رفتم و نماز گذاردم و سنگی بزرگ چند جهة علامت بالای یکدیگر نهادم و شمشیر خود را
قریب بآن سنگها پنهان کردم و بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که استراحت نمودید و از تعب راه آسودید عرض کردم بلی یا مولای
فرمود که بار کنید و متوجه راه شوید چون قافله از آن موضع روانشد و اندک مسافتی رفتیم من بهانه گذاشتن شمشیر بدان مقام
مراجعت کردم و بدان علامت که گذاشته بودم رسیدم از آن آب و درخت مطلقا اثری ندیدم و یقین دانستم که …
تا آن معجزه آنسرور بوده و آن امر عجیب کرامت آنحضرت روی نموده دست بدعا برداشته عرض کردم الهی بحرمت محمد و آل
محمد که مرا در محبت ابن رضا یعنی امام علی نقی راسخ گردان و کرامات و مودت آن بزرگوار را در دل من مستقر گردان پس شمشیر خود را
برداشته بمیان قافله شتافتم چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که یا ابالعباس در آن غدغه که بودی رفع آن نمودی
عرض کردم بلی یا ابن رسول الله صباح مرا در شان شما شکی بود اما الان بحمد الله والمنة که رفع آن شد و محبت آنحضرت
در صمیم قلب جا گرفت که در دنیا و آخرت مرا کافیست در تمشیت مقاصد دارین مرا حضرت فرمود همچنین است محبان ما معدود
و در علوم الهی و اسرار حضرت رسالت پناهی معلوم نه بر ایشان یکی زیاده میگردد و نه از ایشان یکی کم میشود **معجزه سی و هشتم**
از حضرت امام حسن عسکری مرویست که روزی مردی بخدمت پدرم ابی الحسن علی نقی آمده میگریست و میلرزید و میگفت یا ابن رسول الله
والی شهر پسر مرا بمحبت شما گرفته و حاجبی را فرموده که او را بفلان موضع ببرد و از کوه بیندازد و در پائین کوه او را دفن کن حضرت فرمود
اکنون مطلب چیست عرض کرد مطلب من آنست که دعا کنی تا فرزند من از این مهلکه خلاص شود حضرت فرمود برو که پسرت فردا صبح
در نزد تو حاضر خواهد بود و ترا بخبر عجیب اخبار خواهد نمود پس آنمرد با جمعی که همراه بودند مراجعت نمودند و چون روز دیگر شد پسرش

بشهر من صورتیکه پدر آمد پس از او پرسید که قصه گذشته خود را نقل کن پسر گفت ای پدر فلان حاجب مرا باین فلان کوه برد
بقصد آنکه مرا از کوه بینداز دو در پایین آنکوه مرا دفن نماید و قومی بر من موکل بودند من میگریستم که ناگاه دیدم دو کس
پیش من آمدند که از ایشان بصورت نیکوتر ندیده بودم با جامهای پاکیزه و بوهای خوش بکار برده و موکلان من ایشانرا
نمی دیدند پس آن شخصها خوش صوت بمن گفتند چرا اینهمه گریه و زاری میکنی گفتم نمی بینید که گوری کنده اند و میخواهند
مرا از کوه بیندازند و در این گور دفن کنند گفتند اگر ما این حاجب از اینکوه بیندازیم و در این گور دفن کنیم تو بر خود لازم میکنی
که تتمه عمر در آستان حضرت محمد المصطفی بسر بری و خدمت آنحضرت اختیار کرده خادم آن آستان باشی گفتم بلی والله پس ایشان
حاجب را گرفته میکشیدند و او فریاد میکرد و اصحابش نمی شنیدند تا آنکه او را بالای کوه برده از کوه انداختند و هنوز بزمین نرسیده
بود که پاره پاره شد پس اصحابش بیامدند و فریاد بر آورده میگریستند و از من غافل شدند پس آن دو کس مرا بر داشته بخدمت بودند
و اکنون ایستاده منتظرند که مرا بسر تربت حضرت رسول الله ببرند تا خادم آنحضرت باشم پس پدر را وداع کرده برفت آنگاه پدر من
بخدمت امام علی نقی آمده آنحضرت او را از آن واقعه مخبر کرد که در آنحین خبر در میان مردم افتاد که فلان حاجب را قومی عجب آمده
از کوه انداختند و اصحابش او را در آن گور دفن کردند معجزه سی و نهم مرویست که متوکل ملعون وقتی قصد کرد که
قدری از شان و شوکت حضرت امام علی نقی کم کند پس موضعی را معین کرد که بدانجا حرکت کند و حکم کرد که جمیع امرا و شرفا
و بزرگان بنی هاشم و غیر ایشان همه پیاده همراه آن شقی بدبخت بدانجا حرکت کنند و هیچیک از ایشان در آنروز
سوار نشوند و قصدش آزار و اهانت آنحضرت بود پس خود سوار گردید و همه خلایق از وضیع و شریف پیاده بعضی پیش و بعضی
در عقب از یمین و یسار او میرفتند و در آنروز هوا بغایت گرم بود و آنحضرت در اثنای آن مسافت بنوبت بر بندگان تکیه
میفرمود و راه می پیمود و عرق بسیار از شدت حرارت از آنحضرت میآمد یکی از اصحاب خلیفه چون آنحضرت را در آن
تعب و مشقت دید پیش آمده عرض کرد که اینحال مخصوص شما نیست بلکه همه مردم در این مشقت اند و خلیفه در این حرکت شما را قصد
کرده بلکه ترا و غیر ترا امر فرموده حضرت جواب داد که ناقه صالح پیش خدا عزیزتر از من نیست آنگاه این آیه را تلاوت فرمود
تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب و چون سه روز از این واقعه گذشت در شب چهارم متوکل ملعون کشته
شد و همین شخص در آن ساعت بود و تشییع جنازه خلیفه میکرد معجزه چهلم مرویست که چون متوکل از غایت عداوت و
غلبه شقاوت فرماند که روضه مقدسه حسینیه را علیه آلاف الثناء و التحیه خراب کرده شخم کرده و آب در آن
اندازند و اثر آن تربت مقدس را که مطاف مخلوقات ارض و سماست بالکلیه از صفحه روزگار محو نمایند و شیعیان اخلاص
شعار را نیز از زیارت مشهد مقدس غرویه و مرقد منور نجفیه علی ساکنها آلاف الصلوة و الرحمة منع سازند و غرض آن
بدسگال از این افعال شامت آل طغاة نور دین و اخفای آفتاب فضل و شرف ائمه معصومین بود و لله الحمد که حکم آن
بی آبرو جاری گشته هر چند آب بستند از حد کربلا حایر حسینیه موسومست پیش نرفت و ایحکایت مشهورست و بدین نیز اکتفا ننموده
جعفر را مهیا و مقرر فرمود که شبی بر سر امام علی نقی ریخته آنحضرت را بقتل رسانند آنحضرت از تمهید آن ناپاک عنید مخبر
شده شب برخاسته وضو ساخت و فرزند ارجمند خود امام حسن عسکری را فرمود که در تعقیب آنسرور مایستد تا او دعا کند و وی
آمین گوید آنگاه برخاسته دو رکعت نماز کرده دعا نمود بدعائیکه از آنحضرت معروفست که اللهم انی و جعفر اعدائی من
عبیدک ناصیتنا بیدک الخ آنحضرت دعا میکرد و آن خلف گرامی آمین میگفت دعا بانمام رسید یا نرسیده بود که از خانه متوکل فریاد
و فغان بلند شده شیون در گرفته آنگاه خبر رسید که جمعی کثیر بر سر متوکل در حالت مستی ریخته ترکی شمشیر بر آن خانه
حیاتش را آب داده و آن مایه کفر و نفاق بدعای آن نقیبه آفاق بدرک و اصل گردید و آنچه نسبت بدان هادی طریق رشاد
در خاطر داشت در حق خودش واقع گردید معجزه چهل و یکم ابو سلیمان روایت میکند که از زرد نه شنیدم میگفت که
در عهد متوکل روزی بمجلس سعید که حاجب متوکل بود در آمدم و در آن وقت امام علی نقی را بدو سپرده بودند و او را
حبس آنحضرت داشت چون بمنزل سعید در آمدم گفت ای ابا حمد می خواهی خدا را بتو نمایم گفتم لا اله الا الله اشهد بر او بدر من

الا الله اصبحنی و تعالی از آن منزهست که بچشم توان دید سعید گفت مرادم از آن کسی است که شما او را امام زمان خود مینامید گفتم میخواهم
او را به بینم گفت متوکل مرا بقتل او امر فرموده فردا او را بقتل میآورم اگر میخواهی او را به بینی اندکی صبر کن که الحال شخصی نزد او
چون بیرون آید برو و او را ببین و بسیار مکث مکن راوی میگوید بعد از ساعتی آن شخص از نزد آنحضرت بیرون آمد سعید مرا اشاره
دخول نمود پس بدانخانه که حضرت محبوس بود در آمدم آنسرور را مقید دیدم و در برابر آنحضرت قبری نیز دیدم که بعد از
قتل اراده داشتند که آنحضرت را در آن قبر دفن کنند چون چشمم بدانحضرت افتاد سلام کردم و گریان شدم و از غایت
اندوه بیخود شدم حضرت فرمود یا ابا احمد چرا میگریی عرض کردم یا ابن رسول الله بسبب آنچه این جماعت قصد دارند که بجا آورند
حضرت فرمود گریه مکن که حقتعالی ایشانرا نگذارد که بدان امر قیام نمایند چون این مژده از آنحضرت شنیدم بغایت خوشحال شدم
پس فرمود زیاده از دو روز نگذرد که او و صاحب او را هلاک گرداند تا شر ایشانرا کفایت سازد راوی گوید والله که بعد از دو روز
جمعی از ترکان متوکل را بفرموده پسرش با شمشیرها کشیده در مجلس او ریخته او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر متوکل انداخته
گفت بعد از تو من زنده نمیخواهم او را نیز بقتل آوردند و متوکل را ندیمی خوش طبع بود خود را بزیر تخت انداخته گفت که من بعد از
متوکل پنجاه سال زنده میخواهم بعد از وقوع این حوادث راوی گوید که بخدمت آنحضرت رفتم و عرض کردم یا ابن رسول الله حدیثی
که از جد بزرگوار تو نقل میکنند آیا صحیح است که آنحضرت فرموده لا تعادوا الایام فانها تعادیکم فرمود بلی کلام معجز نظام آنحضرت
و آنحدیث را تاویلی است مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناهی است و غرض از یکشنبه حضرت امیر المؤمنین است و مراد از دوشنبه حسنین
و مراد از سه شنبه امام زین العابدین است و امام محمد باقر است و امام جعفر صادق است و از چهارشنبه امام موسی کاظم و علی بن موسی الرضا
و پدرم امام محمد تقی و من که علی بن محمد الهادی ام مراد است و از پنجشنبه مراد فرزندم حسن عسکری است و از جمعه مراد محمد مهدی صاحب الزمان است
معجزه چهل و دویم حیران اسباطی روایت میکند که از دار السلام بغداد بمدینه مشرفه آمده بودم و بکمال تعطش بزلال وصال
ابی الحسن علی نقی داشتم و همانروز بمنزل شریف و محفل منیف نقیب عالمیان شتافته شرف ملازمت آنحضرت دریافتم از من
پرسید که واثق در چه کار است و جعفر چه حال دارد و ابن الزیات بچه سان اوقات میگذراند عرض کردم یا ابن رسول الله در آن روز که از
بغداد بیرون آمدم واثق صحیح و سالم بر تخت امارت متمکن بود و جعفر را به بدترین احوال در زندان محبوس دیدم و ابن الزیات در سر انجام
امور مملکت و اجرای اوامر و نواهی کوشش داشتم و مدتی در راه بودم ست که از آنجا بیرون شده ام حضرت فرمود واثق فوت شد و متوکل
بر مسند نشست و جعفر از قید زندان خلاص شد و ابن الزیات مقتول گردید عرض کردم یا ابن رسول الله این وقایع کی سمت
ظهور یافت فرمود بعد از بیرون آمدن تو شش روز اینها واقع شد راوی گوید که بعد از چند روز قاصدان جعفر آمدند چنانچه آنحضرت
فرموده بود بی زیاده و کم نقل نمودند معجزه چهل و سیم مرویست که چون منتصر پسر متوکل بعد از موت پدر بر تخت نشست
جمعی از معاندین خاندان سید المرسلین علیه و آله افضل صلوة المصلین بدو گفتند که آباء تو از راه توهم آنکه مبادا خلافت از آل عباس
بخاندان علی منتقل شود همواره با ایشان در مقام اهانت و خواری بودند و آشکار و پنهان ایشانرا میکشتند منتصر بعد از استماع
این سخنان گفت مصلحت آنست که اینحال سپاه خود را جمع کرده بر امام علی نقی عرض نمایم تا خائف گشته در گوشه بنشیند و خیال
خلافت از سر بیرون نماید پس جمله سپاه خود را در بیرون شهر بغداد جمع نمود بعد از حساب گفتند نود هزار کس جمع شده بود آنگاه حضرت
امام علی نقی را طلب نموده سپاه را فوج فوج وارده میکرد و از روز تا شب این کار بود تا لشکرش تمام شد حضرت فرمود
ای خلیفه سپاه ما را ببین گفت سپاه شما کجاست حضرت فرمود بالای سر خود نگاه کن تا قدرت خدا را مشاهده کنی منتصر چون بالای سر
نگاه کرد از مشرق تا مغرب تمام هوا را پر از لشکر دید که همه سواره و پیاده با شمشیرها کشیده و جمع منتظر یک اشاره آنحضرت
منتصر چون آن جماعت را بدید لرزه بر اندامش افتاده بسیار ترسید و از آنحضرت عذر خواسته تواضع بسیار نمود حضرت فرمود ای خلیفه
ما دست از دنیا و آب قناعت شسته بکنج توکل و رضا و تسلیم و طاعت حق نشسته ایم خاطر از جانب ما آسوده دار و ایمن بنشین و بقول
معاندان و منافقان عمل مکن معجزه چهل و چهارم ابن عبد الله که یکی از شیعیان امام علی نقی روایت میکند که امام و رهنمای من
ابو الحسن علی نقی بمن نوشت که وقتی تو میخواستی سؤال نمائی از آنچه بعد از من خلیفه که خواهد بود ترا قلق و اضطرابی بهم رسید و آن

سؤال نکردی مضطرب شد و گفت حقا که گمراه میکند قومی که هدایت نموده بدانکه بعد از من ابو محمد حسن عسکری صاحب تو و رهنمای خلق
و نزد او هست آنچه محتاج بدان باشند و حقا معتمد میبلدد و بیرون کرا خواهد آنگاه این آیه را از کلام مجید نوشته بود که ما ننسخ
من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها **معجزه چهل و پنجم** بشر انصاری روایت میکند که روزی حضرت امام علی نقی
مرا طلبیده چون بخدمتش رسیدم فرمود ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت تو قدیمی است و موالات ما و شما خلفا عن
سلف میراثیست پس مسرور گردانم ترا بفضیلتی که بر دیگران سبقت گیری در موالات پس نامه نوشته مهر نمود کاغذ زرین کرد و کیسه
زرد بیرون آورد دویست و بیست دینار زر در آن بسته فرمود این را بگیر و ببغداد رفته در جسر فرات حاضر شو که فردا وقت چاشت کشتی
خواهد رسید که کنیزان فروختنی در کشتی خواهند آورد و از تجار عمرو بن یزید نخاس را در میان طلب نمای و منتظر باش که وکلای
عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند و چون کنیزی را عرض کنند کنیزی که از عرضه داشتن اباد امتناع نماید و نخواهد کسی او را ببیند یا
آواز او بشنود و خود را پوشیده باشد و صفتش این و آن باشد از جمله نشانهایش اینکه یکی از خریداران خواهد گفت که من این
کنیز را بجهة عفتش بسیصد دینار میخرم و کنیز خواهد گفت که اگر ملک سلیمان را مالک باشی که رغبتی تو بنیست نخاس گوید از فروختن چاره
نیست کنیز گوید شتاب چیست خریداری که دل من میخواهد بهم میرسد آنگاه تو نزد عمرو بن یزید برو و بگو با من نامه ایست لطیف از یکی
از اشراف بزبان رومی آن را بکنیزده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب نامه میل کند من وکیل او هستم و این کنیز را میخرم بشر گوید که امتثال
آنحضرت نموده رفتم و آنچه حضرت فرموده بود بی زیاده و نقصان همه بعمل آمد و چون کنیز آن مکتوب را خواند بگریست و بعمرو گفت
مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بدان مبلغ قرار گرفت پس زر را تسلیم او نموده کنیز را گرفته بخانه آوردم
غبشت خندان و شادان نامه را از گریبان بیرون آورد و بوسید و بر چشم میمالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را میبوسی و صاحبش را ندیده
گفت ای عاجز در معرفت اولاد پیغمبران تو از خدام دنیا و از فضل و کمال بیخبری گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه از حال
او بجهة تو تقریر کنم بدانکه من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی است
و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا متصل میشود و جدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم کرد تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند
و سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قائدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتمدان لشکر حاضر شدند و تختی از
خزانه در آوردند باصناف جواهر مکلل و در میان قصر آن تخت را بالای چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بدان تخت برآمد و جمیع
خدم و حشم بانواع زینتها و حلیها در خدمت ایستادند پس صفرها انجیل را باز کرده میخواستند که نگاه کنند که یکبار قصر بلرزید و
هر که بر بالای قصر بود بغلتید و پایهای تخت از جای خود در رفته آمد که بر تخت بود یعنی برادرزاده قیصر از تخت در افتاد بیهوش
شد و رنگ زرد کشیشان رفته لرزه بر اندامشان افتاد و مهتر ایشان با جدم گفت مرا معاف دار که از این حال نشانهای بد ظاهر میشود خدم
با کشیشان گفت شما این عمودها را استوار کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و برادر این بدبخت را بیاورید تا این کودک را بدو دهم تا
شما دفع کند نحوست برادر را بسعادت خود چون چنین کردند بار دویم همان حادثه شد که بار اول شده بود و مردم متفرق شدند جدم
غمناک تنها بمنزل نشسته بغم فرو رفت و من آنشب بخواب دیدم که مسیح و شمعون با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند منبری
از نور نهادند که با آسمان برابری میکرد بجائیکه جدم قیصر تختش را میگذاشت بعد از آن حضرت محمد رسول الله و وصی او و چند
کس از فرزندان او در آنجا حاضر شد محمد متوجه مسیح شده فرمود یا روح الله من نزد تو آمده ام تا نسب خود را بنسب تو پیوند
داز وصی تو شمعون ملیکه را برای پسرم ابو محمد حسن عسکری خواستگاری نمایم و اشاره بامام حسن عسکری فرمود پس مسیح رو به
شمعون کرده گفت بدرستیکه شرف روی بر تو آورده پیوند کن فرزند خود را برحم آل محمد شمعون گفت چنین کردم پس حضرت
محمد رسول الله بدان منبر برآمد و خطبه بخواند و مرا به پسرش ابو محمد تزویج نمود مسیح و حواریون بدان گواه شدند و من از خواب
در آمدم و ترسیدم که اگر اینخواب را بجدم گویم بکشتن دهد پس پنهان داشتم و دوستی ابو محمد بر دلم زور آورد بنحویکه از شراب و طعام محروم
شدم و جسمم ضعیف و نحیف گشت و پدرم از بیماری من گمان کرد طبیبی در شهرهای روم نماند الا آنکه حاضر کرده دوائی در من نمود
و هیچ شفا و بهبودی حاصل نشد و چون از من نومید شد روزی مرا گفت ای نور دیده من هیچ آرزوئی داری تا آن را حاصل نمایم

گفتم ای جد من در ها فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران اهل اسلام که در زندان تواند رفع نمائی و زنجیرها را از
ایشان بگشائی و ایشان را از بند خلاصی دهی امید دارم که عیسی و مادرش مرا شفا دهند پس پدرم اسیران را از بند رها کرد و من بهتر
شده اندک طعامی تناول کردم و پدر و جدم شاد شدند و اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من بعد از چهار روز در شب
بخواب دیدم که فاطمه زهرا سیده زنان عالم بیاید و شخصی بمن میگوید که مادر شوهرت ابو محمد است پس من چنگ در دامن او زدم و گریستم
و بخدمت او شکایت از نیامدن ابو محمد کردم پس جناب فاطمه فرمود که پسرم بزیارت تو نخواهد آمد تا تو در مذهب ترسایانی اگر رضای
خدا و مسیح و زیارت ابو محمد را رغبت داری بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله چون این کلمه گفتم سیده زنان
عالم مرا بسینه خود باز نهاده و دلم را خوش کرده فرمود اکنون منتظر باش که ابی محمد را نزد تو میفرستم من بیدار شدم و میگفتم
واشوقاه الی لقاء ابی محمد پس شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم و بدو عرض کردم چرا با من جفا کردی که حب من از آنکه
دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی فرمود تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک تو و چون مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو میآیم
تا آنگاه که حق تعالی میان من و تو جمع کند و از آن وقت زیارت آنحضرت از من قطع نشده است بشر گوید گفتم پس چگونه در میان اسیران
افتادی گفت ابو محمد شبی مرا خبر داد که جد تو در فلان روز فلان لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد و خود نیز از عقب ایشان خواهد رفت
باید که تو نیز همراه او باشی من با جماعتی از غلامان از راهی بیامدیم که طلایه لشکر اسلام دچار کردیدند و کار بدینجا رسید که دیدی
و در مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که احوال خود را گفتم و آن شیخ که من در غنیمت او نصیب شدم از نام من پرسید گفتم نامم
نرجس است بشر پرسید که عجب است که تو رومیه الاصلی و زبان عرب میدانی گفتم جدم بسیار حریص بود که مرا ادب آموزد
زنی ترجمانی مقرر کرده بود که بامداد و شبانگاه نزد من میآید و مرا عربیت میآموخت تا زبانم بدان مستقیم شد بشر گوید
که چون بخدمت امام علی نقی رسیدیم حضرت بدو فرمود بتو حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش را عرض کرد
چگونه صفت کنم برای تو یا بنت رسول الله از آنچه تو بدان عالمتری از من حضرت فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب
عالم را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از ظلم و جور شده باشد عرض کرد آن فرزند از که خواهد بود فرمود از آنکه خواهند کرد رسول
خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از هجرت و صیت او بخاطرت هست که مسیح ترا در آن شب بکه داد عرض کرد
بلی به پسر شما ابو محمد حضرت فرمود او را میشناسی عرض کرد تا آنشب که مسلمان شدم بر دست سیده زنان هر شب بزیارت خود مرا
من در یغ نفرموده است آنگاه حضرت خادم را فرمود که خواهرم حلیمه خاتون را بخوان چون حلیمه آمد گفت اینست ساعتی دست در
گردن او کرده او را بوسید حضرت فرمود ای حلیمه او را بخانه خود ببر و فرایض و سنن بدو بیاموز که این زن ابو محمد و مادر قائم
غایب آل محمد است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

مقصد سیزدهم

در بیان معجزات حضرت ابو محمد حسن العسکری مشتمل بر سی و پنج معجزه **معجزه اول** روایت که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی برآمد
دشمنان اهل بیت طاها و منافقان افتراها بستند و دروغها گفتند که علاوه بر عداوت معتمد گردید امر بحبس امام حسن عسکری نمود آنحضرت
بزندان بردند پس فیض آسمان از زمین منقطع شد قحط و غلا در سامره بهم رسید معتمد امر نمود که مردم بنماز استسقاء رفتند و
از ابر و باران خبری نیافتند بعد از آن جاثلیق و رهبانان باستسقاء رفتند در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب
آسمان دراز کرد ابر پیدا شده آغاز باریدن کرد پس تزلزل عظیم میان مردم بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و
برخی بدین نصاری راغب شدند خبر بمعتمد رسید بواسطه اینکه از یکطرف واهمه هلاک و از یکجانب غم دین و طعن خلق ندید کار از حد
تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف که حاکم شهر و امر سیاست زندان بدو تعلق داشت طلبیده فرمود برود آنحال ابو محمد حسن بن علی را از حبس
بیرون آورده نزد من حاضر سازد صالح بفرموده او حضرت امام حسن عسکری را از زندان بیرون آورده حاضر کرد معتمد عرض کرد
ادرک امة جدک محمد قبل ان یهلک یعنی دریاب امت جد خود محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام باستسقاء بیرون رفتند
اثری بر نماز و دعاشان مترتب نگردید و طایفه نصاری دو روز رفتند و تا دست بر آسمان برداشتند باران آمد اگر دیگر بیرون رفتند

بالکلیه دین از دست میرفت و مردم در تزلزل افتاده اند آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میرویم و شک را از خاطرها بیرون آوریم پس جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت نموده ایشانرا خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهرها نماند همه مخلوق باستسقا بیرون روند پس حضرت امام حسن عسکری با اصحابش در مصلا حاضر شدند و رهبانانرا فرمود که شروع در دعا نمایند چون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد حضرت شخصی را اشاره فرمود که برو و آن راهبی که پیشوا و مقتدای ایشانست در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آر آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد امام فرمود که آنرا در جامه پیچید مقارن آن ابرها از هم دور شدند آنگاه رهبانانرا امر بعادت نماز فرمود پس نصارا هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد مردم در تعجب افتادند معتمد پرسید این چه سر بود حضرت فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران ببارد و این راهب آنرا از قبر پیغمبری از پیغمبران یافته بود و استخوانی از بدن آن پیغمبر برداشته و هربار که آنرا ظاهر میکند باران میبارد اگر خواهی امتحان کنید چون آن استخوان را بیرون آوردند در زیر دست گرفته باز ابر رسید حضرت فرمود استخوانرا پنهان کردند بعد از آن آنحضرت بطریق خود نماز گذارده از حق تعالی باران خواست پس از برکت آنحضرت فیض باران منتشر شد و قحط بارزانی مبدل گشت و شک از خاطرها زایل شد و معتمد از آنحضرت عذرخواهی نموده در مقام عزت و احترام آنحضرت برآمد **معجزه دویم** احمد بن محمد بن جعفر بن شهریار جرجانی روایت میکند که بعد از مناسک حج بمجلس شریف حضرت امام حسن عسکری داخل شده بسعادت ملازمت آنسرور مستعد و سرافراز گردیدم و چیزی چند که اهل جرجان برسم هدیه بخدمت آنحضرت ارسال داشته بودند همراه داشتم و میخواستم که از آنحضرت سؤال کنم که آنچه با منست بکه تسلیم نمایم پیش از آنکه من اظهار نمایم حضرت فرمود آنچه با تست تسلیم مبارک کن من حسب الامر آنحضرت معمول داشتم پس عرض کردم یا ابن رسول الله محبان و شیعیان شما که در جرجان سلام بسیار بخدمت شما عرضه میدارند حضرت فرمود یا ابا محمد از اینجا که مراجعت میکنی بجرجان خواهی رفت عرض کردم بلی فرمود که از امروز تا صد و نود روز دیگر جمعه سیم شهر ربیع الآخر بشهر خود داخل خواهی شد در اول روز مذکور دوستان مرا بآمدن من اعلام کن که من آخر همان روز در آن دیار حاضر خواهم شد برو که بسلامت میروی و آنچه با تو باشد نیز بسلامت خواهد رفت یا ابا احمد چون بوطن و اهل بیت خود برسی حق سبحانه و تعالی پسر ترا که شریف نام دارد فرزندی کرامت فرموده باشد آنرا صلت بن شریف نام کن که حق تعالی او را بتو خواهد رساند و یکی از دوستان و شیعیان ما خواهد بود و احمد گوید بخدمت آنحضرت عرض کردم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل جرجانی از محبان و شیعیان اهل البیت است و از او مال بسیار بمحبان و شیعیان شما واصل میشود و هر سالی زیاده از صد هزار درهم از مال خود اخراج میکند و بشیعیان آن دیار میرساند حضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی از او راضی باد و آنچه از او در حق دوستان ما واقع میشود سعی او نزد پروردگار مشکور و گناهانش مغفور باد و او را خداوند پسری کرامت کند مستوی الخلقه که قائل بحق باشد و بگوی که حسن بن علی میگوید پسرت را احمد نام کن پس دست آنحضرت را بوسیده و از خدمتش متوجه راه جرجان شدم و ببرکت دعای آنحضرت صحیح و سالم در اول روز جمعه سیم شهر ربیع الآخر بجرجان وارد شدم بهمان طریق که آنحضرت فرموده بود پس دوستان و محبان بدیدن من آمدند گفتم ان القوم بشارت باد شما را بدانکه امام حسن عسکری وعده فرموده که در همین روز وقت عصر در این دیار حاضر گردد پس آن جماعت بعد از استماع این خبر بهجت اثر بتهیه خدمت آنحضرت مشغول شدند و مسائل خود را جمع کردند و جمع دوستان خاندان رسالت و محبان دودمان ولایت بعد از نماز ظهر و عصر در منزل مجتمع گردیدند چون مجلس آن قوم منعقد شد ناگاه امام حسن عسکری در آن مجلس حاضر گردید و اول آنحضرت بر اهل مجلس سلام کرد پس استقبال آنحضرت کردیم و ببشرف ... آنحضرت مشرف شدیم و پروانه وار برگرد آن شمع شبستان ولایت گردیدیم پس فرمود ان القوم یا احمد ... بالتشریف وعده کرده بودم که در آخر امروز در این دیار حاضر گردم نماز ظهر و عصر در سر من رای گزارده ام و باینمقام آمده ام تا شما تجدید عهد نمائید و مسائل و حوایج خود را بمن اظهار کنید و شما را حل کرده حوائج شما را برآورم پس هر که را مشکلی باشد عرض نماید چون آن جماعت این فرمایش از آنحضرت شنیدند بسؤال مبادرت نمودند اول نضر بن جابر عرض کرد یا ابن رسول الله پسرم جابر قریب یکماه است که کور شده و چشمش مطلقا چیزی نمی بیند حضرت باحضار پسر نضر اشارت فرمود چون حاضر شد حضرت دست مبارک بر چشمش کشید

در ساعت روشن گردید پس همگیان از آنجماعت عرض حاجات خود نمودند و مشکلات خود را بر آنحضرت اقبال آن همام عز و جلال میگفتند تا آنکه جمیع ایشانرا بحصول المرام گردانیده عسکری طبیبی فطرس نام بود عمر او از صد سال متجاوز بود همین فطرس روایت میکند که من شاگرد بختیشوع طبیب بودم که طبیب متوکل بود روزی امام حسن عسکری مکتوبی به بختیشوع رسالت نمود که یکی از شاگردان خود طلب فرمود بختیشوع مرا گفت امام حسن عسکری ترا جهة فصد خواسته فرموده باید بخدمتت او شتابی و ساعات ملازمت بجهت دریابی و بهرچه امر فرماید از روی ادب حرمت بجا آوری و اگر ترا در نظر چیزی غریب نماید در اخفای آن بکوشی که او امروز در روی زمین در اسرار و حقایق از او اعرف و اعلم کسی نیست پس بخدمت آنحضرت رفتم مرا فرمود که در فلان حجره باش تا آنوقت که ترا طلب نمایم در آنمقام مقرر بودم تا آنکه مرا در وقتی طلب فرمود که نزد من آن ساعت برای فصد کردن غیر محمود بود با خود گفتم در آنوقت امر آمدم فصد کردن بغایت مرغوب بود حضرت تاخیر نمود در اینوقت نامرضی اراده فصد کرد ندانم سبب چه باشد بعد از آن حضرت مرا تا طشتی بزرگ حاضر کردند مرا فرمود که فصد کن پس رگ اکحل را از دست آنحضرت گشودم چون بمقداریکه نزد اطبا معین بود خون از دست آنحضرت رفت که طشت پر شد حضرت ببستن خون امر کرد من خون را منقطع کردم آنحضرت آب طلبیده دست از خون شسته بند بست فرمود در آن حجره باش تا ترا طلب کنم پس بحجره رفت برای من طعامهای نفیس و فواکه لذیذ آوردند و تا عصر در حجره بودم چون آفتاب طالع شد دفعه دیگر مرا طلبیده و فرمود فصد کن پس مرتبه ثالثه بامر آنحضرت فصد کردم دیدم که بجای خون شیر از رگ آنحضرت بیرون آمد و چندان مکث فرمود که آن طشت پر شد بعد از آن ببستن سر رگ اشاره فرمود پس رگ مبارک آنحضرت را بستم آنگاه خادمی را اشاره فرمود تا جامه فاخر و پنجاه دینار طلای احمر برای من آوردند و آنحضرت عذرخواهی نمود و توجه بدرون منزل خود فرمود و عرض کردم یا سیدی بعد از این اگر خدمتی باشد بتقدیم رسانم فرمود بلی دارم مصاحبت آنکسی را که در دیر عاقول الصحبت و خواهی رسید و آنچه گوید قبول کن پس از خدمت آنحضرت بیرون آمده نزد بختیشوع آمدم و آنچه گذشته بود از ابتدا دادم در غایت متعجب گردید و گفت جمیع حکما در این معنی متفق اند که در بدن انسانی زیاده از هفت من ممکن نیست که خون باشد و آنچه تو خبر میدهی اگر از چشمه ... باشد محل تعجب است و عجیب آنکه در مرتبه ثالثه بجای خون شیر بیرون آید پس بختیشوع اضطرابی زیاد متفکر شده گفت در کتب مطالعه کنم شاید که مثل این قضیه کسی دیگر را در عالم رو نموده باشد پس سه شبانه روز در کتب نگردید ... این قضیه مطلقا بنظر او نرسید پس بمن گفت که امروز در روی زمین اعلم از راهب دیر عاقول نیست باید که نزد او روی و مکتوب مرا بدو رسانی و جواب شافی از برای من حاصل کنی که از این قضیه بسی متفکر و متحیرم پس کتابتی نوشته خصوصیات این قضیه را بتمامی معروض داشت و نوشته قید کرد که آنچه بدین امر قیام و اقدام نموده بخدمت فرستادم تا آگاهی حالات او معلوم گردد والسلام پس فطرس مکتوب را گرفته متوجه دیر عاقول شد فطرس گوید چون بدیر رسیدم راهبی را دیدم که بمکان مرتفعی برآمده که کسی را راه بدو ممکن نیست برابر او ایستادم و آواز بلند برداشتم بجانب من نظر کرد و گفت تو چه کسی گفتم از نزد بختیشوع میآیم مکتوبی دارم راهب زنبیلی فرو گذاشته مکتوب را در آن نهادم پس زنبیل را بالا کشید و مکتوب را گشود و بعد از مطالعه آن ساعت از دیر فرود آمده نزد من نشست گفت تو ای که فصد کرده گفتم بلی آنجوان هاشمی را من فصد کرده ام گفت خوشا بحال مادریکه در مثل تو فرزند سعادتمندی باشد پس بر استر تیز رفتار صاعقه کردار سوار شده مرا همراه خود گردانید و متوجه سامره گردید و ثلثی از شب مانده بود که بدرون شهر درآمدیم گفتم بکدام طرف قصد داری بخانه بختیشوع استاد من یا بنزد اول میفرمائی گفت اول بخدمت آنجوان هاشمی میروم پس راهب عنان بجانب منزل آنحضرت گردانیدیم چون بدرخانه آنحضرت رسیدیم در را مفتوح گردانیدند و غلام سیاهی بیرون آمده متوجه ما گردیده گفت صاحب دیر عاقول کدام یک از شما ... راهب گفت منم صاحب دیر عاقول ... تو باد پس ... راهب را نزول فرمود مرا اینجا ... اشاره کرده ... بعد از آن بیرون آمد دیدم که پلاس ... و ... لباس ... گفت ... بختیشوع ... چون راهب نظر به بختیشوع افتاد ... از روی تعجب گفت مسیح را دیدی گفت با مسیح یا نظیر او ... این فصد واقع نشده است و آنجوان نظیر مسیح است در اظهار معجزات و کرامات و بعد از آن راهب ...

تا زمانیکه مدد از لکشای فاد خلاف عباسی او دخل منستی شنیده بمنزل دار السلام بردند **معجزه پنجم** ابا علی بن حسین بن زید بن علی روایت
میکند که روزی ابو محمد حسن عسکری ع را دیدم که متوجه بسرای خود بود با آنحضرت همراه شدم چون بمنزل آنحضرت رسیدم قصد
مراجعت کردم فرمودند که زمانی مکث کن و خود بدرون خانه تشریف برد بعد از ساعتی خادم آمده مرا بدرون خانه طلبید
بخدمت آنحضرت مشرف شدم فرمود که این صد دینار را بگیر و از برای خود کنیزی بخر که الحال فلان کنیز تو بمردن و آن مبلغ
از آنحضرت گرفته از حضور آن سرور بیرون آمدم با خود گفتم که در وقت بیرون آمدن از خانه کنیز صحیح و سالم گذاشتم و اثری از عارضه
در وی نبود آیا چه شده باشد پس روانه خانه خود گردیدم در اثنای راه غلام خود را دیدم که مضطرب میآمد گفتم حال چیست گفت
کنیز تو شربت آب میآشامید که در آن حین نفس گیر شده بمرد و در جای دیگر الاسرار نقل شده که از جائی برآورده بودند و به مخود
در آن اثنا دانه از به حلقش را گرفت آب طلبید و در اثنای آب خوردن برحمت الهی واصل گردید **معجزه ششم** حسن بن طریف
روایت میکند که وقتی تب ربع داشتم و در خاطر داشتم که عریضه بخدمت امام حسن عسکری ع بنویسیم و دعائی از آنحضرت طلب
کنم و مسئله دیگر نیز در خاطر میگذشت که سؤال کنم که چون قائم ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن عریضه شدم
فراموشم شد که از تب ربع سؤال کنم پس حضرت جواب نوشته بود که چون حضرت قائم ظهور نماید بعلم خود عمل نموده موافق
حکم داود الحکم خواهد کرد و از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع سؤال کنی فراموش کردی بنویس کاغذی یا نارکونی
بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز نوشتم و بیاویختم تب از من رفع شد و بسیاری از آنها که بدین آزار مبتلا بودند عمل نمودند
همه صحت یافتند **معجزه هفتم** علی بن زید روایت میکند که روزی بمجلس امام حسن عسکری ع آمده در زمانی در خدمت آنحضرت
نصایح احادیث شنیدم در اثنای آن حال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و بر آن پنجاه دینار بسته بودم چه شد پس تفتیش کردم
دست در بغل و جیب خود کردم دیدم که افتاده اما بنا بر رعایت حرمت حضرت آنحضرت چیزی نگفتم و اضطراب ننمودم لکن
خاطرم متوجه آن بود که آیا دستمال چه شد ناگاه حضرت فرمود متفکر مباش در وقتیکه از مکان خود بقصد بیرون آمدن دستی
دستمالات در آن موضع افتاد و برادر بزرگت آنرا برداشته محافظت نمود چون بمنزل مراجعت کردم برادرم آن دستمال را با تمام
خود بمن داد **معجزه هشتم** محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ع روایت میکند که وقتی پریشانی ما بغایت رسید
بود پدرم گفت که سخاوت امام حسن عسکری ع مشهور است اگر بخدمت او رویم ظن من آنست که در حق ما انعام و اکرام فرماید پس
متوجه ملازمت آنحضرت شدیم در همین راه پدرم گفت که من سخت محتاجم بدیگر از آنحضرت پانصد درهم بمن برسد که دویست
درهم آن را رخت و لباس بخرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم از جهة ما یحتاج اهل و عیال بگذارم چون پدرم این
گفت من نیز در خاطر گذرانیدم که کاشکی بمن نیز سیصد درهم بدهد صد درهم از آن الاغی بخرم و صد درهم را نفقه نمایم
و صد درهم صرف که خدائی نموده ابقری دم از مردم آنجا زنی بخواهم پس بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده گفت
محمد بن ابراهیم و پسرش در آیند در رفتیم چون بسلام آنحضرت مشرف شدیم پدرم فرمود چه چیز ترا از دیدن ما غافل کرده عرض
کرد مشغول دکان که لازم معیشت است پس لحظه در خدمت آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدیم چون بدهلیز خانه رسیدیم غلامی آمده
کیسه بپدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم برای رخت و دویست درهم برای طعام و صد درهم بجهة صرف ما یحتاج
اهل و عیال است و کیسه دیگر بمن داده گفت این سیصد درهم است صد درهم بهای الاغ و صد درهم جهة نفقه و صد درهم خرج کدخدائی
اما بقریه مرو بکا نرو امتوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود من بفرموده آنحضرت بسوی آن ملک رفتم و در آنجا تفضلات بسیار حاصل شد
و امروز از برکت آن صاحب هزار دینارم و روز بروز احوالم در ترقی است **معجزه نهم** علی بن اسمعیل روایت میکند که
وقتی بر سر راه نشسته بودم امام حسن عسکری ع بر من گذشت پرسید که چرا مغمومی عرض کردم یابن رسول الله مرا کمال فقر و
احتیاج دریافته و نفقه ندارم گفت من بمن بیندیش فرمود دویست دینار در فلان موضع دفن کرده و دعوی احتیاج میکنی و قسم
دروغ میخوری و از بیم افلاس آن موضع را نشان نمیدهی سرزده بود آنگاه روی مبارک بمن کرده فرمود این خبر برای آن گفتم که چیزی بتو ندهیم بلکه
غرض من آن بود که از دروغ گفتن توبه کنی پس غلام خود را فرمود آن صد دینار که همراه تست بدو تسلیم کن آنگاه روی مبارک بمن

کرده فرمود آن دویست دینار بجز محرومی ترا نصیبی نیست و چون فرموده آنحضرت شنیدم آن مبلغ از آنجا بیرون آوردم در جائی
با اعتقاد من مضبوط تر بود دفن کردم و در وقتی که بدان محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هر چند جستجو کردم نیافتم چون تفحص
کردم پسرم راه بدان یافته آنها را برداشته از من گریخته و در هر چه میخواست صرف کرده بود **معجزه نهم** ابو هاشم جعفری
روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع میرفتم در راه با خود قرار داده بودم که از آنحضرت نگینی خواهش نموده تیمنا
و تبرکا آنرا در انگشتری کرده با خود برداشته باشم و چون بخدمت آنحضرت رسیده بصحبت آنحضرت مشغول گردیدم آن نگین را فراموش
کردم چون برخاستم که از خدمت آنحضرت بیرون آیم انگشتری مبارک خود در آورده بمن داد و فرمود تو نگینی میخواستی انگشتر
بتو دادیم و فروزن کرفایده تو شد الحال دست کن که بر تو مبارک باد **معجزه دهم** ایضا ابو هاشم روایت میکند که روزی در خدمت
امام حسن عسکری ع بودم که خادم آمده عرض کرد که مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت در آمده بر آنحضرت
سلام کرده جواب نیکو شنید پس آمده در پهلوی من قرار گرفت دیدم مردیست جمیل و طویل الجسم مرا از خاطر گذشت که کاشکی میدانستم
که این شخص کیست و علم برا خواهش میداشتم حضرت متوجه من شده فرمود که من ترا بحال و شناسا کردانم این فرزند زاده حبابه والبیه است
که سنگی داشت و آبای عظام من بدان سنگ مهر نهاده بودند این نیز آن سنگ همراه خود آورده که من نیز مهر کنم و اشاره بدو
فرمود که آن سنگ را بیاور آن مرد سنگی از بغل در آورده بخدمت حضرت داد طرفی از آن سنگ که بی مهر بود آنحضرت مهر خود را در
آنجا زده من گرفته نقش نگین را خواندم نام آنحضرت بر آن سنگ نقش گردیده بود پس آن مرد برخاسته گفت رحمة الله و برکاته علیکم
اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده و الیک انتهت الامامة لا غد
لاحد فی حقک نام آن مرد مهج بن صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم بود **معجزه یازدهم** قاسم بن هارون که در بعضی اوقات
نایب امام حسن عسکری ع بود روایت میکند که جمعی از قبیله بنی اسباط از من دلیل و حجت امامت طلب داشتند پس من عریضه بخدمت
آنحضرت ارسال نمودم که بعضی از محبان و شیعیان از من اظهار دلیل از نزد آنحضرت مسئلت مینمایند جواب عریضه بدین مضمون
رسید که حقسبحانه و تعالی مکلف نساخته الا عاقلان را و بر هیچکس از اوصیاء و ضمینن باده از آنچه انبیاء و مرسلین اظهار معجزات نموده اند
واجب نیست و اهل عناد و انکار نسبت برسل دین دیدند پس بعضی نسبت گفته ایشان را بسحر و کهانت و کذب منسوب گردانیده
اگر نسبت بوصی از اوصیاء نیز گویند میتواند بود و هر کس را که خدا دانه میخواهد هدایت میکند و هر که را میخواهد بطبع خود بشکلی میگذارد و من
یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا و تحقیق که اولیاء حق و اوصیاء مطلق بامر حق تعالی تکلم مینمایند و بفرمان او خاموش
میشوند و بدرستیکه اراده حق در این اوقات منوط و اشاره پادشاه مطلق بر آن مربوط است که ما در اظهار حقیت خود ساکت
باشیم و آنچه که بعروة الوثقی دین دست زده و با صول و فروع شرع مبین جمیع اخلاق و اطوار خود را منوط و مربوط داشته و دست
بفرمان الهی و شریعت احمدی راسخ و جازم باشند و از جمله شیعیان مخلص ما باشند و آنجماعتیکه مرآت ضمایر خود را از زنگ شکوک پاک کرده
ایشان را بجانب ما بسیلی و مار بطلب ایشان دلیلی نیست طبقه که بر حق تابند و بر طریق حق و سبیل مطلق ثبات و رسوخ مینمایند
مانند آنکسانند که بر ذروه و ورق خود نشسته اند و بر حدوث امواج متزلزل و مضطرب میشوند طبقه دیگر عساکر ابلیس ملاع قلوب
ایشان را مسخر نموده و وساوس اهل تلبیس بر ایشان ابواب ضلالت گشوده حسدا من عند انفسهم انکار اهل یقین میکنند و حق را باطل
میدانند و هیچ میشماند ای سایل باید آنجماعتیکه از طریق مستقیم یمینا و شمالا انحراف ورزیده اند ایشان را بحال خود گذاری و از انحراف ایشان
باک نداری و مانند آن راعی نباشی که چون بره را جمع آوری بجانب یمین رود بسیار پراکنده شود و چون بسمت یسار متوجه گردی بیمین رود
به پریشانی ایشان بنده رعایت کسی که با تو در کلمه حق راسخ باشد لازم دانی و از کشف نمودن و اظهار اطوار باید اجتناب نماید و از طلب ریاست
امتناع نماید که فتنه قتل و هلاکت گردد و دیگر از سفر فارس سؤال نموده بودی حقتعالی ترا کرامت کند بمصر داخل خواهی شد
انشاء الله تعالی و چون بمصر روی کسانیکه براه حق رسوخ دارند و بر طریقت ثبات قدم نموده اند و با اهل عناد و انکار ملحق نشده
ایشان را از من سلام برسان و امر کن ایشان را از جانب من بتقوی و صلاح و اخفای اسرار ما که هر کس افشای سر ما نماید حکم اعدای
ما دارد و در بعضی با ما محاربه و مقاتله نموده باشد قاسم بن هارون گوید که بعد از آن که مکتوب آنحضرت را مطالعه کردم با اعلام

بغداد آمدم و تهیه اسباب سفر فارس کردم در آخر امری رایحه شد که موجب فسخ آن عزیمت گردید و بعد از چند روز سفر مصری در نمود از این
که در مکتوب مولا و مقتدای خود اشارتی دیدم که مضمون شریفش دال بر سفر مصر بود و تعجب نمودم زیرا که هرگز سفر مصر در خاطرم
نبود که بدان اقدام نمایم چون آن سفر واقع شد یقین دانستم که آنحضرت بعلم الهی که نزد اوست بدین حال اطلاع یافته بود که من از سفر
فارس که با خود تصمیم کرده بودم ممنوع خواهم شد و سفر مصر که هرگز در خاطرم خطور نکرده بود موفق خواهم شد معجزه دوازدهم
ابو هاشم جعفری روایت میکند که من بتنگدستی و قید خلیفه گرفتار بودم و مرا نمیگذاشت که از دروازه شهر بیرون شوم و خاطرم از این معنی
غمناک بود مکتوبی بخدمت امام حسن عسکری ع نوشتم و از قید و حبس شکایت نمودم و خواستم که از تنگی معاش و قلت بضاعت نیز
در آن مکتوب اظهار کنم باز شرم داشتم و بشکایت ضیق حال اکتفا کردم و از ضیق معاش چیزی ننوشتم چون مکتوب بنظر فرخنده آنسرور رسید
جواب نوشت که در منزل خود ادای نماز ظهر کرده از حبس اطلاق خود استماع نمائی پس نماز ظهر در منزل خود کردم و از حبس و بند معاف
و خلاصی خود را طلب نمودم پس از ساعتی خادم امام حسن عسکری ع آمده صد دینار از برای من آورد و گفت مولای من جهت توسعه معاش
تو این صد دینار طلا فرستاده و مکتوبی بمن داده که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاء الله بر وفق مرام
تو حاصل خواهد شد معجزه سیزدهم احمد بن حارث روایت میکند که مستعین نام عباسی در وقت خلافت خود میر آخوری و بیطاری
اسبانش را بپدرم حواله نموده بود پدرم میگفت که استری پیشکش جهت مستعین آوردند که در بزرگی و خوشی اسبی و توافق اعضا
و حسن اندام مانند آن هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده اما کسی را یارای آن نبود که لجام بر سرش زند و کسی را قدرت آن نبود
که بر زین بر پشتش آشنا کند و هیچ سپاهی و چابکی و صاحب قدرتی قوتی نماند که این اراده نکرده باشد که سر و سینه و دست
و پایش بند نده باشند تا روزی ندیمی بدو گفت ای خلیفه چرا با امام حسن عسکری ع نفرستی عجب که از آنحضرت این استر را زین
کند و سوار شود یا اینکه کشته شود و از هر دو خلاص شوی یا سوار شود و از غم استر رهائی یابی مستعین را این سخن خوش آمده کس بطلب آنحضرت
فرستاد احمد گوید چون آنحضرت تشریف آورد مستعین استر را طلبید و من آنروز همراه پدرم بودم و استر را بصحن خانه کشیدند مستعین
متوجه امام حسن عسکری ع شده گفت کسی نمیتواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش نهد هر گاه این گمان نخود داشته باشد آنرا
بیازمایید یا ابا محمد توقع دارم که تو این استر را لجام کرده زین بر پشتش نهی حضرت اشاره به پدرم فرمود مستعین گفت همه کس خوار
آزموده اگر تو خود اینکار کنی امام ع طیلسانرا بر زمین نهاده پیش رفت چون دست به پیشانی استر رسانید سر در پیش افکنده حرکت
نکرد تا لجام بر سرش زده میخواست که زین نهد باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام اشاره به پدرم فرمود دیگر باره مستعین
ابرام و اصرار نمود که باید شما مرتکب این امر شوید امام ع بار دیگر پیش آمده دست مبارک بر کفل استر نهاد دیدم آنچنانکه مرا آفریده
دیدم که استر عرق کرده چنانکه آب از جمیع اعضایش روان شده بود و چون زین کرد و خواست که بنشیند مستعین گفت ابتحال سوار
باید شد آنحضرت سوار شده در صحن خانه بآرام و آهستگی جولان داده رفت که بهتر از آن نباشد بعد از آن فرود آمده بجای خود قرار گرفت مستعین
گفت بدین خوبی استر دیده حضرت فرمود استر بهتر از این نمیباشد مستعین گفت از این جهت سواری شما مقرر داشتم حضرت اشاره به پدرم
فرمود که استر را بخانه بر پس استر را بخانه آنحضرت بردیم و در آنجا با هیچکس از غلام و غیره در لجام کردن و زین نهادن سرکشی
ننمود معجزه چهاردهم ابن [illegible] روایت میکند که مرا اسبی بسیار خوب بود که در سرعت رفتار باد بگرد او نمیرسید و مرغ
تیز پر بر وی پیش دستی نمیتوانست کرد روزی بملازمت امام حسن عسکری ع رسیدم پرسید که آن اسب تو و مرکب گرامی که داشتی حالش
چیست عرض کردم بالحال صحیح و سالم در سرای آنحضرت ایستاده است فرمود قبل از آنکه آب بخورد به تبدیل با اسب دیگر کن چون از مجلس
بیرون آمدم در باب تبدیل بغایت متفکر بودم زیرا که دلم بدان اسب خیلی مایل بود و چون برادرم در تبدیل آن مشورت کردم
برادرم گفت وجه سخن را نفهمیدم [illegible] در باب تغییر مرکب خیلی با شتاب آخر آن مرکب را تبدیل نکردم و در آخر همان روز [illegible]
شخصیکه خدمت اسب میکرد نزد من آمده [illegible] آن اسب خبر داد بغایت متألم شدم و دانستم که در تبدیل تقصیر واقعه رو داد
دیگر بخدمت آنسرور متوجه شدم در راه با خود گفتم ای کاشکی اسبی عوض آن میدادم که آن مرکب تندرفتار بدیار عدم رفت
و من بی مرکب متحیرم چون بمجلس همایون آنسرور در آمدم نظر انورش بمن افتاد فرمود که عوض آن مرکب اسبی بتو میدهم غمگین مباش

پس غلام را اشاره نموده فرمود فلان اسب که جهت سواری خود ترتیب نموده بودم بعلی بن [illegible] بده پس فرمود یا علی این اسب از اسب تو بهتر
و عمرش نیز درازتر خواهد بود معجزه پانزدهم عیسی بن صبیح روایت میکند که من وقتی محبوس بودم روزی امام حسن عسکری ع بمحبس
تشریف آورد و مطلب من معرفت آنحضرت بود پس زمانی جهت تسلی خاطر من بنشست و فرمود ترا مدت عمر شصت و پنج سال و یکماه و
ده روز رسیده مرا دعواتی بود که پدرم بر پشت آن تاریخ تولد مرا نوشته بود چون بدان تاریخ ملاحظه کردم بی زیاده و نقصان
موافق فرموده آنحضرت یافتم پس فرمود الهی عیسی بن صبیح را فرزندی کرامت فرما تا در حصول امل یاری و در حضور اجل مددکاری
باشد و زبان معجز بیانش بدین کلام گویا گردید شعر من کان ذا عضد ادرک ظلامته ان الذلیل الذی لیست له عضد یعنی
هر کرا فرزند باشد در طلب [illegible] آزاد در وقت رحلت و سبب آمرزش خطیئات و گناهان او میشود و تحقیق که ذلیل و خوار میشود آنکه او را
از خود خلفی نباشد فرمود بخدا سوگند نزد [illegible] باشد که حقتعالی ترا خلفی کرامت فرماید که در عدل و احسان بر روی خلق بگشاید و دینار را از
ضعفت عدالت برساند و اهل عدوان و فسوق و طغیان را از روی زمین براندازد معجزه شانزدهم محمد بن احمد قرع روایت میکند که
عریضه بخدمت امام حسن عسکری ع نوشتم و از آنحضرت سؤال نمودم که آیا امام محتلم میشود یا نه چون مکتوب را روانه کردم بخاطرم رسید
که ظاهراً امام محتلم نمیشود زیرا که احتلام از وساوس شیطانی میباشد و حقتعالی اولیاء خود را از تصرف شیطان محفوظ میدارد جواب
آمد که ائمه هدایت پناه را یقین در خواب حال [illegible] نمیشود و حقتعالی ایشان را از وسوسه شیطان محفوظ داشته همچنانکه بعد از ارسال
مکتوب تعقل نموده با خود قرار دادی که جمیع شیاطین را بر خلفاء رب العالمین و اوصیاء سید المرسلین تسلط و تصرف نمیشود الحمد لله
رب العالمین معجزه هفدهم روایت کرده که یکی از خلفای بنی عباس در سرای برکه عظیم بود که همیشه مملو از سباع ضاریه بود
و اراده قتل هرکه مینمود بدان برکه میانداخت و فی الحال آن سباع وی را هم دریده میخوردی از کمال عداوت که با امام حسن عسکری ع داشت
امر نمود که آنحضرت را در آن برکه انداختند و چون روز دیگر صبح بدان موضع رفتند دیدند که آنحضرت ایستاده نماز میکند و همه
سباع بر دور آنحضرت بکمال خضوع و خشوع ایستاده اند معجزه هیجدهم ابو الفرات روایت میکند که وقتی بغایت آرزومند فرزند
بودم و همواره از خدا تعالی حصول این امر آرزو مینمودم روزی در راهی امام حسن عسکری را دیدم عرض کردم یابن رسول الله میخواهم
تو ادعائی نمائی که خداوند مرا فرزندی عطا فرماید فرمود بلی عرض کردم پسری فرمود پسر نخواهد بود و از من درگذشت چون اندک
مدتی برین بگذشت حقتعالی مرا دختری کرامت فرمود معجزه نوزدهم ابو حمزه از نصر خادم روایت میکند که مکرر دیدم که امام
حسن عسکری ع با مردم هند بزبان هندی و با ترکان بلغت ترک و با فارسیان بزبان فارسی سخن میفرمود و از هر دیار غریبی با
لغت عجیب که بدین دیار آمدی آنحضرت با او بزبان او تکلم فرمودی من از مشاهده این حال بغایت متعجب بودم زیرا که میدانستم
که آنحضرت غیر از مردم عرب بکسی آشنائی نکرده و بغیر لغت ایشان نشنیده بود وقتی بر سر راهی نشسته در این امر متفکر
بودم که ناگاه آنحضرت بر من گذشت متوجه من شد فرمود حقتعالی حجت خود را بر خلقان ببین کرامات اولیاء خود را ازیشان
روشن میکند و اولاد رسول خود را معرفت هر چیز از گذشته و آینده و دانستن هر زبان داده و علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود در
ایشان نهاده تا فرق میان حجت و رعیت باشد معجزه بیستم محمد بن عبد العزیز بلخی روایت میکند که صباحی بر شارع عمر بن
عبد الله نشسته بودم که ناگاه حضرت امام حسن عسکری را دیدم که از منزل خود بیرون آمده متوجه دار الاماره بود و از کمال شوق
که بدیدن آنحضرت بود و بغایت بسیار بهجت و خرمی که از مشاهده جمال با کمال آنسرور روی نمود بخاطرم رسید که اگر آواز بلند
کنم و مردم را آگاه ساخته بگویم ایمردمان این شخص که می بینید حجت الهی است و معرفت او بر کافه شما متحتم است و فرزند ارجمند حضرت
رسول خدا است و اطاعت او بر عامه شما واجب لازم است ممکن است که با من خشونت کنند و مرا بقتل آورند در این فکر بودم که حضرت
ابو محمد بمن نزدیک شده متوجه من گردید با انگشت مبارک خود اشاره بسکوت فرمود دانستم که آنچه در خاطر من گذشته موافق
رضای خاطر آنحضرت بوده صبر نمودم و چون شب شد آنحضرت را در خواب دیدم فرمود یا ابن العزیز آنچه موافق تیز مانست کتمانست و
هرچه خلاف این باشد موجب قتل و حرمان معجزه بیست و یکم ابو هاشم جعفری روایت میکند که وقتی در سرائی با امام حسن عسکری ع
محبوس بودم و آنحضرت صائم بود چون وقت افطار شد خادم آنحضرت طعامی حاضر میکرد من نیز با آنحضرت طعام میخوردم و [illegible]

داشتن با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت گرسنگی و غلبهٔ تشنگی ضعف بر من ظاهر شد از نزد آنحضرت بخانهٔ دیگر رفته بنان و آب
افطار کردم و کسی برا فطار خود احضار نمودم پس بخدمت آنحضرت آمده بر جای خود نشستم آنحضرت خادم را طلبیده فرمود از برای ابو هاشم
طعام حاضر کن که روزه ندارد من از روی تعجب تبسمی کردم حضرت فرمود یا ابا هاشم از چه خندیدی اگر کثیر ضعف دریابد از خود دان
آیا یا نا معلوم است که چه قوت بدو میرسد قوت در گوشت است و در نان خشک نیست پس خادم طعام حاضر کرد خوردم و در اثنای طعام
بخاطر گذرانیدم که اگر دور و روزه ندارم افطار کنم شاید قوتی بهم رسانم چون این معنی بخاطرم خطور کرد حضرت فرمود یا ابا هاشم
چون بجهت ضعف افطار کردی باید سه روز روزه نداری تا قوتی بهم رسانی معجزهٔ بیست و دوم ایضا ابو هاشم روایت میکند
که روزی مشاهده کردم که غلامی بخدمت امام حسن عسکری آمده عرض کرد یا سیدی طعام حاضر کرده ام که شب افطار نمائی فرمود
که اکثر آل الطعام را حاضر کن غلام طعام را حاضر کرد حضرت جمیع طعام منع نمود من متفکر بودم که در حبس بودیم طعامی دیگر نبود که آنحضرت
وقت شام بدان افطار فرماید در این حین حضرت فرمود یا ابا هاشم وقت افطار جای دیگر افطار خواهم کرد مرا از این سخن تعجب زیاده شد با خود
گفتم غیر از این طعام چیزی ما محبوسیم کجا تواند بود که آنحضرت افطار نماید و بغیر این طعام در این حبس چون بهم رسد پس بفرمان الهی و معجزه
اولاد حضرت رسالت پناهی بوقت عصر از حبس رهائی یافتیم و من دانستم که آنحضرت را بر خلاصی آن حبس اطلاع بود معجزهٔ بیست و سیم
ایضا ابو هاشم روایت میکند که در مجلس امام حسن عسکری بودم که ابو محمد جعفکی از آنحضرت سؤال نمود که سبب چیست که زنان مسکین
از میراث یک سهم میگیرند و مردان دو سهم حضرت فرمود بنابر آنکه زنان را جهاد نیست و بر ایشان نفقه نیست حتی آنکه خورش آنها بر مردانست
و مردان را جهاد لازم است و ایشان را در آن اخراجات مثل مرکب و اسلحه و علف و امثال این واجب و متحتم در این حین مرا بخاطر رسید که ابو
العوجا بخدمت حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق همین سؤال نموده و بعینه همین جواب شنیده حضرت فرمود بلی ابو العوجا
همین را از ابی عبدالله پرسیده بود جواب یکی است زیرا که هرکدام ما سؤال کنند که مسئله یکی باشد اول ما را از آخر فرقی نیست و آخر ما را
حکم سنت با اول تفوقی نیست و حکم ما و علم ما با امیر المؤمنین مساویست و با رسول خدا برابر الا آنکه آنحضرت منزلت و رفعت زیاده یافته در
مرتبهٔ نبوت حضرت پیغمبر از جمیع فیض ترست معجزهٔ بیست و چهارم ایضا ابو هاشم روایت میکند که روزی از حضرت امام حسن عسکری از
مضمون این آیهٔ کریمه سؤال نمودم ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات
حضرت فرمود جمیع طبقات ملت از آل محمد ظالم نفس آنکسی است که امام زمان خود را نمیدانند و بحقیت او اعتراف ندارد و مقتصد
آنکسی است که با ائمهٔ دین و هدات راه یقین اعتراف دارند و امتثال اوامر و نواهی ایشان مینمایند و سابق بالخیرات امام است که بعصمت شریعت
غرا و ملت بیضا تقویت میکند و خلایق را از اغوای اهل ضلال و افترای جهال مصون و محفوظ میدارد پس بعد از استماع این سخنان در خاطر
گذرانیدم که سبحان الله چه مقدار عظمت شان و رفعت مکانت آل محمد را حقسبحانه و تعالی کرامت فرموده و از این تعقل گریستم
پس آنحضرت نظر بجانب من نموده فرمود شان ایشان در نزد الهی زیاده از آنست که آن حال بخاطر آوردی حمد الهی و شکر نامتناهی
او بجا آور که خدای تعالی ترا از متمسکین بحبل المتین ایشان و متوسلین آنجماعت رفیع قدر گردانیده و روز قیامت که هر فرقه بمضمون
یوم ندعوا کل اناس بامامهم به پیشوای خود پیوندند تو با ایشان محشور و در زمرهٔ متابعان ایشان معدود و محبوب خواهی بود و تحقیق
که تو بر خیری معجزهٔ بیست و پنجم ایضا ابو هاشم روایت میکند که از امام حسن عسکری شنیدم که فرمود حقسبحانه و تعالی در قیامت از بندگان
گناه ایشان را بمثابه عفو نماید که گویا ایشان را هیچ گناه نبوده و اهل شرک از مشاهدهٔ این حال بحرکت آیند و گویند ربنا ما کنا
مشرکین یعنی بار خدایا ما مشرک نبوده ایم چون این حدیث از آنحضرت شنیدم بخاطرم رسید که شخصی مکی از اصحاب روایت کرد که پیغمبر
روزی این آیه را تلاوت میفرمود که ان الله یغفر الذنوب جمیعا و فرمود حقتعالی از مشرکان عفو خواهد کرد و این نظر عقل من
مستبعد مینمود در حین تخیل من بدین روایت آنحضرت متوجه بمن شده فرمود که ناخوش شخص که آنشخص از حضرت پیغمبر روایت
کرده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستیکه حقتعالی نمیآمرزد آنرا که شرک بذات او آورده
باشد و میآمرزد هر گناهی را که غیر از این باشد از هر کس که خواهد و فرمود یغفر رسول بحجت ای امام اهل زمین و امین خدا
معجزهٔ بیست و ششم ایضا ابو هاشم گوید که روزی بخاطرم گذشت که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کنم که آنحضرت از جمله

مخلوقاتست

مخلوقاتست یا غیر مخلوق آنحضرت در این حین متوجه من شده فرمود که شنیده ای این حدیث که از حضرت ابی عبدالله مرویست که حقسبحانه و
تعالی سوره قل هو الله احد را آفرید تا چهار هزار سال بهر آسمان که میرسید ملائکه خضوع و خشوع تمام احترام نسبت بدان سوره بجا
بجا میآوردند و آنرا نسبة الرب میگفتند تبارک و تعالی شانه معجزهٔ بیست و هفتم ایضا ابو هاشم روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری
شنیدم که یا بن رسول الله در قرآن مجید آمده که یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب محو نمیشود مگر از چیزیکه پیش از محو واقع شده
باشد و ثبت نمیباشد مگر آنچیزیکه بعد از ثبوت وقوع یابد و چون محمد بن صالح سخن تمام کرد مرا بخاطر گذشت که روزی از هشام بن الحکم
خلاف این شنیده بودم که میگفت علم حقتعالی تعلق نمیگیرد مگر بر آنچیزیکه ثابت و واقعست در این حین آنحضرت متوجه من شده فرمود حقتعالی
عالمست بجمیع اشیا قبل از آنکه از قوه بفعل آید و از عدم بحدوث رسد عرض کردم یقین که تو حجت خدائی بر بندگان او معجزهٔ بیست
و هشتم ایضا ابو هاشم روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری شنیدم که فرمود از گناهان که آمرزیده نمیشود گناهیست که
کسی بدان استخفاف کند و گوید البته میدانم که حقتعالی مرا بدین گناه مؤاخذه نماید من با خود گفتم که این استخفاف از آنست که ما از قبح آن
بدیهیه واقف کردیم بهتر آنست که همیشه در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نموده تا تواند کسی سخنی نگوید و هر چیزیکه احتمال خطیئه داشته
باشد و از آن اجتناب محبوب منسوب نتوان داشت احتراز کند و چون من این تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود که یا ابا هاشم راست گفتی
و آنچه بخاطر گذرانیدی با خود التزام کن بدرستیکه شرک بخدا در نظر مردمان پنهان تر است از اثر قدم مورچه که در کوه صفا رفته باشد در
شب تاریک معجزهٔ بیست و نهم ایضا ابو هاشم روایت میکند که از امام حسن عسکری شنیدم که یکی از ابواب بهشت را نام معروفست که در
آن باب داخل نمیشود مگر آنکسیکه در حق برادر مؤمن احسانی کند یا سعی حوائج ایشان نماید و چون این حدیث از آنحضرت شنیدم با خود گفتم الحمد لله
که بعضی اوقات مؤمنان از اقتضای حاجت خود اختصاص میدهند و من توفیق خدمت ایشان یافته ام چون این مضمون در خاطرم خطور
کرد آنحضرت فرمود که ثابت باش بدانچه میکنی که هر که در دنیا از اهل معروف خواهد بود انشاءالله تعالی از حق جل جلاله از ایشان محشور خواهد
کرد معجزهٔ سی ام عمرو بن ابی مسلم روایت میکند که سمیع المسمعی همسایه من بود بنابر عداوتی که با اهلبیت حضرت رسالت پناهی داشت بسیار
آزار من میکرد و خانهٔ او ملاصق خانهٔ من بود و در جمیع اخلاق و اطوار با من نا ملایم و ناموافق و سبب خلاص خود از آنشخص بجز دعای
امام حسن مخلصی ندیدم پس عریضهٔ مشتمل بر تبیین احوال بخدمت آنحضرت فرستاده فرج محنت از آنحضرت سؤال کردم در همان روز جواب
مکتوب رسید بدین مضمون که ترا از آن دشمن فرج سریع حاصل میشود و مال خطیر تو واصل میگردد بعد از مطالعه آن مکتوب با خود گفتم فرج از محنت
این همسایه بی سعادت از اعظم حاجاتست اما نمیدانم مال بسیار از چه سبب بدستم میرسد در مضمون نامه سعادت مشحون مندرج بود که ایمرد
استغفار کن از آنچه سابقا بدان امر قیام نموده بودی و توبه کن از آنچیزها که در تکلم آن با ارباب جهالت همزبان بودی و با اصحاب ضلالت
همداستان قضا را روزی من با ناصبین بدین مخالفین لعین که مجمعی کرده بودند واقع شده بودم که ذکر آل ابیطالب بر سبیل
عیب و استخفاف میکردند و ذکر مولای من امام حسن عسکری را نیز میکردند و من بنابر آنکه ایشان را از اهل عناد و انکار میدانستم جانب نقیض
نگرفتم و با ایشان در آن سخنان مماشات کرده بودم دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در آن مکتوب سعادت اسلوب بود این بود پس ترک مجالست
ایشان کردم و بالکلیه از ایشان تبرا نمودم و اندک فرصتی نگذشت که قابض ارواح روح خبیث آن همسایه بد رکات جحیم فرستاد و فرج از شر
رخ نمود و مرا در دیار فارس پسر عمی بود که بامر تجارت مشغول میبود در همان ایام داعی حق را لبیک اجابت گفته روی بعالم جاودان
نهاد و او غیر از من وارثی نبود بعد از وفات او اهل فارس که متوجه حج بودند اموال او را به بغداد رسانیده بمن تفویض نمودند عسرتم
بنهایت بعشرت مبدل گردید معجزهٔ سی و یکم حجاج بن یوسف عبدی روایت میکند که وقتی در بصره بودم بعد از تمشیت مهمات متوجه
بلدهٔ طیبه سرمن رای شدم و بنابر تعجیلی که داشتم پسر خود را در بصره بیمار گذاشتم و چون بمقصد رسیدم مکتوبی بخدمت امام حسن
عسکری نوشته دعای پسر را مسئلت نمودم جواب مکتوب رسید که حقتعالی بر پسر تو رحمت کند که مومن بود و امروز بجوار رحمت الهی انتقال
نمود و بعد از چهار روز مکاتیب اهل بصره مشعر بر فوت پسرم رسید که در همان روز که آنحضرت فرموده بود آن پسر را اجل دریافته بود معجزهٔ
سی و دوم ابو بکر نام مردی روایت میکند که اراده بیرون رفتن از سرمن رای داشتم و در آن باب متردد بودم بر شارع ایستاده
و دل بسته بودم ناگاه امام حسن عسکری بیرون آمده بکسرا عامه تشریف میبرد چون نظرم بر آنحضرت افتاد با خود گفتم اگر امام [illegible]

دشمن تو بجهت رسیدن آید اطلاع او دیر خیز اگر بجانب تو توجه نموده تبسم فرماید دلالت برآن کند که مرا تعجیل از شهر بیرون باید رفت و چون آنحضرت بمن نزدیک شد توجه بجانب من کرده لب مبارک جهت تسلی خاطر من بتبسم گشوده به بیرون رفتن از شهر اشاره فرمود پس در همان روز بیرون آمدم و شب در یکی از قرای تستر من را اقامت کردم که یکی از اصحاب من در آن شب از شهر آمده بود چون بمن رسید گفت باید مرا از علوم غیبی خبری بدست که تا از کجا این توهم کردی گفت شخصیکه آنرا با تو عداوت است بتو بقصد قتل تو روز گذشته بستر من را آمده بود تفحص و تجسس بسیار نمود مطلقاً از تو خبری نیافت آخر مایوس بمکان و مقام خود بازگشت معجزهٔ سی و دوم عمرو بن یاد بصیری روایت میکند که روزی بدیدن احمد بن عبدالله رفته بودم مکتوبی ابو محمد حسن عسکری از نزد او دیدم نوشته بود که بکمال ظلم و تعدی این طاغی یعنی مستعین نزد من ظاهر شد و تحیر نجات او تعالی شکایت کردم بالفعل سه روز دیگر رشتهٔ حیاتش را مقطوع خواهد ساخت چون سه روز گذشت مستعین را اجل دریافته فوت شد معجزهٔ سی و سیم مرویست که روزی امام علی نقی در نماز بود که امام حسن عسکری در طفولیت بچاه آب افتاد زنان فریاد برآوردند چون بر سر چاه رفتند دیدند که آنحضرت بر روی آب نشسته بازی میکرد معجزهٔ سی و چهارم محمد بن حسن شمعون روایت میکند که وقتی با امام حسن عسکری عریضه نوشته استدعا کردم که دعا کن از برای چشم عافیت یابم چه یکچشم من کور شده و چشم دیگر مشرف بر کوری گردیده حضرت در جواب نوشت که حفظ الله لک عینیک یعنی نگهدارد خدا برای تو چشم ترا حاصل اینکه برای هر دو چشم دعا کرده تو پس آن چشم بیابد بحال خود و مرمود بهتر شد در آخر مکتوب نوشته بود که اجرک الله و احسن ثوابک یعنی اجر دهد خدای تعالی و نیکو گرداند ثواب ترا پس از این غمناک شدم یعنی از اینجهت که این معنی مصیبتی بود دانستم که کسی از اهل من مرده پس بعد از چند روز خبر وفات پسرم آمد دانستم که آن تعزیه برای این بوده است

مقصد چهارم در بیان معجزات حجة الله علی الانس و الجن آنحضرت صاحب العصر و الزمان علیه سلام الله الملک المنان مشتمل بر چهل و پنج معجزه الاولی

حلیمه خاتون رضی الله عنها روایت میکند که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم در اثنای کلام که مرا آنحضرت استقبال نمود بعد از آن قصد بیرون آمدن کردم فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که خلف آل محمد امشب متولد میشود و آنشب نیمه ماه شعبان بود گفتم یا رسول الله از کدام یک از زوجات طاهرات این فرزند ارجمند متولد گردد فرمود که از نرجس عرض کردم علامت حمل بر وی ظاهر نیست فرمود ای عمه مثل او مثل موسی کلیم است که بر مادرش اثر حمل ظاهر نبود تا وقت ولادت پس آنشب با مر آنحضرت در آنجا توقف کردم و قریب بنصف شب برخاسته وضو کردم و نماز شب بجا آوردم چون از نماز فارغ شدم چنان گمان کردم که صبح نزدیکست تا خود که صبح نزدیکست که طالع شود و آن بدر منیر که طلوع آن در آن شب موعود بود ننمود ناگاه آواز ابو محمد از حجرات شنیدم که فرمود بتعجیل مکن و ساعتی صبر کن من از تعجیل خود منفعل شدم از آنخانه که شب در آن بسر بردم بیرون آمده متوجه آنخانه شدم که نرجس خاتون در آن بود چون بدر خانه رسیدم نرجس خاتون استقبال من کرده نزدیک بمن آمد دیدم رعشه بر بدن او افتاده بغایت مضطرب مینمود او را در بر گرفته بسینه خود محکم ملصق کرده بدرون خانه اش بردم قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم و بر او میدمیدم ناگاه شنیدم که ابوالقاسم محمد مهدی صاحب الزمان از درون شکم با من موافقت میفرمود چون نرجس خاتون بر زمین نشست دیدم که خارق عادت آن هلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والدهٔ طاهره در حال گشت و بجانب قبله متولد گردید در آنحال روی مبارک بر زمین نهاده حضرت واجب الوجود را سجده نمود پس آن تندر یگانه را برداشته در بر گرفتم در آنحین آواز ابی محمد را شنیدم که میفرمود ای عمه فرزند مرا پیش من بیاور چون آن غنچه گلبن رسالت را نزد والد ماجدش بردم آنحضرت او را از من برگرفته بر دست راست خود نشاند و زبان معجز بیان خود را در دهان او نهاد و آن خلف ساعتی زبان ابی محمد را مکید و در حدیقه آمده است که زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه در گوش راستش اذان و در گوش چپ اقامه گفته دست بر سرش فرود آورد و بر زانوی خودش نشاند و فرمود یا بنی انطق باذن الله یعنی ای پسر من سخن بگوی بفرمان حق تعالی پس حضرت صاحب الزمان ابتدا بقول کلامیکه کلیم قرآن استعاذه نمود بدین عبارت که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون بعد از آن فرمود صلی الله علی محمد المصطفی و علی المرتضی

معجزهٔ سی و دوم

معجزهٔ سی و سیم

معجزهٔ سی و چهارم

معجزهٔ اول در تولد حضرت صاحب

و فاطمة الزهراء و الحسن المجتبی و الحسین الشهید بکربلا و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی حلیمه خاتون روایت میکند که در آنوقت که خلف آل رسول تولد نمود مرغان سبز دیدم که بر اطراف آنجناب طواف مینمودند و حضرت امام حسن عسکری نظر بیکی از آن مرغان کرده آواز داد که او را بگیر و خوب حفظ کن فرمود ای مرغ فرزند ارجمند مرا محافظت نما تا آنوقت که حق تعالی رخصت ظهور و اظهار سازد پس این آیه تلاوت فرمود که ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا عرض کردم یا ابن رسول الله عجب مرغان خوش آهنگی فرمود این مرغان سبزرنگ همه ملائکه رحمتند آن مرغ که بالان نگاهش فرزند دلبند خود را نمودم جبرئیل بود آنگاه فرمود ای عمه این فرزند را نزد مادرش برسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس آن مرا آنحضرت آن نوحدیقه نبوت و جلالت را بمادرش رسانیدم در روایت دیگر وارد است که همینکه حضرت صاحب الزمان از مادر حادث شد بزانو در آمده انگشت شهادت را بجانب آسمان برداشته شهادتین بر زبان جاری ساخت بعد از آن عطسه کرده فرمود الحمد لله رب العالمین زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان آنست که حجت خدا باطلست در دقتی از اوقات از روی یقین مفقود میتواند بود و اگر رخصت بیابد مرا خدای تعالی در حرف زدن حجت و دلیل خصم الزام نمودن هر آینه شک از میان برمیخاست معجزهٔ دویم ایضاً حکیمه خاتون رحمة الله علیها روایت میکند که در وقت تولد حضرت صاحب الزمان بدن اطهرش از آلودگی خون و دنس پاک ختنه کرده متولد شد و بر بازوی راستش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا معجزهٔ سیم ابونصر خادم روایت میکند که بعد از دو روز یا سه روز از تولد حضرت صاحب گذشته بخانه در آمدم که گهوارهٔ آنحضرت در آنجا بود چون سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهة من بیاور چون صندل آوردم بمن فرمود اتعرفنی یعنی آیا مرا میشناسی عرض کردم بلی سید من هستید پسر سید من بهتر پسر بهتر فرمود لیس عن هذا سألتک یعنی از این از تو سؤال نکردم عرض کردم پس تفسیر کنید تا بفهمم فرمود انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیایم که بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب من رفع میکند خدای تعالی بلاها را از اهل من و شیعیان من معجزهٔ چهارم ابراهیم کرخی از نسیم خادم حضرت امام حسن عسکری روایت میکند که گفت روزی بحجره در آمدم که مهد مبارک حضرت صاحب الامر در آنجا بود در آنوقت ده روز از عمر شریف آنحضرت گذشته بود من عطسه کردم حضرت فرمود یرحمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقهٔ امامت را شنیدم مبتهج و مسرور گردیدم بعد از آن فرمود ای نسیم بشارت باد ترا که عطسه امانست از مرگ تا سه روز معجزهٔ پنجم حکیمه خاتون روایت میکند که روزی بحجرهٔ طاهرهٔ حضرت حسن عسکری رفتم تا احوال حضرت صاحب الامر را معلوم کنم شوق بسیار بدیدن آن غنچه چمن رسالت و جلالت داشتم در آنوقت آنحضرت چهل روز از عمر شریف گذشته بود دیدم که راه میرفت و با یکیک از اهلبیت خود سخن میگفت و بشابه متکلم میفرمود که افصح از سخن آنحضرت نشنیده بودم از مشاهدهٔ این امر در غایت متعجب گردیدم چون حضرت امام حسن عسکری تعجب مرا دید تبسم نموده فرمود یا عمه سلالهٔ خاندان رسالت و بقیهٔ دودمان امامت و جلالت را احتیاط در پرورش و نمو لقدر شود و نما داده که غیر ما در سالها ترقی نماید حکیمه خاتون میفرماید هر بار که از ابو محمد احوال صاحب الامر را میپرسیدم میفرمود که آن فرزند ارجمند را از تو بر سبیل ودیعت محافظت میکنیم چنانچه از مادرش بودیعت محافظت باید معجزهٔ ششم کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتی جماعت مفوضه بخدمت امام حسن عسکری میرفتند من نیز برفاقت آنها متوجه منزل آنحضرت شدم با خود گفتم حدیثی از آنحضرت مرویست که لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی سؤال نمایم و چون بدر سرا در آمدم جمیع مفوضه پیش رفتند و من در موضعی نشسته صبر کردم که بعد از انصراف ایشان از مجلس آنحضرت بخدمتش مشرف شوم ناگاه نظرم بحجرهٔ افتاد که پرده از در آن حجره فرو گذاشته بود و خصوصیت آنخانه بمن معلوم نبود و بعد از ساعتی بادی وزیده دامن پرده از درون حجره مرتفع گردید دیدم طفلی در سن چهار سالگی چون بدر منیر طلعتش مظهر جمال یزدانی بلکه خود نور عالم افروز در آنخانه نشسته بود توجه بجانب من نموده فرمود یا کامل بن ابراهیم از مهابت کلام معجز نظام او موی از بدنم برخاست و در غایت تحیر مانده بودم بجواب ملهم شده عرض کردم لبیک یا سیدی پس فرمود آمدهٔ که از ولی خدا بپرسی آن حدیث که فرموده لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی عرض کردم بلی والله فرمود سخن اسوگند که هر آینه در آیند بهشت جماعتیکه ایشان را حقیه خوانند عرض کردم یا سیدی ایشان چه کسانند فرمود جماعتی

معجزهٔ دوم

معجزهٔ سیم

معجزهٔ چهارم

معجزهٔ پنجم

معجزهٔ ششم

هستند که از کمال محبت علی بن ابیطالب تحقیقاً و قسم میخورند و حال آنکه آنرا فضل آنرا نداند پس فرمود کدام قوم‌اند که براشان ... خدا و رسول خدا معرفت علی بن ابیطالب و ائمه واجب نباشد یا کامل دیگر میخواهی سؤالنمائی از مفوضه آنچه در حق ما گفته‌اند ایشان آنرا هرچه بخاطر خطور کند میگویند و بطبیعت نفس خود بیان میکنند مفوضه در حق ما دروغ گفتند در برابر افترا کردند که ایشانرا ماخرین ... مشیت حقیقت و مرآت جمال مطلق آنچه حق گوید میگوئیم و بطریقیکه خواهد برویم بجز رضای او نگوئیم مائیم که مخاطب ان تشاؤن الا ان یشاء الله محاطبیم و بدرگاه و مقرب‌ترین بندگانیم چون حدیث صاحب الامر با کامل بدینمقام رسید نظر امام حسن عسکری بکامل افتاد و فرمود چه نشسته که رفقای تو منتظر بر خیز پس از آنجا برخاسته متوجه راه شدم تا برفقا ملحق گردیدم **معجزه هفتم** یعقوب بن منقوش روایت میکند که وقتی بخدمت امام حسن عسکری رفتم در خانه نشسته بود و بر طرف راستش حجره بود و بر در آن حجره پرده آویخته بود عرض کردم یا سیدی صاحب امر خلافت بعد از شما کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده بر داشتم پسری در سن پنجسالگی یا شش سالگی بیرون آمد گشاده روی و سفید نورانی و چشمانش سیاه و در یکطرف عارض مبارک خالی داشت و دو گیسو بر سر مانند مشک اذفر پس بر زانوی ابو محمد نشست حضرت فرمود این صاحب شماست بعد از من پس از لحظه روی به پسر نموده فرمود بدرون رو تا وقت معلوم پس بدرون حجره رفت پس حضرت فرمود یا یعقوب آن حجره نگاه کن یعقوب گوید هرچند باطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم **معجزه هشتم** احمد بن اسحق سعد الاشعری گوید روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم و میخواستم که از آنحضرت معلوم نمایم که حجت خدا در روی زمین بعد از شما که خواهد بود پیش از آنکه سؤال نمایم فرمود یا احمد بن اسحق حقتعالی هرگز روی زمین را یک لحظه از حجت خالی نمیگذارد تا روز قیامت ما حجتهای خدائیم که بسبب او برکات و خیرات باهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها بسبب او دفع شود عرض کردم یا بن رسول الله بعد از شما خلیفه کیست حضرت بعد از استماع این سخنان برخاسته بخانه رفت و پسری در سن سه سالگی چون ماه شب چهارده در بغل گرفته بیرون آورد و فرمود یا احمد چون نزد ما عزیز و محترم بودی این پسر را بتو نمودم این پسر همنام محمد است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه پر از جور و ظلم شده باشد عرض کردم علامت امامت او چه باشد که دلم بدان آرام گیرد پس آن پسر را دیدم که بسخن در آمد و بزبان عربی فصیح فرمود انا بقیة الله فی الارض و انا المنتقم و انا المهدی و انا القائم و انا الخاتم و انا الذی املاها عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی منم بقیه ائمه معصومین در روی زمین و منم که انتقام از اعدای دین خواهم کشید و منم که هدایت خلق خواهم کرد و منم که دنیا بوجود من قائم و برپاست و ائمه اثنی عشر بمن ختم شده است و منم آنکسیکه زمین را پر از عدالت کردانم وقتی که پر از ظلم و جور شده باشد **معجزه نهم** ابو الادیان که یکی از خادمان امام حسن عسکری بود روایت میکند که حضرت ابو محمد را خدمت میکردم و نامه‌های آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که از آن بیماری از دنیا رحلت فرمود بخدمت آنحضرت رفتم نامه‌ها نوشته مرا فرمود که این نامه‌ها را بمداین ببر و بدرستیکه پانزده روز مدت سفر تو خواهد بود و چون روز پانزدهم بشهر من را داخل شوی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید عرض کردم یا سیدی در آنوقت امام و وصی شما که خواهد بود فرمود آنکسیکه جواب نامه‌ها را از تو طلب نماید او قائم مقام و جانشین من خواهد بود عرض کردم یا سیدی زیاده کن فرمود آنکسیکه بر من نماز کند عرض کردم زیاده کن فرمود آنکه همیان طلب کند پس من بموجب فرمودهٔ آنحضرت بمداین رفتم و نامه‌ها بردم و جواب آنها را گرفته مراجعت بشهر من رای نمودم روز پانزدهم چنانکه آنحضرت فرموده بود داخل شدم صدای گریه و زاری از خانه آنحضرت شنیدم و متعجل خود را بدر خانه آنحضرت رسانیدم برادرش جعفر بن علی را بر در سرای آنحضرت دیدم و شیعیان جمع شده او را تعزیه میکردند و آنحضرت در آنحالت غسل میدادند من با خود گفتم اگر امام بعد از حضرت اینست امامت باطلست زیرا که مکرر او را دیده بودم که شرب خمر میکرد و قمار میباخت و طنبور میزد پس من نیز پیش رفته او را تعزیت گفتم از من احوال جواب کتابها مطالبه ننمود پس دانستم که او امام نیست در آنحین شخصی بیرون آمده بجعفر گفت یا سیدی برادرت را کفن کرده‌اند برخیز و بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه بر دور او جمعیت کرده بودند که در آنحین کودکی گندم گون تنک موی گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر را گرفته کشید و فرمود ای عم عقب آی که من بنماز کردن بر پدرم اولی‌ترم از تو ام جعفر بعقب آمد و رنگ رویش چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفته نماز کرد چون آنحضرت را دفن کردند آن کودک بمن فرمود جواب نامه‌ها که باتست بیاور جواب نامه‌ها را بدو دادم و با خود گفتم این هر دو علامت ظاهر گردید و همیان ماند پس پیش جعفر رفتم و احوال آن کودک را از وی پرسیدم گفت بخدا که من

هرگز آنرا ندیده بودم و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال امام حسن عسکری را پرسیدند ایشانرا از وفات آنحضرت خبر دادند پس گفتند امام بعد از او کیست مردمان اشاره بجعفر بن علی کردند آنجماعت بر او سلام کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیت کردند و گفتند با ما نامه‌هاست و مالی نیز آورده‌ایم اکنون تو بگوی که آن نامه‌ها از کیست و مال چند است جعفر از استماع این سخن از مجلس برخاست و جامه خود را بیفشاند و گفت مردم میخواهند که ما دعوی غیب کنیم در آنحین خادمی از جانب صاحب الامر بیرون آمد گفت با شما نامه‌های فلان و فلان است و همیانیست که در آن هزار دینار طلا دارد پس بدو دادند پس ایشان نامه‌ها و مال را داده بخادم گفتند آنکسیکه ترا فرستاده است او امام و حجت خداست پس خاقان جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه رفته حال او وی گفت معتمد کس فرستاد و مادر کودک را طلب نمود مادر انکار نمود و ایشان در این گفتگو بودند خبر رسید که یحیی بن خاقان بموت فجاه بمرد معتمد با سپاه خود بدان مشغول شد و ترک مادر کودک کردند **معجزه دهم** مرویست که در همان هفته که امام حسن عسکری از دنیا رحلت فرمود جماعتی ... و خبر از وفات آنحضرت نداشتند بعد از اطلاع بر آن از نایب و وارث آنحضرت پرسیدند برادرش جعفر نشان دادند و چون بدر خانه‌اش رفتند دیدند با خوانندگان و سازندگان بسر میبرد گفته است تجار با هم گفتند که این صفت امام نیست یکی گفت ما بجهت صاحبانش باز پس باید برگردیم دیگری گفت صبر کنیم ببینیم چه میشود دیگری گفت چه نیست که ما جعفر را ببینیم و با او حرف بزنیم و از حالش چنانچه باید خبر گیریم پس براین قرار داده در آنجا ماندند تا جعفر از سیر مراجعت نمود پس پیش او در آمده سلام کردند و گفتند ای سید ما جماعتی از شیعیان شمائیم و هر بار که بدینجا میآئیم موالیان شما مالها میدهند که بامام و راهنمای ایشان رسانیم و هر نوبت بامام حسن عسکری تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم گفت از برای من بیاورید گفتند خبر دیگر مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفت هر یک از ما بعضی یک دینار و بعضی ده دینار و بعضی ده دینار داده‌اند و ما همه را در کیسه کرده‌ایم و مهر نموده و هر یک عرایض خود را نوشته در آن کیسه مضبوط کرده‌اند و هر بار امام حسن عسکری میفرمود که تمامی مال اینمقدار است و از هر کس هر چه میباشد و نام مهر و نام صاحبان عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی را میفرمود شما نیز بقاعده آنحضرت علامتها بگوئید تا مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگوئید و افترا بر برادرم میبندید هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کرده در فکر شدند باز جعفر بدیشان گفت مالیکه بجهت ما فرستاده‌اند در آرید آن جماعت گفتند ما و کلائیم و فرصت نیستیم که مال را بدهیم مگر بعلاماتی چند که عرض کردیم اگر تو امامی بر تو مخفی نیست نشان هر یک را بده و گرنه مال از ما بگیر منت گذار و الا بغیر از آن مال را بصاحبانش دهیم علاجی دیگر ندیدیم جعفر بخدمت خلیفه از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را طلبید گفت چرا مال را نمیدهید گفتند دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی از تجاریم بوکالت جماعتی چیزی آورده‌ایم ما مأموریم که آنرا بعلامت و دلالت بدهیم و ابو محمد همیشه بعلامات مال را از ما میگرفت و جمیع آنچه قبل از این گفتیم بود گفتند باز جعفر گفت اینها بر برادرم کذب و افترا میگویند و علم غیب بدو نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شد تجار گفتند از خلیفه التماس داریم که ما را از این باز دارند و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تا ما را از محل خطر گذرانیده برگشت و ما بحال خود خوشحال که ناگهان جوانی پیدا شد نام یکیک از آن جماعت گفته بدیشان گفت شما باید بخدمت مولای خود گفتند تو مولای مائی گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم پس از عقب او رفته بخانه امام حسن عسکری رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت خواست و تجار گفتند چون بدر خانه ابو محمد رفتیم بدانخدا یکه روح ما در قبضه قدرت اوست که مولای خود قائم را دیدیم بر کرسی نشسته چون ماه شب چهارده که طلوع کرده باشد جامه سبزی پوشیده سلام کردیم و جواب سلام ما را باحسن وجهی داده بر سیاق نمود بنگاه فرمود تمام مالیکه با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده است و یکیک نام برد هرچه داده بودند فرمود و همه را وصف نمود از اولاد و فرزندان هر یک پرسید و آنچه در آنسفر با ما بود از دواب و عبید و غیره هر یک وصف فرموده ما بخاک افتاده شکر الهی بجا آوردیم و حقتعالی را بدان نعمت سجده کردیم و زمین ادب بوسیدیم هر چه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلیکه داشتیم عرض نمودیم همه را جواب صواب شنیدیم پس ما را فرمود که دیگر مال را بسامره میاورید در بغداد شخصی را نشان داد که مال بعد از این تسلیم او کنید که توقیعات نزد او خواهد بود و بدان عمل خواهد نمود یکی از رفقای ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود از اهل قم کفنی و حنوطی بدو عطا نموده فرمود باعظم الله اجرک و او در آن راه نزدیک همدان برحمت الهی پیوست و بعد از آن شیعیان مال را در بغداد بخانه شخص میرسانیدند و توقیع

حضرت صاحب میشود و علامات و دلالات بر دست او ظاهر میشد با علام حضرت صاحب یکی از ایشان ابو عمرو عثمان بن سعید عمروی بود و بعد از
آن پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از آن ابو القاسم حسین بن روح و بعد از او شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری و هر یک
از ایشان باعلام قائم علامات و دلالات ظاهر میکردند معجزه یازدهم رشیق روایت میکند که روزی معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر
از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری وفات کرده باید که در شب بخانه او روید و چراغ و شمع خود ببرید و از روی اهتمام اطراف
خانه او بگردید و هر کس را ببینید سرش را با آنچه در خانه باشد نزد من آورید و زنهار که کسی دیگر را اندرون مرا با خود رفیق نگردانید پس مرا خلیفه
در شب اطراف خانه امام حسن عسکری را فرو گرفته بدرون آنخانه در آمدیم مطلقا کسی و چیزی را ندیدیم الا آنکه منزلی دیدیم در کمال صفا و
طراوت چنانکه گویا بنا کننده از بنای آنجا فارغ شده اند پس سعی بسیار در تجسس و تفحص آن منزل نمودیم ناگاه جوانی دیدیم که بحسن و
صورت او ندیده بودیم سجاده از حصیر انداخته بحصیر بر روی آن نشسته بعبادات الهی مشغول بود و چنان مینمود که آن سجاده بر روی آب بود پس
متوجه او شدیم از کمال خضوع و خشوعی که داشت مطلقا بجانب ما التفات نفرمود و بطریق اول متوجه عبادت بود احمد بن عبد الله که یکی از
رفقای من بود قصد نمود که نزد آن جوان رود و چون قدم پیش نهاد در آب افتاد و نزدیک شد که غرق شود پس اضطراب بسیار کرده دست او را
گرفته بعد از محنت بسیار از آبش بیرون کشیدیم رفیق دیگر نوبت افتاد او نیز مانند رفیق اول در آن آب غرق گردید آخر بسعی بسیار او را
رخت حیات بیرون کشیده دانستیم که آنگوهر درج ولایت اختر برج هدایت الطاف الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی از تعرض غیر مصون
و محفوظ میدارد و تدبیرات مکر مقتدی او باطل و خیالات باخدا و ما طلبت پس ما متحیر و مبهوت ماندیم بعد از آن همه متفق اللفظ بان
نقد رکنوده عرض کردیم یا صاحب چه از تو معذرت میخواهیم و امید عفو میداریم بدرگاه الهی از فعل شنیع خود ولی ما نمیدانستیم که نسبت بجناب تو
از ما صادر شد توبه و استغفار میکنیم مطلقا از آنجناب متوجه ما نشد و همچنان بعبادات مشغول بود بالضروره نادم و پشیمان از آن منزل بیرون
آمدیم و جمیع حالات را نزد معتضد بیان کردیم و خلیفه بکتمان این اسرار مبالغه بسیار نمود بحدیکه بر افشای این حکایت وعید و تهدید بکشتن نمود
معجزه دوازدهم ابراهیم بن محمد بن مهران روایت میکند که جمعی از شیعیان خاندان رسالت شیعیان و دودمان ولایت بپدرم چند از
دنانیر و دراهم سپرده داده بودند که بخدمت امام حسن عسکری وصل نماید و من بمتابعت والد ماجد خود چند مرحله بود که همراه او
میکردم چون دو سه منزل از بلده خود دور شدیم حال پدرم متغیر شده صورت موت در آئینه خیال معاینه دید در انتقال مرا طلبیده
وصیت نمود که دراهم و دنانیر از محبان اهل البیت نزد منست که آنها بلازمان امام حسن عسکری تسلیم نمائی احتمال هر گناه در نظر خود
مشاهده میکنم و میدانم که هیچکس غیر از تو مرا از این امانت بری الذمه نسازد و وصیت من بتو آنست که این مال را تصرف نمائی و بخدمت آنحضرت
ارباب دین و اصحاب یقین واصل سازی و خاطر از این غم بپرداز پس تبالغ مبالغه فرموده بعد قبول نمودم که این مال را بخدمت امام حسن عسکری
رسانم و پدرم بعد از وصیت از این عالم رحلت نمود و من بعد از فوت پدر متوجه عراق عرب بودم و قطع منازل و مراحل مینمودم در
اثنای سفر خبر وفات آنحضرت را شنیدم با خود گفتم که پدرم وصیت کرده بود که این مال را بخدمت امام حسن عسکری برسانم و اسحال آنحضرت
وفات فرموده و من جانشین آنحضرت را نمیشناسم و پدرم نیز در شان غیر خبری نگفته که مال را بدو بسپارم آخر با خود قرار دادم که این مال را
بجانب عراق برم و با کسی در این باب اظهار نکنم اگر خبر واضحی شنیدم از محنت امانت خلاص خواهم شد و الا بهر نوعی که لازم قرار
گیرد آن مال را صرف نمایم در راحت برای فقرا و مساکین بخشایم چون ببغداد رسیدم در سر گذشته بمنزلی فرود آمدم بعد از چند روز در حجره
رقعه بمن داد در آن نوشته بود که یا ابراهیم بن محمد مهران چند صره از هم همراه تست که عدد شان این قدر است و هر یک را
صرها فلانقدر دانه دنانیر و دراهم است چنین و چنین اگر وصیت پدر خود بجا آوردی و در آن مال را تسلیم قاصد ما باید کرد چون آنخبر صحیح
و صریح شنیدم جز از تسلیم امانت چاره ندیدم پس جمیع آنچه با من بود مصحوب قاصد آنحضرت کردم و عرض کردم آرزو دارم که
بعتبه بوسی آن آستان ملائک پاسبان مشرف گردیده داخل خدمتکاران آنجناب باشم چنانکه پدرم بعضی خدمات ایشان را مینمود و احوال
تمام و اهتمام مالا کلام در آن سعی مینمود من نیز بعد از پدر بهمان عنوان از خدمتکاران ایشان باشم چون روزی چند از ارسال آن مال
بر آمد مکتوبی از جانب حضرت صاحب الامر رسید که مضمون دلپذیرش این بود که یا محمد آنچه ارسال داشته بودی بالتمام رسید و
بعد از این آنچه پدرت معتقد ساخته باید که از جاده شریعت غراء و طریقه ملت بیضا قدم بیرون ننهی چون بدین نامه مطلع گردیدم

در غایت مبتهج و مسرور گردیدم و از دار السلام بغداد بخانه خود مراجعت نمودم معجزه سیزدهم عیسی بن نصر روایت میکند که علی بن زیاد صیمری
عریضه مصحوب آن مال رساله داشته بود و از ملازمان آن آستان ملائک پاسبان التماس کفنی نموده بود رقعه بدو رسانیدند مضمون
که امسال ترا بکفن احتیاج نیست و چون سن تو بهشتاد برسد در آنوقت ترا بکفن احتیاج خواهد بود انشاء الله تعالی در آنوقت
آنچه طلب داشته مرسول خواهد شد و چون عمر علی بن زیاد بهشتاد رسید از ملازمان حضرت صاحب الامر شخصی کفنی بدو داد و بعد از
وصول کفن علی بن زیاد برحمت خدا واصل شد معجزه چهاردهم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را من از برادران ثقه صحیح القول شنیدم
و این حکایت بدو واقع شده بود در حیات من فوت شده و من خود او را ندیدم اما چون وقوع این حکایت شایع شد در میان مردم
تفصیل حکایت آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی اسمعیل بن حسن نام و از دهی که هرقل نام داشت از توابع حله است میبود و در ران چپ او
بمقدار قبضه آدمی گوشت پاره ای میبود که هر سال در فصل بهار متر کیده خون و چرک از آن میرفت و الم آن او را
از همه شغلی باز میداشت و نماز کردنش هم در غایت اشکال بود و وقتی بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفته از آن
شکوه نمود و سید رضی جراحان حله را حاضر نمود دیدند همه گفتند این گوشت بر بالای رگ اکحل بر آمده دست علاج آن منحصر است ببریدن
و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن رگ بریده شود اسمعیل بمیرد در این علاج خطر عظیمست مرتکب آن نمیشویم سید
رضی باسمعیل گفت من ببغداد خواهم رفت صبر کن تا ترا همراه ببرم و اطبا و جراحان بغداد را ببینم شاید وقوف آنها بهتر
باشد و علاج توانند کرد و چون سید رضی ببغداد آمد اطبا و جراحان بغداد را طلبید جمیع آنها همان را تشخیص کردند همان عذر
گفتند اسمعیل از استماع این سخن بسیار متالم شد و سید رضی بدو گفت نماز ترا حق تعالی با وجود این نجاست که بآن آلوده ای از تو
قبول میکند و صبر کردن بدین الم باعث اجر و ثواب جنت است اسمعیل گفت چون چنین است من بزیارت سامره میروم و استغاثه
بائمه هدی میبرم پس متوجه سامره گردید صاحب کشف الغمه گوید که من از پسرش شنیدم که گفت چون بدان شهر منور رسیدم زیارت امامین همامین
امام علی نقی و امام حسن عسکری کردم و بسرداب رفتم و شب آنجا بجناب حق بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه نمودم و صبح بطرف
دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد مقدس شدم که زیارت دیگر کنم هنوز بقلعه
نرسیده بودم چهار سوار دیدم که میآیند چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که از آنها باشند چون بمن رسیدند
دیدم که دو جوان شمشیر بسته یکی خطش دمیده بود و دیگری پیر بود و پاکیزه وضع نیزه در دست داشت و دیگری شمشیر حمایل کرده و
فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته نیزه در دست داشت پس آن پیر در دست راست آن فرجی پوش قرار گرفت و نه
نیزه را بر زمین گذاشتند و آن دو جوان طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده بر من سلام کردند چون جواب سلام
دادم فرجی پوش فرمود فردا روانه میشوی عرض کردم بلی فرمود پیش بیا تا ببینم چه چیز ترا آزار میدهد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز
از نجاست نمیکنند و تو غسل کرده و جامه را آب کشیده دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانکه بدرد آمد پس راست شد و بر زمین قرار
گرفت مقارن آن حال آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم و گفتم در تعجب افتادم که آیا نام مرا چه میدانند باز همان شیخ مرا گفت خلاص
شدی و رستگاری یافتی و گفت این فرجی پوش امام است پس من رکابش را بوسیدم و امام راهی شد من در رکابش میرفتم و تضرع
میکردم من فرمود برگرد عرض کردم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود برگرد مصلحت در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم آن شیخ
گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام تو دو بار فرمود برگرد و تو خلاف قول او میکنی این حرف در من اثر کرد ایستادم و چون چند قدم
دور شد باز بمن التفات کرده فرمود که چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید و ترا عطائی خواهد کرد از وی قبول مکن و بفرزندم
رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من بدو سفارش میکنم که هر چه تو خواهی بدهد من در همانجا ایستاده
بودم که از نظرم غایب شدند من تاسف بسیار خوردم و ساعتی همانجا نشستم بعد از آن بشهر برگشتم اهل شهر چون مرا دیدند گفتند
حال تو چیست که متغیر است آزاری داری گفتم نه گفتند با کسی جنگی و نزاعی داری گفتم نه اما بگوئید اینسواران که از اینجا گذشتند دیدید
گفتند شاید ایشان از شرفا باشند گفتم از شرفا نبودند بلکه امام بود پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی بود گفتم صاحب فرجی گفتند
زخم را بدو نمودی گفتم بلی آنرا فشرد و درد کرد پس ران مرا گشودند اثری از جراحت نبود و من هم از دهشت بشک افتادم ران دیگر را گشودم

اثری ندیدم و از آنجا اهل حلّه بمن هجوم کردند و پیراهنم را پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم پس صدای فریاد و فغان بمردیکه ناظر بین النهرین بود رسید بیامد و ماجرا را از من شنید و رفت که واقعه را بنویسد من آن شب در آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت کردند و دو کس همراه من کرده و باقی برگشتند روز دیگر صبح بر در بغداد رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسد از او نام و نسبش را میپرسیدند چون ما رسیدیم نام مرا شنیدند بر سرم هجوم کردند و لباسی که نو دوییم پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرد چون ناظر بین النهرین صورت واقعه را نوشته ببغداد فرستاده ایشان را خبر کرده بود سید رضی الدین فرمود مردیکه میگویند شفا یافته توئی که اینهمه غوغا در شهر انداخته گفتم بلی از اسب فرود آمده ران مرا باز کرد و چون زخم مرا دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرده بیهوش گردید چون بهوش آمد برای من نقل کرد که امروز وزیر خلیفه مرا طلبید گفت از مشهد نامه بمن باین طور نوشته اند میگویند شخصی بتو مربوط است چون خبر جرحی از او بر تو رسد مرا زود خبر کن پس سید رضی مرا با خود بسرا کشیده بخدمت آن وزیر برده گفت اینمرد برادر من و دوستترین اصحاب منست وزیر مرا گفت قصه خود بجهت من نقل کن من از اول تا آخر آنچه گذشته بود بیان کردم وزیر فی الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاد چون حاضر شدند فرمود شما زخم اینمرد را دیده گفتند بلی پرسید دوای آن چیست همه گفتند بریدن آن اگر بریده شود مشکل که او زنده بماند پرسید بر تقدیر یکه نمیرد تا چند گاه بهم آید گفتند اقلا دو ماه لیکن در جایش گودی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید باز پرسید که شما چند روز میشود که زخم او را دیده اید گفتند امروز ده است پس وزیر ایشان را پیش طلبید ران مرا برهنه کرده دیدند که با ران دیگرم اصلا تفاوت ندارد و اثری بهیچوجه از آن زخم نیست در اینحین یکی از اطبا که نصاری مذهب بود فریاد زده گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم که این شفا یافتن از عمل حضرت عیسی است زیرا که چون عمل هیچیک از شما نیست من میدانم که این عمل کیست پس این خبر بخلیفه رسید و وزیر را طلبید و مرا با خود بخدمت خلیفه برد مستنصر مرا امر نمود که قصه را بگو چون نقل کرده با تمام رسانیدم خادمی را فرمود کیسه که در آن هزار دینار بود حاضر کرد مستنصر امر نمود که بگیر و صرف نفقه خود کن گفتم حبه از این قبول نمیکنم گفت از که میترسی گفتم از آنکه این عمل از دست او واقع شد فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن خلیفه از استماع این سخن بگریست صاحب کشف الغمه میگوید که از اتفاقات حسنه آنکه روزی این حکایت را برای جمعی بیان میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جماعت شمس الدین محمد پسر اسمعیل مذکور است من او را نمیشناختم از این اتفاق تعجب کردم و گفتم تو ران پدرت را در وقت زخم دیده گفت در آن وقت کوچک بودم ولیکن در حال صحت دیده بودم و موی از آن موضع برون آمده بود و اثری از آن زخم نبود و هر سال پدرم یکبار ببغداد آمده و بسامره میرفت و مدتها در آنجا مانده میگریست و تاسف میخورد و در آرزو از آنجا میگذشت و یکبار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آنچه من میدانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و در حسرت از دنیا رحلت نمود معجزه پانزدهم ایضا صاحب کشف الغمه میگوید حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی مذهب بود و مرضی داشت که اطبا از علاجش عاجز بودند و پدر از ما پسران آزرده بود بجهت آنکه ما مذهب امامیه را اختیار کرده بودیم و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قائل نمیشوم تا صاحب شما مهدی بیاید و مرا از این مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون نزد او رفتیم گفت بروید و صاحب خود را دریابید که الحال از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم پس نزد پدر مراجعت نمودیم پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمد و گفت یا عطوه گفتم تو کیستی گفت صاحب پسران توام آمده ام تا ترا شفا دهم بعد از آن دست دراز کرده بموضع الم من مالید چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتها بعد از آن زنده بود و با توانائی زندگانی میکرد و من غیر از پسران او از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم همه بلا تفرقه بی زیاده و نقصان نقل نمودند معجزه شانزدهم محمد بن یونس روایت میکند که مرا [illegible] بهم رسید و این عبارتست از علتی [illegible] که از افراط بواسیر یا ماده دیگر است آن را باطبا نمودم و مال بسیار در آن خرج کردم آخر گفتند که ما برای این علت دوا نمیشناسیم [illegible] بحضرت قائم [illegible] از آنحضرت [illegible] نمودم حضرت در جواب [illegible] خدا ترا لباس عافیت پوشاند در دنیا و آخرت ترا

از اصحاب ما کردند پس بر این جمعه و هفته گذشت تا آنکه از این علت عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی از اصحاب ما یعنی شیعیان را خواندم و آن را بوی نمودم گفت ما دوائی برای این علت نشناخته ایم معجزه هفدهم شیخ صدوق رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی کرده و گفته این شیخ که از اصحاب حدیث و معتمد علیه است نامش احمد بن فارس الادیب بود شنیدم که گفت در همدان رسیدم بطایفه که مشهور به بنی راشد بودند دیدم همه بمذهب امامیه اند و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود از سبب تشیع ایشان پرسیدم از میان ایشان پیر نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد بزرگ ما که این طایفه بدو منسوبند بحج رفته بود و در برگشتن بعد از طی چند منزل در منزلی از بادیه بمقتضای حاجتی از شتر پیاده شده از رفقا دور میشود و خوابش میبرد بعد از بیدار از قافله اثری نمی بیند چون خود را تنها و بی کس می بیند پاره در آن صحرا میدود چون قوتش باقی نماند میگوید که بخدا نالیدم و میگریستم در آن حیرت و اضطرار زمین سبز و خرم بنظرم آمد متوجه آنجا شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت مثل آن از بهشت خبر میرسد [illegible] در میان آن قصری عظیم با خود گفتم که در این بادیه هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشانش نشنیده ام چه قسم جا باشد و کجا تواند بود و چون بدر قصر رسیدم جوانی سفید پوش دیدم سلام کردم جواب باصواب داد و گفت بنشین که خدا تعالی را با تو نظری هست و خیر ترا خواسته پس یکی داخل قصر شد و بعد از لحظه بیرون آمد و گفت بدرون قصر بیا بهر طرف که نگاه کردم بدان خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدم پرده آویخته بود پس پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوان خوشرو و خوش موی و خوش سیمائی تکیه کرده بود و در بالای سرش شمشیر درازی آویخته بود پس پرده را برداشته مرا داخل صفه کرد در میان صفه تختی دیدم آنخانه چنان روشن بود که گفتی مگر ماه شب چهارده طالع شده سلام کردم از روی لطف جواب داده مهربانی نموده فرمود میدانی که من کیستم عرض کردم والله که نمیدانم فرمود منم قائم آل محمد که در آخر الزمان خروج خواهم کرد و با این شمشیر که می بینی زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد چون این کلام از آنحضرت شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک میمالیدم فرمود که چنین مکن سر از خاک بردار چون سر برداشتم فرمود نام تو فلان بن فلان است از مردم همدان عرض کردم راست فرمودی ای مولای من فرمود دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی عرض کردم بلی ای سید فرمود خوبست که اهل خود را بهدایت بشارت دهی و آنچه دیده و شنیدی با ایشان بگوئی پس اشاره بخادم فرمود خادم دست مرا گرفته کیسه زر بمن داد و مرا از آن قصر بیرون آورد و اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانها دیدم از من پرسید که این موضع را میشناسی عرض کردم بلی در حوالی شهر ما دهی است که آن را اسدآباد میگویند این محل بدان میماند گفت بلی اسدآباد است بسلامت برو و چون التفات کردم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم پنجاه هزار دینار در کیسه بود و از برکت آن نفعها بسیار رسید تا دیناری از آن در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت جود او در سلسله ما مانده تا قیامت باقی خواهد بود معجزه هیجدهم ایضا ابن بابویه رحمه الله از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی نقل کرده که او گفت از ابوالقاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و در آن میان شخصی در کمال فصاحت کلام میفرمود و چون طواف را تمام کردم پیش رفتم جوانی خوشروئی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا آن روز کسی ندیده بودم خواستم که با او سخن گویم و سئوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول خداست هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خواص اصحاب خود صحبت میدارد پس لحظه صبر کردم از آن عرض کردم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی ارشدک الله یعنی ای سید مولای من نزد تو آمده ام بطلب هدایت راهنمائی مرا راه نما چون هدایت کرده است حضرت پس سنگی برداشته بمن داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی گفت بمن بنما چون بدو نمودم شمشی از طلا بود پس [illegible] خاست بمن رسید فرمود حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی عرض کردم نه فرمود منم قائم آل محمد منم که زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا تعالی خالی نمیباشد و خدا هرگز مرده بامام و اسم من میگذارد و این حرف امانتیست از من نخواهی گفت مگر برادران که اهل حق هستند شنیدن این حرف داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم آنحضرت را ندیدم معجزه نوزدهم ابوالقاسم

جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند که در سال سیصد و هفت همان سال که قرامطه حجر الاسود را بعد از آنکه از رکن بیت کنده برده بودند و بعد از آن رد نموده میخواستند که در جای خود نصب نمایند در آن سال من به بغداد رسیدم و تمامت همت من مصروف بود که خود را بمکه رسانم و دانم که حجر الاسود را در مکان خود به بینم چه در کتب معتبره دیده بودم که البته معصوم و امام وقت آنرا بجای خود میگذارد چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام نصب فرموده بود اتفاقا بیمار شدم بیماری سخت چنانکه امید از خود قطع کردم ابن هشام نام شخصی را نایب خود کردم و عریضه نوشته مهر بر آن نهادم و در آنجا از مدت عمر پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا خواهم رفت یا مهلتی هست و بدو گفتم که از تو التماس دارم که سعی بلیغ کنی و هر کرا به بینی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را بدو برسانی ابن هشام روایت میکند که چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الله الحرام عازم بر آنند که حجر الاسود را نصب کنند مبلغ کلی بخدمتکاران قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا جا دهند و کسیرا همراه من کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دور کند دیدم که هر طایفه فوج فوج میآمدند و میخواستند که حجر را بجای خود بگذارند و هر یک از ایشان که حجر را بجای خود مینهادند حجر میلرزید و مضطرب میشد و هر حیله که میکردند قرار نمیگرفت و میافتاد و جمعی مردم از این واقعه حیران بودند و قدرت بر نصب حجر نداشتند ناگاه دیدم جوانی سبزه رنگ از جانب مسجد الحرام با وجاهت تمام متوجه بیت الله الحرام شد چون نزدیک برکن حجر الاسود رسید استلام کرد و تنهائی او را برداشته در محلی که اول بود نصب نمود و حجر بجای خود قرار گرفت فریاد از خواص و عوام خصوصا مسجد الحرام بر آمد و آنجوان از میان خلق بیرون آمد پس من از جای خود برخاستم و چشم بر وی دوخته بعقبش نهادم از کثرت ازدحام و واهمه اینکه مبادا از من غایب شود و بسبب دور کردن مردم از خود و چشم برنداشتن از او نزدیک بود عقلم زایل شود تا آنکه اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاد و بمن ملتفت شده فرمود رقعه بده چون رقعه را دادم بی آنکه نگاه کند یا بخواند فرمود او را از این علت خوفی و ضرری نیست و بعد از سی سال دیگر او را ناچار توجه دار القرار میسر خواهد شد چون این حال مشاهده کردم مرا از دیدار شوق آنحضرت گریه دست داده تا چشم گشودم آنجوانرا ندیدم و بعد از آن خبر بابی القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا سال سیصد و شصت و هفت زنده بود در آن سال وصیت نموده کفن و قبر مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و دوستانیکه بعیادتش میآمدند میگفتند که امید شفا از تو داریم و توقع تو آنقدرها نیست گفت نه چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد از این امید نجات خود نیست پس در آن مرض برحمت حق واصل شد

معجزه بیستم محمد بن الحسن بن عبد الله تمیمی روایت میکند که شبی در بر عرب راه گم کردم ناگاه جوانی دیدم بر اثر قدم او قدمی چند خود را بمقابله سهله دیدم پس متوجه من شد و گفت این منزل منتهای ای محمد باید که بکوفه روی نزد علی بن یحیی رازی و بفلان و فلان علامت بدره دیناری که در فلان موضع نهاده از او طلب داری عرض کردم بآن جوان تو چه کسی فرمود من محمد بن الحسنم دیدم که نشست و بدست مبارک زمین را اندکی کند چشمه آبی ظاهر گردید پس وضو کرده سیزده رکعت نماز گذارد و مرا رخصت انصراف داد پس بخانه پسر رازی رفتم گفت چه کسی گفتم منم ابی سوده گفت مرا بدیدن ابی سوده چه رجوعست او را بمن چه مصلحت رجوع و باکراه تمام از خانه بیرون آمد پس با او نشستم و حکایت خود را گفتم چون این قصه از من شنید برخاسته با من مصافحه کرد و روی مرا بوسید و دست مرا بر چشم خود مالید و مرا بخانه او برده بمکانی لایق نشانید و صره را از زیر پا سریر بیرون آورده تسلیم من کرد من بسبب این معجزه ترک مذهب زیدیه کردم

معجزه بیست و یکم از پسر ابی سوده روایتست که گفت پدرم از مشایخ زیدیه بود و در آن مذهب اشتهار یافت روزی از پدر خود سبب ترک مذهب زیدیه پرسیدم گفت ای پسر وقتی بزیارت قبر حضرت امام حسین رفته بودم شبی بعد از نماز خفتن در منزل قصد خواب کردم در آنوقت که سر بر بستر نهاده سوره فاتحه میخواندم ناگاه جوانی دیدم که در برابرم ایستاده در خواندن با من موافقت میکند و آنشب را در همان مکان بودم علی الصباح که مردم از زیارت فارغ شده متوجه منازل خود بودند با جمعی از آشنایان از خانه بیرون رفتم و در کنار نهر علقمه رسیدم آنجوانرا دیدم که بر کنار آب ایستاده چون نظرش بر من افتاد فرمود اگر قصد رفتن راه کوفه داری بیا تا با یکدیگر رفاقت نمائیم من متوجه سخن او نشدم و متوجه راه شط فرات شدم و آنجوان بجانب صحرا روان گردید چون اندک مسافتی قطع کردم بر فاقت آنجوان متحیر و متاسف شدم پس از آن راه برگشته راه صحرا پیش گرفتم ناگاه آنجوانرا دیدم که میرود و مرا اشاره میکند که بیا من از او میرفتم تا بپای قلعه مسناة رسیدیم آنجوان گفت اگر ترا میل خواب هست بخواب گفتم با خواب بر من غالب شده و نزدیک بان قلعه خرابه خوابیدم چون بیدار شدم خود را در نواحی غری که عبارت از نجف اشرف است دیدم پس فرمود یا ابا سوده میدانم که ترا اوقات بعسرت

میگذرد

میگذرد و کثیر العیالی بکوفه رو و خانه ابی طاهر را بپرس طلب نما ابی طاهر بیرون خواهد آمد و دستهایش بخون گوسفندیکه ذبح کرده باشد آلوده خواهد بود پس بگو جوانی که صفتش این و این و آنچه از خصوصیت حال و کیفیت مقال من دانی بیان کن و بگو که در زیر پایه سریر آن صره که دفن کرده بمن داده و آن همیانرا از او گرفته صرف مایحتاج خود کن پس با آنجوان بکوفه رفتم و خانه ابی طاهر را پیدا کردم پس در را کوفتم دیدم که ابو طاهر بیرون آمد و دستش بخون مذبوحی آلوده بود گفتم جوانیکه علاماتش چنین و چنین است ترا فرموده که صره که در زیر پایه سریر است بمن دهی ابو طاهر گفت سمعا و طاعة پس آن صره را آورده بمن تسلیم نمود ببرکت آن صره خداوند عالم مرا از خلق مستغنی ساخت چون بر کیفیت آنجوان اطلاع یافتم یوما فیوما محبت او در دل من میافزاید گردید و نمیدانستم که او چه کس بود تا آخر شخصی مرا گفت آنجوان که تو میگوئی محمد بن الحسن بود پس بعد از آن مذهب اهل بیت اختیار کردم

معجزه بیست و دویم یوسف بن احمد جعفری روایت میکند که در سال سیصد و شش از غیبت حضرت صاحب الامر بزیارت بیت الله رفتم و در آن سال در مکه مجاور بودم و بعد از آن وارد شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد بکنار آبی رسیدم از محمل بزیر آمده مهیای قضای نماز شدم دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار میآمدند از روی تعجب برایشان نگاه کردم یکی از آنچهار کس گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی از این تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید بعد از آن فرمود دوست میداری که صاحب زمان خود را به بینی عرض کردم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کس کرد گفتم او را دلیل و علامتیست گفت کدام را میخواهی این دو محمل که تنها بآسمان رود یا آنچه بر اوست گفتم هر کدام که باشد علامتست پس آن محمل و سواران بلند شده از نظرم غایب شدند و آنرا که اشاره کرده بودند که حضرت صاحب الزمانست دیدم که جوانیست گندم گون کشیده بینی و نور از رویش میتافت بعد از آن مرا گذاشته رفتند و آنماه را بغایت المؤمنین چنین سمت بحر یافته که یوسف روایت میکند که چون من فرود آمدم که نماز را قضا کنم ناگاه چهار مرد دیدم که در محمل من حاضرند از حدوث این امر بغایت متعجب شدم پس یکی از ایشان بامن گفت که از ترک نماز خود تعجب نمیکنی و از دیدن ما تعجب داری گفتم تو چه دانستی که من نماز صبح قضا کردم گفت حضرت صاحب الامر با ماست میدانند اگر خواهی بتو بنمایم گفتم ای والله دیدن آنحضرت را بسیار آرزومندم اشاره بیکی از ایشان کرد گفتم آنرا آثار و علامتی هست که بدان از سایر مردم ممتاز شود گفت میخواهی ببینی شتر خود را با آنچه بار کرده جمیعا باسمان بالا رود و یا آنچه بر شتر داری تنها باسمان صعود نماید گفتم هر یک از اینها که واقع شود دلیلی واضح خواهد بود پس آنجوان که بمن نموده بود اشاره فرمود دیدم که بمجرد اشاره او شتر با آنچه در او بود باسمان صعود نمود من بعد از وقوع این امر از کمال اضطراب بجهت دست آنحضرت دویده دست و پای مبارکش را بوسیدم جوانی دیدم سبز رنگ که در میان دو شانه نورانی و از کثرت ریاضت رنگ جمال آفتاب مثالش بزردی میل مینمود

معجزه بیست و سیم علی بن مهزیار روایت میکند که بیست نوبت یا بیشتر بحج رفتم باامید آنکه شاید حضرت صاحب الامر را به بینم توفیق نیافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید که حقتعالی ترا رخصت زیارت بیت الله الحرام داده چون صبح شد موسم حج نزدیک بود کار سازی نموده بحج رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تضرع و زاری میکردم تا روزی در طواف جوان نیکوروئی دیدم دلم بصحبتش مایل شد سلام کردم جواب شنیدم فرمود از کجائی گفتم از اهواز فرمود ابن حصیب را میشناسی گفتم بلی او برحمت الهی واصل شد فرمود رحمه الله خوش میگذرانید شبها پرستش حقتعالی باز فرمود علی بن ابراهیم بن مهزیار را میشناسی عرض کردم آن منم فرمود نشانی که از ابو محمد با تو توجه شد کجاست گفتم امینت از بغل در آورده بدو دادم چون خط آنحضرت را دید بسیار گریست فرمود سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا ... لک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین پس فرمود یا ابن مهزیار بمحمل خود برگرد و کار خود بساز و چون شب تاریک شود بزد شعب ... تا خواهی یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمت او بحدیث مشغول بودم تا بعرفات رسید ... مد و باهم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طائف رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شده میرفتیم تا ... رسیدیم فرمود چه می بینی عرض کردم تلی از ریگ می بینم و بر آن خیمه که نور از آن میتابد و دلم از دیدن آن انشراح میابد ... ست که هر آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی است پس رفتیم تا نزدیک رسیدیم فرمود در اینجا فرود آی

در اینجا حل میشود و هر جا بارد در اینجا دلیل میشود مهار شتر ترا بگیر گفتم تا بکجا گفت بکدام فرمود این حرم قائم آل محمد است که در آن داخل نشود الا ولی
و از آن بیرون نرود الا ولی پس ناقه را گذاشته رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم فرمود توقف کن خود بدرون خیمه رفت و بعد از لمحه بیرون
آمده گفت خوشا حال تو ای برادر که بمطلب خود رسیدی پس مرا بدرون خیمه برد جوانی دیدم که بردی بر دوش بر روی نمد نشسته
و بر ادیمی تکیه کرده بارویی چون ماه شب چهارده گشاده پیشانی کشیده بینی و چشمان شهلا فراخ ابروی مقوس و کوهان کم گوشت
و بر رخ راستش خالی بود چون مشک و قدی نه دراز و نه کوتاه که عقل در صفتش حیران بود و خرد در صفتش عاجز سلام کردم نیکوتر جوابی
جواب داد فرمود برادران مرا در عراق بچه صفت گذاشتی عرض کردم در تنگی عیش و خواری در میان قوم فرمود عنقریب امر بعکس شود و خواران
عزیز شوند و عزیزان خوار عرض کردم یا سید و مولای صاحب الزمان دور است و راه مطلب دراز فرمود یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد
مرا امر فرموده که مجاورت نکنم با قومیکه حقتعالی برایشان خشم گرفته و لعنت کرده و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم ایشانرا فرو
گرفته و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در زمینها و کوههای ناهموار و خداوند تقیه مرا ظاهر کرده آنرا بر من موکل گردانید و من در
تقیه ام تا روزیکه مرا دستوری دهند و وقت خروج شود من مدتی در آنکوه در خدمت آنحضرت بودم تا مرا رخصت داده که از
آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و از کوفه باهواز رفتم و با من بغیر از غلامیکه خدمت من میکرد کسی نبود و بجز خیر و خوبی ندیدم
و باقی عمر در حسرت آنچند روز بودم **معجزه بیست و چهارم** ابو محمد مجلی روایت میکند که یکی از شیعیان زری بمن داد
که بجهة حضرت صاحب الامر حج کنم و این حج استیجاری بجهة آنحضرت عادت شیعیان بود و این ابو محمد پسری بود از صلحای شیعه
و آنرا دو پسر بود یکی عابد صالح و دیگری فاسق ابو محمد گوید که من حصه از آن زر بدان پسر که فاسق بود دادم و چون بعرفات
رسیدم جوانی دیدم گندم گون خوشروی خوش لباس که بیش از همه کس بعبادت و تضرع مشغول بود و چون وقت روانه شدن
مردم بود بمن ملتفت شده فرمود ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب ای سید و مولای فرمود حجه تو میدهند از برای آنکه
میدانی و از آن زر یکی میدهی که شراب میخورد و صرف فسق میکند و نزدیکست که چشمت برود و اشاره بیکچشم من کرد و من خجل شده
روانه گشتم و چون نظر کردم اورا ندیدم و از آن روز که انجالت یافتم ترا چشم میرسید شیخ آیت الله محمد بن النعمان المفید روایت
کرده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا شده نابینا گشت و دانست که آنجوان صاحب الزمان بوده
معجزه بیست و پنجم یعقوب بن یوسف روایت میکند که روزی از اصفهان متوجه مکه معظمه بودم و در آرزوی وصول
بدان مکان بعد از طی مراحل و قطع منازل مینمودم تا در عشر آخر ذیقعده الحرام سنه ثمانین و مائتین بدان مقام ذی الحرم رسیدم با
جمعی از رفقای بلد خود بطلب خانه جهة نزول اینکه دیدیم تا در سوق اللیل سرائی در آمدیم که آنرا دار الرضا میگفتند و در آن منزل
عجوزه سبز رنگ خمیده قامت دیدم از او پرسیدم که صاحب این سرا و مالک تو کی پیره زن گفت من خادمه مملوک ایشانم
و مرا حضرت امام حسن عسکری در این مقام مسکن داده پس برخصت آن عجوزه با رفقا بدان منزل نزول کردیم و بعد از استقرار خاطر از
آن مقام متوجه مسجد الحرام شدیم و طواف بجا آوردیم و متوجه منزل شدیم چون بدان صحن رسیدیم در گشوده گردیده بود و در آنشب دیدم که در منزل
که بود روشنی چراغ محسوس میشد با آنکه روز بود پس بدرون سرا در آمدیم جوانی سبز رنگ خوش صورت دیدیم که از کمال
ریاضت و عبادت جمال خورشید مثالش مایل بزردی گردیده و از ناصیه مبارکش آثار عبادت و علامات طاعات لایح بود و سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود دیدیم که توجه بجانب غرفه نمود یعقوب بن یوسف گوید خواستم که بخدمت آنجوان رسم و از
از کلام معجز نظامش محظوظ و بهره مند شوم دیدم که عجوزه بیرون آمده گفت کسی را رخصت صعود بر بالای غرفه نیست مگر کسیکه
از اهل صدق و صلاح این بالا مسکن کرده اند چون از رفتن بخدمت آنجوان ممنوع گشتم وقتی در خفیه با عجوزه گفتم که
دارم که احوال آنجوان بر من ظاهر گردد عجوزه گفت ترا اراده دانستن احوال آنجوانست و مرا تمامی همت مصروف
بنا بر رفاقت تو با جمعی از مخالفان و معاندان ترا نصیحت میکنم که احوال در بار رفقا پنهان مدار و ایشانرا صاحب راز خود
مکن که میگفت آنها که از بلده تو و اهل تو در منزل میباشند و پیش از نصیحت آن عجوزه میان من و آن جماعت منافرت
دینی واقع شده بود دانستم که او از ایشان بر حذر است دیگر مبالغه نکردم و در باب آنجوان تفحص ننمودم و در

ده درهم نذر کرده بودم که چون بمکه رسم در مقام ابراهیم بیندازم تا هر که نصیب باشد ببرد بخاطرم رسید که آن ده درهم بخدمت آنجوان
فرستم پس آن ده درهم را بدان عجوزه دادم و در میان دراهم شش درهم رضویه بود که در زمان خلافت حضرت امام رضا مضروب شده بود
عجوزه آن دراهم را برداشته بجانب غرفه رفت و بعد از اندک زمانی مراجعت نموده گفت آنجوان میگوید که ما را در این دراهم حقی نیست
زیرا که تو نذر کرده بودی که در مقام ابراهیم این دراهم را بیندازی و محل دیگر غیر آن صرف نکنی پس دراهم را بمن داد و گفت آنچه نذر کرده صرف
کن و اگر تجویز میکنی آن شش درهم رضویه مولای ما امر نموده که باذن تو تبدیل کنیم و بدل آنرا نزد تو آورم گفتم نذر از آن گرامی تر پس
آنجوان بدل آن دراهم را آورد و دراهم رضویه را در عوض برداشت **معجزه بیست و ششم** ابو الحسن شرف ضریر روایت میکند که روزی در مجلس
حسن بن عبد الله بن حمدان که بناصر الدوله مشهور بود حاضر شدم و ذکر شیعیان در میان آمد من بنا بر عداوتیکه نسبت بایشان داشتم
بنیاد تشنیع و تعییب آنها کردم حسن بن عبد الله گفت ای ابا الحسن من نیز مثل تو با اهل تشیع عداوت داشتم وقتی از عمم حسین بن حمدان بودم
و اظهار عداوت با شیعیان مینمودم عمم گفت ای عزیز ترا نصیحت میکنم بر ترک عداوت اهل تشیع زیرا که من نیز مانند تو در مجالس سخنان
ادبارشان و شناعت میگفتم تا آنکه حقیقت ایشان بر من ظاهر گردید و از آنچه ادا دم استغفار نمودم و نمیخواهم که تو نیز عیب ایشان کنی و از
طریق عداوت در آئی گفتم ای عم چه چیز روی نمود که ابواب محبت بجای عداوت بر تو گشوده گفت وقتی از اهل کفر بر خلیفه ما بیرون آمدند
و هر یک از ارکان سپاه که با ایشان محاربه نمودند مغلوب گشتند خلیفه از این سبب خاطر بغایت مکدر بود و دائم الاوقات بر دفع ایشان
تفکر مینمود تا آنکه لشکر بسیار از پیاده و سوار با من همراه ساخت و مرا با ایشان امیر گردانیده جمیع ایشانرا مامور امر من کرد پس از خلیفه متوجه
محاربه شدم چون نزدیک آن طایفه کفره رسیدم در موضعیکه فرود آمده بودیم صید بسیار و آهوی بیشمار دیدم ذوق شکار بر من غالب
شده با جمعی از سواره و پیاده متوجه شکار شدم در اثنای شکار آهوئی از پیش من بیرون رفت از آن تاختم و بعد از تردد بسیار
آهو بدرون نهری در آمد من نیز از عقب آن در آمدم گمان بردم که آن نهر شاید تنگ باشد و در اکر عمق آن آهو میسر شود هر چند پیشتر آمدم
نهر وسیعتر شد تا بجائیکه از گرفتن آن مایوس شده قصد مراجعت کردم ناگاه سواری دیدم مستغرق در آهن و فولاد و روی خود را بسته
چنانکه غیر از چشمانش جای دیگر نمینمود و موزه های سبز پوشیده گفت یا حسین و از روی غضب نام من برد و بکنیت خطاب نکرد گفتم چه میفرمائی
و بچه خدمت امر میفرمائی فرمود چرا انکار مذهب فرقه ناجیه شیعه میکنی و خمس مال خود بسبب آنکه اصحاب من منع میفرمایند از استماع کلام
خجسته فرجام آنجوان مهابت تمام بر من غلبه کرده رعشه بر اعضایم افتاد و بمثابه از آن ترسناک گشتم که در مدت عمر خود را
بدان حال ندیده بودم عرض کردم ای سید من هر چه امر فرمائی فرمانبردارم بدانچه اشاره فرمائی بجای آورم فرمود هر گاه برسی
بدان موضع که الحال قصد آن داری و بمشقت مجادله و تشویش محاربه و مقاتله آندیار بتصرف و اقتدار تو در آید و غنیمت
بسیار و اسباب بیشمار متصرف گردی خمس آنرا باهل خمس میرسانی عرض کردم سمعا و طاعة پس فرمود چون مطیع فرمان و منقاد
امر ما شدی الحال بصحت و سلامت برگرد ترا رخصت انصراف و غنیمت بی مخاصمه و خلاف دادیم این بگفت و از نظر غایب گردید خوف و رعب من
از غایب شدن آنجوان زیاده شد بحیثیتی که مطلقا از حال خود خبر نداشتم بعد از ساعتی بهوش آمده از همان راه که آمده بودم بلشکرگاه
خود مراجعت کردم و آن واقعه را بتمامی فراموش کردم و بعد از آن متوجه محاربه و مقاتله شدم و چون نزدیک باهل کفر و ضلالت رسیدم
دیدم که جمعی ایشان از در معذرت و نصیحت در آمده دست از حرب باز داشته و خزاین و دفاین آندیار که بیرون از حد و شمار بود
با تسلیم نمودند پس بعد از تسخیر آندیار و بدست آمدن غنیمت زیاده از اعتقاد و [illegible] و حصول المرام بدار السلام بغداد مراجعت نمودم
و همواره از سرعت این فتح و بدست آمدن آن غنیمت بی جنگ و کارزار در تعجب بودم و حصول این وقایع را از طالع خود میدانستم تا آنکه
روزی با عزاز تمام در منزل خود نشسته بودم ناگاه شیخی که او را محمد بن عثمان عمری میگفتند بمجلس من در آمد و بر بالای مکان من
نشست چون مرا با او سابقه نبود از این نوع نشستن او غضب بر من مستولی شد و هر چند خواستم که او را از آن مکان برخیزانم مطلقا بمن
ملتفت نشد و مردم بمجلس من در می آمدند و بنا بر نشستن او در آنجا منفعل میشدم و علاجی نداشتم تا وقتیکه مردم از مجلس من
بیرون رفتند پس نزدیک من نشسته گفت سری دارم اگر رخصت دهی با تو در میان آورم گفتم بگوی گفت آنجوان که بر مرکب
شهبا سوار بود در فلان نهر با تو ملاقات نمود میگوید آنچه وعده کرده بودی وفا کن چون این حدیث از محمد بن عثمان شنیدم بیخود

بخاطرم رسید که آنچه از نصیحت آن فراموش کرده بود بیاد آوردم رعشه بر اندامم افتاد و موهای از بدنم راست شد بنابر خوفی که از آن جوان
مرا در خاطر قرار گرفته بود و گفتم سمعاً و طاعةً و دست او را گرفته بانبار بردم و جمیع آنچه در تصرف داشتم باو تحویل نمودم و او هم خمس
جمیع را تصرف نموده از منزل من بیرون رفت و از آن تاریخ دیگر با اهل تشیع مختلط و مربوطم و محبت و مودت ایشان را بر خود لازم
در روز بروز حقیقت اطوار و کیفیت افعال ایشان مرا متأثر میساخت تا بالاخره از ایشان شدم و ترک متابعت مخالفین بالمره کردم و لکن
بدین اعتقاد راسخ و ثابت و جازمم حسن بن عبدالله همدانی گوید در آن وقت که این قصه را از عمم شنیدم دیگر استخفاف بشیعه نکردم
و حرمت ایشان میداشتم و طرف تشیع فرو نمیگذارم معجزه بیست و ... ابو عبدالله صفوانی روایت میکند که وقتی بصحبت با سعادت
قاسم بن علا رسیدم و از مواعظ و نصایح او مستفید گردیدم عمرش بصد و هفتاد سالگی رسیده بود و تا زمان هشتاد سالگی صحیح
العین بود و ملازم مجلس حضرت عسکریین بود و یکسال پیش از آنکه دیده ظاهرش از علت عمی متغیر گردد با او حج کردم و بعد از مراجعت
در یکی از شهرهای آذربایجان اکثر اوقات در خدمتش بودم و در جمیع حالات توقیعات حضرت صاحب الامر از او منقطع نمیشد و مدتی
مدید ابی جعفر عمری توقیع آنحضرت ارسال میکرد و بعد از آن بوساطت قاسم بن روح میرسید تا آنکه مدت دو ماه مراسله منقطع
گردید و قاسم بن علاء علیه الرحمه از انقطاع توقیعات بغایت متحیر بود در روزی بواب آمده بشارت داد که الحال قاصد فرزند [illegible]
از جانب آنحضرت اقبال رسید شیخ قاسم علیه الرحمه سجده شکر بجا آورده باستقبال قاصد متوجه شد و پیش از آنکه از خانه بیرون رود
مردی بسیار بالا در سن کهولت جبه مصری در بر و نعلین عربی پوشیده و توبره بر دوش گرفته بمجلس شیخ قاسم در آمد و شیخ بعد از مصافحه
و معانقه توبره از دوش قاصد فرود گرفته طشت و ابریق طلبید تا قاصد دست و روی از گرد شست و او را در پهلوی خود نشانید پس سفره
حاضر کردند و شیخ و حضار با قاصد طعام خوردند چون فارغ شدند قاصد برخاسته توقیع همایون و نامه میمون حضرت صاحب الامر را
بیرون آورد و شیخ قاسم مکتوب سعادت اسلوب را از قاصد گرفته بوسید و بر فرق خود نهاد و بعد از آن بکاتب خود عبدالله بن ابی سلمه
داد کاتب فرمان واجب الاذعان را از شیخ گرفته گشود و بعد از خواندن گریه و فغان برداشت و شیخ قاسم چون کاتب را گریان دید
گفت یا ابا عبدالله خیر است گفت ای شیخ شما را خبر خیر است و ما را مکروه شیخ گفت چه خبر تواند بود که مرا خیر باشد و ترا مکروه گفت ای شیخ
مضمون مکتوب صدق مشحون آنست که بعد از وصول مکتوب بچهل روز ترا از شهر بخانه کل نفس ذائقة الموت جرعه ممات باید چشید
و از جامه خانه کل من علیها فان خلعت فوت باید پوشید و چون هفت روز از ورود این نامه عاقبت محمود بگذرد مریض گردی
چون هفت روز بچهل روز بماند علت عمی از دیده ظاهرت مرتفع گردد و شیخ پرسید که هیچ در این نامه از سلامتی دین من اشاره
گفت بلی صریحاً بشارت مذکور گردیده پس شیخ بی اختیار خندید و در غایت مبتهج و مسرور گردید پس قاصد ازاری از حبر یمانی و عمامه و
دو پیراهن و مندیلی بیرون آورده گفت حضرت صاحب الامر جهت کفن شیخ اسباب را گرفته با پیراهنی که امام علی نقی بعد از آنکه مدتی بر
بدن اطهرش بود بشیخ داد و شیخ همه را جهت کفن ترتیب داد و گفت ای یاران بعد از این هیچ چیز و هیچ نعمتی را محبوب تر و مرغوب تر از
وداع دار فانی و خروج از این سرای بی بقا نیست حضار مجلس گریان شدند و بر مفارقت صحبت شیخ متأسف گشتند و از آشنایان مخالف
مردی که او را عبدالرحمن بن محمد شنبری میگفتند بمجلس در آمد و این عبدالرحمن ناصبی بود و کمال تعصب و غلظت در آن طریقه ناصبیه داشت
و آن را اسباب آشنائی (به سبب منسوبی) با شیخ بود و چون عبدالرحمن بمجلس در آمد شیخ بکاتب فرمود تا آن مکتوب را باو بخواند حضار گفتند
ای شیخ این مرد مذهبی سنت و از امثال این معجزات چه فایده باشد شیخ گفت راست میگوئید اما امیدم بکرم الهی و حقانیت حضرت
رسالت پناهی آنست که نصیحت من او را تأثیر کند و از شنیدن این صحیفه شریفه هدایت پذیر گردد پس عبدالله کاتب توقیع حضرت صاحب
بر عبدالرحمن خواند چون بموضع اخبار موت شیخ رسید عبدالرحمن گفت ای شیخ تو فردی از اهل علم و فضل عجب میدارم از تو که اعتقاد
بمثل این معانی میکنی و در قرآن مجید نازل شده و ما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض تموت و جای دیگر فرموده عالم
الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً و چون عبدالرحمن مضمون این آیات را بطریق حجت و برهان ادا نمود شیخ فرمود که تتمه این آیه وافی
جواب تست که فرموده الا من ارتضی من رسول ای عبدالرحمن تو میدانی که مرض و صحت و حیات و ممات امور اختیاری بنده نیست
اگر خواهی صدق این مکتوب سعادت اسلوب بر تو ظاهر گردد تاریخ را محافظت کن و هر یک از این حادثات که در این مکتوب مذکور شده

مثل

شش آنست که مرض من در روز هفتم از این نامه و روشن شدن چشم من که مدت هفت سال است نور بصیرت ظاهری از خانه چشم من مفارقت
نموده و وفات من که در روز چهلم از وصول این توقیع منیع ملاحظه کن اگر خلاف ظاهر گردد یقین بدان که آنچه اعتقادات ما بر کذب
افتراء و بنای روایات و حکایات ما بر دروغ و عدم رضای خدا بوده و اگر آنچه گفتم واقع شود باید که خود را بر ظهور این دلالات کرامات
از این اعتقاد خالص سازی و دیگر در حقیقت اهل بیت رسالت شک نیاوری و چون سخن شیخ تمام شد حضار متفرق شدند در روز هفتم
شیخ تب کرد و بعد از چند روز مرض و شدت یافت راوی گوید که بعد از چند روز با جمعی کثیر بعیادت شیخ رفتیم دیدیم قطره چند
از چشم شیخ روان شده و بالکلیه علت عمی از او مرتفع گردیده پس شیخ به پسر خود فرمود ای پسر نزدیکتر آی و چشم مرا که قبل از این مدتی
مدید و عهدی بعید نابینا بود و الحال در کمال نور و ضیاست مشاهده کن پس حضار جمیعاً ملاحظه نموده دیدند که حدقتین شیخ در غایت
صحت و شفاست پس این خبر شایع شد و مردم بعد از وقوع این دلالات و معجزه گروه گروه بخدمت شیخ میآمدند و تعجب مینمودند چنانکه روزی
ابو السائب عتبة بن عبدالله مسعودی که قاضی القضات بغداد بود بمجلس شیخ آمده بجهة امتحان دست خود را در برابر شیخ داشته سؤال
کرد که این چیست و انگشتر را بشیخ نمود شیخ گفت خاتم نقره است که نگین فیروزه دارد و در آن سه سطر نقش گردیده و لیکن بطریق خواندن
آن معرفت ندارم و چون شیخ پسرش را در میان سرا دید گفت اللهم الهمه طاعتک و جنبه معصیتک سه نوبت این کلمات را تکرار نمود
و دوات و قلم و کاغذ طلبید و بدست خود وصیت نامه نوشت و در بعضی از ضیاع و عقار حضرت صاحب الامر که بوکالت حضرت تصرفش
بود و حضرت امام حسن عسکری آنها را وقف حضرت صاحب الامر کرده به پسرش وصیت کرده بر محافظت آنها مبالغه تمام نمود
و بعد از ادای وصیت مترصد امر الهی بود تا آنکه روز چهلم داعی حق را لبیک اجابت گفته برحمت ایزدی واصل شد و چون عبدالرحمن مذکور
بر وقوع این حالات مطلع گردید بجز از اعتقاد بر حقیت اهل بیت حضرت رسالت چاره ندید و خود را در ما صدق یهدی الله لنوره من یشاء داخل
گردانید و از شیعیان مخلص و معتقدان خاندان عصمت گردید راوی گوید که شیخ قاسم بن علاء در صباح روز چهلم از ورود این مکتوب سعادت
مصحوب وفات کرد و عبدالرحمن محمد شنبری را دیدم که بتشییع جنازه شیخ قیام نموده از کمال حسرت و اندوه فریاد کرده میگفت یا سیداه مرا
بی تو حیات بچه کار آید و از زندگانی مرا بر مفارقت تو عار آید چون مردم تحسر عبدالرحمن را بر فوت شیخ دیدند و امثال این سخنان بر
سبیل تعزیت از او شنیدند بغایت متعجب گردیدند عبدالرحمن گفت ای مردمان بر تحسر من بشیخ علاء تعجب منمائید زیرا که آنچه من از
حرمت او بخدمت حضرت صاحب الامر دانسته ام شما ندانسته اید و در خرایج مذکور شده که بعد از اندک فرصتی مکتوبی از حضرت صاحب الامر
به پسر شیخ قاسم بن علا که نامش حسن بود رسید مضمونش این بود که بشارت باد ترا که حق تعالی دعای پدرت را در حق تو اجابت نموده
بطاعات ترا ملهم ساخت و بلطف خود جمیع مهمات ترا اکرم و مطیع تو گردانید معجزه بیست و هشتم توقیعی است که بنام علی بن محمد سمری بیرون
آمده بدین عبارات بود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول
الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جوراً و سیأتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو
کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی حق سبحانه و تعالی اجر برادران ترا عظیم گرداند در مفارقت تو بدرستیکه تا شش
روز دیگر زنده نخواهی بود پس کار خود را بساز و کسی را وصیت مکن که قائم مقام تو باشد در توقیعی که از جانب من بتو بیاید که غیبت بزرگ
پیش آمد و ظهور من موقوف بر رخصت حق تعالی است و آن بعد از مدت دراز و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر
کسی مرا نخواهد دید پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن آواز از میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید مرا دیدم دروغ گفته و افترا کرده
و حول و گردش از معصیت و قوت بر طاعت حق نمیباشد مگر بیاری و نصرت خدا معجزه بیست و نهم توقیعی است از جانب آنحضرت
صدور یافته که مجاوران این دو مکان باید که زیارت مقابر قریش را ترک کنند و مراد از مقابر قریش مکانیست که بمرقد کاظمین
مشهور است روزی جمعی از شیعیان که بر این مطلع نبودند بزیارت آمدند و بکعبه ارباب صفا مشغول شدند که شخصی مشهور بنام از وزرا
خلیفه ایشان را زجر و منع نمود و گفت خلیفه بغداد مرا امر کرده بحبس هر کسیکه بعد از این بآن مقام بزیارت آید و بعد از حدوث
این واقعه سبب منع از مقابر قریش که از توقیع آنحضرت مفهوم شده بود معلوم گردید معجزه سی ام محمد بن یوسف شاشی

روایت میکند که وقتی از عراق سفر کرده بمرو رسیدم مردی را دیدم که او را محمد بن الحسین کاتب میگفتند و پیش از این هم او را دیده بودم
سابقه آشنائی داشتم صاحب تجمل بسیار و تمول بیشمار بود و مال امام از مال خود اخراج کرده جمع نموده بود چون مرا
دید پرسید که هیچ تدبیری میدانی که از این بر ذمه شوم گفتم بلی جوانی است علوی فرزند امام حسن عسکری ع دلالات بسیار
و معجزات بسیار دیده ام و یقین دارم که امروز امام مردم او است محمد بن حسین گفت چون بخدمتش توانم رسید گفتم کسی او را نخواهد دید
زیرا که بسبب خوف اعادی مختفی است لیکن این عاجز بخانه امامت آنحضرت قیام مینماید و ایضا توقیعات آنحضرت بشیخ قاسم بن روح
میاید و در مکاتیب خود مشکلات خلایق را حل مینماید محمد بن الحسین گفت من معرفت باحوال آنحضرت ندارم و سخن تو اعتماد میکنم اگر
خلاف گفته باشی در قیامت از تو مواخذه خواهم کرد گفتم چنین باشد که تو میگوئی مرا هیچ شکی در این نیست که محمد بن الحسن امام و
خلیفه مطلق است بعد از این سخن از یکدیگر جدا شدیم و چون از این تاریخ مدت دو سال گذشت نوبت دیگر محمد بن الحسین در وقتی که متوجه
عراق بود ملاقات کردم گفتم حال تو چیست و با آن مال چه کردی گفت یکمرتبه دویست دینار بدست عابد بن یعلی فارسی و احمد بن علی کو
فرستادم و عریضه بخدمت آنحضرت نیز ارسال نمودم و استدعا کردم جواب آمد که آن دویست دینار که ارسال داشته بودی رسید برد
تو از جمله آن هزار دینار که از حق ما بود این چه رسید و چون توقیع آنحضرت را خواندم بخاطرم رسید که هزار دینار آنحضرت نزد من
حق بود و مرا فراموش شده و باز نوشته بود که اگر خواهی که باقی آن وجه را معامله نمائی باید از مشورت ابو الحسن اسدی که احوال
دری ساکن است بیرون نروی بعد از ورود این توقیع مرا یقین شد که آنحضرت امام زمان و خلیفه بر حقیقت راوی گوید که محمد بن الحسین
گفتم آیا راست و صحیح است آنچه ترا بدان راه نمودم گفت ای والله در اثنای این کسی خبر موت حاجز بمن رسانید و محمد بن الحسین از فوت حاجز
بسیار غمگین گردید گفتم غمگین مباش که آنحضرت موت حاجز معلوم بوده که تفویض مشورت این امر بابو الحسن اسدی فرموده بود
معجزه سی و یکم احمد بن ابی روح روایت میکند که وقتی زنی از اهل بیتور مرا بمنزل خود طلبید اجابت کرده نزد او رفتم گفت یا ابن ابی
روح ترا از سایر برادرانم بزیور دیانت آراسته و بحلیه امانت پیراسته میدانم میخواهم که چیزی بر سبیل ودیعت بتو دهم که محافظت آنرا
ذمه خود لازم دانسته بصاحبش رسانی گفتم اگر خواست الهی باشد اینکار میکنم پس کیسه حاضر کرد که پر از درهم و مهر بر آن نهاده گفت
این کیسه را مگشائی و نظر بدانچه در او هست مکنی و بآن کس که ترا خبر دهد بدانچه در این کیسه است خواهی داد و این دست بند که بده دینار
بیارزد و سه سنگ در میان آنست که در بازار جواهریان بده دینار قیمت کرده اند نیز تسلیم آنحضرت میکنی و مرا حاجتیست بخدمت آنحضرت
عرض میکنی و جواب آنرا اگر میسر شود پیش از آمدن خود بمن ارسال خواهی کرد گفتم حاجت چیست گفت ده دینار مادرم در حین عروسی من
قرض کرده بود و مرا وصیت کرد که آن قرض را ادا نمایم و الحال فراموش کرده ام که مادرم از که قرض کرده بود نمیدانم آن ده دینار را
که باید داد پس آن مال را از او گرفتم و متوجه سفر بغداد شدم و بعد از طی منازل و مراحل بدار السلام بغداد رسیدم و بمجلس حاجز بن
یزید وشا در آمدم و بعد از سلام بخدمت او نشستم گفت ترا حاجتی هست گفت کیسه بر سبیل امانت نزد منست صاحب آن مال با من
قرار داده که کم و کیف آنچه در این کیسه است اسم آنکس که او را ارسال داشته بشنوم و تسلیم نمایم اگر مرا خبر میدهی آنچه گفتم بتو تسلیم کنم حاجز
گفت بگرفتن این مال مامور نیستم و پیش از آمدن تو رقعه از حضرت صاحب الامر صادر شده که احمد بن روح نزد تو آید او را با خود بخانه
من بیار گفتم سبحان الله آنچه مقصود و مطلوبم بود این بود پس برفاقت حاجز بسامره آمدیم و بدر سرای امام حسن عسکری ع
حاضر شدیم ناگاه خادمی بیرون آمده متوجه من شده گفت احمد بن ابی روح توئی گفتم بلی رقعه بمن داده گفت همکنون بخوان
چون آن رقعه سعادت مصحوب را گشودم نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن ابی روح ودیعت بتو داده عاتکه بنت دیرانی کیسه را که
باعتقاد تو هزار درهم در آن کیسه است و حال آنکه غیر از آنست که تو گمان داری و با امانت بتو داده و مقرر داشته بود که هیچ از آنچه
در آن کیسه است نگشائی و نظر بدانچه در آن کیسه است نکنی و آنچه در آن کیسه است هزار درهم است و پنجاه دینار و با تو قطعه از زیور نالنستانی که بیرا قی
گمان کرده بود که بده دینار میارزد برا است گفته با آنچه نگینی که بر آن حق نشانند و اندیده دینار میارزد و ایضا سنه دانه مروارید در
قطعه حلیست که بده دینار خریده شده و لیکن الحال زیاده از آن قیمت دارد که پیشتر خریده بودند باید که آن قطعه زرینه بخادمه فلان
دهی که ما آنرا بدو بخشیده ایم و بعد از آن متوجه بغداد شوی و کیسه درهم و دینار را بحاجز بن یزید وشا تسلیم نمائی و آنچه جهت خرجی تو عطا

کند قبول کنی و چون بدیار خود رسی عاتکه بنت دیرانی را بگو آن ده دینار که مادرت در عروسی تو قرض کرده و وصیت نموده و الحال
فراموش کرده که از که قرض کرده بود یقین بداند که آن دینار را برادران ناصبیه تمیم که نام ایشان پسران روح باید که اخبار هست
جعفر کنی و بقول او عمل نمائی بشارت باد ترا که عمر نام دشمن تو فوت شد و مال و باز او نصیب تو خواهد شد پس حسب الامر
آنحضرت متوجه بغداد شدم و در آنساعت که بدار السلام بغداد رسیدم بخدمت حاجز بن یزید رفتم و آن نقره را تسلیم او کردم و چون
تعداد نمود هزار درهم و پنجاه دینار بود چنانکه حضرت فرموده بود و حاجز از آن پنجاه دینار سی دینار بمن داد و گفت حضرت صاحب الامر
بمن امر فرموده که این مبلغ را جهت مایحتاج سفر تو بدهم پس دینارها را از حاجز گرفتم و او را وداع کرده از بغداد متوجه بلاد خود
گردیدم و همانساعت که بخانه خود رسیدم شخصی مرا خبر داد که عمر عمر دشمن تو تمام شد و بعد از مدت چهار ماه زوجه عمر با تجمل
بسیار و مال بیرون از حساب و شمار بنکاح من در آمد و بعد از ارتباط و اختلاط میان من و آن زن صد هزار درهم بمن واصل شد معجزه
سی و دویم ابو جعفر روایت کرده که حقتعالی مرا فرزندی عطا کرده بود در رقعه بحضرت صاحب الامر نوشته رخصتی جهت ختنه
کردن آنمولود طلبیدم پیش از ارسال آن مکتوب آن فرزند در روز هفتم فوت شد مکتوبی دیگر نوشته معروض داشتم که مرا فرزندی
شده بود متوفی شد آنحضرت در جواب نوشته بود که حقتعالی ترا فرزند دیگر در عوض میدهد باید آنرا احمد نام کنی و بعد از آن
ترا فرزندی دیگر خواهد شد او را جعفر نام کن ابو جعفر گوید که در مدت دو سال خدا را دو پسر داد چنانکه حضرت فرموده بود یکیرا احمد نام
کردم و دیگری را جعفر معجزه سی و سیم ایضا ابو جعفر روایت کند که دو مقصود داشتم و عریضه جهت حصول آنها بخدمت حضرت
صاحب الامر نوشتم و خواستم که مدعای ثالثی نویسم بخاطرم رسید که شاید نپسندد عاجزی را خوش نیاید پس اکتفا بهمان دو مدعا که اول
نوشته بودم کردم چون نامه آنحضرت در جواب عریضه من صادر شد بمطالعه آن مشرف شدم بشارت بحصول آن دو مدعای اول داده
بود و آن دیگر را که از نوشتن آن ملاحظه کرده بودم اشاره بدان نشده بود حضرت آنرا ذکر کرده بشارت فرموده بود که عنقریب
حاصل و میسر خواهد شد انشاء الله تعالی معجزه سی و چهارم ابو غالب رازی روایت کند که وقتی در کوفه میبودم و با اهل عبا آمد و شد و صحبت
کردم و زنی از ایشان خواستم روزی در میان من و زنم اندک خشونتی واقع شد و منازعت بجائی رسید که از خانه بیرون آمده بمیان اقوام
خود رفت من چند روز تغافل کردم و با کسی از ایشان حکایت خود و شکایت او نگفتم و تغافلم بسبب آن بود که ایشان نیز اعراض کردند و بعد
از آن هر چند سعی کردم مفید نیفتاد و از این جهت بسیار پریشان و متألم گردیدم تا بر آنکه بغایت مایل بتجمیل بودم چون از سعی و تردد اثری
ظاهر نشد بجز سفر علاجی ندیدم و با جمعی که متوجه دار السلام بغداد بودند همراه شدم و بعد از طی مراحل بدان مقام فرح انضمام رسیدم
و با یکی از مشایخ کوفه بمجلس شیخ ابو القاسم بن روح رفتم و در آن وقت شیخ از خلیفه خائف بود و گوشه اختیار نموده مخفی بود و چون
بخدمت شیخ در آمدیم گفت اگر ترا حاجتی هست نام خود را بر جائی بنویس تا با رسائل خود بخدمت حضرت صاحب الامر ارسال دارم و
چون زود جواب ترا مخبر گردانم پس نام مرا شیخ ابو القاسم روح بنوشت در روح نام خود را در میان نامهای ارباب حاجت که بر صحیفه
مرقوم بود نوشتم روز دیگر متوجه زیارت عسکریین شدم و پس از ادراک شرف زیارت بغداد مراجعت کردم چون بخدمت شیخ
ابو القاسم در آمدم مکتوبیکه که اسامی ارباب حاجت بر آن بود در آورد و در تحت اسم هر یک جوابی بر طبق آنچه بر خاطر داشت مرقوم بود و در
زیر نام من بقلم خفی نوشته که بشارت باد ترا که حقتعالی زوجه ترا با تو الفت داده منازعه از میان شما مرفوع شد و آنچه در خاطر داشتم
تمام را جواب آمد پس شیخ را وداع نموده متوجه کوفه شدم چون بمقصد رسیدم روز دیگر جمعی از اقربای زوجه من نزد من آمده زبان
بملاطفت گشوده از تقصیر ما سلف خود عذر خواسته زوجه مرا بمنزلم مراجعت فرمودند و از آن روز میان من و او مخالفت نشد و دیگر
از منزل من بی رخصت بیرون نرفت معجزه سی و پنجم در کتاب کافی از ابو سعید غانم هندی مرویست که من در یکی از شهرهای هند که بکشمیر
معروفست قاضی بودم و چهل کس از یاران بودند که همگی قرائت کتب اربعه از توریة و انجیل و زبور و صحف ابراهیم میکردند و در دست
راست پادشاه بر کرسیها می نشستند و ما در میان مردم قضاوت میکردیم و احکام دین با ایشان می آموختیم و در حلال و حرام ما فتوی میدادیم
و مردم از پادشاه و رعیت بما بازگشت داشتند وقتی با هم ذکر پیغمبر خدا یعنی محمد المصطفی ص میکردیم پس گفتیم این پیغمبر که در کتب ما از او
کار او بر ما مخفی مانده بر ما واجبست که آنرا تفحص نمائیم همگی رای ما بدان متفق کردند که من طریق سیاحت پیمایم و دیار بدیار جستجوی او

او نمایم القصه مال بسیاری با خود برداشته از کشمیر بیرون رفتیم پس دوازده ماه سیر کردم تا نزدیکی کابل رسیدم قومی از راه زنان ترک
بر سر راه آمده مال مرا گرفته زخمهای کاری بر من زدند پادشاه کابل چون بر خبرم مطلع شد مرا ببلخ فرستاد و در آن وقت
حاکم بلخ داود بن عباس بود چون خبر من بدو رسید و بار داده ام دانستند که از هند بطلب دین بیرون آمده ام
و زبان فارسی آموخته با علماء و اصحاب کلام مباحثه کرده ام کس فرستاده مرا بمجلس خود احضار کرد و علما را بر من جمع کرد تا با من
مناظره نمایند من ایشان را اعلام کردم که از شهر خود برآمده ام تا طلب پیغمبری نمایم که وصف او در کتابها خوانده ام داود بن عباس گفت
پیغمبری که در کتابها وصف او را دیده کیست و نامش چیست گفتم نامش محمد است گفت آن پیغمبر ماست پس از شرایع و احکام دین آن سؤال
نمودم مرا از آنها اعلام کردند گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما معلوم نیست که آن محمد است که شما وصف میکنید یا نه پس مرا اعلام کنید
که آن کجاست تا پیش او بروم تا از علامات و دلالات که نزد من است از وی سؤال نمایم اگر همان باشد که من جویای اویم ایمان آورم بوی
آورده طریق او را پویم گفتند آنحضرت از دنیا تشریف برده است گفتم وصی و جانشین او کیست گفتند ابوبکر گفتم این کنیت
اوست نامش چیست گفتند عبدالله بن عثمان نسبش را نیز گفتند گفتم این آن پیغمبر نیست که من جویای اویم آنکه من میجویم خلیفه اش برادر
اوست در دین و پسر عم اوست در نسب و شوهر دختر او و پدر فرزندان اوست و این پیغمبر را ذریتی در روی زمین نیست غیر از اولاد او که
جانشین اوست چون این سخن از من شنیدند جمعی از مجلس از جای در آمده بر من شوریدند و گفتند ایها الامیر این مرد از شرک
برآمده بکفر در آمد خونش حلالست گفتم ایها القوم من مرد هستم و دینی دارم و دست از دین خود بر نمیدارم تا آنکه دینی از دین خود قویتر
ببینم من صفت این پیغمبر را در کتابهای خدا که به پیغمبران خود فرستاده یافته ام و برای همین از بلاد هند از قرب و منزلتی که داشتم بر
آمده ام که جستجوی او نمایم و آنچه که شما ذکر کردید چون تفحص احوال او نمودم آن پیغمبر نبود که وصف او در کتابها شده پس آن قوم دست
از من برداشته و خنجرها را در غلاف خود کردند حاکم کس فرستاد مردی را که حسین بن اشکیب میگفتند او را گفت با این مرد هندی مناظره
و مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند که آنها بمناظره او داناترند و بطریق این بیناترند گفت با او مناظره
کن چنانکه ترا میگویم و باید که با وی طریق ملاطفت بجا آوری القصه ابوسعید میگوید که بعد از آنکه با حسین بن اشکیب گفتگو کردم
گفت آنچه که مطالب تو است همین پیغمبر است که اینجماعت وصف او کردند ولیکن در باب خلیفه او غلط کرده اند چنان نیست که ایشان گفتند
این پیغمبر است که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و خلیفه او شوهر فاطمه دختر محمد و پدر حسن و حسین است که هر دو نواده پیغمبرند ابوسعید
غانم گوید که چون این سخن شنیدم گفتم الله اکبر همانکس است که من در طلب او بوده ام پس بازگشتم نزد داود بن عباس و گفتم ایها الامیر
آنچه میجستم یافتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس با من نیکوئی و صله کرد و حسین بن اشکیب را بتفقد من فرمود
چندی نزد ابن اشکیب هستم تا با وی انس گرفتم و آنچه محتاج بآن بودم از نماز و روزه و باقی فرایض از او آموختم پس با و گفتم که ما در کتابهای
خود خوانده ایم که محمد خاتم پیغمبرانست و بعد از او پیغمبر دیگر نخواهد بود و فرمان فرمای جمیع خلایقست از جانب حقتعالی و ریاست عامه خلایق بعد
از وی با وارث و جانشین اوست و همچنین بعد از وصی با وصی آن وصی لایزال این امر در اعقاب و آل ایشان جاریست تا دنیا تمام شود
پس وصی وصی محمد کیست حسین بن اشکیب گفت حسن بعد از او حسین پس اوصیا را شمرد تا بجناب حضرت صاحب الامر و بعد از آن از غایب
گشتن آنحضرت خبر داد پس مرا همت جز بر این مصروف نگردید که طلب ناحیه مقدسه نمایم یعنی سر من رای که آن آفتاب عالمتاب در آن محل
رخ بسحاب احتجاب نهفته بروم سفر و در آن درگاه جهان پناه را ملاقات نمایم راوی گوید که ابوسعید غانم مذکور در سنه دویست
و شصت و چهار از هجرت وارد قم شد و با اصحاب یعنی شیعیان قم صحبت داشت و با ایشان ببغداد رفت و بعد از آن ابوسعید حکایت نمود
که از بغداد بسیر قم رفتم و تهیه نماز کرده نماز میکردم و ایستاده بودم و در آنچه قصد طلب داشتم تفکر مینمودم که ناگاه شخصی آمد
گفت تو فلانی و نامیکه در هندوستان بدان موسوم بودم ذکر نمود گفتم آری گفت اجابت کن مولای خود را پس همراه او رفتم تا بسرا
و بوستانی رسیدیم ناگاه دیدم چشم و چراغ عالمیان یعنی حضرت صاحب الزمان نشسته پس بزبان هندی فرمود خوش آمدی
ای فلان چیست حال تو و چگونه گذاشتی فلان و فلان را تا جمیع نفریکه در کشمیر بودند همه را تعداد فرمود از حال ایشان یکان یکان سؤال
فرمود پس آنچه در باب سؤال خدمت میخواستم گذشته بود همه را فرمود و همه آنچه را از زبان من ادا فرمود بعد از آن فرمود اراده کرده

اهل قم حج کنی عرض کردم نعم فرمود با ایشان حج مکن و امسال برگرد سال آینده حج بجا آور پس بجانب ... اند
و فرمود امیر خرجی کن و خلیفه در بغداد درگذشت و فلان یعنی پیش او مرد و آن زمان مطلع شدند آنچه دیدی راوی گوید پس از آنکه ابوسعید این
فتوح روی نمود بجانب قم مراجعت کرده نزد ما آمد پس خبر رسید که یاران اهل قم که بحج رفته بودند از عقب برگشتند بسبب عروض
مانعی از قطاع الطریق یا غیر آن و وصول مقصد ایشان را میسر نگشته و از فلان کریوه معهوده بازگشته و غانم از آنجا بخراسان رفته
سال دیگر ادراک حج کرد معجزه سی و ششم سعد بن عبدالله الاشعری روایت میکند که روزی یکی از مخالفان بمن رسیده از من پرسید
که چه میگوئی در ابوبکر و عمر ایشان طوعا و رغبة ایمان آوردند یا باجبار و کراهت آنها اسلام کردند با خود گفتم اگر بگویم از روی اجبار و کراهت
ایمان آوردند از آن سائل معاند بر جان خود میترسیدم و اگر بگویم بطوع و رغبت مسلمان شدند مشکل مینماید بسبب آنکه هیچ مسلمان بعد
از اعتقاد بخدا و رسول و صحبت در معنا آن نمیکرد عناد و فساد میکرد که ایشان کردند از جواب ساکت گردیدم و بطریق خوشطبعی در افت
گذرانیدم و در همان ساعت متوجه خانه احمد بن اسحق شدم تا این مشکل را از او جواب شافی بشنوم چون بخانه او رسیدم شخصی گفت
پیش از آمدن تو امروز شیخ بجانب سر من رای رفت چون این سخن شنیدم از روی تعجیل بخانه خود مراجعت نموده بمرکب خود سوار شده
از عقب شیخ احمد بیرون آمدم و در منزل اول بدو رسیدم پس پرسید که چه حال داری و در این سفر مقصد تو کجاست گفتم چهل مسئله
بر من مشکل شده میخواهم بمجلس شریف امام حسن عسکری ع بردم و از آنحضرت حل مشکلات جواب مسائل خود را بشنوم پس گفت خوش آمدی
و نیکو رفیقی پس همراه یکدیگر سیر کرده قطع منازل مینمودیم تا ببلده فاخره سر من رای رسیدیم و در کاروانسرا هر کدام حجره گرفتیم بعد
از آن برفاقت هم بحمام رفته بدن از گرد و غبار راه شستیم و غسل زیارت و توبه کردیم متوجه خدمت امام حسن عسکری ع شدیم در اثنای
راه احمد بن اسحق انبانی از بازار خریده بعضی اسباب که جهة هدیه آنحضرت داشت در آن نهاده بر دوش گرفت تا بمنزل آنسرور شدیم
و در تمامی راه خدا را بصفت پاکی و یگانگی یاد کرده از زلات سابقه و خطیئات سالفه استغفار میکردیم و بر محمد و آل محمد صلوات میفرستادیم
تا بدر سرای آنحضرت رسیدیم بعد از رخصت شرف ملازمت آنسرور را ادراک کردیم دیدیم که امام حسن عسکری ع بر سر صفه نشسته و بر جانب
راست او طفلی مانند شب چهارده بحسن تمام نشسته بود و سلام کردیم آنحضرت بعد از جواب سلام تکریم و اکرام ما نموده به نشستن در نزدیکی خود
اشارت فرمود احمد بن اسحق آن انبان را از دوش خود بر زمین نهاد و در آنحین حضرت امام حسن عسکری ع مکتوب طویل الذیل که از بعضی بلاد بر سبیل
استفتا ارسال شده بود در دست داشت و بجواب مسائل و مشکلاتیکه در آن صحیفه نوشته بودند و در تحت آنها جواب مینوشت پس آن طفل متوجه
احمد شده گفت این انبان که در پیش نهاده از هدایا و تحف دوستان ماست که بجانب تو فرستاده اند احمد گفت بلی یا سیدی پس فرمود
اینها صلاحیت آن ندارند که ما در آن زیرا که در این هدایا حلال با حرام ممزوج است پس امام حسن عسکری ع متوجه آن طفل شده فرمود
حقتعالی ترا الهام داده و میزان حلال و حرام در کف کفایت تو نهاده میان اینها تمیز کن و بدانچه ضمیر روشنت قرار گیرد حکم فرمای
پس احمد از انبان همیانی در آورده پیش آن طفل عالیمقدار بر زمین گذاشت آن طفل فرمود که این همیان زر از فلان دیار فلان بن فلان فرستاده
و این مبلغ را از بهای گندم فرستاده اما در حین تقسیم برزارعان حیف کرده بود و مقدارش این و این و صفاتش چنان و چنین
و کاغذیکه میان این همیانست عدد دنانیر در آن مرقوم و صاحب این مبلغ از آن معلوم است و دینارها در این همیانست
که از بقیه این زرها ممتاز است یکی مضروب بلده آملست و یکی غیر مسکوک است و دیگری بطریق غرامت تاوان از مردی گرفته
گرفته و در همیان ... بعتق ... داده بودند و آن دو دینار را در غرامت تاوان آن از همیان از آن فتاح گرفته اند چون احمد این سخن
بشنید آنقصه را برداشته همیان دیگر پیش کشید آنسرور آنرا نیز رد نموده وجه قبول ننمودن آنرا بیان فرمود بعد از آن بجانب
احمد ملتفت شده فرمود این همیانها را با انبان خود بگذار و وقت مراجعت بدیار خود هر یکی از آنها را بصاحبش برسان و آنجامه
که فلان عجوزه بدست خود ریسمان آنرا ریسیده خود بافته نزد ما بیار که آن قبول است احمد برخاسته عرض کرد یا ابن رسول الله
آن جامه در منزل گذاشته ام الحال میروم که آنرا بیاورم و احمد از مجلس بیرون رفت پس امام حسن عسکری ع التفات بجانب من
نموده فرمود مسائلی که بر تو مشکلست از فرزندم سؤال کن تا جواب شافی و کافی بشنوی آن طفل عالیمقدار روی بمن کرده گفت
اول آن مسئله که تو از من سؤال نمودی در باب ایمان آوردن عمر و ابابکر که آیا ایشان از روی طوع و رغبت ایمان آورده بودند یا از روی

اونمایم القصه مال بسیار با خود برداشته از کشمیر بیرون آمدم پس دوازده ماه سیر کردم تا نزدیکی کابل رسیدم قومی از راه زنان ترک بر سر راه آمده مال مرا گرفتند [illegible] کاری بر من [illegible] دند پادشاه کابل چون بر خبرم مطلع شد مرا به بلخ فرستاد و در آن وقت حاکم بلخ داود بن عباس [illegible] بود چون خبر من بدو رسید و بار داده ام دانست که از هند بطلب دین بیرون آمده ام و زبان فارسی آموخته با علما و اصحاب کلام مباحثه کرده ام کس فرستاده مرا بمجلس خود احضار کرد و علما را بر من جمع کرد تا با من مناظره نمایند من ایشان را اعلام کردم که از شهر خود برآمده ام تا طلب پیغمبری نمایم که وصف او در کتابها خوانده ام داود بن عباس گفت پیغمبری که در کتابها وصف او را دیده کیست و نامش چیست گفتم نامش محمد است گفت آن پیغمبر ماست پس از شرایع و احکام دین آن سؤال نمودم مرا از آنها اعلام کردند گفتم میدانم که محمد پیغمبر است اما نمیدانم که آن محمد است که شما وصف میکنید یا نه پس مرا اعلام کنید که آن را [illegible] از علامات [illegible] سؤال نمایم که همان باشد که من جویای اویم ایمان بوی آورده [illegible] گفتند آنحضرت از دنیا تشریف برده است گفتم وصی و جانشین او کیست گفتند ابوبکر گفتم این کنیت اوست نامش چیست گفتند عبد الله بن عثمان [illegible] گفتم این پیغمبری نیست که من جویای اویم آنکه من میجویم خلیفه اش برادر اوست در دین و پسر عم اوست در نسب و شوهر دختر او و پدر فرزندان اوست و این پیغمبر در دنیا ذریتی ندارد مگر فرزندان جانشین او [illegible] چون این سخن از من شنیدند جمعی از مجلس از جای در آمده بر من شوریدند و گفتند ایها الامیر این مرد از شرک برآمده بکفر درآمد خون او حلال است گفتم ایها القوم من مردی هستم دینی دارم و دست از دین خود برنمیدارم تا آنکه دینی از دین خود قوی‌تر ببینم من صفت این پیغمبر را در کتابهای خداوند که بر انبیای خود فرستاده است یافته ام و برای همین از بلاد هند و از قرب و منزلتی که داشتم بیرون آمده ام که جستجوی او نمایم و میخواهم که شما ذکر کردید چون تفحص احوال نمودم آن پیغمبر نبود که وصف او در کتابها شده پس آنقوم دست از من برداشته و [illegible] داود بن عباس کس فرستاد و مردی را که حسین بن اشکیب میگفتند [illegible] و مباحثه کن حسین گفت اصلحک الله نزد تو فقها و علما هستند که آنها بمناظره او داناتر و بطریق این بیناترند گفت با او مناظره کن چنانکه ترا میگویم و باید که با وی طریق ملاطفت بجا آوری القصه ابوسعید میگوید که بعد از آنکه با حسین بن اشکیب گفتگو کردم گفت آنکسی که طالب اوئی همین پیغمبر است که اینها صفت او کردند و لیکن در باب خلیفه او غلط کرده اند چنان نیست که ایشان گفتند این پیغمبر است که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و خلیفه او شوهر فاطمه دختر محمد و پدر حسن و حسین است که هر دو نواده پیغمبرند ابوسعید غانم گوید که چون این سخن شنیدم گفتم الله اکبر همانکسی است که من در طلب او بوده ام پس بازگشتم و نزد داود بن عباس رفته گفتم ایها الامیر آنچه میجستم یافتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس با من نیکوئی و صله کرد و حسین بن اشکیب را گفت که من تفقد نماید پس با او رفتم و چندی نزد ابن اشکیب رفتم تا با وی انس گرفتم و آنچه محتاج بودم از نماز و روزه و باقی فرایض از او آموختم پس با او گفتم که ما در کتابهای خود خوانده ایم که محمد خاتم پیغمبرانست و بعد از او پیغمبر دیگر نخواهد بود و فرمان فرما جمیع خلایقست از جانب حق تعالی ریاست جامعه خلایق بعد از وی با وارث و جانشین اوست و همچنین بعد از وصی با وصی آن وصی لایزال این امر در اعقاب و آل ایشان جاریست تا دنیا تمام شود پس وصی وصی محمد کیست حسین بن اشکیب گفت حسن بعد از او حسین پس اوصیا را شمرد تا بجناب حضرت صاحب الامر و بعد از آن از غایب گشتن آنحضرت خبر داد پس مرا همت جز بر این مصروف نگردید که طلب ناحیه مقدسه نمایم یعنی سر من رای که آن آفتاب عالمتاب در آن محل رخ بسحاب احتجاب نهفته بود پس سفر [illegible] آن درگاه جهان پناه را ملاقات نمایم راوی گوید که ابوسعید غانم مذکور در سنه دویست شصت و چهار از هجرت وارد قم شد و با اصحاب یعنی شیعیان قم صحبت داشت و با ایشان بعد از [illegible] رفت و بعد از آن ابوسعید حکایت نمود که از بغداد [illegible] رفتم [illegible] نماز میکردم و ایستاده بودم و در آنچه قصد طلب داشتم تفکر مینمودم که ناگاه شخصی آمد گفت تو فلان پسر فلانی و نامیکه در هندوستان بدان موسوم بودم ذکر نمود گفتم آری گفت اجابت کن مولای خود را پس همراه او رفتم تا بسرائی در بوستانی رسیدیم ناگاه دیدم چشم و چراغ عالمیان یعنی حضرت صاحب الزمان نشسته پس بزبان هندی فرمود خوش آمدی ای فلان چونست حال تو و چگونه گذاشتی فلان و فلان یعنی چهل نفر که در کشمیر بودند همه را بعدد فرمود از حالات یکان یکان سؤال فرمود پس مرا به آنچه در باب سؤال خود در میان ما گذشته بود اخبار فرمود و همه این سخنان را بزبان هندی ادا فرمود بعد از آن فرمود اراده کرده

بل قم حج کنی عرض کردم بلی [illegible] گفت با ایشان حج مکن و امسال برگرد سال آینده حج کن پس همیانی که پیش آنحضرت بود بجانب من انداخت و فرمود این را خرج کن و داخل مشو در بغداد بکسی و فلان یعنی پیش او مرو و آنچه از اطلاع مشاهده دیدی بکسی مگو پس از آن ابوسعید [illegible] فتوح روی نمود بجانب قم مراجعت کرده نزد ما آمد پس خبر رسید که یاران اهل قم که بحج رفته بودند از عقبه برگشتند بسبب عروض مانعی از قطاع الطریق یا غیر آن و وصول بمقصد ایشان را میسر نگشته و از فلان که او را معهود بازگشته نام برد از آنجا بخراسان رفت سال دیگر او را [illegible] حج کرد معجزه سی و ششم سعد بن عبد الله اشعری روایت میکند که روزی یکی از مخالفان بمن رسیده از من پرسید که چه میگوئی در ابوبکر و عمر ایشان از طوع و رغبت ایمان آورده بودند یا جبر و کراهت آنها اسلام کردند با خود گفتم اگر بگویم از روی اجبار و اکراه ایمان آوردند از آن سائل معاند بر جان خود میترسیدم و اگر بگویم بطوع و رغبت مسلمان شدند مشکل مینماید بسبب آنکه هیچ مسلمان بعد از اعتقاد به خدا و رسول و صحت [illegible] آن معتقد بعناد و فساد نمیگردد که ایشان گردند از جواب ساکت گردیدم و بطریق خوش طبعی راه خلاص گذرانیدم و در همان ساعت متوجه خانه احمد بن اسحق شدم تا این مشکل از او جویا شوم چون بخانه او رسیدم شخصی گفت پیش از آمدن تو امروز شیخ بجانب سر من رای رفت چون این سخن شنیدم از روی تعجیل بخانه خود مراجعت نموده بمرکب خود سوار شده از عقب شیخ احمد بیرون آمدم و در منزل اول بدو رسیدم پس پرسید که چه حال داری و در این سفر مقصد تو کجاست گفتم چهل مسئله بر من مشکل شده میخواهم بمجلس شریف امام حسن عسکری بردم و از آنحضرت حل مشکلات و جواب مسائل خود را بشنوم پس گفت خوش آمدی دیگر رفیقی پس همراه یکدیگر سیر کرده قطع منازل مینمودیم تا بلده فاخره سر من رای رسیدیم و در کاروانسرا هر کدام حجره گرفتیم بعد از آن برفاقت هم بحمام رفته بدن را از گرد و غبار راه شستیم و غسل زیارت و توبه کردیم و متوجه خدمت امام حسن عسکری شدیم در اثنای راه احمد بن اسحق انبانی از بازار خریده و بعضی اسباب که جهت هدیه آنحضرت داشت در آن نهاده بر دوش گرفت تا منزل آنسرور شدیم و در تمامی راه خدا را بصفت پاکی و یگانگی یاد کرده از زلات سابقه و خطیئات سالفه استغفار میکردیم و بر محمد و آل محمد صلوات میفرستادیم تا بدر سرای آنحضرت رسیدیم بعد از رخصت شرف ملازمت آنسرور را ادراک کردیم دیدیم که امام حسن عسکری بر سر صفه نشسته و بر جانب راست او طفلی مانند شب چهارده بحسن تمام نشسته بود و سلام کردیم آنحضرت بعد از جواب سلام ما را اکرام نموده بنشستن نزدیکی خود اشارت فرمود احمد بن اسحق آن انبان را در پیش خود بر زمین نهاد و در آنحین حضرت امام حسن عسکری مکتوب طویل که از بعضی بلاد بر سبیل استفتا ارسال شده بود در دست داشت و بعضی از مسائل و مشکلاتیکه در آن صحیفه بود میخواند و در تحت آنها جواب مینوشت پس آنطفل متوجه احمد شده گفت این انبان که در پیش نهاده از هدایا و تحف دوستان ماست که بجانب ما فرستاده اند احمد گفت بلی یا سیدی پس فرمود اینها صلاحیت آن ندارند که ما در آن [illegible] زیرا که در این هدایا حلال با حرام ممزوجست پس امام حسن عسکری متوجه آن طفل شده فرمود حقتعالی ترا الهام داده و میزان حلال و حرام در کف کفایت تو نهاده میان اینها تمیز کن و بآنچه ضمیر روشنت قرار گیرد حکم فرمای پس احمد از انبان همیانی در آورده پیش آنطفل عالیمقدار بر زمین گذاشت آنطفل فرمود که این همیان از فلانست پسر فلان بن فلان از قم و این مبلغ را از بهای گندم فرستاده اما در حین تقسیم برزارعان حیف کرده بود و مقدارش این و این و صفاتش چنان و چنین و کاغذیکه در میان این همیانست عدد دنانیر در آن مرقوم و صاحب مبلغ از آن معلومست [illegible] دنیا در این همیانست که از بقیه این دنانیر ممتاز است یکی مضروب بلده آملست و یکی [illegible] است و دیگری بطریق غرامت تاوان از مردی [illegible] گرفته و در کیسه [illegible] جهة با فتق بدو داده بودند و آن دینار را در غرامت تاوان آن زلیمان از آن قفاح گرفته اند چون احمد این بشنید آن صره را برداشته صره دیگر پیش کشید آنسرور آنرا نیز رد نموده وجه قبول ننمودن آنرا بیان فرمود بعد از آن بجانب احمد متوجه شده فرمود این همیانها را بانبان خود بگذار و وقت مراجعت بدیار خود هر یک از آنها را بصاحبش برسان و آنچه که فلان عجوزه صالحه بدست خود ریسمان آنرا ریسته و خود بافته نزد ما بیار که آن قبولست احمد بر خاسته عرض کرد یا ابن رسول الله آنچه را در منزل خود گذاشته ام الحال میروم که آنرا بیاورم و احمد از مجلس بیرون رفت پس امام حسن عسکری التفات بجانب من نموده فرمود آن چهل مسئله که بر تو مشکلست از فرزندم سؤال کن تا جواب شافی و کافی بشنوی آنطفل عالیقدر روی بمن کرده گفت اول آن مسئله که ترا مشکل شده بود در باب ایمان آوردن عمر و ابابکر که آیا ایشان از روی طوع و رغبت ایمان آورده بودند یا از روی

خوف و کراهت قبول اسلام کرده بودند یقین بدانکه ایشان از روی طمع شها اسلام اختیار خدمت سید انام کردند بنابر آنکه از اهل کتاب شنیده
بودند که محمد نام پیغمبری ظاهر خواهد شد که شریعتها و ناسخ ادیان سالفه و ملل سابقه است و مالک مشرق و مغرب و ملت او تا زمان انقراض
عالم بماند و بعضی دیگر از اهل کتاب گفتند که محمد مالک تمام ربع مسکون گردد و جمیع اهل ارض مطیع و منقاد آنحضرت شوند و چون آن
سخنان از کتب و رهبانان استماع نمودند طمعا للایالة والحکومة ایمان آوردند و با یکدیگر پیش از بعثت حضرت رسالت گفتند اگر محمد در زمان
ما ظاهر شود و دعوی پیغمبری نماید ما در ایمان آوردن سبقت جسته باشیم هر آینه ما را بخدمت آن قرب بیشتر از آنکه دیگران باشد که بر ایشان
سبقت گرفته باشیم و بدین سبب اول کسیکه برتبه امارت و مرتبه ایالت رسد ما باشیم چون سرور کاینات مبعوث شد ایشان بقرار داد خود
عمل نمودند و نزد آنحضرت آمده ایمان آوردند و بطمع آن امر ایمان آوردند و چون مدتی برین بگذشت پیغمبر ایشان را بامر ایالت از سایر اصحاب ممتاز
و بحکومت زبانی اهل اسلام سرافراز نساخت مایوس شدند و بر ایمان آوردن خود بغایت نادم و پشیمان شدند و با یکدیگر گفتند که ما بطمع
ایالت و امارت ایمان آوردیم و از اقوام و عشیرت خود بسبب اسلام جدائی اختیار کردیم و از قریش طعن بسیار شنیدیم و اهانت و خواری متحمل گشتیم
مطلقا آنچه با خود اندیشه کرده بودیم چیزی از قوه بفعل نیامد مصلحت آنست که بوقت فرصت محمد را بکشیم و در میان قریش بگوئیم که اظهار
اسلام ما بسبب آن بود که ما را خدمت حضرت محمد حاصل شود و بوقت فرصت جهت آن از کفاره بکشیم و بعد از وقوع این امر در میان قریش مکرم و
محترم گردیم پس جمعی که در طریق نفاق و شقاق همداستان بودند اتفاق کردند که هرگاه دستیابند سرور کاینات را بقتل آرند تا آنکه
لیلة العقبه جمعی از این فعل شنیع مصمم شدند و گفتند که ما بر سر راه محمد پنهان میشویم و چون آنحضرت بمحل سر عقبه میرسد از کمینگاه بدر
آمده او را از شتر بزیر کوه میاندازیم تا در میان قریش ما را بعد از این اعتبار تمام باشد و جبرئیل امین بحضرت سید المرسلین توطیه و تهدید محکمان
سر تا پا شقاوت را مفصلا عرض نمود پس سرور کاینات جمیع صحابه را احضار نموده فرمود باید پیش از من بحکم کسی بدین عقبه بر نیاید و در صعود بر
ذروه عالیه حذر کن سبقت نماید چون منافقان از صعود عقبه ممنوع شدند با یکدیگر گفتند مصلحت آنست که دو بر زر راه در مغاک
مرتفع پنهان شویم که کسی ما را نبیند و دبه چند در هم بسته گفتند در آنوقت که محمد محاذات ما رسد این دبه ها را بغلطانیم شاید شتر او رم کند و
آنرا از پشت خود بجانب اسفل کوه اندازد و مقصود ما حاصل نماید پس بنابر قرار داد در حین عبور حضرت سید المرسلین دبه ها را غلطانیدند چون
شتر آنحضرت آواز دبه ها شنید از جای خود بجست حضرت اشاره بناقه فرمود که ساکن باش و باستعجال حرکت مکن شتر در همان جا زانو
بزد و جبرئیل دست آنحضرت گرفته محافظت نمود و بحکم ستاره جستن کرده جمیع منافقانیکه پنهان شده بودند نمایان گردیدند
بعد از آن واقعه حضرت پیغمبر آن فعل شنیع از ایشان گذرانید با آنجماعت مدارا میکرد و بعد از حضرت رسول بعد از هلاک عثمان طلحه و زبیر
بطمع ایالت و امارت متابعت حضرت شاه ولایت کردند تا آنکه از ایالت مایوس شدند بمضمون ومن نکث فانما ینکث
علی نفسه عمل نموده نقض عهد کردند و از متابعت سید الوصیین روی گردان شدند و اغوای عایشه نموده او را بمحاربه امیرالمومنین تحریص
و ترغیب کردند و عایشه بنابر عداوت موروثی و کینی که با شاه ولایت داشت جمعی از اهل کفر را با خود متفق ساخته بمقاتله حضرت امیرالمومنین
بیرون آمد سعد بن عبدالله اشعری گوید چون سخنان معجز بیان حضرت صاحب الامر شنیدم دویدم و دست و پای آنحضرت را بوسیدم
پس یکیک از مسائل مشکله را جواب شافی وافی مسموع شد چون جمیع مشکلات خود را جواب شنیدم قصد بیرون آمدن از مجلس آنحضرت نمودیم
و احمد بن اسحق نیز برخاست که با من موافقت کند حضرت امام حسن عسکری فرمود ای احمد فرزندم کفنی برای خود طلب نمای که در این سال رشته
عمر تو کشیده میشود و برحمت الهی واصل خواهی شد پس احمد از حضرت صاحب الامر کفنی طلب نمود حضرت فرمود بوقت احتیاج بتو خواهد
رسید سعد بن عبدالله اشعری گوید که با احمد از بلده فاخره سر من رای بیرون آمده بعد از وصول بمنزل احمد بن اسحق را تب گرفت
و چند روز از تب او گذشته شب برحمت الهی واصل شد من در اول شب نزد او بودم اثری از موت در وی مشاهده نکردم و چون از شب
پاسی گذشت بخانه خود رفتم و صباح که از خانه بیرون آمدم دو مرد را دیدم که بدر خانه من استاده بودند گفتند اجرک الله
فی احمد بن اسحق یعنی حقسبحانه و تعالی ترا اجر و ثواب دهد در مصیبت احمد بن اسحق پس گفتند که تغسیل و تکفین او کردیم از خدمت حضرت صاحب
الامر از برای کفن آوردیم بیا تا با یکدیگر بر او نماز کنیم پس تعاقب آنها رفتم و کسی بر احمد نماز کردیم و در خلوت او را دفن نمودیم معجزه سی و هفتم
احمد بن ... روایت میکند که بعضی از اهل مداین بجهة من نقل کرد که من و رفیق دیگر بحج رفته بودیم در موقف عرفات جوانی را دیدم

نشسته

نشسته و احرامی پوشیده که ما آن ازار را بصد و پنجاه مثقال طلا قیمت کردیم و نعلینی زرد در پای داشت که مطلقا غبار را در نعلینش نبود و اصلا اثر
سفر بر آن نعلین نبود پس دیدم که سائلی نزد آن جوان رفته از او طلبی نمود و او چیزی برداشته بدو داد و آن سائل دعا بسیار کرد و بعد از آن
آن جوان از آن موضع برخاسته برفت ما نزد آن سائل آمده از او پرسیدیم که آن جوان بتو چه داد گفت پاره طلا و از جیب خود در آورده
بما نمود دیدیم بهیات سنگی بمقدار بیست مثقال طلای احمر بود با رفیق خود گفتم که آن جوان حضرت صاحب الامر بوده و ما آنرا نشناختیم
بیا در موقف بگردیم شاید که بشرف ملازمت او مشرف شویم پس هر چند سعی کردیم و در موقف گردیدیم اثری از او نیافتیم باز بهمان
جائیکه آنحضرت را دیده بودیم آمدیم و از مردم آن نواحی پرسیدیم که جوانی بدین صفت در این موضع نشسته بود شما او را میشناسید گفتند
بجهة حج میآید لیکن اینقدر معلوم ما شده که جوانیست علوی و هر سال پیاده بحج میاید معجزه سی و هشتم حسن بن حسین استرآبادی
روایت میکند که در طواف بیت الله بودم و عدد اشواط طواف حج سهو کردم و متفکر بودم که آیا این طواف را تمام کرده بودم یا نه
و نمیدانستم ناگاه جوانی خوشروی با وجاهت تمام پیش آمده فرمود هفت شوط دیگر تمام کن از نظرم غایب شد دانستم که آن طواف
تمام شده و بعد از تکمیل هفت شوط شکر گذاردم معجزه سی و نهم جعفر بن حمدان روایت میکند که محمد بن شاذان چهارصد و
هشتاد درهم نزد من جمع کرده بود که من آن مبلغ را مصحوب شخصی بخدمت حضرت صاحب الامر فرستم با خود گفتم که از پانصد درهم بیست
درهم کمست پس بتکمیل عدد پانصد درهم کردم و از مال خود بیست درهم بدان اضافه نموده مجموع را بخدمت محمد بن احمد قمی فرستادیم
و منتظر میبودم که مکتوب وصول آن مبلغ بمن رسید و ... روزی شخصی بمجلس من در آمده گفت من رسولم از جانب محمد بن احمد
قمی و مکتوبی دارم چون مکتوب را خواندم توقیع حضرت صاحب الامر بود که محمد بن احمد ارسال نموده بود بدین مضمون که پانصد درهمی
که در آن بیست درهم از مال خود داخل کرده بودی رسید معجزه چهلم ابو رجاء نصر مصری که یکی از کبار صلحای زمان خود بود
تولد آن در مداین و نشو و نمای او در مصر شده بود روایت کند که بعد از آنکه امام حسن عسکری از دیار رحلت فرمودند طلب و منت آنحضرت
بود در بلاد بسیار تفحص و تجسس نمودم و میدانستم که خلف صدق آنحضرت محمد بن الحسن است اما با خود میگفتم تا من آنحضرت را نبینم اطمینان قلب حاصل نمیشود
روزی با خود گفتم شاید این امر مطلوب بکن بعد از سه سال ظاهر شود ناگاه آوازی شنیدم و کسی را نمیدیدم که گفت ای نصر بن
عبدربه اهل مصر بگو که آیا شما رسول خدا را دیده و ایمان برسالت او آورده اید یا آنکه موقوف داشتید تصدیق حضرت رسالت را بدیدن او
ابو رجا گوید که از شنیدن این سخن بغایت متعجب گردیدم و گفتم این شخص از کجا دانست که پدرم عبدربه نام داشت و حال آنکه من ...
بودم که پدرم در مداین فوت شد و ابو عبدالله نوفلی مرا در کودکی بمصر آورده همه کس مرا ابو رجا میدانند دانستم که این صدا برای آنست که
این شکی که بمحمد بن الحسن داشتم مرتفع گردد پس در ساعت روانه شدم مردم مذیار را از آن واقعه خبر دادم و جمعی کثیر قائل بامامت آنحضرت
شدند معجزه چهل و یکم ابن مسرور طباخ روایت میکند که وقتی کاغذی بحسن بن راشد نوشتم بدین مضمون که در این ایام مرا فقر و احتیاج
یافته آنچه در تشویش مرا دستگیری نماید پیش از آنکه آن مکتوب را ارسال کنم بر حسبه آمدم جوانی سبز رنگ دیدم که هرگز بحسن و صورت او کسی را
ندیده بودم دست مرا گرفت و صره سفید که در دست داشت در دستم نهاد و بر آن نوشته بود که دوازده دینار است و بر جانب دیگر
نوشته بود که ابن مسرور طباخ معجزه چهل و دوم محمد بن هارون همدانی روایت کند که پانصد دینار قرض داشتم اکثر اوقات جهت ادای
آن دین متفکر بودم شبی بخاطر گذرانیدم که چند دکان دارم که آنها را بپانصد دینار خریده بودم آنها را بفروشم و ادای دین خود کنم
پس صباح از خانه بیرون آمدم و پیش از آنکه ... محمد بن جعفر را دیدم گفت امشب با خود فروختن دکاکین قرار داده گفتم
بلی از کجا معلوم کردید گفت مرا مکتوب رحمات اسلوب حضرت صاحب الامر بمن رسید بدین مضمون که ای محمد بن جعفر امشب محمد بن هارون
همه افروختن دکاکین را با خود قرار داده که بپانصد دینار بفروشد و آن وجه را در قرض خود کند باید آن دکاکین را به پانصد دینار از او بخری و داخل
مستغلات ما سازی چون این سخن از محمد جعفر شنیدم دکاکین را با او مبایعه کردم معجزه چهل و سیم نصر صباح روایت کند که شخصی
از بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد از جانب صاحب الامر توقیع آمد که آن مبلغ رسید و نام او را نیز در
توقیع نوشته شده و دعا در حق او کرده بود معجزه چهل و چهارم سعد بن عبدالله روایت میکند که وقتی عریضه نوشتم و طلب دعا کردم
از جهة مجوسی که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزکی که وضع حملش نزدیک بود توقیع بیرون آمد که مجوسی را حقتعالی نجات میدهد و ...

کنیز برحمت خدا خواهد شتافت پس مجوس بروی خلاص شد و کنیز در وقت حمل وفات یافت معجزه چهل و دوم ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت کرده که التماس کرد از من علی بن موسی بن بابویه قمی که از ابو القاسم بن روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان درخواه کند که حق تعالی خواهد که مرا فرزند صالح روزی کند و من از او درخواست نمودم بعد از سه روز توقیع بیرون آمد که زود باشد که حق تعالی علی بن موسی را فرزندی عطا فرماید و بعد از او اولاد [illegible] برسند و محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد و آماده حق ابو جعفر نوشته بود که او را فرزند نخواهد شد تمت المعجزات بحمد الله و حسن توفیقه

خاتمه کتاب

در ذکر حکایاتی که مناسب این مقام است و ذکر بعضی از علامات ظهور و خروج حضرت صاحب الامر و این خاتمه مشتمل بر سه مطلب است مطلب اول در ذکر حکایاتی که مناسب این مقام است محمد بن علی العلوی الحسینی بسندی که از ابا احمد بن محمد بن یحیی الانباری میرساند روایت میکند که در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینة العلم وزیر سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید بعد از افطار جمعی از خواص او توقف نمودیم پس بصحبت مشغول شدند و از هر باب سخن میگفتند تا سر رشته کلام بمذاهب و ادیان کشید و بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی با وقار و تمکین نشسته بود که در این مدت او را ندیده و نشنیده بودم و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود چون حرف مذهب در میان آمد بود وزیر گفت شیعه جمعی قلیل و در نظر دیگران خوار و ذلیلند و اهل سنت جماعتی بسیار و عزیز و صاحب اعتبارند آن مرد عزیز خواست که نویز تابی بسازد که کثرت دلیل حقیت و قلت سبب بطالت نیست بوزیر گفت اطال الله بقاک اگر رخصت باشد حکایتی که بر سر افتضد و برأی العین مشاهده نموده ام بعرض رسانم [illegible] ساکت باشم وزیر تاملی کرده گفت بفرمائید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو و نمای من در شهری بود که شهریست در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم شهر و نواحی آن حصری نیست و همه نصرانیند و در آنحدود جزایر بسیار است و عدد خلقی که در صحرای آن که بهشت النوبه و حبشه منتهی میشود ساکنند غیر از خدای تعالی کسی نمیداند و همه نصرانیند و سکان حبشه و نوبه که آن نیز حد ندارد همه نصاری و بر ملت عیسی اند و گمان دارم که عدد مسلمانان چون عدد بهشتیانست در دوزخیان و این طایفه همه نصرانیند که گفتیم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجاز چنانچه بر شما نیز ظاهر است چون این فقره را تمام کرد خواست که بوزیر ظاهر شود که اگر کثرت دلیل حقیت است شیعه از سنی بیشتر است گفت قبل از این بچند سال با پدرم بعزم تجارت از مدینه بیرون رفته سفر پر خطر دریا اختیار کردیم قاید تقدیر کشتی ما را کشیده بجزیره رسانید و از آنجا گذشته کشتی ما را بر سواحل و مداین عظیمه که اشجار و انهار داشت رسانید چون از ناخدا استفسار کردیم گفت والله که من هم مثل شما این جا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام و چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم در غایت نزاکت و آب و هوای او در کمال لطافت و از مردی که در نهایت پاکیزگی بود نام آنشهر را پرسیدیم گفت مدینه مبارکه و از والی آن پرسیدیم گفت فلان و از تخت و سلطنت و مقر حکومت و ملکش سؤال کردیم گفت شهریست زاهره نام و از اینجا تا شهر زاهره از راه دریا ده روز است و از راه صحرا یکماه و پایتخت سلطان آن نجاست گفتیم عمال و گماشتگان حاکم کجایند که اموال را به بینند و خراج خود را بگیرند تا ما مشغول خرید و فروخت شویم گفت حاکم این شهر لازم نمیباشد تجار خراج این شهر را برداشته بخانه حاکم میبرند پس ما را بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم مردی دیدیم در زی صلحا جامه از پشم پوشیده و عبائی در زیر انداخته و دوات و قلمی در پیش خود نهاده کتابت میکند سلام کردیم جواب داده مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود صورت احوال خود را تقریر کردیم گفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و برخی بر دین موسی اند گفت اهل ذمه جزیه بدهند و مسلمانان ثابت شوند چون بیان عقیده خود کردند نقد مذهب ایشانرا بر محک الامتحان نمود چون عیار نیامد فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید و مال شما بر مومنان حلالست هرکه بخدا و رسول مصطفی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر که مولای امامت اقرار ندارد در زمره مسلمین نیست و داخل خوارجست مسلمانان که این سخن شنیدند و اموال خود را در معرض تلف دیدند سر بجیب فکرت فرو بردند و بعد از تامل استدعا نمودند که احوال ایشانرا بسلطان نوشته آنجا عرض بزاهره فرستد شاید آنجا فرودی نماید حاکم استدعای ایشانرا قبول نمود که بزاهره میبرید و این آیه خواند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة ما ایشانرا بجهة مصاحبت تنها نتوانستیم گذاشت و کشتیبانان سابق علم بحال این راه نداشتند پس از شهر رفته کشتی [illegible] معتمد شدیم و روز چهاردهم بزاهره رسیدیم عرصه دیدیم که بدان خوبی شهری ندیده بودیم و آب شیرین و کوشکها داشت آن شهر ندیده و نشنیده

نصارا از سنی بیشترند علاوه از حکایتی که برای شما نقل میکنیم

تا مذهب ایشان تحقیق نکنم [illegible] جزیه خود را داده [illegible] دیگر را داده که نصرانی بودیم و جماعت یهود [illegible] ایشان نیز جزیه خود را دادند [illegible] احوال مسلمانان [illegible] کردم

آبش چون آب زندگانی [illegible] آنشهر در کنار دریا واقع بود و نهرهای بسیار در آن جاری و آبهایش در غایت خوبی گرگان و گوسفندان با هم در دشت و صحرایش بسیار [illegible] از کسی بکسی نمیرسید و نه ضرر بکسی میرسانید شهری عظیم و در وسعت و فراخی چون جنات نعیم و بازارها در آنشهر بسیار و امتعه در آنشهر بیشمار مردمش بهترین خلایق و در دین همه براستی و امانت و دیانت قرین اگر کسی چیزی خریدی خود متعرض نشده حق خود برداشتی و قیمت آن [illegible] در میان ایشان نایاب هر کار شان [illegible] و ثواب چون مؤذن بانگ نماز گفتی همه بمسجد حاضر شدندی [illegible] غریبانرا چنان تعجبی از آن وضع غریب دست داده بود که تمام در حیرت بودیم پس جمعی ما را بخانه سلطان راه نمودند و بقصری که در میان باغ پر اشجار و انهار بود در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه در مسند نشسته و جمعی با ادب خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما وقت نماز شد مؤذن بانگ نماز گفت آن باغ پر از مردم شد پس سلطان امامت کرده نماز بجماعت بجای آورد در کمال خضوع و خشوع بعد از نماز مردم متفرق شدند پس سلطان بجانب ما التفات نموده فرمود که تازه بدین مقام وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نموده مرحبا گفت و از سبب ورود ما پرسید و احوال گذشته را عرض نمودیم چون بکمال واقف شد خطاب بمسلمانان کرده فرمود که مسلمانان چندین فرقه اند شما از کدام طایفه اید [illegible] شد عقیده خود را بیان نمود سلطان گفت کدام یک از اینها با تو [illegible] مالکی مذهب [illegible] سلطان خواست که روزبهان را براه نجات دلالت نماید گفت ای شافعی باجماع قائل و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر [illegible] بعد از آن گفت ای شافعی مباهله را خوانده و میدانی گفت بلی فرمود که است خواند که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم تا آخر فرمود که مراد پروردگار از این آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد باز سلطان فرمود [illegible] میدانیم که در سلک اصحاب مباهله کسی بغیر از مصطفی و علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت ای ابن صاحب الامر فرمود والله نازل شد این آیه در شان ایشان و این آیه مخصوص بوده بکسی غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث بنوعی بفصاحت و بلاغت ادا کرد که حضار مجلس محو گفتار [illegible] شدند پس شافعی بر خاسته عرض کرد که [illegible] ای ابن صاحب الامر نسب خود را بیان کن و این سرگشته وادی ضلالت را [illegible] سلطان فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در شان او [illegible] و کل شیء احصیناه فی امام مبین و مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیرالمؤمنین [illegible] خاتم النبیین است [illegible] آنحضرت [illegible] مرتبه خلافت غیر از شاه ولایت آیه کریمه ذریة بعضها من بعض در شان ماست [illegible] و مرا [illegible] امامانیم روزبهان چون این سخنان از آن شاهزاده عالمیان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت الحمد لله الذی هدانا للاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین [illegible] یعنی حمد مر خدای را که مرا دولت معرفت نصیب کرد و خلعت ایمان پوشانید و از [illegible] تقلید بفضای فرح افزای یقین رسانید و در رفتار روزبهان [illegible] تمامی از کافر و مسلمان آن بدولت نصیب شد پس [illegible] یقین فرمود تا ما را بدار الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان مهمان آن سلطان مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می آمدند و مهربانی و غریب نوازی مینمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت کنند سلطان شرف قبول ارزانی داشته تا یکسال هر روز یکی از اهل شهر ما را ضیافت مینمود و رعایت کرمی و مهربانی میکردند و انواع اطعمه لذیذ با التماس حاضر میکردند و طول و عرض آنشهر دو ماهه راه بود و سکنه آنشهر چنین حکایت کردند که از اینشهر گذشته مدینه ایست رایقه نام و حاکم آنجا قاسم بن صاحب الامر است و طول و عرض آنشهر برابر است [illegible] مردم آنشهر و چون از آنشهر بگذری شهر دیگر است مثل اینشهر [illegible] و سلطانش ابراهیم بن صاحب الامر است و بعد از آنشهر شهریست بانواع زینتها آبادان [illegible] عبد الرحمن بن صاحب الامر است و در [illegible] ساتیق عظیمه و ضیاع کثیره طول و عرضش [illegible] دو ماه راه است [illegible] شهری که [illegible] هاشم بن صاحب الامر [illegible] مسافت آن [illegible] ماه راه است [illegible]

[illegible] و مومن و متقی [illegible]

حکایت جزایر ابیض یعنی جزیره خضرا

تولا بائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه مینمایند و مجموع بخضوع و خشوع نماز میگذارند و روزه میدارند و زکوة و خمس اموال را بمصرف میرسانند
و از مناهی در میباشند و مدار ایشان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و هرکه
مستطیع شود بزیارت بیت الله میرود و یقین که در عدد زیاده از نافله مردمان عالمند و همه آنممالک نسبت بجناب مستطاب صاحب
الامر دارد و چون کمان مردم این بود که حضرت صاحب الامر در آنسال بعقد هم بیعت لزوم آنحضرت اشتیاق زیاده فرمود تا ظهور کرده
آن دولت بامقصد در نشد پس واثق دیار خود شدیم ما حاصل روزبهان در آنجا اقامت کردند تا بیند آنکه آن دولت را دریابند
چون آنمرد عزیز حکایت تمام کرد وزیر بر خاسته بحجره خاص رفت و بکیک از خصار اطلبیده از ایشان عهد و پیمان گرفت که اینحکایت را
بکسی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح تمام در اینباب کرد بلکه وعید و تهدید هم نمود که مبادا حاضران افشای این راز نکنند و از جمله حکایات
که مناسب اینمقام است حکایت بحر ابیض و جزیره خضرا است که شیخ اجل اعلم اکمل عمدة الفقهاء و المجتهدین محمد بن مجد المکی المشهور بشهید
میفرماید که بخط شیخ فاضل [illegible] ابا الفضل بن یحیی بن علی طیبی عفو کند خدای عز و جل گناهان او را برحمت واسعه خود که شنیدم از شمس الدین
محمد بن یحیی بن قطة و از جلال الدین عبدالله حاجی [illegible] در مشهد شریف حایری یعنی مسجد شاه شهدا و شهید کربلا وقت زیارت نیمه ماه شعبان
در سال ششصد و نود و نه هجری که ایشان بمن گفتند که شنیدیم از شیخ صالح متورع زین الدین علی بن فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدس
نجف اشرف در زمانیکه بصحبت او رسیدیم در مشهد مقدس سرمن رای حکایت بحر ابیض و جزیره خضرا که خود دیده بود العین مشاهده
نموده پس ما را شوق تمام برؤیت شیخ زین الدین مذکور و شنیدن اینحکایت بواسطه و مشافهه حاصل شد و عزم بر توجه سامره جزم نموده
روانه شدیم اتفاق اینکه چون بحله رسیدیم شیخ زین الدین مذکور پیش از وصول ما در اوایل شهر شوال بحله آمده بود که بمشهد مقدس
حضرت امیرالمومنین رود و بقاعده معهوده اقامت نماید و از متوطنان حله سید فخرالدین حسن بن علی موسوی [illegible] که بدیدن ما
آمده بود در اثنای صحبت فرمود که شیخ زین الدین علی در خانه او که در اواخر بلده حله هست منزل کرده از استماع اینخبر مسرت و فرح
فرح و شادی دست داد که گویا پر بدیم پس توقف در خدمت سید فخرالدین مزبور راه صحبت او پیمودیم و چون بخدمتش رسیدیم و مراد خود
ظاهر کردیم و آن کیفیت در روز چهارشنبه یازدهم شهر شوال سال ششصد و نود و نه بود و شنیدیم از لفظ شیخ زین الدین علی مزبور
تفصیل حکایت اینکه من چند سال در دمشق بودم و قرائت قرآن مینمودم بر شیخ زین الدین علی اندلسی مالکی و میخواستم که جمع نمایم
میان قرائت شیعه و سنی ناگاه اتفاق افتاد که او مسافرت بجانب مصر نمود من و جماعتی که بر او قرائت مینمودیم با او بمصر رفتیم و چون
بمصر رسیدیم کتابتی از جانب پدر شیخ مذکور رسید مضمون آنکه مریض شده و خواستهای حضور او داده و در آن تخویفی چند کرده و او را
از تاخیر توجه باخطار از خدای عز و جل ترسانیده شیخ مذکور عزم خود را بر مراجعت دمشق جزم ساخت و من و بعضی شاگردان در صحبت او
همراهی نمودیم و چون بجزیره اندلس رسیدیم مرا تبی سخت عارض شد چنانکه نتوانستم حرکت نمود چون شیخ زین الدین اینحال را مشاهده کرد
خطیب اندلس را طلب نموده ده درهم نقره بدو داده سفارش کرد که تعهد حال من کند تا صحت حاصل شود و یا اجل مقدر برسد خود
متوجه دمشق شد و مسافت ما از ساحت اندلس بموضعی که شیخ مذکور در آنجا ساکن بود [illegible] و من سه روز در اندلس ماندم
بمرتبه تب دار و مریض و خسته حال بودم که نمیتوانستم حرکت کرد در آخر رسیدم از لطف الهی و عنایات نامتناهی تب از من مفارقت نموده
شفا حاصل کردیدم پس از خانه بیرون آمدم که در جزیره طواف کرده از کربت الم بیماری و غربت فرجی و فتحی حاصل شود اتفاقا قافله
دیدم که از کوهستان آنجزیره میآمدند و از آنجا پشم و روغن و متاعهای دیگر آورده بودند که بفروشند از مردم آنجا پرسیدم
که اینها چه طایفه اند و از کجا میآیند گفتند اینجماعت از سرزمین و ولایت بربر اند که نزدیکی جزیره رفضه است چون اینسخن شنیدم در غایت
خوشحال شدم و جاذبه شوق مرا بر رفتن آن سرزمین کشید و گفتند که مسافت از اینجا تا آنجا پانزده روزه راه است و از آنجمله سه روز مسافت
دور و وراه بی‌جمعیت و آب هم یافت نمیشود باقی مسافت معمور و آبادانیها بیکدیگر متصل و قریه بقریه پیوسته پس از جماعت قافله مرکوبی
کرایه کردم که سه درهم بر آن آنده منزل غیر معمور همراه ایشان متوجه شدم و بعد از قطع ده روزه غیر معمور باقی آن مسافت را پیاده قطع
کردم و از ده بده دیگر میرفتم تا باول آن سرزمین رسیدم مرا گفتند که میان تو و جزیره رفضه سه روزه راه است پس بهیچ توقف نکرده
و متوجه آنجا شدم تا بدهی رسیدم که از یکطرف آن دریا بود و از باقی اطراف آن [illegible] آبی و دو جنبه آن بشکل جزیره مینمود و در آنجا [illegible]

دیدم مشرف بر دریا بدان مسجد رفتم تا از تعب [illegible] بیاسایم دیدم که جماعتی از مردم آنجزیره آمدند و هریک از آنها اذان نماز خود بر نهج کمال
نموده و ارکان واجبات و مستحبات آن چنانکه از ائمه معصومین منقولست بجای آوردند و همچنین تعقیب و تسبیح سایر اداد و بعد از
فراغ از نماز از من سؤال کردند که چه مذهب داری و واجبات و سنن عبادات خود را بچه طریق ادا میکنی گفتم من عامی و فقیر و از طریقه مذاهب
خبری ندارم گفتند آدمی را لابد است از اینکه تقلید اعتقاد باید و مذهبی داشته باشد که در اعمال خود بدان عمل نماید گفتم اول شما بفرمائید
که ملت و مذهب شما چیست و پیشوای شما کیست گفتند مذهب ما مذهب امیرالمومنین علی بن ابیطالب است که امام بحق و پیشوای مطلق است با یازده
فرزند که همه پیشوایان دین مبین اند پس حمد خدای عز و جل بجای آوردم مرا ادراک صحبت ایشان اظهار نمودم که من نیز بر مذهب شمایم و آنطریق را
حق میدانم بعد از آن پرسیدم که در دیار ایشان تعیش شما بچیست و قوت ضروری شما از کجا میرسد گفتند از جزیره خضرا که جزیره امام است
از راه بحر ابیض که محیط است بناحیه اندلس در هر سالی دو نوبت قوت ما از آن ناحیه مشرفه عنایت و شفقت میشود گفتم الحال چند وقت مانده
که آثار این شفقت بر شما ظاهر شود گفتند چهار ماه پس خاطرم از طول اینمدت بغایت متاثر و متألم شد پس چاره نبود تحمل نموده نفس را تکلیف
ضیافات فرمودم و مترصد لطایف علیه و فتوحات غیبیه از عنایات الهیه میبودم تا بعد از چهل روز من بدانجا روز بر روی یا منظر
میکردم و بر فرد کمی دوری از آن ناحیه مقدسه تاسف میخوردم ناگاه چیز سفیدی بر روی یا منظرم آمد و میان من گردانا فانا پیشتر و ساحل
نزدیکتر میگردید [illegible] از مردم آنجا پرسیدم که آیا در دریا مرغ سفید میشود گفتند نه مگر در [illegible] آن دریا چیزی دیده که از استماع اینسخن بسیار خوشحال شده
گفتند واقعا این کشتیهاست که از طرف حضرت امام میآید پس کشتیها پیدا شد چون بساحل رسیدند از کشتی که نزدیکترین کشتیها بود
دیدم [illegible] پیری [illegible] و خوش [illegible] باصفا بیرون آمد پس وضو گرفت چنانکه از اهل بیت طاهرین منقول بود ساخته و دو رکعت نماز
ادا فرموده بعد بجانب من التفات نموده سلام کرد من جواب [illegible] پس گفت که اسم تو چیست [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] شنیدم [illegible] او دیدم مرا هیچ شکی نماند که او را با من آشنائی بوده و در سفر دمشق یا بمصر همراه
ما بوده و از آنجا تا جزیره اندلس موافقت کرده که اینقدر از حال ما باخبر است که نام من و پدر مرا میداند پس گفتم ای شیخ بزرگوار
عالیمقدار آیا با ما بوده در زمانیکه در سفر بودیم از دمشق تا مصر گفت لا والله گفتم پس از کجا مرا میشناسی و با من اینهمه لطف و مهربانی میکنی
[illegible] از آنکه [illegible] مامور شدم که ترا با خود ببرم بجزیره خضرا پس از این بشارت بغایت مرا شادی روی نموده فرح [illegible]
افزود که نام من در آنحضرت علیه ناحیه مقدسه مذکور گشته و بدین مرتبه مکرم گردیده‌ام و آنحضرت مرا توجه سعادت
قربت خدمت اجازه فرموده و اسم این شیخ بزرگوار شیخ محمد سندی بود و عادت او چنین بود که در آنمکان بیشتر از یکروز توقف
نمینمود پس جهت رفاقت و مصاحبت من لطف فرموده دو روز توقف نمود و متاعیکه با خود [illegible] در روز سوم گندم و برنج بود و از آنکه
ماهی بغیر از خرما چیزی برنداشت پس مرا با خود بکشتی برد و متوجه آن ناحیه مقدسه شدیم چون بنجروز در کشتی سیر نمودیم بدریائی
آبی دیدم بغایت سفید نظر در آن آب میکردم از نهایت [illegible] آن تعجب مینمودم شیخ محمد مزبور گفت چیست که اینهمه در آب نگاه
میکنی [illegible] گفتم [illegible] که رنگ این آب غیر از رنگ آب باقی دریا است فرمود این دریای ابیض است و آب جزیره خضرا است
[illegible] دور جزیره گرد شهر و از هر طرف آنجزیره که [illegible] آن آب در طعم و لذت مثل آب فرات
پس بجزیره رسیدیم و از کشتی بیرون آمده بمسجد جامع آنجا رفتیم و دیدیم جماعتی بسیار در میان ایشان شخصی نشسته بود در غایت
مهابت و وقار بمرتبه که زبان از بیان وصف آن قاصر است و او را سید شمس الدین عالم خطاب مینمودند و با او در غایت تعظیم
و ادب بودند و نزد او قرائت قرآن و حدیث و فقه و غیر آن از علوم دینی و معارف یقینی استفاده میکردند و از دقایق و حقایق هر
علم که استفسار میکردند آنحضرت هر یک جواب باصواب میفرمود و بافاضه و افاده تشفی خاطر میفرمود بی‌آنکه بمطالعه کتابی در جواب
نوشته نماید و چون در خدمت آنحضرت حاضر شدم التفات بسیار و رحمت بیشمار فرموده از تعب و مشقت راه سؤال نمود و برای
من منزلی معین ساخته فرمود در این منزل مخصوص تست چون خواهی که استراحت نمائی پس بدانمنزل رفته استراحت نمودم و آخر روز
باز بخدمت آنحضرت مراجعت نمودم و در آن بقعه شریفه بعد از هشت روز اقامت من روز جمعه شد پس مردم جمعیت نموده نماز جمعه بطریق
وجوب ادا میفرمود بعد از نماز که مردم متفرق شدند از سید شمس الدین بر سبیل استفاده سؤال کردم که ای مولا و خداوندگار من شما

از تشخیص او درود گفتم بلی

تولا بائمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه مینمایند و بجمع بخضوع و خشوع نماز میگذارند و روزه میدارند و زکوة و خمس اموال را بمصرف میرسانند و از مناهی دوری میباشند و مدار ایشان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین است و امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله میرود و یقین که در عدد زیاده از کافه مردمان عالمند و همه آن ممالک نسبت بجناب مستطاب صاحب الامر دارد و چون گمان مردم این بود که حضرت صاحب الامر در آن سال بقدوم بهجت لزوم آنجا را مشرف خواهد فرمود باستقبال انتظار قدوم آن دولت بامقدر نشدیم و بدیار خود شدیم آنجا حسان و روز بهمان در آنجا اقامت کردند بامید آنکه آن دولت را دریابند چون آن مرد عزیز حکایت تمام کرد وزیر برخاسته بحجره خاص رفت و یکیک از حضار را طلبید از ایشان عهد و پیمان گرفت که این حکایت را بکسی اظهار ننمایند و مبالغه و الحاح تمام در این باب کرد بلکه وعید و تهدید هم نمود که مبادا حاضران افشای این راز بکنند و از جمله حکایاتی که مناسب این مقام است حکایت بحر ابیض و جزیره خضرا است شیخ اجل افضل اعلم اکمل عمدة الفقهاء و المجتهدین محمد بن محمد مکی المشهور بشیخ شهید میفرماید که بخط پیشوای [illegible] فضل بن یحیی بن علی [illegible] عفو کند خدای عزوجل گناهان او را برحمت واسعه خود که شنیدم از شمس الدین محمد بن یحیی بن [illegible] و از جلال الدین عبدالله بن حاجی در مشهد شریف حایری یعنی مسجد شاه شهدا و شهید کربلا وقت زیارت نصف ماه شعبان در سال ششصد و نود و نه هجری که ایشان بمن گفتند که شنیدیم از شیخ صالح متورع زین الدین علی بن فاضل مازندرانی مجاور مشهد مقدس نجف اشرف در زمانیکه بصحبت او رسیدیم در مشهد مقدس [illegible] حکایت بحر ابیض و جزیره خضرا که خود دیده برأی العین مشاهده نموده پس ما را شوق تمام برؤیت شیخ زین الدین علی مذکور و شنیدن حکایت بلا واسطه و مشافهه حاصل شد و عزم بر توجه سامره جزم نموده روانه شدیم از حسن اتفاق همینکه چون بحله رسیدیم شیخ زین الدین مذکور پیش از وصول ما در اوایل شهر شوال بحله آمده بود که بمشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین رود و بقاعده معهوده اقامت نماید و از متوطنان حله سید فخرالدین حسن بن علی موسوی مازندرانی که بدیدن ما آمده بود در اثنای صحبت فرمود که شیخ زین الدین علی در خانه او که در داخل بلده حله است منزل کرده از استماع این خبر مسرت از حد افزون فرح و نشاط دست داد که گویا پر بر آوردیم پس توقف در خدمت سید فخرالدین مزبور راه صحبت او پیمودیم و چون بخدمتش رسیدیم و برادر خود [illegible] دیدیم و این کیفیت در روز چهارشنبه یازدهم شهر شوال سال ششصد و نود و نه بود و شنیدیم از لفظ شیخ زین الدین علی مزبور تفصیل حکایت اینکه من چند سال در دمشق بودم و قرائت قرآن مینمودم بر شیخ زین الدین علی اندلسی مالکی و میخواستم که جمیع تمام میان قرائت شیعه و سنی ناگاه اتفاق افتاد که او مسافرت بجانب مصر نمود من و جماعتی که نزد او قرائت مینمودیم با او بمصر رفتیم چون بمصر رسیدیم کتابتی از جانب پدر شیخ مذکور رسید مضمون آنکه مریض شده و استدعای حضور او دارد و در آن تخویفی چند کرده او را [illegible] توجه [illegible] از خدا عزوجل ترسانیده شیخ مذکور عزم خود را بر مراجعت دمشق جزم ساخت و من و بعضی شاگردان در صحبت او همچنین بودیم و چون بجزیره اندلس رسیدیم مرا تبی سخت عارض شد چنانکه نتوانستم حرکت نمود چون شیخ زین الدین این حال را مشاهده کرد خطیب اندلس را طلب نموده ده درهم نقره بدو داده سفارش کرد که تعهد حال من کند تا صحت حاصل شود یا اجل مقدر برسد خود متوجه دمشق شد و مسافت [illegible] از ساحت اندلس تا موضعی که شیخ مذکور در آنجا ساکن بود یکروز میشد و من سه روز در اندلس ماندم و بمرتبه تبدار و مریض و خسته حال بودم که نمیتوانستم حرکت کرد در آخر رستم از لطف الهی و عنایت نامتناهی تب از من مفارقت نموده شفا حاصل گردید پس از خانه بیرون آمدم که در جزیره طواف کرده از کربت الم بیاسایم و عزیمت فرجی و فتحی حاصل شود اتفاقا قافله دیدم که از کوهستان آن جزیره میآمدند و از آنجا پشم و روغن و متاعهای دیگر آورده بودند که بفروشند از مردم آنجا پرسیدم که اینها چه متاعها و از کجا میآیند گفتند اینجماعت از سرزمین و ولایت بربرند که نزدیکی جزیره رافضه است چون اینسخن شنیدم در غایت خوشحال شدم و جاذبه شوق مرا برفتن آن سرزمین کشید و گفتند که مسافت از اینجا تا آنجا پانزده روزه راه است و از آنجمله دو روزه راه مسافت دور و راه بیمعموریت و آب هم یافت نمیشود باقی مسافت معمور و آبادانیها بیکدیگر متصل و قریه بقریه پیوسته پس از جماعت قافله مرکوبی کرایه کردم بسه درهم که آن [illegible] منزل غیر معمور همراه ایشان متوجه شدم و بعد از قطع دو روزه غیر معمور باقی آن مسافت را پیاده قطع کردم و از ده بده دیگر میرفتم تا باول آن سرزمین رسیدم مرا گفتند که میان تو و جزیره رافضه سه روزه راه است پس هیچ توقف نکردم و متوجه آنجا شدم تا بدهی رسیدم که از یکطرف آن دریا بود [illegible] و بعد آن بشکل جزیره میشود و در اکثر [illegible]

حکایت بحر ابیض و جزیره خضرا

دیدم مشرف بر دریا بود و آن مسجد رفتم تا از تعب راه استراحتی نمایم دیدم که جماعتی از مردم آن قریه آمدند و هر یک از آنها اداء نماز خود بر نهج کمال نمودند و ارکان واجبات و مستحبات آن چنانکه از ائمه معصومین منقولست بجای آوردند و همچنین تعقیب و تسبیح سایر اوراد و بعد از فراغ از نماز از من سؤال کردند که چه مذهب داری و واجبات و سنن عبادات خود را بچه طریق و مسلکی [illegible] گفتم من عامی و فقیر و از طریقه مذاهب خبری ندارم گفتند [illegible] ناچار است از اینکه تعلق اعتقاد باید و مذهبی داشته باشد که در اعمال خود بدان عمل نماید گفتم اول شما بفرمایید که علت و مذهب شما چیست و پیشوای شما کیست گفتند مذهب ما مذهب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است که امام بحق و پیشوای مطلق است با دوازده فرزندانش که همه پیشوایان دین مبین اند پس حمد خدای عزوجل بجای آوردم و از برای درک صحبت ایشان اظهار نمودم که من نیز بر مذهب شما ام [illegible] حق میدانم بعد از آن پرسیدم که در دیار ایشان تعیش شما چیست و قوت ضروری شما از کجا میرسد گفتند از جزیره خضرا که جزیره امام است از راه بحر ابیض که محیط است بناحیه اندلس و در هر سالی دو نوبت قوت ما از آن ناحیه مشرفه عنایت و شفقت میشود گفتم الحال چند وقت مانده که آثار این شفقت بر شما ظاهر شود گفتند چهار ماه پس خاطرم از طول این مدت بغایت متأثر و متألم شد پس چاره نبود تحمل نموده نفس را تکلیف [illegible] فرمودم و مترصد لطایف جلیه و فتوحات خفیه از عنایات الهیه میبودم تا بعد از [illegible] من بدان جانب روز بر روی دریا نظر میکردم و بر بعد و دوری از آن ناحیه مقدسه تاسف مینمودم ناگاه چتر سفید بر روی دریا بنظرم آمد و [illegible] نزدیکتر میگردید از مردم آنجا پرسیدم که آیا در دریا مرغ سفید میشود گفتند [illegible] گفتند [illegible] این کشتی است که از طرف حضرت امام [illegible] پس [illegible] دیدم که پیری [illegible] لقا و خوش [illegible] با صفا بیرون آمد پس وضوی پاکیزه چنانکه از اهل بیت طاهرین منقول بود ساخته و دو رکعت نماز ادا فرمود پس بجانب من التفات نمود سلام کردم جواب سلام رد نمود پس مرا گفت که اعتقاد من اینست که اسم تو علی باشد گفتم بلی چون [illegible] شنیدم [illegible] دیدم مرا هیچ شک نماند که او را با من آشنائی بوده و در سفر دمشق یا مصر مصاحب ما بوده و از آنجا تا جزیره اندلس موافقت کرده که اینقدر از حال ما باخبر است که نام من و پدر مرا میداند پس گفتم ای شیخ بزرگوار عالیمقدار آیا با ما بوده در زمانیکه در سفر بودیم از دمشق تا مصر گفت لا [illegible] گفتم پس از کجا مرا میشناسی و با من اینهمه لطف و مهربانی میکنی [illegible] بجزیره خضرا [illegible] از این بشارت بغایت مرا شادی روی نموده فرح بر فرح افزود که نام من در آنحضرت علیه و ناحیه مقدسه مذکور گشته و بدین مرتبه [illegible] گردیده ام و آنحضرت مرا توجه سعادت قرین خدمت اجازه فرموده و اسم این شیخ بزرگوار شیخ محمد سندی بود و عادت او چنین بود که در اینمکان بیشتر از یکروز توقف نمینمود پس جهت رفاقت و مصاحبت من لطف فرموده دو روز توقف نمود و [illegible] گندم و برنج بود و از آنجا ماهی بغیر از خرما چیزی بر نداشت پس مرا با خود بکشتی برد و متوجه آن ناحیه مقدسه شدیم چون ببحر در کشتی سیر نمودیم بدریائی آبی دیدم بغایت سفید نظر در آن آب میکردم و از نهایت صفای آن تعجب مینمودم شیخ محمد سندی گفت چیست که اینهمه آب نگاه میکنی و تعجب مینمائی گفتم بواسطه آنکه رنگ این آب غیر از رنگ آب دریاهای دیگر میباشد فرمود این بحر ابیض است و آب جزیره خضرا است که گرداگرد آن جزیره میگردد و مثل حصار بر گرد شهر و از هر طرف آن جزیره که بیائی آن آب را مییابی و آن آب در طعم و لذت مثل آب فرات است پس بجزیره رسیدیم و از کشتی بیرون آمده بمسجد جامع آنجا رفتیم دیدیم جماعتی بسیار در میان ایشان شخصی نشسته بود در غایت مهابت و وقار بمرتبه که زبان از بیان وصف آن قاصر است و او را سید شمس الدین عالم خطاب مینمودند و با او در غایت تعظیم و ادب بودند و نزد او قرائت قرآن و حدیث و فقه و غیر آن از علوم دینی و معارف یقینی استفاده میکردند و از دقایق و حقایق هر علم که استفسار میکردند آنحضرت بهر یک جواب با صواب میفرمود و بافاضه و افاده تشفی خاطر میفرمود بی آنکه بمطالعه کتابی در جواب [illegible] نوشته نماید و چون در خدمت آنحضرت حاضر شدم التفات بسیار و مرحمت بیشمار فرموده از تعب و مشقت راه سؤال نمود و برای من منزلی معین ساخته فرمود در این منزل مخصوص تست چون خواهی که استراحت نمائی پس بدان منزل رفته استراحت نمودم و آخر روز باز بخدمت آنحضرت مراجعت نمودم و در آن بقعه شریفه بعد از هشت روز اقامت من روز جمعه شد پس حرم جمعیت نمود نماز جمعه را بطریق وجوب ادا میفرمود بعد از نماز که مردم متفرق شدند از سید شمس الدین بر سبیل استفاده سؤال کردم که [illegible]

از تشخیص او ورود گشته گفتم بلی

جمعه را بطریق وجوب ادا میفرمایند گفت بلی برای آنکه شرایط وجوب حاصلست از روی گستاخی که از روی استفاده سؤال کردم از درختی که
در آنجا بود و بر ساق آن قبه از آجر ساخته بود و شانزده شاخ از آن درخت از میان قبه سر بیرون آورده چون معنی غیر معمول بود
از آنحضرت سؤال از کیفیت آن کردم فرمود آنجا محلی متبرک و جائی شریف منیف است من هر روز جمعه آنجا میروم و زیارت میکنم
میگذارم و در آنجا ورقی می یابم که در آن نوشته است آنچه من در آن هفته از جانب صاحب الامر مأمورم که بدان عمل نمایم و آنرا بعمل
میآورم و مضمون آنرا کار میفرمایم پس مرا اشاره فرمود که تو نیز برو و زیارت آنجا کن چون رفتم مکانی در غایت صفا دیدم و دو نفر
خادم از مخلصان حضرت صاحب الامر در آن موضع بودند پس با من اظهار ملاطفت کردند پس بردند آن قبه شریفه که دیده بشرف زیارت آنجا
فایز گشتم و از آب چشمه که نزد او جاری بود آشامیدم باز بخدمت سید شمس الدین عالم رجوع نموده از آنحضرت سؤال کردم که آیا شما
گاهی بسطح و بالای این قبه میروید و آنجا از قدم مبارک خود مشرف میباید فرمود بلی سالی یکنوبت بالای این قبه میروم بعد از مشاهده
این حالات از سید شمس الدین از شیخ محمد مسندی احوال نسب عالی و حسب متعالی سید شمس الدین عالم را پرسیدم گفت آنحضرت پسرزاده حضرت
صاحب الامر است پدر بزرگوار عالیمقدارش وفات یافته انتقال و بجای پدر خود است متولی و متصدی امور او است شیخ علی بن فاضل گوید
مرا داعیه آن شد که در خدمت سید شمس الدین محمد عالم قرآن مجید را قرائت نمایم پس از آنحضرت رخصت طلبیدم و چون رخص شدم اثنای
قرائت که باختلاف قاریان میرسیدم میگفتم که حمزه چنین خوانده و کسائی چنین و عاصم چنین میخوانند و قرائت هریک از قاریان را ذکر
میکردم سید شمس الدین محمد عالم فرمود این جماعت نمیشناسیم اما تابعین میدانیم که قرآن مجید بر هفت حرف نازل شده حقیقت این حال آنست
که پیغمبر چون از حجة الوداع رجوع فرمود جبرئیل بر آنحضرت نازل شده عرض کرد یا محمد حق تعالی فرموده که قرآن را اعاده نما و باید در پیش من
اعاده کنی تا اختلافی که در اول سورهاست بتو باز نمایم پس حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود
و جمعی از صحابه و تابعین در خدمت حضرت پیغمبر جمعیت نموده حضرت پیغمبر قرائت میفرمود و چون بمحلی میرسید که در آنجا اختلاف بود
جبرئیل بیان مینمود و امیرالمؤمنین علی آنرا در صفحات ادیم که مثل کاغذ است از پوست تنک مینوشت پس جمیع اختلافات که عبارتست از
تعدد قرائت است نوشته شیخ زین الدین علی بن فاضل گفت که بعد از نماز جمعه آوازی شنیدم نگاه کردم جماعتی بسیار دیدم
همه سوار جمع شده و صف کشیده اند از کیفیت این حال سؤال نمودم سید شمس الدین محمد عالم فرمود این جماعت امرا و لشکریان امامند که هر
جمعه بعد از نماز سوار گردیده صف میآرایند من طلب اذن نمودم که بمیان ایشان روم و کیفیت احوال آنها را درست ملاحظه نمایم چون
رخص شدم در میان ایشان رفتم جمعی کثیر را دیدم که ذکر سبحان الله و لا اله الا الله میکردند و دعای امام القائم بامر الله و الناصح
لدین الله محمد بن الحسن الخلف الصالح صاحب الزمان صلوات الله علیه میکنند چون بخدمت سید شمس الدین محمد عالم برگشتم فرمود که این
لشکر را دیدی و بمعرفت حالشان رسیدی عرض کردم بلی ایمولا و خداوندگار من پس فرمود امرا و پیشوایان ایشانرا شماره نمودی عرض کردم
لا والله فرمود عدد ایشان سیصد و یازده است و بدرستیکه آنچه مانده است از امرا و امیر دیگر است فرجی که در این وقت باید از قوه بفعل
آید نزدیک شده و آن در سالهای طاقست از دهه اول هشتصد سال هجری باید دانست که چنانچه در مقدمه این حکایات گذشت که فرج دو
فرج کلی که مراد از آن ظهور حضرت صاحب الامر است و فرج جزئی که در وقت امتداد از مان غیبت بجهة مصلحت الهی از قوه بفعل میآید و آن
از قبیل شرط و موقوف علیه فرج کلی است با این فرجها متعدده هر یک در وقت خود بظهور میرسد و وجود میگیرد و فرج کلی که ظهور آن
بحصول می پیوندد و آنچه حضرت شمس الدین محمد عالم اشاره فرمود که این فرج در سالهای طاقست از دهه اول هشتصد سال هجری خود
بود یکی از فرجات جزئیه مراد است که در حصول آن مزید اهتمامی هست و در آن تاریخ علم بتعیین فرموده از قوه بفعل خواهد آمد و احتمال دارد
که آن فرج بوجود حصول آن و امیر دیگر باشد که از عدد سیصد و سیزده باقی بود زیرا که بعد از آنکه فرمود که آنچه مانده است از امرای که
دو امیر است و بفاصله فرمود که فرج نزدیک شده و آن در سالهای طاقست از دهه اول از هشتصد سال هجری شیخ زین الدین علی زندرانی
میگوید که بعد از این سخن سید شمس الدین محمد عالم فرمود که مصلحت در آنست که بوطن و مسکن خود باز گردی از استماع این سخن بسیار متألم شدم
و گریه بر من غالب گشته عرض کردم ایمولا و خداوندگار من عزم خود را بر اقامت آستانه خدمت و شرف ملازمت شما جزم کرده ام
تا اجل مقدر من برسد فرمود باذن و اجازه آنکه باینجا آمده باذن و اجازه او کسی رجوع میباید نمود تا بموضعی که از آنجا بوده است

پس چون تأکید مطالب لازم الاتباع چنین صادر گشت مرا چاره جز بازگشتن نماند پس بخدمت آنحضرت عرض کردم که اجازه دهید آنچه
دیده و شنیده ام بعد از رجوع بوطن باز گویم فرمود باکی نیست آنچه دیدی و شنیدی با مؤمنان بگو الا فلان سخن و تعیین آن
که چه چیز است بهیچکس اظهار نباید کرد بعد از آن فرمود بدانکه هر که مؤمن بحقیقت البته او را رؤیت امام حاصل میشود لیکن آنحضرت را
نمیشناسد عرض کردم ایمولا و خداوندگار من خود را از جمله بندگان بحق آنحضرت میدانم اما آنحضرت را ندیده ام و بخدمت آنحضرت
نرسیده ام فرمود که تو دو نوبت امام را دیده یکی آنست که چون اول بار بسر من رای آمدی و رفقا و صحابی که داشتی پیش از تو
بیرون رفتند و تو بعد از ایشان تنها ماندی و از عقب ایشان میرفتی تا بجوئی رسیدی که آب نداشت در آنجا چنین شخصی بر اسبی شهبا
سوار پیدا شده و در دست او نیزه دراز بود چون او را دیدی ترسیدی که مبادا ترا برهنه نماید چون بتو نزدیک شد فرمود مترس و باک
مدار اینجا از این قبیل کسی نیست که از او بترسی برو و برفقا و یاران خود ملحق شو که انتظار تو میکشند در زیر فلان درخت پس سید
شمس الدین محمد عالم فرمود که درست یاد آور و ببین که چنان بود یا نه عرض کردم که چنین بود ایمولا و خداوندگار من بعد از آن فرمود
بدانکه در این جزیره هرگز داخل نشود یکدنیا و هرگز بیرون نرفته یکدنیا پس از خدمت آنحضرت مفارقت نمودم و برفاقت سید محمد سندی
بازگشتم شیخ محمد از آنجا پاره گندم و برنج همراه برداشت و چون بساحل بربر رسیدیم آنها را فروخت و از بهای آن پاره دینار طلا که
[illegible] تا از پانزده مثقال شرعی باشد و پانزده درهم نقره که عبارت از ده و نیم مثقال شرعی باشد بمن داد و پرسید که عزم حج داری
گفتم آری دارم گفت نیز ابو ... را دکن شیخ علی بن فاضل گفت زمان بودن در خدمت سید شمس الدین عالم نشنیدم که نام یکی از
علمای شیعه نزد ایشان مذکور شود از علمای متقدمین و متأخرین الا شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ ابوالقاسم جعفر بن سعید حلی قدس سرهما و
میگفتند که شیخ ابوالقاسم در اجتهاد مخالفت کرده در شانزده مسئله با شیخ ابوجعفر شیخ علی بن فاضل گفت دیدم سید شمس الدین محمد عالم
که تفرقه میفرمود و جمع نمینمود میان نماز ظهر و عصر عرض کردم ایمولا و خداوندگار من شیعیان که در بلاد هستند جمع مینمایند میان نماز ظهر
و عصر فرمود آنچه میکنند درست است و کسی که شغلی و مهمی نباشد چون میان هر دو جمع نکند و تفریق نماید جایز است شیخ فضل بن یحیی
بن علیه الرحمه گفت که شیخ علی بن فاضل گفت از زمانیکه در آن بقعه شریفه بودم تا آن تاریخ که بمکه رسیدیم در حله این حکایات را از او
شنیدیم هشت سال و نیم بود و شیخ فضل بن یحیی علیه الرحمه در آخر این حکایت میگوید آنچه ترجمه اش اینست که سپاس و ستایش خداوند تعالی
بر مجتمع شدن و رسیدن من بدین شیخ بزرگوار و شنیدن این حکایات از لفظ گهربار او و محروم نشدنم از صحبت و خدمت آنکه او
نظر بر آن ناحیه مقدسه افتاده است و بیمن حضور آن مکان شریف مشرف گشته با آنکه خیر از سیمای او واضح و آثار تقوی و صلاح از احوال
او لایح و نشانه ورع و زهد از مجاری اطوار او پیدا و علامت صدق و صواب هر باب از مطاوی سخنان و فحاوی بیان او ظاهر و هویدا و بعد از
سپاس و ستایش باری تعالی بر آن نعمت عظمی و عطیه کبری ختم سخن بدین نمود که شیخ علی بن فاضل از حله بیرون رفت شنیدم که او در قالی چند
مسجد سهله اقامت کرد بواسطه وعده که بدو شده بود و مولد و وطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران بود و از بلده که آنرا بریم گویند
و شیخ علی بن فاضل گفت رسیدنم بدان جزیره شریفه در ماه رجب المرجب بود از سنه ... و تتمه **مطلب دوم** در ذکر بعضی از علامات
ظهور حضرت صاحب الامر و ذکر بعضی از وقایع که در حین ظهور آنحضرت واقع خواهد شد مروی است که روزی حضرت امیرالمؤمنین خطبه
میخواندند و چون از خطبه فارغ شد فرمود سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید صعصعة بن صوحان برخاسته
پرسید یا امیرالمؤمنین دجال کی بیرون خواهد آمد حضرت فرمود این علمی است که از او مخفی است شاید که رخصت اظهار آن نباشد
اما نشانهائی و علاماتی هست که همه بهم متصلست از آنجمله فوت کردن و سهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن خیانت و
حلال دانستن دروغ و افترا و رشوه خوردن و پیشه ساختن بنا و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نمودن و تابع هوا شدن و مشورت
بازنان کردن و سفها را امور علیه فرمودن و خون ریختن را سهل شمردن در آن زمان علم ضعیف باشد و بظلم فخر کنند و امرا فاجر شوند و
وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قرا فسق اندیشه نمایند و شهادت زور شایع گردد و منارها و مسجدها بلند گردد و
مصحفها مطلا و محلی نمایند و بهتان شایع شود و ظلم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز درهم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق
و از هم دور باشد و نقض عهد را سهل شمرده و خلاف وعده را آسان گیرند و زنان با شوهران شریک باشند بجهة حرص دنیا و

و آواز ها فاسقان بلند باشد و از ایشان شوند و کفیل تهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان باشد و از فجّار ترسنده باشند و تتقیه با
ایشان سلوک میکنند و تصدیق دروغ نمایند کاذب صادق باشد و صادق خائف زنان بمردان مانند شوند و مردان بزنان تشبّه
جویند و مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند و زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و گواهی دهند مردان
بی آنکه از ایشان گواهی طلبند و گواهی راست گوش ندهند و گواهی دروغ بکار آید و بغیر فقه و فقهی و علمی حکم کنند و فتوی دهند و
عمل دنیا بر آخرت ترجیح دهند و در آن زمان مردمان گرگان باشند پوست میش پوشیده دلهای ایشان از مردار بدتر و از صبر
تلختر باشد پس بر شما باد بجبت ابعاد شیعه که در آن روز کار خود را بکناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است
و زمانی بیاید که مردم آرزو کنند که توطّن در آنجا پس اصبغ بن نباته برخاسته عرض کرد یا امیرالمؤمنین دجال کیست فرمود دجال
کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید و دجال از اصفهان خروج کند و چشم راست نخواهد داشت و
چشم چپ او در پیشانی خواهد بود مانند ستاره سرخ لفظ کافر در زیر آن نقش بر خری سرخ رنگ سوار و طی ارض بسرعت نماید
بهر چشمه که قدمش برسد بزمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و اصحاب طیلسان از یهودان آن ملعون با آنکه طعام در
و گرد بازارها گردد بهر جا برسد باواز بلند گوید انا ربکم الاعلی و تفتنه تقه که صاحب الامر باشد در عوالم شام که آنرا فیق خوانند در
ساعت سیم از روز جمعه او را بقتل آورد و بعد از آن طامة الکبری است کسی پرسید یا امیرالمؤمنین آن کدام است فرمود که بیرون آمدن
دابة الارض است از میان صفا که انگشتری سلیمان و عصای موسی با اوست که آن خاتم را بر پیشانی مومن گذارد و نقش هذا مومن حقا ظاهر گردد
و اگر بر پیشانی کافر گذارد هذا کافر حقا نقش گیرد تا مومن بکافر گوید وای بر تو ای کافر و مومن خطاب کند خوشا حال تو ای مومن و دوست میداشتم
که مثل تو باشم فافوز فوزا عظیما پس بلند کند دابة الارض سر خود را و خافقین باذن الله تعالی آنرا ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب
طلوع کند و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عملی بالا نرود و بعد از آن حضرت تلاوت فرمود این آیه را لا ینفع نفسا ایمانها
لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که از آنچه بعد از آن خواهد شد سؤال نکنید که حضرت رسالت مرا فرمود که خبر مده
او کسی دیگر را مطلع نگردانم نزال بن سبره که آنجا بود از صعصعه پرسید که معنی [illegible] دابة الارض آنکسی
که حضرت عیسی در عقب او نماز کند و دوازدهم است از عترت و [illegible] است از فرزندان امام حسین و مراد از آفتابی که از مغرب طالع
شود هم آنحضرت است که از میان صفا بیرون آید [illegible] مقام ظاهر گرداند [illegible] فرمود که آنچه بعد از آن
نخواهد کرد و گناهی نخواهد بود که توبه باید کرد و عملها برکت او معقول است [illegible] و قولش ظاهر شود و [illegible] بطرق مختلف
روایت کرده اند و در تفسیر علامه النیرج مذکور است که دابة الارض [illegible] از ایمان [illegible]
خبر دهد و در آنحال تکلیف مرتفع شود و توبه قبول نکرد و ابن عمر روایت میکند که هیچ مومن نباشد مگر آنکه دابة الارض او را مسح [illegible]
کافر و منافق نبود مگر آنکه آنرا خطم کند و در شب شعر که مردم متوجه منی باشند بیرون آید و از حضرت مرتضی مرویست که فرمود [illegible]
که او را دم نباشد و محاسن داشته باشد و این مشعر است که از بشر خواهد بود و صاحب معتمد آورده که چون دنیا نزدیک آخر رسد
خداوند دابة الارض را از زمین بیرون آورد و چنانکه ناقه صالح را از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد و در حدیث آمده
که خروج دابه و طلوع آفتاب از مغرب متقارب یکدیگر باشند و هر کدام که پیش بود آن دیگر در عقب ظاهر گردد و از ابن عباس
منقول است که از اشراط ساعت اول آیات سماوی طلوع شمس بود از مغرب و از آیات ارضی خروج دابة الارض که طول آن شصت گز باشد
و چهار قائمه داشته باشد و موهای زرد و باریک بر اعضای او باشد مانند موهای بچه مرغ و دو بال داشته باشد و در تیز روی
هیچ هارب از او فوت نشود و هیچ طالب او را در نیابد روی او چون روی مردمان بود اما در نهایت روشنی و درخشندگی و در تفسیر
کشاف مذکور است که سر دابه بسر گاو شبیه خواهد بود و در عین امثال آورده که چشم او چون خوک و گوش او مانند گوش فیل شاخ
او مثل شاخ گاو کوهی رنگ او چون رنگ پلنگ و گردنش چون گردن شتر مرغ و سینه اش چون سینه شیر و پهلویش مثل
پهلوی بز و دمش مانند دنبه قوچ و قوائمش مانند قوایم شتر و ما بین مفصلین او دوازده گز باشد بذراع آدم و ابوهریره گفته
الوان مختلفه در دابه باشد و مابین هر دو قرن او یک فرسخ و بیرون آید [illegible] مروه و صفا و یا کوه اجیاد که حوالی مکه است و یا وادی [illegible]

تهامه یا از بحر صدوم و در حدیث دیگر وارد شده که از اعظم مساجد یعنی مسجد الحرام بیرون آید و در کتاب علامات الساعة مذکور است که از
رکن خانه کعبه بیرون آید و مردم با آنکه نگرند او مثل آفتاب سیر کند و بلند شود و بعد از سه روز ثلث او بیرون آید و از امیرالمؤمنین
مرویست که تا سه روز زیاده از ثلث او بیرون نیاید و حسن گفته که خروج او تمام نشود مگر بعد از سه روز و بعضی بر آنند که خروج کرده
او بیرون نیاید و قول مشهور آنست که تمام او بیرون آید و رو بمشرق نهد و باواز بلند صیحه کند که همه اهل مشرق بشنوند و همین
طریق روی بمغرب و شام و یمن نهد و عصای موسی و خاتم سلیمان با او باشد روی مومنان را بعصا مس کند درخشان گردد و خاتم
سلیمان را بر میان دو چشم کافران نهد و روی ایشان سیاه شود و در روی زمین کسی نماند مگر سفیدرو یا سیاه روی باشد و مردم یکدیگر را
بنام و لقب نخوانند مگر که سفید رو ویرا گویند ای بهشتی و سیاه رو ویرا گویند ای دوزخی و از ابو سریحه انصاری روایت است که از حضرت رسول
خدا شنیدم که فرمود این دابه را سه روز خروج باشد یکبار با قصای مدینه بیرون آید و خبر او در بادیه فاش شود اما بمکه نرسد
و بعد از زمان طویل در مکه بیرون آید و بار سیم مردمان در مسجد الحرام بطواف مشغول شوند از جانب مسجد آوازی بیرون آید
میان رکن بنی اسود و باب بنی مخزوم باشد و مردمان از او بترسند و بگریزند و جمعیکه جز از خدای عز و جل نترسند دلیرانه نزد او آیند
و روهای ایشان روشن شود مانند ستاره درخشان بعد از آن رو بهوا آورد جز نهد هر که ویرا جوید بدو نرسد و کسیکه از او گریزد از او
فوت نگردد و کسیکه دشمن خدا باشد از او بترسد و بنماز مشغول گردد و چون خود را بنو نماید که نماز میگذاری و از پشت او آید و گوید
اکنون نماز میکنی و داغی بر روی نهد و با مردمان مجاورت نماید در سفر و حضر با ایشان بود و در مالهای ایشان مشارکت نماید مومن را
از کافر شناسد و در اندک فرصتی روی زمین را احاطه کند مرویست که حضرت موسی از حق تعالی در خواست که تا دابة الارض را بدو نماید
سه شبانه روز بیرون میآمد و در هوا میشد با خلقتی مهیب و منظری عجیب موسی از او بترسید دعا کرد تا بجای خود فرو رفت نزد بعضی از صحابه
ما دابة الارض کنایه از خروج صاحب الزمان که مهدی امت است و در خطبة البیان از حضرت امیرالمومنین وارد شده که انا دابة الارض
شوید منقول است و تسمیه آنحضرت بدین اسم از جهت آنست که دابه بمعنی ما یدب فی الارض است یعنی چون حکم الهی بخروج او صادر
فی الفور از مکمن غیبت خود بیرون آید و در رفتن سرعت نماید و در اندک فرصتی روی زمین را احاطه کند حذیفه روایت کند که از رسول
پرسیدم که خروج دابة الارض از کجا باشد فرمود از مسجدیکه باحرمت تر از او نباشد نزد خدا یعنی مسجد الحرام و عیسی از آسمان
نزول کند و در نماز بدو اقتدا نماید و چون طواف کند همه با وی طواف کنند و زمین زیر قدم ایشان بجنبد چنانکه قندیلها جنبد
کرانا که کوه صفا شکافته شده دابة الارض از آنجا بیرون آید و مردم را بنام کفر و ایمان بخواند مومن را نقطه سفیدی بر روی زند
که همه روی او نورانی گردد و کافر را نقطه سیاه که همه روی او سیاه شود و در کتاب مول [illegible] آیتست که دجال کافریست
ساحر بنهایت مهارت و حذاقت در علم سحر و در زمان حضرت رسالت متولد شد روزی آنحضرت به دهی که در دو فرسخی مدینه مشرف
بود رسید فرمود ولادت دجال در این ده خواهد بود نام پدرش صیاد و نام مادرش کاهنه است و یهود قطامه که بنده ایشان یهود
و اینکایت روز جمعه بود و چهار شنبه [illegible] وقت زد [illegible] آفتاب دجال متولد شد و چون بزمین آمد فی الحال [illegible] حرف زد
و خود را وصف میکرد و هر کس هر چه بخاطر میگرفت میگفت آنا فآنا بزرگ میشد چشمش مثل دانه انگور که بر روی آب میگردد بیرون
آمده چشم دیگرش ممسوح یعنی باطل و بازو شین را بر روی او بود و در پیش داشت او را دجال نام کردند و دجال بمعنی دروغگوی فریبنده
و در آن ایام عبدالله بن مسعود و محمد بن مسلم بدان ده رسیدند غوغائی شنیدند از سبب آن پرسیدند حقیقت را بکار [illegible] ایشان
گفتند ایشان برای دیدن او بدر خانه اش رفتند دیدند که بر پیشانی او بخط صنع یزدانی نوشته که الکافر بالله و در روایت دیگر
کافر بحروف مفرده پس از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر رفته کیفیت را چنانکه دیده بودند بعرض رسانیدند و روز دیگر آنسرور با ابن
مسعود و عمر بدان ده رفتند تا بدر خانه دجال رسیدند عمر در را حلقه زد مادر دجال آمده ایشانرا بدرون برد حضرت خاتم الانبیا با
رفیقان تمهید فرموده که آنحضرت خاطر ایشان را [illegible] تا دجال را امتحان کنند که چه میگوید چون داخل شدند دیدند که دجال [illegible] نشسته بازی در
گرفته خود را باد میزند و لحظه بلحظه بزرگ میشود و با مردم از هر باب سخن میگوید حضرت رسول خدا فرمود ای دجال شهادت ده که من رسول
خدایم دجال گفت تو برسالت خدا از من اولی نیستی تو شهادت ده که من رسول خدایم بروایت دیگر گفت ای محمد تو شهادت ده که من خدایم

سید عالم فرمود تعالی لک یا ملعون هلاک شوی ای ملعون و مرتبه دیگر آنرا بشهادت دعوت فرمود جوابش همان بود مرتبه سیم فرمود بگو
لا اله الا الله محمد رسول الله دجال همان بیهوده اول و دوم را گفت چون آنحضرت از اسلام او مایوس شد از آنچه بخاطر گذشته
بود استغفار فرمود دجال باستعجال گفت آخر رحم الدخان حضرت مقدس نبوی فرمود قاتلک الله پس عمر شمشیری بر سر دجال
زد و [illegible] اثر نکرده شمشیر برگشت و بر سر عمر آمد و [illegible] انگشت در آن نشست خون بر سر دوید عمر رنجید حضرت فرمود ای عمر
نمیدانی برای دفع قضای خدا چاره نیست پس دست مبارک بر جراحت او گذاشته دعا نمود و فی الحال جراحت بصحت متبدل شد چنانکه
گویا هرگز نبوده و از آنجا بیرون آمده بمدینه مشرفه توجه فرمود دجال بدفعال از عقب آمد و در آن بکمال قبح جمال اهل [illegible] بود
و عصای طغیان بدست گرفته بجانب مدینه رفت چون خلایق آن خلقت عجیب و هیئت غریب او را دیدند گرد او انبوه و جمع گردیدند دجال
بعربده در دوید و سنگی گران برداشته بر سر راه ایشان گذاشت و در میان آن کوه [illegible] شان گردانید عمر عنان عزیمت بجانب
مدینه تافته ترسان و گریزان بخدمت حضرت رسالت [illegible] که دجال [illegible]
[illegible] البحر [illegible] عرض کرد خدایا شر این شریر را از امت ما
رفع کن تا وقتیکه خود میدانی فی الحال مرغی فرود آمده دجال را بچنگال گرفته ربوده باوج هوا برد و هر چند دجال تضرع و ابتهال
مینمود که ای محمد مرا از عذاب این عقاب رهائی عطا فرما از تازیانه اشارت آن یگانه بشارت پی در پی بدان مرغ فرزانه میرسید که
آنرا از اینجا دورتر ببر گویند آن طیر فرخنده سیر او را آنقدر دور کرد [illegible]
در آنجا محبوس کرد و الحال در آنجا بجزیره [illegible] محبوس است [illegible] مصابیح [illegible]
ذکر کرده که تمیم داری روزی در خدمت حضرت خاتم الانبیاء نقل کرد که [illegible] کشتی [illegible] متلاطم امواج [illegible]
پاره [illegible] بجزیره افتادیم و بروایت دیگر کشتی [illegible] در دریا سرگردان شده در آخر بجزیره رسیدیم در آنجا خری دیدیم [illegible]
بود که اگر کسی [illegible]
بدنش [illegible] گفتیم سبحان الله هرگز حیوانی بدین صورت ندیده ام آنخر بزبان آمده گفت دجال [illegible] عجیب تر است
گفتم کجاست گفت در این قصر [illegible] پس بجانب قصر رفتیم شخصی را دیدیم که [illegible]
نداشت و در میان دو [illegible] بر پیشانیش نوشته کافر [illegible]
دستهایش بگردن [illegible] آسمان [illegible]
ساعتی گذشت [illegible] گفتم کدام محمد [illegible]
تهامی عربی که تولدش در مکه بوده و بمدینه هجرت نموده صاحب لوای شفاعت و حوض کرامت چون بآنحضرت برسی تصدیق او
کن و بدو ایمان آور و این نصیحت که ترا کردم بهیچکس نکردم و بروایت مصابیح پرسید که عرب با او حرب کردند گفتم آری گفت چه قرار گرفت
گفتم بسیاری از ایشان اطاعت او کردند گفت خیر شان در اینست بعد از آن گفت نزدیک است که مرا اذن خروج دهند و همه روی زمین
در چهل شب بگردم [illegible] بر دار و در زمین [illegible]
فرود آر [illegible] در یک ساعت بمدینه رسیدیم [illegible]
ولادت دجال کیفیت ظهور آن بد فعال و سایر احوال آن [illegible] احادیث [illegible] اینست که سه سال پیش از خروج
آن ملعون خدای عزوجل در سال اول آسمانرا امر فرماید که ثلث [illegible] و زمین را فرماید که ثلث [illegible] و سال دوم
آسمان و زمین هر کدام دو ثلث برکت و رحمت قطع کند و سال سیم یک قطره باران نیاید و یک برگ گیاه نروید بعد از آن دجال
خروج کند و از بعضی اخبار چنین مستفاد میشود که خروج دجال پیش از ظهور حضرت صاحب الامر خواهد بود و در بعضی دیگر از روایات
وارد شده که خروج آنکافر [illegible] روز قبل از ظهور آنحضرت است بهر تقدیر وقتی که خروج کند اول بر سر کوهی نشیند و با آواز بلند فریاد
کند که آوازش بهزار فرسخ رسد و بار دیگر نعره زند که همه ابرار و اشرار بشنوند [illegible] و بروایتی چهل روز بر سر آنکوه توقف
کند تا اسباب ضلالتش مهیا شود [illegible]

[illegible] بعد از [illegible]

و پاشنی

و پاشنه تا زانویش سیاه و از زانو تا سم سفید و میان دو گوشش چهل میل فاصله دارد که هر سه میل یکفرسخ است بلندیش از زمین هفت فرسخ و
درازیش سی فرسخ و هر گامش یک میل که سه گامش یکفرسخ باشد و در میان هر دو گوشش جمعی بسیار نشسته آنکافر بر آنخر سوار شود
و عصائی از نقره که طولش یکفرسخ باشد در دست گیرد و بسحر از هر موی خرش نغمه و سازی تازه در کمال خوشی بر آید و یک کوه زر
از طرف راستش بهر جا که رود روان شود که در نظر باغی نماید در غایت آراستگی پر از انواع نعمتها و میوه ها و از هر جانب جوی جاری شود که روان
بینندگان از دیدنش پرواز نماید و این باغ را بهشت نام کند و از جانب چپش کوهی دیگر پر از آتش و مار و عقرب و انواع حشرات [illegible]
عذاب آن را دوزخ نام نهد و بآواز بلند فریاد کند که من خدای شمایم هر کس اطاعت من نماید او را داخل بهشت خود کنم و با نواع
نعمتها متنعم گردانم و هر که اطاعت من نکند بدوزخش اندازم حرامزادگان و [illegible] بدو گروند و از سایر مردم بسیاری با وجود
اینکه میدانند که او کافر و کذابست چون چند سالست که قحطی و تنگی دیده اند و آنهمه مشقت و گرسنگی کشیده و آنقدر قوه [illegible]
هم ندارند از مشاهده آن بهشت و نعمت از پی او دوند و جمعی دیگر که عقل و شعور ندارند و در دل سستی و شبهه دارند از این کارها و سحرهای
دیگرش مثل اینکه از آسمان باران باراند و مرده [illegible] در نظر [illegible] چنان نماید که زنده میگرداند و هرچه بخاطر گیرند گویند مثل
اینها که بسحر کند فریبش خورده بر سرش جمع شوند مجملا اکثر اهل عالم مطیع و منقادش گردند و در چهل روز تمام عالم را طی کند سوای مکه
معظمه و مدینه مشرفه و بیت المقدس وقتیکه میخواهد داخل مدینه شود بامر الهی ملائکه با حربه های عذاب بر او حمله کنند چون میداند که
ملائکه اند و بامر خدای عزوجل منع میکنند با ایشان بر نمیاید عزم مکه معظمه و خراب کردن کعبه میکند چون نزدیک مکه شود حضرت
عیسی از آسمان بخدمت صاحب الامر آید و آنوقت نماز باشد آنسرور بحضرت عیسی فرماید که پیش بایست تا با تو نماز گذاریم حضرت عیسی ع
فرماید ما را نمیرسد که بر امت محمد مقدم شویم و تو پیش باش که تو حجت خلایق تا همه با تو نماز کنیم پس حضرت صاحب الامر امامت
فرموده حضرت عیسی و سایر مومنان با آن امام عالمیان نماز کنند و بعد از نماز حضرت عیسی با آنسرور متوجه دجال گشته با حربه
که از آسمان آورده دجال را بکشد مرویست که چون حضرت عیسی بر او حمله کند بگریزد پس جناب اقدس الهی زمین را امر فرماید که او را
بگیرد و نگذارد که یک گام بردارد تا آنحضرت برسد و او را بکشد و هر که بگریزد و بگوشه یا پشت دیواری یا درختی یا سنگی یا هر جا که
پناه برده پنهان شود خدای عزوجل آن موضع را بزبان آورد و گوید فلانکس پناه بمنست او را بیرون آورده در عقب دجال بجهنم فرستند
تا کفر ناپاک در روی زمین نماند و جهان از رجس آنها پاک شود و از عبدالله بن عمر مرویست که روزی حضرت پیغمبر بعد از نماز برخاسته
روان گشت اصحاب ملازمتش همراه رفتند تا بدر خانه رسید حضرت در آنخانه را بزد پیرزنی در آمد و گفت چه میخواهی یا ابا القاسم فرمود
یا ام عبدالله رخصت میدهی که عبدالله را ببینم گفت در آئید چون داخل شدیم دیدیم که شخصی سر بقطیفه فرو برده خود بخود حرف میزند
پیرزن بدو گفت ساکت شو که جناب محمد حاضر شده که ترا ببیند پس حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله
گفت تو بدین امر سزاوارتر از من نیستی روز دیگر آنحضرت همانوقت با اصحاب آمده و او را بر بالای درختی دید که بآواز بلند چیزی میخواند
پیرزن بدو گفت حرف مزن و از درخت بزیر آی که محمد حاضر شده پس ساکت شد حضرت سالت حرف شهادت بدو فرمود
همانجواب شنید روز سیم آمدیم در میان گوسفندان بود و آواز میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت حضرت سالت
بدو فرمود اخسا و باز فرمود ترا مهلتی داده اند و بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد و در هر رفتن
آنحضرت باصحاب خود میگفت خدا این زن را از رحمت خود دور کند اگر او بمیرد من شما را خبر میدهم که این [illegible] در روز آخر فرمود
هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاد الا آنکه ترسانید قومش را از دجال و لیکن او را در این امت ظاهر ساخت گردانید و او بیرون خواهد آمد بر
خری سوار خواهد بود که میان هر دو گوشش یک میل مسافت خواهد داشت و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب همراه
او سیر خواهد نمود و اکثر تابعانش یهود و زنان اعراب باشند و جمیع آفاق را سیر خواهد کرد بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد
رسید [illegible] خواهد گفت هر گاه او بر کسی مشتبه شود باید بداند که حق تعالی اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و شیخ ابن بابویه علیه
الرحمه بعد از نقل این حدیث فرموده عجبست که مخالفین اهل [illegible] تصدیق مثل این خبر در باب دجال مینمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای
او و غایب بودنش را باینمدت [illegible] و خروجش را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای جناب صاحب الامر و غایب بودنش در اینمدت استبعاد

خواهد بود

میکند

میکنند با این همه احادیث و نصوص که از حضرت رسالت و اصحاب عصمت که در شان آنحضرت وارد شده و این نیست الا تعصب و عناد
و اطفاء نور الله و دشمنی با حضرت رسالت پناه چنانکه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری میگفتند که معجزات و دلایل رسول الله نزد ما
ثابت نشده و بصحت نه پیوسته اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبار پیش ما بثبوت نرسیده و هرچه از قول آن [illegible] مالازم
شود از اینها نیز بر ایشان لازم خواهد بود و میگویند که عقل ما تجویز نمیکند که در زمان کسی بدینمقدار برسد با آنکه رسول خدا فرمود که هرچه
در امم سابقه واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة و در بنای سابقه عمر نوح نبی هزار و پانصد سال رسیده
و انبیای دیگر بودند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند همه تصدیق میکنند الا صاحب الامر را و یابی الله الا
ان یتم نوره و لو کره المشرکون و در تفسیر خلاصة المنهج مذکور است که ابن عباس روایت کند که جمعی حال دجال را از حضرت رسالت
پرسیدند فرمود که او از ذریت آدم است و میان دیگران بلندتر و چشم راست کور و یک چشم دارد و آیات ظهور او آنست که مردم سه سال پیش از
خروج او بقحط و غلا مبتلا باشند سال اول آسمان از آنچه بارد ثلث باز دارد و زمین از آنچه حاصل دهد ثلثی نگاه دارد و در سال
دوم دو ثلث باز گیرد و در سال سیم اصلا باران نبارد و از زمین گیاه نروید و اکثر جانوران از گرسنگی بمیرند ابو امامه گوید
روزی رسول الله خطبه خواند و بیشتر خطبه آنحضرت در بیان حال دجال بود و از آنجمله فرمود ای مردمان زمین هیچ فتنه از فتنه دجال
زیاده نیست و حق تعالی هر پیغمبر را که فرستاده است امت او را از فتنه دجال تخویف داده است من پیغمبر آخر الزمانم و شما امت آخرین ممکن
که دجال در زمان شما بیرون آید اگر من باشم او را الزام حجت نمایم و اگر شما باشید جهد کنید تا او را الزام حجت کرده باشید و چون وقت
خروج او در رسد از میان دو کوه شام و عراق بیرون آید و لشکر خود را از دو طرف بفرستد و دعوی نبوت و ربوبیت نماید و
در میان چشمهای او نوشته باشد که او نومید است از رحمت خدا و هر مؤمن که او را بیند آب دهن بر روی او اندازد و با وی سحر بسیار
باشد و بیشتر خلق متابعت او کنند مگر کسیکه خداوند او را از شر آن نگاه دارد و با وی بهشتی و دوزخی باشد هر مومنی که بدوزخ او
گرفتار شود باید فواتح قرآن را بخواند تا آتش در وی اثر نکند و مدت ملک او چهل روز باشد بعضی از روزها برابر چند سال باشد و بعضی
کمتر از سالی و برخی بمقدار چند ماه و بعضی برابر هفته و بعضی بمقدار روزی و بعضی بمقدار ساعتی و روز آخر بقدر گرفتن آتش
باشد در چوب خشک و دیوها در خدمت او باشند که بصورت آدمیان متمثل شوند پس بکسی گوید که اگر پدر و مادر ترا زنده کردم تو
اقرار کنی که پروردگار تو منم گوید آری لاجرم بعضی از دیوان بصورت پدر و مادر او متمثل شوند و او را گویند ای فرزند متابعت او کن که آفریدگار
تست الحاصل آن ملعون تمام شهرها را مسخر گرداند مگر مکه و مدینه و چون قصد آن دو شهر نماید از آسمان فرشته بیاید و او را از آن
منع نماید آنگاه زلزله پیدا شود و هیچ منافق در مدینه نماند الا آنکه بیرون آید و تابع دجال گردد و مردم آنروز را یوم الاخلاص
گویند ام شریک عرض کرد یا رسول الله آنروز مؤمنان کجا باشند فرمود پناه به بیت المقدس برند دجال بیاید و آنجا را حصار
نماید پس حضرت صاحب الامر بر ایشان ظاهر شود وقت نماز بامداد و اقامه گوید و با ایشان بنماز مشغول شوند و چون از نماز فارغ شود
حضرت عیسی از آسمان نزول نماید و در سایر نمازها با آنحضرت اقتدا نماید پس در شهر را بگشایند و با دجال ملعون هفتاد هزار یهود
مسلح باشند و چون حضرت عیسی از آن شهر بیرون آید دجال بگریزد و او را در حوالی شهر بگیرند و بکشند و لشکرش در پس حصارها پنهان
شوند و حق تعالی آن حصارها را بسخن آورد تا با مؤمنان گویند که دشمنان شما در پس ما گریخته اند و آنروز مؤمنان داد خود را از کفار بستانند
و خدا تعالی [illegible] و حسد از دل مؤمنان بردارد تا همه یکدیگر را دوست دارند و بعد از آن هیچ کافر در عرصه دنیا نماند و حق تعالی تمام عالم
را آبادان و نعمت کرداند **فصل** علی بن عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی الجارود و او از امام محمد باقر روایت نموده که آنحضرت فرمود که
قائم آل محمد در این امت [illegible] روی زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد و همانقدر که اصحاب کهف
در آن مدت در خواب بودند و حق تعالی گشاده میکرداند شرق و غرب زمین را بهمه داد [illegible] شمشیر و دینی نخواهد بود الا دین محمد و محمد بن [illegible]
و شیخ طوسی و جمعی بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که آنحضرت فرمود ناچار است شیعیان را از فتنه
عظیمی که در آن فتنه بیفتند از شیعیان خاص از دین بدر روند و آن در وقتیست که سیم از فرزندان من فوت شود بعد از آن امام
ایشان غایب گردد و اهل آسمان و زمین بر او بگریند و بسیار از مؤمنان [illegible] محزون باشند و [illegible]

مخفی باشد

مخفی باشد و چون وقت ظهور او شود در ماه رجب سه آواز از آسمان بر ایشان برسد که نزدیک و دور بشنوند یک صدا بدین مضمون که الا
لعنة الله علی الظالمین یعنی لعنت الهی ثابت بر ستمکاران صدای دویم ازفت الازفه یعنی نزدیک شد امری که آنرا نزدیکی وصف میکرد
یا نزدیک شدنی بود صدای سیم بعد از مدتی ظاهر شود در پیش قرص آفتاب و صدا برسد که هذا امیر المؤمنین قد کر فی هلاک الظالمین
یعنی این امیر المؤمنین است که برگشته است بدنیا تا هلاک کند ظالمان را پس در آنوقت فرج مؤمنان برسد و مردها آرزو کنند که کاش
زنده میبودیم و خدا سینه های مؤمنان را از کینه های منافقان و غمهای ایشان نجات دهد و در احادیث معتبره وارد شده که آنحضرت
در روز شنبه عاشورای محرم ظاهر شود و پشت بر حجر الاسود اندازد و اول کسیکه با او بیعت نماید جبرئیل باشد که بصورت مرغ سفید نازل شود
و بیعت نماید پس جبرئیل یکپای خود بر کعبه و پای دیگر بر بیت المقدس دارد و بآواز فصیح ندائی کند که همه خلایق بشنوند و ندا این باشد اتی
امر الله فلا تستعجلوه یعنی آمد امر خدا پس طلب تعجیل آمدن او مکنید و بروایتی دیگر جبرئیل بنام و نسب حضرت قائم ندائی کند که هر که در خواب
باشد بیدار شود و هر که نشسته باشد برخیزد و هر که ایستاده باشد از دهشت بنشیند و در احادیث بسیار وارد شده که پنج علامت پیش از
ظهور آنحضرت خواهد بود صیحه آسمانی و خروج سفیانی و فرو رفتن لشکر او بزمین و کشته شدن نفس زکیه از سادات حسینی در پیش کعبه یا در پشت
کوفه و خروج کردن یمانی از جانب یمن در ساعتی که خروج کند سیصد و سیزده تن از نیکان شیعیان از شهرهای مختلف از اطراف عالم
نزد آنحضرت حاضر شوند بعضی در شب از میان رخت خواب خود ناپیدا شوند و صبح در مکه حاضر باشند و بعضی علانیه سوار بر ابر شوند و
حضرت سیصد و سیزده شمشیر آسمانی بر ایشان قسمت نماید که بر هر شمشیری نام آن شخص و پدرش و کنیه و نسبش نوشته باشد و از جمله
علامات ظهور آنحضرت گرفتن آفتاب است در نیمه ماه رمضان و گرفتن ماه در آخرش و هر دو بخلاف عادت و قواعد منجمین و یکی فرو رفتن
مردم در بیدا چنانچه بعد از این بیاید و یکی در مغرب و یکی در مشرق و ایستادن آفتاب در میان آسمان از اول ظهر تا اواسط عصر و طلوع
کردن آفتاب از جانب مغرب و ظاهر شدن ستاره دم دار در طرف مشرق که روشنی دهد مانند ماه پس خم شود بحدیکه نزدیک
باشد از دو طرف بیکدیگر برسد و بالا رفتن سرخی باطراف آسمان و منتشر گردد و آتشی طولانی که در طرف مشرق ظاهر شود و سه روز یا هفت روز
بماند و عربان بر شهرها مستولی شوند و اهل مصر پادشاه خود را بکشند و سه علم خلافت و پادشاهی در شام بلند شود و علمهای قیس و عرب
داخل مصر شوند و علمهای قبیله کنده از عرب متوجه خراسان شوند و شصت نفر دروغگوی بهم رسند و همگی دعوی پیغمبری کنند و دوازده
نفر از آل ابی طالب بلند شوند که همه دعوی امامت نمایند و باد سیاهی در بغداد در اول روز بلند شود و زلزله شود که اکثر شهر بزمین فرو رود
و خوف و قتل و طاعون بکمال حاصل شود و زراعات و میوه ها بر عراق مستولی شود و ملخ در وقت و غیر وقتش نازل شود و طایفه از عجم با هم
جنگ کنند و خون بسیار در میانشان ریخته شود و جماعتی از اهل بدعت بصورت میمون و خوک مسخ شوند **فصل** از جمله علامات
قیام قائم یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان باسم قائم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر
همین روز منادی شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته پس آنها که صاحب یقین نباشند در آنوقت لغزش ایشان بمرض شک و شبهه
مبتلا باشند بعد از ندای دویم گمراه شوند و آنها که صاحب یقین باشند و احادیث اهل بیت را شنیده اند که ندای دویم از شیطانست و
اعتقاد بغیر بوده ایشان داشته باشند بر ایمان ثابت بمانند و در حدیث دیگر وارد شده که آنحضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود
و جبرئیل با او و آنجا حاضر آید و شیعه آنحضرت را از اطراف روی زمین بخدمتش خوانند و با او جمعا سیصد و سیزده تن در آنروز نزد
صاحب الامر حاضر آیند چهار تن از پیغمبران حضرت عیسی بن مریم از آسمان بر بام خانه کعبه نزول کند و از نردبان بزیر آید و ادریس
نبی [illegible] الیاس و خضر و چهار تن از فرزندان حسن بن علی و دوازده تن از اولاد امام حسین و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت
المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر از آذربایجان و مثل آن از عروه و سه نفر از بنی جبه و [illegible] تن از
[illegible] و چهار تن از بنی تمیم و دو نفر از بنی سعد و هفت تن از بغداد و چهار کس از [illegible] عقیل و مثل آن از واسط و هفت
تن از بصره و مثل او از کوهستان بصره و شش نفر از ناحیه بصره و چهار تن از خراسان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری
و دوازده تن از قم و یکتن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یکتن از [illegible] و سه تن از [illegible] و سه تن از مرو و پنج تن از [illegible]
و سه تن از [illegible] و مثل او از ماوراء النهر و سه تن از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از [illegible] و دوازده تن از [illegible]

و هفت نفر

و هفت نفر از طوس و سه تن از دمغان و چهار تن از خاور و چهار تن از کوه پایه ری و شش از مصر و هفت تن از شیراز و دوازده تن از طبرستان و سه تن از ... که جمله سیصد و سیزده تن باشند ظاهر و باطن همه یکی تن و مال فدای یکدیگر کنند و امام جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتری در دست یکی از حسن بن علی نقش آن انّی داعی بر حکمت و یکی از حسین بن علی نقش آن انا منتجز یا امان الخائفین و پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذوالفقار جناب علی در کمر زره حضرت ... در بر و قضیب پیغمبر در دست سه علم همراه داشته باشد بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر علم دویم نقش باشد که ... فان یوما کان شره مستطیرا و بر علم سیم نوشته باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله وصی رسول الله و الحسن و الحسین ... من ولده حجج الله و منادی حضرت صاحب الامر ندا کند که هیچکس طعام و شراب همراه برندارد و سنگی که موسی بن عمران همراه میبرد اثر شتر بار شده همراه آنحضرت باشد و در هر منزل که فرود آیند چشمه‌ها از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر تشنه که از آن آب بیاشامد سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان از آن آب کافی باشد تا وقتی که بنجف اشرف فرود آید و عصای موسی در دست آنحضرت باشد و هر معجزه که در زمان موسی از آن صادر میشده در دست آنحضرت نیز همانها بظهور آید بلکه معجزات انبیا همه از آنحضرت ظاهر شود و مؤید باشد بنصرت از جانب الله و زمین در زیر قدم آنحضرت نوردیده شود و گنجهائیکه در آن پنهانست از خود ظاهر سازد و آوازه آنحضرت بمشرق و مغرب برسد و حقیقت دین را بر سایر ادیان ظاهر گرداند و اول کلمه که بر زبان مبارک جاری شود این باشد که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین و بعد از آن فرماید انا بقیة الله خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند هیچکس باو مگر بدینطریق که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و در روی زمین هیچ مسجد غیر از ... واجب الوجود نباشد و هر بتی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتاده بسوزد و از علامات ظهور حضرت صاحب الامر خروج سفیانی است از جانب شام و خروج یمانی از شهر یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام که نام او محمد بن الحسن الزکیه باشد و از امام جعفر صادق مرویست که فاصله در میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز نباشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود گویا می‌بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی بیارد او را هزار درهم بدهیم پس همسایه در حق همسایه خود جهد کند و گوید از آنهاست و گردنش بزند و هزار درهم بگیرد و امارات شما یعنی شیعیان در آنروز نباشند الا فرزندان زنا و از صاحب برقع بشیعیان من جورها برسد پرسیدند که صاحب برقع کدامست فرمود شخصی از مردم شما که از زنا بهم رسیده باشد و برقع ببندد و او شمارش نامد و شما او را نشناسید تا آنکه حضرت صاحب الامر بر اسب ابلقی سوار در ظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکر او بصد هزار برسد و هفتاد هزار چشمه ... بقدرت حق جاری کرده که لشکر او را تعب بی آبی نباشد و چهل و نه میل لشکرگاه و وسعت قائم است و تمامی لشکر آنحضرت مخنث و دیوس و خمار و فاسق نباشند و هفتاد هزار قرآن خوان در لشکر او بتلاوت مشغول باشند و نماز بجماعت ادا شود و آنحضرت بخلق محمد و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی کند و محمد بن یعقوب کلینی نیز روایت کند از امام جعفر صادق که آنحضرت فرمود هفت کس از فرزندان من از حضرت صاحب الامر معجزه خواهند خواست اول شخصی از مادر آید و ... آنحضرت معجزه الیاس خواهد طلبید و امام ومن یتوکل علی الله فهو حسبه گفته بر روی آب از یک طرف جله بان طرف خواهد رفت ... گوید که امام جادوگر است و این عمل جادوگریست پس امام آب را حکم فرماید که او را بگیرد و هفت روز در آب بنده باشد و فریاد کند که اینجزای آنکه امام را انکار کند دویم مردی باشد از صفهان که از آنحضرت معجزه ابراهیم خلیل خواهد آنحضرت امر کند تا آتش عظیمی برافروزند و این آیه بخواند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و آتش خاموش و سلامت بیرون آید آنملعون گوید این سحرست امام آتش را امر فرماید تا او را بگیرد و او در آتش بسوزد و گوید که این جزای آنکه منکر امام عصر شود سیم ... از فارس چون عصای موسی در دست آنحضرت ببیند گوید معجزه از تو میخواهم حضرت قائم این آیه را تلاوت نماید و القی عصاک فاذا هی ثعبان مبین و عصا بیندازد در حال اژدهائی شود آنملعون گوید این جادوگریست پس بحکم امام عصا او را فرو برد و سر و گردنش بیرون بماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادوگری گوید چهارم مردی باشد از مردم آذربایجان که ... بدست گرفته از حضرت صاحب الامر معجزه عیسی خواهد و گوید اگر تو قائم و امامی این استخوان

بسخن در آور پس امام دعا کند آن استخوان بسخن در آید و گوید ای امام معصوم هزار سالست که بعذاب گرفتارم و بدعای تو امید نجات دارم از خدا درخواه تا عذاب از من باز گیرد آنملعون نیز ایمان نیاورد پس بامر امام بردارش کنند و هفت روز بر سر دار فریاد کند که این جزای آنکه معجزه امام ببیند و انکار کند پنجم مردی از اهل یمن باشد گوید که آهن در دست داود نبی نرم میشد اگر در دست تو نیز نرم گردد امام باشی و چون امام آهن را چو موم کند آنملعون همان بر انکار خود ثابت باشد پس حضرت عمودی در گردن او انداخته تا بهم داد و فریاد کند که اینجزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از بزرگان گوید کارد بر حلق اسمعیل کار نکرد و من آن معجزه را میدانم اگر در دست تو ظاهر شود بامامت تو اقرار کنم امام کاردی بدست او دهد که پسر خود را ذبح کند و او بقوت تمام آنکارد را هفتاد بار بر گلوی پسر خود مالد و اصلا اثر نکند پس آنملعون از روی غضب آنکارد را بر زمین زند بفرمان حق تعالی آنکارد خود را بدو رسانیده حلقش را ببرد و بدوزخش فرستد هفتم اعرابی از او معجزه جدش محمد المصطفی طلب نماید و آنحضرت شیر را طلبیده از او شهادت بر امامت خود بخواهد شیر سر بر زمین نهاده روی بخاک بمالد و بزبان فصیح بر حقیت و امامت آنحضرت ادای شهادت نماید و چون بیند که آن اعرابی اقرار بامامت آنحضرت نمیکند آن شیر او را در آن لشکرگاه بدواند و او فریاد کند که هر که انکار بامامت صاحب الامر نماید سزایش اینست چنانکه خلایق او بشنوند آخر آن شیر او را پاره پاره کرده بخورد و در کتاب اصول خمسه مذکور است که پیش از ظهور حضرت صاحب الامر چند چیز ظاهر شود که علامت ظهور آنحضرتست یکی آنکه مردی از جانب شام خروج کند و بر آنجا مستولی شود ظاهرا از نسل بنی عباس باشد دویم خروج سفیانی که مردیست نامش عثمان بن عنبسه از نسل یزید بن معویة بن ابی سفیان در شام خروج کند و تمامی بلاد شام را مسخر گرداند مردی باشد چهار شانه میانه بالا بزرگ سر کریه منظر صورت کبود چشم آبله رو و چنان نماید که چشمش کور است و کور نیست ملعون تا پیش از ظهور جناب صاحب الامر در ماه رجب خروج کند سیم خسوف ماه در پنجم و بعضی احادیث در آخر ماه وارد شده چهارم کسوف آفتاب در پانزدهم و این دو علامت یعنی گرفتن آفتاب میان ماه و ماه در اول یا آخر از روزیکه دنیا خلق شده تا روزیکه دنیا تمام شود هرگز واقع نشده و نخواهد شد مگر در آن وقت پنجم فرو رفتن لشکری بزمین بیدا که نام جائیست میان مکه و مدینه و کیفیت آن اینست که سفیانی از شام سیصد هزار کس بفرستد که خانه کعبه را خراب کنند چون بزمین بیدا رسند خدا تعالی زمین را امر کند که تمام آن لشکر را فرو برد و کسی که باقی ماند دو کس ... فرستد که سیلی بر روی ایشان زند که روی هر دو بقفا گردد یکی که نام او مهدی باشد گوید برو و خبر برای سفیانی ببر و دیگری را که نامش بشیر است گوید برو و مژده هلاک این لشکر بمهدی آل محمد برسان او بخدمت آنحضرت آمده خبر رساند و ایمان آورد آنحضرت دست مبارک بر روی او مالد روی او درست شود بعد از آن لشکری بشام فرستد که سفیانی را در آنجا بکشند ششم قتل نفس زکیه است که میان رکن و مقام و آن چنانست که چون ظهور آنحضرت نزدیک شود یکی از ملازمان او که در خدمتش میباشد ... را در مکه بجائیکه نامش محمد بن الحسن ملقب بنفس زکیه است از فدویان امام حسن مجتبی برساند و او بیتابی کرده اراده خروج کند اهل مکه خبردار گشته او را کشته سرش را برای سفیانی فرستند پانزده روز بعد از این قضیه حضرت صاحب الامر خروج کند هفتم صیحه یعنی آواز و آن چنانست که اول وقت طلوع آفتاب جبرئیل از آسمان آواز کند که این مهدی آل محمد ابوالقاسم محمد بن الحسن است امام نهم از اولاد امام حسین اطاعت او کنید تا مهتدی شوید و با او مخالفت مکنید که گمراه گردید و این آواز را اهل زمین و آسمان از ملائک و جن و انس در شرق و غرب و بحر و بر عالم همه بشنوند و متوجه او گشته با یکدیگر گفتگوی آن را کنند و وقت غروب آفتاب هم آنروز از طرف مغرب شیطان از جانب آسمان ندا کند که ... کار شما عثمان بن عنبسه است از نسل یزید بن معویه که از زمین فلسطین جانب شام خروج کرده پیروی او کنید تا هدایت یابید و مخالفتش مکنید که گمراه شوید هر کس که در دلش شک و شبهه باشد و طینتش پاک نبود از آواز دویم گمراه گردد و وقت ظهور آنحضرت روز جمعه یا شنبه دهم محرم است از سالهای طاق یک یا سه یا پنج یا هفت یا نه و رنگ مبارک آنحضرت سرخ و سفید پیشانیش گشاده بر روی راستش خالی نورانی مانند ستاره درخشان و عمر شریف آنحضرت بحسب سال بسیار است اما سیمای مبارکش جوانست و بصورت مرد چهل ساله یا کمتر و چون وقت ظهور و طلوع آن خورشید انور برسد علم آنسرور بامر خالق اکبر خود بخود گشوده بزبان آید که ای ولی خدا بیرون آی و شمشیر بکش و دشمنان خدا را بکش و شمشیر آنسرور خود از غلاف بیرون آمده گوید ای ولی خدا بیرون آی دیگر از این توقف نشاید و شب که مردم در خواب بوند جبرئیل و میکائیل و ملائکه دیگر صف صف بخدمت آنحضرت آیند جبرئیل عرض کند ای سید من قول تو مقبول امر تو مطاع است هرچه خواهی

بعد پس آنسرور دست مبارک بر روی نورانی خود مالد و فرماید که الحمد لله که بوعدهٔ خود وفا نمود و بهشت را تمام بما میراث داد و باج
آخر همان روز آواز جبرئیل از آسمان و آواز شیطان از زمین چنانچه گذشت بلند شود و صبح آن روز حضرت از مکه معظمه ظهور فرماید و پشت
مبارک بخانهٔ کعبه داده بایستاده و این آیه را تلاوت فرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین یعنی باقی ماندهٔ خدا از حجج خدا بعد از پیغمبر
شما بهتر است برای شما اگر ایمان بیارید آنگاه فرماید انا بقیة الله و حجته و خلیفته علیکم یعنی منم باقی ماندهٔ از اهل بیت پیغمبر خدا و خلیفه و حجت خدا
بر شما بعد از آن باواز بلند فرمود ای بزرگان و خاصان من که خدا شما را برای من ذخیره نموده و مهیا فرموده از روی طوع و رغبت بسوی من
در پیش من حاضر شوید و جمع گردید و این آواز آنحضرت بگوش همهٔ آنها در مشرق و مغرب هر جا که باشند برسد بیک چشم بر هم زدن
که بزرگان و سرکردگان اصحاب آنحضرتند از اطراف عالم در همان روز بخدمت آنحضرت حاضر شوند بعضی شب در خواب باشند صبح که بیدار
شوند خود را در خدمت آنحضرت ببینند و برخی در روز بر ابرها سوار گردیده بخدمت آنحضرت روند و آنحضرت در مکه آنقدر توقف فرماید
که ده هزار کس از شیعیان در خدمتش جمع شوند بعد از آن از مکه بیرون آمده متوجه مدینهٔ مشرفه شود جبرئیل در جانب راستش و میکائیل در
جانب چپ و اسرافیل در پیش و در حدیث دیگر میکائیل در مقدمهٔ لشکر چون داخل مدینه شود بر سر قبر منور حضرت پیغمبر رفته مردم را
جمع نموده امر فرماید که جسد ابوبکر و عمر را بیرون آرند چنان تازه باشند که گویا تازه مرده اند چون سنیان و موالیان ایشان
چنان ببینند اعتقاد و محبتشان بدیشان زیاده گردیده خوشحال و مسرور گردند پس آنحضرت امر فرماید که جسد ایشان را بر شاخ
درخت خشکی آویزند فی الحال درخت سبز و تازه گردد و بار ور شده فی الحال بارش برسد بعد از آن منادی آنحضرت ندا
کند که دوستداران ایشان از میان مردم بیرون روند و جدا بایستند پس مردم دو قسم شوند یکی دوستان ایشان و دیگری
دشمنان آنها پس آنحضرت دوستان ایشان را امر فرماید که از ایشان تبرا کنید و بیزار شوید گویند پیش از آنکه ما اینحالت کرامت را
ندیده و ندانسته بودیم که در پیش خدا اینقدر قرب و منزلت دارند که بدنشان بعد از این همه سالها که در قبر مانده اند تر و
تازه و از برکت ایشان درخت خشک در یک لحظه بار ور گشته از ایشان بری نگردیدیم و اعتقاد داشتیم و الحال که اینحال را مشاهده
میکنیم چون تبرا میکنیم بلکه از تو و جمعیکه بر تو ایمان آورده و ایشان را بر دار کرده بیزاریم پس آنسرور باد سیاهی را امر فرماید که بر ایشان
وزیده همه در آن لحظه بمیرند بعد از آن فرماید که جسد ابوبکر و عمر را از دار بزیر آورده باذن الله تعالی زنده گردانند و همگی خلایق را
جمع فرماید بعد از آن هر گناهی که از اول دنیا تا آنوقت هر کس در هر جای عالم کرده حتی قابیل که هابیل را کشته و نمرود که حضرت ابراهیم را
در آتش انداخت و آنچه برادران با حضرت یوسف کردند و بنی اسرائیل که یحیی را کشتند و بر دار کردن حضرت عیسی و عذاب جرجیس و
دانیال مجملا هر گناهی و بدی که ابوبکر و عمر خود یا دیگران کرده حتی یکقطره خون ناحق که ریخته و یک درهم که بظلم گرفته و فرجی
که بحرام مباشرت شده و هر ظلم و جور و ربا و رشوه و فاحشه که هر کس در هر جای عالم کرده باشد همه را یکی یکی برابوبکر
و عمر شمارد و گناه همه را برایشان ثابت میگرداند چنانچه ایشان بهمه اعتراف میکنند بعد از آن بعوض هر کدام جدا جدا ایشان را قصاص
میکند بعد فرماید که ایشان را برهمان درخت آویزند و امر فرماید که آتشی از زمین بیرون آید و ایشان را با درخت بسوزد پس باد را امر فرماید
که خاکستر ایشان را با درخت ببرد باز ایشان را زنده گردانند و هر شبانه روز هزار بار آنها را بکشد تا روز قیامت که بجهنم روند و در قعر
جهنم قرار گیرند پس آنحضرت متوجه کوفه شود و در آنوقت لشکر آنحضرت چهل و شش هزار کس باشد و مثل ایشان از ملائکه و مثل ایشان از
جن و از امام جعفر صادق روایتست که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور حضرت صاحب دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند
و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد مگر آنکه از هیبت صدای جبرئیل بیدار شود و چون حضرت صاحب الامر ظهور
فرماید هیچ مؤمن نماند که آرزوی خدمت آنحضرت نداشته باشد و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه
آینده بر سر قبرش آید و نام او را مذکور سازد و خبرش داده گوید ای فلانی صاحب شما ظهور فرموده اگر خواهی برخیز و با او
ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز قیامت و بعد پس بسیاری از شیعیان سر از خاک بردارند و بدنیا رجوع کنند و زنان و
فرزندان بهم رسانند و ریان بن صلت گوید که از حضرت امام رضا پرسیدم که شما صاحب الامر توئی فرمود بلی لکن آن صاحب الامری
نیستم بعد از آنکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من باشم با این ضعف بدن که می بینی بدرستیکه قائم آن کسی است که چون خروج

کند در سن پیران باشد و منظر جوان داشته باشد و او را قوتی خواهد بود که اگر دست دراز کند بعظیمترین درختی که بر روی زمین باشد
البته آنرا از بیخ بکند و اگر بکوهی صدا کند چنان بلرزد که سنگهایش از هم بپاشد و با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان و او از
فرزندان منست و آنرا غیبتی باشد آنقدر که خدا خواهد و از دور سخنان مردم بشنود چنانچه از نزدیک بشنود بر مؤمنان رحمت
بر کافران عذاب باشد و زمین را از نور رب خود نورانی سازد و میزان عدل در میان خلق نهد که احدی ظلم نتواند کرد و آنرا طی
الارض بوده و سایه نداشته باشد و منادی از آسمان ندا کند بطریقی که همهٔ اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهرت عند
بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بحق بدانید که حجت خدا در خانهٔ خدا ظاهر شد پس تابع وی شوید که حق با اوست و در خرایج مذکور است
که از حضرت امام رضا صفت قائم آل محمد را پرسیدند فرمود از علامات وی آنست که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی آنکه هر که نظر بر او
کند خیال کند که چهل سال بیش ندارد و از علامات ظهور آنحضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی که با او باشد خود گشاده شود و از
آن صدائی بیرون آید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش از غلاف بیرون آید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک
ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله پس ظهور کند و جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیشرو لشکر او باشد و
بموجب آیهٔ کریمهٔ اینما تکونوا یات بکم الله جمیعا بعدد اصحاب بدر جماعت مذکورین بدو رسانند و در حدیث آمده که پیش از قیام القائم موت
احمر و موت ابیض دشمنان آنحضرت که فی الحقیقه دشمنان خدایند بعضی بشمشیر که موت احمر است و برخی بطاعون که موت ابیض است
بجهنم خواهند رفت و این ظهور قائم بعد از آنست که دوازده تن از بنی هاشم دعوی امامت کرده خود را قائم نامیده خروج کرده باشند
و همه کشته شده باشند و دجال ملعون نیز ظاهر گشته خلقی بسیار تابع آن شقی شده که در آنوقت آفتاب از مغرب طلوع کند حضرت
صاحب الامر از مکه روز پنجشنبه ظهور کند و روز جمعه خروج نماید و عالم را پر از عدل گرداند مطلب ششم در ذکر وقایعی که بعد از
ظهور صاحب الامر در نظر اهل بصیرت جلوه گر خواهد شد و ذکر بعضی از احادیث رجعت حسن بن سلیمان در کتاب منتخب البصائر بسند
معتبر از مفضل بن عمر روایت میکند که مفضل گفت سؤال کردم از حضرت امام جعفر صادق که آیا آن امامیکه مردم انتظار ظهور او
میکشند و امید فرج او دارند یعنی مهدی صاحب الزمان وقت معلوم و معینی برای خروج آنحضرت هست فرمود حقتعالی ابا نموده از اینکه
برای ظهور وی تعیین فرمایند که شیعیان بدانند که حقتعالی در امر قیام ساعت در قرآن مجید فرموده همگی در باب قیام آنحضرت نازل شده
و هر کس برای ظهور وقتی معین قرار دهد خود را با خدا در علم غیب شریک کرده و دعوی اطلاع بر اسرار الهی کرده باشد مفضل عرض
کرد ای مولای من چگونه خواهد بود ابتدای ظهور آنحضرت فرمود که بیخبر ظاهر گردد و نامش در عالم بلند و امرش هویدا گردد و منادی
از آسمان باسم و کنیت و نسبش ندا کند تا آنکه حجت شناخته و بر خلق تمام شود و آن حجتی که ما بر خلق لازم ساخته ایم و قصهٔ احوال
او را بیان نموده ایم و نام و نسب و کنیت آنحضرت را برای تمام مردم ظاهر گردانیده ایم که نام و کنیتش مثل نام و کنیت جد اوست تا مردم نگویند
که ما نام و نسب آنحضرت را نمیدانستیم پس حقتعالی او را بر همهٔ دنیا غالب گرداند چنانکه به پیغمبرش وعده فرموده که لیظهره علی الدین کله و لو
کره المشرکون یعنی خداوند فرستاد پیغمبرش را بهدایت و دین حق تا آنرا بر همهٔ دنیا غالب گرداند هر چند مشرکین از آن کراهت داشته
باشند و در آیهٔ دیگر فرموده که و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین کله لله یعنی قتال کنید با کافران تا آنکه در زمین فتنهٔ
کفر نباشد و بوده باشد دینها همه از برای خدا پس فرمود والله یا مفضل حضرت صاحب الامر چون ظاهر گردد بر دارد از جمیع ملتها و
دینها اختلاف را و همهٔ ادیان بدین حق برگردد و از هیچکس غیر از دین حق قبول نکند چنانکه حقتعالی فرموده و من یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که تابع شود غیر از دین اسلام پس هرگز از او قبول نکند و آن در آخرت
از زیانکاران باشد مفضل عرض کرد که حضرت صاحب الامر در ایام غیبت با که سخن خواهد فرمود و با که صحبت خواهد داشت حضرت
فرمود با ملائکه و مؤمنان جن دارد و همنشینی بروی مقتدیان و نایبان خود بیرون خواهد آمد که بشیعیانش برسانند والله یا مفضل گویا
می بینم صاحب الامر را که داخل مکه شود در حالتیکه برد حضرت رسالت در بر و عمامهٔ زردی در سر و نعلین آنحضرت در پا و عصای او
در دست و بزی چند در پیش افکنده تا کسی او را نشناسد بدین هیئات تنها و بی رفیق نزد خانهٔ کعبه آید و چون شب شود بخواب رود
جبرئیل و میکائیل و صف صف از ملائکه بر وی نازل شوند و جبرئیل عرض کند ای مولای من سخن تو مقبول و امر تو جاریست پس حضرت

صاحب الامر دست برده گشاده و گوید حمد و سپاس خداوندی را که وعده ما را راست گردانید و زمین بهشت بما میراث داد تا هر جا که خواهیم قرار گیریم و نیکو مزدیست مزد کارکنان برای خدا پس بعد از آن آنحضرت در میان رکن حجر الاسود و مقام ابراهیم بایستد و بصدای بلند ندا کند که ای گروه بزرگواران و مخصوصان من و آنها که خداوند برای من ذخیره کرده است پیش از ظاهر شدن من بر روی زمین بیائید بسوی من پس حقتعالی صدای آنحضرت را بایشان برساند و در هر جای عالم که بوده باشند بشنوند همه یکجا متوجه خدمت آنحضرت شده بیک چشم زدن نزد آنحضرت در مابین رکن و مقام حاضر شوند پس عمودی از نور بلند شود از زمین بسوی آسمان که هر که بر روی زمین باشد از آن روشنی یابد و آن نور در میان خانهای مؤمنان در آید و خانهاشان با آن فرحها بدانند که قائم آل محمد ظاهر گردیده است و چون صبح شود سیصد و سیزده تن که نقباء الارض از اطراف عالم بخدمت آنحضرت شتافته همه در خدمتش ایستاده باشند پس حضرت پشت بکعبه بدهد و دست خود را بگشاید مانند دست حضرت موسی از نور عالم را روشن گرداند پس فرماید هر که با این دست بیعت کند چنانست که با خدا بیعت کرده باشد پس اول کسیکه دست آنحضرت را ببوسد و با او بیعت کند جبرئیل باشد بعد از آن سایر ملائکه با او بیعت نمایند پس نجبای جن بشرف بیعت برسند پس سیصد و سیزده تن نقبا بمبایعت آنحضرت سرافراز گردند پس مردم مکه از مشاهده آنحال فریاد برآورند که کیست اینشخص که در جانب مکه ظاهر شده است و کدام جماعتند اینها که با اویند پس بعضی گویند که این صاحب ... هاست که در جبل مکه ... شد پس با هم گویند که هیچیک از اصحاب او را نمیشناسید گویند نمیشناسیم هیچیک مگر چهار کس از اهل مکه که اینها بنام و نسب میشناسیم و این بیعت در اول طلوع آفتاب باشد پس چون آفتاب بلند شود از پیش قرص آفتاب منادی با آواز بلند ندا کند که اهل آسمانها و زمینها بشنوند که ای گروه خلایق این مهدی آل محمد است بنام و کنیت جدش او را یاد کند و نسبت بپدر او را با امام حسن امام یازدهم و پدران بزرگوارش را بشمارد تا امام حسین بن علی پس منادی گوید که با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت حکم او منمائید پس اول طایفه که ندا را لبیک گویند و اجابت کنند ملائکه باشند پس مؤمنان جن پس سیصد و سیزده تن که نقبای آنحضرتند میگویند شنیدیم و اطاعت کردیم پس هیچ صاحب گوشی از خلایق نماند مگر آنکه آن ندا را بشنود پس خلایق از شهرها و صحراها و دریاها و بیابانها متوجه خدمت آنحضرت شوند چون نزدیک غروب آفتاب شود شیطان از طرف مغرب ندا کند که پروردگار در وادی الیابس ظاهر شده و او عثمان بن عنبسه از فرزندان یزید بن معویه است با او بیعت نمائید تا هدایت یابید و مخالفت مکنید که گمراه شوید پس ملائکه و جن و نقبا آنرا تکذیب کنند و بیقین بدانند که او شیطانست پس گویند که شنیدیم اما باور نکردیم پس هر صاحب شکی و منافقی و کافری که باشند بندای آخر از راه برود و در تمام آنروز حضرت صاحب الامر پشت بکعبه داده فرماید هر که خواهد نظر کند بآدم و شیث و نوح و ابراهیم و اسمعیل و موسی و یوشع و عیسی و شمعون پس نظر کند بمن که علم و کمال همه با منست و هر که خواهد نظر کند بمحمد و علی و حسن و حسین و ائمه از ذریه حسین پس نظر کند بمن و آنچه خواهد از من سؤال کند که علم همه نزد منست و آنچه ایشان مصلحت ندانسته و خبر نداده اند من خبر میدهم و هر که کتب آسمانی و صحف پیغمبران میخواهد بیاید از من بشنوند پس شروع کرده صحف آدم و شیث بخواند امت آدم و شیث گویند والله صحف آدم و شیث که در آن تغییری نیافته است و تلاوت فرمود برما از آن صحف آنچه نمیدانستیم بعد از آن صحف نوح و صحف ابراهیم و توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود را بخواند پس علماء آن ملتها همه شهادت دهند که اینست آن کتابها بنحویکه از آسمان نازل شده و تغییری نیافته و آنچه از ما فوت شده و بما نرسیده بود همه را برما خواند پس بخواند قرآنرا بنحویکه حقتعالی بحضرت خاتم الانبیاء فرستاده بی آنکه تغییر و تبدیلی در آن شده باشد چنانکه از قرآنهای دیگر شده پس مقارن آنحال شخصی بخدمت آنحضرت بیاید که رویش بجانب پشت گردیده باشد و عرض کند ای سید من منم بشیر امر کرد مرا ملکی از ملائکه که بخدمت شما بیایم و بشارت دهم ترا بهلاک شدن لشکر سفیانی پس حضرت فرماید که قصه خود و برادرت را برای مردم نقل نما بشیر گوید که من و برادرم در میان لشکر سفیانی بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر را در هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین انداختند پس بیرون آمدیم و مجموع لشکر سیصد هزار کس بود پس عازم شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل آوریم چون بصحرای بیدا که در حوالی مدینه است رسیدیم آخر شب فرود آمدیم ناگاه صدائی از آسمان آمد که ای بیدا هلاک گردان این گروه ستمکاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکر را با چهارپایان و اموال و اسباب فرو برد کسی و چیزی باقی نماند غیر از من و برادرم ناگاه ملکی نزد ما آمد و روهای ما را بپشت گردانید

چنانچه

چنانکه می بینید پس برادرم گفت ای نذیر برو بسوی سفیانی ملعون در دمشق و او را بترسان بظاهر شدن مهدی آل محمد و خبر ده او را که حقتعالی چگونه لشکرش را در بیدا هلاک گردانید و بمن گفت ای بشیر ملحق شو بحضرت مهدی در مکه معظمه و بشارت ده آنحضرت را بهلاک شدن ظالمان و بر دست آنحضرت توبه کن که توبه تو قبول خواهد شد پس حضرت دست مبارک بر روی بشیر بمالد و با حضرت بیعت کند و در لشکر آنحضرت بماند مفضل از حضرت صادق پرسید که ای سید من ملائکه و جن در آنزمان بر مردم ظاهر خواهند شد فرمود بلی والله ای مفضل و با ایشان گفتگو خواهند کرد چنانکه مردی با اهل و یاران خود صحبت دارد مفضل پرسید که ملائکه و جن با او خواهند بود فرمود بلی والله ای مفضل آنحضرت با آنگروه فرود خواهند آمد و در زمین هجرت ما بین نجف و کوفه و عدد اصحاب او در آنوقت چهل و شش هزار از ملائکه خواهد بود و شش هزار جن و بروایت دیگر چهل و شش هزار جن و حقتعالی او را با آن لشکر بر عالم ظفر خواهد داد و چون اطاعتش کنند شخصی از اهلبیت خود بر ایشان خلیفه خواهد ساخت و بعد از آن متوجه مدینه طیبه خواهد شد مفضل پرسید که خانه کعبه را چه خواهد کرد فرمود بنحویکه حضرت ابراهیم و اسمعیل بنا کرده بودند بنا خواهد نمود و تازه خواهد کرد و بناهای ظالمان را در مکه و مدینه و عراق و سایر اقالیم خراب خواهد کرد و مسجد کوفه را خراب نموده از اساس اول بنا خواهد گذاشت و قصر کوفه را خراب خواهد کرد زیرا که بانی او ملعون است مفضل پرسید که در مکه اقامت خواهد کرد فرمود نه ای مفضل بلکه شخصی از اهلبیت خود را در آنجا جانشین خواهد کرد و چون از مکه بیرون خواهد آمد اهل مکه خلیفه آنحضرت را مقتول خواهند کرد پس حضرت نوبت دیگر بسوی ایشان معاودت خواهد نمود اهل مکه سر بزیر انداخته بخدمت آنحضرت آمده تضرع خواهند نمود و خواهند گفت ای مهدی آل محمد توبه میکنیم توبه ما را قبول فرما حضرت ایشان را بمواعظ بالغه پند خواهد داد و از عقوبات دنیا و آخرت خواهد ترسانید پس از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی خواهد ساخت و بیرون خواهد آمد باز آن جماعت او را خواهند کشت پس حضرت یکی از یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان خواهد فرستاد که با ایشان بگوید که دین حق را اختیار کنید پس هر که ایمان آورد او را ببخشید و هر که ایمان نیاورد او را بکشید پس چون عسکر فیروزی اثر آنحضرت بسوی مکه بازگردد از صد کس یک کس ایمان نیاورد بلکه از هزار کس یک کس ایمان نیاورد مفضل پرسید که ای مولای من خانه حضرت مهدی و محل اجتماع مؤمنان کجا خواهد بود فرمود پای تخت آنحضرت شهر کوفه خواهد بود و مجلس دیوان و حکمش مسجد کوفه و خزینه بیت المال و قسمت غنیمتها مسجد سهله خواهد بود و موضع خلوتش نجف اشرف مفضل پرسید جمیع مؤمنان در کوفه خواهند بود فرمود بلی والله هیچ مؤمنی نباشد مگر آنکه در کوفه یا در حوالی کوفه باشد یا دلش مایل بسوی کوفه باشد و در آنزمان قیمت جای خوابیدن یک گوسفند در کوفه دو هزار درهم باشد و در آنزمان وسعت شهر کوفه بقدر پنجاه و چهار میل یعنی هیجده فرسخ باشد و قصرهای کوفه بکربلای معلی متصل گردد و حقتعالی پناهی و جایگاهی گرداند که همیشه محل آمد و شد ملائکه و مؤمنان باشد و حقتعالی آنمکان مقدس را بسیار بلند مرتبه گرداند و چندان از برکات و رحمتها در آنجا قرار دهد که اگر مؤمنی در آنجا بایستد و بخواند خدا را هر آینه بیک حاجت برابر برکت دنیا بیابد و عطا فرماید پس امام جعفر صادق آهی کشید فرمود ای مفضل بدرستیکه بقعهای زمین با یکدیگر مفاخرت کردند پس مکه معظمه بر کربلای معلی فخر نماید حقتعالی وحی فرماید که ای کعبه ساکت باش و فخر مکن بر کربلا بدرستیکه آن بقعه ایست که در آنجا ندای انی انا الله از شجره مبارکه بموسی رسید و آنجا همان مکان بلندیست که مریم و عیسی را در آنجا جا دادم و در موضعیکه سر مبارک حضرت امام حسین بعد از شهادت شستند در همانموضع مریم عیسی روح الله را در وقت ولادت غسل داد و خود در آنجا غسل نمود و آن بقعه ایست که حضرت رسول از آنجا عروج نمود و خیر و رحمت بی پایان برای شیعیان ما در آنجا مهیاست تا ظاهر شدن قائم پس مفضل عرض کرد یا سیدی حضرت مهدی دیگر بکجا متوجه خواهد شد حضرت فرمود بسوی مدینه جدم رسول الله چون وارد مدینه شود امری عجیب از وی ظاهر آید که موجب شادی مؤمنان و خواری کافران باشد مفضل پرسید که آن چه امریست فرمود که چون نزد قبر جد بزرگوارم برسد گوید ای گروه خلایق این قبر جد من است گویند بلی ای مهدی آل محمد گوید اینها کیستند که با او دفن کرده اند گویند دو صاحب و دو همخوابه او ابوبکر و عمر پس حضرت صاحب در حضور خلق از روی مصلحت پرسد که کیست ابوبکر و کیست عمر و چه سبب ایشان را با جد من دفن کرده اند شاید که دیگری باشد که در اینجا مدفون است پس مردم گویند ای مهدی آل محمد غیر ایشان اینجا مدفون نیستند ایشان ... بشناسند گویند بلی ما بصفت میشناسیم باز فرماید که آیا کسی شک دارد در اینکه ایشان اینموضع مدفونند گویند نه پس بعد از سه روز فرماید که دیوار را بشکافند و هر دو را از قبر بیرون آرند بهمان صورت که بوده اند پس امر فرماید که کفنها از ایشان بگشایند و ایشان را

از درخت خشکی بحلق کشند برای امتحان خلق فی الحال آن درخت سبز شود و برگ برآورده شاخهایش بلند شود پس جمعیکه محب ایشان باشند گویند اینست والله شرف و بزرگی و ما رستگار شدیم بمحبت ایشان و چون آن درخت مشتهر گردد هر که در دل بقدر حبه محبت ایشان داشته باشد حاضر شود پس منادی از جانب حضرت صاحب الامر ندا کند که هر که این دو مصاحب و همخوابه حضرت رسول را دوست دارد از میان مردم جدا شده یکجانب بایستد پس خلق دو طایفه شوند یکی دوستان ایشان و دیگری لعنت کنندگان بر ایشان پس حضرت بر دوستان ایشان فرماید که بیزاری جوئید از ایشان و گرنه بعذاب خدا گرفتار میشوید ایشان جواب دهند که ما پیش از آنکه بدانیم که ایشان را نزد خدا قرب و منزلتی هست از ایشان بیزاری نکردیم امروز چگونه از ایشان بیزار شویم و حال آنکه کرامات بسیار از ایشان بر ما ظاهر شد و دانستیم که مقرب درگاه حقند بلکه از تو و هر که بتو ایمان آورده است و هر که ایمان بایشان نیاورده و هر که ایشان را بخواری بیرون آورده و بردار کشیده بیزاریم پس حضرت مهدی امر فرماید باد سیاه را که بر ایشان بوزد و همه را هلاک سازد پس فرماید که آن دو ملعون را از درخت بزیر آورند و ایشان را بقدرت الهی زنده گرداند و امر فرماید خلایق را که همگی جمع شوند پس هر ظلمی و کفری که از اول عالم تا آخر شده گناهش را بر ایشان لازم آورد و زدن سلمان فارسی و آتش افروختن بدر خانه امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برای سوختن ایشان و زهر دادن امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و پسر عمان و یاران آنحضرت و اسیر کردن ذریه حضرت رسول و ریختن خون آل محمد در هر زمانی و هر خونی که بناحق ریخته شده و هر فرجی که بحرام جماع شده و حرامیکه خورده شده و هر گناهی و ظلم و جوریکه واقع شده تا قائم آل محمد همه را بر ایشان بشمارد که از شما شده ایشان اعتراف نمایند زیرا که اگر در روز اول غصب خلافت نمیکردند این ظلمها در عالم نمیشد پس امر فرماید که از برای مظالم هر که حاضر باشد از ایشان قصاص بگیرد پس فرماید تا ایشان را از درخت بر کشند و آتشی را فرماید که از زمین بیرون آید و ایشان را بسوزاند با درخت و بادی را فرماید که خاکستر ایشان را بدریاها پاشد مفضل عرض کرد ای سید این آخر عذاب ایشان خواهد بود فرمود هیهات ای مفضل والله که سید اکبر محمد رسول الله و صدیق اعظم امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و جمیع ائمه هدی زنده خواهند شد و هر که ایمان محض خالص داشته باشد و هر که کافر محض بوده همه زنده خواهند شد و از برای جمیع ائمه و مؤمنان ایشان را عذاب کنند حتی آنکه در شبانه روزی هزار مرتبه ایشان را بکشند و زنده گردانند پس حق تعالی هر جا که خواهد ایشان را برده معذب گرداند پس از آنجا حضرت مهدی متوجه کوفه شود و در ما بین کوفه و نجف فرود آید با چهل و شش هزار ملک و چهل و شش هزار جن و سیصد و سیزده تن نقبا مفضل پرسید که زوراء که شهر بغداد است در آنوقت چگونه خواهد بود فرمود که محل لعنت و غضب الهی خواهد بود وای بر کسیکه در آنجا خواهد بود از علمهای زرد و علمهای مغرب و از علمهائیکه از نزدیک و دور متوجه آن میگردد والله که بر آن شهر نازل شود اصناف عذابها که بر امتهای گذشته نازل شده است و عذابی چند بر آنجا نازل شود که چشمها ندیده و گوشها نشنیده و طوفانیکه بر اهلش نازل خواهد شد طوفان شمشیر خواهد بود والله که یکوقتی بغداد چنان آباد شود که گویند دنیا همین است و گویند خانهها و قصرهایش بهشت است و دخترانش حور العین و پسرانش ولدان بهشتند و گمان کنند که خدا روزی بندگان را قسمت نکرده است مگر در آن شهر و ظاهر شود در آنشهر از افترا بر خدا و رسول و حکم بغیر حق و شهادات ناحق و شراب خوردن و زنا کردن و مال حرام خوردن و خون ناحق ریختن آنقدر که در تمام دنیا آنقدر نباشد پس حق تعالی خراب کند آنشهر را بدین فتنهها و لشکرها بمرتبه که اگر کسی بدانجا گذرد نشان ندهد که اینجا زمین آنشهر است پس خروج کند جوان خوشروئی از جانب دیلم و قزوین و بآواز فصیح ندا کند که بفریاد رسید ای آل محمد مضطر و بیچاره را که از شما یاری میطلبد پس اجابت نماید او را گنجهای خدا در طالقان گنجها از جنس طلا و نقره نخواهد بود بلکه مردی چند مانند پارههای آهن در شجاعت و صلابت بر پارهای اسبهای سوار شکل و مسلح و پیوسته بکشند ظالمان را تا بکوفه در آید در وقتی که اکثر زمین را از کافران پاک کرده باشد پس کوفه ساکن شود تا آنکه خبر بدو رسد که مهدی و اصحاب نزدیک کوفه رسیده اند پس باصحاب خود گوید بیائید تا برویم و ببینیم که این مرد کیست و چه میخواهد والله که خواهد دانست که مهدی آل محمد است اما مطلبش از تجاهل آنخواهد بود که حقیت امر آنحضرت را باصحاب خود ظاهر سازد پس حسنی برابر حضرت مهدی بیاید و گوید اگر راست میگوئی که تو مهدی آل محمدی کجاست عصای جدت و مهر و انگشتری او و برد و زره او که آنرا فاضل مینامیدند و عمامه اش که سحاب میگفتند و اسبش که یربوع نام داشت و ناقه اش که غضبا میگفتند و استرش که دلدل و حمارش که یعفور و براق مینامیدند و مصحف امیر المؤمنین

که بی تغییر و تبدیل جمع کرد پس حضرت مهدی همه را حاضر گرداند حتی اینکه عصای حضرت آدم و نوح و ترکه هود و صالح و مجموعه ابراهیم و صاع یوسف و انگشتری سلیمان و تاج او و اسباب عیسی و میراث جمیع پیغمبران پس حضرت مهدی عصای حضرت رسالت را بر سنگ صلبی نصب کند در ساعت درخت بزرگی شود که جمیع لشکر در زیر سایه آن باشند پس حسنی گوید الله اکبر دست بده تا با تو بیعت کنم ای فرزند رسول خدا پس حضرت دست دراز کند و سید حسنی با جمیع لشکرش با آنحضرت بیعت نمایند بغیر از چهل هزار نفر زیدیه که با لشکرها باشند و مصحفها در گردن حمایل کرده باشند آنها گویند که اینها سحر بزرگ بود پس حضرت مهدی هر چند ایشان را پند دهد و معجزات نماید سود نبخشد تا سه روز بعد فرماید تا همه را بقتل آورند مفضل پرسید که حضرت صاحب الامر بعد از آن دیگر چه خواهد کرد فرمود لشکرها بر سر سفیانی خواهد فرستاد تا آنکه او را بگیرند در دمشق و بر روی صخره بیت المقدس ذبح نمایند پس حضرت امام حسین ظاهر شود با دوازده هزار صدیق و هفتاد و دو نفر که با آنحضرت شهید شدهاند و هیچ رجعتی از این رجعت خوشتر نیست پس بیرون آید صدیق اکبر امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و برای آنمولا قبه در نجف اشرف نصب کنند که یک رکنش در نجف باشد و یکی در بحرین و یکی در صنعای یمن و چهارم در مدینه طیبه گویا می بینم قندیلها و چراغهای آن قبه را که آسمان و زمین را روشنی میدهند زیاده از آفتاب و ماه پس بیرون میآید سید اکبر محمد المصطفی با هر کس که ایمان آورده است بآنمولا از مهاجر و انصار و هر که در جنگهای آنحضرت شهید شده باشد پس زنده میکند جمعی را که تکذیب آنحضرت میکردند و شک کرده بودند در حقیت دیانت فرموده او میکردند و میگفتند ساحر و کاهن و دیوانه است و بخواهش خود سخن میگوید و هر که با او جنگ و نزاع نموده همه را بجزای خود میرسانند و همچنین بر میگردانند یک یک از ائمه را تا صاحب الامر و هر که یاری ایشان کرده تا خوشحال شوند و هر که آزار ایشان کرده تا آنکه پیش از آخرت بعذاب و خواری دنیا مبتلا گردند و در آنوقت ظاهر خواهد شد تاویل آیه کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض مفضل پرسید که مراد از فرعون و هامان در این آیه چیست فرمود ابوبکر و عمر است مفضل پرسید که حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین با صاحب الامر خواهند بود فرمود بلی ناچار است که ایشان جمیع زمین را بگیرند حتی پشت کوه قاف و آنچه ظلمات است و جمیع دریاها تا آنکه هیچ مؤمنی در زمین نماند مگر آنکه طی نماید و دین خدا در آنجا بر پای دارند پس فرمود ای مفضل گویا می بینم آنروز را که ما گروه امامان نزد جد خود رسول الله ایستاده باشیم و با آنحضرت شکایت کنیم از آنچه بر ما واقع شده از این امت جفاکار بعد از سید ابرار و آنچه بما رسانیده اند از تکذیب و رد گفتههای ما و دشنام دادن و لعن کردن و ترسانیدن ما بکشتن و بیرون کردن خلفای جور ما را از حرم خدا و رسول بشهرهای ملک خود و شهید کردن ما بزهر و محبوس گردانیدن ما پس حضرت خاتم الانبیا گریان شود و فرماید ای فرزندان من نازل نشده است بشما آنچه بجد شما پیش از شما واقع شده پس ابتدا کند حضرت فاطمه و شکایت نماید از ابوبکر و عمر علیهما اللعنه که فدک را از من گرفتند و چندانکه حجت بر ایشان اقامه کردم سود نداد و نامه که تو برای من نوشته بودی بجهت فدک عمر آنرا از من گرفت و در حضور مهاجر و انصار آب دهن نجس خود بر آن انداخت و پاره کرد و من بسوی قبر تو آمده شکایت ایشان را بتو کردم و ابوبکر و عمر بسقیفه بنی ساعده رفتند و با منافقان دیگر اتفاق کردند و خلافت را از شوهرم امیر المؤمنین غصب کردند پس آمدند که او را به بیعت ببرند و او ابا و امتناع نمود پس هیزم جمع کردند که اهلبیت ترا بسوزانند من صدا زدم که ای عمر این چه جرات است که بر خدا و رسول مینمائی میخواهی که نسل پیغمبر را از زمین براندازی عمر گفت ساکت شو ای فاطمه محمد حاضر نیست که ملائکه بیایند علی را بگو که بیاید بیعت نماید و الا آتش میاندازم و خانه و جمیع شما را میسوزانم پس گفتم خدایا بتو شکایت میکنم ای پیغمبر تو از میان رفته و امتش همه کافر شده حق ما را غصب نمودند پس عمر صدا زد که حرفهای احمقانه زنان را بگذار خدا پیغمبری و امامت هر دو را بشما نداده است پس عمر تازیانه زد و دست مرا شکسته و بر شکم من زد و فرزند محسن نام ششماهه از من سقط شد من فریاد کردم که یا ابتاه یا رسول الله دختر تو فاطمه را دروغگو مینامند و تازیانه بر دستهایش میزنند و فرزندش را شهید میکنند و خواستم که گیسو بگشایم امیر المؤمنین دویده مرا بسینه خود چسبانید و فرمود ای دختر رسول خدا پدرت رحمت عالمیان بود بخدا سوگند میدهم که مقنعه از سر نگشائی و سر بآسمان بلند نکنی والله که اگر چنین کنی حق تعالی جنبنده در روی زمین پس برگشتم و از آن درد و آزار شهید شدم پس حضرت امیر المؤمنین شکایت کند که چندین شب با حسنین بخانههای مهاجر و انصار رفتم و از ایشان که مگر بیعت خلافت مرا که از ایشان گرفته بودی یاری طلبیدم همه وعده یاری دادند چون صبح شد هیچیک بنصرت من نیامد پس از ایشان کشیدم و قصه من مثل قصه هارون بود در میان بنی اسرائیل که بموسی گفت ای فرزند مادرم بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردند و

نزدیک بود که مرا بکشند پس صبر کردم از برای خدا و آزاری چند کشیدم که هیچ وصی پیغمبر مثل آن آزار نکشیده تا آنکه مرا شهید کرد بعد از
عبدالرحمن بن ملجم مرادی پس امام حسن برخیزد و گوید ای جد بزرگوار چون خبر شهادت پدرم بمعاویه رسید زیاد ولد الزنا را با صد و پنجاه هزار
کس بکوفه فرستاد که من و برادرم حسین و سایر برادران و اهل ما را بگیرند تا بیعت کنیم با معاویه و هر که قبول نکند گردنش را بزنند و سرش را
برای معاویه بفرستند پس من بمسجد رفتم و خطبه خواندم و مردم را نصیحت کردم و ایشان را بجنگ معاویه خواندم بغیر از بیست کس کسی جواب
ندادند پس رو بآسمان کرده گفتم خداوندا تو گواه باش که ایشان را دعوت کردم و از عذاب تو ترسانیدم و امر و نهی کردم
مرا یاری نکردند و در فرمانبرداری مقصر شدند خداوندا تو بفرست بر ایشان بلا و عذاب خود را پس از منبر فرود آمدم ایشان را گذاشتم
و بجانب مدینه روانه شدم پس نزد من آمده گفتند اینک معاویه لشکرها که بکوفه فرستاده و مسلمانان را غارت کرده زنان و اطفال بسیاری را
کشته اند ما با ایشان جهاد میکنیم پس بدیشان گفتم که شما را وفائی نیست و جمعی با ایشان فرستادم و گفتم که نزد معاویه خواهید رفت و بیعت
مرا خواهید شکست و اضطرار خواهید کرد بآنکه با معاویه صلح کنم آخر نشد مگر آنچه ایشان را خبر داده بودم پس برخیزد امام معصوم مظلوم
یعنی امام حسین بن علی با خون خود خضاب کرده با جمیع شهدائیکه با او شهید شده اند پس حضرت خاتم الانبیاء چون نظرش بر امام حسین
افتد بگرید و جمیع اهل آسمانها و زمین بگریه آنحضرت گریان شوند و حضرت فاطمه از جانب چپ پس امام حسین نزدیک آید حضرت پیغمبر او را
بسینه خود بچسباند و فرماید ای فدای تو شوم یا حسین دیده تو روشن و دیده من در باره تو روشن باد و از جانب راست امام حسین جناب
حمزه سید الشهدا و از جانب چپ جعفر طیار و محسن حضرت خدیجه و فاطمه بنت اسد امیر المؤمنین را برداشته بیاورند فریاد کنان
و حضرت فاطمه آیه تلاوت فرماید که ترجمه ظاهر لفظش اینست که آنروز که بشما وعده میداده اند امروز است بیابد هر نفسی آنچه کرده است
از کار خیر و حاضر گردانیده شود آنچه کرده است از کار بد آرزو میکند که کاش میان او و آن کار زشت فاصله دوری باشد پس حضرت صادق
بسیار گریست فرمود روشن مباد دیده که نزد ذکر این قصه گریان نشود پس مفضل گریست و عرض کرد ای مولای من چه ثواب دارد گریستن
بر ایشان فرمود ثواب غیر متناهی اگر شیعه باشد مفضل پرسید دیگر چه خواهد شد فرمود حضرت فاطمه برخیزد و گوید خداوندا وفا کن
بوعده که با من کرده در باب آنانکه بر من ظلم کردند و حق مرا غصب نمودند و مرا زدند و بجزع آوردند بستمهائیکه بجمیع فرزندان
من کردند پس بگریند برای او ملائکه هفت آسمان و حاملان عرش الهی و هر که در آنها و در تحت الثری است همه خروش برآورند پس
نماند از کشندگان و ستمکاران بر ما و آنها که راضی بودند بستمهای ما مگر آنکه در آنروز هزار مرتبه کشته شوند مفضل گوید عرض کردم ای مولای
من جمعی از شیعیان شما هستند که قائل نیستند برجعت شما و دوستان شما و دشمنان شما در آنروز زنده خواهند شد فرمود مگر نشنیده اند سخن
جد ما رسول الله و سخن ما اهلبیت را که مکرر خبر داده ایم از رجعت مگر نشنیده اند این آیه را ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر
یعنی البته بچشانیم بایشان عذاب پست تر پیش از عذاب بزرگتر فرمود که عذاب پست تر عذاب رجعت است و عذاب بزرگتر عذاب قیامت
بعد از آنحضرت فرمود جمعی از شیعیان که در شناختن ما تقصیر کرده اند میگویند معنی رجعت آنست که پادشاهی بر گردد و مهدی ما پادشاه
شود وای بر آنها که پادشاهی دین و دنیا را از ما گرفته اند تا بما رد گردد پادشاهی نبوت و امامت و وصایت با ماست ای مفضل اگر تدبر کنند
شیعیان ما در قرآن هر آینه در فضیلت ما شک نکنند مگر نشنیده اند این آیه کریمه را که نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض تا آخر والله
که تنزیل این آیه در بنی اسرائیل و تاویلش در ما اهلبیت است و فرعون و هامان در آیه مراد از ابوبکر و عمر است پس فرمود بعد از آن برخیزد
علی بن الحسین و پدرم امام محمد باقر شکایت نمایند بجد خود رسولخدا آنچه از ستمکاران ایشان واقع گردیده است پس برخیزم من و
شکایت نمایم از منصور دوانقی آنچه بمن رسیده پس برخیزد فرزندم امام موسی و شکایت کند از هارون الرشید پس برخیزد علی بن موسی
الرضا و شکایت کند از مامون ملعون پس برخیزد امام محمد تقی و شکایت کند از متوکل پس برخیزد امام علی نقی و شکایت کند از متوکل
پس برخیزد امام حسن عسکری و شکایت کند از معتز پس برخیزد مهدی آخر الزمان همنام جدش رسول الله با جامه خون آلود
حضرت پیغمبر در روزیکه در جنگ احد پیشانی نورانیش را مجروح کردند و دندان مبارکش را شکستند و بخون آن آلوده شده و
ملائکه بر دور او نالان باشند تا بایستد نزد جد امجدش و بگوید که مرا وصف کردی و نام و نسب و کنیت مرا از برای ایشان
بیان کردی پس امت تو انکار حق من نمودند و اطاعت من نکردند و گفتند متولد نشده است و نیست و نخواهد بود یا گفتند

که مرده است و اگر بوده است هر آینه در غیبت نمیماند پس صبر کردم از برای خدا تا الحال که مرا رخصت فرموده که ظاهر شوم پس حضرت رسول
فرماید الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و باز فرماید که آمد یاری و
فتح الهی و ظاهر شد فرموده خداوند و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون پس بخواند
انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و یتم نعمته علیک و یهدیک صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا
عزیزا مفضل پرسید که چه گناه داشت حضرت پیغمبر که حقتعالی میفرماید که بیامرزد برای تو الله تعالی آنچه گذشته است از گناهان تو
و آنچه مانده است و بعد از این خواهد آمد حضرت صادق فرمود ای مفضل رسولخدا دعا کرد که خداوندا گناهان شیعیان برادر من
علی بن ابیطالب و شیعیان فرزندان من که اوصیاء منند گناهان گذشته و آینده ایشان را روز قیامت بر من بار کن و مرا در میان
پیغمبران بسبب گناه شیعیان رسوا مکن پس حقتعالی گناه جمیع شیعیان را بر آنحضرت بار کرد و همه را برای آنحضرت آمرزید پس مفضل
بسیار گریست و عرض کرد یا سیدی اینها فضل خداست بر ما ببرکت شما امامان حضرت فرمود ای مفضل این مخصوص تو و امثال تست از
شیعیان خالص و این حدیث را نقل مکن برای جماعتیکه در معصیت خدا رخصت میطلبند و بهانه میجویند پس اعتماد بر این فضیلت کرده ترک
عبادت میکنند پس ما هیچ فائده بحال ایشان نمیتوانیم رسانید زیرا که خدا میفرماید که شفاعت نمیکنند مگر از برای کسیکه پسندیده باشد
و شفیعان از خشیت پروردگار ترسانند مفضل پرسید آن آیه که حضرت پیغمبر خوانده که لیظهره علی الدین کله مگر آنحضرت بر همه دینها
هنوز غالب نشده فرمود ای مفضل اگر آنحضرت بر همه دینها غالب شده بود مذهب یهود و نصاری و مجوس و صابیان و غیر اینها
از ادیان باطله در زمین نمیماند بلکه این در زمان ظهور مهدی و رجعت پیغمبر خواهد بود و این آیه نیز عمل خواهد آمد حتی لا تکون فتنة و یکون
الدین کله لله پس حضرت صادق فرمود که بر گردد مهدی بسوی کوفه و حقتعالی از آسمان بشکل ملخ از طلا بباراند چنانکه بر حضرت ایوب
بارید و قسمت نماید میان اصحابش گنجهای زمین از طلا و نقره و جواهر مفضل پرسید که اگر یکی از شیعیان شما بمیرد و قرضی از برادران
مؤمن بر ذمت او باشد چگونه خواهد شد حضرت فرمود که اول مرتبه حضرت مهدی ندا خواهد فرمود در تمام عالم هر که قرضی بر یکی از
شیعیان ما داشته باشد بیاید و بگوید پس همه را ادا فرماید حتی یک کله سیر و یکدانه خردل فصل محمد بن بابویه و جعفر بن
قولویه و محمد بن ابراهیم نعمانی رضی الله عنهم از امام جعفر صادق روایت کنند که آنحضرت فرمود گویا می بینم حضرت قائم را در
نجف کوفه که زره حضرت رسالت را پوشیده و بر اسب سیاهی سوار شود که میان پیشانی آن اسب سفید باشد پس اسب را حرکت دهد
بنحویکه باعجاز آنحضرت مردم هر شهر چنان ببینند که حضرت با ایشان در میان شهر ایشانست پس علم رسولخدا را بگشاید و بر بالای
چوبش از عمود عرش و سایر اجزایش تمام نصرت حقتعالی باشد و آن علم را بسوی هیچ جماعتی متوجه نسازد مگر آنکه خدا ایشان را هلاک
گرداند پس چون آن علم را حرکت دهد هیچ مؤمنی نماند مگر آنکه دلش در شجاعت مانند قطعه آهن شود و خدا بهر مؤمن قوت چهل مرد کرامت
فرماید و هیچ مؤمنی در قبر نماند مگر آنکه حقتعالی این فرج در قبر داخل گرداند و مؤمنان در قبرها بزیارت یکدیگر روند و یکدیگر را بشارت
دهند بظهور ... آل محمد پس نزد آنحضرت نازل شوند سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک از آن ملائکه که با حضرت نوح در کشتی بودند و از آنها
که با حضرت موسی بودند هنگامیکه دریا برای او شکافته شد و از آنها که با حضرت عیسی بودند و از آنها که با حضرت ابراهیم بودند
در هنگامیکه نمرود آنحضرت را بآتش انداخت و آنها که با حضرت موسی بودند در وقتیکه دریا برای او شکافته شد و از آنها که با حضرت عیسی
بودند در وقتیکه حقتعالی او را بآسمان برد و چهار هزار ملک علامت دار و هزار ملک دیگر که ردیف یکدیگر نازل شدند و سیصد و سیزده
ملک که در جنگ احد و غیر آن بر حضرت خاتم الانبیاء نازل شدند و چهار هزار ملک که بیاری حضرت امام حسین نازل شدند پس حضرت
رخصت نفرمود که ایشان قتال کنند و بالحال ژولیده مو و گرد آلود نزد قبر انور آنحضرت هستند و گریه میکنند بر آنحضرت تا روز
قیامت و سر کرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند هر که بزیارت آنحضرت برود آن ملائکه او را استقبال مینمایند و هر که
وداع کند او را مشایعت میکنند و هر که بیمار شود از جماعت زوار او را عیادت میکنند و هر که از ایشان فوت شود بر جنازه او نماز میکنند و
برای او استغفار میکنند و اینها همه در زمین انتظار میکشند که حضرت قائم خروج فرماید و آنحضرت را یاری نمایند مرویست که خداوند
عالم ذوالقرنین را مخیر گردانید میان ابر ذلول یعنی بی صوت و ابر با صاعقه و رعد و برق ذوالقرنین ابر ذلول را اختیار نمود و ابر با رعد

و صاعقه برای قائم آل محمد ذخیره نموده پس صاحب الامر بر آن ابر سوار خواهد شد و بهفت آسمان و هفت زمین خواهد گردید و انواع باد
مسخر او خواهند بود و در تن پیران و هیأت جوانان ظاهر خواهد شد و قوت بدنش بمرتبه خواهد بود که اگر دست بیندازد ببزرگترین
درختان زمین از ریشه برکند و اگر در میان کوهها صدائی بزند همه سنگها از هم بریزد و بمشرق و مغرب عالم بگردد و هیچ کوه و دریا و
صحرا نماند مگر آنکه آنحضرت از آنجا عبور فرماید و دین حق را در آنجا برپا دارد و گنجها و معدنهای زمین همه از برای او ظاهر گردد و بهر طرف
که متوجه شود یکماهه راه رعب و ترسش در دلها بیفتد و هر کرا ببیند بصورت بشناسد که مؤمنست یا منافق نیکو کار است یا بدکار و بطریقه
حضرت داود و سلیمان بعلم واقع در میان مردم حکم کند و گواه از مردم نطلبد و هر جا که رود ابری بر سر آنسرور سایه کند و صدائی
از ابر بزبان فصیح برآید که این مهدی آل محمد است چنانکه همه مردم بشنوند زمین را پر از عدالت کرده بعد از آنکه پر از جور شده باشد
و زمین در زیر پای او و لشکرش پیچیده شود که مسافتهای بسیار باندک زمانی طی نمایند و آنحضرت را سایه نباشد چون از مکه بیرون آید
منادی از جانب حضرت ندا کند که هیچکس آب و توشه با خود برندارد و سنگ حضرت موسی را که بار شتر است با خود برداشته باشد
و بهر منزل که فرود آید آنسنگ را نصب نماید دوازده چشمه از او جاری شود که هر تشنه از او بخورد سیراب گردد و هر گرسنه بخورد سیر
شود و چون بنجف اشرف رسند در آنجا ساکن گردند و پیوسته آب و شیر از آن سنگ جاری گردد و در حدیث دیگر وارد شده که آب و
طعام و علف از سنگ بیرون آید که خود و چهارپایان ایشان بخورند و عصای موسی با آنحضرت باشد و هر وقت که بیندازد بشکل
اژدهائی باشد که چون دهان بگشاید از کام بالا تا کام پائین او چهل ذراع باشد و هر چه را فرماید فرو برد و پیراهنی که جبرئیل برای
حضرت ابراهیم از بهشت آورد و در هنگامی که او را بآتش انداختند دید با پیش روشن شد و تنش که حضرت صاحب الامر ظاهر شود آنرا
پوشیده و انگشتری سلیمان در دست داشته باشد و تابوت بنی اسرائیل را با جمیع اسباب و آثار انبیا همراه داشته باشد و هیچ
کافری در روی زمین نگذارد و اگر پناه بدرختی یا سنگی برند و پنهان شوند آن درخت و سنگ فریاد کند که کافر نزد ماست بیا
و او را بقتل آور و چون ظاهر شود دست مبارک بر سر مؤمنان کشد پس عقلهای ایشان کامل شود و در آن زمان هر شیعه قوت
چهل مرد باشد و دلهاشان از آهن محکمتر باشد و اگر همت بندند بر کوههای آهن از جا برکنند و همه جز اطاعت آنحضرت
حتی درندگان زمین و درندگان هوا و اگر یکی از اصحاب آنحضرت بزمینی پا گذارد آن زمین فخر کند بر زمینهای دیگر که اصحاب قائم برو
من پا گذاشته و خدا ترس و بیم از دلهاشان بردارد و در دلهای دشمنانشان بیندازد و هر یک از آنها [illegible]
باجرئت تر باشند و دشمنرا در زیر پا بمالند و خورد کنند و خدا گوشها و چشمهای ایشانرا نوری دهد که در هر جا باشند بجمال انور آنحضرت
نظر نمایند و با او سخن گفته جواب بشنوند و جمیع دردها و بلاها و ضعف و سستی ببرکت آنحضرت برطرف شود و برکات آسمان و
زمین زیاد شود و باران آسمانی از روزیکه غصب خلافت امیرالمؤمنین کردند قطع شده بود نازل گردد و کینها از دلهای مردم
برطرف شود و درندگان و حیوانات با یکدیگر صلح کنند و ضرر بیکدیگر نرسانند حتی آنکه زنی تنها از عراق بشام رود و همه جا پا بر گیاه سبز
گذارد و زینتهای او بر سرش باشد و هیچ دزدی و درنده او را ضرر نرساند و اول که آنحضرت ظاهر شود بفرماید تا دستهای بنی شیبه
که کلیدداران کعبه اند ببرند و بر کعبه بیاویزند و ندا کنند که ایشان دزدان خانه خدا و فرزندان قاتلان امام حسین اند برای
آنکه بر کردهای پدر خود راضی بودند و عایشه را زنده کرداند و انتقام فاطمه زهرا و ماریه مادر ابراهیم از وی بکشد و کسیکه زکوة
ندهد آنرا گردن بزنند و زمین بنور آنحضرت روشن گردد و تاریکی برطرف شود و مردم احتیاج بماه و آفتاب نباشد و هر یک از
شیعیان آنمقدار عمر کند که هزار پسر از هر یک بوجود آید و در پشت کوفه حضرت صاحب الامر مسجدی بنا کند که هزار در داشته باشد
و از پشت قبه حضرت امام حسین نهری بطرف نجف اشرف جاری سازد که آبش بدریای نجف ریزد و در میانش پلها و آسیابها
بسته شود و امام محمد باقر فرمود که گویا می بینم که پیرزنی زنبیلی از گندم دارد و بر نهر کربلا که آسیاب کند بی آنکه کرایه بگیرند
پس حضرت صاحب الامر با عیال خود در مسجد سهله قرار گیرد و عمارات مسجدها را خراب کند و چوب بستی است کند مانند چوب بستی
که در زمان موسی بوده و کنگرهای مسجدها و منارها را خراب کند و شاهراه مسلمانانرا شصت ذرع گرداند و هر مسجدیکه در میان
راه ساخته باشند برهم نماید و پنجره و دروزنه و ناودان و بیت الخلا که بر شارع گشوده باشند خراب کند و براساس حضرت ابراهیم

بناکند

بنا کند مسجد الحرام و مسجد رسول الله را خراب سازد و بطریقیکه در زمان پیغمبر بوده بنا کند مقام ابراهیم را که تغییر داده اند از راه تعصب و دست
تغییر داده بود بطریق اول گرداند و جمیع بدعتها را زایل گرداند و سنتها را برپا دارد و شیعیان در آن زمان چندان مستغنی شوند که هر
تفحص کنند که فقیری یابند که زکوة و صدقه بوی دهند نیابند و جزیه از اهل کتاب قبول نکنند و از هیچکس غیر از اسلام چیزی دیگر راضی
نشود و بسا باشد که شخصی بر بالای سر آنحضرت ایستاده باشد و او را امر و نهی فرماید ناگاه بفرماید که گردنش را بزنید پس بفرما
تا او را گردن زنند بسبب مکری که از ضمیر او بر آنحضرت ظاهر شود و در آیکه حضرت امیر جمعی را شفاعت قبول نکرده ظاهر نماید و از اصول ائمه
مرویست که حضرت صاحب الامر بر همه اهل تشیع و ایمان عرض فرماید هر کس قبول نماید داخل مؤمنان خالص شود و هر که ابا نماید
مثل یهود و نصاری بر ایشان جزیه قرار دهد [illegible] از شهرها بقریهها و صحراها اخراج فرماید و بعد از آنکه سفیانی و دجال را با اتباع او از زمین
لوث وجود ناپاک آنها پاک شود یا اگر باقی [illegible] باشند خوار و ذلیل گردند پس حضرت امیر هفتاد نفر با آنها همراه کرده بسوی بصره
فرستد که لشکریان بصره را بکشند پس لشکری [illegible] به شهرهای فرنگ فرستد که همه را فتح کنند و بکشند و هر جانوریکه گوشتش حرام باشد تا آنکه
بروی زمین بجز از طیب و حلال گوشتی نباشد و بر یهود و نصاری و سایر ملتها عرض نماید و مخیر گرداند آنها را میان مسلمان شدن و کشته گردیدن
پس هر که مسلمان شود بر او منت نهند و ببخشند و هر که کراهت داشته باشد بحکم خدا خونش بریزند و هیچیک از شیعیان نباشد مگر آنکه خدا برو
نازل کند که دست بر رویش بمالد و غبارش پاک کند مکان و منزلش را در بهشت باو بنماید و در روی زمین هیچ کور و زمین گیر و مبتلائی نماند
مگر آنکه خداوند ایشانرا ببرکت اهلبیت شفا بخشد و خداوند برکت خود را از آسمان بزمین فرستد تا آنکه هر درختی آنقدر بار بردارد که شاخهایش
بشکند و شما شیعیان میوه زمستان در تابستان بخورید چنانکه خدا میفرماید و لو ان اهل القری امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء
والارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان آورند و از خدا ترسند هر آینه بگشائیم بر ایشان برکتهای
آسمان و زمین و لیکن تکذیب پیغمبر کردند پس ایشانرا گرفتیم و عذاب کردیم بکردهای بدشان بدرستیکه خداوند بخشد در آن زمان بشیعیان
کرامتی که بر ایشان در زمین خبری مخفی نماند تا آنکه هر شخصی خبر دهد اهل خانه خود را بهر چه از آنها صادر شود و در روایات دیگر در تفسیر
این آیه وارد شده که تمرد دنا لکم الکرة علیهم که امام حسین بیرون آید با هفتاد کس از اصحابش که با او شهید شده اند و همگی خودهای
مطلا بر سر داشته باشند و در حدیث دیگر وارد است که آنحضرت با هفتاد و دو هزار کس از مردها بدنیا رجعت کند و در روایت دیگر هفتاد
پیغمبر با او بیرون آیند چنانکه با حضرت موسی بودند و همه ایشان خبر بمردم برسانند که این حسین بن علیست که خروج کرده تا آنکه
مردم بدو شک نیاورند و بدانند که دجال و شیطان نیست در آن وقت صاحب الامر میان آنها باشد چون معرفت امام حسین قرار
گیرد حضرت قائم از دنیا رحلت فرماید حضرت امام حسین آنرا غسل دهد و کفن کند و حنوط کند و نماز کند و در لحد گذارد زیرا که امام را غیر از
امام غسل نمیدهد و در حدیث آمده که حضرت امام حسین بعد از حضرت قائم سیصد و نه سال پادشاهی کند جمیع مؤمنان پس چون مدت
آنحضرت تمام شود حضرت امیرالمؤمنین ظاهر شود و نوبت پادشاهی آنحضرت باشد و از امام مرویست که بریده علی از آنحضرت پرسید
که اسمعیل را حقتعالی در قرآن صادق الوعد وصف فرموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمودند بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است
حقتعالی آنرا بر جماعتی مبعوث گردانید پس آنرا تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدا بر ایشان
غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا نزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت حقتعالی
مرا فرستاده که اگر خواهی قوم را بانواع عذاب معذب نمایم اسمعیل گفت مرا بعذاب قوم
حاجت نیست حقتعالی باو وحی کرد پس چه حاجت داری عرض کرد خدایا تو از ما
پیغمبران پیمان گرفتی خود برای محمد به پیغمبری و برای اوصیاء او بولایت امامت
و خبر دادی خلایق را بآنچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگر گوشه آن پیغمبر
بعد از آن خواهند کرد و وعده دادی حسین که بدنیا برگردانی تا خود انتقام
کشد از هر که باو ستم کرده و آنرا شهید کرده پس حاجت من بدرگاه توای
پروردگار آنست که مرا برگردانی بدنیا تا انتقام از قوم بکشم پس خداوند تعالی
مسئلت او را برآورد و در خدمت حضرت امام حسین بدنیا رجعت کند و بانعام

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
بتمام اهتمام
١٣٢٦
نقل عقد بیع دری
مقابله و تصحیح آن شده

چون کتاب مستطـ[illegible]
مشتمل بر معجزات و [illegible]
معصومین صلوات ال[illegible]
است د[illegible]
کمیـ[illegible]

بحمد الله
بتوفیق شامل حال جناب
خجسته خصال عمدة الافاخم
والاعیان وزبدة الاعاظم والارکان افتخار الحاج
حاجی محمد رضا تاجر کتابفروش طهرانی زید اعزازه گردید
وبمعاونت وشراکت ابن اخیه الحاج المشایخ محمد حسین خوانساری
الاصل واصفهانی المسکن
در دار الخلافه

طهران
در کارخانه سعادت
المآثر سلالة السادات آقای آقا
سید مرتضی سلمه الله بمعاونت عالیجاه
آقا میرزا حسن غره مجدداً بحلیه طبع آراسته گردید
۱۳۲۶

۸۷۵۸

ستان قدس مشهد
ره ثبت ۲۵۷۲۵۵
یخ ۸۱/